

تاریخ جامع بهائیت

دکتر بهرام افراسیابی



قسمت اول

فصل اول: تاریخچه

فصل دوم: شیخی گری آبشخور بایبگری و بهائیکری

فصل سوم: بایبگری - زادگاه، کودکی جوانی باب

دعوی باب

اعتبار اعداد نزد بابیان

فصل چهارم: زندانی شدن باب و مباحثه وی با علماء در تبریز در حضور ناصر میرزا

باب توبه نامه می نویسد

فصل اول

تاریخچه

در بررسی بهائیت چهار موضوع پیوسته و مربوط به یکدیگر را باید تفکیک نمود و جداگانه بررسی کرد. این بررسی یک مطالعه همه جانبه تاریخی، سیاسی و اجتماعی به گونه ای مستند و مستدل براساس اسناد معتبر و غیرقابل انکار می باشد. قبل از ورود به بحث بهائیت و هر گونه داوری در این زمینه، آشنائی و آگاهی کامل نسبت به موارد چهار گانه ای که در ذیل آمده، ضروری است، چون بدون مطالعه گسترده و اطلاع کافی ابهاماتی بر جای خواهد ماند که نمی توان بطور شفاف و ژرف به داوری نشست، در نتیجه قضاوت مشکل خواهد بود. این چهار مورد پراهمیت عبارتند از:

۱- چگونگی پیدایش و منشاء بهائیت

۲- شناخت اصول عقائد بهائیت به طور ریشه ای

۳- تحولات ناشی از بهائیت و پیامدهای آن

۴- روند دخالت های سیاسی بیگانگان در بوجود آمدن، رشد و پرورش بهائیت و

مسیری که سران اولیه بهائیت پیمودند، و اینک مشروح موارد:

همان گونه که خواهیم دید، بهائی گری زاده بابی گری است. بابی گری هم خود نیز از شیخی گری متولد گردید یا به کلام بسیار ساده شیخی گری باعث بروز بابی گری و بابی گری عامل و زمینه ساز بهائی گری شده است. در این جا زنجیره ای سه گانه

و غیر قابل تفکیک را بررسی می کنیم. در حالی که آن چه امروز بهائیت مطرح می کند و ادعائی که سران این فرقه می نمایند و ارائه می دهند با روش و افکار و عقاید سران و بنیان گزاران نخستین نه تنها منافات تام دارد، بلکه در نهایت شگفتی در بسیاری موارد یکدیگر را نقض می نمایند.

با وجودی که بهائیت از بابت بوجود آمد، اما افکار سران بهائی با افکار پایه گزارفرقه بابیه یعنی سید علی محمد شیرازی، معروف به باب، مغایر است. برای روشن شدن این مطلب به بحث بابت و افکاری که سید علی محمد شیرازی در سر داشت اشاره می کنیم. عقاید اولیه (شیخیه) به زبان ساده تلفیق و ترکیبی از عقاید تشیع، توام با عرفان ایرانی، همراه با نظریه های حکمای اسلامی و یونانی بود. در واقع افکار و عقاید مزبور ریشه در گذشته های دور دارد یعنی پس از سیری هزار ساله به صورت شیخی گری این عقاید خود را نشان داد، سپس در قالب بهائیت تداوم یافت که به طور بسیار مفصل بدان می پردازیم.

بابت طی روندی متفاوت در نهایت به بهائیت مبدل گشت و یا آن را مبدل به بهائیت کردند. از این رو روندی که منجر به بروز و ظهور بابت شد کاملاً با عواملی که بهائیت را به هرنحوی نضج دادند دو مقوله متفاوتند، در حالی که بابی گری و شیخی گری با هم به نوعی مرتبط اند و پیدایشی جدا از بهائیت دارند.

شیخی گری نشان گر عصیان فکری مردم ایران بود که طی سالیان طولانی نهفته و بالقوه در پی شرایط مناسب به سر می برد تا به هنگام و موعد مطلوب بالفعل ظاهر گردد. شرایط مطلوب و مناسب برای ظهور و تولد این جریان، همانا شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن مقطع از زمان بود که قابله گردید و شیخی گری و سپس بابی گری را زاد.

سنگینی فشارهای روز افزون و طاقت فرسای اقتصادی بر پیکر جامعه عصر قجر - به ویژه در دوره زمامداری محمد شاه قاجار و از آن سخت تر دوره پسرش ناصرالدین شاه - تنش های شدید و غیر قابل تحملی در مردم پدید آورد. دستگاه حاکمه در قالب فتوالیسم و یا فتوادلیسم در قالب دستگاه حاکمه مردم را به بند کشید و برده گونه تمام حقوقشان را پایمال می کرد. در آن زمان آن چه به حساب نمی آمد، مردم بودند و آن چه صرفاً مد نظر و هدف نهائی بود همانا منافع سران و زمامداران بود که مملکت را ملک شخصی خویش برشمرده و دست به تاراج می زدند. هر چه از زمان حکمرانی اهل زور و قدرت می گذشت، ایران ضعیف تر و بیمار تر و مردم بیچاره تر و فقیرتر و ناتوان در انتظار راه چاره به هر دری و هر جایی می زدند. نابودی و حراج مملکت به بهای فقر و فلاکت ملت تنگناهای شدید اجتماعی را به اوج رسانید. غفلت دولت مردان نسبت به تمام امور و بی بند و باری کاخ نشینان دیگر جایی برای تحمل و تداوم روند چپاول باقی نگذاشت. مردم ایران از ظلم و بی عدالتی ها جداً به ستوه آمده بودند. فشار فزاینده حاکمان، صبر و توان مردم را لبریز و در نتیجه جوی انفجار آمیز و بسیار حساس حاصل گشت که برای مشتعل گشتن تنها به جرقه ای هر چند ضعیف نیاز داشت. ایران را در آن مقطع می توان به شبکه ای از باروت شبیه دانست که

حتی کودکی با کشیدن کبریتی قادر به شعله ور ساختنش می شد. که چنین هم شد، منتهی شرایط ایران برای اشتعال ویژگی خاص خود را داشت.

با توجه به فقدان احزاب سیاسی این واقعیت که هر حرکتی برای مطرح شدن در آن زمان نیاز به پایگاه مذهبی داشت. و چاشنی حرکت در قالب و رنگ و بوی مذهبی ارائه می گردید تا مقبول عامه افتد و حمایت شود حرکت مردم هم در همان زمان با پیدایش باب ظرف و پایگاه مطلوب و مناسب خود را یافت و ناملايمات و نارضايتی ها به صورت شورش سر از آستین باب به در آورد.

برای توضیح بیشتر باید دانست کاربرد و کارآئی مذهب به ویژه بعد از رویداد رژی که منجر به جنبش تنباکو و پیروزی مردم و عقب نشینی ناصرالدین شاه گردید توجه قدرت های بزرگ زمان را سخت به خود معطوف داشت. از آن به بعد بود که جاسوسان خبره در لباس های مختلف و عوامل گوناگون در این راه طبق نقشه و برنامه های دقیق و حساب شده حرکت کردند و این روند راهکاری برای حصول به اهداف مهم بیگانگان طماع و تشنه منافع گردید. آنان در این راه از هیچ گونه تلاشی فرو گذاری نکردند، مثال های فراوانی در این مورد در تاریخ ثبت است که گر چه از حوصله این بحث خارج است و ما را از موضوع دور خواهد کرد، اما در جای خود بدین نکته بسیار مهم هم اشاره می کنیم و نمونه هایی را ارائه می دهیم. بطور خلاصه شکاف و تفرقه افکنی، و دامن زدن به اختلافات مسلکی، قومی، نژادی، مرزی و فرقه ای و ایجاد سایر تضادها در میان ملل و مردمان ضعیف و محروم جهان توسط دول زیاده طلب و زورگو، روندی دائمی و سیری بی پایان داشته و دارد، اما حوادث و اثرات گوناگون ناشی از پیدایش باب و جانشینان سیدعلی محمد شیرازی (باب) در خور بررسی ژرف تر و دقیق تری است.

هر چند که در این مقوله بحث ما پیرامون بهائیگری دور می زند اما همان گونه که اشاره رفت پیدایش بابت بهترین وسیله و منشا برای پی بردن به شناخت بهائیت است چون بهائیت میوه درخت بابت است، میوه ای که پیوندهای ناهمگون و بیگانه دارد و حاصلی که اگر باغبانش فرضا زنده می بود، آن را نمی شناخت. کالبدشکافی بابت و سپس بهائیت ما را به سرچشمه مقصود می برد.



شیخ احمد احسانى پایه گزار شیخی گری

ریشه های بهائیگری

بهائی گری از بابی گری و بابی گری خود از شیخی گری می آید. شیخی گری را شیخ احمد احسانى بنیاد گذارد. شیخ احمد در

زمان فتح علی شاه می زیست و در کربلا به سر می برد. او به علت ویژگی های خاصی که داشت از جمله زهد و پارسائی، خوش بیانی و خوش برخوردی و هوش، شاگردانی در اطرافش به صورت طرفدار گرد آمدند. ایران، عراق و عربستان نقاطی بودند که شیخ

احسائی نفوذش احساس می شد به طوری که وقتی به ایران سفر کرد فتحعلی شاه و پسرانش شخصا از او استقبال کردند. شیخ احمد احسائی از ترکیب مذهب و مکتب مسلکی جدید ارائه داد. این نوآوری که با عقاید شیعیان تناقض داشت موجب سر و صداهائی بر علیه وی گردید و به کشاکش کشید. حاصل پندارهای شیخ احسائی که از فلسفه یونان بهره می جست و در نظر داشت در قالب مذهب پیاده کند همانا بنیاد مسلک شیخی گری محسوب می شد. از آن به بعد بود که درگیری شیخی و متشرع شروع شد.^۱

شیخ احمد احسائی با تغییر اصول دین یعنی طرد دو اصل دینی و افزودن چیزی بر آن، ستیز ژرفی با شیعیان دامنگیرش گشت که هر روز وخیم تر و عمیق تر گردید. دو اصلی را که شیخ احسائی از اصول دین حذف کرد یکی عدل و دیگری معاد بود. در مورد عدل، وی را عقیده بر این بود که نمی باید یکی از صفات خدا را به عنوان اصلی از اصول دین بر دیگر صفات پروردگار ترجیح داد چه تمام صفات خدا یکسان است و عدل را بر سایر صفات خدا برتر شمردن جایز نیست.

در مورد معاد هم نظرش این بود که روز قیامت انسان با ترکیب و عنصری که اکنون دارد، یعنی با گوشت و پوست ظاهری تجدید حیات نمی کند بلکه با عنصر «هورقلیائی»، یعنی با ترکیبی دیگر از آن چه ترکیبات فعلی بدن ما را تشکیل می دهد، احیاء میشود. شیخ احمد در مورد امام دوازدهم، بر همین مبنا، نظری مشابه دارد و می گوید: حضرت صاحب الزمان به جهان «هورقلیا» رفت. شیخ نوید می داد که امام (ع) در قالب و کالبد دیگری پیدا خواهد شد آن. همین نظر و عقیده بود که علی محمد شیرازی آن را مایه فکری خود کرد و بر آن انگشت نهاد.

پس از مرگ شیخ احمد احسائی به سال ۱۲۴۲- هجری قمری پیروانش به شدت و حرارت تمام دنبال نظریات وی را گرفتند. از جمله آنان از سید کاظم رشتی باید نام برد. سید کاظم رشتی به عنوان برجسته ترین شاگرد احمد احسائی استاد هجویات و چرند بافی بود. هجویات سید کاظم رشتی در کتابی تحت عنوان «شرح القصیده» به چاپ رسیده و در آن مطالبی عنوان شده که تنها شمه ای کوچک از آن برای پی بردن به کلیات کتاب کفایت می کند. سید کاظم بنا به مطالبی که شنیده بود، در تفسیر جمله «انا مدینه العلم و علی بابها»- من شهر علمم و علی در آن- چنین می گوید:

«...مدینه العلم شهری در آسمان است که هزاران کوی می دارد و به هر کویی هزاران هزار کوچه می باشد. من نامهای همه این

کوی ها و کوچه ها را می دانم ولی چون برشمردن آنها دراز است تنها به برخی از آن می پردازیم.

عقد صاحبه رجل است اسمه شلحون کوچه ای که دارند اش مردی استبه نام شلحون، عقد صاحب کلب اسمه کلحون

کوچه ای است که دارند اش سگی به نام کلحون است.....

^۱ بهانی گری، احمد کسروی، موسسه مطبوعاتی فرخی، ص ۲

سید کاظم رشتی با چنین سخنانی آن چه را که شیخ احمد احسائی کاشته بود آبیاری و آن را ریشه دار نمود. از آن طرف ناآگاهی و فقدان فرهنگ هم به این گونه افراد مجال مطلوب را می داد که هر چه می خواهند بکارند و بگویند و هر آن چه را که مایلند بدروند. سید کاظم رشتی هفده سال بر همین مبنا و اساس و به جای شیخ احمد احسائی نشست و آن چه خواست کرد. ولی او کسی را به جانشینی خویش انتخاب نمود از این رو شیخیان به چند گروه تقسیم شدند. حاجی کریم خان پسر ابراهیم خان قاجار که از شاگردان سید کاظم بود در کرمان به دعوی جانشینی برخاست. ابراهیم خان پدر کریم خان پسر عموی فتحعلی شاه بود و سالها در کرمان فرمانروائی داشت و خاندانش برای خود صاحب نفوذی بودند. کریم خان کرمانی به کربلا رفت و نزد سید کاظم تعلیم یافت و پس از مرگ سید کاظم رشتی ادعای جانشینی نمود این جانشینی از طرف بسیاری از شاگردان سید کاظم پذیرفته شد. از جمله افراد دیگری که به دعوی برخاستند حاجی میرزا شفیع تبریزی یکی دیگر از شاگردان سید کاظم است. او با کریم خان کرمانی به مخالفت برخاست و تعداد نسبتاً زیادی هم طرفدار پیدا کرد. بدین سان پس از مرگ سید کاظم رشتی شیخیان به دو دسته تقسیم شدند، پیروان کریم خانی و گروهی دیگر پیرو حاجی میرزا شفیع تبریزی که به همان شیخی شناخته شدند.

در این میان سیدی از شیراز به نام علی محمد به دعوی برخاست و گروهی از ملایان شیخی به او ملحق شدند، این گروه از دو گروه دیگر زیادتر بود. حاجی میرزا شفیع و یارانش دنباله عقیده سید کاظم رشتی را گرفتند و بر افکار شیخ احمد احسائی بدون تغییر پافشاری کردند، در حالی که کریم خان کرمانی خود را اگر برتر از شیخ احمد احسائی نمی شمرد کمتر از او هم نمی دانست. وی کتابهای بسیاری نوشت و چرندیاتی بر یاوه های سید کاظم افزود و گفت همان گونه که میان خدا با مردم یک میانجی نیاز است (که پیغمبر شد) میان امام زمان و مردم نیز به یک میانجی نیاز می باشد و باید در هر زمان چنین شخصی موجود و فعال باشد. او می افزاید:

چنانکه هر خانه ای به چهار پایه (رکن) احتیاج دارد جهان نیز چهار پایه می خواهد، ۱- خدا ۲- پیغمبر ۳- امام و چهارم جانشین ویژه امام. از این رو در زبان آنان جانشین ویژه «رکن رابع» یا پایه چهارم نامیده شده. پس از کریم خان پسرش به نام حاجی محمد خان به جایش نشست و مدتی دستگاه پدر را رهبری نمود و پس از او پسرانش یکی بعد از دیگری جای پدر را گرفتند.

از طرف دیگر حاجی میرزا شفیع دارای دستگاه نسبتاً بزرگی شد و تا سال ۱۳۰۱ هجری که خودش زنده بود از قدرت و نفوذ چشمگیری در میان پیروانش برخوردار شد. پس از وی پسرش حاجی میرزا موسی جانشین پدر گشت. حاجی میرزا موسی در سال ۱۳۱۹ هجری مرد و پسرش آقا میرزا علی ثقة الاسلام جای او را گرفت. آقا میرزا علی در مشروطه پا در میان گذاشت ولی در سال ۱۳۳۰ با هفت تن دیگر به دارش زدند.

درگیری شیخی و متشرع در بعضی نقاط مثل تبریز بسیار بالا گرفت. پیشوای متشرعان حاجی میرزا احمد مجتهد بود. دولت تزاری روس برای تضعیف دولت ایران در آذر بایجان از این جریان‌ها گاه به سود این و گاه به نفع آن دیگری هواداری می‌کرد.

حدود هشتاد سال در تبریز میان این دسته‌ها همواره کشاکش بود. هر سال هنگام فرا رسیدن ماه رمضان هر دسته روزانه در مسجدهای خود گرد می‌آمد و سخنان کهنه را تازه می‌کرد. کریم‌خان‌یان یک مسجد بیشتر نداشتند و سخنانشان در باره ولایت کریم‌خان و جانشینان او بود. شیخیان چند مسجد داشتند، یکی مسجد «یاعلی» بود که واعظی از شیخیان در آن جا بر روی منبر می‌رفت و درباره فضائل علی (ع) سخن می‌گفت و هر چند دقیقه یکبار حضار آوای یا علی بلند می‌کردند. در مسجد دیگری که متعلق به شیعیان بود گفتارها تفاوت می‌کرد بدین معنی که واعظی به منبر می‌رفت و داستانها از شیعیان جن می‌گفت و نام‌های آنان را بر می‌شمرد. از طرف دیگر در مسجد متشرعان به آنها بد می‌گفتند و با صدای بلند به آنها لعنت می‌فرستادند.

دشمنی و خصومت در میان شیخی، کریم‌خانی و متشرع به آن درجه رسید که آنان مراوده با دیگری را قطع کردند چشم دیدن یکدیگر را نداشتند که در این میان مردم متضرر گشته ولی پیشوایان آنان و دیگر عاملان از این تنش‌ها بهره‌ها جستند.

از تبریز و کشاکش میان گروه‌های متخاصم به شیراز می‌رویم. در شیراز سید علی‌محمد نیز خود دعوی را آغاز کرد. او هم از شاگردان سید کاظم رشتی شمرده می‌شد ولی بهائیان می‌گویند علی محمد شیرازی بنا به مصداق - نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت / به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد - استادی به خود ندیده اما همان گونه که طی کتاب خواهیم دید این ادعائی بی‌اساس است او خود از مکتب خانه خاطره‌ها نقل می‌کند.

از آنجا که سید کاظم جانشینی برای خویش برنگزید و ضمناً این گفته بر سر زبانها افتاده بود که سید گفته پیدایش خود امام نزدیک است و از آن سوی شیخ احمد درباره مرگ محمدبن الحسن العسگری (ع) و این که باید گوهر امام زمانی در کالبد دیگری پدید آید، راه دعوی مهدی‌گری یا امام‌زمانی را به روی هر کسی باز نگاه می‌داشت. از این رو بود که علی‌محمد شیرازی جوان بیست و چند ساله را هم به هوس و وسواس واداشت که او هم تفالی بزند، اما چون در ابتدا جرات چنین ادعائی را علناً در خود نمی‌دید خود را «باب» نامید، و به همین دلیل در میان مردم به «باب» معروف شد.

در حالی که دعوی «بابی» را شیخیان نیمه‌نهان عنوان می‌کردند، ولی علی‌محمد شیرازی دعوی خود را خیلی علنی آشکارا می‌گفت و بر آن پافشاری هم می‌کرد.

از سوی دیگر چون شاگردان سید کاظم رشتی پس از مرگش دیوانه وار به دنبال امام غائب یا جانشین وی بودند عده‌ای از آنان به سوی علی‌محمد شیرازی روی آوردند، از جمله آنان ملا حسین بشرویه‌ای که در مسجد کوفه همراه با شخص علی‌محمد شیرازی دست به «اعتکاف» زد و از خدا خواستار ظهور امام زمان گردید. ملا حسین بشرویه‌ای به شیراز آمد و علی محمد

شیرازی را پیدا کرد. در آن هنگام علیمحمدشیرازی در مسجدی - که گویا مسجد نو^۲ باشد - می نشست و هنوز میان مردم ناشناس بود. ملاحسین و علیمحمدشیرازی - طبق نوشته ها- سه روز با هم گفتگو داشتند. ملاحسین در ابتدا سر فرود نمی آورد تا بالاخره پس از سه روز تسلیم نظر علیمحمد شیرازی می شود. در همان هنگام شاگردانی از مکتب سید کاظم رشتی به شیراز می آیند و به باب می گروند. و در این جا است که علیمحمدشیرازی شرایط را برای آشکار شدن مساعد می بیند.

جالب آن که علیمحمد شیرازی فریب حدیث هائی را که در کتاب ها درباره پیدایش امام غائب آمده بود خورد و در کار خود حیران و درمانده گشت. در یک جا در آن حدیث ها گفته بودند امام (ع) از مکه با شمشیر سر بر خواهد آورد و در جای دیگر سخن از درفش های سیاهی می رفت که از خراسان بیرون می آید. از این رو علیمحمد شیرازی برای آن که خویش را با حدیث های ذکر شده هماهنگ کند ملاحسین بشرویه ای را به خراسان می فرستد تا در آن جا به جمع آوری عده ای مشغول شود سپس با درفش های سیاه روی به شیراز آورد. باب خودش هم با چنین استنباطی عازم مکه گردید تا بانگ بلند گرداند و با شمشیر ظاهر گردد، که همین حرکت ساده لوحانه برای معرفی ماهیت علیمحمد شیرازی کافیست.

به هر حال طبق برنامه قبلی ملاحسین به خراسان رفت و باب هم عازم مکه شد. اما از آن که باب به مکه رفته یا نه هیچ گونه مدرکی در دست نیست و کسی تا کنون نتوانسته مدرکی دال بر رسیدن وی به مکه ارائه دهد. اما چنین به نظر می رسد که علی محمد به جای مکه به بوشهر رفته باشد که در این مورد هیچ گونه شکی نیست. در بوشهر علی محمد مورد سوال خال [دائی باب] خود قرار می گیرد و دیری نمی گذرد که به دستور حسین خان والی فارس تحت نظر به شیراز منتقل و در خانه والی زندانی می گردد. حسین خان والی پس از شنیدن ادعای باب نشستی برپا می دارد و از روحانیون طراز اول شیراز دعوتی به عمل می آورد تا به سخنان باب گوش دهند و پاسخ مقتضی در مورد ادعای وی ارائه نمایند. در این مجلس باب با سخنان بی سر و تهی که با عربی های غلط و خنده دار توأم بود، خود را در برابر روحانیون چنان کوچک و خوار و منفور می سازد که آنان حکم به تکفیر و تنبیه وی می دهند. حسین خان والی دستور می دهد پاهای باب را به فلک گذارند و چوب فراوان زنند سپس رخسارش را سیاه نموده در کوی و برزن بگردانند سپس به مسجد بالای منبر برند تا در برابر مردم از دعوی خود اظهار ندامت نموده و توبه کند. این روی داد در سال ۱۲۶۱ هجری قمری رخ داد و بعد از آن باب خانه نشین شد. اما دیری نپائید که باز هوس گریبانش را گرفت و آن چوب ها و خفت خواری بالای منبر را فراموش کرد. در این بین داستان باب یک کلاغ و چهل کلاغ از این دهان به آن دهان و از این شهر به آن شهر گشت و چون منبع معتبری وجود نداشت از کاهی کوهی ساختند. و آوازه باب رفته رفته در ایران پیچید و

^۲بزرگترین مسجد در شیراز است که حوالی همان محل مسکونی علیمحمدشیرازی قرار دارد - البته مکان علیمحمدشیرازی خیابان شد - مسجد نو در سال ۶۲۳- هجری در زمان ابوسعید اتابکان فارس بنا شد.

در مردم تنشی تازه پدید آورد. مردم که همه امیدهای خود را به ظهور امام غ بسته و هزارسال شب و زور «عجل الله فرجه» گفته بودند حال که می شنیدند کسی برخاسته و خود را امام زمان یا «در» یا «باب» او می خواند خواهی نخواهی به جنب و جوش افتادند و برخی حی آهنگ شیراز کردند تا بدیدن «سید باب» برسند.

اگر سید باب عربی های مضحک و غلط سر هم نمی کرد و سخنان بی معنی نمی گفت و چند جمله مغز دار ادا می کرد بی شک کارش به سرعت رونق می گرفت و حتی بر دستگاه حکومتی هم چیره می گشت ولی این مرد به علت بی مایگی به قدری بی محتوا سخن می گفت که بعضی از آن ها بیشتر به سخنان بچگان شباهت داشت. مثلاً درباره همان غلط بافی هایش و در مقام توضیح اظهار می داشت:

«صرف و نحو گناهی کرده و تا کنون در بند می بود، ولی چون

می خواستم، خدا گناهم را بخشیده و آزادش گردانید.»³

در بی محتوایی و پوچی سخنان علی محمد شیرازی همین قدر کافی است که یاد آوری نمائیم بهاء الله - رهبر بهائیان - چون سخنان بنیان گذار بابیه را مایه رسوایی دید دستورداد هر چه از باب به دست آید از بین ببرند و نگذارند به دست مردم بیفتد.

یکی از کتاب هائی که علی محمد شیرازی در ابتدای ادعای خود نوشت و آن را هم چون «قرآن» معجزه می دانست تفسیر سوره کوثر است که بررسی آن در این جا محلی ندارد ولی همین اندازه اشاره می شود که چه از حیث محتوی و چه از نظر نثر همانند دلیل وی، می باشد. (صرف و نحو گناهی کرده و...)

علی محمد شیرازی با همان انگیزه چندی در شیراز در خانه خود گوشه نشین شد تا آن که در فارس مرض وبا شیوع پیدا نمود و در نتیجه حکومت از حال باب غافل ماند. از سوی دیگر چون خبر ماجرای باب به اصفهان رسید منوچهرخان گرجی، معتمدالدوله و والی اصفهان سوارانی به شیراز فرستاد که هر طور شده به گونه ای مخفی باب را از خانه اش نجات دهند و به اصفهان بیاورند. سواران منوچهرخان در آن آشفتگی ناشی از شیوع وبا ماموریت خود را بدون مانع انجام دادند و باب را به اصفهان منتقل کردند، جایی که او خوب زیست و تحت حمایت والی اصفهان آن چه خواست، کرد. اما این دوره کوتاه بود چون شش ماه پس از این واقعه منوچهر خان گرجی جان سپرد و جانشین وی که برادر زاده اش بود، بر خلاف عموی خود باب را طرد کرد و چگونگی قضایا را به تهران گزارش نمود. در این میان روحانیون اصفهان هم خود به میرزا آغاسی نامه ای نوشتند و وی را در جریان رویدادهای ناشی از پیدایش باب و برخورد با وی و رفتار والی با او تمام و کمال گزارش کردند. اما میرزا آغاسی در این جا مرتکب بزرگترین اشتباه شد و دستور داد علی محمد شیرازی را به جای آن که در میان مردم جای دهند تا حقیقت به خودی خود

³ بهائی گری، احمد کسروی.

بر همه ثابت شود، باب را به ماکو تبعید سپس در قلعه چهریق زندانی نمود. در این هنگام سه سال می گذشت که باب دست به ادعا زده و صدایش کم و بیش به اینجا و آن جا دسیده بود. از طرفی ملا حسین بشرویه ای از این شهر به آن شهر می رفت و هر جا که می رسید بساط تبلیغش را می گسترانید و مردم را می شورانید. در این فاصله دو تن دیگر به باب گرویدند که شخصیت و روش و منش یکی از آنان با برخورداری از ویژگیهای منحصر به فردی که داشت به کمک باب آمد و بعد دیگری به حرکت باب بخشید.

تمایل قره العین با آن وجاهت و نطق و شور و مطالعات عمیق مذهبی همراه با طبع شعر لطیف گروهی را به سوی باب کشانید. حضور ملا محمد علی قدوس هم این جمع را تکمیل کرد و تکان بزرگی در مردم بوجود آورد. ملا محمد علی قدوس خود از علما صاحب نفوذ آن زمان بود و قره العین هم خود در خانواده ای بسیار مذهبی و اهل علم پرورش یافته و عمویش بعدها به شهید ثالث ملقب گردید. حاجی میرزا آغاسی تصور کرد که حرکت مردم نتیجه زندانی نمودن علی محمد شیرازی است و چون مردم دسترسی به وی ندارند و نمی دانند چه می گوید برآنند که او را بشناسند. این تصور زیاد هم خطا نبود و میرزا آغاسی علی رغم خبط و اشتباهش در مورد زندانی نمودن باب ولی بعد به نتیجه درستی دست یافته بود، از این رو دستور داد باب را به تبریز بیاورند، اما اشتباه بزرگتری در این جا نیز مرتکب گردید. میرزا آغاسی گفت نشستی در حضور علماء دین بر پا دارند تا باب به پرسش های آنان جواب دهد. باب از قلعه چهریق بیرون آورده شد و در نشستی که ناصرالدین میرزا ولی عهد در آن حضور داشت در جمع علما تبریز شرکت جست. مجتهد بزرگ تبریز در آن هنگام میرزا احمد بود که سر کرده علماء متشرعه شمرده می شد و در این نشست شرکت نجست. از شیخیان ملا محمد مقانی و سایر علماء ذی نفوذ تن به این شکست و نشست دادند، چه در هر صورت چه باب پیروز می شد و یا شکست می خورد چیزی از دست نمی داد اما همان نشست برای شهرت و اشتهارش بسیار ارزشمند بود. نشست مزبور در سال ۱۲۶۳ هجری اتفاق افتاد که رویداد تاریخی به حساب می آید. باب در آن مجلس بی مایگی خود را به ثبوت رسانید اما در عین حال باعث بی مایگی مخاطبان هم شد چه آن ها از او سوالاتی کردند که هیچ ربطی به موضوع نداشت و بیشتر به چیستان شبیه بود.⁴

سید باب در حقیقت به حق می بود و نیروی خدائی می داشت، می توانست در آن مجلس از خود کاملاً دفاع کند و بگوید: این پرسش ها خارج از بحث است و من برای چیستان گشائی نیامده ام ولی او فرصت طلائی بدست آمده را از دست بداد و خود را همانند دفعات پیش خوار و خفیف و سرافکنده نمود، از این جهت هم مجبور شد توبه نامه ای را مهر و امضاء کند که عین آن تا سال ۱۳۱۵ به دیوار سالن کتابخانه مجلس آویزان بود، و بعداً شایع شد ناپدید گشته ولی طبق سندی که نگارنده در ابتدای

⁴ بهائیگری، احمد کسروی صص ۳-۴۲

همین کتاب ارائه داده و به خط جناب آقای عبدالحسین حائری مسئول کتابخانه ملی است. مسلم شد که توبه نامه باب محفوظ در صندوق کارپردازی مجلس حفظ می شود، اینک عین دست نوشته از طرف مدیریت کتابخانه ملی در مورد این توبه نامه:

توضیح درباره توبه نامه

جناب آقای افراسیابی

با سلام کتاب تاریخ جامع بهائیت تألیف بسیار مفید جنابعالی مطالعه کردم و بهره بردم. درباره ی توبه نامه باب که اشاره به نابود شدن آن از کتابخانه ی مجلس به نقل از استاد محیط طباطبائی - شده بود یادآوری می شود که این سند هیچ گاه در کتابخانه نگهداری نمی شده و همواره در جعبه ای مخصوص در صندوق کارپردازی مجلس حفظ می شود و جعبه آن یادداشتی است به خط از باب کیخسرو درباره انتقال آن به کارپردازی مجلس کتابخانه از این سند عکسی تهیه کرده که اکنون در کتابخانه موجود است. امید است درتالیف و نشر آثار سودمند موفق باشید.

عبدالحسین حائری

۶۹/۹/۱۰

(یادآوری شود علاقمندانی که مایل به دیدن عین توبه نامه باب می باشند، می توانند با هماهنگی آن را در محل محفوظ کتابخانه ی مجلس رویت کنند.)

از آنجا که ظهور باب فتنه ها برانگیخت دولت در راس آن میرزا تقی خان امیرکبیر به فکر چاره افتاد و چنین نتیجه گرفته شد که باید سید علی محمد شیرازی را از بین ببرند. در پی این تصمیم حمزه میرزا، سید باب را به تبریز خواست و او را با دو تن از شاگردانش به نام های سیدحسن یزدی و میرزا محمد علی تبریزی همراه فراشان کرد که به خانه علما بروند و از یکایکشان فتوای کشتن باب بگیرند. در این میان باب مرتباً لابه می کرد و از گفته های خویش پشیمانی می جست، اما سودی نداشت.

سه تن از روحانیون به کشتن باب و یارانش فتوا دادند و چون کار به این جا رسید حسین یزدی یکی از یاران باب از باب دوری گزید و نسبت به باب اظهار انزجار کرد و بدین سان از مرگ گریخت. اما باب و میرزا محمد علی را، به سرباز خانه کوچک بردند و با ریسمانی آویزان کردند سپس به یک فوج نصرانی که برای این کار آماده کرده بودند دستور آتش دادند. چون سربازان آتش گشودند اتفاقی غیر مترقبه رخ داد، بدین معنی که هنگام شلیک گلوله ها به ریسمانی که با آن باب را بسته بودند اصابت کرد، ریسمان پاره شد و باب رها گردید و از ترس فرار کرد. چون مردم او را بالای بند ندیدند آه از نهادشان برخاست ولی یکی از سرکردگان فوج در این هنگام به درون اتاقی که باب پنهان شده بود رفت و او را کشان کشان به پای چوبه اعدام آورد و آویزان نمود. او بار دیگر فرمان آتش داد و بدین سان سید علی محمدشیرازی در شعبان ۱۲۶۶ هجری در سن ۳۱ سالگی عمرش به

پایان رسید، اما پیامد حرکت او همچنان ادامه یافت. باب یک سال پیش از کشته شدنش، به «میرزایحیی نوری» که در بین بایان لقب ازل داشت و تنها هجده بهار از عمرش نمی گذشت نامه ای نوشت و او را به جانشینی خود برگزید. پس از کشته شدن باب اندک گفت و گوئی بر سر جانشینی وی برخاست اما زود فرو نشست و همگی به ازل گرویدند.

«میرزایحیی نوری» یا ازل از ترس دولت زندگی مخفی اختیار کرد، او تابستانها را در شمیران و زمستانها را در نور می گذرانید و اصلاً در بین مردم ظاهر نمی شد. برادر پدری میرزا یحیی نوری - ازل میرزا حسین علی بهاء که دو سال از او بزرگتر بود و به عنوان پیشکار کارهای برادر کوچکتر را انجام می داد. این جریان دو سال طول کشید تا تنش ها خوابید و آرامش نسبی در این میانه نشست. با کشته شدن باب چنین انتظار می رفت که سروصداها فروکش کند و دیگر رفع فتنه گردد، اما نتیجه عکس بود.

در همان سال کوششی از طرف بایان برای کشتن شاه و میرزا تقی خان صورت گرفت که با هوشیاری امیرکبیر خنثی گردید. قرار بود امام جمعه نیز در این توطئه قربانی شود. بعد از این جریان در سال ۱۲۶۸ هجری قمری یعنی دو سال بعد از کشته شدن باب، شورش بایان رخ داد. مازندران، تبریز و زنجان صحنه حوادث خونین این ماجرای تاسف بار بود. بایا به هر حال سرکوب شدند و مورد تعقیب قرار گرفتند و چون فشار بر آنان زیاده از حد وارد شد به کینه جوئی برخاستند. آن ها می خواستند به ناصرالدین شاه و دیگران کیفر دهند. سه تن از بایان ماموریت یافتند که ناصرالدین شاه را که در تابستان گاهی در نیاوران به سر می برد، ترور کنند. این سه تن دلیرانه دست به کار شدند ولی تیری که به شاه اصابت کرد کارگر نیافتاد اما خشم شاه و درباریان را سخت علیه بایان به جوش آورد. بعد از این واقعه نافرجام تعداد زیادی از بایان در این ماجرا کشته شدند و حسینعلی بهاء برادر بزرگ ازل به زندان افتاد. برای کشتن بایان دولت تمهیدی اندیشید بدین سان که هر یک از بایان را به دست گروهی خاصی از مردم سپردند: یکی را به بازرگانان دادند، و دیگری را به شاگردان دارالفنون دادند، تعدادی را به سرباز خانه فرستادند تا آنها را از بین ببرند. در یک مورد دو تن از بایان را برای کشتن به دست فرایشان سپردند و آنان آن دو را به بدترین صورت کشتند. افراد مزبور حاجی سلیمانخان و قاسم تبریزی از شناخته شدگان بابی بودند و فرایشان در بدن های آنان سوراخ هائی کردند و در آن سوراخ ها شمع های روشن گذاشتند سپس در بیرون شهر آنان به چهار پاره نمودند و پاره های تنشان را به دروازه شهر آویختند. از آن به بعد بایان ترسیدند در ایران بمانند. میرزا یحیی ازل که در نور بود چون شرح جریان را شنید رخت سفر بر بست از همانجا فرار کرد و از بغداد سر به در آورد. آن هایی هم که نتوانستند فرار کنند خود را از انظار به دور نگاه داشتند و کم کم روانه بغداد شدند. در این هنگام برادر بزرگ ترازل یعنی حسینعلی بهاء همچنان در زندان به سر می برد. وی پس از چهار ماه زندانی شدن به خواهش کنسول روس و درخواست دیگران از زندان رها شد و همراه غلامی از کنسول خانه روس و گماشته ای از دولت ایران از کشور

خارج و در بغداد به ازل پیوست. بدین سان بغداد به صورت کانونی جهت تجمع بایان درآمد که روز به روز بر تعدادشان افزوده می شد. میرزا حسینعلی بهاء هم چنان نقش پیشکاری ازل را به عهده داشت. باز گردیم به جریان باب و کتاب بیان.

گفتیم که علی محمد شیرازی با آن چوب هائی که می خورد و توبه هائی که می کرد و زبونی هائی که از خود نشان می داد باز دست از هوس خویش بر نمی داشت و کار خود را همه جا دنبال می نمود. یکی از کارهای نخستین او که در زندان انجام داد تالیف کتابی بود به نام بیان که هم به فارسی و هم به اصطلاح عربی نوشت. این کتاب، کتاب احکام او به شمار می آید و کتاب همان کتابی است که مایه ننگ و بی سوادی باب گشته و بعدها بهائیان کوشیدند آن را به هر بهائی که شده از بین ببرند و نسخه ای از آن باقی نگذارند. در کتاب بیان باب بارها از کسی که در آینده قرار بود بیاید سخن گفته و باب او را من یظهره الله نامیده و مقام و احترامی بس رفیع برایش قائل گشته است. با ذکر نمونه ای از کتاب بیابان معلوم می شود که کتاب بیان چه مابعی دارد. اینک نگاهی به چند سطر از آن برای معرفی:

«قتل الثالث من بعد الاشران یبعت فلکامی البیان کتب علیه ان یملکن لنفسه ما یجعلنه علی راس مما یکن علیهم خمس و تسعین عدد اعالم یکن...»

مفاهیم این عربی های غلط بسیار مضحک و چندش آوراست که خوانندگان خودباید قضاوت کنند. باب دستور می دهد:

اگر پادشاهی از میان بایان برخاست باید نود و پنج تکه گوهری مانند ی به دست آورد و به تاج خود بزند که اگر من یظهره الله در زمان وی ظهور کرد پادشاه به پیش او برود و در پیشگاهش سجده نماید آنگاه آن تاج را با گوهرهایش جلوی پای وی نهد.

و در جای دیگر

«قل انما السابع فلتبلغون الی من یظهره الله کل نفس منکم بلور عطر یمتنع من عند نقطه البیان ثم بین یدی الله تسجدون باید یکم لا بایدی دونکم» باب دستور می دهد:

که همه کس شیشه بلورین پر از عطری به عنوان ارمغان نقطه بیان - که همان باب باشد - نزد من یظهره الله ببرد و در پیش او سجده کرده با دست خویش تقدیم دارد.

به هر حال آن چه در این رابطه از این بحث مربوط به کلام ما می شود آن است که باب ظهور «من یظهره الله» را به آینده ای بس دور وعده می دهد در حالی که حسینعلی بهاء پا بر تمام گفته های باب نهاد و زمان را تعدیل کرد که بدان بطور مفصل می پردازیم. بها رنجیده خاطر در بغداد نماند و مدتی ناپدید شد و پس از زمانی که معلوم شد وی به سلیمانیه به میان کردان رفته و با درویشان خانقاهی روزگار می گذرانید. میرزا یحیی -ازل- چون از محل حسین علی بها برادرش آگاه شد نامه ای به عنوان

دلجوئی برای وی نوشت و میرزا حسین علی پس از دو سال که در سلیمانیه ماند دگر بار به بغداد باز گشت، اما در نهان رنجش میان او و برادرش همچنان باقی بود.

در بغداد میان برادران - میرزا یحیی و حسین علی - شکاف افتاد و درگیری پیدا کردند. این درگیری را درگیری دو جانبه باید نامید چون یکی درگیری درونی بین خودشان و دیگری برونی با شیعیان بود. دولت عثمانی چون کار را بر این منوال دید بهتر دانست بایان را از بغداد به استامبول در ترکیه کوچ دهد. بایان در سال ۱۲۷۹ هجری پس از ده سال اقامت در بغداد به استامبول رفتند ولی در آن جا بیش از چند ماهی نماندند و همه را به «ادرنه» منطقه ای نزدیک مرز یونان فرستادند. در این جا بود که دعوی من یظهره الهی میرزا حسینعلی بهاء بروز کرد و دل آزرده‌گی و رنجیدگی میان دو برادر به دشمنی مبدل گشت. حسینعلی بهاء طی این مدت برخی از سران بابی را به سوی خود کشانید و با بایانی که در ایران باقی مانده بودند به مکاتبه پرداخت و زمینه را برای موقعیت خود مهیا ساخت. بهاء چنین گفت:

آنکس که می بایست پدید آید منم. باب خود یک مژده رسانی برای پیدایش و ظهور من بود. او رسالت داشت ظهور من را به مردم نوید دهد و بس. و اینکه در این چند سال ازل (منظور برادرش میرزا یحیی) جانشین باب و پیشوای بایان نشان داده شد به این جهت بوده است که افکار مردم بدان جهت معطوف گردد و من جایگاهم از دیده‌ها به دور بماند تا از گزند و آسیب‌های احتمالی به دور بمانم، ولی در پی این جریان بهاء گویا فراموش کرده بود که کنسول روس ضامن نجات وی از زندان گردیده پس چطور کنسول جای وی را خوب نمی شناخت؟

حسینعلی بهاء دست به نوشتن انواع لوح‌ها به زبان‌های فارسی و عربی البته غلط و خنک - که بعداً نمونه‌هایی از آن خواهیم دید - زد و به دعوی برخاست. میرزا یحیی ازل و بسیای از سران بابی از قبول دعوی حسینعلی بها سر باز زدند و آن را نپذیرفتند اما بهاء بی توجه به نظر مخالفانش به راه خود ادامه داد و در نتیجه تضاد بروز کرد و کار به درگیری انجامید. دو برادر به بی آبرو کردن یکدیگر پرداختند. بهاء می گفت:

میرزایحیی (ازل) می خواست به من زهر بخوراند و مرا بکشد. میرزا یحیی هم می گفت: این قصد را بهاء در حق من داشت. دو برادر یکدیگر را به مباحله می خواندند و پیروانشان هم به تبعیت از ایشان به جان هم افتادند و در نتیجه موجب ناراحتی دیگر مردم را فراهم آوردند.⁵

دولت عثمانی که وضع را بدان منوال دید ازل، بهاء و پیروانش را به دادگاه کشانید. و دادگاه رای داد که هر یک از دو برادر پیروانش را بردارد و به جای دیگری برود و در آن جا به طور قلعه بند زندگی کند. میرزا یحیی (ازل) همراه با خاندان و پیروانش

به جزیره قبرس که آن زمان در دست عثمانی بود فرستاده شدند. در این مقطع دو برادر از هم جدا شدند. پیروان میرزا یحیی یا ازل را که همان بابیان بودند ازلی نامیدند و پیروان حسینعلی بهاء هم به نام تازه بهائی شناخته شدند.

بهاء در عکا در قلعه بند (سربازخانه) اقامت داده شد. یکی از رویدادهائی که در همان نخستین روزهای اقامت رخ داد کشته شدن سه تن از ازلیان به دست بهائیان بود. چون عثمانی ها هنگام فرستادن دو برادر به عکا و قبرس جاسوسانی از فرقه دیگر همراه آنان نمودند، بدین سان که با ازلیان، بهائیان و با بهائیان، ازلیان فرستادند. بهاء در عکا به طور تقیه رفتار می نمود و خود را مسلمانی معتقد نشان می داد، او نماز می خواند، روزه می گرفت، به مسجد می رفت و در پشت سر امام جمعه سنی نماز آدینه به جای می آورد.

حسینعلی بهاء در ابتدا دعوی (من یظهره الهی) می کرد ولی کم کم از آن حد تجاوز کرد و خود را نه تنها یک برانگیخته خدا بلکه به شیوه صوفیان و دیگران دعوی خدائی نیز کرد.

مرد درمانده ای که گاهی از ترس جان، افکار خویش را پنهان می داشت و گاهی بوسیله عثمانی ها از این دیار به آن دیار و از این شهر به آن شهر فرستاده می شد، ناگهان میدان پیدا کرد و از خدائی دم زد. او گاهی هوس سرودن شعر هم به سرش می زد و شعرهای پوچ و بی وزن و قافیه می سرود که نمونه زیر یکی از تراوشات ایشان است:

ازباغ الهی با سدره نازی آن تازه غلام آمد هی هی هذا جذاب الهی، هذا خلع رحمانی هذا قمص ربانی

حسینعلی بهاء به کمک پدر بزرگش میرزا عباس کارش در میان بابیان گرفت به طوری که به زودی میرزا یحیی و طرفدارانش را که همان ازلی و ازلی ها باشند از میدان رقابت به در کرد. بهاء بیست و چند سال در عکا زیست و کارهای خود را دنبال کرد. یکی از کارهای او که به اصطلاح به جای قرآن نوشته و مانند سازی کرده «اقدس» نام دارد. این کتاب دارای غلط های فراوان می باشد و چون بهاء خود می دانسته که به غلط های وی ایراد وارد می آید چنین گفته:

- قل یا معشرالعلماء لاتزنوا کتاب الله بما عندکم من القواعد والمعلوم انه لقسطاس الحق قدیوزن ما عند الامم بهذا القسطاس

الاعظم و انه بنفسه لوانتم تعلمون.

یعنی: این نوشته های مرا نباید با قوائد صرف ونحو سنجید بلکه باید قوائد صرف نحو را با این نوشته های من بسنجند!!

این حرف در واقع معنایش آن است که من چون زبان عربی را درست نمی دانم و غلط می نویسم شما باید آن قائده هائی

را که برای درست نوشتن به کار می برند کنارنهیید و غلط بنویسید!

بهاء در سال ۱۳۱۲ هجری قمری در گذشت و پسرش میرزاعباس که بعداً عبدالبهاء نامیده شد به جای وی نشست. عبدالبهاء بیش از سی سال رهبری بهائیان را به عهده داشت. از وقایع جالب زندگی او همکاری با نیروی ارتش انگلیس بود که در خلال جنگ غله در اختیار آنان نهاد و در ازاء این خوش خدمتی به دریافت نشان (sir⁶) نائل آمد.

عبدالبهاء در سال ۱۳۲۸ هجری سفری به مصر، اروپا و آمریکا کرد. او در سال ۱۳۴۰ هجری مرد.

پس از مرگ عبدالبهاء نوه دختری اش، یعنی شوقی افندی، به جانشینی او انتخاب شد. شوقی افندی از نظر اخلاقی سخن های زیادی درباره اش گفته اند. صبحی گوینده داستان کودکان در رادیو ایران که از مبلغین طراز اول سابق این فرقه بود شاهد منظره موهنی است که در جای خود در کتاب خواهید خواند. دیگر افراد که رابطه نزدیکی با وی داشته اند نیز مطلب جالبی دارند که در فصل شوقی افندی مفصلاً منعکس می کنیم. به هر حال شوقی به عنوان سومین رهبر بهائیان در دوران حیاتش سعی وافری جهت بقاء و دوام بهائیت به خرج داد و در این راستا دست به طرح تاسیس تشکیلاتی به نام «بیت العدل» زد. چون می دانست که بعد از وی این تشکیلات را شخص مطمئنی باید اداره کند «میسن ریمی» نامی را که قبلاً می شناخت به جای خود نشانده. آن دو دست به طرح نقشه دهساله ای زدند. «چارلز میسن ریمی» یک امریکائی بود که در طرح نقشه دهساله - که نقشه ایست مفصل - هنگامی که شوقی افندی در سال ۱۳۳۶ - خ (۱۹۵۷ م) هنگامی که در فلسطین بود به همراهی - روحیه خانم ماکسول - عیال کانادائی اش آن کشور را به قصد لندن ترک گفت ولی یک هفته پس از ورودش به لندن درست پس از اتمام نقشه دهساله به طرز مشکوکی جان سپرد.

چارلز میسن ریمی، فرزند یکی از روحانیون کلیسای اسقفی جای شوقی افندی را گرفت، او کسی است که خود را شبان بهائیان نامیده است. پس از او نیز افرادی همانند خودش رهبری بهائیان را به عهده گرفتند، یعنی حرکتی که از یکی از محلات شیراز شروع شد سر از ایالت متحده به در آورد و از سید محمد علی به چارلز میسن رسید!! به هر حال هم اکنون شخصی به نام جمشید معانی در اندونزی خود را سماء الله نامیده و رهبر بهائیان می داند. وی برای خود طرفدارانی هم دست و پا نموده و اعضای محفل بهائیان پاکستان نیز به او پیوسته اند. او جملاتی عربی به شیوه سید باب و بهاء الله به اصطلاح به صورت آیات به زبان عربی نازل! کرده مبنی بر این که در شب آخر ماه ژانویه سال ۱۹۶۶ - به معراج رفته است!!

فصل دوم

شیخی گری آبشخوربایگری و بهائیگری

⁶ «سر» یکی از درجات افتخار انگلستان.

شیخی گری را احمد احسائی بنیان گذارد. این مرد در زمان فتحعلی شاه در کربلا می زیست و پارسائی و زهد فراوان از خود نشان داد. او ذاتاً مرد تیز هوش و زبان داری بود، شاگردان زیادی داشت و در ایران و عراق و جنوب عربستان بسیار معروفیت پیدا کرد. وی یکی از علما بزرگ عصر خویش به شمار می رفت به طوری که به ایران سفر کرد و فتحعلی شاه و پسرانش استقبال و پذیرائی نیکوئی از وی به عمل آوردند.

شیخ احمد احسائی از سوئی به «تشیع» دلبستگی داشت و در این مورد بسیار راه اغراق پیمود و از طرفی دیگر به فلسفه یونان می پرداخت. باید توجه داشت آنان که در آن زمان به فلسفه یونان روی می آوردند گفته های افلاطون و ارسطو را بی چون و چرا قبول و از آن پیروی می کردند. مهم ترین که فلسفه یونان با شیخیگری هیچ گونه سنخیت و هماهنگی و سازشی ندارد. فلسفه یونان و تئوریهای یونان مبنای خاص خود را دارد و شیخیگری از ویژگیهای مذهبی و الگوهائی پیروی می کند که در اصل دو مقوله جدا و دور از هم اند. شیخ احمد به مکتب و به مذهب به یک سان علاقه مندی نشان می داد و چون نمی توانست از یکی بریده و به دیگری بپیوندد از این رو راهی تازه و چاره ای نو اندیشید. شیخ سرانجام تغییرات و دگرگونی هائی در «تشیع» پدید آورد و آن را در قالب های مختلف گاه در لفافه و گاه به طور کنایه عنوان نمود. تداوم چنان شیوه ای و مطرح شدن بحث ها و نظریه های شیخ با توجه به کثرت شاگردانش در این جا و آن جا باعث شد که افکار تازه شیخ از پرده برون افتد. شیخ احمد احسائی در آن هنگام بسیار معروف و سپس بسی محبوب شد و تعداد طرفدارانش فزونی یافت که همین امر موجب برانگیختن حس حسادت در میان پاره ای از هم مسلکان و هم لباسانش شد.

رقیبان به مجرد شنیدن نظریه تازه شیخ در صدد کوبیدن شیخ و تکفیر و تحقیر وی برآمدند اما حضور و طرفداران و شاگردان شیخ که بسیار پروپاقرص هم بودند در شهرهای مختلف ایجاد درگیری و اصطلاک کرد و تنش تازه ای در میان طرفداران و مخالفان شیخ احمد احسائی بروز نمود، به ویژه در تبریز و چند شهر دیگر این نوع تنش ها به خون ریزی منجر گردید و برادر کشی شدت گرفت، ابر کدرورت آسمان شیخی و شیعی را پوشانید.

حال باید دید که شیخ احمد احسائی چه چیز گفته که گفته هایش خشم شیعه های آن زمان را برانگیخته است. سخنان تازه ای که شیخ از به هم آمیختن فلسفه و تشیع در قالبهای نو مطرح نمود جای بحث و توضیح دارد که برای روشن شدن مطلب به گوشه ای از آن اشاره می شود.

در فلسفه مبحثی است تحت عنوان «شوندهای چهارگانه» یا علل اربعه، افلاطون و ارسطو و یا دیگر فلاسفه گفته اند برای پدید

آمدن یک چیز چهار علت موجود می باشد. مثلاً برای ساختن یک صندلی چهار چیز باید موجود باشد:

الف: «علت فاعلی» یا صندلی ساز و یا به عبارتی دیگر شخص نجار که آن را می سازد باید موجود باشد.

ب: « علت مادی» یا چوبی که صندلی با آن ساخته می شود.

ج: « علت صوری» یا شیوه و شکلی که صندلی ساخته شده است.

د: « علت غائی» یا نشستن بر روی صندلی که در اصل منظور اصلی از ساختن صندلی است.

این مجموعه جستاری در فلسفه می باشد که جای ویژه ای برای خود دارد و بحث خاصی را در این مورد خطاب قرار می

دهد، در حالی که شیخ احمد احسائی از این بحث سود جسته و آن را تفسیر و تاویل و تشریح نموده و می گوید:

« شونده های چهارگانه همان آفریده شدن امامان ما می باشد.» و در تفسیر آن می افزاید:

آفریننده این جهان امامان بوده اند، روزی دهنده و گرداننده نیز آنها هستند، خدا رشته کارها را به دست آنان سپرده است.

شیخ احمد احسائی در همین چارچوب چنین نظر می دهد:

این تنهای ما نیز از امامان است، از این رو هرگاه امامی بخواهد درون بدن یک نفر حلول نماید امری شدنی است و امامان می

توانند در صورتی که شرایط یک نفر مساعد باشد در جسم او حلول نمایند و دلیل خود را این گونه ارائه می دهد: از این راه بود که

امیرالمومنین (ع) توانست در یک شب در چهل محل مختلف حضور یابد و در یک زمان میهمان باشد.



تصویر شیخ احمد احسائی

شیخ احمد احسائی این فرایند را در دیگر ابعاد اصول دین تعمیم داد و به

کار بردسپس نظریه تاویلی خود را آن جا پیاده کرد.

در مورد معراج نظر او همان است که درباره عدالت گفته، بدین معنی که شیخ

نظر شیعه ها را در مورد معراج آن گونه که آنان عنوان و قبول می کنند، نمی

پذیرد بلکه معتقد است که چون معراج با فلسفه جوردر نمی آید و نمی توان آن را

با معیارهای فلسفی پذیرفت بنابراین ضمن پذیرش اصل معراج توجیح و شکلی

دیگر برای آن کامل است که البته شیعه ها آن نظریه را رد می کنند.

شیخ احمد احسائی نظرش این است که هر شیء از چهار عنصر خاک، آب،

باد و آتش ساخته شده است و چون در کتابهای یونانی این گونه بحث شده است

که کره ما - کره ای که ما انسانها بر روی آن زندگی می کنیم - از خاک است و

روی این کره، کره دیگری از باد (منظور جو) و روی کره خاکی کره ای از آب (منظور دریاها) و پس از همه کره ای از آتش

پیرامون همه آنها است که در پس آن آسمانها می باشد، شیخ احمد احسائی از این بحث هم بهره گرفته و می گوید:

پیامبر ما چون به معراج می رفت، در گذشتن از کره آب عنصر آبی خود را و در گذشتن از کره

باد عنصر هوایی و در گذشتن از کره آتش عنصر آتشی خود را انداخت تا بتواند از تن و چهارچوب

مادی به در آید و رها گردد سپس قادر باشد از کره های آسمانی بگذرد.

اگر به گفته های شیخ احمد احسائی نیک بنگریم ملاحظه می کنیم جان و مفهوم کلام شیخ این است که هنگام معراج پیامبر روان او به آسمان رفته است و نه جسم او که همین مهم یکی ایرادهای بزرگی بود که شیعه ها به او می گرفتند. کلام شیخ احمد احسائی و نظریه وی موجب اختلاف و سرانجام پدید آمدن فرقه ای جدید شد و از آن فرقه شیخیه، بایه و از بایه بهائی گری بوجود آمد. از این رودر این جا برای روشن شدن محتوی بهائی گری شناخت منشا آن یعنی شیخی گری نهایت ضرورت را دارد. شیخیگری نوعی تشیع تازه است که در قرن دوازدهم هجری قمری از مذهب شیعه اثنی عشری پدید آمد و همان گونه که گفته شد پیشوا و بنیان گذاران شیخ احمد احسائی است. شیخ احمد احسائی جزء اخباریون بود. برای این که با این اصطلاح آشنا شویم باید کمی آن را توضیح داد. این شناخت از این نظر که چه عواملی باعث پیدایش باب وبابیت و سپس بهائیت گردیده، حائز اهمیت است.

اخباریون چه کسانی بودند؟ قبل از دوران صفوی شیعه های ایران دو گروه جداگانه تشکیل می دادند، صفویان و متشرعان شیعی.

این دو گروه همواره طی سالیان متمادی با هم اختلاف داشتند و یکدیگر را به گونه های مختلف و به هر وسیله ممکنه می کوبیدند. این جریان در عصر صفویه روند تازه ای به خود گرفت، بدین معنی که به علت نضج و قوت گرفتن تشیع توازن به نفع شیعه ها و به زیان صوفیان به هم خورد.

شاهان صفوی مخصوصا شاه عباس دوم موازنه را به سود شیعه ها با حمایتی که از آنان به عمل آورد، در روند تازه ای انداخت و همین تغییر در این معادله باعث انسجام پیشوایان شیعی شد. اما مدت این تفاهم چندان دراز نبود چون با افول صفویه، اتحاد و انسجام شیعه ها هم غروب کرد و هم مرحله انسجام جای خود را به دوران نفاق سپرد، یعنی اختلاف صوفی و شیعی پس از عصر صفوی به اختلاف شیعی - صوفی مبدل گشت. شیعه ها نیز در این مرحله بین خود اختلاف نظر پیدا کردند، یک دسته اصولیون و یک دسته اخباریون شدند و رودر روی یکدیگر قرار گرفتند.

اصولیون معتقد بودند برای درک صحت احکام فرعی باید مبنائی فقهی داشت و چنین احکامی را الزاما باید بر مبنای قرآن، اخبار، اجماع، عقل و اجتهاد برآورد نمود و درستی و صحت آن را با این میزان تایید یا رد کرد، در حالی که اخباریون مبنای استناد و پذیرششان اخبار و احادیثی نقل شده که از ائمه شیعه بود. اصولیون درباره اخبار و احادیث احتیاط زیادی می کردند و آن را به

آسانی نمی پذیرفتند مگر با قید تواتر. این حالت نزد اخباریون جهت عکس داشت، اعتقاد به احادیث ضعیف به قدری از آن به بعد رایج شد که هر حدیثی را ممکن بود با حدیثی هر چند ضعیف بپذیرند که نمونه زیر از آن جمله است:

« شیخ احمد احسائی گفته است: من قطع به احادیث دارم و از نفس حدیث برای من قطع می شود که کلام امام است و حاجت به رجال و عنوان ندارم.....مجملاً دروقتی از اوقات شیخ احمد به نجف رفت شیخ محمدحسن صاحب جواهرالکلام اگرچه فن او منحصر به فقه بود لیکن در هاجر و مجادله ید طولانی داشت بنحوی که غلبه بر او حدیث مشکل بود. پس شیخ محمد حسن خواست که این سخن را مکشوف کند که شیخ احمد از نفس عبارت می تواند قطع کند که آیا این کلام، کلام امام است یا نه، پس شیخ محمدحسن رحمت الله حدیثی جعل کرده و کلمات مغلقه در آن مندرج ساخت که مفردات آن در نهایت حسن ولی مرکبات آن بی حاصل بود و آن حدیث مجعول را در کاغذی نوشت، آن ورق را کهنه کرد پس از مالیدن و بالای دوده نگاه داشتن آن را به نزد شیخ احمد برد و گفت:

معنی آن چیست؟ شیخ احمد آن را گرفت و مطالعه نمود و به شیخ محمد حسن صاحب جواهرالکلام گفت:

این حدیث کلام امام است. پس آن را توجیهاً بسیار کرد. پس شیخ محمد حسن آن ورقه را گرفت و بیرون رفت و آن را پاره کرد...⁷

سران اصولیون و اخباریون همواره با یکدیگر جدال داشتند و هر یک دیگری را لعن و تکفیر می کردند و حتی واجب القتل می شمردند. این جریان همچنان ادامه داشت تا این که عقائد شیخ احمد مطرح شد و تاثیرات سخنان وی باب تازه ای در رفع اختلاف و ایجاد تضادهای جدید باز کرد، بدین معنی که اختلاف اخباریون و اصولیون کنار رفت و تحت الشعاع اختلافات شیخی و بالاسری قرار گرفت. پس از این که شیخ احمد احسائی و پیروانش تکفیر شدند، شیعیان عموماً دو دسته گشتند، شیخی ها و بالاسری ها.

اصطلاح بالاسری ها - همچنان که از واژه مزبور برمی آید - به کسانی گفته می شود که بالای سر قبر امامان نماز خواندن را جایز می شمردند و برخلاف این دسته شیخ احمد احسائی و مریدانش نماز خواندن و ایستادن را بی احترامی و گستاخی می دانستند و اینگونه نماز را باطل می گفتند، ولی شیعیان - متشرعه یعنی مخالفان شیخ برای نشان دادن مخالفت خویش عمداً این کار را می کردند تا تضاد خود را خوب نشان دهند. همین امر سبب درگیری و اصطکاک بالا سریان و شیخیان شد و روز به روز هم شدت یافت تا جایی که به قتل و کشتار و برادرکشی انجامید.

عقائد شیخ روز به روز بر دامنه اختلافات بوجود آمده، افزود. افکار شیخ یعنی ترکیب فلسفه و مذهب موجب پیدایش فرقه ای تازه شد. شیخ با گزینش شیوه «تاویل» بعضی از اصول مذهب را مردود شمرد و سپس خود اصلی بدان افزود. این مسئله باید کمی شکافته شود تا بدانیم اصولا شیخ احمد چه برداشت و نگرشی بر مذهب داشته است.

پس از تکفیر شدن، شیخ احمد در صدد بر آمد با تکیه بر «تاویل» و یا به عبارت ساده تر تلفیق و تفسیر بعضی از آیات قرآن و احادیث امامان با عقاید خویش نوعی هماهنگی برقرار سازد که در اصل هم قابل ارائه به زبان مذهب و هم قابل طرح شدن در قالب فلسفه باشد. البته این شیوه تازگی نداشت چون قبل از شیخ احمد، هم صوفیان و هم اسماعیلیان آن را عملا پیاده کرده بودند، می توان گفت شیخ هم همان راه را برگزید.

با نظری کلی بر عقاید صوفیان و اسماعیلیان به روشنی می توان پی برد که شیخ هم دنباله رو همان طرز فکر و بینش بوده و تحت تاثیر افکار آنان قرار گرفته است. سخن شیعه به هر حال آن است که:

هر شئی علاوه بر شکل ظاهری دارای باطنی نیز هست و «تاویل» پل صراط که معنی ظاهری آن پل جسمانی است معنی باطنی آن «ولایت» می باشد، اینگونه برداشت و تفسیر را «تاویل» می گویند.

شیخیان در مورد قیامت و سایر موضوعات همان «تاویل» را دارند.

این بحث، یعنی پرداختن به معنی ظاهری و باطنی موردینی همان است که اسماعیلیان در کتاب «وجه دین» عنوان نموده و لزوم «تاویل» را یاد آور شده اند. شیخیان در عنوان کردن افکارشان - باعث جدائی شان از شیعی و مشخص شدنشان به عنوان شیخی گردیدند - آنان بر سه نکته در این راستا انگشت نهادند: ۱- تغییر معاد ۲- معراج و ۳- امامت. با توجه به این که شیخیگری همان مظهر دوازده امامی است، با این تفاوت که درباره امامان غلو شده و درباره امام غ هم عقاید تازه ای عنوان شده است، که مجموعه این دگرگونی ها محور اصلی بحث ما را تشکیل می دهد.

مهمترین اختلافی که بین عقاید شیخیه و شیعی متشرعه وجود دارد یکی معاد به عنوان اختلاف اصلی است. شیعیان و سایر پیروان اسلام معتقدند که روز قیامت انسان به همین شکل ظاهری و همین تن و بدن یعنی همین فیزیک دوباره زنده می شود، به کلام عربیان تر روز قیامت انسان با همین جسم مادی یا عنصری تجدید حیات می کند، در حالی که شیخیان معاد را به این صورت نمی پذیرند بلکه می گویند:

انسان با جسم و عنصر ظاهر نمی شود بلکه در قالب «هورقلیائی» است که انسان دوباره جان می گیرد.

هورقلیائی چه اصطلاحی است که شیخ احمد بدان تکیه کرده است؟ شیخ احمد اصطلاح هورقلیائی را از پیروان «صائبی» در خلال

اقامتش در بصره فرا گرفت. این ادعا دلیل قابل قبولی دارد:

مرحوم شیخ احمد احسائی پس از شیوع طاعون در عراق به موطن خود بازگشت و مریم بنت خمیس ال عصری را به نکاح خود در آورد سپس چهار سال در بحرین منزل گزید. شیخ بعد از این مدت عزم عتبات نمود و پس از بازگشت از عتبات در مرحله «جرالعید» بصره توقف کرد و از آن جا به «ذورق» رفت و بعد از یک توقف سه ساله هنگامی که وهابیان در کربلا قتل و غارت می کردند به بصره بازگشت، سال ۱۲۱۶ هجری. شیخ در آن جا به یکی از قراء بصره به نام «حبارت» پناه می جوید ولی دوباره به بصره باز می گردد و به قریه «ثنویه» تغییر مکان می دهد. شیخ از ثنویه به قریه صفاوه به قریه ای که کنار شعبه ای که از شعبه های شط فرات واقع و به نام «شط الکار» معروف است، می رود.^۸

و از آنجا که پیروان مذهب صائبی در آن نواحی به سر می برند و شیخ احمد احسائی هم با صائبیان حشر و نشر پیدا می کند اطلاعاتی از آنان به دست می آورد.

گفتنی است که صائبیان در کنار رودهای پر آب به سر می برند و مراسم مذهبی آنان همراه با آب جاری است از این رو بصره را برای سکونت برگزیدند. تماس شیخ احمد با این گروه در همان زمان که به «شط الکار» بصره پناه برده بود باعث شد اصطلاحات تازه ای هم یاد بگیرد که از جمله همین اصطلاح «هورقلیائی» است. شیخ احسائی در جواب ملاحسین اناری کرمانی در کتاب جوامع الکلام می نویسد:

هورقلیائی لغت سریانی است که در این زبان صاحب آن را «صبی یاصائبی» می نامند و اکنون در بصره و اطراف آن زیاد هستند. کسروی می گوید:

جهان هورقلیائی کجاست؟ هورقلیائی یک نام یونانی است و دانسته نیست از کجا به دست شیخ افتاده از آنجا که دانستن کاربرد هورقلیائی در رابطه با حوادث بعدی و ظهور و عقیده باب یا محمد علی شیرازی حائز اهمیت است باید این اصطلاح را همه جانبه شناخت.

شیخ احمد احسائی می گوید:

انسان با جسم هورقلیائی زنده می شود و چون حقیقت انسان همان روح است معاد هم روحانی خواهد بود. وی می افزاید:

«... برای انسان دو جسم و جسد است: نخست جسمی است که از عناصر زمانی - آب، خاک، هوا و آتش - ترکیب شده که آن را مانند لباس گاهی می پوشند و گاهی دیگر در می آورند، هیچ گونه لذت و رنج، طاعت و معصیت به او نسبت داده نمی شود.

مگر نمی بینی که زید مریض می شود و همه گوشت های بدنش می رود ولی او همان زید است که تغییری در آن پیدا نشده و هیچکدام از معاصی او هم نرفته است، اگر آن چه از گوشت و بدن آن رفته دخالتی در حقیقت زید می

^۸ روضه الصفای تلصری - ج ۹ ص ۳۸۱.

داشت، ناچار بیشتر گناهان اوهم، می رفت... همین طور است اگر لاغر شود و یا چاق گردد، در هر حال زید همیشه ثابت است. این تغییرات جسمی او نه در ذرات او تاثیر دارد نه در صفات او...

این جسم از حقیقت انسان شمرده نمی شود و هنگام مردن هر کدام از عناصر مواد این جسم متفرق می شود و به اصلش می پیوندد، ماده آبی اش به آب، هوایی اش به هوا، آتشی اش به آتش و خاکی اش به خاک ملحق می شود. پس در روز قیامت و معاد نیز این جسد که از عناصر نامبرده تشکیل شده، بر نمی گردد، زیرا آن جسم مانند لباسی بوده که انسان در هنگام مردن از تنش بیرون می آورد و اوبا جسد «هورقلیائی» در معاد زنده می شود. و اما جسد دوم انسان جسدی است جاویدان و باقی فناپذیر و از عناصر هورقلیائی می باشد که در جسد ظاهری و محسوس او پنهان است. این جسد هورقلیائی، مرکب روح و از سنخ اوست و پس از مرگ در قبر مرده باقی می ماند، در حالی زمین جسد عنصری او را خواهد داد و داخل بهشت یا دوزخ خواهد شد...^۹

شیخ احمد احسائی با تکیه بر این پندار و برداشت اختلافی در اصول دین شیعه به وجود آورد.

شیخ احسائی بعد از آن که معاد را روحانی و یا جسم هورقلیائی شمرداصل معاد را نفی و حذف کرد. او گفت اعتقاد به خدا و ثبوت اصل نبوت و اعتقاد به قرآن و آن چه در آن هست لازمه اش این نیست که صرفا به معاد معتقد باشیم و لزومی ندارد که معاد را اصلی از اصول دین به طور جدا و مستقل بشماریم. بنابراین شیخ احمد معاد را از اصول پنج گانه کنار نهاد سپس به نفی اصل عدالت پرداخت.

شیعیان دوازده امامی صفت عدالت را که از صفات الهی است اصلی از اصول دین و مذهب می دانند، به ویژه شیعیان برای این اصل اهمیت زیادی قائل می شوند و آن را یکی از اصول مذهب شیعه می شمارند.^{۱۰} با توجه به این اهمیت، شیخ احمد و پیروانش اصل صفت عدالت را از اصول مذهب برداشته و در این مورد چنین دلیل می آورد:

هیچ ضرورتی ندارد که صفت عدالت را از دیگر صفات خدا جدا کنیم و آن را اصلی از اصول قرار دهیم زیرا این عمل تبعیضی میان صفات خدا و به اصطلاح ترجیح بلامرجع به حساب می آید. اگر قرار باشد عدالت را اصلی از اصول دین بشماریم باید دیگر صفات الهی را همانند قدرت، دانایی، حکمت و... از اصول دین بر شمردیم بنابراین لازم نیست یکی از صفات خدا را جدا از دیگر صفات از اصول دین شمرد. شیخیان عدالت را بر همین مبنا نفی کرده اند بنابراین از اصول دین سه اصل را بیشتر قبول ندارند، اما درازاء این دو نفی، خودشان یک اصل به آن افزوده اند: «رکن رابع». نتیجه آن که اصول دین و مذهب در مذهب شیخی به چهار اصل یا چهار رکن ختم می گردد:

^۹ شیخ محمد خان کرمانی: هدایه المسترشدين، ص ۲۵۱.
^{۱۰} شیخ صدوق: اعتقادات صدوق، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۱-هجری ص ۸۱.

بعد از غیبت امام دوازدهم، خداوند عالم را مهمل نگذارد که عالم از وجود حجت خالی باشد، پس اگر حجت معصوم در بین مردم باشد نورعلی و نور حق به هدایت او مهتدی می شود ولی اگر غایب شد مردم قادر نیستند از او بهره مند شوند..... استفساع ایشان از وجود امام، فرح دیدن و شنیدن سخنان او و شناختن او است.

شیخیان برای واژه امام چند تعریف دارند:

امام به مفهوم «حجت» که از خاندان پیغمبر است، امام به معنی پیشوا، و دیگر امام به معنی پیش نماز و در پاره ای از مواقع منظور از «امام» کسی است که در اموری به او تاسی کرده و پیروی می نمایند. در این جا لفظ امام به عنوان واژه ای است که «اشتراک لفظی» و در بر دارنده معانی مختلف می باشد و امامتی که پنهان شدن و خفای آن در زمان غیبت واجب است امامت مطلقه می باشد و مخصوص به آل محمد(ص) است. دارنده این امامت و ولایت در زمان غیبت، پنهان و غایب است و ظهور دوباره اش با غیبت مقدر، منافات دارد...

واژه امام به مفهوم پیشوا شیعه کامل (به اصطلاح شیخیان) و «رکن رابع» می باشد، اما مهمترین مطلب در این میان درباره امام آن است که زمین هرگز از وجود امام و حجت خالی نیست تا آن که خود امام ظاهر شود، از این رو به کار بردن اصطلاح امام و حجت «شیعی کامل» اشکالی ندارد و مهم آن که در هر عصری، در هر زمانی «عادلانی» خواهند آمد و هستند که وظیفه شان دفاع از دین و ارشاد خلائق است. تکیه بر این نکته که این «عادلان» از میان شیعیان می باشند در حدیث های مختلف چنین آمده:

ایمان بنده کامل نیست مگر آنکه خداوند و پیامبر او و امامان و امام زمان خود را بشناسد.

شیخیان می گویند از این حدیث که از قول یکی از صادقین (امام پنجم یا ششم) نقل شده منظور از امام زمان امام وقت می باشد و این امام با آن دوازده امام یکی نیست بلکه منظور از امام زمان «شیعه کل» و یا «رکن رابع» است که منظور از شیعه کامل در فرقه شیخیه حجت های خداوند بر خلق و واسطه هایی میان امام غائب و خلق هستند بنابراین می گویند هیچ گونه شکی نیست که زمین از حجت خدا خالی نخواهد ماند. شیخیان در پس این تئوری می افزایند:

«اگر حجت خدا در زمین نباشد مردم مرتد می شوند و وقتی مردم مرتد شدند نام خدا فراموش می شود و وقتی نام خدا فراموش شد عنایت خداوندی از مردم رخت بر می بندد، نه آسمان می ماند و نه زمین، حاصل این سخن آن است که خدا خلق را برای معرفت شناخت و عبادت خودش آفریده و کسی که وظیفه این تعلیم، این شناخت و عبادت را به عهده دارد حجت های او «شیعیان کامل» می باشند که راه و چاره را به مردم نشان می دهند و مهمتر آن که مردم باید در غیبت امام حجت خدا را بشناسند و به وی روی آورند.

از این رو اگر اطلاق نفس امام و حجت بر بزرگان شیعه جایز باشد در هر مقطعی از زمان این حجت می تواند در میان خلق ظاهر شود که لاجرم باید حتما از شیعیان باشد. این حجت ها باید افرادی باشند که رهبری مردم را به عهده داشته باشند و واسطه ای میان امام غایب و خلق باشند تا مردم در حوائج دینی به آنان مراجعه کنند.^{۱۱}

شیخیان این دلیل و استدلال را برای به کرسی نشاندن «اصل چهارم» یا رکن رابع می آورند و در نتیجه نظرشان با نظر شیعیان درباره امامت فرق می کند، یعنی در اصل شیخیان از اصل پنج گانه فقط سه تای آن را پذیرفته، در یکی تغییر داده که همین امامت باشد و خود اصل جدیدی به آن افزوده اند که روی هم به اصل چهارگانه یا رکن رابع معروف است. تفسیر آنها هم درباره امامت - همانگونه که اشاره شد - آن است که لفظ امام را به مفاهیم مختلف تعبیر کرده و منظور از امام زمان را «شیعی کامل» یعنی پیشوای خود دانسته اند که در زمان غیبت امام حجت های خدا را در میان خلق باشد.

حال باز گردیم به اصطلاح هورقلیائی و کاربرد آن در ارتباط با امامت از دیدگاه شیخیه. شیخ احمد احسائی بر این عقیده است که امام غائب در قالب «هورقلیائی» می باشد و زندگی روحانی دارد. او با ما زندگان تفاوت دارد. زندگی او به امر خداوند و نوعی زندگی برزخی در قالب هورقلیائی می باشد، از این رو هنگام ظهور ممکن است در قالب اصلی خود نباشد بلکه روح و جسم هورقلیائی وی قالب شخص دیگری ظاهر گردد. شیخ احمد احسائی این استدلال را از این رو ارائه داده است که در مورد طول عمر امام غائب دچار مشکل است و آن معیارهای فلسفه هماهنگ نمی بیند لذا می گوید که روح او در بدن هورقلیائی به سر می برد. بعضی ها بر این باورند که این گونه طرز برداشت درباره غایب از افکار سید محمد مشعشع خوزستانی ناشی می شود. سید محمد مشعشع گفته است:

هر شیء دارای دو جنبه است، جنبه حقیقی و جنبه حجاب، جنبه حقیقی شیء همیشه ثابت و بدون تغییر است اما جنبه حجاب آن همواره در حال دگرگونی است.^{۱۲}

شیخ احمد احسائی همین مطلب را گرفته و می گوید:

امام غایب هم دارای دو جنبه است جنبه حقیقت و جنبه صورت و حجاب، جنبه حقیقت او که روح او است همیشه ثابت است و در جسم هورقلیائی زندگی می کند اما صورت و حجاب او که همان جسم عنصری باشد همواره در حال تغییر است از این رو هر کس به مقام «شیعی کامل» برسد می تواند قابلیت آن را داشته باشد که جسمش محل حلول حقیقت و روح امام غایب باشد و یا به کلامی دیگر می تواند این شیعی کامل جنبه حجاب و صورت امام غائب به خود بگیرد.

^{۱۱} و لا یكون العبد حتی یعرف الله و رسوله و الائمه کلهم هدایه المسترشدين.
^{۱۲} تاریخ پانصر ساله خوزستان، چاپ تهران، ۱۳۳۰ - هجری - ص ۲۶.

به عقیده این فرقه، شیعیان کامل در هر مقطعی از زمان مظهر او هستند بنابراین عنوان «امام زمان» و واسطه میان امام غایب و خلق برای چنین افرادی می باشد. همین عقیده بود که سید علی محمد معروف به باب را بر این پندار وا داشت که او هم شیعی کامل و حجاب و صورت امام غایب است که در جای خود در این باره بحث می شود.

به طور خلاصه آنچه شیخ احمد بنیان نهاد چندین سال بعد به گونه ای دیگر برداشت شد و از آن بهره برداری های سیاسی کردند. در این جا قبل از آن که به دنباله بحث خصوصیات دیگر شیخیه پردازیم یک نتیجه گیری کلی از آن چه سخن رفت، به عمل می آوریم:

اصل عقاید شیخیه چنین است:

الف- امامان دوازده گانه یعنی علی و یازده فرزندش را مظهر الهی صفات الهی می دانند.

ب- از آن جا که امام دوازدهم در سال ۲۶۶ هجری از نظرها غایب گشته و هنگام ظهور او فقط در آخرالزمان است آنان مسئله «شیعی کامل» و حلول روح او را عنوان نموده تا اینکه بتوانند همیشه به امام غایب به نحوی دسترسی داشته باشند. این شخص در نظر شیخیان رکن رابع است.

ج- آنان می گویند معاد جسمانی نیست تنها چیزی که پس از انحلال جسم عنصری از شر باقی می ماند جسم لطیفی است که آنان آن را «جسم هورقلیائی» می نامند، بنا براین برداشت شیخیان به اصول زیر معتقدند:

۱- توحید ۲- نبوت ۳- امامت ۴- اعتقاد به وجود شیعی کامل یا «رکن رابع» در صورتی که شیعیان به پنج اصل معتقدند:

۱- توحید ۲- نبوت ۳- امامت ۴- عدل ۵- معاد روزقیامت

با مروری به روند زندگی شیخ احمد و تاثیر مکتب او بر دیگران به این بحث خاتمه می دهیم:

شیخ احمد احسائی پسر زین العابدین است. پدران شیخ احمد همانند او بادیه نشین بوده و در کوه و بیابان زندگی می کردند و شناختی از دین و مذهب نداشتند. احمد احسائی در کودکی باهوش بود به طوری که در پنج سالگی قرآن را تمام کرد. شیخ احمد از اهالی «احساء» می باشد او در ماه رجب ۱۱۶۶ هجری قمری به دنیا آمد. شیخ احمد در سال ۱۱۸۶ هجری در سن بیست سالگی احساء را ترک گفت و جهت کسب علم و ادامه تحصیل عازم کربلا و نجف گردید. او در آنجا با علماء دینی وقت آقا باقر وحید بهبهانی و آقا سید مهدی بحر العلوم و دیگر پیشکسوتان آشنا شد و موفق شد که به درجه اجتهاد - در روایات و درایات- برسد. با دست یابی به این درجه علمی احترام شیخ در میان همه گان بالا رفت.

شیخ احمد احسائی در سال ۱۲۲۱ هجری قمری در حالی که حدود پنجاه و چهارسال داشت سفری به ایران نمود و وارد یزد شد. ورود شیخ با آن سوابق و معروفیت از جانب علمای امامیه یزد با استقبال فراوانی روبرو گردید ولی شیخ، علی رغم اصرار

اهالی یزد مبنی بر توقف در آن شهر یزد را ترک گفت اما قول داد که مجدداً به آن شهر باز گردد. او پس از زیارت مشهد به قول خود عمل نمود و به یزد بازگشت. حضور شیخ به زودی به گوش دیگر علاقمندان وی رسید و در مدارس علوم دینی ایران همه جا گفتگو از او شد و حتی دامنه شهرتش از این هم فراتر رفت به طوری که فتحعلی شاه قاجار هم نیز از آن باخبر گردید.

دربار قاجار را رسم بر آن بود که برای مقاصد سیاسی زمینه دوستی را با اهل دین برقرار می ساخت روی همین اصل نامه ای

به مضمون زیر برای شیخ احمد نوشت:



«اگرچه مرا واجب و متحتم که به زیارت آن مقتدای انام و مرجع خواص و عام مشرف شوم چرا که مملکت ما را به قدم به جهت لزوم خود منور فرموده لکن مرا به جهاتی مقدور نیست و معذورم و اگر بخوایم خود روانه یزد گردم، لاقلاً باید ده هزار قشون همراه آورده و شهر یزد وادی ئی است غیر ذی زرع و از ورود این قشون اهل آن بلاد البته به قحط و غلامتالی خواهند گشت و آشکار است که آن بزرگوار راضی به سخط پروردگار نیست. والا من کمتر از آنم که در محضر انور مذکور کردم چه جای آن که نسبت به آن بزرگوار تکبر ورزم و پس از وصول این مکتوب هر گاه ما را به قدم میمنت سرافراز نموده فیالمطلب والا خود به ناچار اراده ای

دارالعباد خواهیم نمود...»^{۱۳}

فتحعلی شاه قاجار نامه ای برای شیخ احمد نوشت

اگر نگاهی به شرائط سیاسی زمان فتحعلی شاه قاجار و دربار وی بیندازیم نفوذ ماموران خارجی و دست اندازی روسیه و انگلیس و فرانسه و عثمانی به سرحدات ایران و جنگهای شدید با سرداران روسی در ماجرای ایروان و نخجوان مشاهده می کنیم با توجه به این موضوع نامه فتحعلی شاه به شیخ احمد احسائی جالب است. شاه از شیخ سوالاتی می نماید. پاسخ های شیخ بعدها به نام «خاقانیه» مشهور شد و از طرف مدرسه دینی شیخیه در ایران به چاپ رسید، سئوالات فتحعلی شاه چنین است:

۱- استفسار از کیفیت از نکاح اهل جنت.

۲- اهل جنت بیش از چهار زن عقدی.

۳- استفسار از احوال مختلفه که بر انسان وارد می شود از قبیل حزن و سرور و اقبال بر طاعات و معاصی و حال آن که

سبب ظاهری ندارد؟

^{۱۳} کتاب «شرح حال شیخ عبدالله» ص ۲۴-۲۵ و نیز «کشکول حاج سید علی حسین میبیدی» ص ۲۰۹-۲۱۰ چاپ سنگی.

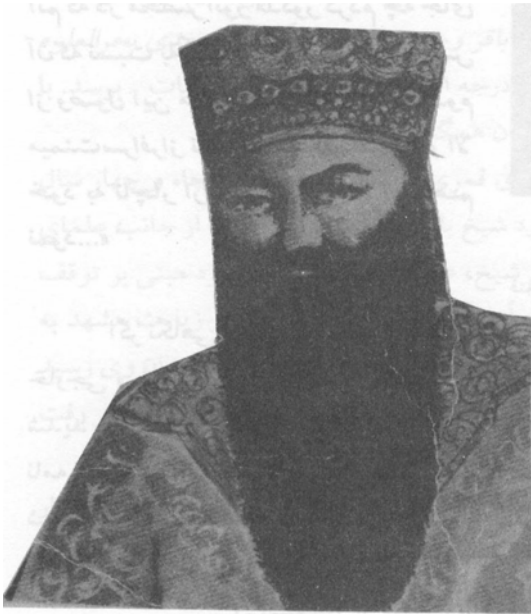
۴- سوال از کیفیت موت و مفارقت روح و نذول در جنت مثالی که آیا با بدن مثالی است یا جسم دنیوی؟

۵- تنعم جنت مثل تنعم دنیا است یا طور دیگر است؟

سؤال از تفاضل میان ائمه اطهار(ع) و تعیین فاضل و مفضل ایشان؟ سؤال از مراتب نبوت و ولایت و آنچه متعلق به اینهاست.^{۱۴}

شیخ احمد پس از پاسخ به سوالات مزبور مدح و سنائی بالابلند و گزافه گوئی هائی در وصف خاندان قاجار برای فتحعلی شاه قاجار می فرستد به شرح زیر:

«...چون در زمان سعادت قرآن دولت جاوید مدت اعلی حضرت ظل الله دین پناه اعنی سلطان عدالت گستر خاقان عطوفت سیر حامی حوزه اسلام و مسلمین، مشید ارکان ملت و دین، موسس بنیان مذهب و آئین جامع هر دو ریاست یعنی سیف و قلم و مالک هر دو یعنی علم و علم عزت بخشای اهل ایمان و وفاق و ذلت قرای اهل طغیان و نفاق، کشت زار آمال



مولف را با رنده سحاب گهرریز روان بدسگال مخالف را سوزنده شهاب شرر خیز معدن فضل و کرم و منبع حزم و هم، دادگر شهریار با عدل و داد و کرم گستر کامکار عطوفت نهادالسلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن ابوالفتح والنصر والظفر ناصرالدین شاه غازی وقع الله الویه سلطنه و شیدالله بنیان مملکت... از غایت رافت و عطوفت که منظور نظر والا همت ایشان بود تا هر گروهی از خرد و بزرگ آن نهایت عنایت را در ظل عطوفت آسوده و هر قومی از وضع و شریف آن کھف کفایت را در کنف رافت و رحمت غنوده

باشند.....»

شیخ احمد احسانی مدح و سنائی بالا بلند و گزافه گوئی هائی فراوان در وصف خاندان قاجار برای فتحعلی شاه فرستاد

از شیخ احمد در دربار قاجار به نحو احسن پذیرایی شد و در کمال خوبی و خوشی اوقات گذرانید اما این نوع دعوت و پذیرائی

با ادعای شیخ احمد احسانی که می گفت:

هروقت اراده می کنم به حضور ائمه اطهار مشرف می شوم^{۱۵} مغایرت دارد

شیخ احمد احسانی در این مورد می گوید:

^{۱۴} کتاب جوامع الکلام صفحه ۲۴۵ ج ۲، تبری ۱۲۷۴ هجری، ق چاپ سنگی رحلی.

^{۱۵} قصص العلماء، میرزا محمدتکابنی، ص ۳۷.

من در اوایل به ریاضت اشتغال داشتم پس شبی در عالم خواب دیدم که دوازده امام در یک جا جمع بودند. من

توسل

و متشبه به ذیل دامان حضرت امام حسن مجتبی(ع) شدم و عرض نمودم که چیزی مرا تعلیم کنید که هر وقت

مرا

مشکلی روی دهد بخوانم و یکی از شما را در خواب ببینم و آن مشکل را سوال کنم تا انحلال حاصل آید. آن

جناب این

اشعار را فرمودند که بخوان... پس جهد و سعی خود را مبذول داشتم و همت گماشتم و هر زمانی که یکی از

امامان

را قصد می کردم و در عالم رویا به دیدار او مشرف می گشتم و حل عیوضات مسائل از ایشان می نمودم...»^{۱۶}

جای بسی شگفتی است که چگونه شیخ با یک چنین ادعائی به دربار قاجار آمده و بی آنکه به عمق آن نشست و معاشرت

بیاندیشد از مزایا و جو آن چنانی دربار شاه عیاش به قدری لذت برد که خود اقرار نماید:

.... تا آنکه مرا به دیار عجم افتاد. با حکام و ملوک آن بلوک معاشر شدم و اعتیاد به البسه و اقسامه و عطنمه و اشربه

و مساکن ایشان نمودم. پس آن حالت اولی از من مسلوب گشت و الحاح ائمه را کمتر در خواب می بینم.»^{۱۷}

شیخ احمد احسائی پس از توقف در دربار قاجار در صفر سال ۱۲۲۴ هجری وارد یزد شد و پس از دو سال اقامت و تدریس و

ترویج جهت زیارت امام رضا(ع) به مشهد رفت سپس به یزد مراجعت نمود و از آنجا از طریق اصفهان و کرمانشاه عازم عتبات

گردید. در کرمانشاهان شاهزاده محمدعلی میرزای دولت شاه والی آن دیار و خوزستان به همراهی تمام اهل شهر به استقبال شیخ

رفتند و در چاه کلان در بیرون شهر چادرها نصب گردید و در چهار فرسخی شهر منتظر ورود شیخ شدند:

.... در عرض راه ذکری از توقف کرمانشاه رفت چون وارد سراپرده شدند، آن بزرگوار شاهزاده را به خلوت

خواسته

و فرمود مراد از اقامت من در این بلاد چیست؟ عرض کرد رضای خدای و جوار آن بزرگوار و امتیاز از

همگنان و

سرافرازی در میان ایشان، فرمود باعث مهاجرت از یزد نه تنگی معاش بود و نه بدی اهلش.^{۱۸}

^{۱۶} ایضا

^{۱۷} ایضا

^{۱۸} رساله شرح حال شیخ عبدالله ص ۳۴.

اطلاع دقیقی از رابطه شیخ احمد احسائی با شاهزاده محمد علی میرزا طی اقامت شیخ در کرمانشاهان به دست نیامده است اما دو موضوع بدیهی است، نخست آنکه شیخ احمد احسائی در خدمت محمد علی میرزا با نهایت خوشی و احترام ایام گذرانید ثانیاً طبق گفته مرحوم سید کاظم رشتی، محمد علی میرزا سالی هفت صد تومان به شیخ احمد احسائی می داد.^{۱۹}

شیخ احمد با نهایت جلال و فراغبال زیست تا این که شاهزاده محمدعلی میرزا به رحمت ایزدی پیوست، پس از وی تمام نعمت های آن بلد روی به نقصان آورد گویا تماماً به وجود او وابسته بودند.^{۲۰} در مورد شناخت شیخ احمد و رابطه اش با شاهزاده محمد علی میرزا باید اضافه کرد که طبق مدارک محمد علی میرزا تا آن جا که می توانسته شیخ را یاری مادی می کرده است:

«...در بعضی ازمنه شیخ را قروضی پیدا شده بود آزادده محمد علی میرزا به شیخ میرزا گفت که یک باب بهشت به من بفروش من هزار تومان به تو می دهم که به قروض خود داده باشی. پس شیخ یک باب بهشت بفروخت و به خط خود وثیقه نوشت و آن را به مهر خویش مخطوم ساخته و به شاهزاده داد و هزار تومان از او گرفت و قروض خود پرداخت.»^{۲۱}

در سال ۱۲۳۲ هجری شیخ احمد پس از توقف در کرمانشاه به زیارت حج رفت، از آن جا به نجف سپس به کربلا وارد شد و دو سال بعد یعنی در سال ۱۲۳۴ هجری باز به کرمانشاه بازگشت تا از آنجا عازم مشهد شود، وی ابتدا به قم و از قم به قزوین رفت.^{۲۲}

میرزا عبدالوهاب قزوینی که از علماء طراز اول قزوین به شمار می رفت شیخ احمد را به قزوین دعوت کرده بود از این رو شیخ احمد در قزوین در سرای میرزا عبدالوهاب فرود آمد. شیخ روزها در مسجد جمعه نمازی کرد و علماء قزوین همه حاضر می شدند به اوقات می کردند و حاجی ملا عبدالوهاب هم به عنوان مرید همه جا به دنبالش می رفت. شیخ احمد در قزوین به دیدار علماء آن شهر می رفته از جمله روزی به دیدن «حاجی محمد تقی ممقانی» یکی از علمای بنام آن شهر - که بعداً مفصل تر در رابطه با قره العین درباره او خواهیم پرداخت - می رود. حاج محمد تقی ممقانی از شیخ سوال می کند که:

- در معاد مذهب شما و ملا صدری یکی است؟

شیخ گفت: چنین نیست، مذهب من با مذهب ملا صدری جدا است.

حاجی محمد تقی ممقانی در اینجا خطاب به برادر کوچکش حاجی ملا علی می گوید:

- برو در کتابخانه من و شواهد ربوبیه ملا صدری در فلان جا است آن را بیاور. اما حاجی ملا علی چون از تلامذه شیخ احمد

بود مساهله و مسامحه در احضار شواهد ربوبیه نمود.

¹⁹ قصص العلماء ص ۳۶.

²⁰ رساله شرح حال ص ۳۹.

²¹ قصص العلماء، میرزا محمد تنکابنی، ص ۳۶.

²² ایضاً.

حاج محمد تقی ممقانی به شیخ گفت:

اکنون که نزاع نمی کنیم در این مورد که مذهب شما در معاد باملاصدری نیست، لیکن بگوئید که مذهب شما در معاد چیست؟ علی رغم امتناع آن دوازمجادله، مشاجره ای ناخواسته میان آن دو برخاست در نتیجه آن اجتماع به افتراق و نفاق مبدل گشت و در آن روز چون شیخ احمد به مسجد رفت کسی جز حاجی ملا عبدالوهاب را در کنارش ندید. همه تکفیر شیخ در ضیافتی ترتیب داد و طرفین دعوی یعنی شیخ احمد و حاجی تقی را دعوت نمود. هنگام حضور در مجلس شیخ احمد در صدر مجلس قرار داشت که حاجی محمد تقی وارد شد او در کنار شیخ احمد نشست و میان خود و شیخ فاصله قرارداد. چون سفره شام گسترده حاجی محمد تقی در سفره شریک شیخ احمد نشد و از سفره ای که جدا از سفره شیخ بود به خوردن پرداخت. هنگام نشستن هم دست بر یک طرف صورت نهاد که با شیخ احمد احسائی رودر رو نگردد. پس از صرف شام رکن الدوله علی نقی میرزا لب به سخن گشود و گفت:

جناب شیخ (احمد احسائی) سرآمد علمای عرب و عجم و لازم الاحترام است و به حاجی محمد تقی ممقانی نیز در احترام وی باید بکوشد و سخن مفسدین که در میان این دو عالم فساد و مشاجره و عناد برانگیخته باید زدود. حاجی تقی در جواب گفت:

میان کفر و ایمان اصلاح و آشتی نیست، شیخ را در معاد مذهبی است که خلاف ضروری دین اسلام است و منکر ضروری کافراست. شاهزاده هر چه خواست میانجیگری کند وضع بدتر شد. حاجی تقی برقانی در تکفیر شیخ تاکید و تشدید نمود.^{۲۳}

این جریان پیامدهای چندی به دنبال داشت، نخست آنکه شیخیه از جامعه شیعه منزوی گردید و کشمکش های خونینی به دنبال آن رخ داد، ثانیاً با توجه به جو بوجود آمده سیاست های داخلی و خارجی دست به بهره برداری زدند و آتش اختلاف راهرچه بیشتر تندتر کردند.

در مورد تکفیر شیخ احمد احسائی نظریه های گوناگونی ارائه شده است که از بین آنها یکی از نظریه های که احتمالاً به واقعیت نزدیک تر است بازگو می کنیم:

«...حقیقت امر این بود که برقانی دعوی اعلامیت بلد را داشت و متوقع بود که شیخ بزرگوار در ورود به قزوین که همه اهل بلد و علمای محل و محترمین و حاکم و رعیت استقبال کرده بودند، به منزل آقای برقانی وارد بشوند در حالی که دعوت خاصی هم نکرده بود و مرحوم عالم فاضل کامل آقامیرزا عبدالوهاب قزوینی که از جمله علمای آنجا بود

از مرحوم شیخ دعوت کرده بود و ایشان هم اجابت کرده بودند الان که همه داستان‌ها گذشته ولی خدا دانا است که حقیقت امر ابتدا جز آنکه عرض شد، نبود و حس جاه طلبی آن را ملا امر را به این جا رسانید.^{۲۴}

شیخ احمد احسائی پس از تکفیر شدن قزوین را ترک گفت و به قصد زیارت مشهد به تهران آمد و در شاه عبدالعظیم مسکن گزید سپس عازم مشهد شد. شیخ احمد در این سفر مدت سه ماه در یزد بود اما وی در آن جا با مشکلات فراوانی روبرو گشت و دیگر آن احترام و منزلت را که مردم و بزرگان یزد نسبت به او رعایت می کردند به خود ندید. این وضع و شرائط و تقلیل احترامات منحصر به یزد نبود بلکه علماء دیگر نقاط مثل عراق، خراسان، نجف، اصفهان همانند علماء قزوین و یزد چنین حالتی پیدا کردند از این جهت شیخ کربلا، عراق و ایران را برای زیستن مساعد نیافت لاجرم آهنگ بیت الله الحرام نمود اما در بین راه حال شیخ دگرگون می شود تا اینکه در دومنزلی مدینه فوت می کند.

وفات وی را در سال ۱۲۴۱ یا ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۳ یا ۱۲۴۴ ذکر کرده اند. تاریخ وفات او را صاحب روضات الجنات میرزا باقر خوانساری سال ۱۲۴۳ در سن نود سالگی می داند.^{۲۵}

بعد از شیخ احمد احسائی سید کاظم رشتی به جای او نشست. سید کاظم رشتی شخصیتی مخصوص به خود داشت. حرفها و گفته های او را تقریباً کسی نمی فهمید:

«سید رشتی دارای تالیفات بسیاری است که احدی چیزی از آن نفهمیده، گویا وی با زبان هندی حرف میزند.^{۲۶}

سید کاظم رشتی در مقطع زمانی حساس زمام شیخیه را به دست گرفت که مسائل سیاسی در منطقه به چنین افراد فریبی توجه خاصی داشت و برای دامن زدن به اختلافات به نفی این و آن از عوامل مذهبی بهره های زیادی می گرفتند. روند و مشی سید کاظم نشان می دهد که وی در نقش رهبری چگونه به طور مستقیم یا غیر مستقیم آلت دست قرار گرفته است:

«...در زمانی که در مجلس درس حاجی سید کاظم حاضر می شدم و می خواستم از مذهب ایشان اطلاعی حاصل کنم قالباً مذمت از فقها می کردند و سخن درشت بلکه العیاذ بالله به فقها ستم می نمودند.»^{۲۷} کتابی که سید کاظم رشتی عنوان «دلیل المتحیرین» تدوین نموده است یکی از دلایلی است که وی چه مشی را می پیموده است. مناسب آن بود که این کتاب را (منظور همان دلیل المتحیرین است)^{۲۸} ششمیه نامید.

²⁴ کتاب فهرست، سرکار آقابو القاسم خان ص ۱۹۵.

²⁵ روضات الجنات، ج ۱، ص ۹۴.

²⁶ ریحانة الادب، محمدعلی مدرس، ج ۲، ص ۳۰۸.

²⁷ قصص العلماء، میرزا محمدتکابنی، ص ۵۸.

²⁸ ایضاً ص ۵۶.

در کربلا در بلوای شیخیه هیچ یک از علمای امامیه سید کاظم را تایید نمی کردند و همه علمای وقت منکر فضل و صحت عقیده سید کاظم رشتی بودند.^{۲۹}

سید کاظم رشتی تنها کسی بود که صاحب جواهر را احمق مستضعف خواند و او را شیعه نمی دانست.^{۳۰}

این شرایط و روش سید کاظم محیط کربلا را به صورتی درآورده بود که مشتی رند و اوباش را به دور وی جمع نمود^{۳۱} و محیط را مساعد هر گونه بهره برداری ساخته بود، بنابراین سید کاظم رشتی و یارانش سخت مورد محبت و احترام مقامات عثمانی بودند چون شیخیه توانسته بود در زمان سید کاظم رشتی آنچنان تضاد و تشددی در میان جامعه ایجاد کند که دست ماموران عثمانی را جهت مداخله در امور باز بگذارد و از طرفی نفوذ و قدرت محافل شیعی را که از مراکز مهم نفوذ حکومت شیعی ایران به حساب می آمد و افکاری مغایر و مخالف با خلافت عثمانی و در قلمرو عثمانی به شمار می آمد سرکوب نماید.

مردم شیعه کربلا با حمایت علماء اقدام به قیام علیه زورگویان و حکام ترک در کربلا نمودند اما پیروان سید کاظم رشتی که تمام نیروی خود را صرف مقابله با علماء به کار می برد مانع شد و در نتیجه محمد نجیب پاشا روز ۸ ذی القعدة سال ۱۲۵۸ هجری قمری عازم سرکوبی مردم کربلا گردید. نجیب پاشا کربلا را محاصره کرد و با لشگری بس مجهز وارد کربلا شد و چهل هزار نفر زن و مرد شیعه را از دم تیغ گذرانید.^{۳۲} در چنین وقتی که حتی حرم های مطهر جای امنی به شمار نمی رفت و هیچ کس نمی دانست به کجا می توان پناه برد و همه در خون خود می غلتیدند، خانه سید کاظم رشتی خانه ای امن بود و عده ای از مریدان سید در آن جامع شده بودند.

سید کاظم رشتی فرزند سید قاسم ابن سید احمد خود سید حبیب از سادات حسینی از اهالی مدینه بوده که پس از شیوع طاعون عازم ایران می شود و در رشت ساکن می گردد. سید کاظم در سال ۱۲۱۲ هجری در رشت به دنیا آمد و پس از تحصیلات مقدماتی به یزد رفت سپس عازم کربلا شد.^{۳۳}

در کربلا سید کاظم رشتی به تدریس و اشاعه شیخیه پرداخت و شاگردان زیادی به دور خود جمع کرد. سید کاظم شاگرد و مفسر اقوال شیخ احمد احسائی را به عهده گرفت. با آن که شیخ احمد شاگردان زیادی داشت که بسیاری مجتهد و فاضل بودند و علاوه بر این خود پسر عالم و فقیهی بنام شیخ علی نقی و پسر بزرگی بنام شیخ علی داشت که جزء با حافظه ترین علماء به شمار می رفتند با این وجود سید کاظم پس از استادش به جای او نشست. بدین سان جوانی که هنوز سه دهه از عمرش بیشتر نمی گذشت

29 هدایه الطالبین، ص ۱۴۴.

30 قصص العلماء ص ۵۸.

31 تاریخ روضة الصفا، قاجاریه، ج ۱۰، ص ۲۵۶، انتشارات خيام.

32 شهر حسین، محمدباقر مدرس ص ۴۱۷، تبریز.

33 کتاب فهرست ص ۱۴۷.

با وجود جمع زیادی عالم که تعدادشان به بیش از دویست نفر می رسید و بعضی سنی حدود هفتاد سال داشتند، سید کاظم رئیس شیخیه شد.

سید کاظم رشتی به مدت هفده سال به عنوان شیعی کامل و به اصطلاح شیخیان ناطق واحد پیشوائی شیخیان را به دوش کشید. سید کاظم آن چنان بر گفتارش بر ظهور امام زمان پافشاری و تاکید داشت که تمام شاگردانش هر آن در انتظار ظهور به سر می بردند. او همواره بر این جمله پافشاری می کرد که: اوهم اکنون در میان شما است. از مطالب خواندنی وی شهر رویائی و من در آوردی او می باشد که در کتابی به نام «شرح قصیده» از آن سخنها گفته است.

سید کاظم که نمی خواست مطالب استادش شیخ احمد را نقص و یا چیزی را به آن بیافزاید در صدد بود آثاری از خود جا نهد و برای شنوندگانش حیرت بیافریند. او شعری از پاشا عبدالباقی افندی شاعر عرب شنید، که البته آن شعر در مدح حاکم عراق آن زمان سروده بود، سید کاظم یکی از ابیات آن قصیده را برگزید و چون دریافت می تواند در آن قلمفرسائی کند آن را عنوان نمود و پر و بالش داد. شعر مزبور این است:

هذا رواق مدینه العلم التي من بابها قدخل من لا يدخل

یعنی:

این است رواق شهر علم، هر آنگاه اگر کسی داخل آن نگردد گمراه می شود.

شعر مزبور گویا از این جمله معروف که حدیث عربی است گرفته شده باشد که می گوید:

«انامدینه العلم و علی بابها فمن اراد ان يدخل المدینه فليدخل من بابها».

این حدیث معروف پیامبر (ص) است درباره فضیلت علی بن ابی طالب گفته و معنی آن این است که:

- من شهر دانشم و علی دروازه آن شهر است.

سید کاظم رشتی در کتاب شرح قصیده شهر علم را به تصویر پندار کشیده و در اوهام و اذهان خویش به رویا رفته و برای عامیانی که دورش را گرفته بودند به شرح و تفصیل آن شهر خیالی می پردازد. شگفت آن که هیچ کس از حضار کوچکترین سئوالی پیرامون آن اباطیل از آن شیاد نمی کند. و اما آنچه وی به عنوان رهبر شیعیان گفته است:

در آسمان شهری است که می خواهیم کوچه های آن را برای شما بشمرم، کوچه هائی که قلم از شمردن آن ناتوان است تا چه رسد به شمردن آن ها به تفصیل و زبان، اما تا آنجا که بتوانم قسمت هائی از آن شهر را برایتان بازگو می کنم.....

کسروی می گوید:

من این کتاب را بیست و چند سال پیش در تبریز خواندم و چنین به یاد می دارم که نود و چند صفحه را با خط

ریزپر از این چرند نویسه‌گردانیده، و اما محتویات آن:

- عقد صاحب رجلاسمه شلحلون - کوچه ایست که دارنده اش مردی بنام شلحلون است.

- عقد صاحب کلب اسمه کلحجون - کوچه ایست که دارنده اش سگی بنام کلحجونست.

محلّه بیست و دوم نیران است که در زیر بحر قرار دارد که تدبیر کننده جهان پائین است.



در ناحیه ای از آن محلّه، که در وسط آن ۳۴۰ کوچه وجود

دارد..... که چون دانستن این کوچه ها و صاحب آن ها و

نام های صاحبان آن ها بسیار سودمند است، آن ها را برای شما

می شمارم:

- اول کوچه ایست که صاحبش مردی است، که در دست او

خنجری است به نام رخیا

- کوچه دوم - صاحب آن مردی است که صفحه ای حمل

می کند که نامش شمشالک است.

- سوم کوچه ایست که نام صاحب آن «لوط هشا» است صورتی

سید کاظم رشتی برای عامیانی که دورش را گرفته بودند

سگ مانند دارد.

اباطیل فراوان سر می داد. کسروی می گوید من این کتاب را خوانده‌ام

چهارم کوچه ایست که نام صاحب آن «طوطیع آل» است

و در دستش عکسی است از آهن... نام کوچه دیگر «سقطون سحسویلا» است و به شکل انسان ایستاده ای است.

نام صاحب کوچه دیگر «ده دره» یا «ده درده» و مردی است که شمشیر حمایل کرده است.

نام کوچه دیگر «ارهوطا» و به شکل گوسپندی است که به عقب نگاه می کند.

کوچه دیگر صاحبش عقایی است که به رنگ خرمائی، نام عقاب لطوناسده می باشد.

«سمیسور» که دارای دو شاخ و خرچنگی در دست دارد کوچه دیگری را در تصاحب دارد.

سید کاظم زنان را هم در این دنیای عجائب بی نصیب نگذاشته است، می خوانیم:

- صاحب کوچه دیگر زنی است به نام «طرطیروش» او بر تختی تکیه زده است!

- صاحب کوچه دیگر مردی است به نام «کشیفیمیو» که بر موجی همچنان به روی آب ایستاده است. کشیفیمیو تاجی بر سر

و حلقه کافوری در دست دارد.

صاحب کوچه دیگر شیر است بدون سر، نامش «خیارش شورش» که همواره صحبت می کند.

صاحب کوچه دیگر ماری است با دو بال، نام این هیولا طلالورا است.

سید کاظم رشتی در سال ۱۲۵۹- مرد او هنگام مرگ شاگردان زیادی داشت، مهم آن که سید کاظم رشتی جانشینی برای خود انتخاب

نمود، ولی گفت:

ظهور امام غایب بسیار نزدیک است، احتیاج به تعیین جانشین نیست^{۳۴}

شاگردان سید کاظم رشتی پس از مرگ او همان گونه که خود وی پیش بینی کرده بود در انتظار ظهور امام غایب روزشماری می کردند. در این میان چندین نفر ادعای مهدویت کردند که از جمله آقا سید احمد رشتی فرزند سید کاظم رشتی بود. او در سال ۱۲۹۵ هجری در عراق به دست یک نفر عرب کشته شد. کسان دیگری هم پای در این میان نهادند که از همه معروف تر - سید علی محمد شیرازی معروف به «باب» یکی از شاگردان سید کاظم بود. در این جا جهت آگاهی بیشتر باید به این نکته اشاره کرد که ادعای مهدویت تازگی نداشت بلکه در ادوار مختلف در نقاط گوناگون شکل خاص خود را داشته که قبل از پرداخت به ظهور آن در ایران، اشاره ای گذرا به آن - در دیگر نقاط نیز - باید بنمائیم تا به بعضی از ابهامات و سئوالات پاسخ دهد:

بیش از پنجاه نفر قبل از علی محمد شیرازی در نقاط مختلف دعوی مهدویت کرده بودند که تنها به ذکر چند نفر عمده

می پردازیم:

در زمان منصور دوانقی - دومین خلیفه عباسی - در مدینه شخصی به نام محمد بن عبدالله ملقب به زکیه در سال ۴۵-۱۱۴۵ ق

ظهور کرد و مردم رابه سوی خویش خواند. محمد بن عبدالله برادری به نام ابراهیم داشت که وی را یاری می کرد. او قیام به دعوت از مردم نمود و بصره، اهواز و بعضی دیگر از شهرهای ایران و نیز مکه و مدینه را متصرف شد سپس عمال خود را به یمن و دیگر جاها فرستاد. طرفداران محمد بن عبدالله روز به روز زیادتر شدند به طوری که نزدیک بود دولت عباسیان را سرنگون نمایند.

منصور، خلیفه عباسی، در این هنگام خود را آماده کرد و با محمد بن عبدالله به ستیز پرداخت و او را کشت.^{۳۵} نفر بعد

شخصی بود به نام عیبدالله مهدی فرزند محمد حبیب، فرزند امام جعفر صادق (ع) که موسس دولت فاطمیان در مغرب بود. عیبدالله در اواسط قرن چهارم هجری شهرهای مصر را فتح کرد و به دست سردار جوهر صقلی شهر قاهره را بنا نمود. دولت فاطمیان توسعه یافت و سلطنتشان بسیار دوام و بقا داشت.

سومین نفر محمد بن عبدالله تومرت، معروف به مهدی هرعی مکسنی به ابی عبدالله که اصلش از جبل سنوس واقع در

منتهای بلاد مغرب بود. او به طرف مشرق مسافرت و در خاک عراق با ابی حامد غزالی طوسی و دیگر با علماء عراق ملاقات نموده

³⁴ نبیل زرندي، تاريخ بديع ص ۴۴.

³⁵ ۴۳- مفتاح باب الابواب ص ۴۶.

نزد آنان تعلیم دید و مشغول به عبادت و تقوا گردید و در خاک حجاز سیاحت نمود سپس به قاهره آمد و از آن جا به طرف مغرب رفت و در مراکش سکنی گزید. عبدالله تومرت در اوایل قرن ششم هجری دولت بزرگی به نام دولت عبدالمومنین تشکیل داد.

چهارمین نفر عباس فاطمی نام داشت که در آخر قرن هفتم هجری در مغرب ظهور نمود و ادعای مهدویت کرد. مردم خیلی زود به دور او جمع شدند و او به قدرت و شوکت رسید. عباس فاطمی پس از به قدرت رسیدن دست به ابزار زور برد و با قهر وارد شهر فاس گردید، بازارهای شهر را آتش زد و افرادش را به اطراف و اکناف فرستاد تا نظارت بر اوضاع را در دست گیرند. عباس فاطمی را دشمنانش خیلی زود با تمهید و حيله کشتند و دولتش هم با کشته شدنش به سر رسید.

پنجم سید احمد نامی در قرن سیزدهم در پاره ای از نقاط هندوستان ظهور کرد و در سال ۱۲۴۳ هجری در حوالی پنجاب شمال غربی با سیک ها جنگید، اما کار او رونقی نداشت.

پس از او شیخ محمد علی پسر شیخ محمد سنوسی می باشد که بررسی احوال وی به ویژه در خور توجه است.

شیخ محمد علی سنوسی منصوب به علویه می باشد و در سال ۱۱۷۰ خ (۱۷۹۱-م) حدود دویست و سیزده سال پیش از این^{۳۶} در نواحی جزائری نزدیک به مراکش و جبل سنوس متولد شد. نام فامیل او هم از همین منطقه گرفته شده است. او در جوانی ترک دیار نمود و در تاریخ ۱۸۳۰ م- علیه فرانسویان که در آن زمان بر آن دیار تسلط داشتند به ستیز پرداخت. شیخ محمد علی چند سال بین مصر و مکه به تحصیل علوم دینی پرداخت تا این که در واحه «جغبوب» (واقع در شمال آفریقا) در حوالی مصر اقامت گزید و برای مدت نسبتاً طولانی به تدریس علوم دینی مشغول شد و خیلی زود شهرتش به عنوان زاهدی متدین در آن نواحی پیچید. طلاب زیادی از اطراف و اکناف به دور او جمع شدند و برای خود صاحب مکتب و دستگاهی گردید. شیخ محمد علی چون بازار را گرم دید ادعای آوردن آئین تازه ای کرد که خیلی مورد توجه واقع شد.

هدف شیخ محمد علی سنوسی پالودن قوائد دین اسلام از آلودگی ها و زدودن بدعت هائی بود که به دین اسلام نسبت داده بودند. او همواره در نظر داشت اسلام را به همان معیارهای زمان پیامبر برساند و مسلمانان را از تفرق و تشتت نجات دهد و نیروی دین و نفوذ آن را در جمیع بلادی که تابع احکام اسلام بودند و از اسلام پیروی می کردند برقرار سازد.

آئین شیخ سنوسی نظامی محکم و ترتیباتی داشت که پیروانش آن را رعایت می کردند. برادران نام ویژه ایست که افراد آن بر خود نهادند. حفظ اسرار و اطاعت کورکورانه از شیخ و رئیسشان و دقت در (اخوه) رعایت قوانین دین به تمام معنی از جمله عادات برادران است. آنان لباس خاصی که بدان شناخته شوند، ندارند ولی رموز و اشاراتی دارند که یکدیگر را به آن علائم می شناسند. از جمله اموری که میانشان شدیداً ممنوع می باشد نوشیدن قهوه و استعمال دخانیات است و از جمله رسومی که بزرگان مذهب در

عمل نسبت به آن سخت مبالغه می‌ورزند بنای مسجد وزاویه (خانقاه) و مدارس و تاسیسات دیگری برای تربیت افراد صحرائی و بدوی و آنان که بی‌سوادند، می‌باشد تا زارعین طریقه حساب کردن اموال خویش و طرز کشت و زرع خرما را به اطفالشان یاددهند. همین عمل نیک طرفداران زیادی را به سوی آنان کشید. تعداد خانقاه (زاویه) ای که در سودان تا کنون ساخته اند به بیش از پانصدزاویه می‌رسد و این تعداد به جز زاویه هائی است که به طور سری در مصر و حجاز و بادیه های عربی ساخته اند.^{۳۷}

شیخ یا رئیس سنوسی ها به وسیله کارکنان دستگاه تعلیم و تربیت می‌توانند از نقاط دور کسب اطلاع نمایند و یا دستوراتشان را در کوتاه ترین مدت بدان جار سال دارند. شیخ نفوذ غیر قابل رقابتی دارد.

بعد از شیخ محمد علی ادعای وی بر مهدویت بود از این رو پسر محمد علی را مهدی نامیدند، و این در حالی بود که پدرش چنین ادعائی نداشت. هرگاه مریدان مهدی از وی درباره ادعایش توضیح می‌خواستند وی تنها به واژه «نمی دانم» اکتفا می‌کرد. بنا به گفته مریدانش وی خبر داده بود که ظهور مهدی در پایان قرن سیزدهم واقع می‌شود و در همان وقت هم سنوسیون معتقد شدند که رئیسشان همان مهدی منتظر می‌باشد، آنان وی را محمد مهدی نامیدند.

محمد مهدی در زمان پدرش جوان رشیدی بود. وی بعد از مرگ پدرش ریاست این طایفه را که جمعیتشان در سراسر جهان کمابیش به چشم می‌خورد، به عهده گرفت.^{۳۸}

سنوسی ها به صلاح تقوی و مراقبت در امور دینی و سخت گیری برخورد در امور زندگی شهرت دارند و همواره سعی می‌کنند تا وسائل اتحاد و اتفاق ملل آفریقایی را فراهم سازند و میل زیادی به داد و ستد بین خودشان نشان می‌دهند، آنان بی‌نیازی از مصرف نمودن امور زراعی از بیگانگان را در راس اهداف خود قرار داده اند. آن چه که سنوسی ها را در میان ملل آفریقایی برجسته می‌کند کینه و عداوتی است که آنان نسبت به دخالت اروپائیان در امر مسلمین دارند.^{۳۹}

یکی دیگر از مدعیان مهدویت غلام احمد قادیانی است. در سال ۱۲۱۱ - خورشیدی در قریه ای از قادیان که سکنه ای حدود هزار نفر مسلمان بیشتر نداشت طفلی دنیا آمد که او را غلام احمد نامیدند. پدر احمد در سال ۱۲۳۶ - خ در جنگ علیه انگلیسی ها، چون مالک بود و جزئی مال داشت، به هندوها کمک کرد. با وجودی که غلام احمد پدرش سنی بود ولی او قرآن را نزد بعضی از علماء شیعه فرا گرفت بنابراین بر عقائد و احوال سنی و شیعه اطلاع نسبتاً کاملی یافت. غلام احمد در بعضی از ادارات دولتی به سمت منشی گری مشغول گردید اما چون علاقه به عبادت داشت از شغل خود دست کشید و برای عبادت و بحث در امور دینی کناره گرفت. امورات وی در آن هنگام از طریق ملکی که در قریه احمد آباد قادیان داشت و قریه دیگری که متعلق به یکی از اولادان او بود، اداره می‌شد.

احمد قادیانی دو زن اختیار کرد، از زن اول دو پسر و از زن دوم چهار پسر و یک دختر پیدا کرد، اسم پسر بزرگش که از زن اولش بود سلطان احمد، اسم پسر بزرگ زن دومش محمود بود. از معجزاتی که مریدان وی به او نسبت می دهند این بوده که پیش از ولادت هر یک از اولادانش، ولادت آنها را خبر می داد، اسم آنها را معین می کرد، و سپس همان طور که خبر داده بود واقع شد. غلام احمد در سن چهل سالگی دعوت به قیام کرد و سی سال مردم را به تعلیمات خویش فرا خواند. سران حکومت با وی کاری نداشتند و مزاحمتی برایش فراهم نمی کردند، و این از دو جهت بود، یکی آن که در هندوستان زایش فرقه و مسلک امری غیر عادی نیست، دوم آن که قادیانی مردم را دعوت به صلح و آرامش می نمود. مبنای دعوت قادیانی قرآن مجید به احادیث نبوی که با قرآن موافقت زیادی داشته باشد، بود.

شگفت آن که با یک چنین تئوری قادیانی مدعی بود که وی عیسی بن مریم است، دلیلی که اومی آورد قرآن است. در قرآن آیاتی وجود دارد که به ظهور مسیح در اسلام بعد از پیغمبر اشارت دارد و چون فاصله میان موسی و عیسی چهارده قرن و فاصله میان عصر پیغمبر و عصر او نزدیک به چهارده قرن است پس او همان عیسی موعود در اسلام است.

غلام احمد گفته است: همچنان که عیسی(ع) از میان یهودیان برای هدایت آنان قیام نمود مسیح جدید اسلام هم از میان مسلمین برای هدایت آنان قیام کرده است.

عقیده احمد قادیانی - بر خلاف گفته قرآن که مبنای دعوت او است - این است که عیسی و قبراوهم در کشمیر می باشد، او و مادرش از نظر عصمت مانند سایر پیامبران بوده و ادعا می کند که: من خودم صورت قبر مسیح را در کشمیر دیدم ضریحی داشت، سجل احوال عیسی در پشت یکی از کتابها نوشته و مهر شده بود و چند تن از معتمدین آن را تصدیق کرده بودند! آن چه که در اصل زمینه پیشرفت دعوت قادیانی را مهیا و مساعد نمود این بود که وی تمام نیرویش را برای ترویج دین اختصاص داد و متمرکز کرد. احمد قادیانی سعی داشت دین اسلام را در میان برهمنیان اشاعه دهد و تعالیم خویش را به اشکال مختلف میان مسلمانان نشر دهد. او روزها را به مباحثه، مناظره و تالیف کتاب می پرداخت و تنها هنگام نماز به مسجدی که جنب خانه اش بود می رفت و دیگر به جز این از خانه خارج نمی شد.

گاهی اوقات هم در بین راه مسجد و خانه چیز می نوشت. مردم در مسجد جامع و در بین راه اطرافش جمع شده و از او سوالاتی می کردند، او هم در کمال خونسردی پاسخ می داد.

قادیانی برای پیشرفت دعوت خویش سه نوع روزنامه تاسیس کرده بود، یک روزنامه «بدر» که هفتگی بود و به زبان هندی منتشر می شد و حوادث روزنامه مربوط به کار خود را از قبیل مسافرت و مراجعت و بیعت مریدان و امسال آن را در روزنامه به اطلاع مردم می رسانید. دومین روزنامه هفتگی «حکم» که اختصاصی به مسائل دینی و مذهب داشت و به سئوالات دینی پاسخ می داد.

سومین مجله «ایمان» بود که ماهیانه به زبان انگلیسی منتشر می گردید. قادیانی بیش از ۶۰ جلد کتاب تالیف کرده که بعضی به زبان محلی، و بعضی به زبان فارسی، عربی و انگلیسی است.

احمد قادیانی دارالضیافه ای در قادیان بنا نمود که اهل هر فرقه و مذهب و ملت می توانند به آن جا وارد شوند و اگر بخواهند بحث دینی بنمایند مسئولین این امر را برایش به سهولت فراهم می کنند.

احمد قادیانی در قادیان و سایر بلاد پنجاب، بمبئی و سایر بلاد هند، عرب و زنگبار پیروان زیادی دارد. آنها خودشان را احمدیه می خوانند و قادیان را مدینه الشیخ می نامند.

احمد مهدی سودانی: احمد مهدی سودانی خود شیعه دوازده امامی ولی ادعای وی این بود که او هم یکی از امامان است. برای ظهور این مهدی سودانی، مانند کسان دیگری که به دعوی مهدویت برخاسته اند، شرایطی بوجود آمد بدین ترتیب:

- نخست آن که مسلمانان اهل سودان از جمله کسانی هستند که ظهور حضرت مهدی را انتظار داشتند و چون سنوسی پیش بینی کرده بود که امام زمان به زودی ظهور می کند و سودانی ها به حرف او اعتقاد داشتند، هر آن در انتظار ظهور به سر می بردند - دقیقاً موردی که برای شاگردان سید کاظم رشتی رخ داد - ثانیاً اعتقاد مردم سودان به استناد اقوالی که از موثقین روایت می کنند آن است که مهدی موعود از میان آنان برمی خیزد از جمله گفته قرطبی است که در طبقات کبری خود چنین گفته است:

- وزیر مهدی صاحب خرطوم می باشد و نیز از قول سیوطی و ابن حجر است که از علامات ظهور مهدی خروج صاحب سودان است.^{۴۰}

محمد احمد سودانی از قبیله دناقله در جزیره بنت در مقابل دنقله تولد یافت ۱۸۴۸ م-.

نسبت احمد مهدی به شیخ قرنی صاحب کتاب الفروق می رسد، خاندان او در ساختن کشتی اشتهار دارند. اسم پدرش عبدالله بود که با تمام خانواده به شندی مهاجرت کرد. محمد مهدی در آن هنگام طفلی بیش نبود. در کودکی مهدی به اکراه در کشتی کار کرد و در همان حال هم به مدرسه می رفت. صنعت کشتی سازی را از عمویش شرف الدین در جزیره شبکه در نزدیکی سنار یکی از بنادر سودان آموخت. در همان هنگام بود که شرف الدین عموی محمد احمد وی را کتک زد. مهدی فرار کرد و به خرطوم رفت و در آنجا در طریقه فقرا وارد شد. طریقه فقرا از طرقی است که در سودان شهرت زیادی دارد. محمد احمد از آنجا به مدرسه خوجه لی که نزدیک خرطوم است رفت و چند سال در آن جا درس خواند سپس به بربر منتقل شد و ادامه تحصیل داد، از آنجا به قریه ازداب منتقل شد و در محضر تعلیم شیخ نورالدائم حاضر شد و سر طریقه فقرا را از او دریافت کرد (۱۸۷۱ م-).

محمد احمد روش نیکو و طبعی ملایم داشت، زیرک و تیز هوش و دارای قدرت و استدلال بود. هنگام ایراد خطابه حضار را سخت تحت تاثیر قرار می داد و در دل مستمعین جای می گرفت. ذکر گوئی، موعظه تظاهر به زهد و تقوا مردم را به سوی او کشانید که اکثرا از قبیله بقاره بودند، آنان به دلیری و شهامت شهرت داشتند.

مقدمه مهدویت محمداحمد سمودانی بر این مبنا بود:

حکومت های مصر مردم سودان را زیر فشار پرداخت مالیات قرار داده بودند و به مردم ظلم و تعدی می کردند، محمد احمد شروع به انتقاد از روش و شیوه حکومت و تسلط ستمکاران نمود و اظهار داشت عالم فاسد شده و مردم از طریق حق منحرف شده اند بدین جهت به غضب خداوند گرفتار گشته و خداوند به زودی مردی را خواهد فرستاد تا اوضاع عالم را اصلاح کند و زمین را پر از عدل و داد فرماید و او مهدی منتظر می باشد.

زمزمه ظهور مهدی منتظر در تمام نقاط سودان پیچید به طوری که در هر جا که عده ای جمع می شدند سخن از دو چیز به میان می آمد:

ابتدا چگونه روزگار بر مردم سخت گشته، دوم به زودی مهدی منتظر ظاهر می شود و به این سختی ها پایان خواهد داد.

در تمام مجامع و محافل همه جا سخن جز این نمی رفت. محمد احمد با تیزبینی زمینه را آماده دید و افکار عمومی را مهیای ظهور دید و کم کم مژده ظهور خویش را به گوش مستمعین رسانید و گفت:

- بله من همان مهدی منتظر هستم.

محمد احمد سودانی شروع به نشر تعالیم خود کرد و مردم هم دور او را گرفتند. کم کم خبر ظهور او از این شهر به آن شهر رسید مخصوصا قبیله بقاره زود آن را پذیرفتند.

رئیس قبائل بقاره علی فرزند حلو بود و پذیرش فوری آن قبائل به علت اعتقادی نبود که به مهدویت وی داشتند بلکه چون جماعتی بودند برده فروش و حکومت مصر برده فروشی را قدغن کرد از این رو منافع آنان به خطر افتاد از این رو گرایش به مهدی سودانی که مخالف با حکومت مصر بود، آوردند. آنان می خواستند از این راه قیام نمایند و حکومت مصر را تضعیف کنند تا بلکه برده فروشی دوباره احیاء گردد.

مهدی سودانی با آگاهی به این مسئله از موقعیت استفاده کرد و روابط خویش را با این قبائل مستحکم کرد و برای رسیدن به مقصود و تحکیم میان خود و قبائل با دختران بسیاری از بزرگان آنان ازدواج کرد. از جمله اشخاصی که پیرامون وی گرد آمدند عبدالله تعایشی بود. عبدالله از قبائل تعایشه بود و اوقاتش را به علم نجوم و علم اسرار حروف و دیگر امور از این راه می گذرانید. وی در میان قبیله اش مقام بالائی را داشت. روزی محمد احمد متمدی به او گفت:

- تو وزیر مهدی می باشی؟

عبدالله جواب داد:

- من در انتظار ظهور او هستم، اکنون اگر تو مهدی هستی، پس امر خویش را اظهار بدار و من هم تورا یاری خواهم کرد،

محمداحمد گفت:

- آری من مهدی هستم. پس عبدالله بدون هیچ گونه تعمقی به وی ایمان آورد. او هم عبدالله را وزیر خویش قرارداد و قبیله اش

یکپارچه مرید وی شدند.

از اقبال خوش و حسن تصادف برای محمداحمد در همان سال ستاره دنباله داری در آسمان ظاهر می شود و مردم سودان چنین

برداشت می کنند و یا به آنان چنین تلقی می شود که این ستاره پرچم حضرت مهدی است که ملائکه آن را بردوش گرفته اند.

محمداحمد مومنین به خویش و پیروان خویش طریقه خود را درویش می نامید.

در سال ۱۲۴۰ - خورشیدی (۱۸۸۱م) وقتی خبر قیام محمداحمد به خرطوم رسید روف پاشا حاکم خرطوم یکی از نزدیکانش را

به نام ابوالسعود به جانب محمداحمد فرستاد تا محمداحمد را به خرطوم جلب نماید، ولی در مرتبه نخست فرستاده نتوانست

موافقت او را جلب نماید. باردیگر روف پاشا عده ای را همراه با نظامیان برای آوردن محمداحمد گسیل داشت ولی تمام فرستادگان

کشته شدند و محمد احمد هم به اصطلاح خود دست به مهاجرت به نقاط مختلف سودان زد. محمد احمد در این گیرودار با محمد

سعید پاشا جنگید، سعید پاشا در جنگ کشته شد و محمداحمد به جانب جبل غدیر نقل مکان نمود. در دسامبر سال ۱۸۸۱ او با

حاکم جبل غدیر درگیر جدی پیدا کرد که به کشته شدن رشید بیک حاکم آنجا انجامید.

محمداحمد شروع به دعوت از قبائل آن ناحیه کرد و به زودی قبائل زیادی به سوی او جلب شدند اما همه پایدار و ثابت

نبودند، در ماه مارس سال ۱۸۸۲ - م روف پاشا معزول شد و جیگلر پاشا موقتا به جای او نشست که با محمد احمد همواره در ستیز

و نزاع بود.

مهدی سودانی و اصحابش در اوائل سال ۱۸۸۲ - م به طرف ایض پایتخت کردوفان حرکت کردند و در هشتم سپتامبر به آنجا

حمله بردند اما در این حمله متمهدی شکست خورد و قشون مصر شصت و سه پرچم از لشکر مهدی سودانی (تمهدی) را به غنیمت

گرفتند، از جمله آنها پرچم خود متمهدی بود که به نام پرچم عزرائیل نامیده می شد. به علاوه ده هزار نفر از لشکر متمهدی از جمله

برادرش محمد و یوسف و برادر عبدالله تعایشی کشته شدند. از قشون مصر تنها سیصد نفر کشته شدند. این جریان برای مهدی

سودانی مدعی مهدویت بسیارگران تمام شد. محمداحمد محرمانه با حاکم «بارا» بنام «نورعنقره» ائتلاف کرد و در یک درگیری

ساختگی بارا را فتح کرد و ایض را محاصره نمود. روز پنجم ژانویه مهدی یک ناحیه را به نام وارا فتح کرد و روز نوزدهم ایض ناشی

از گرسنگی مجبور به تسلیم شد. غنائم زیادی همراه با اسلحه قابل ملاحظه ای بدست یاران مهدی سودانی افتاد و این فتح آوازه او را در سراسر سودان به گوش قبایل بزرگ رسانید.

عبدالقادر پاشا نتوانست تحمل این پیشروی را در کشورش داشته باشد لذا قشون بزرگی ترتیب داد و شخصا برای قلع و قمع کردن مهدی سودانی به میدان آمد اما بعضی از عناصر درونی که به سودان طمع داشتند علیه وی در دربار مصر فعالیت کردند در نتیجه حکومت مصر ناگهان وی را به دربار احضار کرد و به جای وی علاء الدین پاشا را منصوب کرد و ریاست قشون را به یک سرکرده انگلیسی به نام «کلنل هیکس» داد و اسم «هیکس» را هم پاشا گذاشت.

یازده هزار نفر همراه با پنج هزار پانصد اسب، چهار توپ گروپ ده عدد توپ کوهستانی، شش عدد توپ از نوع «نورونفلت» و نیز چند افسر خارجی از جمله «کلنل فرکومار» به عنوان رئیس ستاد ارتش، «بکباشیه سکندروف» «ورتوروماسی»، ایوانس کو خبرنگاران جراید تایمز و دیلی نیوز در میانشان دیده می شدند برای مقابله با مهدی سودانی گسیل گشتند.

روسال مصر مثل، سلیم عونی بیک، سید عبدالقادی بیک، ابراهیم حیدر پاشا، رجب صدیق بیک، خیرالدین بیک، عبدالعزیز بیک، والی بیک، ملحم بیک و چندید تن دیگر بودند. حمله روز نهم سپتامبر از نواحی «ام» آغاز گشت، بیستم سپتامبر نیروها به نواحی «دویم» رسیدند و سوم نوامبر به جانب نواحی خشک اکشجیل راندند در اینجا تشنگی بر لشکر عبدالقادر چیره شد و آنان را ناتوان از حرکت کرد که ناگهان با یورش لشکر مهدی سودانی روبرو شدند که معلوم شد آنان در همان نواحی در انتظار دشمن به کمین نشسته بودند. جنگی بزرگ در گرفت و در نتیجه یازده هزار نفر لشکر مصر از بین رفتند تنها سیصد تن توانستند جان از محله بدر برند. هیکس، علاء الدین و دیگر افسران کشته شدند بعدا تمام سودان شرقی به غیر از سواکن از تبعیت دولت مصر خارج شد و کار مهدی سودانی هر چه بیشتر بالا گرفت.

هشتم ژانویه سال ۱۸۸۴ - م حکومت مصر تحت تاثیر فشار دولت انگلیس از تمام آن چه سودان در قبضه قدرتش بود صرف نظر کرد و لشکر خود را از سودان خارج کرد و به این گونه بود که نواحی سودان مصر به تصرف در اویش درآمد.

به نظر می رسد حکومت انگلستان که عامل نهائی تجزیه سودان است امپراتوری مصر بود در باطن دستگاه مهدی گری را رهبری کرد ژنرال گوردن پاشا در این مرحله از طرف دولت انگلستان به سودان فرستاده شد تا مدرن ترین وسائل زندگی را برای مدافعین سودانی یا همان پیروان مهدی سودانی آماده نمایند.

وی حکومت منظمی در سراسر سواحل بحرا برقرار ساخت. وی وقتی وارد خاک مصر شد کنسول انگلیسی «لرد گرومر» به وی خبر داد که حکومت انگلستان دستور داده است که خاک سودان باید از مدافعین سودانی - پیروان مهدی سودانی - تخلیه گردد. ژنرال گوردن به دستور حکومت انگلستان به طرف خرطوم حرکت کرد و در هجدهم فوریه سال ۱۸۸۴ - م به خرطوم وارد شد و

چون کسی که خود مالک آن ناحیه باشد دست به آن چه می خواست زد ولی پیروان مهدی او را کشتند. مهدی سودانی روز ۲۱ ژوئیه سال ۱۸۸۵-م دچار تب شدیدی شد درحالی که خلفاء سه گانه وی و امراء لشکرش بر بالینش حاضر بودند جهان را وداع گفت.

مهدی سودانی وقتی فهمید که هنگام مردن است به کسانی که بر بالینش بودند با صدای ضعیفی گفت:

- آگاه باشید که پیغمبر (ص) صدیق را خلیفه من قرارداد اواز من و من از وی می باشم، آن چنان که مرا اطاعت کردید، وی

را اطاعت کنید. پس از آن استغفار نمود شهادتین بر زبان جاری ساخت دست ها را روی سینه گذاشت و مرد.^{۴۱}

هنوز آخرین نفس مهدی سودانی تمام نشده بود که حاضرین جلو آمدند با عبدالله بیعت کردند و او را خلیفه مهدی نامیدند، جسد متمهدی را غسل دادند و کفن کردند و در همان غرفه خویش به خاک سپردند. بعد از آن ضریحی از چوب بر سر قبرش نصب کردن و پیراهن سیاهی روی آن کشیدند، قبه ای بر بالای آن ساختند و آن را قبه المهدی نامیدند که مردم به زیارت آن می روند. چاهی هم در جنب آن قبه کردند که زائران از آن آب می آشامند و وضو می سازند.

بعد از مهدی سودانی عبدالله تعایشی بر مسند حکومت قرار گرفت و مردم سودان از مصر گرفته تا ماورای خط استوا از سواحل بحر احمر تا دیگر اقصی نقاط برایش پول ارسال می کردند.

در ایران هم زمینه مهدویت کم کم مهیا شد که این خود به عواملی چند از جمله افراد زیر بستگی داشت:

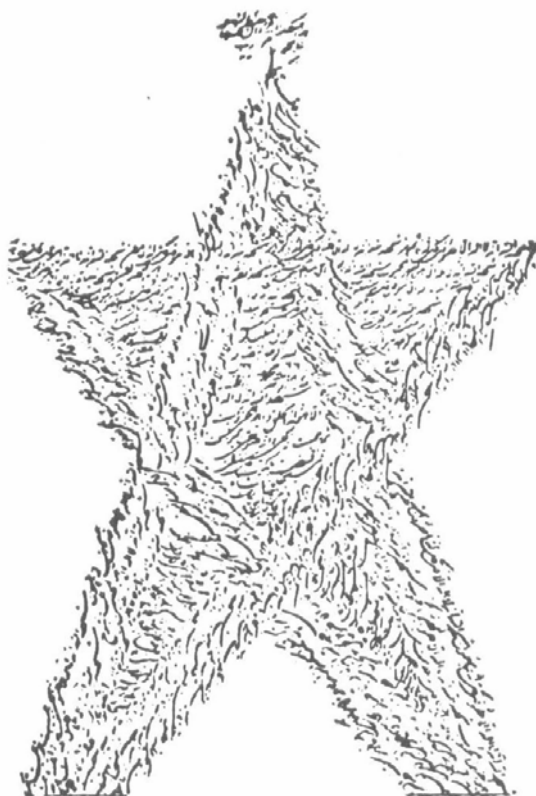
میرزا شفیع تبریزی - در زمانی که بعضی از علما و مجتهدین ایرانی طلبه های نجف و کربلا که از شاگردان شیخ احمد و یا سید کاظم رشتی بودند عقیده استاد خود را در حوزه درس و تدریس در میان مردم اشاعه می دادند که اذربایجان از همه جا بیشترین علماء را در خود داشت: حاج محمد حمزه شریعتمدار، ملا محمد حجت الاسلام ممقانی، میرزا ابوالقاسم حجت الاسلام و بالاخره میرزا شفیع تبریزی در آذربایجان عقاید مذهب شیخی را ترویج می کردند. میرزا شفیع تبریزی که هم در مکتب شیخ احسانی وهم سید کاظم رشتی حاضر می شد و درس می گرفت خود در تبریز سخت مکتب شیخی را تبلیغ می کرد کم کم بر اثر تبلیغ دیگر علماء در نقاط مختلف آذربایجان تحولی در تشیع بوجود آمد و مردم کم کم بر این پندار که امام زمان هر آن ممکن است ظهور کند خود را آماده کرده بودند، اوضاع آشغته و وضع نابسامان اقتصادی آن دوره هم این روند را تشدید می کرد آنان در پی زندگی بهتر انتظار هر کسی را داشتند چه رسد به امام زمان که سالها در انتظارش روز شماری می کردند. این طرز تلقی و برداشت شرائط را به نفع سید علی محمد باب جلو برد و او هم در شیراز مدعی مهدویت کرد و گفت:

من همان امام غایب هستم که هزار سال است چشم به راه او هستید که بیاید و ستم را از میان بزداید.

فصل سوم

بایگری - زادگاه

کودکی جوانی باب



باب با علی محمدشیرازی در اوایل محرم سال ۱۲۳۵ - هجری - ق برابر با هشتم آبان ماه ۱۱۹۹ - ش و نهم اکتبر سال ۱۸۲۰ - م در محله شیشه گران شیراز به دنیا آمد. محله شیشه گران در حوالی مسجد نو شیراز - جنب شاهچراغ - واقع بود ولی در حال حاضر آن محله در مسیر خیابان واقع شده و اثری از آن نیست. آن هائی که ساکن آن حوالی در شیراز می باشند و مانند نویسنده این سطور بیش از نین قرن از عمرشان می گذرد، آن کوی را به علت ویژگی خاصی که داشته احتمالاً به یاد دارند.

کوچه ای که در محله شیشه گران منظور نظراست خانه ای بود که علی محمدشیرازی در آن متولد شد. محله شیشه گران بافت بسیار قدیمی داشت و کوچه زادگاه باب کوچه ای بس تنگ و دلگیر با خانه هائی که متعلق به اقلیتهای کلیمی بودند بیشتر به چشم می خورد. آمد و رفت های مشکوک شبانه درون آن کوچه آن جا بیشتر به یک مرکز سری تایک محل سکونت تبدیل کرده بود. بعثاً که معلوم شد آن خانه در آن کوچه قبله گاه بابیا و بهائیان جهان است علماء شیراز از بلدیة وقت (شهرداری) خواستند آن را

در مسیر خیابانی که از آن نزدیکی می گذشت قرار دهد. خانه و کوچه مزبور همان طور که گفتیم از بین رفت اما شاید خاطرات آن کوچه برای بعضی قدیمی ترها - یا جوانان قدیمی - که در آن ایام روزگار شباب را می گذرانیدند هنوز فراموش نشده باشد که باز گوئی آن محلی از اعراب در این جا ندارد....

سید علی محمد شیرازی فرزند رضا - معروف به محمد رضا باز شیرازی - و خدیجه بود. محمد رضا باز خیلی زود مرد و خدیجه، عیالش را با طفل یک ساله بی سرپرست گذاشت. اما خدیجه مادر سید علی محمد را برادری بود که از نظر مالی وضع خوبی داشت. او به تجارت مشغول بود. سید علی تاجر که شیرازی ها به او خال - یعنی دائی - می گفتند چون شوهر خواهر خود را ازدست داد سرپرستی خواهر و خواهرزاده اش را به عهده گرفت. سید علی تاجر خواهرزاده اش را در سنین شش یا هفت سالگی همانگونه که رسم آن زمان بود به مکتب خانه گذاشت. چون هنوز مدرسه ای به شکل امروزی نبود و مدیر و معلمی در آن زمان نبودند شیخ یا ملای مورد احترامی، هم نقش مدیر و هم نقش معلم و ناظم را ایفا می کرد. علی محمد شیرازی را نزد شیخ عابد در مکتب قهوه اولیاء گذاردند، اما علی محمد از همان نخست دست و دلش به درس و مشق نمی رفت

« خال حضرت باب، ایشان را برای درس خواندن نزد شیخ عابد بردند، هر چند حضرت باب به درس خواندن میل نداشتند ولی برای آن که به میل بزرگوار رفتار کنند به مکتب شیخ عابد رفت. ^{۴۲}

گرچه بهائیان سخت کوشیده اند نشان دهند علی محمد شیرازی نخوانده ملا شده و از علم لدنی همانند پیامبران برخوردار بوده ولی مدارک و اسناد خلاف این را ثابت می کند:

«... و کتب میرزا ابوالفضل فی کتاب خطی بان الباب کان یبلغ من العمر ست او سبع سنوات عندما دخل مدرسه الشیخ عابد و کانت المدرسه تعرف باسم قهوه اولیاء و مکث الباب فیها خمس سنین تعلم فیها مبادئ اللغه - الفارسیه.»
ترجمه آن این است که:

- میرزا ابوالفضل در کتاب خطی می نویسد با این که علی محمد شیرازی شش، هفت ساله بود که وارد مدرسه شیخ عابد گردید و مکتب معروف به قهوه اولیاء بود باب در آن مکان برای مدت پنج سال اصول زبان فارسی آموخت. ^{۴۳}

سید علی محمد شیرازی بعدها در کتابهایش در مورد آن روزها، از جمله در کتاب بیان عربی خاطراتش را به گونه ای منعکس می نماید و یاد آوری می شود که روزهای رنج آوری پشت سر گذاشته است به طوری که از معلم خویش - که او را محمد گفته - خواسته است از تنبیه بدنی وی دست بردارد و وی را از حد وقار بیرون نبرد. ^{۴۴}

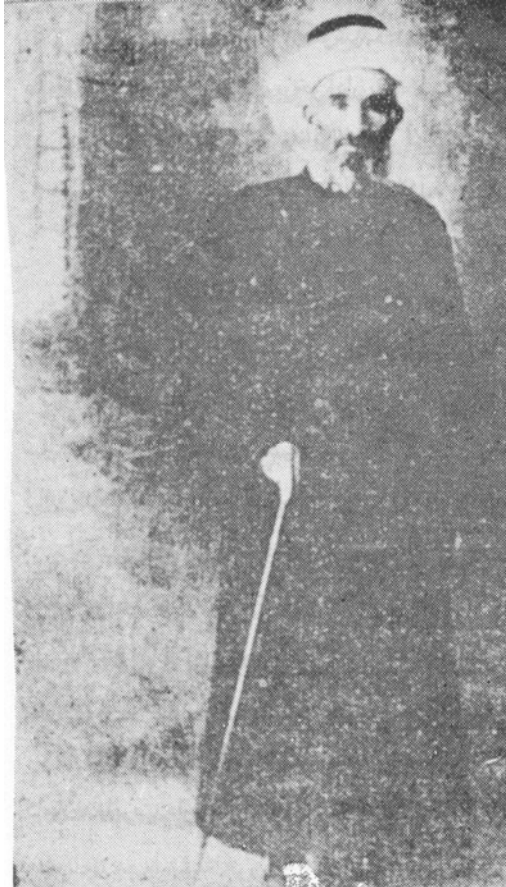
این گفته بنابراین با آنچه عباس عبدالبهاء که بعد از پدرش رهبر بهائیان شد اظهار نموده کاملاً مغایرت دارد چون وی ادعا می کند:

⁴² میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مطالع الانوار عربی، ص ۵۵.

⁴³ میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مطالع الانوار عربی، ص ۵۵.

⁴⁴ مفاوضات، گفتگو بر سر نهان، ص ۱۹.

«...اما حضرت اعلیٰ له الفدا درسین جوانی یعنی وقتی بیست و پنج سال از عمر مبارکش گذشته بود که قیام فرمودند. در میان طایفه شیعیان عموماً مسلم است که حضرت ابا در هیچ مدرسه تحصیل فرموده و نزد کسی اکتساب علوم نکردند و جمیع اهل شیراز این گواهی می دهند».^{۴۵}



حال باید دید دیگر اسناد بهائی و بابی و غیره در این مورد چه می

گوید:

«...علیه محمد شیرازی در کودکی و نوجوانی بنا به تصریح محمد

نبیل زرنندی و میرزا ابوالفضل گلپایگانی در کتاب «کشف الغطاء»^{۴۶}

و اشراق خاوری در کتاب «گنجینه حدود احکام و مقاله»^{۴۷} «نفحات

مشگبار»^{۴۸} و رساله «ایام تسعه»^{۴۹} و کتاب «رحیق مختوم»^{۵۰} و کتاب

قاموس توقیع ضنیع^{۵۱} و عبدالحسین آواره در کتاب «کواکب الدریه»

و فاضل مازندرانی در کتاب «اسرار الاثر خصوصی» و کتاب

ظهور الحق و احمد یزدانی در کتاب «نظر اجمالی به دیانت بهائی»^{۵۲} و

علی اکبر فروتن در کتاب «درس نهم اخلاق»^{۵۳} آورده اند که علی

محمد شیرازی در سن ۶-۸ سالگی در مدرسه قهوه اولیاء شیراز به

مجلس درس شیخ عابد که از شاگردان شیخ احمد- شیخی مسلک-

میرزا ابوالفضل گلپایگانی صاحب کتاب کشف الغطاء که درباره آن خواهیم خواند

می رفته است.

علی محمد شیرازی برای مدت پنج سال به تحصیل قرائت و کتابهای فارسی اشتغال داشته.

خود علی محمد شیرازی هم درس خواندن را در مکتب انکار نمی کند، او در بحثی که با علماء بر سر موضوع مورد دعوی خویش

داشته به گونه ای صریح به درس خواندن و مکتب رفتنش اشاره می کند:

نظام العلماء خطاب به علی محمد شیرازی یا باب چنین گفت: علم فروغ مستنبط از کتاب و سنت است و فهم کتاب و سنت

موقوف است بر علوم بسیار...

باب گفت: کدام قال را؟

⁴⁵ ز عیم الدوله مفتاح بابا ابواب، ۷۳.

⁴⁶ میرزا ابوالفضل گلپایگانی، مطالع الانوار، عربی، ص ۵۵.

⁴⁷ مفاوضات، گفتگو بر سر نهار، ص ۱۹.

⁴⁸ اشراق خاوری در گنجینه حدود و احکام چاپ چهارم.

⁴⁹ تهران، موسسه مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع، دارای ۵۸۰ صفحه.

⁵⁰ تهران، موسسه ملی مطبوعات امری ۱۰۲ بدیع ص ۱۰۴۵.

⁵¹ ایضا، ۱۱۸ بدیع حروف ش تا ی ۴۳۰ صفحه.

⁵² ج ۱ ص ۳۱ با صفحه ۲۵ سطر ی در چاپخانه «السعادة مصر در بیستم محرم ۱۳۴۲ هجری قمری برابر با سوم سپتامبر ۱۹۲۳.

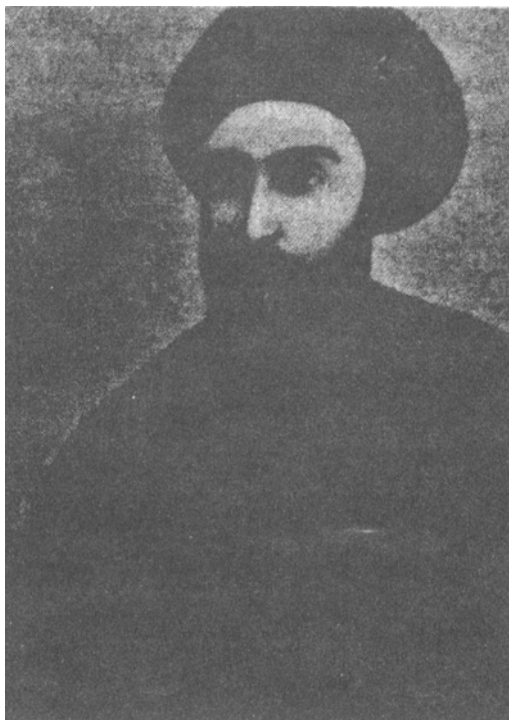
⁵³ لجنه ملی نشریات امری ص ۱۲، ۱۳۲۶ هجری شمسی، چاپ اول، تهران.

« قال، يقول، قولاً، سپس خود مانند اطفال نو آموز دبستان به صرف آن پرداخت: قال، قالاً، قالوا، قالت، قالتا، قلن. سپس رو به

باب کرد و گفت: باقی را شما صرف کنید.

علی محمد شیرازی جواب داد:

در طفولیت خوانده بودم فراموش شده است.^{۵۴}



نگارنده کتاب فتنه باب که از جمله نویسندگان معتبر در این زمینه است و شخصاً جریان مربوط به باب را پی گیری کرده و مطالعات جامعی در مورد شخص علی محمد شیرازی دارن نوشته هایش یکی از اسناد معتبر و قوی تاریخی در این زمینه به حساب می آید او پیرامون تحصیلات باب چنین می نویسد:

«...تحصیلات باب چندان مفصل نبوده است. معلم او شیخ محمد عابد از مکتب داران شیراز بوده و پس از اظهار امر باب، این معلم به شاگرد خود ایمان آورده است (الکواکب الدریه ص ۳۱) ولی مدارک بسیاری دال بر تحصیل باب در دسترس است که به چند

باب ابتدا خورا واسطه، سپس امام بعداً ادعای نبوت نداشت

نمونه دیگر اشاره می شود:

علت کناره گیری او از تحصیل معلوم نیست، شاید کندی ذهن او باشد.^{۵۵}

و در جای دیگر:

«...در هنگام درس خواندن بسیار کودن و بلید بود و میلی به درس نداشت تا جائی که مورد توبیخ سید علی

قرار گرفت (منظور دائی او) و شیخ عابد نیز او را تنبیهات یدی می نمود و به همین جهات است که سید علی محمد در کتب خود از تنبیه یدی به شدت منع کرده است زیرا خاطره دوره تلمیذ خود را فراموش نمی توانست بکند.^{۵۶} بالاخره چون تحصیلات او به جائی نرسید سید علی دائی اش او را از مکتب بیرون آورد و به کاری گماشت.

⁵⁴ اعتضادالسلطنه، فتنه باب، توضیحات و مقالات دکتر عبدالحسین نوانی، انتشارات بابک، چاپ سوم، ۱۳۶۲ص ۲۸.

⁵⁵ تاریخ و نقش سیاسی رهبران بهائی، ص ۶-۷.

⁵⁶ فتنه باب، ص ۱۰۹.

سید علی محمد چند سال بعد (۱۲۵۸-هجری) با زنی به نام «حبیبه» ازدواج کرد و یکسال پس از ازدواج صاحب پسری شد که او را «احمد» نام نهاد. احمد در سال ۱۲۵۹ هجری قمری در همان شیرخوارگی مرد. باب بعدها درباره زن و فرزند خویش آیه هائی ساخت. حبیبه تا سال ۱۳۰۰- هجری زنده بود.^{۵۷}

بعد از این جریان سیدعلی تاجر علی محمد شیرازی را با خود به بوشهر می برد و در حجره خویش به او کاری محول می نماید؛ علی محمد شیرازی خط فارسی را خوش می نوشت:

«...آنگاه مبادی زبان فارسی و عربی را یاد گرفت و همت در فراگرفتن خط نستعلیق گماشت و در آن تبرز و اشتھاری

پیدانمود. همین که به سن بلوغ رسید، دائی اش او را با خود وارد تجارت کرد و فنون داد و- ستد را به وی

آموخت.... میرزا علی محمد را دائی اش از شیراز به بوشهر برد و او تا سن بیست سالگی نزد دائی اش بود.^{۵۸}

سیدعلی محمد شیرازی از بوشهر به کربلا می رود اما دوباره به بوشهر بازمی گردد، در این مقطع که سال ۱۲۶۳-هجری می باشد. محمد علی سخت پای بند مذهب شیعه بوده و در مجالس سوگواری و عزاداری آل عبا شرکت جسته و بسیار اظهار تاسف و سوگواری می نموده است^{۵۹} تا این که به علت نشست و برخاستی که با افرادی خاص به عمل می آورد تفکراتی تازه به سرش می زند. در حقیقت وی در بوشهر دستخوش ناراحتی های روانی گردید. همان گونه که همه می دانند بوشهر یکی از نقاط گرمسیری ایران است به ویژه در تابستان تحمل گرمای آن حتی برای افراد بومی در سایه هم بسیار سخت است چه رسد به این که یک نفر از محل خوش آب و هوایی چون شیراز در آن گرمای ظهر بوشهر ساعت ها با سر برهنه در معرض آفتاب قرار گیرد و این عمل را مدت ها ادامه دهد:

«...حضرت باب غالب اوقات در بوشهر به تجارت مشغول بودند و با آن که هوا در نهایت درجه حرارت بود هنگام

روز چند ساعت بالای پشت بام منزل تشریف می بردند و به نماز می پرداختند. آفتاب در نهایت درجه حرارت می تابید و

لکن هیکل مبارک قلبا به محبوب واقعی متوجه.....»^{۶۰}

این شیوه اثرات سوئی بر جان و روان سید علی محمد شیرازی داشت و لاجرم وی دستخوش ناراحتی های روحی شد و آفتاب سوزان بوشهر اثر خود را گذاشت. هم مورخین مسلمان وهم چنین بابی و بهائی در مورد اقامت وی در بوشهر و ایستادنش در زیر آفتاب به طور مستقیم و غیر مستقیم اشاراتی به آشفتگی های روانی وی دارند:

⁵⁷ ژورنال آزیاتیک سال ۱۸۸۹، شماره ۱۲.

⁵⁸ ز عیم الدوله، باب الابواب، ترجمه فرید گلپایگانی ص ۷۳.

⁵⁹ فتنه باب، ص ۱۱۰.

⁶⁰ اشراق خاوری، تلخیص نبیل زرندي، ص ۸۴.

«...در قرب آن ایام با آن هرم تموز(گرمای تابستان) که در بوشهر آب را در کوزه می جوشانید با کمال لطافت و نزاکت سوری تمام ایام را از بامداد تا شام آن بزرگوار در بلندی بام ایستاده در برابر آفتاب به خواندن زیارت عاشورا و ادعیه و مناجات و اوراد و اذکار مشغول بودند.....»^{۶۱}.

و در جای دیگر:

– تاثیر آفتاب سوزان و فعالیت دائمی وی اثر عمیقی در آشفتگی خاطرش داشتند، به علاوه تماس وی با اروپائیان در آن مکان، انحرافات در طرز فکر وی به وجود آورد و عامل دیگری در تغییر روحیات وی به شمار می رفت.»^{۶۲}

منابع بایه و ازلی در این مورد چنین نظر می دهند:

« میرزا علی محمد» مشهور به باب فرزند بزازی بود که در شیراز متولد شد، سپس به بوشهر رفت و حجره ای برای تجارت گشود. وی در بوشهر به تسخیر شمس پرداخت.

آفتاب سوزان و چندین ساعت متوالی در قبال آفتاب ایستادن و اذکاری را بر زبان راندن و بخور دادن و برای تقویت حافظه کندر تناول کردن و ادامه دادن به آن دگرگونی خاصی در افکار و عقاید او پدید آورد. هنوز روشن نشده که باب تسخیر شمس را از چه کسی آموخته، فقط احتمال دارد در آن ایام که باب تجارت بین فارس، به ویژه با هند برقرار بود باب از این طریق به وسیله کسانی تشویق شده باشد و اما در مورد علوم غریبه تسخیر شمس صحیح نیست یعنی ظاهراً مانند علم احضار ارواح می ماند که هر دو درست فهمیده نشده اند. در اصل باید گفت ارتباط با شمس و یا ارتباط با ارواح و نه تسخیر آن. حال اگر کسی در صدد ارتباط یا به زعم خود تسخیر شمس بر آید موجب هلاک و تباهی سلول های مغزی خود خواهد شد، و اگر فردی مدت دوماه متوالی به این کار بپردازد خط بطلان بر وی باید کشید چون دیگر هیچ کس و هیچ دوائی او را معالجه نخواهد کرد حال ببینیم علی محمد شیرازی این راه را تا کجا پیموده است:

«...میرزا علی محمد را دائی اش با خود از شیراز به بوشهر برد. او تا سن بیست سالگی نزد دائی اش بود، در این اثنا به امور روحانی اشتغال پیدا کرد و اوقات خود را به عبادت و ریاضت مصروف داشت. او می خواست روحانیت ستارگان را تسخیر کند! در همان اوقاتی که در بوشهر در سرای حاج عبدالله (یک دائی دیگر وی) بود گاهی بالای پشت بام می رفت سرش را برهنه می ساخت، از هنگام ظهر تا عصر زیر برق آفتاب می ایستاد و اوراد و اذکار مخصوصی زمزمه و تلاوت می کرد. خوانندگان باید بدانند که هوای بوشهر زیاده از حد گرم است و حد متوسط حرارت آن به چهل درجه سانتی گراد می رسد- البته در سایه- در جریان این ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر قوای جسمی او تحلیل رفته و نوعی نوبه عصبی بر او عارض شد.

^{۶۱} «میرزا آقا خان کرمانی بابی» کتاب هشت بهشت ص ۲۷۶.
^{۶۲} کتاب تمدن ایران، تالیف جمعی از خاورشناسان، ص ۳۱۹.

دائی اش در کار او سرگردان بماند و هرچه او را پند و اندرز می داد سودی نمی بخشید. ابتدا او را از این اعمال طاقت فرسا منع کرد، ولی سرانجام خشمگین شد و با مشورت برادران و فامیل خود - علی محمد - را ناگزیر از ترک بوشهر کرد و به قصد کربلا و نجف فرستاد تا شاید در اثر تغییر آب و هوا و استشفاء به آن دو مقام از این مرض عصبی بهبودی و شفا حاصل کند^{۶۳}...»

بهائیان در این مورد نظریه خاصی ارائه می دهند:

«... این که محسور شده که آن جناب متحمل ریاضات می شدند و یا آن که در خدمت پیری و مرشدی باشد افترای صرف و کذب محض است.»^{۶۴}

اصرار تسخیر شمس و ریاضت در هوای گرم از نوشته های خود باب هم کاملاً مشهود است. میرزا رضا قلی خان هدایت در این مورد نظرش چنین است:

«... اثرات سوء حرارت شمس رطوبت دماغش را بکلی زایل و به بروز شمساتش نایل ساخت.»

بایان و بهائیان نیز خود در این مورد که علی محمد شیرازی ریاضت کشیده و در هوای گرم بوشهر ظهرها به شام رسانیده و در نتیجه دچار ناراحتی های عصبی شده کلامشان محکم ترین سند است:

«... روزها در آن آفتاب گرم که حدتی به شدت دارد سر برهنه می ایستاد و به دعوت عزائم عزیمت تسخیر شمس داشتی...»^{۶۵}

و یا:

«... گویند وقتی برای تذهیب و تکمیل نفس در بوشهر بر بام ها بر می آمد و در برابر آفتاب با سر برهنه می ایستاد و اوراد مجعوله می خواند...»^{۶۶}

دربوشهر علی محمد شیرازی به دلیل همین گوشه گیری و بام نشینی مشهور شده بود و چون مرتباً اوراد زمزمه می کرد او را سید ذکر لقب داده بودند. البته او القاب دیگری هم بعدها مانند عبدالذکر باب الله، نقطه اولی، طاعت اعلی و و یا نقطه بیان پیدا کرد. علی محمد شیرازی از همان زمان به جمع آوری و رو نویسی مناجات ها و ادعیه اسلامی روی آورد و رفته رفته دعانویس و مناجات پرداز شد.^{۶۷}

تاریخ نبیل زرنندی این موضوع را تایید می کند که علی محمد شیرازی بر پشت بام به ریاضت می پرداخته:

« از صبح تا شام بر بالای بام خانه می ایستاده و رو به آفتاب اوراد و اذکار می خوانده است.»

^{۶۳} ز عیم الدوله، مفتاح باب الابواب، یا تاریخ باب و بهاء، انتشارات فرخی، تاریخ نشر نامعلوم، ترجمه فرید گلپایگانی. صفحات ۷۲ و ۷۳.

^{۶۴} کتاب نقطه لکاف میرزا کاشانی، ص ۱۰۹، به اهتمام ادوارد براون، چاپ مطبعه بریل، لیدن هلاند، ۱۳۲۸ هجری

^{۶۵} میرزا احمد رومی و آقا خان کرمانی، هشت بهشت، از انتشارات بایان، تهران مجموعاً ۱۸ + ۳۳۰ صفحه ب ص ۲۷۶.

^{۶۶} اعتضاد السلطنه، فتنه باب.

^{۶۷} کتاب کواکب الدریه، ج ۱، ص ۳۴، چاپ مصر، مطبعه سعادت ۱۳۴۲ - هجری (۱۳۰۲ شمسی).

- حضرت باب غالب اوقات در شهر بوشهر به تجارت مشغول بودند، و با آنکه هوا در نهایت درجه ی حرارت بوده هنگام روز بالای پشت بام تشریف می برد و به نماز مشغول بودند. آفتاب در نهایت می تابید... از هنگام فجر تا طلوع آفتاب و از ظهر تا عصر به عبادت می پرداختند... حضرت باب در هنگام طلوع آفتاب به قرص شمس نظرمی فرمودند و مانند عاشقی به معشوق خود به او توجه کرده با لسان قلب با نیراعظم به راز و نیازی پرداختند، مردم نادان و غافل چنان می پنداشتند که آن حضرت آفتاب پرست هستند. ۶۸

دعوی بابت

ریاضت دشوار در هوای گرم بوشهر منجر به تحلیل رفتن قوای جسمانی سید ذکریا علی محمد شیرازی شد و بالاخره دچار نوعی نوبه عصبی گردید. خال وی سید علی تاجر (دائی باب) به تکاپو افتاد و حال خواهرزاده اش او را سخت مشوش ساخت ابتدا هر چه نصیحت و پند داد به خرج نرفت سپس در پی معالجات همه جانبه ای برآمدا چون معالجات هم موثر نیفتاد با مشورت و تصمیم فامیل بر آن شد که علی محمد را به کربلا و نجف بفرستند تا بلکه تغییر محیط و متوسل شدن به آن دو مقام روحانی بهبودی و عافیتی در کردار و حالات خواهرزاده نیمه مجنونش حاصل شود.

علی محمد شیرازی بیست ساله بود که به عراق رفت و در آن جا با بعضی از شاگردان «سید کاظم» رشتی آشنا و به محضر درس او کشانیده شد:

«... در همان زمان که در عتبات مشرف بودم و چند وقتی به درس حاجی سید کاظم تلمذ می نمودم میر علی محمد هم - یعنی همان باب - به درس او می آمد و قلم و دواتی به همراه داشت و هر چه سید کاظم می گفت از رطب و یابس می نوشت و ریش خود را می تراشید یا با مقرض از بیخ قطع می کرد»^{۶۹}.

در مورد تحصیل سید باب می خوانیم که:

« از حاجی ملا باقر واعظ شیرازی در کربلا شنیدم میرزا علی محمد مدنی در مسجد پشت سر ضریح حضرت سیدالشهداء (ع) مشغول به ریاضت بود. تمام روزهای تابستان به روزه به سر می برد و در تمام روز و شب یک نوبت غذا می خورد آن هم بدون حیوانی و حاج سید کاظم رشتی را باب به سوی امام عصر معتقد بوده و اسم باب بر او مقرر گردید. حاج سید کاظم را باب الله المقدم در نوشتجات می نویسد. از رقع جات او بسیار دیده ام (حاشیه نسخه) ۷۰.

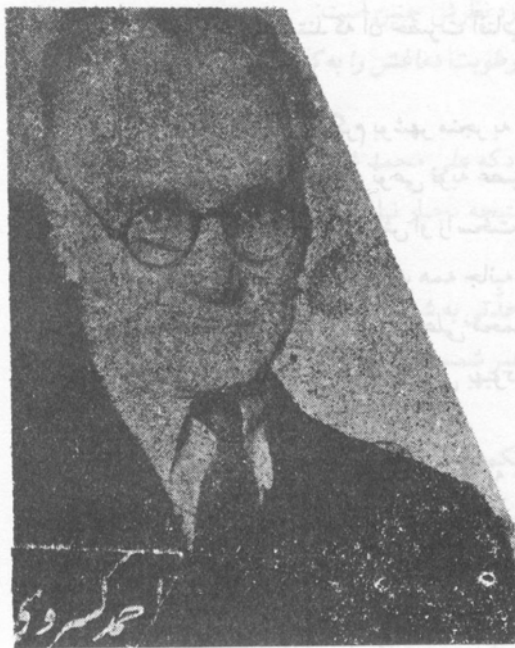
68 کتاب، تلخیص تاریخ زرندي، ص ۶۶، تهران، لجنة ملي نشر، آثار امري ۱۳۱۵، ۱۳۲۹ ش.

69 قصص العلماء، ميرزا محمد تنکابني، ص ۵۶.

70 فتنه باب، اعتضادالسلطنه فص ۲۳۳.

علی محمد شیرازی یا باب در کربلا مرتباً در محضر تدریس و تعلیم سید کاظم رشتی که شرحش قبلاً به تفصیل رفت حضور پیدامی کرد و شرحی را که استادش بر کتب شیخ احمد احسائی مانند فرائد و شرح آن و شرح زیارت جامعه و شرح عرشیه برای آنان می گفت، می شنید و یادداشت می کرد. پس از مدتی وی از صف شاگردان به ملازمت و خدمت سید کاظم پیوست. او هر آن چه را که در محضر استادش نمی فهمید از خود سید کاظم توضیح می خواست.^{۷۱}

احمد کسروی می گوید: برای آن که نمونه ای از چرندبافی های این مرد دیوانه (سید کاظم رشتی) در میان باشد تکه ای از شرح القصیده را که در دست است می خوانیم، باب شاگرد سید کاظم بود در مورد اقامت علی محمد شیرازی در کربلا اختلافاتی بین



احمد کسروی می گوید: برای آن که نمونه ای از چرندبافی های این مرد دیوانه [سید کاظم رشتی] در میان باشد تکه ای از شرح القصیده را که در دست است می خوانیم، باب شاگرد سید کاظم بود

نظریه بایان و بهائیان و دیگر منابع به چشم می خورد اما همه بر این نکته حکایت می کند که وی در کربلا بوده. بایان و بهائیان مدت اقامت باب را در کربلا دو ماه گفته اند و اصولاً حضور او را در درس های سید کاظم انکار می کنند. بهائیان سعی دارند این گونه تفهیم نمایند که باب حداقل چهار سال در پای درس سید کاظم رشتی به سر برده. مدارک معتبری از خود باب در دسترس است که جای هیچ گونه صحبتی برای دعوی و یا شکی برای این ادعا باقی نمی گذارد. باب در نوشته هایش در پایان خطبه اول تفسیر سوره بقره می گوید:

«...خبر فوت دانشمند جلیل و معلم من - منظور سید کاظم

رشتی - رسید، پیش از رسیدن این خبر خوابیم به برخی از مردم

خبر دادیم که فوت او را در خواب شنیده بودم...»^{۷۲}

می بینیم که باب در این بیان به طرز روشنی سید کاظم رشتی را معلم خویش خوانده و حضورش را در نزد وی مسجل می سازد.

در همین مورد از باب و کلمات او یاری می جوئیم :

«...از آنجائی که همیشه صبح می دیدم قرآن تلاوت می کردند...خواستیم کشف غطاء شود که عمل مطابق ذکر قولی شود، از وقت نزول قرآن تا نوزده ۶۶ سنه که عدد (الاه) باشد ظاهر آل محمد که هر ۶۶ حول یک حرف بسم الله الرحمن الرحیم گذشت و چهارسند مزید بر صورت جمع چهار کلمه بود که به زبان شیعه خالص یعنی «حاج سید کاظم علیه صلوات

⁷¹ باب الاواب، ص ۷۴.

⁷² شیخگیری و بانیگری، ص ۷۴.

الله ثم علیه سلامه» گذشت و از این جهت بود که حروف بسم الله رحمن رحیم که کل قرآن در اوست، نزد او جمع شدند و ۹ روز به اول ظهور سر مانده به ملاحظی و اصلا و اول سنه ۲۶۰ اول ظهور سر (یعنی باب) بود.^{۷۳}

از بیان علی محمد شیرازی این چنین استنباط می شود که حتی او با سید کاظم رشتی شب هائی را به صبح رسانیده که خواندن و تلاوت او را می دیده است. باب دردعای زیر شرح داده است که سالهای عمر خود را تا سی سالگی در کدامیک از شهرها گذرانیده: «یا الهی تعلم ان من اول یوم الله... ای خدای من می دانی که از هنگام آفرینش من از باب محبت تا پانزده سال از عمرم در زمینی که در آن (شیراز) مرا آفریدی بوده ام و سپس به جزیره دریا (بوشهر) مرابردی و تا پنج سال در آنجا تجارت نعمت هایت را نمودم- منظور همان سال هائی است که حجره دائی اش به شاگردی مشغول بوده و روزها را در آفتاب میگذرانیده- و سپس به زمین مقدس (کربلا) بردی یکسال در آنجا از عمر من گذشت و آن گاه برگردانیدی مرا به شیراز زمین مولودم.»

تفسیر سوره بقره آغاز کرد:

در ماه ذیقعد سال ۱۲۵۹ هجری قمری در همان اوان که سید کاظم فوت شد باب رویای مرموزی دال بر مردن سید کاظم و تجلیل مرکز علمیه اش در کربلا و منتقل شدن این مرکز به شیرازی بیند و از آن موقع بود که نگارش تفسیر سوره بقره را شروع کرد.

در پایان سوره می نویسد:

فسبحانک اللهم انک یوم الذی اذا اردت انشاء ذالک الکتاب قد... در آن روزی که اراده کرده ان شا الله این کتاب را شب آن در خواب دیده است، زمین مقدسه (کربلا) ذره ذره شده و در هوا بلند است، و همه آن آمده است در برابر خانه اش ایستاده. بعد خبر وفات دانشمند جلیل، دوست و معلم من (سید کاظم رشتی) رسید، پیش از رسیدن این خبروفات دانشمند جلیل، دوست و معلم من (سید کاظم) رسید، پیش از رسیدن این خبر خوابیم را به برخی از مردم خبر دادم پس درود فرستد خدا بر او به وجودش.

(ترجمه مزبور عین متن می باشد منتهی با تصحیحاتی که هنوز هم نامفهوم است).

در نتیجه تعلیمات سید کاظم رشتی مسئله بابت و ظهور امام (ع) در ذهن شاگردانش آن چنان نقش بسته بود که تمامی آنان در انتظار ظهور قریب الوقوع امام (ع) به سر می برند و از این نظر خود را در زمره دوستان واقعی امام (ع) می شمرند. آنان برای دستیابی به مقام نیابت و بابت و در جستجوی شیعی کامل و تعیین رکن رابع به عبادت پرداختند و دست به ریاضت زدند. هر یک دیگری را سوگند می داد که در صورت تشریف به حضور امام و یا علائم ظهور، دیگری را آگاه کند.

باید یادآوری کنیم که باب قبل از آن به اتفاق چند نفر به کوفه رفته بود تا در مسجدعلی (ع) مشغول ریاضت شوند و به اصطلاح مرتاضین اربعین - که همان چله نشینی است - و یا چله بنشینند. بعد از تمام شدن این چله و ریاضت های متداولی که مربوط به آن ایام خاص می شود باب و دیگران با قیافه های غیرعادی از خلوت به جلوت جلوس کردند و بازهم در محضر تدریس سید کاظم شرکت کردند. این دوره مقارن با اواخر عمر سید کاظم می شود. باب و دیگر چله نشینان وضع عجیبی داشتند مخصوصاً خود باب خیلی غیر طبیعی به نظرمی رسید. او در آن هنگام با شاگردان برجسته شیخ احمد و سید کاظم افرادی چون میرزا حسن گوهر و میرزامحیط کرمانی و حاج محمد کریم خان و ملا محمد ممقانی سخنانی را آغاز کرد که آنان سخنان باب را خارج از اسلام و مخالف با شریعت سنت پیغمبر (ص) یافتند. این افراد ابتدا سعی کردند باب را از اشتباه بیرون بیاورند و باب هم بیشتر سعی نمود آنان را متقاعد عقائد خویش کند و چون آبشان در یک جوی نرفت ناگزیر از طرد باب گشتند. باب بر اصرار خویش افزود و محرمانه مردم را به سوی خود خواند و آن چنان به زهد و سخت گیری بر نفس تظاهر می کرد که بسیاری از مردم ساده به او تمایل کردند.^{۷۴}

«...هنگامی که با یکی آشان می شد و کاملاً به سادگی وی اطمینان پیدا می کرد به او می گفت: فادخلوا البیوت من ابوابها. یعنی باید از در خانه ها وارد آنها شوید. و اغلب این حدیث مشهور را به گوش آنان می خواند که انا مینه العلم و علی بابها. یعنی من شهر علمم و علی در آن است. مقصودش این بود همان گونه که رسیده به خدای تبارک و تعالی جز از طریق رسالت و ولایت امکان پذیر نیست، رسیدن بدین مراتب هم جز از طریق واسطه مشکل و غیرممکن است و من همان واسطه کبری هستم و چنان که داخل شدن به خانه از آن در جائز نیست همچنین داخل شدن در خانه نبوت و ولایت جز از باب روا نیست و من آن باب هستم»^{۷۵}.

اصولاً وجه تسمیه «باب» هم از ویژگی و طرز فکرمی باشد و از همین جهت است که پیروان وی را «بابی» و مسلکشان را بایه می گویند. حال باید بررسی کنیم که بایبان در این مورد خودشان چه نظری دارند:

«بایبان می گویند آخرین کسانی که بعد از انبیاء به ظهور باب بشارت داده اند شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی بوده اند. استشهدات آنان بر مبنای دو خبری است که یکی را به شیخ و دیگری را به کاظم رشتی نسبت داده اند:

خبر اول - بایبان چنین نسبت می دهند که روزی سید کاظم رشتی از استادش شیخ احمد احسائی از مهدی منتظر (ع) و از وقت و مکان چگونگی ظهور او پرسید. شیخ احمد چنین جواب داد:

- البته هر کاری در مکان وزمانی واقع و این کار هم در مکان وزمانی واقع خواهد شد ولی تصریح به تعیین آن

روانست «تعلمن نباه بعد حین» یعنی بعد از این خواهید دانست»^{۷۶}.

^{۷۴} ترجمه مفتاح باب الابواب، تاریخ باب و بهاء، حسن فرید گلپایگانی، انتشارات فرخی تهران، تاریخ نامعلوم.

^{۷۵} پاورقی صفحه قبل، ص ۷۵.

^{۷۶} ایضاً.

خبر دوم - عبارت سید کاظم رشتی در کتاب شرح قصیده - که البته اصل قضیه متعلق به عبدالباقی افندی موصلی است - می باشد. وی وقتی سلطان محمود خان ثانی آن پیراهن زربفت گوهرنشان را برای ضریح مطهر کاظمین فرستاد، قصیده ای سرود که سید کاظم رشتی آن را تفصیل نموده است:

« بضجیع حضرتک الجواد محمد - و حفیدها وهو الامام الافض از برای پیغمبر (ص) دو اسم است، اسم ظهور است. و مقصود این است که برای او دو ظهور است اول ظهور در همین عالم ظاهری که به ظاهر بدان ارتباط دارد، مانند احکام و افعال و صفات و چگونگی پیدایش آنها، محل این ظهور و مظهر این نور اسمش محمد می باشد. دوم ظهور در عالم باطنی و اسرار غیبی، مظهر این نور و ظهور اسمش احمد می باشد و چون مخلوقات در قوس صعودند ناچار هر اندازه به این قوس نزدیکتر باشند، غلظت و کثافت آن بیشتر و هر قدر از این قوس دور تر و به مبدا نزدیک تر باشند رقت و لطافتشان بیشتر خواهد بود. و از عصر پیغمبر (ص) تا صدسال از بروج احکام مناسب آن مقام ظاهری شد و چون ابتدای قوس بود؛ تربیت به ظهور احکام به ظواهر بود البته مروج در هر صدسالی شریعت را به مقتضای ظواهر حال رعیت ترویج می کند. و چون از برای بدن ظاهری دو مقام است اول مقامی که...^{۷۷}



نام

نگارنده مزبور در دنباله این کلام می گوید: این بافندگی های بی ماخذ و مبنای سید کاظم قابل بحث نیست گفته های سید کاظم و استدلال بهائیان - به گفته وی - چنانکه ملاحظه می شود همه اوهام و باطیل می باشد، فقط باید کلمات آنان را از نظر وظیفه تاریخی نوشت و رد شد و قضاوت را به عهده خوانندگان گذارد. به هر حال پس از مرگ سید کاظم، همانگونه که اشاره شد، بنابه دستور او که ظهور ولی عصر را نزدیک و قریب الوقوع می دانست شاگردانش در پی شخص مقصود و یا به عبارت خود او شمس حقیقت روان شدند. یکی از این افراد ملا حسین بشرویه ای داشت. ملا حسین از اصفهان به کربلا برگشت ولی وقتی بدان جا رسید که سید کاظم مرده بود. ملا حسین چهل روز در مسجد کوفه به بست و چله نشینی نشست سپس به اتفاق برادر دائی خود و جمعی دیگر در پی «شخص

حاج محمد کریم خان فرزند ابراهیم خان ظهیر الدوله استاندار معروف کرمان

مقصود، به تکاپو افتادند.

در عهد فتحعلی شاه شده بود، این عکس شبیه ضهیر الدوله است

حاج محمد کریم خان فرزند ابراهیم خان ظهیرالدوله استاندار معروف کرمان در عهد فتحعلی شده بود، این عکس شبیه ظهیرالدوله است.

از میان شاگردان سید کاظم چند تن خود را جانشین وی دانستند و دلائلی دال بر رکن رابع و شیعه کامل بودن هم ارائه دادند که از جمله میرزا شفیع تبریزی، حاج محمد کریم خان و نیز باب می شد که این آخری خود ادعای بابت نمود. البته شاگردان دیگری هم مثل میرزا طاهر، شیخ مهدی قزوینی، سیدولی الله، میرزا همدانی مدعی بابت و نائبی امام (غ) را می کردند و برای خود سر سلسله ای هم شدند ولی هر یک - تعداد مدعیان به سی و هشت تن می رسید - از این سی و هشت تن کارشان مثل باب و حاج محمد کریم خان نگرفت که اولی به عنوان باب و بابیه و دومی به عنوان شیخ و شیخیه از موقعیت ویژه ای برخوردار گشتند.

در ابتدا هیجده تن از شاگردان سید کاظم به باب گرویدند که باب آنان را حروف حی خواند. به حساب ایجاد معادل ۱۰ او ی معادل ۸ می باشد که جمعا هجده را بیان می کند. باب معتقد است و مقررات شریعت خود را به آن عده تعلیم داد.

باب دعوت خود را از شیراز آغاز نمود و در این شهر هم بود که ملا حسین بشرویه ای به دام باب افتاد.

در شیراز ملا حسین بشرویه ای یک شب پس از دیدار و پرهیز فراوان از باب شنید که او «باب امام» است. آن شب مصادف با سه شنبه پنجم جمادی الاولی سال ۱۲۶۰ هجری بود. در آن شب ملا حسین بشرویه ای از باب دلیل و برهان برای ادعائی که به نظرش غیر منتظره می آمد، می خواهد. و باب تفسیری درباره سوره یوسف را شروع می کند و قسمت اول آن را «سوره الملک» نام می نهد. این سوره از مفصل ترین تالیفات باب و به «قیوم الاسماء» معروف است. بایان در این مورد این مطلب را بدین سان حکایت می کنند که:



« ملا حسین چند ساعت در خارج شهر گردش کرد در آن بین جوانی را مشاهده نمود که ... و چون به ملا حسین رسید (باب) با تبسم سلام کرد و فرمود الحمد لله که به سلامت وارد شدید... ملا حسین خیال کرد این جوان یکی از شاگردان مرحوم سید است که عزیمت او را به شیراز و اینک به پیش باز او آمده است... با نهایت محبت نسبت به من رفتار کرد و مرا به منزلش دعوت فرمود رنج سفر از من دور شود... من از او درخواست کردم که از قبول دعوت معذورم دارد زیرا همراهان من در شهر به انتظار مراجعت من هستند فرمود آن ها را به خدا

بسیار... بعد مرا امر کرد تا در خدمتشان روان شوم من هم به قدری از حسن رفتار و شیرینی گفتارش متاثر شده بودم که نتوانستم دعوتش را اجابت نکنم... پس از طی طریق به درب منزل رسیدیم بنای منزل در نهایت ظرافت بود. جوان در را کوپید. غلامی حبشی در را بگشود. جوان اول وارد منزل شد و به من فرمود: ادخوها به سلام آمین... خلاصه وارد منزل شدم صاحبخانه از جلو و من از دنبال وارد اتاق شدیم^{۷۸}... با دست مبارک آب ریختند و من دست و پایم را شستم بعد ظرفی از شربت برای من آوردند آنگاه فرمودند سماور و چای حاضر نمایند و چای به من مرحمت کردند. پس از آن اجازه خواستم مرخص شوم و عرض کردم مغرب نزدیک است همراهان منتظر من هستند به آنها گفتم هنگام مغرب در مسجد ایلخانی نزدیک شما خواهیم آمد. فرمودند... مشیت خدا به رفتن تو قرار نگرفته. برخاستم وضو گرفتم و به نماز مشغول شدم ایشان نیز پهلوی من به نماز ایستادند... این جریان که ذکر شد شب پنجم جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری بود نیمساعت از شب گذشته بود که آن جوان بزرگوار با من به مکالمه پرداخت و از من سوال فرمود: بعد از جناب سید کاظم رشتی مرجع مطاع شما کیست؟ عرض کردم مرحوم سید در اواخر حال سفارش می فرمودند که بعد از وفاتشان هر یک از شاگردان باید ترک وطن گوید و در اطراف به جستجوی موعود محبوب بپردازند... سوال فرمودند که آیا استاد بزرگوار شما برای حضرت موعود اوصافی مخصوص... تعیین فرمودند... عرض کردم آری... سپس با لحن بسیار متین فرمودند نگاه کن این علاماتی که گفتمی در من می بینی؟ بعد یکایک علامات را ذکر فرمودند و با شخص خود تطبیق نمودند... وقتی که می خواستند به راه طلب قدم گذارند و به جستجوی موعود بپردازند دو مسئله را پیش خود علامت صدق ادعای مدعی قانمیت قرار دادند یکی رساله بود که شامل مسائل مشکله و اقوال متشابهه و تعالیم حضرت شیخ و سید مرحوم بود تصمیم داشتیم هر کس آن رموز و اسرار را بگشاید و آن مشکلات را حل فرماید به اطاعتش قیام نمایم^{۷۹}. دوم آن که سوره مبارکه یوسف را به طرزی بدیع که نظیر آن را در مولفات و کتب نتوان یافت تفسیر فرماید سابقاً از سید مرحوم درخواست کردم که تفسیری بر سوره یوسف بنویسد به من فرمودند این کار از عهده من خارج است حضرت موعود که بعد از من ظاهر می شود به صرافت طبع و بدون آن که کسی از آن حضرت درخواست کند تفسیری به سوره یوسف مرقوم خواهد فرمود از استماع این بیان مبارکه چاره جست تقدیم رساله معهوده ندیدم آن را به حضور مبارک گذاشتم و عرض کردم خواهش دارم به صفحات این رساله نظر لطفی افکنده آن بزرگوار صفحات آن را ملاحظه فرمودند آن گاه کتاب را بسته و در ظرف چند دقیقه حل مشکلات و کشف رموز آنرا بیان فرمودند بعد فرمودند اینک وقت نزول تفسیر سوره یوسف است پس قلم برداشته بالاخره برخاستم و عرض کردم اجازه بفرمائید مرخص شوم آن وقت دو ساعت و یازده دقیقه از شب گذشته بود سه ساعت از شب گذشته امر فرمودند تا شام حاضر کنند نمی دانستم چه وقت و هنگام است واز دنیا بی خبر ناگهان صدای اذان صبح به گوشم رسید».

⁷⁸ تاریخ نبیل زرندي، ص ۴۹.

⁷⁹ تاریخ نبیل زرندي ص ۱۷۱

بلانفیلد از قول زوجه باب قضیه را به طرز دیگری نقل می نماید:

- یک شب سید علی محمد در حالی که حسب المعمول تازه دامادان با عیالش بود گفت امشب یکی از دوستان خیلی صمیمی و بسیار عزیز من که بسیار شائق دیدار و منتظر او هستیم به دیدار من خواهد آمد شما بروید بخوابید و منتظر من نشوید زیرا شاید او خیلی دیر بیاید... عیال نامبرده در حالی که در اجرای دستور شوهر خود بر می خاست آثار بارز تصمیمی جدی را در صورت او می خواند و بر اثر فطرت باطنی فوراً دریافت که مهمان شوهرش که منتظر اوست نباید شخص عادی و معمولی باشد بالاخره صدای پائی شنیده شد و شخص مورد انتظار آمد و زن جوان می شنید آن چه را که برای او موجب شگفتی بسیار می بود مهمان کسی بود که بعد به نام الباب نامیده شد او به شیراز آمده بود تا ماموریتی را که استاد او سید کاظم بدو داده بود (پیدا کردن موعود) به انجام رساند شخص مورد انتظار بعد از ورود اعلام داشت که در جستجوی قائم موعود می باشد و ضمناً از خورجین خود یک لوح مذکوره که از قبل او (سید کاظم) به آنها «شاگردان» اعلاماتی داده بود که به وسیله آنها می توانستند این مبشر الهی را بشناسند این علامات با خط فارسی و عربی به شکل یک ستاره ۵ پر نوشته شده بود به طوری که خطوط اصلی یک هیکل انسانی را نشان می داد ستاره پنج پر که به شکل هیکل انسانی بود پر شده بود از نوشتجاتی محتوی توضیحات و علامات شخصی که در جستجویش می بود. در حالی که آن مهمان مشغول قرائت ن لوح بود مهماندار با نهایت توجه بدان گوش می داد بعد آن عمامه سبز رنگ خود را از سر برداشته در حالی که صورتش با یک تبسم پر معنی براق شده بود گفت: خوب به من نگاه کن آیا من واجد این علامات هستم؟ - مهمان با کمال حیرت گفت این ادعائی بس بزرگ است. سید علی محمد کاظم رشتی را به خاطر آورد روزی را در ایام بسیار گذشته که در محضر سید کاظم رشتی ضمن بحث، در سوره یوسف به طور تأکید آمیزی به آنان گفت که بحث آن شب را در خصوص تفسیر سوره یوسف به خاطر نگاه دارند و اضافه کرد که در آینده روزی علت این توصیه مهم بر آن ها آشکار خواهد گردید - بعد سید علی محمد تفسیر مفصلی بر سوره یوسف نوشته و معانی پوشیده داستان را آشکار ساخته و آن را به مهمان خود داد... او مبشر را شناخته بود - کسی را که جستجو می کرد یعنی امام قائم را یافته بود.^{۸۰}

بر طبق حکایت نبیل زرنند، ملا حسین تقریباً تمام اقوام خود را وارد جرگه می نماید و ملا محمد علی بارفروش و ملا علی بسطامی و نیز ملا حسین کسانی بوده اند که از بین پیروان سید یعنی شیخیه نفوذ و موقعیتی داشته اند و دعوت و توصیه آنها به قبول باب به عنوان ریاست موثر و در غالب موارد قبول واقع می شده. همان گونه که می بینیم افراد وارده در حزب جدید یاب به قول بهائیان مومنین اولیه کلاً از شیخی ها بوده اند و این استفاده ای است که باب و همدستانش از سفره گسترده شده به واسطه شیخ احمد و سید کاظم نموده و به عنوان این که دونفر به قرب ظهور قائم بشارت می داده اند عقول جوانان و افراد ساده لوح شیخی ها را ربوده و با امیدوار ساختن به فتح و غلبه قائم و تصرف ممالک و قتل کفار و غیره آنها را تشجیع و تشویق به فداکاری می کرده اند.

به طوری که ملاحظه می شود تمام افراد اولیه از شیخی ها و از جوانان بسیار کم سن بوده اند، طاهره هم شیخی بوده به طوری که خواهیم دید پدر بهاء نیز از ارادتمندان روسای شیخیه بوده و ملا حسین هم به قصد پیدا کردن افراد شیخی مامور تهران می شود و برای روشن شدن این مطلب قسمت های زیر را از تاریخ نبیل در اینجا نقل می کنم:

۸ نفر معروف به حروف حی یا تبعیت کنندگان اولیه باب عبارت بودند از:

دسته مرکب، ملاحسین، برادرش محمد حسن و محمد باقر خالوزاده او دسته دیگر ملا علی بسطامی و ۲ نفر همراهانش - طاهره و قدوس که کلا از شیخیان بوده اند.

« باری جناب ملا حسین بعد از آن که اصحاب سید مرحوم را به اجرای وصایای آن بزرگوار تشویق نمودند از کربلا به نجف عزیمت کردند میرزا محمد حسن برادرشان و میرزا محمد باقر خالوزاده با ایشان همراه بودند... باری این سه نفر به مسجد کوفه رسیدند^{۸۱}... پس از چند روز ملا علی بسطامی که از مشاهیر شاگردان مرحوم سید بود با ۲ نفر دیگر از همراهان خود به مسجد کوفه وارد شدند... اعتکاف چهل روزه ملاحسین که تمام شد به همراهی برادر و خالو زاده اش به نجف برگشت و پس از زیارت نجف به جانب بوشهر روان گردید... بر حسب سابقه غیبیه به جانب شیراز روان گشت و پس از ورود از برادر و خالوزاده اش جدا شد و به آن ها گفت شما به مسجد ایلخانی بروید و در آنجا منتظر من باشید و خود به ملاقات باب رفت...

صبح هنگام طلوع آفتاب که از منزل باب مراجعت کردم، دیدم ملا علی بسطامی با ۲ نفر همراهانش وارد مسجد ایلخانی شدند. شب ملا علی به من گفت خوب می دانی که اعتماد ما درباره تو چیست ما تو را به اندازه ای صادق و راستگو می دانیم که اگر خودت ادعا می کردی قائم موعود هستی بدون درنگ ادعای تو را قبول می کردیم!... من و رفقایم تو را پیروی کرده ایم و تصمیم گرفته ایم تا مقصود خود را نیابیم دست از طلب بازندارید ملا حسین در جواب ملا علی فرمودند: من نظریه امروفرمان آن حضرت در این شهر به تدریس مشغول شده ام تا به این واسطه مطابق دستور مبارکشان آن حقیقت مختلفی و مستور بماند. ملا علی یقین کرد که ایشان به گنج مقصود پی برده اند. نزد رفیقان خود شتافت و مکالمه خود را با ملا حسین به آنها گفت از این خبر قلوب آنان مشتعل شده فوراً هر یک به گوشه ای شتافت به دعا و مناجات پرداختند. یکی در عالم رویا به حضور مبارک رسید! دیگری در وسط نماز به حقیقت پی برد! سومی به الهام الهی حضرت محبوب را شناخت! و همه به حضور مبارک مشرف شدند و بدین طریق ۱۷ نفر از حروف حی مجتمع شدند یک شب فرمودند که ۱۷ نفر مومن شده اند یک نفر باقی است که فردا خواهد آمد فردا عصر در موقعی که باب الباب با هیکل مبارک به منزل می رفتند جوانی به ملا حسین رسید که معلوم بود همان حین از سفر رسیده ملا حسین را در آغوش کشید و از محبوب عالمیان پرسید ملا حسین مطابق دستوری که داشت جوابی نداده. چون به حضرت باب اشارت کرد و به ملا

⁸¹ تلخیص تاریخ نبیل رزندی، ص ۴۷.

حسین گفت چرا مرا از حقیقت امر دور می سازی در شرق و غرب عالم جزاین بزرگوار دیگری مظهر الهی نیست. ملاحسین شرح قضیه را به حضور مبارک عرض فرمودند، تعجب مکن درعالم روح با او مکالمه کردیم ما منتظر او بودیم^{۸۲}.

طبق منابع بابی در آن شب ملا حسین به عنوان دلیل وامتحان از باب تفسیری درباره سوره یوسف خواست و سیدعلی محمد تفسیر را شروع کرد و قسمت اول را که «سورة الملك» نام نهاده بدو داد. این کتاب از مفصل ترین تالیف باب و موسوم است به «قیوم الاسماء».

باب به ملا حسین لقب «اول من آمن» داد، زیرا وی بیش از هر کس در دام تزویر و خدعه وی افتاده و به تدریج ۱۷ نفر دیگر بدو گرویدند و آخرین آنها ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس است که «آخر من آمن» نیز لقب گرفته و این ۱۸ نفر «حروف حی» را تشکیل می دهند که اکنون بدان اشاره خواهم کرد.

حروف حی اصطلاح حروف حی ساخته سید باب است و طبق بازی اعداد و حساب حروف که در نزد باب و پیروانش اهمیت فراوانی دارد «حی» مساوی است با ۱۸ (ح=۸+ی=۱۰) یعنی هجده نفر و این اشخاص عبارتند از:

- ملاحسین بشرویه. که شرح حالش در متن و توضیحات آمده است و در یکی از جنگهای قلعه طبرسی، به تیر تفنگ عباسقلی خان لاریجانی و کریم خان اشرفی به خاک هلاک افتاد.
- محمد حسن بشرویه. نیز در شیخ طبرسی بود و پس از هلاک ملاحسین، سمت ریاست جنگی باییه و لقب ساختگی «سیدالشداء» و «عمامه سبز» او را به ارث برد و در جزو قلعگیان به قتل رسید. او و برادرش، زن نگرفتند و اولادی نداشتند. خواهرشان هم زن شیخ ابو- تراب اشتهاردی بود.
- محمد باقر. پسر خال (دائی) ملا حسین و همیشه همراه او بود به وسیله ملا حسین به فرقه باب آلوده شد و در حرکت به مازندران نیز حضور داشت و هم در آن سفر کشته شد.
- ملا علی بسطامی. از شاگردان سید کاظم رشتی بود و کمی بعد از ملا حسین به شیراز رسید و وقتی سید علی محمد، مریدان اولیه خود را برای تبلیغ به اطراف فرستاد، ملا علی به طرف عراق عرب رفت و در آنجا به مناسبت اقوال و افعال کفر آمیزش که از حدود قانون مقدس اسلام خارج بود، به زندان افتاد و شش ماه در زندان بود و بالاخره معلوم نشد که حالش به کجا رسید. گویا در حین انتقال از بغداد به استانبول بیمار شده در گذشت یا گماشتگان دولت عثمانی سر به نیستش کردند.
- ملا خدابخش قوچانی. که نام ملا علی بعدها به خود گرفت.
- ملاحسن بجهستانی. که از سایرین عاقل تر و سعادتمند بود، زیرا به زودی از باب برگشت و توبه نمود^{۸۳}.

^{۸۲} ایضا، ص ۵۹.

^{۸۳} فتنه باب، ص ۱۱۳.

این درگه ما، درگه نومیدی نیست صدباراگر توبه شکستی باز آی

- سیدحسین یزدی. شرح حالش گذشت. او منشی و نویسنده باب بود و در زندان ماکوو چهریق همه جا باب را همراهی کرد. اما در تبریز به روی باب تف انداخت و توبه کرد و از مرگ نجات یافت. ولی بار دیگر در طهران، درسوء قصد شوال ۱۲۶۸ جزو بایه دستگیر شده به قتل رسید. پدراوهم به نام سیداحمد، بابی بود و برادر او محمد علی هم در قلعه طبرسی بود و گلوله توپ سراو را از بدن جدا نمود.

- میرزاحمد روضه خوان یزدی. بعدها از ترس خود را شیخی معرفی کرد و با خاندان حاج محمد کریم خان وصلت نمود.

- ملاجلیل ارومی. در قلعه شیخ طبرسی بود و همانجا کشته شد.

- ملایوسف اردبیلی. وی برای تبلیغ بساط باب به کرمان رفت ولی مواجه با مقاومت شدید مرحوم حاجی محمد کریم خان شد و کاری از پیش نبرد و از آن پس در شهرهای مختلف مشغول تبلیغ گردید تا اینکه قضیه شیخ طبرسی پیش آمد و وی بدان جا رفت. اما گرفتار لشکر اسلام شد و آنان چون وی را می شناختند محبوسش داشتند. ولی در آن شب شوم که قوای ملا حسین بر لشکر اسلام شبی خون زدند، وی آزاد شده به قلعه رفت و هم او بود که به همراهی سید رضا با مهدیقلی میرزا قول و قرار تامین گذاشتند اما در جزو دیگران سرانجام کشته شد.

- ملا احمد مراغی. او نیز از مقتولین بایه در قلعه و در ابتدا از شاگردان سید رشتی بود.

- میرزا محمدعلی قزوینی. از اولین کسانی که از جاده حقیقت منحرف شده و در دام شیادان افتاده است. خواهر طاهره به نام مرضیه درازدواج وی بود. پدر میرزا محمدعلی موسوم بود به حاج عبدالوهاب قزوینی. میرزاحمدعلی در قلعه شیخ طبرسی کشته شد.

- میرزاهادی پسر عبدالوهاب قزوینی برادر بزرگ میرزاحمدعلی است. وی در جنگ وجدال وارد نشده سال ها در قزوین بود.

- ملا باقر تبریزی. مامور تبلیغ در ایران و عراق بود و عمری دراز یافت.

- طاهره. معروف به قره العین که شرح زندگانی و حیات پرشور و شورش پس ازین سطور خواهد آمد و او تنها کسی است از حروف حی که سید باب را ندیده.

- قدوس. نامش محمدعلی بارفروش است که شرح حالش کم و بیش در متن و حواشی و توضیحات آمده. وی بی نهایت مورد احترام بایه اولیه بود به طوری که حاجی میرزا جانی مقام او را از باب هم برتر و بالاتر شمرده است. وی بسیار جوان و از شاگردان سید کاظم رشتی بوده و در هنگام گرویدن به باب بیست و هفت سال داشته. باب پس از فرستادن اتباع خود به قصد تبلیغ به اطراف، خود تنها با او به سفر مکه رفت. در بازگشت ازین سفر نه ماهه بود که قدوس با دو

نفردیگر را حکمران شیراز مهار نموده و در شهرگرداند و بازهمین شخص بود که به کرمان برای تبلیغ حاجی کریم خان رفت و بازهمین شخص بود که در وقایع بدشت و خراسان و مازندران خمیر مایه فتنه بود. این هجده نفر یا به اصطلاح حروف حی (۱۸+۱) با خود باب می شود ۱۹ یعنی واحد اول.

اعتبار اعداد نزد بابیان

اعتقاد به اسرار حروف و ارقام، از قدیم در بین مردم بوده است. ولی در بعضی از ملل و نحل جنبه خارق العاده و قدسی به بعضی اعداد داده شده و به نظر می رسد که این رسم از معتقدات مردم خرافی کلد و آشور مانده باشد. اعداد سه و چهار و هفت و دوازده و هفتاد از قدیم الایام بعضی به فال نیک و قلیلی به فال بد گرفته می شدند. چنانچه اکنون نیز عدد سیزده هم در دنیای متمدن مغرب زمین هم در مشرق به نحوست معروف است و هنوز این یادگار دوره خرافات از ذهن بشر بیرون نرفته است.

درفرقه باب گذشته از آنکه به عدد و اسرار و ارقام و حساب جمل اهمیت داده شده و از این ارقام که صرفاً نتیجه خیال و قرارداد بشری است، اسرار عجیبی توقع دارند، عدد ۱۹ بسیار محترم است و در این باب اشاره به آیه قرآن مجید در سوره المدثر می کنند که می فرماید و علیها تسعة عشر (گواین که در اینجا اشاره به ۱۹ املک دوزخ است) و چنان که دیدیم باب سال رابه ۱۹ ماه و هر ماه رابه ۱۹ روز تقسیم کرده و بقیه ۵ روز دیگر (در بعضی سالها ۵ و بیشتر ۴ سال و کسری) را بی دلیل اساسی، آزاد و «مظاهرها» خوانده و این تقسیم بالنسبه شبیه است به تقسیمات زردشتی، از این که ۵ روز آخر سال رابه نام گاهنبار صاحب احترامی خاص می دانستند. همانگونه که در تسمیه روزهای هفته هم مانند زرتشتیان هر روز را به اسمی خاص خوانده (در ماههای زرتشتی هریک از روزها اسم خاصی دارد. اما در میان بابیه فقط هفت اسم است برای هفت روز هفته که در ماه تکرار می شود). می گویند کلام الهی بسم الله الرحمن الرحیم (سوره نمل قرآن کریم) ۱۹ حرف دارد. اما خود آنها این کلام الهی و آسمانی را به بسم الله الامنع الاقدس تغییر داده اند و گویند این نیز ۱۹ حرف است. حتی گویند نام پنج تن آل الله «محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین» سلام الله علیهم نیز ۱۹ حرف است. به همین جهت و روی این توهم که ۱۹ را خاصیتی است، باب تقسیمات تاریخی و گاه شماری را هم بر عدد نوزده گذارده. مثلاً می نویسد واحد اول از پیدایش باب، واحد مساویست با ۱۹ سال (و+۱+ح+ر+۶+۸+۲). یعنی ۱۹ سال بعد از سال ۱۲۶۰ که باب ادعا کرده (۱۹+۱۲۶۰). در تعداد مریدان هم باز مبنای سال «واحد» است. واحد اول بابیه عبارت است از خود سید با هجده نفر مومنین اولیه که ذکرشان گذشت^{۸۴}.

قره العین، همان گونه که دیدیم یکی از یاران علی محمد شیرازی و از همان حروف حی است. درباره این زن داستان های زیادی بر سر زبان ها است مخصوصا که بایان و بهائیان هر چه خواسته اند در این مورد داد سخن داده اند تا او را بیشتر برجسته کنند. اعتضاد السلطنه در کتاب فتنه باب شرحی درباره قره العین دارد و همان گونه که بوده وی را معرفی کرده است. ما نیز در اینجا از آن نوشته ها بهره می گیریم.



محمد علی باقر شیرازی، سلفا کماله

مجموعه تصاویر و اسناد

قره العین: تصویر منحصر به فردی از او می باشد

بعضی او را زرین تاج نوشته اند - کتاب نیکلاو مفتاح باب الابواب -

ولی چنین به نظر می آید که نامش فاطمه و کنیه اش ام سلمه و لقبش زکیه بوده است (کتاب ظهور الحق) پدر قره العین او را به نام مادر خود فاطمه نامیده بود ولی به پاس احترام مادر او را به آن نام صدا نمی کرد بلکه او را سلمه بانگ می زد قره العین^{۸۵} در سال ۱۲۳۳ - هجری در خانواده ای مذهبی و اهل علم و روحانی که مجتهد نیز بود متولد شد.

پدرش ملا صالح بزغانی با دو برادر دیگر خود ملا محمد تقی و ملا محمد علی هر سه صاحب درجه اجتهاد و در سراسر ایران معروف بودند، به خصوص برادر بزرگ ایشان ملا محمد تقی بزغانی فقیهی مشهور و در رعایت دقایق دین مبین اسلام بی نهایت باریک بین و سخت گیر بود. و او اول کسی است که با شیخ احمد احسائی (۱۱۶۶ - ۱۲۴۲ ق) موسس

فرقه شیخیه، بر سر این مساله که بعث اموات با بدن عنصری است یا جسد جوهری، در افتاد و چون شیخ احمد عقیده داشت که بعث با جسد هورقلیائی انجام می گیرد ملا محمد تقی نظرا و مخالف کلام خدا دانست و او را کافر خواند و مردم را از دیدار وی منع نمود و شیخ احمد هر چه کوشید، نتوانست مردم را دوباره به دور خویش خواند و حتی در این باره به پیشنهاد یکی از طرفداران خود رساله ای نوشت به نام « اجوبه المسائل » و در آن از نظریه خود دفاع کرد. ولی نفوذ ملا محمد تقی مانع از آن شد که بساط شیخ احمد را دوباره رونق نخستین باز آید^{۸۶}.

از آن تاریخ به بعد دشمنی ما بین ملا محمد تقی و سلسله علمای شیخیه برقرار بود و عاقبت نیز در این راه به قتل رسید. برادر دیگر وی ملا صالح هر چند که در امر دین متعصب بود، اما نسبت به شیخیه، مانند برادر خود، دشمنی نداشت و خود را در این بحث و نزاع بی طرف می گرفت. اما برادر سوم یعنی ملا محمد علی نزد شیخ احمد احسائی تلمذ نموده و طرفدار جدی وی گردید.

^{۸۵} ظهور الحق ص ۳۱۱ - ج ۳ و کواکب ج ۱ ص ۶۰.

^{۸۶} ایضا ص ۱۶۶.

در چنین خانواده ای بود که فاطمه دخترملا صالح متولد شد.

فاطمه هوش و فراستی عجیب و حافظه ای بس توانا داشت. همین عوامل سبب گردید که وی دردرس و بحث و فراگرفتن مقدمات علوم اسلامی پیشرفت شایانی کند، به خصوص که وی درخاندانی روحانی واهل بحث درعلوم دین، متولد شده بود. ملا محمد تقی و برادرانش درهمسایگی منزل خود دو مدرسه ایجاد کرده بودند: یکی برای طلاب، دیگری برای افراد خانواده خود. دراین مدرسه اخیرهمیشه بین عموها و فرزندان ایشان و برادران با یکدیگرمباحثه و محاجه برقراربود و فاطمه دراین مباحثات و مشاجرات شرکت داشت وبه همین جهت از کودکی با اصطلاحات دینی واحادیث و اخبار عملاً خو گرفته و دراین مباحثات ورزیده شده بود، تا این که گویا اطلاعات بسیط وی موجب تعجب بعضی از مردم سطحی وعامی وهمسایگان شده وعده ای از زنان درمسائل فقهی مورد احتیاج مذهبی خویش ازو کمک می گرفتند.

فاطمه اغلب درمباحثات پدر وعموی خود مداخله می کرد واشکال می گرفت یا اشکالات خود را می پرسید.

ملا محمد تقی که برادرزاده خود را، درعین داشتن اطلاعات دینی، صاحب جمال نیز دید وی را برای پسرخویش ملا محمد خواستگاری کرد و فاطمه به خانه شوی رفت وازاو سه فرزند آورد: دوپسرویک دختر. از پسران او بعدها یکی به شیخ اسماعیل معروف شد دیگری به شیخ ابراهیم. درهمین مواقع بود که اختلاف بین متشرعه و شیخیه سخت بالا گرفته بود وملا محمد تقی به شدت ازعقاید وروش متشرعه حمایت می کرد وبه شیخیه حمله می نمود- ولی چنان چه گفتیم ملا محمد علی برادر کوچکتر او به فرقه ی شیخیه گرویده بود وهم اوبود که فاطمه را نیز با اصول مذهب شیخ احمد آشنا ساخت.

فاطمه سخت به اصول وعقاید شیخیه علاقمند شد و به زودی با سید کاظم رشتی که پیشوای مسلم ومتفق علیه شیخیه و شاگرد خلف شیخ احمد احسائی بود مکاتبه پیدا کرد. سید وقتی مکاتیب وسئالات وی را دید، از احاطه وی برمسائل دینی تعجب کرده و به رسم زمان، وی را به عنوان تشویق «قره العین» خواند.^{۸۷}

از آن تاریخ به بعد استمرارمطالعه در آثار شیخیه و تفحص کتب ایشان تمام حواس قره العین را به خود معطوف داشت و کم کم زندگی او را عوض کرد و باعث شد از زندگی و هدف زناشویی به دورافتاده و رهسپارکوی وکوچه و بازارشود. اعمال وی با عقاید شوهر و طرز استدلال و قیاسات پدرشوهرخویش موافقت نداشت وهرساعت کارشان به بحث و مشاجره و مجادله می کشید و سرانجام چون این وضع برای هیچ کدام قابل تحمل نبود، قره العین با داشتن سه فرزند از شوهر و خانه وزندگی بریده، به منزل پدر خود رفت.

قره العین هم چنان با حرارتی هرچه تمام تر به مبادی و عقاید شیخیه پرداخته بود و مرتبا با سید رشتی مکاتبه می کرد و اقوامش چون چنین دیدند صلاح دانستند که وی سفری به کربلا کند شاید مسافرت و سیرو سیاحت خاطر او را از این اشتغال جنون آمیز منصرف نماید، به خصوص که در این موقع خواهرش مرضیه با شوهر خود عازم عتبات بود.

قره العین به شوق دیدار سید راه افتاد، تا این که به کربلا رسید و برق خیره کننده گنبد های طلای مزار سبط پیغمبر اکرم، حسین بن علی سرور شهیدان و سید جوانان اهل بهشت به چشمان او خورد. اما در این هنگام مرشد وی سید کاظم مرده بود و شاگرد مشتاق نتوانست روی معلم خود را ببیند. قره العین در خانه حاج سید کاظم نزد زوجه وی ماند و بساط درس و بحث سید را ادامه داد.



در آن روز گارنیمی از شاگردان سید به قصد دیدار شخص مقصود یا به اصطلاح خود شمس حقیقت گرداگرد ایران به تکاپو افتاده بودند. از جمله یکی از شاگردان وی به نام ملا حسین بشرویه ای که به او اشاره شد پس از اعتکاف در مسجد کوفه و تحمل ریاضت و چله نشینی، به سوی اصفهان و فارس روانه شد و قره العین بدو نوشت که اگر به مقصود رسیدی مرا از نظر دور مدار. ملا حسین نیز پذیرفت.

در حالی که اصحاب سید رشتی کوچه به کوچه کو به کو، در پی شخص مقصود می گشتند، قره العین حوزه درس سید رشتی را تجدید کرده بود و در پس پرده می نشست و به رفع و حل و طرح اشکالات دینی و فقهی می پرداخت و بساط شیخه را همچنان گرم نگه می داشت.

از آن طرف ملا حسین به کیفیتی که ذکر شد، در شیراز به دام سید باب افتاد و به او گروید و ضمناً مکتوب قره العین را هم بدون نشان داد. باب او را هم در اعداد حروف حی یعنی ۸ نفر اولیه قرارداد. قره العین تنها کسی که هم غائبانه جزء حروف حی شده و هم بالاخره سید علی محمد راننده^{۸۸}.

رسیدن کاغذ ملا حسین و ورود ملاعلی بسطامی یکی دیگر از مبلغین بساط ادعائی پوچ سیدعلی محمد، قره العین را که ماده اش برای شورو شرمستعد بود گرگون ساخت به طوری که علناً مبلغ باب شد و این معنی موجب اعتراض مردم متدین و مسلمان کربلا گردید، تا آن جا که مردم پاکدین تحمل این مزخرفات را نکرده، ازدحام عجیبی نمودند و خانه سیدرشتی را که محل سکنای قره العین بود سنگباران کردند. نزدیک بود در این شورش عده ای کشته شوند تا این که سرانجام والی عراق آن زن را به بغداد تبعید کرد. در این شهر، وی ابتدا به خانه شیخ محمد شبل رفت، ولی پس از آنکه در آن جا هم مایه فساد شد و بساط تبلیغ راه انداخت والی او را مجبور به اقامت در خانه محمود افندی آلوسی کرد و او با همراهان خود یعنی مادر و خواهر ملا حسین بدان خانه رفت.

قره العین از همان روز که سخنان واهی سیدعلی محمد را پذیرفت، دیگر اصول دیانت اسلام را رعایت نمی کرد و در این راه از سایر مریدان سید بلکه از مرشد گمراه و سخیف العقل خود نیز جلوتر افتاد. او اول کسی بود که علناً به حدود دیانت اسلام جسارت و تجاوز کرد، بدین معنی که چون در کربلا، مردم و کسبه از راه حفظ طریقه حقه اسلامی خود به سیدعلی محمد و طرفداران گمراه وی دشنام می دادند، مریدان باب به عنوان این که هر که شیعه کامل و رکن رابع را سب کند کافر است، از بازاریان چیزی نمی خریدند و نمی خوردند. پس از آن که رساله فروع باب منتشر شد و در آن رساله، باب نظر آل الله را یکی از مطهرات (به کسرها) دانسته بود، قره العین از روی ضلالت و گمراهی به اصحاب خود گفت: از آن جا که من مظهر حضرت فاطمه (ع) هستم آنچه در بازار می خرید بیاورید تا نظر کنم و هر چه من نظر نمایم طاهر می شود. مریدان وی نیز چنین کردند.

چنانچه در متن گذشت رسم بایه این بود که هر یک از کسان خود را به نام یکی از آل الله و عترت خیر المرسلین می خواندند و آن زن نیز برای خود چنان عنوانی جعل کرده بود.

قره العین به حجاب هم عقیده نداشت. در ایام بغداد، هر چند در برابر مردم از پس پرده گفتگو می کرد، ولی در میان مریدان خاص خود به حجاب نبود بلکه بی آنکه روی خود را بپوشاند در برابر آنان ظاهر می شد و به بحث و مشاجره می پرداخت. عده ای از معتقدین باب که هنوز نفهمیده بودند که غرض چیست به این کار اعتراض کردند. قره العین به احادیث متوسل شد و بعضی اقوال که ستروجه و کفین لازم نیست استشهاد نمود. اما چون نتوانست اعتراض صحیح آنان را جواب دهد، قرار بر این شد که از سید علی

محمد در این باره پرسشی شود. بنابراین نامه ای به همراه یکی از محارم سیدکاظم به نزد سید علی محمد در شیراز فرستادند. قاصد پیغمبر دروغین و پیشوای گمراهان را در شیراز نیافته در پی او به اصفهان رفت. چون از آنجا نیز سید علی محمد را به ماکو برده بودند. در ماکو نامه قره العین و مخالفین به نظر باب رسید. باب آن نامه را جواب داد و همراه قاصد پس فرستاد. وقتی جواب رسید، گروه بایه در کاظمیه جمع شدند و کاغذ را خواندند. در این نامه پس از آن که میرزا علی محمد، مخالفین قره العین را «متزلزل» خوانده بود، راجع به قره العین نوشته بود:

«...والعلم آنها امراء صدیقه عالمه عامله طاهره»

از آن لحظه کلمه طاهره لقب وی قرار گرفت. هر چند که بر اثر این توقیع عده زیادی سر از اطاعت پیچیده و بساط جدید را که مخالف اسلام بود ترک کردند، ولی موقعیت این زن در نزد کسانی که هنوز در مرحله اطاعت باب بودند بالا رفت. طی اقامت در بغداد طاهره از بحث و تبلیغ دست برداشت و علمای اهل سنت و تشیع را به مجادله بلکه به مباحله فرا خواند و مجموع سروصدای وجوه مردم و علما را در آورد تا آنجا که به امر سلطان عثمانی وی را از عراق به ایران تبعید کردند.^{۸۹} ورود این زن به ایران نیز بی سروصدا صورت نگرفت، بلکه مریدان و شاگردان وی به تعداد زیادی وی را بدرقه کردند. عده ای او را تا کرمانشاه و بعضی تا همدان وی را همراهی نمودند. هر جای قره العین می رسید آشوب به پا می شد. چون از دعوت و تبلیغ و علما طبق وظیفه خود اذیت و جلوگیری انتشار عقاید وی باز نمی ایستادند. وی در کرمانشاه چهل روز توقف نمود و در این مدت آشوب و هیاهویی به راه انداخت. حتی مجتهدین شهر را به مباحله دعوت کرد تا آن که آقا عبدالله مجتهد به ستوه آمده مخفیانه کسی پیش خویشان وی فرستاد که وی را به نحوی از کرمانشاهان بیرون برند. اقرباء وی نیز به کمک افراد تابعه صفر علی خان سرتیپ شبانه وی را از کرمانشاه بیرون بردند. ولی در همدان هم باز بساط تجدید شد و جنگ و نزاع در گرفت تا اینکه بالاخره برادران وی رسیده او را به رفتن به قزوین راضی کردند. قره العین مریدان خود را نیمی امر به مراجعت و نیمی امر به اقامت همدان نمود و تنها چند نفر با او همراه شده به قزوین رفتند و پس از یکماه متوقفین در همدان نیز اجازه مراجعت یافتند.^{۹۰}

همین که قره العین به قزوین وارد شد در آن شهر جنب و جوشی بر پا گردید. عده ای فریفته کلمات وی شدند و اکثرا نیز برای تحقیق و کنجکاوای از کار این زن به وی روی آوردند و کار وی سخت بالا گرفت.

بدیهی است که ملا محمد تقی فقیه متدین بزرگوار گذشته از بدنامی و رسوائی ارتداد برادرزاده، نمی توانست توهین و حمله او را به دیانت اسلام تحمل کند و نسبت به این وضع سخت اعتراض می کرد و چون شیخ احمد احسائی و سید کاظم رشتی و اخیراً سید باب را موجد این اغتشاش و هیاهو می دانست بر سر منبر بدانان سخت حمله می کرد و از اظهار سب و لعن خودداری می نمود.

^{۸۹} همامجا، ص ۱۷۲.

^{۹۰} فتنه باب، ص ۱۷۳.

یک علت دیگر برخورد شدید ملامحمدتقی با قره العین هم این بود که در ابتدای ورود به قزوین هرچه با او به زبان کتاب خدا و احادیث مواجه کرد، برادرزاده زیربارنرفت و حتی حاضر نشد دوباره با ملا محمد شوهر خویش زندگانی کند. بدین عنوان که گفت وی شیعیان کامل (شیخ احمد و سید کاظم و سید باب) را لعن می کند پس کافر است و من طاهره ام و میان ما، صلح و آشتی امکان پذیر نیست. به هر حال ملا محمدتقی همچنان بر سر منبر حمله به بایبه می کرد. حتی وقتی یکی از آنان را که تازه به قزوین وارد شده بود به امر مردم با سنگ و چوب بزدند و او را به نزد ملا آوردند او هم فرمان داد تا وی را به سختی فلک کردند و چوب زیادی زدند. این واقعه بر کینه بایبه متعصب و تند افزود، آنان قصد قتل آن پیرمرد را نمودند.

با این که بایبه سعی دارند که قره العین را از تهمت قتل ملا محمدعلی مبری بدانند و در این باره توجیهاتی می کنند، ولی مدارک متقن تاریخی ثابت می کند که قتل آن مرد روحانی به امر و اطلاع وی بوده است. چه یک روز قبل از وقوع این قضیه، وی جمعی از افراد عرب را که به همراهی اوتا قزوین آمده بودند، به اصرار از قزوین خارج نمود و حتی در جواب یکی از آنان که گفت چرا شیخ صالح و ملا ابراهیم و دیگران نمی آیند؟ گفت آنان برای کار مهمی مانده اند و به زودی در این شهر غوغائی خواهد شد و من نمی خواهم که شما در این شهر تا آن هنگام مانده باشید.

پانزده روز بعد از این امر، واقعه قتل ملا محمدتقی پیش آمد. کیفیت آن به اختصار چنین است که در هنگام سحروقتی ملا محمد بر سر سجاده نشسته بود، شیخ صالح نام شیرازی از متعصبین مذهب شیخیه و از معتقدین پابرجای باب وی را با سرنیزه ای مجروح کرد و زخمی منکر بردهان ملا محمد زد به طوری که زبان وی شکافته شد. تا دوزخ، روحانی پیرمرد بیچاره که شهید راه حق جوئی خود و تعصب جمعی بی دین گمراه من جمله برادرزاده و عروس خود شده بود و با وجود آنکه سخت تشنه می شد، نمی توانست به علت زخم زبان و دهان آب بنوشد. بالاخره با وضع فجیعی بدرود حیات گفت.

روحانی متدین و پیرمرد عاجز را به جرم داشتن عقیده ای کشتن، آن هم بدان وضع دلخراش، به خصوص که قاتل برادرزاده، وی باشد، جرمی است که به هیچ گونه پرده پوشی نمی توان کرد. البته مخالفین این فرقه تا آن جا که توانستند در زشتی این عمل مطالب مفصلی گفتند و نوشتند و حتی زشتی این عملیات به حدی بوده که بعدها اهل فرقه نیز به تندروی های قره العین چندان روی رضایت نشان نداده اند. چنان که خواهیم دید، میرزا حسین علی بعدها در حق قره العین و تندوی های وی گفته است که قره العین یک دفعه بی حکمتی کرد و هنوز از کله مردم نمی توانیم به در آوریم.

به هر حال این عمل قره العین تاثیر عجیبی در مردم قزوین کرد و مردم که نسبت به مجتهد اعلم و بزرگوار خویش ارادت بی حد داشتند جدا تقاضای قصاص قاتلین او را نمودند، بخصوص که ملا محمد پسر ملا محمد تقی - که پس از کشته شدن مسلمانان او را

شهید ثالث خواندند- بر اثر کینه رفتار گذشته که آن گاه پدرکشی هم بدان اضافه شده پدردر اجرای حکم اخذ و قتل کشندگان پدر، خاصه قره العین، جهدی فراوان کرد^{۹۱}.

در پی این قتل حکومت دست به کار توقیف و حبس مظنونین شد. ولی یکی از باییه به نام سید صالح شیرازی در نزد حاکم صریحا اقرار به قتل نمود تا مگر سایر رفقا و همکاران را از قتل برهاند، حکومت وی را نیز توقیف نمود، ولی دست از تعقیب برنداشت.

بالاخره پس از پرسش واستنطاق، شش نفر از باییه را گرفتند و به طهران فرستادند. از آن جمله میرزا صالح عرب و میرزا ابراهیم محلاتی که هردواز واردین به مسائل شیخیه بوده و همراه قره العین از عراق عرب تا قزوین آمده بودند و دیگر قاتل اصلی یعنی میرزا صالح شیرازی که از دست مامورین بگریخت و یک چند متواری بود تا آن که به اصحاب ملامحمد علی بارفروشی ملقب به قدوس پیوست و روزی از طرف قوای دولتی گلوله توپ بر سرپوش اتاق ملامحمد علی افتاد و آتش گرفت. شیخ خواست آتش را خاموش نماید اما گلوله دیگری بر سرش آمده او را هلاک کرد.

از این شش نفر حاجی اسدالله چون فوق العاده پیر بود، بر اثر رنج و سفر و سخت گیری های مامورین قبل از رسیدن به تهران درگذشت و شیخ صالح عرب را نیز به ملا محمد سپردند و به دست وی سرش بریده شد ولی شیخ صالح شیرازی قاتل اصلی چنانکه گفتیم موفق به فرار گردید.

ملا محمد که هنوز از قتل پدری شریف و بزرگوار سوزان و ملتهب بود، می خواست که سه نفر بعدی را نیز بکشد، ولی ناصرالدین شاه بدین امر رضایت نداد. ملامحمد هر قدر التماس کرد مفید نیفتاد تا بالاخره بدان راضی شد که آن سه را به قزوین برده دورقبر پدر بگردانند و سپس آزاد نماید. شاه این پیشنهاد را قبول کرد. ملا محمد سه تن قاتل را به قزوین برد ولی طی بلوائی دو نفر دیگر یعنی ملا ابراهیم محلاتی و شیخ طاهر نیز کشته شدند به این معنی که صاحبان دعوا آن دو را به درختی بستند و در معرض تماشای مردم، مردم هجوم کرده آنها را مجروح و مقتول ساختند. شک نیست که ملا محمد نیز به قتل آنان راضی بوده.

با این همه مجازات و قصاص، باز هم ملا محمد امام جمعه تشفی نیافت بلکه از این که می دید قره العین با آنکه جرمش ثابت است هنوز زنده مانده به حق بر خشم و خسونتش افزوده می شد. به همین نظر شروع به سروصدا و فعالیت نمود و نتیجه این شد که کار را بر قره العین که در خانه حاکم به عنوان توقیف به سر می برد و از طرف ملا محمد شوهرش نیز تحت نظر بود سخت گرفتند. چون در این هنگام از بزرگان باییه کسی بدو نزدیک نبود، وی کاغذی به تهران برای میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ نوری فرستاد. این شخص و برادرش میرزا یحیی صبح ازل از اولین گروندگان باب و بدعت نوین وی بود. نامه قره العین مشعر بر وضع

^{۹۱} فتنه باب، اعتضادالسلطنه ص ۱۵۷.

حال وی واستمداد از میرزا حسینعلی بود. نجات قره‌العین از حبس و آمدن او به تهران برای بابی‌ها لزومی تمام داشت، بخصوص که همچنان که ذکر می‌شود فکر تشکیل انجمن بدشت و طرح بدعت‌های سوء این فرقه در میان بود و بدیهی است بدون وجود قره‌العین که از بانیان این اساس بود انجمن عمومی نمی‌توانست تصمیمی بگیرد. میرزا حسین علی نوری، میرزا هادی از طایفه فرهادی قزوین را به یاری قره‌العین فرستاد و او به کمک زنان خانواده خود توانست قره‌العین را از خانه ربوده مخفیانه به اتاق یک نوکر به نام قلی به تهران آورد. این کاروان کوچک برای آن که به چنگ مامورین حکومت نیفتد از راهی غیر عادی خود را به قریه اندرمان نزدیک حضرت عبدالعظیم رسانید.

از این نقطه، قلی برای اعلام ورود طاهره به خانه میرزا حسین علی شبانه به اندرمان رفت و قره‌العین را همراه برادر خود موسی به خانه ای که برای او تهیه کرده بود، فرستاد. چند روز پس از این واقعه سران باییه به طرف خراسان روانه شدند و در ناحیه بدشت متوقف گردیدند. از خراسان هم ملا محمد علی قدوس به آنجا رسید. این عده به دو اردو تقسیم گردید:

یک دسته تحت ریاست ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس، دسته دیگر به ریاست قره‌العین و میرزا حسینعلی نوری.

« بدشت ناحیه ای است محدود از شمال به کوه‌های بسطام و دامنه کلاته از مشرق به خیر آباد و از طرف جنوب به قریه سعید آباد و از طرف مغرب به باغ زندان و شاهرود. آثار و خرابه‌هایی از کاروانسراها و آب‌انبارهای شاه عباسی در آن دیده می‌شود و چون در قدیم محل عبور و مرور قافله‌ها و مسافرین خراسان و طهران و مازندران بوده، اهمیت بیشتری داشته ولی پس از احداث جاده اتومبیل‌رو که از یک کیلومتری آن می‌گذرد اهمیت سابق خود را از دست داده است. مسافتش تا شاهرود هفت کیلومتر و دارای آب و هوایی معتدل و زمینی حاصل خیز است. بدشت از نظر تقسیمات کشوری، اکنون جزو دهستان زیراستاق از توابع شاهرود است. در این ناحیه کاروان باییه که جز سه چهار نفر، بقیه از مقصد و علت حرکتش بی اطلاع بودند، متوقف. سه نفر پیشوای آنان هر یک در باغی سکونت گزیدند و سایرین نیز در چادرها مستقر شدند.

اجتماع بدشت برای دو منظور بود: یکی نجات باب از زندان ماکو دیگر تعیین تکلیف باییه با دین اسلام و اعلام جدائی و مخالفت صریح با دیانت اسلام. راجع به نجات باب، چون مسافرین زیاد از آذربایجان به تهران می‌آمدند بخصوص که باییه خود به ماکو، سفرهای مکررمی کردند و از جمله ملا حسین بشرویه ای پس از دیدار باب، وضع سخت او را به اطلاع یاران خود رسانده بود، باییه تصمیم به نجات او گرفتند.

نتیجه تصمیمات بزرگان باییه در بدشت این شد که به هر قیمتی هست باب را از ماکو یا به قول سید علی محمد ارض باسط برهاند و ترتیب کار را چنین نهادند که دعاء و مبلغین به اطراف بفرستند تا کلیه مومنین به باب را تشویق به مسافرت به ماکو نمایند و پس از آن که اجتماع به اندازه کافی قدرت یافت از شاه درخواست عفو باب نمایند. اگر شاه مخالفت کرد با حمله به سرباز

خانه و قراولان سیدعلی محمد را از زندان خارج کنند و در مقابل دولت بایستند و چنانچه دولت سخت گرفت و نتوانستند ایستادگی نمایند به خاک روسیه پناه برند^{۹۲}. در اخذ این تصمیم قره العین بیش از دیگران اصرار داشت و این پیشنهاد اثر فکری او بود که به کمک فصاحت و شورمخصوصی به سایرین قبولاند.

اما موضوع دوم به این سادگی نبود. قره العین زنی بود که می خواست هر گونه قید و بندی را ازدوش خود بردارد به همین جهت با آنکه در مقابل مردم، در ابتدا نسبت به کلیه ظواهر شرع اسلام تظاهر می کرد، ولی باطناً از قیود و رسومی که هر آئینی از داشتن آن ناگزیر است دلتنگ بود. قره العین هم از آن گونه اشخاصی بود که اصرار داشت آنچه اسلام آورده در هنگام ظهور باب ملغی و منسوخ است و چون باب قائم حق دارد در مذهب تصرف نماید، پس شریعت اسلام از ظهور قائم دیگر منسوخ است و چون قائم هنوز احکام و تکالیف جدید را مدون و تکمیل نکرده است، زمان، زمان فترت است و کلیه تکالیف از گردن مردمان ساقط است. از سه نفر روساء بدشت میرزا احسینعلی عقائد قره العین را تایید می کرد و ملا محمد علی بار فروشی هر چند خود نیز چنین می خواست ولی جرات ابراز این معنی را نداشت.

بالاخره افسون آن زن عجیب بر ریا و تظاهر ملا محمد علی غلبه کرد و او نیز در برابر حسن و فصاحت و وجاهت وی سپر انداخت. پس از آنکه در قسمت نهائی امر موافقت حاصل شد، پیدا کردن راه حل این منظور سخت مشکل می نمود. قره العین خود مشکلی را حل نمود. بدین معنی که پیشنهاد کرد: من روزی در هنگام موعظه روزانه بی حجاب خود را به مردم می نمایانم. امر ازدو حال خارج نیست یا خواهند پذیرفت که فهورالمطلوب یا جمعی که در حال تزلزلند اعتراض خواهند نمود و برای شکایت نزد قدوس که در آن روز نباید در مجلس حاضر باشد خواهند رفت. وی ایشان را به سخنان گرم و نرم ولی دو پهلو و موجب شک چند روز ننگه خواهد داشت و چون به موجب مذهب اسلام زنان مرتده (برخلاف مردان که مستحق اعدامند) باید با نصیحت و دلالت و موعظه به راه راست هدایت شوند، قدوس مرا مرتده اعلام خواهد کرد و روزی با من مباحثه خواهد نمود و من در این مباحثه وی را مجاب خواهم کرد تا مردم قانع شوند بخصوص که تا آن وقت شور و حرارت اولیه از بین رفته و چشم و گوش آنان پر شده است. این نقشه شیطانی به اتفاق آراء تصویب شد و قره العین برای اجرای آن آماده گردید در روز معین، بایه به طریق مالوف برای شنیدن سخنان قره العین حاضر شدند. چه معمول این بود که هر روز یکی برای آن گروه موعظه کند. قره العین که در آن روز بهترین لباس خود را در بر کرده و صورت گندمگون و حسن خداداد خود را به کمک مشاطه به بهترین وضعی آراسته بود حسب معمول در پشت پرده قرار گرفت و شروع به سخن نمود. فصاحت عجیب و حرارت کلمات به خصوص اضطراب وی در برابر کار فوق العاده ای که می خواست انجام دهد، تاثیر کلام وی را به حد اعلی رسانده بود. بدیهی است که سخنان او از چه مقوله بود. وی گفت:

^{۹۲} فتنه باب، اعتضاد السلطنه صفحه ۱۷۸.

«...ای اصحاب این روزگار از ایام فترت شمرده می شود امروز تکالیف شرعی یکباره ساقط است و این صوم و صلوة کاری بیهوده است. آنگاه که میرزا علی باب اقلیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلف را یکی کند تازه شریعت خواهد آورد و قرآن خویش را در میان امت ودیعی خواهد نهاد. هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس، زحمت بیهوده بر خویش روا ندارید و زنان خود را در مضاجعت طریق مشارکت بسپارند و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در این امور شما را عقابی و عذابی نخواهد بود...»

در میان همین بحث پر حرارت به اشاره قره العین پرده به یک سوافتاد و قره العین همچون زنان پریروی افسانه ای در برابر کسانی که منتظر همه چیز بودند جز این منظره، ظاهر شد. اثر این عمل شدید بود چه عده ای دستان خود را بر صورت گرفته صدا به اعتراض برداشتند و عده ای از آن محل فرار کردند و تنها چند نفری خیره خیره به حسن و جمال وی نظر دوخته بودند. قره العین برای جلب قلوب، چند قدمی در میان صفوف آنان رفت ولی این کار نتیجه ای نداد و بالاخره میرزا حسینعلی عبای خود را بردوش او انداخته وی را از صحنه بیرون برد. کسانی که قدری باهوش بودند و هنوز ایمانی در دل داشتند، بزودی حس کردند که این مقدمات برای چه نتایجی است و از همان لحظه خود را کنار کشیدند و کیش جدید را ترک گفتند، ولی عده ای دیگر به صورت اعتراض به نزد قدوس رفتند و قضایا را برای او بیان نمودند.

قدوس اظهار تعجب کرده گفت:

« اگر چنین است که شما می گوئید قره العین مرتد شده است. اما شاید هم مقصود بزرگتری داشته باشد.»

قدوس در عین آنکه مطابق عقیده و سلیقه معترضین صحبت کرد، با کلمات دوپهلو و جمله هائی یکی به نعل و یکی به میخ، در دل معترضین ایجاد شک و شبهه نمود. مثلا راجع به کیفیت حجاب گفت:

« هر چند که جنبه عرفی حجاب بیشتر از جنبه شرعی آن است ولی بالاخره لازم می باشد. اما شما باید بدانید که در صدر اسلام هم زنان بی حجاب بودند، تا وقتی که یکی از اعراب بی ادب نسبت به عایشه زوجه پیغمبر اسائه ادبی کرد. از همان لحظه آیه حجاب نازل شد. باین همه به این کیفیت امروز حجاب معمول نبوده در قرآن هم فقط راجع به زنان پیغمبر است. با این همه وجود چادر لازم است. چه گذشته از آنکه سنتی شده است، حافظ عفت و ناموس زنان ماست گویان که محققا اگر رسم بر غیر از این جاری شده بود، مردان با آن خو می گرفتند چنین سخت گیری نمی کردند.»

اما در مورد نسخ قرآن و رفع تکالیف و وضع شریعت جدید هیچ کس جرات اظهار چنین مطالبی را ندارد. تنها مهدی (ع) باید آنچه را منظور قرآن است برای ما تشریح کند.

بدین ترتیب قدوس با معترضین کنار می آمد و در ضمن هم گوش آنان را به بدعت جدید پر می کرد و در دل پاک و ساده آنان ایجاد شبهه می نمود. در خلال این چند روز قره العین کسانی را که نسبت بدو وفادار مانده و عمل او را در عین مصلحت تمیز داده

بودند به دور خود جمع کرده آئین یا بهتر بگویم بدعت جدید را برای ایشان توضیح می داد. در ضمن هم ملا محمد علی قدوس وی را کافر خواند. روزی قدوس در محضر درس معمولی خود نشسته بود که دو نفر جوان از یاران قره العین از در وارد شدند و گفتند:

...می فرماید که شما بی آن که جسارت بحث و مکالمه داشته باشید از ما بدگویی کرده اید. این رسم نیست. با ما مباحثه کنید. در این صورت هر که مغلوب شد از غالب اطاعت کرده از گفتار خود باز خواهد گشت.....

قدوس گفت:

« این زن از دین خارج شده و من مایل نیستم او را ملاقات کنم یا با وی بحثی نمایم.»

آن دومرد گفتند:

این جواب ماموریت ما نیست، ما ماموریم که شما را به لطف و خوشی نزد ایشان ببریم و اگر نیاید سر شما را خواهیم برید یا این که شما ما را بکشید. از این سه صورت کار بیرون نیست.

قدوس رو به اصحاب خود کرده گفت:

« رای رای شماست، هر چه بگوئید مطیعم.»

مریدان پس از یک بحث شدید مباحثه را بر ریختن خون ترجیح دادند و قدوس به نزد قره العین رفت و صحنه ساختگی قبلی تشکیل شد و قره العین شروع به سخن کرد و ثابت کرد که مطابق اخبار و احادیث، مهدی باید حقایق را به مردم بیاموزد و در مقابل او، عمل و قوانین کلیه انبیاء و سلف بی ارزش است. قدوس بر طبق نقشه قبلی حساب شده اقرار کرد که گفتار و کردار قره العین صواب بوده و از گفتار سابق خود نسبت به وی معذرت خواست و کلیه اصحاب بدانند این صحنه ها تماما ساختگی و مطابق نقشه بوده سر اطاعت نهادند و بدعت جدید را پذیرفتند.^{۹۳}

وقتی کلیه افراد مجتمع در بدشت آئین اباحی جدید را پذیرفتند زن و مرد در یکدیگر افتادند و افسانه باغ اپیکور را لباس حقیقت پوشاندند و به اندازه ای افتضاح کردند که حتی مورخ متدین بابی حاجی میرزا جانی نتوانسته است آن را نادیده بگیرد و با آنکه به تاویلات و تفسیرات دور و دراز آیات و اخبار و لفاظی و جمله پردازی خواسته آن را نیکو جلوه دهد ولی نتوانسته است و چون در همان زمان افتضاح این امر به شیاع رسیده بود حاجی میرزا جانی اصرار می کند که این مطالب مهم است و اگر هم بوده به علتی بود. مثلا جانی می نویسد:

« هر گاه مردم در اول ظهور قوه تحمل امر توحید را نداشته باشند ایضا بر ایشان احکام می نویسند تا مردم قوه بگیرند. آن وقت نسخ می شود.

ولی در مدت رجعت کم کم مرفوع می شود تا آن که حقایق ثابت گردد و سیر در نبوت نمایند که جنت احدیث بوده باشد. الحال محل ذکر آن نیست. همین قدر عرض نمودم که گوش به حرف های واهی مردم نکنید که جمعی رفتند در بدشت و هرزگی کردند تا بدانی که ایشان مردمان بزرگ بودند.^{۹۴} اما کاری که این «مردمان بزرگ» کردند تنها «حرف های واهی مردم» نبود بلکه به قول میرزا جانی در قشون ملاحسین بشرویه از جدی ترین پیروان باب از نوع کارهای بدشت خبری نبود و در اردوی مازندران بسیار سخت گیری می شد و حتی ملاحسین گفته بود من بدشتی ها را حد می زنی^{۹۵} خلاصه در بدشت به تعبیر خودشان هر جا «سماء مشیت» بود بر «ارض اراده» تطابق یافت!

بالاخره ساکنان بدشت تحمل این وضع را نکرده ازهای و هوی ایشان وازشورو سرورشان^{۹۶} خسته شدند و شب هنگام بر آنان حمله بردند. به این جهت بایه که بیست و دو روز در آن ناحیه تمام قوانین مذهبی وعفت و ناموس اخلاقی را زیر پا گذاشته بودند، از بدشت خارج شدند، ولی خبرافضاح همه جا پیچیده بود چنان که حاجی میرزا جان می گوید:

« خبر کیفیت بدشت قدری راست و قدری دروغ در آن صفحات مازندران شهرت یافته هر کجا که حضرات می رفتند ایشان را به رسوائی هر چه تمام تر بیرون می کردند جمعیت بایه به شاهرود رفتند و از آن جا به میانه سروازاین محل به زوار رسیدند. چون در طی راه ملا محمدعلی به قره العین سخت نزدیک بود «اندک اندک دل در قره العین بست» وعاقبت کار برای پیوست که هر دو در یک محمل نشستند و ساربانی که مهار شتر داشت شعری چندان شاد کرد بدین شرح که اجتماع شمسین و قران قمرین است و این اشعار را با آهنگ حدی تغنی می کرد و طی مسافرت می نمود. در یکی از اقراء هزار جریب وی به اتفاق قره العین به حمام رفت و با او هم خوابه شد.^{۹۷}»

چون مردم هزار جریب از عقیده و کیش ایشان آگاهی یافتند بر آنها تاختند و اموال و ائقال ایشان را به نهب و غارت بردند.

این شرح که از اعتضاد السلطنه مورخ مسلمان است با اشاراتی که حاجی میرزا جانی در نقطه الکاف می کند تایید می شود، هر چند

که حاجی میرزا خانی نگفتنی ها را نمی خواهد بگوید.

از این نقطه به بعد بر اثر بروز این گونه وقایع بین ملا محمد علی از طرفی و قره العین و میرزا حسین علی از طرف دیگر جدائی می

افتد. اولی به طرف بار فروش و دسته اخیر به بندر جزواشرف (بهشهر حالیه) و از آنجا به نوررفتند در غارت دل و دین و اغوای مردم

چندان که توانستند سعی و کوشش بکار بردند.

۹۴ نقطه الکاف، ص ۱۵۲.

۹۵ نقطه الکاف، ص ۱۵۴.

۹۶ نقطه الکاف، ص ۱۵۴.

۹۷ ایضا، منبع قبلی

درحین حرکت به نور، آن زن مدتی درخانه حاجی ملا محمد شریعتمدار ماند، ولی چون وجودش مایه فساد بود، سعیدالعلماء و سایر علمای مازندران مانع از توقف وی شده، وی بالاجبار از راه آمل به طرف نوررفت و پس از اقامت کوتاهی در سعادت آباد و دارکلا و قریه واز آن جا به سیاه نور که مولد و ملک میرزا حسینعلی بود رفت.

در خلال این مدت سایر پیروان فرقه بابیه بساط خونریزی شیخ طبرسی را به پا کردند و آن هنگامه فجیع را به وجود آوردند. قره العین برصدد برآمد که به قلعه برود، ولی قشون دولتی اطراف قلعه را کاملا محاصره کرده بودند و قره العین به چنگ سپاه دولتی افتاد و او را به طهران فرستادند و درخانه میرزا محمود خان کلانتر تحت نظر قرار گرفت که بعدا شرحش خواهد آمد^{۹۸}.

قره العین پس از تبلیغ در نور عازم بارفروش شده به قدوس ملحق گردید. در این جا میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل را ملاقات کرده به دستور قدوس، صبح ازل را به جایی که مامور بوده، برده و ظاهرا قره العین از آن جا باز به نور رفته است. به نظر مورخین بابی قدر مسلم آن است که وی در تمام طول جنگ طبرسی (شوال ۱۲۶۴ - جمادی الثانیه ۱۲۶۵) در صفحات مازندران سرا و علنا مشغول تبلیغات بود و در این مدت مکررا صبح ازل را ملاقات کرده و عاقبت پس از خاتمه جنگ طبرسی در نور به دست اهالی دستگیر و تحت الحفظ به تهران اعزام شده.

با این که درخانه کلانتر محل توقف او را در بالاخانه ای قرار داده بودند که جز با نردبان آمد و رفت به آن بالاخانه ممکن نبود، باز راحت نمی نشست و با بابی ها ارتباط داشت. زن های بابی به عنوان رخت شوئی و بهانه های دیگر وارد خانه شده و با او ملاقات می کردند و وسیله ارتباط او با خارج می شدند. مکاتیب را غالبا در جوف ماکولات که به وی می رساندند یا به صدقه و نذرمی فرستادند پنهان می نهادند بقیه تره و سبزی های خوردنی می گرفت. با بعضی کناسه و قلامه ها که در گوشه های حجره افتاده بود می نوشت و آن قطعات را لوله کرده واز بالا به پائین می افکند و نسوان بابیه گرفته به درمی بردند^{۹۹}.

« ناصرالدین شاه دو نفر از علماء معروف آن زمان تهران را به نام های حاج ملا علی کنی و حاج ملا محمد اندرمانی چند بار برای نصیحت وی فرستاد، تا شاید بتوانند وی را از ضلالت و گمراهی بدر آورند، ولی آن زن در جواب دو عالم مذکور همچنان به سخنان خود ادامه داد و از خرد شیطان پائین نیامد. بالاخره که وی را در ضلالت خویش ثابت دید، فرمان داد تا وی را بکشند. نیمه شبی مامورین دولتی وی را از خانه میرزا محمود خان کلانتر تحویل گرفته به باغ ایلخانی بردند. چون ماموریت تعقیب و اعدام بابی ها به عهده عزیزخان سردار کل بود، فراش های او وی را در باغ با دستمالی که به گردنش بسته و کشیدند به قتل آوردند و او را در چاهی افکنده سر آن چاه را با خاک و سنگ پر کردند و بدین ترتیب به حیات پر شور و فتنه زنی که خود موجب قتل و خونریزی بی شماری شده و حتی از کشتن عمومی خویش نیز دریغ نکرده

^{۹۸} فتنه باب، ص ۱۷۷.

^{۹۹} ظهور الحق، ص ۳۲۸.

بود خاتمه دادند. باغ ایلیخانی که آن روزگار خارج شهر بوده ولی پس از توسعه شهر در زمان ناصرالدین شاه در داخل شهر افتاد و اکنون جزء بانک ملی و محل کتابخانه آن می باشد.^{۱۰۰}

بدین سان شاگردان سید کاظم رشتی به باب گرویدند و در این جا او این آمادگی را پیدا کرد تا ادعایش را دنبال و علنی کند، اما در این راه با مشکلاتی روبرو شد. ابتدا باب پیروان خود را از عراق روانه ایران کرد تا مردم را به ظهور او بشارت دهند، به متابعت و پیروی وی دعوت کنند و آن ها را اظهار اسمش بر حذر داشته و تاکید نمود که تا دستور ثانوی نام او را سخت مکتوم بدارند، بعد خودش مشغول تالیف کتب و تدوین احکام گردید، نخستین کتابی را که در کربلا تالیف کرد رساله عدلیه در فرائض اسلامی نام داشت که بعضی فرائض اسلام را در آن نوشته بود اما بعد آنها را پشت سر انداخت ضمنا بعضی از خرافات هم در آن وجود داشت که آنها را احکام قطعی قرارداد. سپس به نوشتن شرح سوره یوسف پرداخت، و آن کتاب ضخیمی دارای صد و بیست سوره یا فصل می باشد. وی در این کتاب و سایر تالیفاتش نوشته است:

«... که من از محمد افضل می باشم چنانچه کتاب من، از قرآن محمد افضل است. اگر محمد گفته است بشر از آوردن یک سوره از سور قرآن من عجز دارد؛ من می گویم بشر از آوردن یک حرف از حروف کتاب من عجز دارد؛ زیرا محمد در مقام الف و من در مقام نقطه می باشم!»

سید علی محمد وقتی دعوات خود را به بلاد فارس فرستاد؛ به آنها دستور بلیغ داد تا جدیت کنند و به هر طریقی ممکن شود اسم وی را بالای ماذنه ها و منابر یاد کنند و بعد از آن اهتمام زیادی نمود تا وسائلی فراهم ساخته و سفری به حجاز برود تا بر مردمان ساده اشتباه کاری کند و به ایرادات مردم خاتمه دهد زیرا مسلمین در انتظار آن بودند که مهدی موعود از مکه معظمه از میان رکن و مقام با شمشیر ظاهر شود، بدین جهت ادعای باب را مردود می دانستند از این رو باب موضوع سفر حجاز را به اصحابش پیشنهاد کرد؛ قریب به هجده نفر از آن ها را استقبال نمودند. سپس از کوفه به بغداد و از آنجا به بصره رفتند و از بصره به یک کشتی شرعی نشستند، در سال (۱۲۵۹ هجری) به قصد حجاز حرکت نمودند.^{۱۰۱}

یکی از آن دعوات ملا محمد مازندرانی بود. وی به اتفاق ملا صادق خراسانی به شهر کرمان رفت تا مردم آن شهر را عموما و حاج محمد کریم خان قاجار کرمانی را خصوصا به مسلک باب دعوت کند. نظر خصوصی آنها به حاج محمد کریم خان از آن جهت بود که وی در عصر خود از بزرگان علمای شیعه و از بزرگ ترین زعمای طریقه شیخ احمد احسائی و بزرگ ترین شاگردان سید رشتی بود. آنها بعضی از رسائل باب را که به سبک صحیفه سجاده نوشته شده بود و پاره ای از خطب وی را که به شیوه خطب امیرالمونین (ع)

¹⁰⁰ ایضا، ص ۱۸۹.

¹⁰¹ باب الابواب، ص ۷۹-۷۸.

در نهج البلاغه نگاشته شده بود و بعضی از گفتار او را که به سبک قرآن بافته شده بود با خودشان برداشته بودند و نیز نامه خصوصی باب را که به حاج محمد کریم خان نوشته بود همراه داشتند.

باب در آن نامه حاجی را دعوت کرده بود که به وی ایمان بیاورد، احکام قرآن را کنار بگذارد و پرچم عصیان را در مقابل قرآن برافرازد.

در آن نامه به بعضی از اخبار که می گوید مهدی شریعت تازه و کتاب جدیدی می آورد استدلال کرده بود.

از مضامین نامه وی چیزی است که حاج محمد کریم خان سابق الذکر آن را در کتاب خود «ایقاظ الغافل و البطل الباطل فی رد الباب» نقل کرده و ترجمه آن چنین است:

برخیزد، هر قدر می توانی لشکر تهیه کن و به شیراز بیا، تا ما هم بعد از مراجعت از حجاز به آن جا خواهیم آمد. در انتظار اوامر ما باش.

حاج کریم خان بعد از دریافت آن نامه اعظم شهر و افاضل قوم خود را با آن دونفردر مسجد جامع مجتمع ساخت، سپس نامه باب و رسائل وی را برای آنها خواند و از روی همان نوشته ها ثابت کرد که او از دین مبین اسلام خارج گشته، حتی عبارات کتابش مشوش و از قوائد صرف و نحو عربی و فارسی دور می باشد. پس به شمارش غلط های موجود در آن نامه خصوصی شروع کرد تا آن که بیست غلط از آن نامه گرفت و بعد از آشکار ساختن اغلاط اقوال باب و اثبات کفر او و خوار و خفیف کردن داعیان وی آنها را به جائی که از آنجا آمده بودند، برگردانید.^{۱۰۲}

از جمله دعوات وی کسی بود که به خراسان رفت و امر باب را در آن جا اظهار داشت ولی به جز ملا حسین بشرویه، که مفتون او شد، کسی دیگر از او پیروی نکرد.

بشرویه یکی از عمال باب در خراسان بود. او نخستین کسی از منسوبین به علم بود که پیش از دیدن باب به وی ایمان آورد. وی نزد بایان شان و مقام بزرگی دارد و باب او را باب الابواب نامیده.

حقیقتاً این مرد یکی از داهیان عصر خود بود و در تدبیر، قوای جسمی، استحکام عضلات و ثبات قلب بی نظیر بود. او رکن بزرگی از ارکان بابیه بوده است. او بود که زمینه پیشرفت کار باب را فراهم ساخت و در امر باب سهیم و شریک بود، چنان که همه این ها از اخبار جنگ هایش معلوم خواهد شد.

اما علت اختصاص خراسان از میان سایر بلاد شرقی ایران به این دعوت وجود خبری است که می گوید:

(وقتی دیدید که پرچم های سیاه از خراسان می آید به طرف آن بروید زیرا خلیفه خدا مهدی در آن می باشد) احمد و بیهقی در کتاب دلائل النبوه نقل کرده اند پس اختصاص خراسان بدین دعوت به این لحاظ بوده که بتواند این خبر را با دعوت خود تطبیق کند چنان که آن لشکری از بابی ها که به ریاست ملا حسین بشرویه ای از خراسان به جنگ مسلمین آمده بودند، عملاً پرچم های سیاهی به همین منظور بر بالای سرهای مهیجانشان برافراشته بودند. و اما سبب اختصاص دعوت به کرمان پس وجود حاج محمد کریم خان در آن شهر بود زیرا وی از بزرگان سلسله قاجار که در آن وقت حکومت ایران را در دست داشتند، بود.

حاج کریم خان ریاست و سیاست را رها کرد و به تحصیل علوم اسلامی پرداخت تا از میان امثال واقران خویش که عموماً شاگردان سید کاظم رشتی بودند تبرزی به علم و دانش پیدا کرد. باید یادآوری نمائیم که حاج کریم خان در مجلس درس سید کاظم رشتی باب را کاملاً شناخته بود. حاج کریم خان هنگامی که تحصیلاتش در عراق خاتمه پیدا کرد، اجازه اجتهاد گرفت و به شهر کرمان مراجعت کرد. دیرزمانی در نشر تعلیمات و اعتقادات استادش سید کاظم رشتی و شیخ احمد احسائی کوشش کرد تا جمعی بسیار به دورش گرد آمدند بدین جهت ریاست در وجود حاجی نامبرده جمع شده بود و اگر قضا و قدر با باب مساعد شده بود و این مرد هم با وی همراه شده بود؛ تمام جمعیت شیخیان که در آن زمان یک چهارم مردم کرمان می شدند به او تمایل پیدا می کردند و او به مقصود خود می رسید ولی از بد اقبالی باب حاج کریم خان بر علیه او قیام کرد و دلائل قاطعی بر کفر وی اقامه نمود. کتاب های متعددی بر علیه او نوشت و نقشه او را نقش بر آب ساخت.

این بود سراختصاص دعوت او به کرمان (و بعد فلات حین مناص) با وجود این سید علی محمد به فرستادن دعوات خود به خراسان و کرمان قناعت نکرد و دعواتی هم محرمانه به تبریز و سایر شهرهای آذربایجان فرستاد (باب با دعوات خود سفارش می کرد که فقط مردمان ساده، نه مردمان عاقل و فهمیده را به مسلک او دعوت کنند). در این دستور محرمانه، سری نهفته بود که ما ناگزیریم پرده از روی آن برداریم و یا کمی پرده را عقب بزنیم تا بر خوانندگان محترم تمیز صحیح از ناصحیح مشکل نباشد پس چنین می گوئیم:

در آن وقت در تبریز عالم فاضلی بنام ملا محمد مامقانی ملقب به حجة الاسلام بود که از بزرگان علمای شیعه و اعظام فرقه شیخیه بلکه رئیس بزرگ آنها بعد از سید کاظم رشتی بود. بعد از او عالم بزرگ دیگری به نام حاج میرزا شفیع ملقب به ثقة الاسلام بود که او هم از بزرگان علما و فضلا محسوب می شد. این دو عالم از روسای فرقه شیخیان و از بزرگان فقهاء مذهب جعفری و از موجهین شاگردان سید کاظم رشتی بودند و معرفت کاملی به احوال باب و موقعیت وی در نزد استادش سید کاظم داشتند، آن دو در تبریز دارای وجاهت غیر قابل توصیفی بودند.

علاوه بر این دو سد محکم، مانع بزرگتر و سد محکم تری برای دعوت باب در تبریز موجود داشت و آن عالم و عارف کامل میرزا احمد مجتهد بود که وی از بزرگان علما و اکبر فضلاء اصولیین عصر خود بود و او نیز اطلاعات کاملی از امر باب داشت و مرحوم شیخ مرتضی انصاری هم که در آن زمان حافظ حوزه اسلام و رئیس مجتهدین شیعه بود او امری برایش صادر کرده بود که فتنه و فساد باب را اصلاح کند و شکاف هائی را که بدین جهت در میان مسلمین واقع گشته مسدود نماید.

بدین جهات بود که باب از فرستادن دعوات علنی به آن نواحی خود داری کرد؛ زیرا این بزرگان را سدهای محکمی در راه دعوتش می دانست.

درباره حجاز بایان می گویند باب به حجاز مسافرت نمود، به مکه معظمه هم رسید و در مجمع بزرگی دعوت خود را اعلام کرد و دعوت خویش را علناً بر جمیع مسلمین اظهار داشت در حالی که مسلمین این موضوع را انکاری کنند و چنین اعتقاد دارند که باب به مسافرت حجاز موفق نشد، معالم و مشاهد حجاز را رویت نکرد و داخل مکه معظمه نشد؛ زیرا دریا طوفانی شد و باب از غرق در دریا ترسید و به این جهت با پیروان خود در بندر بوشهر از کشتی پیاده شد. مسلمانان بر صحت عقیده خود به جوهری استدلال کرده اند اول آنکه اگر باب حقیقتاً به حجاز مسافرت کرده بود و در مکه معظمه میان رکن و مقام دعوت خود را بر جمیع مسلمین عرضه داشته بود؛ آیا بدیهی نبود که تمام حجاج یا بیشتر آن ها یا فرقه از فرقه مختلفه مسلمین که در آن سال برای اداء فریضه حج در مکه معظمه اجتماع کرده بودند این دعوت را از زبان خود باب می شنیدند، در این صورت آیا معقول بود که مسلمین یا طائفه ای از آنها این دعوت را شنیده و سکوت کرده باشند و لب به سخن نگشوده باشند که دعوت باب را رد یا قبول کنند؟ و آیا ممکن بود چنین چیزی که در چنین مجمع عمومی اظهار شده، مستور مانده باشد؟

دوم عموم مسلمین و خصوص شیعیان، مانند روزه داری که منتظر هلال عید باشد، همگی به انتظار ظهور مهدی بودند، با این حال چگونه معقول است که هزاران نفر از همین منتظرین ظهور مهدی که در مکه معظمه حاضر بودند، دعوت باب را شنیده باشند و بر کتمان آن اتفاق کرده باشند هزارو صد و چند سال است که شیعه در انتظار مهدی موعود بسر می برد و چنانچه در اخبار بشارت به وجود او گذشت یکی از بزرگ ترین علامات ظهور وی این است که در مکه با شمشیر ظاهری شود با این وصف چگونه ممکن است کسی در آنجا چنین دعوتی کرده باشد و هیچ کس نفهمیده باشد.

سوم نیز از بدیهیات است که اگر شیعه چنین دعوتی را در مکه شنیده بود، خوب در آن نظری کرد و اگر می دید که آن دعوت با عقیده ای که آنها به مهدی موعود دارند! تطبیق ندارد لاجرم دعوت او را ترک می کردند و پشت سر می انداختند و سپس این خبر در تمام شهرها انتشار پیدا می کرد و قوافل حاجیان آن را از این شهر به آن شهر می بردند پس آیا کدام شیعه ایرانی یا عربی یا ترکی یا هندی باب را در مکه رویت نموده و دعوتش را شنیده؟ چه به او ایمان آورده باشد یا نیاورده باشد.

چهارم - طائفه، شیعه را به کنار می گذاریم و طوائف سنیان را مورد توجه قرار می دهیم. آنهایی که مردم بلاد مختلفه حجاز بودند، آن هائی که خارج از حجاز از نژاد عرب و ترک و فارس و هندی و کردی و جاوه ای و غیر آن ها در آن سال به حج بیت الله آمده بودند، در میان آن جمعیت مانند شریف مکه که امیر عرب و بزرگ آنها بوده وجود داشته حاکم عثمانی که بر تمام حجاز ولایت داشت، قاضی و مفتی مکه علما و اعیان آنها بودند آیا صدائی صحیحه ای، ندائی و دعوتی ولو آهسته از این صدا کننده، ازین صحیحه زننده، از این منادی، از این داعی، به گوش کسی از آنها رسیده است؟

ما فرض می کنیم آن مردم چنین دعوتی را شنیده باشند و گفتارهای باب را فرا گرفته باشند و بعضی از آنها به اوایمان آورده باشند، پس آنهایی که به اوایمان آورده اند، آنهایی که از وی اعراض کردند چه شدند و اکنون کجا هستند، اخبار آنها چطور شد و بر آنها چه وارد شد.

ششم اگر مسلمانانی که آن سال در آن جا بودند هیچ کدام دعوت باب را نشنیدند و هیچ کدام او را ندیدند؛ پس باب چه کسی را دعوت کرده، دعوت خود را به چه کسی اظهار نموده و خودش را به کی نشان داده آیا چنین دعوت بزرگی را فقط به همان چند نفر معدود ایرانی که همراه خودش بوده اند اختصاص داده؟ در حالی که می گویند دعوت مهدی به فرقه خاصی اختصاص ندارد و تمام مسلمین در آن شرکت دارند. (البته این وجه بر فرضی است که رفتن او به مکه و ظهور وی در آنجا صحیح باشد.)

هفتم حالا چنین فرض می کنیم که این دعوت به همان چند نفر ایرانی که همراه وی بودند انحصار داشته است در این صورت پس چرا باب مشقت و مرارت این سفر پر زحمت را تحمل نمود؟ آن ها که مطیع او بودند با گفتارش مخالفت نداشتند؛ از او امر او سرپیچی نمی کردند، آن ها که به خیال خودشان حق اعتراض به باب نداشتند و تنها باب بود که به آن ها حق اعتراض داشت.

و بعضی هم گفته اند: که باب حقیقتاً به مکه رفت ولی هوشش در آنجا از هیجان افتاد، زیرا ترسید و جرات نکرد که دعوتش را اظهار بدارد اگر این روایت صحیح باشد مورد اشکالات سابق وارد نمی شود.

آن چه معلوم است آن است که اختلافی در این که باب از کشتی بیرون آمده و به بوشهر وارد شده نیست اکنون تفاوتی ندارد که از مکه یا از بصره آمده باشد. و نیز اختلافی نیست در این که باب در ابتدای ورودش به خانه دائی (خال) و مربی خود میرزا سید علی شیرازی سابق الذکر وارد شده است. و نیز اختلافی نیست در این که دائی اش پس از آن چیزهایی که از وی دید و شنید که تمام آنها مخالف با شریعت اسلام بود، از او نفرت پیدا کرد زیرا او مردی بود که در دین خود ثابت و در مذهبش با بصیرت بود و از طرفی هم از اطوار و رفتار خواهرزاده اش مطلع بود به این جهت او را طرد کرد و او هم خانه ای برای خودش گرفت، در آنجا مستقر گردید و شروع به تهیه لوازم استحکام دعوت خود و تدارک مقدمات دعوت خویش کرد. نخستین جائی را که باب مورد نظر قرارداد

شیراز بود، زیرا آنجا وطن اصلی و مسقط الراس وی بود، پس از شیراز اصفهان را که مرکز محققین علمای ایران بود مورد توجه قرار داد. ۱۰۳

سید علی محمد باب پیروان ماهر خود را انتخاب نمود و به آنها تعلیمات لازمی داد و سپس بعضی را به شیراز، که والی آن در وقت حسین خان نظام الدوله تبریزی بود، فرستاد و برخی را به اصفهان، که حاکم آن منوچهرخان گرجی قفقازی تازه مسلمان بود، فرستاد.

دعات باب به شیراز آمدند و نخستین توجه خود را به رئیس فقهاء آن شهر، شیخ ابوتراب مبذول داشتند، رسالت و رسائی را که برعهده و همراه داشتند به شیخ ابوتراب عرضه کردند و او را دعوت نمودند که از مهدی جدید آنها اطاعت و پیروی کند.

شیخ ابوتراب تاملی کرد و دید این دعوت با عقیده به مهدی موعود و دلائل آن تطبیق ندارد به همین جهت از این حادثه به هیجان آمد و فوری امر نمود تا علما و فقها شهر را حاضر ساختند و آنها را از این کار آگاه نموده شروع به مشورت کردند و بالاخره رای آنها برایین قرار گرفت که پیش آمد این حادثه بزرگ و این بلیه عظمی را که بر اسلام وارد شده به استحضار استانداری وقت برسانند و همینطور هم کردند. استانداری هم دستور داد تا دعات باب را احضار کردند و یک به یک آنان را در مجلسی که تمام علما و اعیان شهر حضور داشتند استنطاق نمودند. شگفت آن که دعات باب نه تنها انکار نکردند که آنها از طرف باب مبعوث اند بلکه خیلی قاطعانه در کلامشان تزلزل و نه در زبانیشان لکنتی پیدا شد. آنان نام فرستنده شان را هم پنهان نکردند و با قلب و زبان محکم حق رسالت را ادا کردند. در این جا بود که فریاد جمعیت بلند شد، غوغا به پا گردید، صدای علما درهم پیچید و والی در این مسئله از علما استفسار نمود و تقاضا کرد که هر دستوری راجع به آنها می دهند، بنویسند و چون دعات کتاب هائی را که از جانب باب به همراه آورده بودند به علماء نشان دادند و آنها را به وحی آسمانی نسبت دادند. علما هم به کفر و وجوب قتل آنها فتوا دادند. سپس والی شروع به فکر کرد و بعد از مدتی طولانی فرمان داد تا پی آنها را ببرند و آنها را در چاه انداختند و بعد قضیه را به حکومت تهران اطلاع داد، سپس فرستاد تا باب را تحت الحفظ از بوشهر به شیراز آوردند و دستور داد تا او را در خانه پدری وی منزل دهند. حسین خان نظام الدوله به باب چند روز مهلت داد تا ترسش فرو نشیند و قلبش آرام بگیرد و از مشقت سفر استراحت بیابد سپس دست به اقدام زد.

اجتماع فوق الذکر در روز دوم ماه شعبان (۱۲۶۱) هجری واقع شد. روز شانزدهم همان ماه دستور احضار باب از بوشهر به شیراز صادر گردید و روز نوزدهم ماه رمضان آن سال باب با دو نفر مامورین حکومت وارد شیراز شدند.

باب درمدت اقامت خود در بوشهر چند رساله به زبان فارسی و همچنین فارسی - عربی نوشته بود که از جمله آنها رساله ای بود که نامش را بیان گذاشته بود و این اسم را از فرموده خدای متعال گرفته بود که فرموده است:

الرحمن الرحيم علم القرآن خلق الانسان علمه البيان.

این کتاب را کتاب شریعت و احکام خود قراردادده بود و احکام فرقه جدید خویش را در آن گنجانیده بود - ما در جای خود درباره این کتاب بحث خواهیم کرد.

او اخبار و احادیث نبوی را چنان که دلش خواسته بود طوری که شریعتش را تأیید کند تاویل کرده بود ولی تمام عبارات عربی کتبش غلط و ملحون است و عبارات فارسی اش هم، با این که مردم شیراز مشهور به فصاحت و شیرین زبانی می باشند پیچیده و نارسا می باشد و ما به زودی بعد از ذکر خاتمه این مسئله اسامی کتب و قواعد و دستورات فرقه را با قسمتی از عبارات بیان تا آن اندازه که مقام گنجایش آن را داشته باشد ذکر خواهیم کرد.

استاندار سابق الذکر به شدت در مجازات و مکافات و قوت در عزم و اراده مشهور بود. وی شبی محرمانه باب را در نزد خود احضار کرد و تا آن اندازه در اکرام و احترام وی مبالغه کرد که دوزان و در جلو او نشست و بر زیاده روی های خود در مورد دعوات او اظهار تاسف نمود، اسما حسناى خداوند را در نزد او وسیله و شفیع قرارداد تا گناهانش را ببامرزد او را به هر چه مطلوب وی می باشد امر کند تا او اطاعت کند، سپس به وی اظهار داشت که او (یعنی استاندار) حاضر است که جاننش را در راه رضای وی نثار کند، از نفائس اموال خود صرف نظر کرده، خانه زاده را فدای وی کند و طرفه های اموالش را به او بدهد. سپس مانند کسی که گریه راه گلویش را گرفته باشد شروع به تباهی نمود، از چشم اشک می ریخت، از دل آه و ناله های آتشین می کشید و از سینه نفس های بلند می زد تا امر خود را برباب متشبه نمود و خدعه اش در دل او موثر گردید.

باب به لسان مزین و کلمات نرم و ملایم وی فریب خورد صورتش شکفته شد، دست کشید و بازوی والی را گرفت، او را بلند کرد و با وی ملاطفت نمود تا ترسش زائل گردد آن گاه از علت آن غلظت و خشونت با دعایش و این تضرع و زاری و اظهار خجلت و انفعال از خودش پرسید.

والی با صدائی که ظاهراً در گلویش گیر کرده بود با کلام بریده بریده چنین گفت:

ای آقای من تا روز گذشته شما در میان بشر دشمن آشکاری مانند من نداشتید و من مدتی طولانی در کیفیت تعدیب و تعدیر شما فکر کردم می خواستم شما را طوری مثله کنم که به خاطر احدی خطورت کرده باشد، در تمام شب در این موضوع فکر کردم تا عاقبت از بیداری زیاد چشمم سنگین شد و خوابم گرفت، خوابیدم. در عالم خواب دیدم که شما ای مولای جلیل من به خوابگاه من حاضر شدید و با پای خود انگشتان پای راست مرا فشار دادید من از ترس از جای خود پریدم، نشستیم، شما مرا مخاطب ساختید و چنین گفتید ایه ایه سخن بگو، سخن بگو حسین خان! زیرا؛ نورایمان را می بینم

که از پیشانی تو ظاهر می شود ومن ترسان و پریشان از خواب بیدار شدم و دانستم که شما حقا مهدی منتظر می باشید. اکنون من در پیشگاه شما حاضر شده ام اگر مرا عفو کنید؛ از فضل و مرحمت شما می باشد و اگر انتقام بگیرید، از عدالت شما خواهد بود.

در این موقع چهره باب از شدت وجد و طرب شکفته شد و جواب داد:

- خوشا به حالت ای امیر، آن چه دیده ای در بیداری بودن نه در خواب، من خودم در خوابگاه تو حاضر شدم و ترا بدین کلماتی که شنیدی مخاطب ساختم؛ زیرا من در وجود تو جریزه ای پاک؛ سلیقه ای پاکیزه و شرفی اصیل سراغ داشتم.

آن گاه استاندار از حالت رکوع برخاست، دست باب را بوسید و با حال تضرع چنین گفت:

- ای آقای بزرگوار تمام سپاهیان و آنهائی که در این ایالت به سپاهیان ملحقند در فرمان من اند، خزانه من هم از نقدین گرامی پراست ومن اکنون تمام آنها را در اختیار شما می گذارم هر طور می خواهید امر بفرمائید خواهید دانست که من چون نعل در زیر قدم شما خاضع و مانند سایه با شما ملازم خواهم بود و به زودی در خواهید یافت که من بیش از انگشتر مطیع اوامر شما می باشم.

باب باز هم چنین گفت:

- خوشا به حالت! خوشا به حالت! که به واسطه پیروی حق به چنین بخشش کریم و موهبت عظیمی واصل شدی، من صریحا به تو وعده می دهم که بعد از آن که تمام دنیا را مالک شدم و تمام پادشاهان عالم را مطیع خود ساختم به زودی تو را پادشاه روم (یعنی دولت عثمانی) سازم.

پس والی مثل کسی که از این اظهار باب متاثر گشته باشد، آهی کشید و با صدای ضعیفی چنین گفت:

ای آقا، من از روی طمع مال و طلب جاه و جلال از شما پیروی نمی کنم زیرا بحمدالله مال و منال وافر و جاه و جلال حاصل است و جز این نیست که تمام آمال و آرزوی من این است که پیشاپیش شما جهاد کنم تا به شهادت صالحین ملحق شوم.

باب کلامش را تصدیق کرد و او را دعای خیر کرد.

والی در دارالاماره اش غرفه های وسیع مفروش به قالی واطلس برای باب تهیه کرد، با نهایت تجلیل و احترام باب واصحابش را در آنجا منزل داد، و از وی خواهش نمود که فرمانی برای دعوت خود صادر کند تا موقتا دست از دعوت بازدارند مبادا پیش از آنکه عدد کافی، وسائل مکفی و لشکر مجهز تهیه شود فقها قیام کنند و انقلابی در شهر برپا گردد به او نوید داد که هنگامی که تجهیزات لشکری مهیا شد آن گاه شما دستور بفرمائید تا دعوت علنا مردم را دعوت کنند و امر شما را اظهار بدارند.

والی از ناحیه باب و پیروانش آسوده خاطر گردید و سپس به مجمعی از علما، فقها، فضلا، امرا، اعیان اشراف شهر تشکیل داد، گفتار و رفتار خود را با باب به اطلاع آنان رسانید و از آنها درخواست کرد تا باب را در ادعای خود اختیار و امتحان کنند و سپس بر طبق قوانین شرع اسلام بر له یا علیه وی فتوی بدهند تا او حکم آنها را اجرا کند.

پس والی نزد باب رفت، مدتی با وی نجوا کرد و عاقبت او را قانع نمود که مقصود از تشکیل این مجمع آن است که او در آن مجمع حاضر شود و دعوت خود را بر اعضاء آن مجمع اظهار کند و آن ها را علنا به مذهب خود دعوت کند تا هر کدام از حاضرین به او ایمان آوردند از عقوبت والی نجات حاصل کنند و هر کدام ایمان نیاوردند با شمشیر برنده آنان را مجازات کند. باب هم به سخنان والی اعتقاد پیدا کرده، عمل وی را نیکو شمرد و سپس به اتفاق سید یحیی دارابی پسر سید جعفر دارابی معروف به کشفی که خودش از بزرگان اصحاب باب و پدرش از اعظم علماء عصر و مرتاضین وقت و دارای تالیفات مهمی بود از منزل بیرون آمدند و با قلبی محکم و ثابت وارد مجلس شدند، سپس باب به سخن گفتن مبادرت ورزید و اعضاء مجمع را بدین سخنانی که ذیلا نقل می شود مخاطب قرار داد:

آیا هنگام آن فرا نرسیده است که هوی را پشت سر بیندازید و هدایت را پیروی کنید، ضلالت را ترک نمائید، سخنان مرا گوش دهید و اوامر مرا اطاعت کنید؛ پیغمبر شما بعد از خود جز قرآنی به جای نگذاشته و این نیز کتاب من بیان است، بیائید آن را تلاوت و قرائت کنید تا به شما معلوم گردد که عبارات آن از قرآن فصیح تر و احکامش ناسخ احکام قرآنست. پس سخنان مرا گوش کنید و نصیحت مرا بپذیرید و پیش از شمشیر در میان شما کشیده شود، گردن هایتان زده و خونتان ریخته شود جان و اطفال و اموالتان را محفوظ بدارید. سخنان مرا گوش و امر مرا اطاعت کنید. من شما را چنین نصیحت می کنم.

اما علما بر طبق تباری قبلی با والی، لب از روی لب برنداشتند و چنان سکوت کردند که گوئی مرغ بر سر آنها نشسته آن گاه والی از جا برخاست و از باب خواهش نمود تا دعاوی خویش را بر روی کاغذ بنویسد و بعد از آن نوشته خود را برای اها مجمع بخواند تا امر خویش را از روی بینه و برهان بر آنها عرضه داشته باشد زیرا برای اتمام حجت و روشن نمودن موضوع احتیاج نوشته بهتر از گفتار است.

پس باب قلم برگرفت و چند سطر به زبان تازی به سبک دعا و مناجات نوشت و بدان ها تسلیم نمود^{۱۰۴}.

هنگامی که علما آن نوشته را خواندند، دیدند نوشته وی هم از لحاظ بنای کلمات و هم از نظر ترکیب و جمله بندی بسیار غلط دارد و از جهت معنی هم دارای عبارات نارسا و معانی نامفهوم و مطالب نامربوط می باشد.

علماء اغلاط نوشته باب را یک به یک برای خودش شمرد و توضیح دادند و او می کوشید تا آنها را قانع کند، که وی در مدرسه ای تعلم نکرده، و در مکتبی درس نخوانده و آن چه را که می نویسد از عالم غیب به او الهام می شود و یا وحی آسمانی می باشد که بر وی نازل می گردد و مردم نباید به الفاظ و عبارات توجه داشته باشند بلکه باید معانی را مورد توجه قرار داده، مغز را بگیرند و پوست را کنار بیاورند.

مفهوم سخنان دفاعی باب این بود که من در غلط گوئی تقصیری ندارم زیرا این سخنان غلط را ملهم غیبی به من الهام نموده و فرستنده وحی آسمانی بر من فرو فرستاده لاجرم او بی سواد بوده و یا بی سواد کرده و بر من ایرادی نمی باشد ولی این دفاع نامربوط باب، علما را قانع نکرد زیرا آنها نمی خواستند زیر بار غلط و نامربوط بروند، چه این غلط و نامربوط را باب گفته باشد، و یا ملهم غیبی باب گفته باشد.

در این هنگام فریاد علما و صدای فقها بلند شد بعضی فتوا به قتل وی دادند، زیرا او را کافر خاسردانستند و برخی حکم به جنون و اختلاف عقل او کردند و تعزیر او را تجویز نمودند. آن گاه والی رو به باب کرد و او را بدین گفتار مورد خطاب قرار داد:

« ای جاهل مغرور این بدعت شومی است که در اسلام احداث کرده ای چگونه ادعای نبوت و رسالت یا مهدویت می کنی؟ و حال آن که نمی توانی مکنون ضمیر خود را به عربی صحیح اظهار کنی و با این حال ادعا داری که سخنان تو از قرآن محمد (ص) فصیح و بلیغ ترمی باشد و مانند آیات بینات تو در قرآن پیدا نمی شود. اگر نسبت به خاندان نبوت و رسالت نداشتی اکنون حد تو را بر تو معلوم می داشتیم و شمشیر جدت را برگردنت حکومت می دادم. پس نزد خود فکر می کنم که کشتنت به من ارتباط پیدا نمی کند، زیرا شریعت اسلام آن را واجب کرده باز چنین می اندیشم که قرائن احوال بر اختلاف عقل و فساد دماغات دلالت دارد پس کشتنت روا نیست و اکنون بر من ظاهر گردید و در نظرم ترجیح پیدا کرد که تو مردی سفیه و ابلهی بدین جهت باید تو را تعزیر کنم تا شاید از راه ضلالت و گمراهی برگردی و به راه ارشاد هدایت شوی.»

پس فرمان داد تا وی را از مجلس بیرون کشیدند، فرش پوستی که به محکومین به قتل و تعزیر اختصاص دارد در صحن خانه جلواتاق مختص به غربا انداختند، پاهای او را به چوبی که به زبان مصری (فلقه یا عده) (و در فارسی فلکه) می نامند بستند و با چوب های محکمی شروع به زدن کردند. وی در زیر چوب استغاثه می کرد ولی کسی به فریادش نمی رسید، پناه به مردم می برد اما کسی او را پناه نمی داد، این قدر او را زدند که نزدیک به غشوه رسید، پس توبه و استغفار کرد تا او را رها کردند. البته در آنجا مولفین به باب نسبت می دهند که از شدت درد و برای استخلاص از کتک سخنان زشت و کلمات قبیحی بر زبان جاری می ساخته، ولی شان و مقام قلم از نوشتن چنین سخنانی برتر و بالاتر است.

و چون باب توبه واستغفار نمود، پس والی فرمان داد تا دست از زدن بازو بند از پاهای وی بردارند آن گاه او را بر الاغ زشتی سوار کردند و از وسط بازار به مسجد نو بردند، تا شهرت پیدا کند (و این همان چیزی بود که مطلوب باب در آن بود).
 در آن موقع مسجد نواز علما و فقها و امرا و بزرگترین مجتهد آنان بنام شیخ ابوتراب بود. هنگامی که باب وارد مسجد شد شروع به دست بوسی شیخ و تکرار توبه واستغفار کرد، ولی علماء به توبه و استغفار او اکتفا نکردند و او را امر نمودند تا برفراز منبر بالا رود و عقاید فاسده و دعاوی سابق خود را اعلام دارد، از زیاده روی در عقاید خود اظهارندامت و استغفار کند و از چنین گناه بزرگی توبه کند. باب در پی این جریان گفت:

« نه من وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غائب و مردم می باشم.»

امام جمعه گفت:

همین مطلب را در روز جمعه در مسجد وکیل در مقابل عموم مردم تکرار کنید. چون شیخ ابوتراب برخاست، مجلس برهم خورد سپس حاکم شیراز حسین خان برای خلاصی علی محمد باب ضامن خواست، سیدعلی خال - دائیش - وی را ضمانت کرد که خواهرزاده اش برخلاف اسلام رفتار نکند، در غیر این صورت او مسئول خواهد بود.

روز جمعه مطابق قولی که داده شد باب در مسجد وکیل حاضر شد و گفت:

« لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غائب بداند.»

« لعنت خدا بر کسی که مرا منکر وحدانیت حضرت رسول بداند.»

« لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم.»

« لعنت خدا بر کسی که مرا منکر امامت امیرالمومنین و سایر ائمه بداند.»

همان گونه که خواندیم باب برفراز منبر رفت و آن چه را از طرف آقایان علماء بدو تکلیف شده بود انجام داد، آن گاه از منبر به زیر آمد و او را به زندان بردند.

باب شش ماه در زندان باقی ماند و در این مدت از مکاتبه و مقابله با مردم ممنوع بود ولی از لحاظ زندگی و ارزاق در وسعت و رفاهیت بود. اتفاقاً در همان سال وبای عمومی از هندوستان و افغانستان سرایت کرده و در بلاد ایران شایع شد. اوضاع شیراز به حال هرج و مرج درآمد و مردم شیراز به اطراف و نواحی و کوهستان های دور از شهر فرار کردند. والی و عمال دولت هم به اطراف دورتری پناه برده بودند، در نتیجه نظم شهر اختلال پیدا کرد، احکام و قوانین به حال تعطیل درآمد، امنیت از کنار رفت و در خلال این جریان، امر زندانیان مهمل شد. در این هنگام چند نفر مامورین سری از طرف منوچهر خان والی اصفهان برای ربودن باب از زندان به شیراز آمدند.

باب در اصفهان

اصفهان در آن وقت مرکز علماء عالمین و عرفاء واصلین و حکما و خداوندان تحقیق بود. والی آن هم در آن زمان مردی تازه مسلمان از بقایای امراء گرجستان بود که «آغا محمدخان» موسس دولت قاجاریه آن ها را با پانزده هزار نفر از گرجستان و ارمنستان از تفلیس پایتخت قفقاز در تاریخ شانزدهم ربیع الاول ۱۱۹۰ اسیر کرده بود. اسم این مرد منوچهرخان و برادرش گرگین خان بود. شاه آنان را به دربار خویش نزدیک کرد و از اطرافیان خود قرارداد، آن ها هم در صدد تقرب به شاه و جلب دوستی او برآمدند تا خودشان را در دل شاه جا دادند و عواطف شاه را به خود جلب کردند. آنگاه اظهار رغبت به دخول در دین اسلام نمودند، ظاهراً مسلمان شدند و در باطن به دین مسیحی خود باقی بودند. این دو برادر با حيله و تزویر دانستند در اواخر سلطنت فتحعلی شاه خودشان را به عالی ترین رتبه های دولتی برسانند و چهارزانو برمسند وزارت بنشینند. بزرگ تر آن ها (منوچهرخان) برای استانداری اصفهان منصوب شد.

تصادفا در همین وقت هم دعوات و مبلغین باب به اصفهان وارد شدند و خبر ورود آنان به گوش استاندار نامبرده رسید.

استاندار مذکور فرمان داد تا آن ها را احضار کردند و با آن ها گفتگو کرد تا بر مقصود نهائی آن ها اطلاع حاصل کرد، زیرا بدین وسیله می تواند مردم ایران را به دو حزب مذهبی مخالف و متضاد تقسیم کند.

معلوم بود که اگر این تقسیم عملی می شد دیگر خاتمه پیدا نمی کرد تا یکی از دو حزب فانی نابود و حزب غالب هم ضعیف گردد و در هر صورت کفه فوز و نجات ترازو به طرف منوچهرخان نائل می شد. می گویند این مرد در معرفت طرق اضمحلال دولت ها و انقراض ملت ها دارای بصیرت کامل و اطلاع وافری بوده است، زیرا رکن معظم و اساس محکم عزت و استقلال هر ملتی بلکه پایه بنا و تکوین آن یگانگی دین و مذهب و زبان می باشد، به واسطه این دو جامع مشترک است که ملت ها باقی و پایدار می مانند، کشورها توسعه پیدا میکنند، رعیت روبرو ترقی و تعالی می رود و دولت ها باقی و جاوید می گردند.

اگر راست باشد که اساس ملک و سلطنت عدل و داد است پس اساس آن هم جامع مشترک دین و زبان است و بدون این دو جامع مشترک ملک و دولتی وجود نخواهد داشت و ملت و مملکتی موجود نخواهد بود چنانچه این حقیقت از حقیقت تاریخ امم سالفه و ملاحظه اوضاع و احوال ملل حاضره معلوم می گردد.

این مرد هم این حقیقت را به فکر ثاقب و نظر صائب خویش فهمیده بود، به این جهت با مبلغین باب شروع به مخالفت نمود، و با آن ها بروجهی جمیل رفتار کرد، بیش از اندازه با آنها دویتی و مهربانی کرد، از ناحیه دشمنانشان، بدان ها تامین داد، از لحاظ مالی، مستمری کافی و وافی برای آنان برقرار نمود، آنها را به دعوت و تبلیغ و تبشیر به ظهور باب تبلیغ و تحریص نمود و اظهار داشت که وی به امر باب ایمان دارد.

دعات باب نزدیک بود از شوق و طرب به پرواز ورقص درآیند، شروع به انتشار رساله های باب و نشر اوراق تبلیغی نمودند، مرام باب را برای طبقه عوام تقریر کردند آیات قرآن مجید و احادیث نبوی را برخلاف واقع و حقیقت برای مردم جاهل تاویل کرده، آنها را بر شمائل و خصائل باب تطبیق می کردند، بدان ها استدلال می کردند که باب همان مهدی موعود است تا بدین وسیله بسیاری از گدایان و بعضی از جاه طلبان به آن ها پیوستند.

جای تردید نیست که دعوت های باطلی که بودجه کافی در اختیار داشته باشند در دو طبقه زود پیشرفت می کند اول طبقه گدایان محتاج به درهم و دینار - دوم روسای حریص به لیره و دینار. مسلمانان از دست مبلغین باب به استاندار شکایت می برند ولی گوش استاندار تازه مسلمان برای شنیدن عرض حال و شکایات مسلمین ناشنوا بود و شاکیان را بوجه احسن از خود منصرف می ساخت تا این که خبر شیوع وبا در شیراز و اختلال امر حکومت آن به گوش استاندار نامبرده رسید. منوچهر خان گرجی از طرف خود نمایندگان مورد اعتمادی به شیراز فرستاد تا باب را به اصفهان بیاورند و به دنبال آن ها بعضی از دعوات مورد اعتماد باب را هم به نزد او فرستاد تا به باب اطمینان بدهند که استاندار حقیقتاً به وی ایمان آورده است تا باب به صحت ایمان او یقین حاصل کند و او بتواند به مطلوب خود توفیق پیدا کند و به هدف خویش برسد.

نمایندگان استاندار باب را از زندان رها کرده به طرف اصفهان رهسپار شدند، استاندار با علما و فقها روبرو می شدند، آنها را مخاطب قرارداد از امر باب می ترسانید و چنین اظهار می داشت که امر باب شیوع پیدا نموده دامنه دعوتش توسعه یافته و در ظاهر از این پیش آمد اظهار تاسف و تکدر می نمود. تا در شبی که علماء در مجلس ولیمه ای که در منزل یکی از آنها منعقد شده بود مجتمع بودند؛ ناگهان استاندار بر آن ها وارد شده، خبر داد که باب از زندان شیراز گریخته و نزدیک به اصفهان رسیده است و نسبت داد که فراروی به دسیسه یکی از علما اصفهان واقع گشته است. در این هنگام او شروع به لطمه زدن بر صورت و اشک مصنوعی ریختن کرد، برای این مصیبت وارده بردین حسبناله می گفت، برای هلاک شدن ملت لاجول ولا قوه الا بالله بر زبان جاری می ساخت تا مردم به لرزه افتادند، ناله ها بلند گردید، اشک ها دندان ها از لرزه هم می خورد و از قوای انحلال پیدا پس از قدرت و همت او استمداد کردند تا این مصیبت وارده و این بلیه نازله را از مسلمین رفع کند؛ زیرا وی نایب الحکومه و معتمد الدوله بود (لقبش نیز همین بود).

چون استاندار دانست که تیر حیل و تزویرش در دل ها اثر نکرد و آن ها دروادی حیرت و سرگردانی افتادند، آن گاه اظهار داشت که رای صواب در نزد من آن است که جمعی از علماء و فضلا را به استقبال باب بفرستید و او را در منزل یکی از علماء وارد کنید، در ظاهر چنین وانمود که وی ذریه رسول خدا و یکی از فقهایست که از مشاهد مشرفه عراق مراجعت کرده پس بنا بر رسم و عادت که در مراجعت علما از مشاهد مشرفه دارید، از وی تجلیل و احترام کنید تا بدین وسیله طناب حيله ما به پای او بسته شود و از راهی که

نقهد در دام ما بیفتند آن گاه درضمن آمد و رفت و نشست و برخاست با طبقات عالیه مردم با خالی بودن جعبه و پیمانانه رسوا و مفتضح گردد و حرمت او درمیان مردم بریزد و ما به مقصود خود نائل شویم.

و پس از این جریان اگر شما صلاح دیدید مجلس پرجمعیتی تشکیل می دهیم تا در آن مجلس ثابت گردد که وی از دین اسلام خارج گشته و به واسطه وسواس شیطان از اطاعت او امر خدا سرپیچی نموده است آن گاه شما سندی و مدرکی برای من بنویسید که در آن فتوی به کشتن یا سوزاندن یا به تبعید وی داده باشید پس طولی نخواهد کشید مگر آن که من شمشیر بردارم و بدترین عقوبت ها او را فرا گیرد و این بارگران ازدوش دین و دولت برداشته شود و ما استحقاق حاصل کنیم که مورد تشکر کشور و ملت قرار بگیریم.

جمعیت حاضرین رای او را تصویب نمودند و از حسن تدبیر وی سپاسگذاری کردند.

ولی آنها از خدعه و نیرنگ استاندار غافل بودند، نمی دانستند که وقتی ترس و لرز آنان را فرا گرفت استاندار زهر را مخلوط به گوشت و پیه کرده به خورد آنان داد.

ترس آن ها از آن جهت بود که استاندار مکار به آن ها اظهار داشته بود که آمدن باب به اصفهان به دعوت یکی از بزرگان علماء اصفهان واقع گشته و نسبت داده بود که آن عالم ایمان به باب آورده و بدین نسبت ناروا آبروی آن عالم را ریخته بود. با وجود این سابقه، علماء آن محضر ترسیدند که اگر با استاندار معاضه کنند و رای ناصواب او را تصویب نکنند؛ به آن ها هم چنین نسبت بدهد و آبروی آن ها را هم چنان بریزد به این جهت تاثیر حيله و تزویروی قرار گرفتند و از کنه مقاصد غفلت کردند و در نتیجه به علت ضعف نفس، رای ناصواب او را تصویب نموده و امر وی را اطاعت کردند.

پس دسته ای از اطرافیان خودشان را برای استقبال باب انتخاب نموده و مقرر داشتند که باب در منزل میرزا محمد ملقب به سلطان العلماء وارد شود.

صبح فردا هیئت منتخبه به استقبال باب رفتند، در بین راه او را ملاقات نموده و با او به منزل میزبان مراجعت کردند. سپس علماء فریب خورده و موجهین شهر از وی دیدن کردند.

او در رفت و آمد ها اموری را که از ناحیه وی شیوع پیدا کرده بود مکتوم می داشت ولی مردم آن چه را از دعوات وی شنیده بودند از خلال سخنان استنباط می کردند و در امر او در شک و تردید افتاده، از مکرو حيله او بر حذر شدند. و جوه علماء متفق شدند که باید طبقات مردم به میزبان وی تکلیف کنند تا از او تقاضا کند که بعضی از سخنان خود را بر روی کاغذ بیاورد تا آن ها بتوانند اصول و عقاید وی را از نوشتجاتش استخراج نمایند.

سلطان العلماء با رای آن‌ها موافقت کرده تا باب تقاضای مردم را اجابت کند. باب هم تقاضای مردم را پذیرفت و به نوشتن رساله طویله خود در تفسیر سوره کوثر شروع کرد.

باب در آن رساله از رعایت قواعد عربی در اسامی و مبانی (جوامد و مشتقات) خارج شده بود، در مفاهیم و معانی از مراعات اصطلاحات شریعت اسلام عدول کرده بود و آن رساله سراسر غلط را شاهد دعاوی خود و دلیل مثبت مهدویت خویش قرار داده بود. طبعاً ناله و فریاد مردم بلند شد، رو به استاندار آورده، از او درخواست کردند تا به وعده‌های خود وفا کند و او را به مجازات و مکافات خود برساند ولی استاندار مکار با آن‌ها بر طریق مخادعه رفتار کرده و در جواب آن‌ها مامله و دفع الوقت می‌کرد مقصود وی این بود که شاید سخنان باب در بعضی دل‌ها موثر شود و اگر آن‌ها را از دین خود متزلزل نسازد لاقلاً در آن‌ها ایجاد شک و تردید کند، نهایت آمال و آرزو و آخرین مقصد و مطلوب وی همین بود.

عاقبت راه به آخر و دل‌ها به حنجره رسید و راه نفس بر مردم تنگ شد، لاجرم مردم از حزن و اندوه خودشان به وجوه علماء شکایت نمودند و استاندار را در فشار گذاشتن تا بر طبق وعده خود جلسه مناظره تشکیل دهد، وگرنه آن‌ها مجبور خواهند شد که برای کوتاه کردن دست باب از جان ملت اقدام کنند و در این صورت دورنیست که حوادثی پیش آید که برای استاندار و باب عاقبت محمودی نداشته باشد.

استاندار پس از تهدید ناچار شد که درخواست مردم را اجابت کند؛ زیرا از طرفی از هیجان مردم و انقلاب اوضاع می‌ترسید و از طرف دیگری دانست که اگر چنین مجلسی تشکیل دهد باب در آن مجلس رسوا خواهد شد و در نتیجه زحماتش به هدر می‌رود و به آمال و آرزوی خود نمی‌رسید، ولی او چاره‌ای جز آن نداشت که کوچکترین این دو محذور را اختیار کند. به این جهت امر کرد تا علماء و حکما در مجمع بزرگی حاضر شدند و مقدم بر تمام آن‌ها میرزا سید محمد و آقا محمد مهدی کلباسی بودند که از میان همقطاران خودشان در علم فقه و اصول مقام و منزلت بس عالی داشتند. و دیگر میرزا حسن فرزند ملا علی نوری که او هم در حکمت الهی و فلسفه اسلامی اعلم علماء عصر خویش به شمار می‌رفت و طریقه اش در حکمت و فلسفه طریقه صدرالدین شیرازی صاحب اسفار اربعه و کتب گران بهای دیگر بود.

وقتی باب بر آن‌ها وارد شد همگی برای تجلیل وی از جای برخاستند در نجابت ایرانیان همین بس که احترام به سادات در فطرت آن‌ها سرشته گشته است. پس باب را در صدر مجلس جای دادند و در اطراف موضوع مهدی و آن‌چه را از دعاوی باب از مردم شنیده بودند شروع به سخن کردند ولی باب در این حال هم چنان ساکت و صامت نشسته بود و جوابی به آن‌ها نمی‌داد. پس آقا محمد مهدی کلباسی رئیس اصولیین به مناظره با باب مبادرت ورزید و چنین گفت:

- ای سید بر تو پوشیده نیست که مسلمانان بر دو قسم اند.

اول آن هائی هستند که احکام شریعت اسلام را از قرآن حکیم و سنت سنی حضرت خاتم النبیین استخراج و استنباط می کنند و آن ها را در اسلام مجتهد می نامند.

دوم کسانی که در معرفت احکام، از یکی از مجتهدین تقلید می کنند و آن چه را بر آنان مشکل می شود از آن ها می پرسند تا آن ها آنان را به راه هدایت ارشاد کنند اکنون شما به کدام یکی از این دو قسم نسبت دارید و به عبارت ساده تر شما مجتهدید یا مقلد؟
باب جواب داد: من هیچ وقت از کسی تقلید نکرده ام و نیز عمل به ظن را حرام می دانم.

مجتهد مناظر جواب داد:

- ای سید مگر نمی دانی که ما طائفه شیعه معتقدیم که چون امام زمان (ع) در پس پرده غیبت است لاجرم راه علم به احکام بر ما مسدود است و ما چاره ای نداریم جز آن که در هر عصری از اعصار (بر طبق قوائد مقرر از صدر اول تا عصر حاضر) از مجتهدی که دارای شرائط فتوا باشد تقلید کنیم تا زمانی که حجت خدا و قائم منتظر از آل محمد ظهور فرماید، مفساد دینی را اصلاح کند، بدعت ها را از میان بردارد و شریعت را به صورتی که در عصر صاحب رسالت بوده است برگرداند؛ وظیفه ما همین است. پس ای سید چگونه تو تقلید را ترک نمودی و عمل به مظنه را حرام می دانی! اکنون بگو ببینم چون در مقابل استدلال من حجتی نداری و احکام شریعت اسلام به گوش تو نرسیده پس علم دین را از کجا آموخته ای و از کجا یقین به احکام برایت حاصل می شود؟

پس باب از این خطاب در غضب شده آتش گرفت و رو به مناظره خود نمود و چنین گفت:

- تو در علم منقول درس خوانده ای و به منزله طفل مبتدی هستی که ابجد و هوز می خوانی ولی مقام من مقام ذکر و فواد است پس بر تو روا نیست که در چنین دریای بی پایانی داخل شوی و به چیزی که نمی دانی با من مناقشه و مناظره کنی.

در این جا مناظره محترم ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت. آن گاه میرزا حسن، حکیم شهیر وارد میدان مناظره شد،

بر طریق حماسه شروع به سخن گفتن کرد و چنین گفت:

- ای سید بر جای خود قرار بگیر، مبادا از گفته خود برگردی حکما برای ذکر و فواد (بر حسب اصطلاح خودشان) مقام و منزلتی مقرر داشته اهد که هر کسی بدان مقام واصل گردد و بدان منزلت بالا برود؛ به تمام چیزها احاطه پیدا خواهد کرد و هیچ چیز بر وی پوشیده نخواهد ماند اکنون آیا تو به این مقام از ذکر و فواد که حکما معرفی کرده اند رسیده ای؟ و آیا اکنون وجود تو به همه چیزها محیط است؟

باب با قلب ثابت محکم و زبان روان جواب داد آری وجود من چنین است هر چه می خواهی بپرس.

مناظر حکیم گفت: ای سید ما را آگاه کن از چگونگی معجزات انبیا و حاصل شدن طی الارض از برای اولیاء و از چگونگی خبری که

در سرعت سیر زمان در عصر سلطان جائرو کندی آن در زمان امام هادی وارد شده است. ما و تو بنی امیه و بنی عباس را ائمه هداة

می دانیم، در این صورت لازم می آید که برای زمان دو سیرمختلف- تند و کند- وجود داشته باشد و این چگونه می شود؟ و دیگر آن که امامان جائرو عادل بعضا به یکدیگر معاصر بودند پس لازم می آید که دو سیرمتضاد- تند و کند- در یک زمان واقع شود و این چگونه امکان دارد! و دیگر آنکه ما مسلمین همگی معتقدیم که زمین برای اولیاء خدا و حجج وی پیچیده می شود یعنی مسافتی طولانی را در یک چشم برهم زدن درمی نوردند چنان که آصف بن برخیا وزیر سلیمان در یک چشم برهم زدن تخت بلقیس را از شهر سبا به پایتخت سلیمان انتقال داد.

چنانچه خداوند می فرماید:

و قال الذی عنده من الكتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رآه مستقرا عنده الخ.

اکنون آیا این موضوع چگونه واقع می شود، آیا شهرها و صحراها و بیابان های بین مبدا و منت های سیر فرو می رود؟ آن گاه مبدا و منت ها به هم متصل می گردند در این صورت پس باید بندگان خدا و حیوانات و نبات و جمادات این قطعات فرو رفته معدوم شوند و یا قطعات زمین جمع می شود و اجزاء آن داخل هم می شوند؟ در این صورت باید به چنین حادثه ای بر مردم جهان معلوم گردد ولی تا این ساعت کسی از چنین حادثه ای خبر دار نشده، چنین خبری انتشار پیدا نکرده و در آینده هم چنین خبری انتشار پیدا نخواهد کرد. و یا این که طی الارض بوجه طیران و پرواز حاصل می شود؟ این وجه هم با عقل انسان تطبیق ندارد و برهان عقلی و نقلی آن را تایید نمی کند. این سوالات را جواب بگوئید.

باب با تبسم جواب داد:

- ای حکیم آیا می خواهی با زبان و بیان نقاب از چهره این مشکل بردارم و یا با قلم و انگشتان این راز را روشن و آشکار سازم.

حکیم فرمود:

- ای سید اختیار با شما می باشد هر طوری خواسته باشید عمل کنید.»

بعد باب قلم و کاغذ گرفت و شروع به نوشتن نمود و مدتی نوشت تا غذا حاضر شد آن گاه نوشته را بر کنار سفره نهاد و

مشغول غذا خوردن شد.

حکیم منظره از گوشه چشم نگاهی به نوشته باب افکنده آن گاه نوشته را برداشت، قرائت کرد و چون حاضرین ملاحظه کردند

دیدند خطبه مفصلی است که در آن به نام خدا و حمد او درود بر پیغمبر شروع نموده و بعد از آن هم دعای مطولی به سبک مناجات

نگاشته و کوچک ترین اشاره ای به موضوع مناظره و سئوالات و اعتراضات نکرده است.

مردم سکوت کردند تا از غذا خوردن فراغت حاصل شد و بعد از آن دو دسته تقسیم شدند گروهی به جنون و پریشانی فکر وی

فتوا دادند که میرزا سید محمد سلطان العلما میزبان سابق الذکر باب هم از آن گروه بود و گروه دیگری کفر وی و بیرون رفتن

ازدین و وجوب قتل او فتوا دادند که آقاق محمد مهدی کلباسی و سایر فقها از آن گروه بودند ولی دو نفر از مدرسین فقه به نام ملا محمد تقی هراتی و سید حبیب الله در آن مجلس به فتنه افتادند. (چنین معلوم می شود که مشارالیه از طرف استاندار تظلم شده باشند و گرنه سخنان غلط باب وانبان خالی وی طوری نبود که بتواند کسی را به فتنه بیاندازد).

هنگامی که علما حکم قتل باب را به استاندار دادند تا آن را اجرا کند، استاندار اظهار داشت که تنفیذ این حکم از حدود وظیفه او خارج است، باید قضیه را به تهران گزارش بدهد و منتظر باشد تا از طرف حکومت مرکزی دستور کشتن یا نکشتن باب صادر شود. و سپس برای آن که علما دست از او بردارند دستور داد تا فوراً او را در همان محضر زنجیر کردند و از آنجا به زندان بردند. ولی در شب همان روز مخفیانه باب را آزاد کرده، به خانه خودش برد، او را با کمال تجلیل و احترام در اطاق مخصوصی جای داد، هر طور دلش می خواست قضیه را به تهران گزارش داد و نظر خصوصی خود را هم در ذیل نامه اعلام نمود.

در ذیل نامه اش نوشته بود:

کشتن باب در این موقع و در اصفهان با تمایل اکثر اهالی اصفهان به او خطر انقلاب دارد و رای صواب آن است که باب را در زندان نگاه داریم تا آتش دوستی و دشمنی از طرفین خاموش شود و سپس هر طور هیئت دولت صلاح بداند دستور دهد.

پس خدعه وی در هیئت وزرا موثر شد و رای او را تصویب کردند^{۱۰۵} چنانکه در باب الابواب در این زمینه می خوانیم:

«...ولی در شب همان روز مخفیانه باب را آزاد کرده، به خانه خودش برد، او را با کمال تجلیل و احترام در اطاق مخصوصی جای داد، هر طور دلش می خواست قضیه را به تهران گزارش داد و نظر خصوصی خود را هم در ذیل نامه اعلام نمود. وی در ذیل نامه نوشته بود: کشتن باب در این موقع در اصفهان با تمایل اکثر اهالی اصفهان خطر انقلاب دارد و رای صواب آن است که باب را در زندان نگاه داریم تا آتش دوستی و دشمنی از طرفین خاموش شود و سپس هر طور هیئت دولت اصلاح بداند دستور دهد. پس خدعه این مرد نادرست در هیئت وزرا موثر شد و رای تو را تصویب کردند...»^{۱۰۶}

از طرفی دیگر علمای اصفهان از حمایت روزافزون معتمد الدوله منوچهرخان گرجی و اعمال و نیات وی که می خواست به وسیله علی محمد شیرازی یک رشته اقدامات ضد شیعی و ضد علمای اصفهان بر پا دارد، و از این رهگذر همه گونه مساعدت نسبت به علی محمد شیرازی روا می داشت، بر آن شدند که خود نامه ای به صدراعظم وقت «حاجی میرزا آغاسی» نگاشته و خواستار رفع فتنه ای شدند که زیر پوشش اسلام گاهی به نام «باییت» و زمانی توبه وانکار دعوی باییت در حال پیشروی بود.

¹⁰⁵ مفتاح باب الابواب، ص ۱۰۱.

¹⁰⁶ باب الابواب، ص ۱۰۱.

«حاجی میرزا آغاسی» با توجه به اطلاعاتی که از منابع مختلف در این مورد به دست آورده بود و با توجه به گسترش این فتنه نو

ظهور در یازدهم محرم ۱۲۶۲ هجری قمری. نامه ای در پاسخ اعتراض علمای اصفهان نوشت به مضمون زیر:

« خدمت علمای اعلام و فضایی ذوی العز والاحترام مصدع می شود که در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده نوشته بودند که چون ضال مضل است بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فداه شود تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه جاهل جاعل دعوی نیابت نکرده بلکه دعوت نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رای در مقابل با آن که آیه شریفه « فاتوبسوره من مثله» دلالت دارد که مقابل یک سوره اقصر محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده و حال آن که « لئن اجتمعت الانس والجن علی ان علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن آن لایاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ضهیرا» چه رسد به «قرآن» آن نادان که به جای کهیصص مثلا کاف ها، جیم، دال نوشته و بدین نمط مزخرفات و اباطیل ترتیب داده، بلی حقیقت احوال او را من بهتر می دانم که چون اکثر این «طایفه شیخی» رامداومت به چرس و بنگ است که آن بد کیش به این خیالات باطل افتاده و من فکری که برای سیاست او کرده ام این است که اورا به ماکوفرستم که در قلعه ماکو حبس موبد باشد» اما کسانی که به او گرویده اند و متابعت کرده اند مقصود شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده به من نشان بدهید تا آن ها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد^{۱۰۷}.

با توجه به تاریخ نامه «میرزا آغاسی» یعنی یازدهم محرم ۱۲۶۲ هجری قمری. و تاریخ مرگ منوچهر خان والی که چندین ماه بعد از دریافت آن مبنی بردستور اعزام علی محمد شیرازی به تهران، قویا استنباط می گردد که وی علی محمد شیرازی را از روی قصد و به جهاتی در منزل جای داده زیرا به مجرد آن که وی درگذشت جانشین وی «گرگین خان» علی محمد شیرازی را بدست مامورین داد و علی محمد شیرازی در معیت سربازان «شاهسون» تحت سرپرستی «بابایک ماکوئی» از راه کاشان به طرف تهران گسیل داده شد.^{۱۰۸}

در کاشان، «حاجی میرزا جانی» مولف کتاب معروف «نقطه الکاف»^{۱۰۹} با دادن صد تومان رشوه علی محمد شیرازی را به خانه خود مهمان کرد. فرداصبح دوباره به راه افتادند تا نزدیک قصبه «کلین» (به ضم کاف تازی وفتح لام) آمدند. از آن جا «علی محمد شیرازی» اجازه ورود به تهران خواست. ولی محمد شاه به دستور حاجی میرزا آغاسی اجازه نداد و به علی محمد شیرازی نامه ای نوشت که مختصرا چنین است:

¹⁰⁷ فریدون آدمیت، امیرکبیر ایران، چاپ پنجم، چاپ شرگت افست ۱۳۵۵، صفحات ۴۵-۶.
¹⁰⁸ در این سال (۱۲۶۳ قمری) پس از درگذشت منوچهر خان معتمدالدوله، میرزا علی محمد باب را به حسب فرمان دولت از اصفهان به آذربایجان بردند و در قلعه چهریق محبوس داشتند، به نقل از: میرزا محمدتقی همدانی. احقاق الحق، چاپ سنگی تهران ص ۴۴ به بعد.
¹⁰⁹ «نقطه الکاف»؛ یکی از کتاب های مشهور بهائیان که باهمت «ادوار دبراون» باحواشی هایی چاپ شده است.

« چون موکب همایون در جناح حرکت از تهران است و ملاقات به طور شایسته ممکن نیست، شما به ماکو رفته چندی در آن جا توقف واستراحت کنید و به دعاگوئی دولت قاهره مشغول شوید و مقررداشتم که در هر حال مراعات و توقیر نمایند و چون از سفر برگردیم شما را مخصوص خواهیم خواست^{۱۱۰}».

« محمد بیک چا پارچی» که مامور بردن علی محمد شیرازی به ماکو بود، دستور داشت که او را از خارج شهرها به ماکو برساند. او هم به همین جهت نگذاشت که «علی محمد شیرازی» از داخل قزوین و زنجان عبور کند. سرانجام علی محمد شیرازی به ماکو رسید. وی از شعبان ۱۲۶۳ تا جمادی الاولی ۱۲۶۴ در ماکو بود^{۱۱۱}.

در این جا باید به یک نکته حساس توجه داشت و آن بازتاب حرکت باب نزد اشخاص و مامورین سیاسی دیگر دولت ها می باشد که در جای خود به طور مفصل به آن خواهیم پرداخت و تنها نکته ای که در این مرحله باید به آن اشاره شود علت انتقال باب از زندان ماکو به قلعه چهریق است. یاد آوری می کنیم که میرزا آغاسی باب را ابتدا به زندان ماکو فرستاد سپس به دلایل سیاسی زیرمجبور شد او را به چهریق نقل مکان دهد:

« باب را به ماکو بردند که در حبس موبد بماند. اما وزیر مختار روس از بیم آن که مبادا در ناحیه مرزی قفقاز هنگامه ای برپا شود، تقاضا نمود او را ماکو دور سازند و در آنجا بماند^{۱۱۲}».

دالگورکی سفیر وقت روسیه در تهران به نسلرد وزیر خارجه روس می نویسد:

« باب همان کسی است که سال گذشته بنابر خواهش من او را از سرحد ماکو دور کردند^{۱۱۳}»

عین نامه بهدی دالگورکی در زیر منعکس است.

سند شماره ۴

پرونده شماره ۱۷۷ تهران سال ۱۸۴۸ - م صفحه ۳۶۰ گزارش های سفیر دالگورکی به وزیر خارجه نسلرود ۲۵ دسامبر ۱۸۴۸

شماره ۹۶.

« این جانب تا کنون چند مرتبه به وزارت امپراطوری راجع به فرقه اسلامی که به باب معروف است گزارش داده ام. این فناتیک به علت ایجاد اغتشاشاتی چند در نقاط مختلفه ایران - که در نتیجه فشار این جانب او را از سرحدات روس دور کرده بودند - حالیه در یکی از دهات اطراف ارومیه تحت نظر می باشد شخص مذکور خود را نائب امام دوازدهم معرفی می کند و عقائد او طرفداران زیادی پیدا کرده و سه روز قبل به من اطلاع دادند که طرفداران باب^{۱۱۴} ...»

ادامه دارد ...

^{۱۱۰} فتنه باب، ص ۲۳۸.

^{۱۱۱} بیان فارسی و عربی.

^{۱۱۲} فریدون آدمیت امیر کبیر و ایران، ص ۴۴۶.

^{۱۱۳} ایوانف، شورش بابیه، سند اول، ۲ فوریه ۱۸۴۸.

^{۱۱۴} ایضا سند دوم.

تاریخ جامع بهائیت

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

قسمت دوم

فصل چهارم: — زندانی شدن باب و مباحثه وی با علماء در تبریز در حضور ناصر میرزا

— باب توبه نامه می نویسد

فصل پنجم:

بخش اول: شورش های ناشی از ظهور

بخش دوم: وقایع قلعه شیخ طبرسی

بخش سوم: حوادث زنجان

— دولت امیر کبیر و مسئله بایگیری

فصل ششم:

بخش اول: — پایان کار باب

— امیر نظام دستور از بین بردن علیمحمد شیرازی را صادر می کند

— کلماتی چند از باب

بخش دوم: عاقبت کار قره العین

فصل چهارم

زندانی شدن باب و مباحثه وی با

علما در تبریز در حضور ناصرالدین میرزا

همان گونه که مطلع شدیم باب را از اصفهان به زندان ماکو سپس به چهریق واقع در نزدیکی «بایزید»، که در آن زمان سرحد مملکت عثمانی یا ترکیه کنونی است، بردند. در آن جا قلعه محکمی وجود داشت که کمتر کسی می توانست بدان دسترسی داشته باشد و چون لشکری در آن جا متمرکز بود و ضمناً سرکردگان آن قلعه هم عموماً از بستگان و قبیله صدراعظم وقت میرزا آغاسی بودند برای محافظت باب از نظر آنان جای امنی محسوب می شد غافل از آن که قراولان گرسنه بهترین وسیله ای بودند که باب و یادی می توانستند با مقداری رشوه آنان را به استخدام خود گیرند. باب از همانجا توسط قراولان سلطان پیامش را برای دشمنان سلطان به بیرون می فرستاد و پیروانش وی را در جریان رویدادها قرار میدادند.

« ملا حسین در تهران به حضور مبارک حضرت باب مشرف شده و از آن جا عزیمت آذربایجان نمودند در شب عید نوروز سال ۱۲۶۴ هجری که روز سیزدهم ماه ربیع الثانی بود به ماکو رسیدند حضرت باب او را در آغوش کشیدند و با کمال اشتیاق با او معانقه نمودند دستش را در دست خود گرفته و به طرف اتاق خود روان شدند و اجازه فرمودند احبا به محضر مبارک مشرف شوند فرمودند این میوه های لذیذ را محمد تقی برای جشن نوروز مخصوص فرستاده ملاحظین هنوز در تبریز بود که خبر انتقال حضرت باب را از ماکو به چهریق استماع کرد حضرت باب وقتی که می خواستند ملا حسین را مرخص کنند به او فرمودند تو از خراسان تا اینجا تمام راه را پیاده پیمودی اینک نیز باید پیاده به نقطه مقصود رهسپار شوی باید چنان شجاع و دلیر باشی که خط نسخ بر اسامی دلیران بکشی از این جا که بروی به شهر خوی توجه نما و از آن جا به ارومیه و میلان و تبریز و زنجان و قزوین و تهران سفر کن اجباراً ملاقات نما پیغام مرا به جمع آن ها برسان سعی کن آتش محبت جمال الهی را در قلوب آنان مشتعل سازی از تهران باید به مازندران رهسپار شوی».^۱

باب از درون زندان با در نظر گرفتن سیرو قایع دستوراتی صادر می کرد و مریدان نزدیکش، مانند ملا حسین بشرویه ای، حاج محمد علی بار فروش، سیدیحیی دارابی و از همه موثرتر قره العین آن دستورات را به مرحله اجرا می گذاشتند. ملا حسین بشرویه ای در خراسان، حاج محمد علی بار فروش در مازندران و قره العین در قزوین فعالیت می کردند که اگر از نظر جغرافیائی به این محورها نگاهی بیادازیم باب با یک حساب دقیق در شمال، جنوب، مرکز و مشرق ایران دست به عملیات تبلیغاتی زده بود. این روند، تنش تند در مردم آن زمان که مانند همه زمان ها زود به حرکت درمی آیند، ایجاد کرد و باعث تشویش پادشاه مشوشی شد که هر آن دستخوش طوفان بود. در آن مقطع همان گونه که در تاریخچه کتاب اشاره کردیم مملکت نیاز به عامل ذهنی داشت تا با

^۱ تاریخ نیبیل زرنیدی، ص ۲۳۳.

پیدایش منفذی ناراحتی‌ها را به صورت طوفان نشان دهد. پیدایش باب می رفت که حکومت را دچار چنین طوفانی نماید. از این رو شاه تکان خورد و با رسیدن خبرهای ناخوشایند شورش‌ها- که در صفحات بعد بدان می پردازیم- به فکر چاره افتاد.

با اوج گرفتن ماجرا محمد شاه قاجار به ولیعهدش ناصرالدین میرزا که در آن وقت در تبریز مرکز ایالت آذربایجان به سر می برد- آذربایجان معمولاً مقر ولیعهد در زمان قاجار بود- فرمان داد تا هیئتی از علما و فقها و فضلا و امرا و دیگر شخصیت‌های مهم و سران شهر به ریاست خودش تشکیل دهد تا ببیند باب چه می گوید و در مجلسی که با حضور آن عده تشکیل می شود تکلیفش روشن شود. وی دستور داد که باب را از زندان احضار کنند و از اعضای حاضر و هیئت به اصطلاح منصفه رای بخواهند و سپس نظر علماء را جویا شوند که در مورد گفته و اندیشه باب چه باید بکنند.

در دستور محمد شاه آمده بود که درباره حکم صادره تعجیل نشود تا اولیاء دولت گزارش مزبور کنند. گزارش محکم‌ترین



محمد شاه قاجار با اوج گرفتن ماجرا به ولیعهدش ناصرالدین میرزا فرمان داد تا هیئتی را تشکیل دهد

سندی است که در مورد باب از نظر تاریخی در دسترس است چه آن سند به دستخط ناصرالدین نوشته شده که خود در آن محضر حضور داشته است. حال ما هم به تبریز می رویم تا ببینیم ناصرالدین میرزا در پی فرمان پدرش محمد شاه قاجار چه اقدامی انجام می دهد.

محمد شاه متذکر شد که بعد از تصویب حکم و رای گیری اجرای آن را به بعد یعنی بعد از بررسی صورت جلسه آن مناظره در دربار تهران، موکول نمایند و منتظر جواب دربار باشند.

به هر حال به زودی هیئت مطلوب تشکیل شد و مدعوین همگی آن گونه که پیش بینی

شده بود حاضر گشتند، بدان معنی از طبقه علما و فقها ملا محمد ممقانی ملقب به حجة الاسلام و رئیس علمای شیخیه، حاج محمود ملقب به نظام العلماء، حاج میرزا عبدالکریم (ملاباشی)، میرزا علی اصغر شیخ الاسلام، میرزا محسن قاضی، میرزا حسن زنوزی (ملاباشی). از رجال و شخصیت‌های دولتی محمد خان زنگنه امیر نظام، میرزا فضل الله علی آبادی ملقب به نصیرالملک و وزیر داخله، میرزا جعفر خان ملقب معیرالدوله کفیل وزارت امور خارجه، میرزا موسی تفرشی کفیل وزارت مالیه و میرزا مهدی خان ملقب به بیان الملک رازدار وزیر کشور و بسیاری دیگر از چنین افرادی حضور داشتند.

علی محمد شیرازی همراه با محافظ یا به کلامی دیگر میزبانان «کاظم خان فراش باشی» رئیس پرده داری ولیعهد وارد مجلس

شدند و او را در صدر مجلس جای دادند. مناظره شروع شد و اولین کسی که لب به سخن گشود نظام العلماء بود که گفت:

- اگرچه من اهل علم نیستم و مقام ملازمت دارم و خالی از غرضم، تصدیق من خالی از واقعی نخواهد بود، مرا سه سوال است^۲ و

بدین ترتیب مناظره شروع شد که پی گیری می کنیم:

- نظام العلماء خطاب به علی محمد شیرازی:

- ای سید به این کتاب و اوراقی که اکنون نزد تو می گزارم نظر کن، در عبارت آن ها که به اسلوب قرآن و کتاب آسمانی نوشته

شده و در بلاد ایران منتشر گشته بنگر، بین این ها از گفتار خود شما می باشد؟ یا کسانی از دشمنان شما آن ها را به شما افترا بسته

و به دروغ به شما نسبت داده اند؟».

وی این جمله را گفت و بعد کتب و اوراقی را که نزد خود داشت به علی محمد شیرازی داد.

علی محمد در جواب گفت:

- آری این کتب از طرف خدا می باشد.

نظام العلماء گفت:

- تو در این کتاب خودت را شجره طوبی نامیده ای، مفهوم این بیان آن است که هر چه بر زبان تو جاری گشته یا می شود کلام

خدا می باشد و یا به عبارت دیگر گویا شما معتقدید که سخنان شما سخنان خدا و گفتار خدا می باشد؟

علی محمد گفت:

- خدا تو را رحمت کند، آری، قسم به خدا چنین است که می گوئی.

نظام العلماء گفت:

- آیا این که شما را «باب» می خوانند از طرف خود شما باشد و یا مردم از پیش خود شما را «باب» خطاب می کنند؟



علی محمد شیرازی گفت: نه از طرف خودم می باشد، مردم از پیش خود نمی گویند

بلکه این اسم از طرف خدا است و من هم علم هستم.

نظام العلماء: در کجا، در خانه کعبه، بیت المقدس، یا بیت معمور؟ علی محمد

شیرازی گفت هر کجا است خدائی است. (در این هنگام ولیعهد ناصرالدین شاه از جا

بلند شد.

^۲ اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۲۱.

- ناصرالدین میرزا: ای سید دانسته باش که من با خداعهد کرده ام که اگر شما بتوانید در نزد ما ثابت کنید که شما حقیقتاً

باب علم اید در این صورت این منصب و مسندی را که من دارا هستم به شما واگذار می کنم و خودم مطیع و منقاد شما می باشم.

- نظام العلماء: ای سید احسنت به این ادعائی که کردی امیرالمومنین به این اسم خوانده می شد و کسی که او را بدین

اسم خواند پیغمبر(ص) بود که فرمود:

« انا مدینة العلم و علی بابها » من شهر علم می باشم و علی در آن شهر است.

علی (ع) بعد فرمود: « سلونی قبل ان تفقد ولی لان بین جنبی علما جماعا » پیش از آن که مرا نیابید از من پرسید، زیرا میان

دو پهلو من علوم بسیاری است. اکنون پاره ای از مسائل مشکله نزد من است که حل آن ها را از شما می خواهم و از جمله آنها

چیزی مربوط به علم طب است.

- علی محمد: من درس طب نخوانده ام.

- نظام العلماء: از علوم دینی می پرسم ولی از جمله مشروط معرفت این علم فهم معانی آیات و حدیث است و فهم آن هم

متوقف بر معرفت علوم، نحو، صرف، معانی، بیان، بدیع، منطق و علوم دیگری می باشد، پس من از همان علوم مقدماتی می پرسم. و

ابتدا صرف شروع می کنم.

- علی محمد: من علم صرف را هنگام کودکی خوانده ام.

- نظام آیه شریفه « وهو الذی یریکم البرق خوفا و طمعا » برای ما تفسیر کن، ترکیب نحوی آن را بیان نما، بگو شان نزول سوره

کوثر چیست؟ و چه علت دارد که خدا پیغمبرش را بدین سوره تسلیت داده؟

- علی محمد: مهلت.

- نظام العلماء: معنای فرمایش امام علی بن موسی الرضا چیست که در مجلس مامون در جواب سوال او پرسید چه دلیل برخلاف

جدت علی بن ابیطالب داری حضرت فرمود: اگر نبود بنائنا.

- علی محمد: این حدیث نیست.

- نظام العلماء: هرچه باشد آیا از مقالات عرب هم نیست تفسیرش را بیان کن.

- علی محمد: رخصت و مهلت.

- نظام العلماء: معنای حدیث « لعن له العین ظلمت العین الواحده » چیست؟

- علی محمد: نمی دانم.

- نظام العلماء: مفهوم «اذا دخل الرجل على الخنثى عن الانثى وجب الغسل على الخنثى دون الرجل و الانثى» یعنی چه؟

-علی محمد: سکوت.

- نظام العلماء:تالیفات خود را به عقیده خودت براساس فصاحت و بلاغت ساخته ای پس اکنون بگو بینم چه نسبتی از نسب

اربع میان فصاحت و بلاغت وجود دارد و چرا شکل اول بدیهی الانتاج است؟

- علی محمد: سکوت نمود و از جواب عاجز ماند.

- نظام العلماء: ای سید من سوال دیگری از تو می کنم و دیگر سوالی هم ندارم ولی سوال آن است که اگر ما گمان کنیم و

تسلیم شویم که این علمی که اکنون در نزد بشر موجود است تمامش قال و قیل است و به قدر پیشیزی به حال بشر مفید نیست،

پس ما از تمام آن علوم صرف نظر کرده، عادتی را که از زمان قدیم معدد و پیروی خردمندان جهان بوده است پیروی می کنیم...و

چون این مقدمه علوم شد پس اکنون من از شما می پرسم چنان که از کتاب ها و احوال شما معلوم می شود، شما گاهی ادعای

رسالت می کنید، زمانی مدعی مهدویت می باشید و گاهی دیگر ادعای ولایت دارید، ما اینجا حاضر شدیم که از شما پرسیم آیا

معجزات و کراماتی دارید که حجت شما بر مردم باشد؟

- علی محمد: هر چه می خواهی بخواه.

- نظام العلماء: ای سید بر تو پوشیده نیست که پادشاه ایران به بیماری نقرس مبتلا است مبتلا است و آن بیماری سختی است که

اطباء از معالجه آن عاجزند واکنون از شما می خواهیم که او را از چنین دردی که دواى آن نایاب است شفا دهی.

- علی محمد: این کار غیر ممکن است.

- ناصرالدین شاه(ناصرالدین میرزا ولایت عهد): ای سید(خطاب به علی محمد شیرازی) این آقائی که اکنون با شما مناظره می

کند معلم من است و کسی است که مرا نیکو ادب کرده است ولی اکنون پیر شده، طراوت جوانی را از دست داده و نمی تواند در

سفر و حضر با ما ملازم باشد آیا می توانی او را به دوره جوانی برگردانی؟

- علی محمد شیرازی: این محال است.

- نظام العلماء: ای مردم بدانید که این مرد(اشاره به علی محمد شیرازی) پیمانہ اش خالی است و انباش ازهر معقول و منقولی

تهی است او مغرور به باطل و شفیہ و جاهل است، هیچ معجزه و کرامتی ندارد و شایسته هیچ گونه احترامی نیست.

- علی محمد شیرازی(در حالی که از این تقبیح و توییخ عصبانی شده بود) ای نظام این چه سخنی است که می گوئی؟ منم آن

مردی که هزار سال است درانتظاراو می باشید.

- نظام العلماء: آیا تو مهدی منتظر و امام قائم می باشی؟

- علی محمد شیرازی: آری من همان هستم.

- نظام العلماء: مهدی نوعی هستی یا مهدی شخصی؟

- علی محمد شیرازی: من عین همان مهدی شخصی هستم.

- نظام العلماء: نام پدر، مادرت چیست و کجا متولد شده ای؟

- علی محمد شیرازی: اسمم علی محمد، اسم پدرم میرزا رضای بزاز، مادرم خدیجه، محل ولادتم شیراز است و سی و پنج سال

هم از عمرم می گذرد.

- نظام العلماء: اسم مهدی منتظر ما مهدی، اسم پدرش حسن، اسم مادرش نرجس و محل ولادتش سر من راوی است پس

چگونه این مشخصات بر تو تطبیق ندارد؟

- علی محمد شیرازی: هم اکنون کرامتی به شما نشان می دهم تا معلوم گردد که من در دعوی خود صادق هستم.

- حضار دست جمعی: حبا و کرامه، کرامت خویش را ظاهر کن.

- علی محمد شیرازی: من در یک روز هزار بیت می نویسم (بیت در اصطلاح خطاطان فارس پنجاه حرف است).

- حضار: بفرض آن که درست بگوئی این که کرامت نشد، زیرا بسیاری از نویسندگان در این هنر با تو شریکند.

- نظام العلماء: من در زمان توقف در عتبات عالیات کاتبی داشتم که به روزی دو هزار بیت کتابت می کرد و آخر الامر کور شد.

البته شما هم این عمل را ترک نمائید والا کور خواهید شد.

- ملا محمد ممقانی: ما در کتاب تو که آن را به مثابه قرآن قرار دادی خوانده ایم که می گوئی نخستین کسی که به من ایمان

آورد...

به هر حال آن نشست تاریخی سندی معتبر در دست است که چگونگی گزارش نشست را ولیعهد « ناصرالدین میرزا » به

محمد شاه نوشته که نسخه اصلی آن هم اکنون در کتابخانه مجلس موجود و میرزا ابوالفضل گلپایگانی که بنام ترین ملایان بهائی

می بود در کتاب « کشف الغطاء » که به دستور عبدالبهاء نوشته و به چاپ رسانیده، در این جا عین آن منعکس می شود، این سند

از هر نظر معتبر و مستند می باشد زیرا نوشته رسمی دولتی، گزارشی است که ولیعهدی برای آگاه بودن شاهی نوشته پیداست که

گمان دروغ و گزاف کمتر توان برد. از آن سو خود بهائیان این مدرک را تائید و معتبر می دانند و جای هیچ گونه ایرادی از جانب



عین دستخط ناصر الدین میرزا ولیعهد محمد شاه‌البنه دستخط عیناً درج از کتاب ظهور الحق تألیف مازندرانی مبلغ بهائیان به دست آمده است

ایشان نمی رود، گذشته از این ها با آن چه ناسخ التواریخ و قصص العلماء نوشته اند برابر است، با این تفاوت که شرح جلسه در آن منابع به درازا کشیده ولی در این جا سخن کوتاه گشته^۳.

« متن عریضه ولیعهد ناصر الدین میرزا به محمد شاه

قاجار»:

« هو الله تعالی شانه»

« قربان خاک پای مبارک شوم، در باب فرمان قضا جریان

صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده با او گفتگو نمایند. حسب

الحکم همایون محصل فرستاده بازنجیر از ارومیه آورده به کاظم خان سپرد

ورقعه به جانب مجتهد نوشت که آمده با ادله و براهین و قوانین مبین

گفت و شنید کنند و جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی

از معتمدین - و ملاحظه تحریرات این شخص بی دین و کفر و اظہر من

الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجددا در - گفت و شنیدن است. لهذا جناب جناب آخوند ملا محمد و ملا مرتضی - قلی را احضار نموده و در مجلس از نوکران این غلام امیر ارسلان خان - و میرزا یحیی و کاظم خان نیز ایستادند. اول حاجی محمود پرسید که - مسموع می شود که تومی گوئی من نایب امام هستم و بایم و بعضی - کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری نیست. گفت بلی و - شنیده اید راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل « ادخلو - الباب سجدا» ولیکن این کلمات را من نگفته ام آن که گفته است، گفته - است. پرسیدند گوینده کیست؟ جواب داد آن که به کوه طور تجلی کرد.

نهی در میان نیست این ها را خدا گفته است. بنده به منزله شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می شد. الان در من خلق می شود و به خدا قسم کسی که از صدر اسلام تا کنون انتظار او را می کشیدند منم. آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد. گفت اگر چهل هزار نباشد چهار هزار که هست. ملا مرتضی قلی گفت پس تو از این قرار صاحب الامری اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و موارث انبیاء از قبیل زره داودی، عصای موسی و ید بیضاء. جواب داد که من ماذون به آوردن این ها نیستم. جناب آخوند ملا محمد گفت

³ متن این نامه در کتابخانه مجلس شورای ملی نگهداری شده است و ادوارد براون در صفحه ۲۵۲، ۲۵۹ در کتاب materials for study of the babi منعکس کرده است. 1918.religion

غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می کنم و شروع کرد به خواندن این فقره:

« بسم الله الرحمن الرحيم

سبحان الله قدوس السبوح الذي خلق السموات والارض كما خلق السموات والارض كما خلق هذه العصا آية من آياته. اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان آن گاه الارض را مکسور خواند. «امیراصلان خان» عرض کرد، اگر این قبیل نفرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح و السماء» باب بسیار خجل شد. بعد از آن حاجی ملا محمد پرسید در حدیث وارد است که «مامون» از جناب رضا (ع) سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود لولا ابناوا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما. لحظه ای تأمل نموده جواب نگفت. بعد از آن مسائلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند.

جواب گفتن نتوانست. حتی از مسائل بدیهه فقه از قبیل شک و سهو پرسیدند، نتوانست و سر به زیر افکنده و باز از آن سخن های بی معنی آغاز کرد که من همان نورم که به کوه نور تجلی کرد. زیرا در حدیث است که آن نور، نور یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن شیعه تو بودی؟ شاید نور مرتضی قلی بود. بیشتر از پیش تر شرمگین شد و سر به زیر افکند. چون مجلس تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب زده و تنبیه کرد و التزام پابه مهر هم سپرده که دیگر از این غلط ها نکند والا محبوس و مقید است.»

« منتظر حکم اعلی حضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است»

« امر امر همایون است»^۴

باب توبه نامه می نویسد

بعد از مناظره، ناصرالدین میرزا رو به علما نمود و رای آنان را در مورد علی محمد شیرازی در مورد ادعایش جویا شد. بعضی از فقها فتوی به کفر او داده لزوم قتلش را واجب شمردند و بعضی هم حکم به سفاهت و دیوانگی او داده و سرانجام وی را چوب زدند. زعیم الدوله که پدر بزرگش در همان مجلس حضور داشته و جزء صاحب نظران بوده در این مورد می نویسد:

«...ولیعهد خطاب به علی محمد شیرازی گفت:

⁴ پاورقی ص ۲۰۵، کتاب «کشف الغطاء» و ص ۱۴ کتاب ظهور الحق مازندرانی جزء سوم که عینا نامه مزبور را کلیشه کرده.

- ای سید اگر جنون و پریشانی مغز تو بر من ثابت نگشته بود و اگر اتساب به خاندان نبوت و رسالت نداشتی هر آینه فرمان می دادم تا در حال حاضر تو را بکشند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند که مهدی منتظر هرگز در امر خود مغلوب نمی شود و هرگز چیزی نمی آورد که مخالف دین کامل جدش پیغمبر باشد؛ بلکه خدای عز و جل به کمال دین وی تصریح فرموده است چنان که می فرماید، الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیکم لاسلام دنیا ترجمه: امروز - یعنی روز غدیر خم - دین شما را برایتان کامل ساختم، نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که دین اسلام دین شما باشد و همچنین در آیه دیگر می فرماید و من یتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه». ترجمه:

کسی که غیر از اسلام دینی طلب کند هرگز از وی قبول نخواهد شد پس در بانان را فرمان داد تا باب را بر زمین افکندند پاهایش را محکم با طناب بستند با چوب و عصا شروع به زدن نمودند، او (علی محمد شیرازی) فریاد می کرد و کسی به فریادش نمی رسید، توبه و استغفاری نمود، صیحه می کشید و کسی جوابش نمی داد، جز یک نفر از اصحاب نظام العلماء که بالای سرش ایستاده بود و کلمات زشتی به وی تلقین می کرد، که قلم از نوشتن آن شرم دارد، آن شخص از وی تعهد گرفت که دیگر چنین ادعائی نکند، در این موقع ولعهد (ناصرالدین میرزا) دستور داد تا دست از او برداشتنند، او را به زندان قلعه چهریق بردند و مراقبینی بر او گماشتند تا نگذارند کسی با او ارتباط پیدا کند این جریان در تاریخ ۱۲۶۳ هجری قمری واقع شد».

نگارنده مزبور در دنباله شرح حوادث می افزاید:

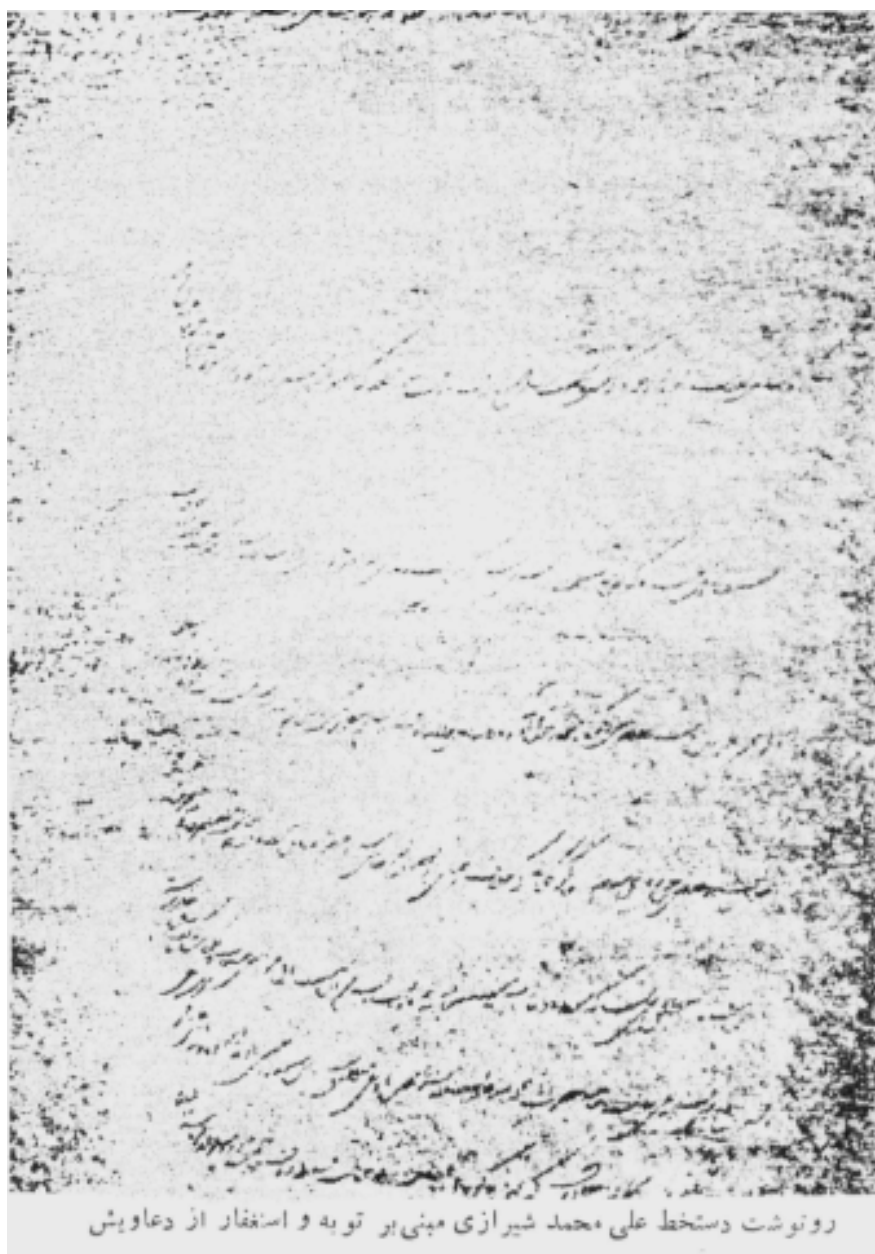
«...روزی جدم، در ایوانی که مشرف به باغ خانه بود نشسته بود و من با او در موضوع کتاب خلاصه الحساب شیخ بهاء الدین عاملی که جلوایشان بود مذاکره می کردم. در آن موقع سن من از دوازده سال بیشتر نبود. ناگاه مرحوم شاهزاده اسکندر میرزا، عموی شاه بزرگ (محمد شاه) به زیارت جدم آمد، تا بتواند رشته صداقت را میان خودشان محکم سازد. پس جدم به من امر فرمود تا با احترام شاهزاده از مجلس خارج شوم زیرا می خواستند صحبت مهمی با هم نمایند، من از مجلس خارج شدم ولی متفکر بودم که آن ها چه مذاکراتی دارند، کم کم خاطرات نفس و وساوس شیطان بر من غالب آمد و نفس اماره سوء مرا وادار کرد که بر خلاف مبادی آداب و محاسن اخلاق استراق سمع کنم. من شروع کردم از روزنه در به آن ها نگاه کردن و مانند کسی که جاسوس باشد سخنان آنها را استراق می کردم شنیدم که جدم به زائر خود می فرمود:

اگر موقعیت بزرگ شما در نزد من نبود و اگر شدت وثوق من به شما نبود هر آینه این اسراری را که از من می خواهی به شما اظهار نمی داشتم تا در میان لحد سر بر خاک قبر بگذارم. جناب شما از من کیفیت انعقاد مجلس محاکمه باب را هنگامی که من در آن مجلس حاضر بودم می پرسید و از حسن جریان محاکمه با عدم حسن آن سوال می کنید. من هم رای خصوصی خودم را به جنابعالی اظهار می دارم. خدا دانای تراست که من راه صواب یا خطا می پیمایم جریان

آن چنین بود: این آقایان با آن سوالات دامنه داری که از باب کردند در محاکمه و مناظره باباب نیکو رفتار نکردند چنان که باب هم با جواب های بی سر و ته که دلیل و حجت بر مدعای وی نبود نیکو رفتار نکرد، زیرا این مرد ادعای نبوت و رسالت و قانون گذاری می کرد و آن ها او را به صرف، نحو، معانی بیان، بدیع امتحان می کردند، کاش می دانستم چگونه آن ها در چنین روزی... من می گویم این مرد صریحا بدون کنایه و اشاره اظهار داشته بود که اول کسی که به من ایمان آورده نورمحمد و علی بوده و با این حال چگونه او اقوال و احکام اول کسی را که به او ایمان آورده می کند و از طرفی این مرد ادعا می کند که او باب است، اگر مقصودش از کلمه باب نیابت از مهدی منتظر است پس چرا سخنان او مخالف با شئون نیابت او می باشد... و از عجائب و غرائب امر باب این است که او مردی ایرانی بوده است که به گمان خود خداوند او را مبعوث داشته تا قوم خود یا جمیع بشر را از ضلالت و گمراهی نجات دهد؛ پس اگر دعوت وی اختصاص به بلاد اسلام داشته چرا دعوتش را در حجاز و سایر بلاد اسلام اظهار نکرده است و اگر بعثت و رسالتش عمومی و شامل تمام بشر بوده پس چرا در سایر بلاد نصاری و بت پرستان به دعوت قیام نکرده آیا کشور ایران بیشتر از سایر کشورها استحقاق عنایت او را داشته، یا سایر بلاد قابل هدایت و لایق نجابت از ضلالت نبودند؟... این است ای شاهزاده آنچه در امر باب بر من ظاهر گشته شما این را از من بگیرید و در رد و قبول آن صاحب اختیارید. آن گاه شاهزاده از جا برخاست و با جدم معانقه کرد او را بوسید و چنین گفت: خدا دست شما را بگیرد اکنون قلب من اطمینان پیدا کرد و شک و تردیدی را که در امر باب داشتم از من برطرف شد و از روی تحقیق فهمیدم که او مردی جاهل و دروغگو بوده است^۵.

^۵ ز عیم الدوله، مفتاح باب الابواب، ص ۱۳۱-۱۳۰-۱۳۰

به هر حال همان گونه که در پایان نامه ناصرالدین میرزا (ناصرالدین شاه) ولیعهد خواندیم که: چون مجلس گفتگو تمام شد جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب مضبوط زده تنبیه معقول نمود و توبه کرد و بازگشت و از غلط های خود انابه و استغفار کرده والتزام پا به مهر سپرده که دیگر از این غلط ها نکند.» بنابراین بنا شد که توبه نامه ای در این مورد بادست علی محمد



شیرازی برای تایید گفتارش نوشته شود. توبه نامه علی محمد شیرازی که یکی از مهم ترین اسنادی است که بر بی پایگی دعاوی وی می باشد، از طرف خود بایان و بهائیان هم در مورد صحت آن تایید شده است.⁶ در ذیل متن توبه نامه وعین دستخط علی محمد شیرازی را از نظر می گذرانیم:

« فداک روحی

⁶ میرزا ابوالفضل گلپایگانی، کشف الغطاء ص ۲۰۴.

« الحمد لله کی هو اهلہ و مستحقہ کہ ظہورات فضل و رحمت خود را درہر حال بر کافہ عباد خود شامل گردانیدہ. بحمدالله ثم حمدا کہ مثل آن حضرت را ینبوع وافت و رحمت خود فرمودہ کہ بہ ظہور عطوفتش عفو از بندگان و تستر بر مجرمان و ترحم بر یاغیان فرمودہ. اشہدالله من عندہ کہ این بندہ ضعیف را قصدی نیست کہ خلاف رضای خداوند اسلام و اهل ولایت او باشد. اگر چہ بہ نفسہ وجودم ذنب صرف است ولی چون قلبم موقن بہ توحید خداوند جل ذکرہ و نبوت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و ولایت اوست و لسانم مقرر بر کل ما نزل من عنداللہ است امید رحمت او را دارم و مطلقا خلاف رضای حق را نخواستہ ام و اگر کلماتی کہ خلاف رضای او بود از قلم جاری شدہ، غرضم عصیان نبودہ و در ہر حال مستغفر و تائبم حضرت او را و این بندہ را مطلق علمی نیست کہ منوط بہ دعائی باشد. استغفراللہ ربی و اتوب الیہ من ان ینسب الی امر و بعضی مناجات و کلمات کہ از لسان جاری شدہ دلیلش بر هیچ امری نیست و مدعای نیابت خاصہ حضرت حجۃ اللہ علیہ السلام را ادعای مبطل (می دانم) و این بندہ را چنین ادعائی نبودہ و نہ ادعای دیگر مستدعی از الطاف حضرت شاہنشاهی و آن حضرت چنان است کہ این دعاگو را بہ الطاف و عنایات بساط رافت و رحمت خود سرفراز فرمایند. والسلام.»^۷

درمورد مجلس مزبور شرحی دیگر از جملہ نقلی از « رضاقلی خان» در روضۃ الصفا بہ شرح زیر داریم:

« رضاقلی خان» در کتاب « روضۃ الصفا» در این مورد چنین می نویسد:

« مجلس کہ تمام شد و محمد کاظم خان فراشباشی ولد اسمعیل خان قراچہ دانگی کہ نگہبان و میزبان او بود سید را بہ منزل خود بردہ محفوظ داشت. و چون داعیہ او منتشر و غالب عوام در کار او شبہہ افتادہ بودند دیگر روز سید را بہ حضور شاہزادہ ای معظم ولیعهد اعظم آورده حکم شد کہ او را چوب سیاست و یا ساق زنند. فراشان سرکاری بنا بر حسن عقیدہ در این کار تقدم نکردند. بہ حکم علمای اعلام حاجی ملا محمود و شیخ الاسلام ملازمان ایشان سید را چوب بسیاری زدند و می گفت غلط کردم و خطا کردم گہ خوردم و توبہ کردم تا مستخلص شد.»

« میرزا تقی خان لسان الملک» در مورد چوب خوردن علی محمد شیرازی شرح دقیق می دہد وی بہ نقل و قول از « ناصرالدین

شاہ» ہنگام ولیعهدی می نویسد کہ ناصرالدین میرزا روی بہ علی محمد شیرازی کرد و گفت:

«... چون مردی دیوانہ بودہ ای حکم بہ قتل تو نمی دانم لکن با چوب رنجہ و شکنجہ می فرمایم کہ این مردم عوام

بدانند تو صاحب الامر نیستی و هیچ کس در جہان بہ آن حضرت عجل اللہ فرجہ نتواند چیرہ شد.

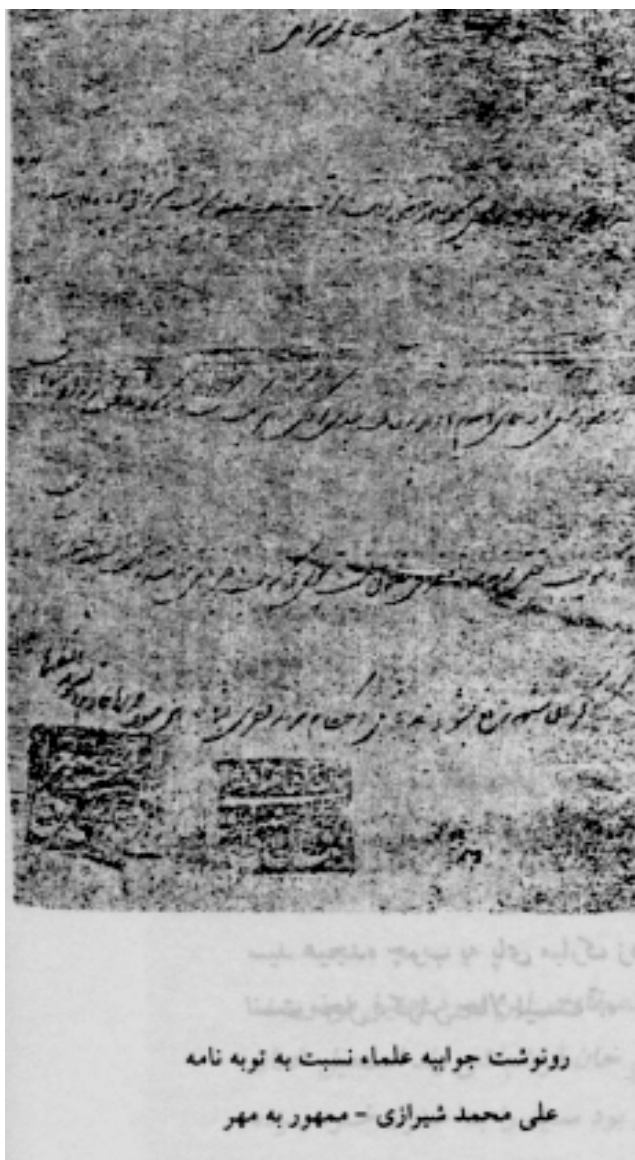
⁷ اعتضادالسلطنہ، فتنہ باب و احمد کسروی، بہائیگری ص ۳۳ چاپ دہم ۱۳۳۶ ہجری شمسی.

این بگفت و به اعوانان و فراشان بفرمود با حمله از چوب درآمدند و هر دو پای باب استوار بیستند و با چوب مضروب داشتند. باب فریاد برداشت و به استغاثت و انابت همی اظهار ضراعت نمود. و نظام العلماء یک تن از مردم خود را بر سراو بداشت و هی تلفیق کرد که بگو «پلیدی!» سگ و خوک خوردم و دیگر چنین نکنم و او بدین گونه همی باز گفت^۸.

و در نقطه الكاف می خوانیم:

« حضرات ملا هم گفتند بلی چون که ایشان سید می باشد، خوب است که سادات چوب بزنند. لهذا شیخ الاسلام این تعهد را نموده و آن جناب را به خانه خود دعوت نمود. و فرش به جهت زیر تنه مبارک گسترده و سید هیجده چوب به پای مبارک زد به حروف حی و اسرار آن زیاد است محل ذکرش حالا نیست^۹. »

جوابیه علماء تبریز در پاسخ به توبه نامه علی محمد شیرازی « سید علی محمد شیرازی»، شما دربزم همایون و محفل میمون در



حضورنواب اشرف والا ولی عهد دولت بی زوال، ایده الله و سده و نصره و حضور علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شما است و موجب قتل. توبه مرتد فطری مقبول نیست که موجب تاخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود، بلا تامل احکام مرتد فطری به شما

جاری

می شود.

حرره خادم الشریعه المطهره

محل مهر ابوالقاسم الحسنی

الحسینی

محل مهر علی اصغر الحسنی

الحسینی

^۸ میرزا تقی خان لسان الملك، ناسخ التواریخ به اهتمام محمد باقر بهبودی، تهران انتشارات اسلامیة ۱۳۵۸ هجری قمری، ص ۱۳۰ ج-۳.
^۹ کتاب نقطه الكاف میرزا جان کاشانی، ص ۱۳۸.

فصل پنجم

شورش های ناشی از ظهور باب

هنگامی که باب در اصفهان از حمایت همه جانبه منوچهرخان گرجی حاکم آن شهر برخوردار بود فعالیت های دامنه داری برای ترویج عقائد خویش کرد و با امکانات نهایی حاکم مزبور دست به تبلیغات وسیعی در شهرهای مختلف ایران زد. وی دعوات و مبلغین خود را به سراسر ایران فرستاد و تاکید کرد که شیوه ای ملایم و مردم پسند در پیش گیرند و از الفاظ فریبنده بهره جویند تا دل ها به سوی آنان نرم شود و گفتارشان مقبول عامه واقع گردد. این شیوه و روش طبق سفارشات باب تا هنگامی که خود در اصفهان تحت حمایت منوچهر خان به سر می برد، مراعات می گردید و مبلغین همواره سعی داشتند در جذب مردم از همان حربه کلام استفاده کنند و بس اما بعد از آن که باب زندانی شد این روش فرق کرد. مبلغین باب همان گونه که اشاره شد در شمال، جنوب، مرکز و مشرق ایران فعالیت می کردند و خود باب هم گرچه در غرب ایران زندانی بود و به علت مسائل سیاسی و منطقه ای نمی توانست در آن ناحیه فعال باشد اما همان حضورش خود نوعی تبلیغ محسوب می شد. باب ظاهراً تحت نظر بود اما چند تن از پیروان باب به رهبری «سیدحسین» که همان ملا حسین بشرویه ای است هر طور بود با قراولان کنار آمدند و دو نفر از نگهبانان را فریفتند و با درون زندان ارتباط برقرار کردند. این امر در زمان قاجار که بازار رشوه و درآمد و حق و حساب رونق بسزائی داشت چندان مشکل نبود، جائی که وزرا و درباریان خود منشا و مروج این مکتب بودند و اکثرشان مقام های خود را با پرداخت رشوه به دست آورده بود فریفتن و راضی کردن نگهبانان فقیر به سهولت انجام می گرفت.

ملا حسین بشرویه ای با دریافت دستورات باب به قصد ماموریت عازم خراسان شد. ملاحسین پسر عبدالله است. او در سال ۱۲۲۹- هجری- متولد گشت^{۱۰} و تحصیلات اولیه را در شهر بشرویه گذراند- بشرویه از توابع مشهد است- بعد از دروس ابتدائی ملا حسین در مشهد به مدرسه میرزا جعفر رفت و مدتی علوم رسمیه مانند صرف و نحو و اصول خواند^{۱۱}. پس از آشنائی با مبادی عقاید شیخ احسائی به کربلا رفت و در زمره شاگردان سید کاظم درآمد. او خانواده خود را هم به کربلا برد. ملا حسین مدت نه سال نزد سید کاظم رشتی درس خواند و طبق منابع بهائی چون حجه الاسلام سید محمد باقر شفقی معروف در اصفهان دید علماء و طلاب نسبت به شیخه ناسزا می گویند و ممکن است درگیری بین آنها پیش آید نامه ای به سید کاظم نوشت تا به اصفهان بیاید و

^{۱۰} تاریخ نیل زرندي.

^{۱۱} ناسخ التواریخ.

یا نماینده ای به آن جا بفرستد که این موضوع حل شود. سید کاظم رشتی، ملا حسین را فرستاد و او موفق شد در مدت هفت ماه دست به تبلیغات بزند در بازگشت از این سفر بود که خبردادند سید کاظم رشتی مرده است.^{۱۲}

ملا حسین - همان گونه که قبلا اشاره شد - در مسجد کوفه چله نشست، سپس در پی شخص مقصود رفت که شرحش گذشت. او اولین کسی است که به باب گروید و باب هم او را اولی من اصل نامید. در این صورت ملا حسین در نزد باب اعتبار زیادی به هم زد. او با آن که مدتی را به تحصیل پرداخت اما در حقیقت چندان ترقی نکرد ولی از ویژگی هایی برخوردار بود که باعث درخشندگی او شد. نگارنده مفتاح باب الابواب درباره ملا حسین بشرویه ای می نویسد:

« اگر نظری به طرف شرق طوس معروف و مشهور که اکنون مشهد رضوی نامیده میشود، مرکز ایالت خراسان است و در آن مدفن امام هشتم از خاندان پیغمبر علی بن موسی الرضا و مدفن هارون الرشید خلیفه پنجم بنی عباس واقع است، بیاندازیم قریه کوچکی به نام بشرویه (به ضم بوش) می بینیم که چند فرسخ تا مشهد فاصله ندارد و در آن عائله نا مشهوری را می یابیم که کلا بر همسایگان خود هستند و در گمنامی کامل به سر می برند. دیر زمانی این قریه در فراموشی مطلق بود، نه آن ناحیه و نه شخصی را که به آن نسبت داده می شود هیچ کس نمی شناخت، ولی از شصت سال به این طرف (این نوشته به همان زمان باب مربوط است) ناگهان شهرتی به سزا پیدا کرده و از وادی فراموشی بیرون آمد. مردم کسی را که به آن نسبت داده می شود شناختند، اسمش بر سر زبان ها و در ستون تاریخ مرقوم گردید: علت اشتهار آن ده وجود ملا حسین بشرویه ای بود که در میان همقطارانش در زور و بازو، در برش عزیمت، در تسلیم نشدن برابر دشمن یگانه و بی نظیر بود.»^{۱۳}

قرائن نشان می دهد آن گونه که ملا حسین منظور نظرش بوده در کسب علم موفقیت شایانی به دست نیاورده است اما استعدادش در صحنه های ستیز و نبرد به عنوان یک رزمجو آن چنان چشم گیر بود که فرمانده هان و سپاهیان ناصرالدین شاه از وی درهراس بودند. ملاحسین ارادتی خاص به باب و باب هم علاقه و نظری خاص به وی داشت به طوری که در ص ۱۸۸ ایقان بهاء در مورد وی می گوید:

- از آن جمله ملاحسین است که محل اشراق شدند (لواء ما استوی علی عرش رحمانیة و ما استقر علی کرسی صمدانیة) یعنی اگر ملا حسین نبود خداوند بر عرش رحمانیت خویش برقرار نمی شد و اگر او نبود خداوند بر سریر صمدانیش استقرار پیدا نمی کرد.^{۱۴}

^{۱۲} فتنه باب، ص ۲۴۴-۲۴۵.

^{۱۳} مفتاح باب الابواب، ص ۱۳۴.

^{۱۴} ایقان، ص ۱۸۸.

ملا حسین درابتدای کارباب به اصفهان رفت و در آن جا در منزل ملا محمد تقی هراتی به گفتگوی یکی از علماء معروف اصفهان وارد شد. ملا حسین با ملا محمد برسر عقائد باب به گفتگو پرداخت و تمهیداتی را که می دانست به کار برد تا این که کلامش بر ملا محمد هراتی اثر کرد و توانست وی را با خود همراه سازد و ملا محمد بنا به درخواست ملا حسین پذیرفت که در مسجد جامع شهر بر بالای منبر برود و به مردم بگوید چه نشسته اید که امامی که سالین دراز در انتظار او هستید ظهور کرده است! همین اعلام ضمنی برای ایجاد تنش و سواس و برانگیختن حس کنجکاوای مردم آن هم از زبان عالم معتبری چون ملا محمد هراتی کافی به نظر می رسید.

اعتضاد السلطنه در این مورد می نویسد:

در سال ۱۲۶۷ - هجری - که در رکاب اعلیحضرت شاهنشاهی در صدارت میرزا تقی خان امیر نظام به دارالسلطنه اصفهان وارد شدم، ملا محمد تقی هراتی را که در آن وقت نائب و نادم از عمل خویش بود ملاقات کردم. میرزا عبدالرحیم هراتی از علوم ظاهری و فقه و اصول و معانی و بیان و عربیت بهره کافی داشت و در ریاضی بی ربط نبود. سبب آن حرکت را سوال کردم، جوابی شافی نداشت جز این که گفت:

ضبط و خطاء که لازمه بشریت است، مرا بدین حرکت واداشت!^{۱۵}

در زیر نویس همین مطلب می خوانیم:

از علماء معتبر در فن اصول بود و طبق منابع بهائی در دستگاه سید مرحوم حجة الاسلام شفقى همه کاره بود. پس از گرویدن به باب (ملا محمد تقی) رساله صحیفه العدل وی را از عربی به فارسی آورد و در هنگام حبس سید باب در آذربایجان به او نامه نوشت و جواب گرفت، اما بعد بیم و وهم او را گرفته تغییری در احوالش حاصل شد، به همین جهت وقتی در کربلا فوت کرد نه از مسلمانان کسی به جنازه اش حاضر شد نه از بابیان و بهائیان، حتی شاگردانش هم حضور نیافتند...^{۱۶}

ملا حسین بعد از این موفقیت به سراغ حاکم وقت اصفهان منوچهر خان گرجی رفت و با آمادگی که در وی بدید زمینه را جهت پیاده کردن اهداف باب در آن ناحیه فراهم نمود، و همان گونه که به نظر رسید موفق هم شد. ملا حسین اصفهان را به قصد کاشان ترک گفت تا اسباب تبلیغ را در آن جا بگستراند. در کاشان او با حاج میرزا خانی ملاقات کرد. حاجی میرزا خانی از بایه بسیارترتند و آتشین شد و هم او بود که دست به تالیف کتاب «نقطه الکاف» زد. کتاب وی گرچه به علت تعصبات خاصی که نگارنده آن در آن به کار برده ارزش علمی ندارد اما از نظر اعتبار و سند تاریخی و نقل نصوص بسیار معتبر می باشد و از همین جهت مورد تنفر شدید

^{۱۵} فتنه باب، اعتضاد السلطنه، ص ۳۴.

^{۱۶} ایضا ص ۲۴۶.

بهائیان است. چاپ کتاب نقطه‌الکاف از روی نسخه منحصر به فرد کتابخانه پاریس به همت ادوارد براون صورت گرفت و ادوارد براون هم مقدمه ای بر آن نوشته است. برای آن که پی به اهمیت کار ملا حسین بشرویه ای و ملاقات هائی که انجام داده است ببریم برخورد و جذب حاج میرزا جانی ملاک خوبی است. صبحی مهتدی که روزگاری کاتب عبدالبهاء بوده درمورد ملاقات ملا حسین با حاجی میرزا خانی و کتابش شرحی دارد که شنیدنی است:

« نخستین کسی که در کاشان به واسطه (توسط) ملا حسین بشروئی گردن به اطاعت سید باب نهاد حاجی میرزا جانی تاجر بود و در اوقاتی که سید را از اصفهان به طرف شیراز می آوردند در کاشان او و برادرانش با وی ملاقات کردند. بعدا حاجی مذکور - که از فحول رجال بابیه به شمار می آمد و در سال ۱۲۶۸ هجری قمری در واقعه تیراندازی به ناصرالدین شاه کشته شد - تاریخی در ظهور باب نوشت. چند سال بعد از آن در ایام بهاء میرزا حسین همدانی آن تاریخ را تلخیص و تصحیح نموده تاریخ جدیدش را نام نهاد و بار دیگر آقا محمد قائنی جرح و تعدیلی در آن داده بسیاری از مطالب آن را حذف کرد، بنده عین آن نسخه را که به خط آقا محمد بود در عشق آباد دیدم.^{۱۲}

ملا حسین با همکاری حاجی میرزا جانی سعی در جذب دیگر علما و اعیان و افراد با نفوذ کردند. آن دو خیلی کوشش نمودند توجه حاج ملا محمد مجتهد فرزند ملا احمد نراقی که معروفیت بسیار داشت به سوی باب جلب کنند. از این رو در پی ملاقات های مکرر ضمن صحبت و بحث های خود در موقعیت های مناسب دعا و تفسیر باب را به اونها نشان دادند. اما حاج ملا محمد مجتهد که عالمی مایه دار و از نظر علوم دست پری داشت به مجرد دیدن تفسیرها و نوشته های باب پی به بی مایگی و هجو بودن آن برد و سر برداشت و از آن دو یارباب پرسید:

- این تفسیر و نوشته هائی که شما مدعی هستید از طرف باب است پر از غلط های فاحش است این چگونه راهنمایی است که ادعاهایش با کلام نادرست ادا می شود؟

ملا حسین فوری جواب داد که باعث شگفتی آن مجتهد گردید:

- صرف و نحو دو نفر از بندگان خدا بودند.

ملا محمد با شنیدن این حرف ابرو درهم کشید ولی سکوت کرد و شنید:

- این بندگان خدا - مانند همه بندگان - دست به گناه زدند و گناه کردند از این رو خداوند آنان را مجازات کرد یعنی در حقیقت صرف و نحو را به زنجیر اعراب کشید و کند قواعد صرف و نحو را بر آن زد.

ملا محمد پرسید منظور؟! ملا حسین پاسخ داد:

^{۱۲} خاطرات زندگی صبحی، تاریخ: بابی گری و بهائی گری، فضل الله مهتدی صبحی، ۱۳۱۲ شمسی، مطبعه دانش تهران.

صرف نحو در کند و زنجیر قواعد جای گرفتند و مجازات شدند. باب هم که چنین دید به شفاعت و رحمت این بندگان را آزاد کرد و کندو زنجیر قواعد و اعراب را از پای آنان برداشت و اکنون باکی بر کسی نیست که مرفوع را منصوب و منصوب را مجرور بخواند!^{۱۸}

حاجی ملا محمد مجتهد با شنیدن این مهملات سخت برآشفته و دستور داد فوراً آن دو را از کاشان بیرون کنند.

ملا حسین بشرویه ای بدون هیچ گونه واهمه ای به تهران رفت و در آن جا شروع به تبلیغ نمود و گروهی را به دور خود جمع کرد سپس توجه اش را به حاج میرزا عباس ملقب به کشف الادلانی و حاجی میرزا آغاسی صدر اعظم وقت معطوف کرد. او نامه ای از طرف باب برای محمد شاه داشت مبنی بر این که دست از سلطنت بردارد و به اطاعت او بشتابد:

اگر حبل بیعت مرا برگردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید سلطنت شما را بزرگ خواهیم کرد و دول خارجه را تحت فرمان شما خواهیم آورد!^{۱۹}»

و در جای دیگر:

– ای وزیر پادشاه از خدا بترس دست از ریاست بردار زیرا وارثین حکومت ارض مائیم!^{۲۰}»

در آن هنگام محمد شاه در بستر بیماری بود و امور مملکت به دست میرزا آغاسی افتاده بود. میرزا آغاسی با خواندن آن نامه سخت برآشفته و به آنان دستور داد اگر از تهران نروند دچار دردسر بزرگی خواهند شد و آن ها را سخت تهدید نمود. ملا حسین فوراً تهران را به قصد خراسان ترک کرد. او نامه ای به حاج محمد علی بارفروشی و قره العین نوشت که از مازندران و قزوین به سوی خراسان حرکت کنند. در مشهد ملا حسین نظر ملا عبدالخالق رزی دهقانی را که در توحید خانه مشهد رضوی خطیب بود، به خود جلب و او را با خویش همراه کرد. ملا عبد الخالق پس از نشست و برخاستی چند متقاعد شد در بالای منبر افکار و عقائد باب را به گوش مردم برساند و آن چه از دستش برمی آید کوتاهی نکند.

در این جا باید به این نکته توجه داشت که آن زمان اطلاعات مردم و وسیله خبری آنان عمدتاً از طریق منابر و عاظ تامین می شد و زود هم دهن به دهن می گشت.

ملا عبدالخالق رزی دهقانی بر بالای منبر بدون هیچ گونه ترس و هراسی مردم را به سوی بابدعوت کرد و به آنان مژده داد که از انتظار به درآئید که باب امام غ هم اکنون در میان ما به سر می برد. بشتابید و او را یاری دهید. این خبر به گوش ملا علی اصغر

^{۱۸} ز عیم الدوله، مفتاح باب الابواب، ترجمه فرید گاپایگانی، انتشارات فرخی تهران، ص ۱۳۷.

^{۱۹} فتنه باب، ص ۳۵.

^{۲۰} تاریخ نیل زرندي، ص ۱۲۹.

نیشابوری رسید، او نیز فوراً به باب گروید و از آنجا که مریدانی داشت علناً آن‌ها را به سوی باب کرد و روز و شب به ذکر فضائل باب مشغول شد.^{۲۱}

مردم خراسان با شنیدن چنین خبرهایی دچار نوعی سردرگمی گشتند، عده‌ای ساده‌ان را باور داشتند، عده‌ای دیگر به شدت با آن مخالفت ورزیدند. عده کثیری هم منتظر نتیجه کارمات و مبهوت به انتظار نشستند. علماء خراسان که وضع را چنین دیدند به وحشت افتادند و برای مشورت و چاره‌جویی نزد امیر خراسان شاهزاده حمزه میرزا رفتند.

امیر خراسان در آن زمان مردی با هیبت و درعین حال هوشیار و بیدار بود. شاهزاده حمزه میرزا ملقب به حشمت الدوله برادر شاه و از افراد قاطع به شمار می‌آمد. بنابراین فوراً دستور داد ملا حسین را به مرتع رادکان که اردوگاه بود، فرا خواندند. کسانی را هم دنبال ملا علی اصغر فرستاد. ملا علی اصغر مورد اعتماد بایان بود ولی همین که دستگیر شد سخت به وحشت افتاد و از ترس مجازات از باب دست برداشت و علنی به باب در این جا و آن جا ناسزا گفت و از عقیده‌اش برگشت اما ملا عبدالخالق خطیب سرنوشت شومی پیدا کرد. شاهزاده حمزه میرزا ملا عبد الخالق را در مورد عقیده‌اش نسبت به باب سوال کرد. ملا عبد الخالق خیلی محکم و قاطع وفاداریش را نسبت به باب اعلام داشت و گفت: از او دست بردار نیستم. حمزه میرزا دستور داد ملا خالق را شکنجه سپس به غل و زنجیر کشند و در محبس نگاه دارند. در میان مردم هم تضادها و درگیری‌ها بر سر همین امر در گرفت، گروهی موافق وعده‌ای مخالف باب به جان هم افتادند. حکومت دست به دستگیری بایان زد. در این مدت ملا حسین بشروئی را هم گفتند و در غل و زنجیر به سرنوشت ملا عبد الخالق دچار ساختند.

در آن هنگام در خطه خراسان شورش‌هایی از ناحیه حسن سالار پسر اللهیار خان آصف الدوله دولوی قاجار در سال ۱۲۶۰- هجری- شروع شده بود، اما مقدمات آن به زمان خیلی قبل مربوط می‌شد. آصف الدوله داماد فتحعلی شاه و خالوی محمد شاه که چندین سال صدراعظم بود با همان مقام در زمان جنگ ایران- روس (۱۲۴۳ هجری) به اردوی عباس میرزا رفت، ولی از میدان جنگ گریخت که این خود یکی از عوامل عمده شکست آن جنگ برای ایران محسوب می‌شود. وی به خیانت محکوم شد و از صدارت برکنار گردید و به فرمان شاه چوب مفصلی به او زدند. از آن پس همواره سعی می‌کرد منصب از دست رفته‌اش را باز یابد. هنگامی که محمد شان به سلطنت رسید این خواست به ویژه در حسن خان بیشتر بیدار شد اما چون ناامید گشت دست به یاغی‌گری گذارد و برای دولت مرکزی در دسر‌ها آفرید.

آصف الدوله در زمان حکومت خود ستمگر، طماع و در میان مردم بسیار بدنام بود. از سوی دیگر در جهت سیاست دولت انگلستان گام برمی‌داشت و از کارگزاران آنان به شمار می‌رفت. با مرگ محمد شاه آشوب‌ها بروز کرد و پسر آصف الدوله، یعنی

²¹ زعیم الدوله، ص ۱۳۷.

حسن خان سالار در سال ۱۲۶۲ هجری قمری طغیان واغتشاش موقعیتی فراهم آورد تا ملا حسین بشروئی بتواند خود را نجات دهد. ملا حسین از زندان فرار کرد و در طوس به قریه سیاه در حوالی آن شهر رفت اما چون با مقاومت مردم روبرو شد از آن جا به نیشابور عزیمت نمود.

در نیشابور عده زیادی از مردم بر اثر تبلیغات ملا حسین فریفته شدند و به او پیوستند، او با تعدادی از هواخواهان تازه عازم اطراف سبزوار شد. در آن جا طالعش یاری کرد و مردم را فریفت که با کمال شگفتی در میان آنها میرزا تقی خان جوینی منشی شهیر هم دیده شد. ملا حسین او را مامور دارائی و محاسبات پیروان خود قرار داد. ملا حسین این بار با جرات به سبزوار رفت ولی چون سردی مردم را دید به یارجمند رفت و در منزل سید محمد امام جمعه شهر فرود آمد.

امام جمعه از ملا حسین طبق رسوم متعارف پذیرائی کرد و بعد از صرف غذا، قهوه و غلیان پیش میهمان خود نهاد، ملا حسین از آشامیدن و کشیدن غلیان امتناع ورزید و گفت:
- برای ما صرف قهوه و کشیدن دود حرام است.

سید محمد پرسید: این چیزها را چه کسی برای شما حرام کرده است؟

ملاحسین با این سوال وارد بحث شد و او را به سوی باب دعوت نمود. امام جمعه یارجمند از یاوه گوئی های ملاحسین در شگفت ماند و پس از بحث و مباحثه ای که با وی کرد ناگزیر شد آنان را خانه براند و دستور داد از شهر هم بیرونشان کنند. ملا حسین دست بردار نبود و با سماجت از این ده به آن و از این شهر به آن شهر می رفت. او بعد از یارجمند عازم خانخووی که در فاصله شش کیلومتری آن شهر قرار داشت، شد. در این راه دو تن به نام های ملا حسن و ملا علی به آنان ملحق شدند و عازم «میامی» گشتند و مردم را دعوت به سوی باب نمودند. سی و شش نفر دعوت او را پذیرفتند ولی بقیه اهالی از شنیدن ادعای آنان به جوش آمدند و کار به درگیری و کشت و کشتار کشید. این عده از میامی پس از اصطکاک و خونریزی به شاهرود وارد شدند و در منزل ملا محمد کاظم مجتهد فرود آمدند. ملا محمد مجتهد بنا به رسم مهمان نوازی و مهمان حبیب خداست پذیرائی گرم از آنان به عمل آورد اما پس از مدتی که ملا حسین نظر خود را ابراز داشت ملا محمد کاظم بدون آن که بگوید عصایش را بلند کرد و محکم بر فرق ملا حسین بشروئی کوفت و بانگ برآورد که این ملعون ها را از شهر بیرون بریزند.

در همین هنگام بود که دیگر خبر فوت محمد شاه به اطراف و اکناف رسیده و مردم دچار نوعی تزلزل و سردرگمی گشتند. ملا حسین و یارانش چون وارد بسطام شدند از این موقعیت سود جستند و ابتدا به خانه ملا حسین حسین آبادی که ملای ده بود و مردم از وی تبعیت می کردند وارد شد اما ناکام ناگزیر از ترک آن محل گشت و با دیگر همراهان راه مازندران را در پیش گرفت.

ملا حسین نزدیک بارفروش (بابل کنونی) در میدانی مجاور شهر منزل کرد. در همین هنگام دو تن از یاران او یعنی قره العین و حاج محمد علی بارفروشی به وی ملحق شدند. آنان در آن نواحی به طور علنی شروع به دعوت کردند و در عرض یک هفته سیصد تن از اهالی را جذب نمودند. بزرگان و علما از این امر متحیر ماندند، اما اگر به دقت به سخنان آن گروه می پرداختند به سادگی علت گرایش مردم را در می یافتند؛ سخن آنان که توسط قره العین ایراد می شد چنین بود:

« ای صاحب ما! این روزگار از ایام فترت شمرده می شود. امروز تکالیف شرعیه یکباره ساقط است و این صوم و ثنا و صلوات کاری بیهوده است. آن گاه که میرزا محمد علی باب اقلیم سبعة را فروگرد و این ادیان مختلفه را یکی کند و تازه شریعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد گشت. پس امروز زحمت بیهوده بر خویش در مضاجعت طریق مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که در آن امور شما راعقابی و عذابی نخواهد بود^{۲۲}».

این سخنان برای فقیران و تهی دستان به همان اندازه دلچسب بود که برای متمولین و ثروتمندان تلخ و چندان آور.

علماء بارفروش به ریاست سعیدالعلماء اجتماعی تشکیل دادند و در این مورد به بحث نشستند و به نمایندگی خود یک نفر را نزد حاکم فرستادند تا ضمن در جریان قرار دادن وی از اوضاع خود نیز اقدامی بنمایند. آنان به سنگر بندی شهر دست زدند اما حاکم اهمال ورزید و این کار را سهل پنداشت و اعتنائی به پیغام و نظر علما ننمود.

قره العین به همراه حاجی محمد علی راه مازندران در پیش گرفتند، که بعد از این جریان به دنبال آنان خواهیم رفت اما ملا حسین بشروئی در همان بارفروش بماند و با فرصتی که به دست آورد به تقویت نیرو پرداخت، ولی با احتیاط از شهر خارج شد و در قصبه سواد کوه موضع گرفت و به انتظار نشست. در این بین بخت هم با وی یاری کرد و شاهزاده خان میرزا برادر شاه متوفی و حاکم بارفروش برای شرکت در مراسم عزاداری برادر خویش و جلوس برادر زاده اش به تهران رفت و این ناحیه را بی حاکم گذاشت که خود مناسب ترین موقعیت را برای ملا حسین فراهم آورد. ملا حسین دومرتبه به شهر باز گشت و وارد بارفروش شد. با بازگشت ملا حسین علما گرد هم جمع شدند و به فکر چاره افتادند. آنان به عباس قلی خان لاریجانی موضوع را نوشتند و برایش توضیح دادند که:

- این گروه پس از کشتن جمعی از اهالی و جذب مردم عامی در صدند بر سر ساکنین این مرز و بوم و آنانی که با ایشان مخالفت می ورزند، بلائی بیاورند. نامه سید العلماء که به دست عباسقلی خان رسید دستور داد محمد بیگ یاور همراه با سیصد تن تفنگچی لاریجانی به مصاف بایان بروند و آنان را کشته پراکنده کنند. محمد بیگ یاور با دریافت این دستور سواران زبده ای را که

²² اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۳۸.

با محل آشنائی داشتند و از دیر باز وی را می شناختند انتخاب کرد و درسبزه میدان بارفروش (بابل امروز) با بایبان درگیر شد و توانست دوازده نفر از بایبان را بکشد و در ازاء تعدادی کشته بدهد. ملا حسین با برآورد و ارزیابی صحنه درگیری بهتر آن دید که به طور تاکتیکی موقتا عقب نشینی نمایند، بنابراین به کاروان سبزه رفت و در آن جا سنگر بست.

در این موقع نیروهای تازه نفسی به سرکردگی عباسقلی خان وارد کارزار شد و کاررا برملا حسین و یارانش تنگ کرد به طوری که ملا حسین را به فکر چاره انداخت تا در پی تمهید و راه نجاتی برآید چون به یقین می دانست در صورت ادامه نبرد هیچ شانسی برای مقاومت و مقابله ندارد. ملاحسین برای عباسقلی خان پیام داد:

ما به شهر و قریه که رفته ایم سخنی خلاف شریعت نگفته ایم و این که مردم را به سوی باب می خوانیم، می خواهیم که ایشان را از عذاب الهی برهانیم. اکنون که مردم این شهر به جاده حق قدم نمی نهند و جان و مال را مباح می دانند ایشان را قید جهل و خذلان می گذاریم و به جای دیگری رویم.^{۲۳}

عباسقلی خان زیاد به حرف ملا حسین اطمینان نمود و جانب حزم و احتیاط را پیشه کرد و در جواب وی پاسخ داد:

- اگر شما حرفی دارید بهتر است در خارج مازندران آن را بیان کنید. و برای این که ملا حسین نتواند یورش و یا حمله ناگهانی علاه او انجام دهد سوارانی مسلح را در پی ایشان فرستاد و سفارش کرد چشم از بایبان تا نزدیکی های علی آباد برندارید. علی آباد قصبه ای بود بر سر راه تهران به ساری و بابل امروزی و بارفروش آن زمان قرارداداشت. این قصبه بعدا به علت قراردادستن بر سر مسیر راه آهن ترقی زیادی کرد و ضمنا از مراکز نساجی و کنسرو سازی کشور به حساب می آمد. به هر حال با توافقی که بعد از آن نوشته بین ملاحسین و عباسقلی خان لاریجانی حاصل می شود، بنا می شود که صبح زود ملا حسین و یارانش از بارفروش راه بیفتند و به راهنمایی خسرو بیک قادی کلائی- از افراد عباسقلی خان- به شیرگاه برسند و از مازندران خارج شوند. اما خسرو بیک قادی کلائی به جای دستور فرمانده خود به طمع می افتد و افکار دیگری در سر می پروراند، از این رو بایبان را به بیراهه می کشاند و در پناه درختان و جنگل های انبوه شروع به کشت و کشتار بایبه می نماید. ظهر که فرا می رسد ملا حسین از نرسیدن به شیرگاه نسبت به خسرو بیک ظنین می شود و همان جائی که بوده، می ایستد. خسرو بیک با دیدن این وضع به ملا حسین نزدیک می شود و می گوید:

- اگر می خواهی جان سالم به در ببری باید اسب و شمشیر خود را به من دهی.^{۲۴}

ملا حسین با دیدن این صحنه آماده نبرد می گردد اعتضاد السلطنه می نویسد:

^{۲۳} اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۴۰.

^{۲۴} کواکب و نبیل زرندی.

لاجرم ملاحسین و حاجی محمدعلی و اصحاب ایشان از بارفروش بیرون شده و تفنگچیان نیز تا علی آباد با ایشان رفتند. بعد از مراجعت تفنگچیان خسرو بیک قادیلائی علی آبادی گروهی را باخود یار کرده به طمع ازدنبال ملاحسین و اصحاب او رفت و سرراه برایشان گرفت. ملاحسین خواست تا او را بی منازعت برگرداند خسرو بیک راضی نشده و طمع در اسب ملاحسین کرد در نتیجه ملاحسین آماده جنگ شد، او مردی دلیر و شمشیرزن بود. گفته اند گاهی شمشیرمی زد که از فرق تا ناف می درید. بالجمله نائره قتال در میان ایشان افروخته گشت. ملاحسین ناگاه شمشیری حواله خسرو بیک قادیلائی نمود و او را از پای درآورد و با این برخورد و پیروزی تغییر رای داد و از مازندران خارج نشد. ملاحسین به قلعه شیخ طبرسی پناه جست و در آن اراضی سنگر برپا کرد.^{۲۵}



فصل پنجم

بخش دوم

وقایع قلعه شیخ طبرسی

بقعه شیخ طبرسی - آرامگاه شیخ احمد بن ابی طالب معروف به شیخ طبرسی - با مدفن علامه شیخ طبرسی معروف صاحب تفسیر مجمع البیان که در مشهد نزدیک های بارگاه امام هشتم (ع) مدفون است متفاوت است. ادوارد براون در بیست و ششم سپتامبر سال ۱۸۸۸م از آن مقبره دیدن نموده و چند سطر هم پیرامون آن نوشته است.^{۲۶} وی می گوید:

- بقعه شیخ طبرسی در پانزده میلی بابل قرار دارد. درون بقعه اسم شیخ بر روی لوحه ای نوشته اند و زیارت نامه ای بردیوار ضریح آویزان است. از دیگر چیزهای آن بقعه حیاطی است پوشیده از علف های هرز و بنائی مختصر که در گوشه ای قرار گرفته، جلو در، ساختمان گلینی به چشم می خورد که دالانی مسقف به حیاط حدود بیست پا طول و ده پا عرض دارد و دارای دو اتاق می باشد. قبری هم در وسط یکی از این اتاق ها است.

حسین بشروئی در یک چنین محلی اقدام به سنگر گرفتن کرد. این هنگام مصادف با عزیمت بزرگان مازندران به تهران برای جلوس ناصرالدین شاه و شرکت در آن جشن گردید. ملاحظه از این سفر کمال استفاده را برد و با فرصت کافی در قلعه طبرسی

²⁶ یک سال در میان ایرانیان، ادوارو براون، ترجمه ذبیح الله منصور، کانون معرفت تهران، تاریخ چاپ نامعلوم.

به ساختن قلعه پرداخت. حصار محکمی بنا نمود و برج آن را ده زرع ارتفاع داد و زیر آن برج را با تنه درخت های بزرگ پوشانید، سپس سوراخ هایی درون آن درختان تعبیه کرد. خندق عمیقی هم بردور حصار حفر کرد و خاکریزی نیز در آن جا ساخت تا با برج ها هم سطح باشد. درون دیوار و برج های قلعه برای عبور از قلعه وسائلی جا سازی شد که در آن زمان به آن شیر حاجی و امروزه مزغل می گویند.

شرح این ماجرا از زبان زعیم الدوله می شنویم:

...بشروئی وقتی به آن جا (قلعه طبرسی) آمد وضعیت آن محل را مناسب دید و تصمیم گرفت آن جا را مرکز جنگ هولناک خود قرار دهد پس شروع به ساختن پناه گاهها و کمین گاهها و بلند ساختن برج ها و دیوارها کرد. ابتدا شروع به ساختن قلعه هشت گوشه نمود که دارای هشت برج بلند بود. بالای هر برجی پناهگاه محکمی از شاخه های درخت های بزرگ بنا کرد و در دیوار آن پناهگاه سوراخ هایی قرار داد که سر تفنگ را در آن سوراخ ها بگذارند و تیر اندازی کنند و نیز از آن روزنه ها مهاجمین را ببینند. آن گاه دور قلعه خندقی به عمق ده زرع و عرض پنج ذرع کردند و خاک های آن را میان دیوار قلعه و خندق روی هم انباشتند و چنان که یک تل مستطیلی را تشکیل داده بود که بالای آن تل تا بالای برج ها و کنگره پناهگاهها مساوی بود. پس در پائین آن تل مستدیر سه درجه مانند کمر بند قراردادده بودند تا کمینگاه لشکر آنان باشد و چند راه از نواحی مختلفه بر خندق باز کرده بودند. و نیز یک تل مستدیر پشت دیوار قلعه از طرف داخلی آن مانند همین تل خارجی درست کرده بودند و دو هزار نفر از بایبان را بر این برج ها و استحکامات و مراکز و خطوط آتشی گماشته بودند و نیز چاه های عمیق متعددی پهلوئی یکدیگر میان آن تل و دیوار قلعه کنده بودند و در کنار این چاه ها و صحنه های میان آن ها سلاح های تیز و نیزه و میخ های تمیز نصب نموده بودند تا مهاجمین از خارج میان آن ها واقع شوند.^{۲۷}

بایبان در میان دیوار قلعه و خاکریز در هر چند قدم چاهی کنده بودند و درون آن را پر از نیزه و دیگر آلات قتاله از چوب و آهن نصب کردند و روی چاه ها را هم با خاک و خاشاک پوشیدند. بعد از فارغ شدن از تدارکات دفاعی ملاحسین در پی فراهم کردن تدارکات نظامی و دیگر ضروریات برآمد. بایبان به شهرها و دهات اطراف روانه گشتند تا هر چه می توانند اسلحه خریداری کنند و آذوقه کافی حداقل برای مدت یک ماه برای بایبان مستقر در قلعه تهیه نمایند. بایبان به چند دسته تقسیم شدند، عده ای برای تهیه اسلحه وعده ای برای فراهم کردن غذا و علوفه پراکنده شدند و در مدت کمی آن چه را که می خواستند جمع آوری نمودند و به قلعه آوردند. ملاحسین پس از این مقدمات نواب و دعاتی به گوشه و کنار فرستاد تا مردم را به سوی باب دعوت کنند. نواب در این مورد تا حدودی موفق شدند و تعدادی را جذب کردند.

²⁷ زعیم الدوله، مفتاح بابالایواب، ص ۱۴۱.

درون قلعه ملاحسین، حاجی، محمد علی باب را به صورت خاصی بزرگ جلوه داد تا ابهت و مقام وی بتواند در حرکت و ایمان بایان موثر افتد و انسجام لازم را در میان آنان به وجود بیاورد. سرپرده ای برای حاجی محمد علی ساخته شد و وی را در پس پرده نشیمن دادند. این کار بدین منظور انجام شد که وی زیاد در انظار نباشد و از شوکت و ابهت نیفتد و پیش بایان با اهمیت جلوه کند:

سپس بر وی معلوم شد که دو شمشیر در یک غلاف نمی گنجد به این جهت شروع به تعظیم و تکریم از حاج محمد علی نموده و او را حضرت اعلی لقب داد. بعدها او را قدوس نامیدند و لقب حضرت اعلی مختص باب شد. به هر حال بشروئی سرپرده ای برای حاجی برپا کرد و او را در آن جا با تجلیل و احترام از نظر مردم محجوب و مستورداشت و زائد بر حد او را مقدس شمرد، چنان که روزی حاجی برای استحمام از سرپرده بیرون آمد همین که چشم بایان به حاجی محمد علی افتاد همگی فوراً به سجده افتادند و در حالی که زمین از باران تر شده بود گونه هاییشان را بر زمین گذاشته بودند و تا حاجی محمد علی بدان ها اجازه نداد صورتشان را بلند نکردند.^{۲۸}

ملا محمد علی به هر یک از اصحاب و نزدیکانش لقبی و عنوانی می داد، یکی را مظهر امام ثامن «ع» دیگری را امام رضا و آن یکی را امام سجاد می نامید. حاجی محمد علی به بایان می گفت:

هر کدام از ما کشته شویم بعد از چهل روز زنده می شود و در قیامت هم به بهشت می رود و هم در این جهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد.

سپس به هر یک وعده خوش آیندی می داد، سلطنت چین، و ختا، حکومت روم و ممالک اروپائی را خیلی سهل به این و آن می بخشید. او برای این بخشایش و ضامن اجرای آن به گفته باب استناد می جست:

« وینحدرون من جزیره الخضراء الی سفح جبل الزوراء و یقتلون نحو اثنا عشر الفا من الاترک.»

یعنی:

« و سرازیر می شوند از جزیره خضراء به دامنه کوه زوراء و نزدیک به دوازده هزار نفر از ترک ها را می کشند.»

بشروئی به بایان می گفت: منظور باب از جزیره خضراء سرزمین مازندران و از جبل وزراء کوهی نزدیک مقبره عبدالعظیم برادر امام علی بن موسی الرضا- که منظور همان شاه عبدالعظیم است- آن چنان روحیه بایان با این سخنان تقویت گردید که بی ترس و باک حاضر به هراقدام متهورانه ای بودند.

^{۲۸} زعیم الدوله، باب الابواب ص ۱۴۲.

این جریانات مصادف با ماه های ذیقعدہ و ذی حجه سال ۱۲۶۴ هجری یعنی درست مقارن با به سلطنت رسیدن ناصرالدین شاه و مراسم مربوط بدان می گردید. این تغییر سلطنت مملکت را در همان ابتدا به طور طبیعی دستخوش یک سلسله وقایع و ناآرامی و گسستگی کرده وزمام امورهنوزدر دست پادشاه نبود بنابراین سیرحوادث هم چنان به نفع بایان به جلو می رفت.

در همان زمان خبرشورش بایان، شاه تازه به تخت جلوس کرده را سخت مشوش کرد. گرچه در آن مقطع و در ابتدای شروع سلطنت ناصرالدین شاه طغیان ها و سرکشی ها به اوج خود رسیده بود که از جمله شورش سالار درخراسان، سیف الملوک میرزا پسر اکبر میرزای ظل السلطان در قزوین، فتنه آقا محمد خان محلاتی، شورش مردم قزوین علیه جمشید ماکوئی، طغیان اهالی کرمانشاه بر محب علی خان ماکوئی، انقلاب کردستان، عصیان رضاقلی خان اردلان بر خسرو خان گرجی والی، شورش فارس، بلوای کرمان، غوغای اصفهان، شورش خوانین بختیاری و... نام برد، اما شورش بایان که مسائل مذهبی هم زمینه ساز آن به شمار می رفت همه را تحت الشعاع خود قرار داد. ناصرالدین شاه با کسانی که به امورمازندران آشنائی داشتند و مردم و اهالی آن جا را می شناختند به شور پرداخت سپس از بزرگان مازندران که در دربار صاحب نفوذی بودند دفع فتنه بایان را درمازندران خواستار شد.

حاجی مصطفی خان به برادر خویش آقا عبدالله، عباسقلی خان به محمد سلطان یاور، علی خان سواد کوهی به سواد کوه مامور فرستاد و دولتیانی که درمازندران کسانی داشتند از آنان خواستند که در این مهم تلاش نمایند. محمد سلطان یاور، پسرعموی عباس قلی خان به جمع آوری افراد پرداخت. وی مردی بی سر و صدا و افتاده بود وعلیرغم لباس نظامی که به تن و درجه سرتیپی که بردوش داشت سودای نبرد درسرش دیده نمی شد. وی با آن که به نظامی گری بودنش می بالید و همواره یونیفرم می پوشید برای نظام ساخته نشده بود و همان گونه که خواهیم دید همین تمایل هم او را به کشتن داد، چون بایان او را شناسائی کردند و وی را پاره پاره نمودند.

با رسیدن دستورات از مرکز نخست آقا عبدالله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی به ساری آمد، در آن جا میرزا آقا تعدادی جنگجو را از میان اهالی افغانه ساکن ساری و سواد کوه و تعدادی ترک ساکن محل را بسیج نمود و به علی آباد رفت و در آن جا هم به جذب افراد پرداخت. آقا عبد الله با سوارانی که همراه داشت از آب تالار رود گذشت و به قریه لاد رفت و درخانه نظرخان گرایلی فرود آمد. آنان پس از استراحت - فردای آن روز - خود را به قلعه طبرسی رساندند و همان گونه که رسم بود ساختن سنگر و حفر راه های ماریپیچ و دیگر فنونی که می دانستند، پرداختند. عبدالله خان چند تن از یاران خود را که تیراندازان ماهر و از اهالی گودار بودند در آنجا

گذاشت و خودش به قریه افرا که در نزدیکی های قلعه قرارداد داشت، رفت.

نیمه شب تفنگچیان گوداری سراسیمه از جای جستند چون بایان به سرکردگی ملا حسین دست به شیبخون زدند و تعداد زیادی از گوداری ها را کشتند. جوانی از اهالی افغان که در دلیری اشتهاری داشت در این گیر و دار چشمش به ملا حسین افتاد که با هر سپاهی روبرو می شود با یک ضرب شمشیر او را به خاک می افکند، جوان افغانی راه را برملا حسین گرفت و درگیری سختی بین آن دو مدتی طول کشید که از بخت بد پای اسب آن جوان به سوراخی رفت و از اسب فرو افتاد. ملا حسین فرصت حرکت به جوان افغانی نداد و آن چنان ضربتی به وی زد که جوان در دم به زمین افتاد و به هلاکت رسید. آقا عبد الله که با آن محل چندان فاصله ای نداشت با شنیدن صدای تفنگ مخصوصا در آن وقت شب که همه جا ساکت بود و انعکاس صدای ناشی از درگیری ها تا مسافت می رفت، به سوی محل درگیری شتافت. بایان با دیدن سواران آقا عبدالله همه را محاصره نمودند سی تن از آنان را کشتند و بقیه را فراری دادند. آقا عبدالله خود از یک پا می لنگید و چون اسبش را از دست داده بود ناچار شد پیاده میدان را ترک کند، او خود را به درختستانی رسانید اما ملا حسین خیلی زود خود را به او رسانید و با شمشیر او را به دو نیمه کرد. افراد آقا عبدالله فرار را بر قرار ترجیه دادند و افراد ملا حسین پیاده و سواره به دنبال سپاهیان دولتی رفته و هر که به چنگشان می افتاد امانش نمی دادند. افراد آقا عبدالله هر چند که باقی ماندند وارد قریه افرا گشتند اما بایان دست از تعقیب برنداشتند:

« اول بار تفنگچیان را طعمه شمشیر ساختند، سپس به کار اهالی قریه پرداختند و از زن و مرد و پیر و جوان و کودک همه را از دم شمشیرگناراندند و بعد از این کار قریه را به آتش کشیدند و هر چه هم به دستشان رسید به غارت بردند.^{۲۹} اهالی مازندران با شنیدن این خبر موی بر اندامشان راست شد به طوری که حتی افراد جنگجو هم از بایان خوف در دلشان افتاد و خود را از صحنه نبرد کنار کشیدند تنها کسانی که به عنوان سرباز و سپاهی در خدمت دستگاه حاکمه بودند ناگزیر از اطاعت و جنگ گشتند.

چون این خبر به تهران رسید شاه نورسیده را دچار وحشت و خشم زاید الوصفی نمود. به ویژه خبر کشته شدن آقا عبدالله و انهدام سوارانش به دست بایان و قتل و غارت قریه افراد ترس مهیب در دل درباریان انداخت به گونه ای که دست و پای خود را گم کردند. ناصرالدین شاه فرمان داد شاهزاده مهدیقلی میرزا، ملقب به سهام الملک برای دفع این فتنه عازم مازندران شود.

شاهزاده مهدیقلی میرزا پسر عباس میرزا نایب السلطنه محسوب می شد. بسیت و نهم محرم سال ۱۲۶۵ مهدیقلی میرزا با فوجی از سواران طریق دماوند و عباسقلی خان لاریجانی از راه لاهیجان به طرف آمل کوچ کردند تا در آن جا به تهیه سپاه بیشتر و دیگر ضروریات بپردازند. وقتی شاهزاده مهدیقلی میرزا به زیر آب سواد کوه رسید تعدادی از تفنگچیان هزارجریبی و ترک به او

^{۲۹} اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۴۴.

پیوستند، وی سپس به قریه اسکس - یک فرسخی قلعه طبرسی - از توابع علی آباد وارد شد و در خانه میرزا سعید سکونت گزید و در انتظار عباسقلی خان منتظر ماند. شاهزاده مهدیقلی در ارزیابی خود دچار اشتباه شد و دشمن را حقیر و ناچیز شمرد و با همین معیار هم مواضع و تدارکات خویش را سر و صورت داد. مهدیقلی میرزا شاهزاده مغرور قاجار وقتی به دشمن نهاد و لشگریان را به حال خود رها کرد تا استراحت کنند. در آن موقع که مصادف با زمستان بود برفی سنگین فرو ریخت و لشگریان شاهزاده پراکنده و هر یک در کنجی خزید. هوای سرد و دست کم گرفتن دشمن و هوشیاری و تهور خصم صحنه ای غیرمنتظره برای شاهزاده مهدیقلی به وجود آورد.

در نیمه شب پانزدهم ماه سفر ملا حسین با سیصد تن از بایان از جان گذشته در کنار رودخانه ای که یک فرسنگ با لشکر مهدیقلی میرزا فاصله داشتند گرد آمدند و علیرغم سرمای شدید، تاریکی و عمق رودخانه به کمک مشک های فراوان از رودخانه گذشتند - تهوری که به مغز مهدیقلی خطور هم نمی کرد - ملاحظه چند تن را از پیش روانه کرد که اگر به افراد مهدیقلی میرزا برخورد کردند، بگویند:

- ما کسان عباسقلی خان سردار لاریجانی هستیم و عباسقلی خان چندی دیگر به اینجا خواهند رسید.

آنان این اظهارات انحرافی را در میان لشکر شاهزاده مهدیقلی میرزا منتشر ساختند و خاطرشان را از هر جهت آسوده ساختند غافل از این که دیری نپائید که بایان با آمادگی قبلی خود را به قریه اسکس رسانیدند و یگراست سراغ سرای شاهزاده مهدیقلی رفتند. قراولان که چشمشان به افراد غریبه افتاد، ایست دادند و پرسیدند:

- سیاهی کیستید و به کجا می روید؟

بایان پاسخ دادند:

- ما مردم سردار لاریجانی هستیم و سردار ما از پی ما خواهد رسید.

ملا حسین بر سر هر کوئی یکی از یاران خود را به نگهبانی گمارد تا اگر کسی از لشگریان شاهزاده برای کمک بیاید وی از آمدنش به نحوی مانع شود سپس دستور داد که:

چون به سراغ شاهزاده ای برسیم فریاد کنید که شاهزاده کشته شد.

ملا حسین قصدش هراس و بیم در دل دشمن و تضعیف روحیه آنان بود تا با گمان چنین پیش آمدی و فقدان سردار، لشگریان فراری شوند. پس از این گفته خود آهنگ سرای مهدیقلی میرزا نمود. چون ملا حسین و یارانش به در سرای رسیدند آن در را بسته و بسی محکم یافتند.

ملا حسین دستور داد که در سرای را با تبر بشکنند. بعد از این بایان با شمشیرهای برهنه به درون آن سرا یورش بردند و با قراولان گلاویز شدند و پس از کشتن بسیاری از آنان آن جا را به آتش کشیدند. تمام آن عمارت با حصار بندی که در یک آن قرار داشت همراه با حسینیه جنب آن و مردم درونش یک جا طعمه آتش شدند. بایان جسد کشتگان را هم به آتش انداختند تا با دیگران بسوزند. سواران سواد کوهی که در بیرون سرای شاهزاده پاسداری می دادند یا کشته شدند و یا فرار کردند. بایان به طرز بسیار هولناک و بی رحمانه ای حمله می کردند و با نهایت سنگدلی با دشمن روبرو می گشتند:

« طرز لباس پوشیدن و عربده کشیدن بایه بسیار هولناک و هراس انگیز بود. اما هیبت آنان از ترتیب لباس و آداب به طرز مخصوصی بود که مشاهده آن خالی از وحشت نبود یعنی کلا یک پیراهن کرباسی به جای لباس پوشیده بودند که آستین آن تا سر مرفق و دامان تا سر زانو بود و هر کدام قداره با شمشیری حمایل افکنده، به یک فورم هر یک کلاه شی بر سر داشتند...»³⁰

در این میان بسیاری از سپاهیان و نیز سلطان حسین میرزای پسر خاقان فتحعلی شاه و داود میرزای پسر ظل السلطان کشته شدند و جسدشان همانند دیگر کشته شدگان توسط بایان به آتش افکنده شد.

ملا حسین و یارانش بعد از این قتل و حریق آهنگ سرای و قتل مهدیقلی میرزا کردند. شاهزاده مهدیقلی میرزا که با عجله از خواب برخاسته بود با دیدن یکی از بایان که از دیوار بالا می آمد از جای جست او را هدف گرفت و به زیر انداخت و یک نفر دیگر را که در سرای به درون می آمد نقش بر زمین ساخت سپس راه فرار را در پیش گرفت. تاریکی شب، برف سنگین دریابان شاهزاده را متحیر ساخته بود که به کجا فرار کند، اما هرچه بود بایان از پیدا کردنش درون سرای ناامید گشتند ولی هرچه داشت بردند.

بعد از چپاول سرای مهدیقلی میرزا بایان به درون محل های قریه یورش بردند و فریادهائی از دل در آن نیمه های شب برمی آمدند که شنونده را سخت به هراس می انداخت.

لشکر شاهزاده که دیگر توان ماندن در خود نمی دید از ترس جان سرو پای برهنه راه بیراهه را در پیش گرفتند و آن چنان لرزان و ترسان دستپاچه گشتند که فرصت لباس پوشیدن هم علیرغم آن هوای برفی نیافتند.

اما در این صحنه ترس و هراس افراد اشرف شجاعتی شایان از خود نشان دادند، چند تن از آنان دیوارها را سنگر کرده و به دفاع از خود برخاستند. حاجی محمد علی و چند تن از بایان به محض دیدن این افراد به سویشان شتافتند اما اهالی اشرف به سوی بایان آتش گشودند و چند تن از بایان را به زمین افکندند. در همین گیر و دار تیری بردهان حاج محمد علی اصابت کرد و جراحی

³⁰ کواکب الدریه، ج ۱۷، ص ۱۵.

سخت برداشت و وی را از ادامه جنگ بازداشت. درگیری هم چنان ادامه داشت و مردم اشرف با شجاعت به دفع و کشتن بایبان پرداختند تا این که سپیده صبح دمید.

هیچ کدام از سرکردگان و لشکریان با آن که سرما در کوهستان ها بسیار سخت و طاقت فرسا بود خود را نمی توانست عیان نماید و جماعت بایبان با آن تعداد کم تمام مال و معاش اهل قریه و اموال و اثاثیه شاهزاده و سپاه او را غارت کردند و راه قلعه طبرسی را در پیش گرفتند. در بازگشت این عده به قریه ششصد تن از لشکر شاهزاده در سرراهشان قرار گرفتند، اما آن تعداد چون پی بردند که بایبان در حال بازگشت می باشند بدون منازعه و برخورد پی کار خود رفتند.

مهدیقلی میرزا پس از فرار و پیمودن مسافتی در میان برف و گل همچنان پیاده طی طریق می کرد تا این که یکی از اهالی مازندران سواره براسب شاهزاده را دید و او را شناخت و بر ترک اسب خود نشانید. آن دو به گاو سرائی رسیدند و سوارمازندرانی به هر کسی که می رسید خبر زنده ماندن شاهزاده را می داد.

مهدیقلی میرزا آن شب را در قادیکلای گذرانید و روز بعد به جانب ساری روان شد. این جریان آن چنان خوف و هراس در دل اهالی مازندران انداخت که اکثر مردم در آن زمستان سخت زن و فرزندشان را برداشتند و از شهر به کوه پناه بردند.

مهدیقلی میرزا به تکاپو افتاد و به جمع آوری سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را جمع کرد و به وعده و وعید و بیم وامید به فعالیت واداشت.

از طرف دیگر عباسقلی خان با لشکری که قبلا تهیه دیده بود از لاریجان رسید. او وقتی از قضایا اطلاع حاصل کرد لختی استراحت نمود سپس لشکریان را برداشت و روانه قلعه شیخ طبرسی گردید و آن قلعه را محاصره کرد. عباس قلی خان لاریجانی که از کارائی و تهورو زیرکی بایبان اطلاع دقیقی نداشت و تنها چیزهائی از این و آن شنیده بود بدون در نظر گرفتن نیرو و موقعیت دشمن نامه ای به شاهزاده مهدیقلی میرزا نوشت که من این مردم را محاصره کرده ام و نیازی به نیروی کمکی ندارم، اگر شما میل دارید این نبرد را تماشا کنید خودتان تشریف بیاورید.

شاهزاده مهدیقلی میرزا چون از متن نامه عباسقلی خان لاریجانی مطلع گشت دانست که آن مرد دچار توهم قدرت گشته و دشمن را دست کم گرفته است و اندیشید که اگر دیر بجنبد بایبان وی را بر سر جایش خواهند نشاند و درس تلخی به او می دهند چه خود ضرب شست آنان را چشیده بود. از این رو دستور داد محسن خان سورتی با لشکری مرکب از افراد خود و جمعی از افغانه همراه با محمد کریم خان اشرفی و عده ای تفنگچی به یاری عباسقلی خان بشتابند و چون محسن خان رفت شاهزاده مهدیقلی میرزا به آن عده کفایت نکرد و دستور داد خلیل خان سواد کوهی و عده ای از مردم قادیکلا هم در پی آنان به رزمندگان قلعه

طبرسی پیوندند. این عده چون به قلعه رسیدند و مورد استقبال و احترام عباسقلی خان قرار گرفتند از لحن سخن عباسقلی خان تعجب کردند که گفت:

- من به شاهزاده نوشتم به نیروی کمکی احتیاج ندارم و به زودی این بایان را از پای در می آورم.

مردم قادیکلاه و دیگران چون بایان را در میدان کارزار دیده بودند و می دانستند که آن عده چه توانائی های رزمی دارند به عباسقلی خان سخت هشدار دادند که جماعت بایان را دست کم مگیر، و تاکید کردند که برای مقابله و مبارزه با آن عده باید حزم و احتیاط را مراعات کرد و سنگر و پناهگاه و دیگر مسائل را رعایت کرد. عباسقلی خان بر آشفت و مغرورانه گفت:

- ما هرگز در برابر هیچ لشکری سنگر نخواهیم بست، سنگر اهالی لاریجان بدن آنهاست. رفتار بایان هم در این میان برای توهم و پندار دامن زد و به غرور وی قوت بخشید. آنان به گونه ای می زیستند که گوئی در قلعه شیخ طبرسی جنبیده ای وجود ندارد و در ضمن گاه گاه از موضع ضعف و فروتنی پیام هائی مبنی بر عفو و طالب امان و گذشت از گناهان برای عباسقلی خان می فرستادند که همین خدعه او را بیشتر خام می کرد.

اعتضاد السلطنه شرح مفصلی از جزئیات این جریان دارد که ما نیز از آن بهره می گیریم:

«... چون روزی چند بدین گونه گذشت شب دهم ربیع الاول سه ساعت قبل از طلوع صبح، ملا حسین چهار صد نفر تفنگچی از شجاعان لشکر انتخاب کرده از قلعه شیخ طبرسی بیرون آمد و مانند دیو و دیوانه و گرگ گرسنه از دروازه غربی قلعه تا لشکرگاه براند و خود با چند سوار به یک سوی لشکرگاه کمین کرد تا اگر کسی راه فرار در پیش گیرد سواران او را به قتل برسانند در این وقت لشکر عباسقلی خان و دیگران در خواب بودند که ناگهان بایه درآمدند. آنان اول با تیغ های اخته بر لشکر سواد کوهی و هزار جریبی تاختند سپس با اولین حمله آنان را منهدم و منهزم کردند و هزیمتیان را برداشته به میان سپاهیان قادی کلاه بردند و هر فوج را پیش رانده در لشکر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمام این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند به سنگر لاریجانی بردند و و خانه ئی که لشکریان از چوب ساخته بودند آتش زدند.»^{۳۱}

چون صبح شد از نعره گیر و در بایه چنان دل لشکریان ضعیف شد که دوست را از دشمن نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله می ساختند. عباسقلی خان در خفیه گاهی تفنگ می انداخت. محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه مردم را به جنگ ترغیب می کرد. ناگاه جمعی از اصحاب ملا حسین به او رسیدند و گمان کرد که لشکر شاهزاده اند. فریاد کرد که این مردم بی دین را بکشید. هنوز سخن در دهان او بود که او را به تیغ پاره پاره کردند. در این گیر و دار هشتاد نفر از بایه نیز مقتول گشت.

³¹ اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۴۹.

بعد از این واقعه، ملا حسین که در سر راه کمین کرده بود به میان لشکرگاه راند.

میرزا کریم خان اشرفی و آقا محمد حسن خان لاریجانی، با چند نفر از تفنگچیان اشرف، در کنار لشکرگاه سنگری ساخته بودند که تا کسانی که زنده باشند فرار نکنند و از آتشی که بایه کرده بودند فضای حربگاه روشن بود که ملا حسین و اصحاب او دیده می شدند. میرزا کریم خان به آقا محمد حسین گفت سواری را که دستار سبز بر سر دارد نگاه کن.

این بگفت و تفنگ خویش بگشاد. گلوله بر سینه ملاحسین آمد. در دم آقا محمد حسن هم نیز تفنگ خود را رها کرد و آن گلوله بر شکم او آمد. با وجود این دو جراحت صعب ملا حسین باز از اسب نیفتاد و اصحاب خود را امر به مراجعت داد. با این که تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله ها انداختند و جماعتی از اصحاب او را به خاک افکندند، ملا حسین هیچ اضطراب نکرده آهسته گفت: باید به قلعه شیخ طبرسی رسید. لشکر شاهزاده تاب نیاورده هر یک به طرفی گریخت. الا این که عباسقلی خان با پنجاه نفر، عبدالله خان با سه نفر و محسن خان با چند نفر در خارج لشکرگاه بودند.^{۳۲}

چون صبح طالع شد، میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری بر آمده اذان گفت تا اگر از لشکر کسی در آن حوالی باشد فراهم شود. عباسقلی خان و چند نفر دیگر بعد از شنیدن اذان وارد لشکرگاه شدند و مقتولین را مدفون ساختند و سر هشتاد نفر از کشتگان بایه را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران فرستادند سپس عباسقلی خان صورت حال را به شاهزاده نوشت. اما ملا حسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان رفت که از اصحاب او کس ندانست او را جراحی رسیده ولی در میان دروازه از اسب افتاد و او را به نزدیک حاج محمد علی بردند. پس ملاحسین گفت:

- ای مردم چنان ندانید که من مردم تا چهارروز دیگر زنده خواهم شد و سراز قبر بیرون خواهم کرد. مبادا از این آئین بازگردید و دست از جنگ بازدارید و دامن حضرت اعلی را که حاج محمد علی باشد رها نکنید. ملا حسین مردم را از خود دور کرده به نزدیکان خود گفت: نعش مرا در جایی دفن کنید که هیچ کس از قلعگیان نداند. این بگفت و درگذشت. پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی، با جامه و شمشیر به خاک سپردند و سی نفر دیگر از جراحت یافتگان بایه هم در قلعه بمردند ایشان را نیز مدفون ساختند.^{۳۳}

بایان آن گاه از قلعه بیرون شدند و به لشکرگاه رفتند که دیدند اصحاب ایشان را سر از بدن جدا کردند. آن گاه نیز هر یک از لشکریان را که مدفون بودند از خاک برآوردند و سرهای ایشان را بر سرچوبها بلند نمودند و به طرف دروازه غربی قلعه نسب کردند و تن های ایشان را در بیابان افکنده کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت نمودند.

³² اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۵۰.

³³ اعتضاد السلطنه، فتنه باب ص ۵۱.

شاهزاده مهدیقلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون باییه و شکست عباسقلی خان و لشکریان آگاه شود، با لشکری مستعد از شهر ساری، عازم قلعه شیخ طبرسی گردید. چون قدری طی مسافت کرد، مکتوب عباسقلی خان با چند نیزه که سر سران جماعت باییه بر آن بود، رسید. شاهزاده از مطالعه کتابت و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ طبرسی بسیار سهل است. در رفتن تعجیل نمود تا آنکه به پل قراسوی علی آباد رسید. در آنجا عبدالله خان افغان از راه رسید و میرزا عبدالله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هردو وقایع هائله را به شاهزاده گفتند. مهدیقلی میرزا از شنیدن وقایع حالتش دگرگون شد سران سپاه را حاضر وایشان را از قضیه آگاه کرد. بعد از آن خواست تعجیل در حرکت نماید ولی گفتند این لشکر از باییه هراسان شده اند اگر این دفعه لشکر ما را درهم شکنند بی زحمت مازندران را تحت تصرف آورند، باید لشکری در خور این جنگ آماده نمود.

پس شاهزاده چهار روز در کیلاکلا اطراق کرد تا لشکری تازه فراهم کرد. روز پنجم از آن جا کوچ کرد و با سپاه پیاده و سواره به کنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدن های کشتگان خود را سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران و سرهای ایشان را بر سر چوب ها دید که از پیش روی قلعه مانند درختان پیدا بود. خوفی عظیم در دل او جای کرد و روا ندانست که بی سنگری و حصنی در کنار آن توفیق کند. شاهزاده از آن جا به قلعه کاشت رفته و دو ساعت از نصف شب گذشته عباسقلی خان را ملاقات کرد و سه روز در آن جا به فراهم کردن سپاه پرداخت. آن گاه حکم نمود تا سنگری محکم در کنار قلعه شیخ طبرسی ساخته و روز چهارم با لشکری مستعد به کنار قلعه آمده و هر قسمتی را به جماعتی سپرد و به حفر خندق و ماریچ امر نمود. پس لشکریان به کار درآمدند و برج های محکم افراختند چنان که از فراز آن بروج ساخت قلعه باییه را هدف گلوله ساختند و عبورایشان را از میان دشوار شد.

چون کار باییه به این جا رسید حاجی محمد علی حکم داد تا در شب های تاریک خاکریزهای پس قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر میان قلعه مشهود نباشد و اصحاب او آسوده در میان قلعه آرמידند.

در این موقع شاهزاده از کار پردازان دولت دو عراده توپ و خمپاره و قورخانه لایق استدعا نمود که آن ها را برای او فرستادند. یک نفر از مردم هرات هم فشنگی تعبیه کرد که آن را آتش زده و به جانب قلعه می انداخت. این فشنگ هفتصد ذراع مسافت را طی کرده به میان قلعه می افتاد و خانه هائی را که باییه از چوب و خس و خاشاک ساخته بودند آتش می زد. از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان قلعه مانند تگرگ می بارید.

حاج محمد علی چون این بدید، از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت بیرون رفت و در میان خاکریز قلعه منزل کرد. اصحاب او در میان نقب هائی که کنده بودند رفتند. هیچ کس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود.^{۳۴}

در این وقت جعفر قلی خان با لارستانی هزارجریبی، جانب غربی شیخ طبرسی را که نزدیک قلعه بود، در عرض سه روز برجی عظیم بنا کرد. روز چهارم کسان او خواستند قدری بیاسایند ولی شاهزاده از آن جا که عجله داشت فرمان داد تا از سنگر پیش گیرند و کار سنگر را به اتمام رسانند. سربازان از خستگی هر یک به گوشه ای می گریختند جعفر قلی خان و میرزا عبدالله با سی و پنج نفر سرباز روانه سنگر شدند و هر یک در بروج خود جای گرفتند و سربازان ایشان نیز بعد از ورود به برج هر یک از خستگی که داشتند خوابیده، بایه که از دور و نزدیک نگران بودند، چون قلت عدد و غفلت ایشان را دانستند دوستان مرد کار آزموده را از راه خندق بیرون شدند و ناگاه صیحه زنان یورش بردند. میرزا عبدالله دو نفر از بایه را با تفنگ به خاک انداخت و دو نفر را نیز لشکر او بکشتند. باز بایه خوف نکرده با شمشیرهای کشیده بر جعفر قلی خان حمله بردند و چند زخم بر وی زدند و او خود را به میان خندق برج انداخت.

بایه به طهماسب قلی خان برادرزاده اش حمله بردند و یک نیمه سر او را با تیغ جدا کردند. در این گیر و دار، اصحاب حاجی محمد علی از فراز قلعه گلوله فراوان انداختند تا مبادا از لشکرگاه کسی به مدد ایشان آید. بعد از مرگ طهماسب قلی خان و جراحت جعفر قلی خان بایه به قلعه خویش رفتند و محل عبور جعفر قلی خان را در میان خندق یافته او را زخم تبری بر پهلو زده بکشتند.

در این اثنا، میرزا عبدالله و کسان او چند نفر از بایه را به زخم گلوله مقتول ساختند و همراهانش نعره آن ها را گرفتند و برفتند. بعد از گذشتن بایه، میرزا عبدالله جعفر قلی خان را از خندق بر آورد و به لشکرگاه برد و او را به طرف ساری فرستاد تا در آن جا مداوا کند. مهدی قلی میرزا گفت چرا بی اجازت من او را روانه کردید از این رو کس فرستاد تا او را به لشکرگاه برگردانیدند. از این شدن و آمدن زحمتی به جعفر قلی خان رسید که هم در آن شب در گذشت.

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی و جلالت جماعت بایه به چهار ماه کشید، شاهنشاه به اهل مازندران خشم فرموده، سلیمان خان افشار را فرمان داد تا با لشکری جنگاور به جانب مازندران روان شد.

بعد از ورود سلیمان خان به مازندران لشکر ترک را حکم داد تا اطراف قلعه را دایره وار گرفتند و ازدو طرف به حفر زمین و نقب قلعه مستعد گشتند و با یکدیگر قرار گذاشتند که نقب ها را از خندق و خاکریز بگذرانند و یک دفعه آتش زدند و تمامت لشکر به یکبار یورش برند. بالجمله از طرف غربی یک نقب را به زیر برج و خاکریز رسانیده و از جانب شرقی نیز نقب نموده

³⁴ ایضا، ص ۳-۵۲.

بودند. اول نقب غربی را آتش زدند، چون پنجاه ذرع مسافت برج و خندق و خاکریز بود تا خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود آتش زدند فوراً مرتفع ساختند. لشکر شیپورکشیده از چهارطرف یورش بردند. طایفه بایبه هرکس که از لشکر نزدیک می شد به ضرب گلوله و زخم تیغ از خود دفع می کردند.^{۳۵}

میرزا کریم خان اشرافی با جمعی از مردم اشراف به جانب قلعه حمله برده علمدار لشکر را به ضرب گلوله به خاک افکندند. میرزا کریم خان خود علم را برداشته دلیرانه تا پای برج برفت. یک نفر از بایبه سر تفنگ را گرفت و از چنگ او درآورد و به بالای برج درآمد و علم را بر سر برج نصب کرد، فریاد برداشت که: ای لشکر عجله کنید. مهدیقلی میرزا چون در این یورش بسیار کس از لشکر را به هلاک دید بفرمود تا طبل مراجعت زدند. میرزا کریم خان و محمد صالح خان نیز باز گردیدند.

در این موقع معلوم شد که آذوقه قلعه‌گیاں تمام شده و آنان چند روز دیگر از شدت گرسنگی تباه خواهند گردید و یا پناه خواهند آورد. بدین جهت ترک یورش کردند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از طرف بایبه چون هر خبر که حاجی محمد علی آورده بود به کذب و دروغ بود بر اصحاب معلوم افتاد و از این عقیدت سستی گرفتند. اما هیچ کس را یارای سخن گفتن نبود. چه اگر کسی مخالفتی معلوم می شد به حکم حاجی محمد علی او را می کشتند. لاجرم بایبه به جان آمدند و در نهان از پی چاره می کوشیدند. نخستین آقا رسول که یک نفر از بزرگان آن جماعت بود و از خود سی نفر مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید. او را امان داده وی مطمئن خاطر گشته مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه شاهزاده گشت ولی چون به لشکرگاه نزدیک شد یک نفر از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخته و دیگر تفنگچیان به سوی او و مردم او تفنگ انداختند و جمعی را مقتول ساختند چند نفر که زنده ماندند به سوی قلعه مراجعت کردند. بایبه گفتند که شما مرتد شدید و به جانب دشمن شتافتید. اکنون قتل شما واجب افتاد. پس همگی را به قتل آوردند.

بعد از آن رضا خان پسر محمد خان میرآخور که به جماعت بایبه پیوسته بود، او نیز از شاهزاده امان گرفت و با دو نفر از مردم خود به لشکرگاه آمد. شاهزاده او را با هادی خان نوری سپرد که او را نگاهداری نماید. جمعی دیگر از بایبه، با لشکری که درسنگرها بودند طریق موافقت جستند و اجازت حاصل کردند که از قلعه راه فرار پیش گرفته و به مساکن خویش پیوندند.

در این ایام چنین اتفاق افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج قلعه رفته بودند و جماعت بایبه به جانب آن برج پیوسته گلوله می انداختند. از قضا گلوله ای از شکاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباسقلی خان آمد و مجروح ساخت، اما هیچ از جلادت او کاسته نشد.

پس از این واقعه، علف و آذوقه باییه یک باره رو به تمامی آورد به طوری که علف زمین را هرچه یافتند بخوردند و هرچه درخت در قلعه بود پوست و برگ آن را قوت خود کردند و از آلات و ادوات چرم هر چه داشتند نیم جوش ساخته خوردند و هر قدر استخوان در قلعه بود سوزانیده و با آب مخلوط کرده خوردند و اسب ملا حسین را که به ضرب گلوله ای مرده بود و برای حشمت ملا حسین آن را به خاک سپرده بودند، درآورده گوشت گندیده اسب را با استخوان به قسمت بردند با این همه دست از جنگ برنداشتند.^{۳۶}

لشکریان در طرف غربی قلعه شیخ طبرسی از بهر خود قلعه ای بنا نهادند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت و جسری از چوب بر خندق ساخته بودند. ناگاه سه نفر از باییه صیحه زنان بر آن قلعه برآمده حمله بردند. میرزا عبدالله از خوف، آن جسر چوبی را به میان خندق افکند. باییه راه عبور نیافتند و مراجعت کردند. اما آن سه نفر که به میان قلعه بودند، شمشیر کشیده به جنگ درآمدند و چند نفر از تفنگچیان را جراحت رسانیده و یک نفر از ایشان به فراز قلعه برآمده فریاد برداشت و یک نفر از تفنگچیان اشرفی را هدف گلوله ساختند و از آن جماعت نیز چند نفر به ضرب گلوله جان دادند. اما آن یک نفر که بر فراز برج بود هر که عزم او می کرد با شمشیر دو نیمه می ساخت. در پایان امر، یک نفر از طالش دست یافته از پایش در آورد و دو نفر دیگر را که در میان قلعه بودند نیز به قتل آوردند. پس از این واقعه، دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین و استخوان و چرم تمام شد و راه فرار مسدود گشت. ناچار جماعت باییه زنهار طلبیدند.

مهدیقلی میرزا گفت: هر گاه توبه و انابه کنید و به مذهب جماعت اثنی عشریه درآئید از مال و جان درامان خواهید بود عهد نامه نوشتند با اسبی برای حاج محمد علی فرستاد و امر کرد منزلی جهت آنان مهیا کردند. حاج محمد علی با دو بیست و چهارده نفر از جماعت باییه که باقی مانده بودند به اردوی شاهزاده روانه شدند و درخیمه هائی که برای ایشان مهیا کرده بودند آن شب را به صبح آوردند. روز دیگر شاهزاده حاج محمد علی و چند نفر از بزرگان ایشان را احضار داشتند. بعد از درآمدن ایشان به مجلس و نشستن، سخن از مذهب به میان آمد. با آنکه بعضی از عقاید خود را پنهان می داشتند، باز مزخرفات چندی می گفتند. اگر چه شاهزاده حکم به قتل ایشان نداد، ولی از بس لشکر رنج دیده و از ایشان بسیاری کشته شده بود و احتمال هم داشت که هر یک به شهری رفته مردم را اغوا کنند، دل بر قتل باییه نهادند و آهنگ خیمه های ایشان کردند. چون شاهزاده دید که نمی تواند لشکر را ممانعت از قتل باییه بنماید، آن جماعت را حاضر کرده یک یک شکم درید، الا عددی قلیل که به میان جنگلها گریختند. رضا خان پسر محمد خان امیر آخورو چند نفر دیگر که در منزل هادی خان نوری بودند به دست تفنگچیان سورتی و لاریجانی با پسر ملا عبدالخالق همگی هلاک شدند. آن گاه شاهزاده حاج محمد علی و چند نفر از سران را محبوس داشته به قلعه شیخ طبرسی

³⁶ اعتضاد الدوله، فتنه باب، ص ۵۶-۷.

درآمدند و از استحکام برج ها و خاکریز ها و چاهها و راهها که ساخته بودند تعجب کرد و اموال منهوریه که از مردم و خود شاهزاده برده و در قلعه بود برداشته و هرچه را مالکی بود پس داد و از آن جا به بارفروش آمد.

سعیدالعلما و دیگر اهالی برقتل حاجی محمد علی و بزرگان بایه فتوی دادند و گفتند بازگشت ایشان در شریعت مقبول نباشد و تمام را درسبزه میدان بارفروش مقتول ساختند. در این فتنه از جماعت بایه هزار و پانصد نفر به معرض تلف درآمدند.^{۳۷}

فصل پنجم

بخش سوم

حوادث زنجان

حوادث زنجان بعد از وقایع مازندران و قلعه شیخ طبرسی مهم ترین روی داد خونین در جریان درگیری تاریخ بایان است. صحنه گردان این ماجرا ملا محمد علی زنجانلی ملقب به حجت فرزند آخوند ملا عبدالرحیم علی التقریب است. او پس گذراندن تحصیلاتش در کربلا و شرکت در مجالس درس « شریف العلمای مازندرانی » به ایران آمد و به زنجان رفت. ملا محمد علی افکار و عقائدی در زنجان اظهار داشت که موجب اختلاف و نزاع میان علماء و روحانیون گردید:

« از جمله روزه متوالی سه ماهه رجب و شعبان و رمضان و وجوب نماز نافله و نماز جعفر طیار. ضمناً با موضوع نکاح منقطع (صیغه) مخالف بود و یکی از کاروانسراهای شاه عباسی را که ملائی به نام دوست محمد در آن به اجراء صیغه نکاح می پرداخت، بست و این عمل خلافت شریعه حقه اثنی عشریه موجب اعتراض مردم شد و به شاه شکایت کردند. محمد شاه او را خواست ولی بعد عصا و انگشتری بدو داد و روانه زنجان نمود. وی پس از پیدایش باب به وی گروید و موقعی که باب را در ضمن تبعید از زنجان گذراندند، ملا محمد علی خواست وی را ببیند ولی باب به او اجازه نداد. مامورین دولتی ملا محمد را در همان شب ورود باب به زنجان در راه حرکت به ماکو، به تهران آوردند و وی در خانه محمود کلانتر تحت نظر قرار گرفت تا پس از فوت محمد شاه در لباس مبدل به زنجان رفت^{۳۸} .»

³⁷ اعتضاد السلطنه، فتنه باب توضیحات و مقالات از عبدالحسین نوائی، ص ۵۹.

³⁸ فتنه باب، ص ۲۵۸.

درمورد رفتار و منش ملا محمد علی زنجانی این گونه برداشت شده است که چون وی حب جاه و شهرت داشت از این جهت راهی را برگزید که نامش بر سر زبان ها افتد و در پی همین اندیشه هم بود که کتابی در سال ۱۲۵۹ هجری برای محمد شاه فرستاد و نام کتاب را ریحانة الصدور نامید، این امر باعث شد بسیاری از عوام فوراً به دور او گرد آمدند.

از طرفی باب در زندان با ملا محمد علی مراد و ارتباط مکاتبه ای برقرار کرد. این جریان تا زمان فوت محمد شاه ادامه داشت. آن چه که باید در این جا یاد آور شد آن است که ملا محمد علی هنگام فوت محمد شاه در زندان به سر می برد، البته بنابراین چه در ذیل می خوانیم، ملا محمد علی در اصل زندانی نبود بلکه به دلائلی تحت نظر به صورت بازداشت از او نگاهداری می شد:

« وقتی محمد شاه وفات یافت و پسرش ناصرالدین شاه به تخت نشست جناب حجت هنوز در تهران به سر می برد، میرزا تقی خان تصمیم گرفته بود که حبس جناب حجت را شدیدتر کند... جناب حجت وقتی حیات خود را در خطر دید از تهران خارج شد و به زنجان که اصحاب و پیروان اشتیاق مراجعت او را داشتند، برگشتند.»^{۳۹}

اما آن چه قطعی است، آن است که ملا محمد علی یا حضرت حجت در تهران در حبس نبود بلکه صرفاً جهت خواباندن اعتراضات علما و مردم زنجان بنا به تمایل و اختیار خویش مدتی تحت نظر بوده؛ در نامه حجت به ناصرالدین شاه قضیه روشن می شود:

رعایای اعلی حضرت پادشاهی شاه خود را فرمانفرمای جهان و بزرگترین پشتیبان دین و ایمان می شمارند به عدالت شاه پناهنده می شوند مرحوم محمد شاه مرا به تهران خواستند... نسبت به من عنایت فرمودند من از زنجان به تهران مسکن گرفتم و جز خاموش شدن آتش فتنه و فساد که برافروخته بودند و درباره من سخنانی می گفتند مقصود و منظوری نداشتم هر چند اجازه داشتم که به زنجان مراجعت کنم ولی بهتر آن دیدم که در تهران در سایه عدل پادشاهی بمانم بعد از شاه مرحوم در آغاز سلطنت شما امیر نظام... تصمیم گرفت مرا به قتل برساند چون هیچ کس در تهران نبود که مرا محافظت کند به زنجان فرار کردم.^{۴۰}

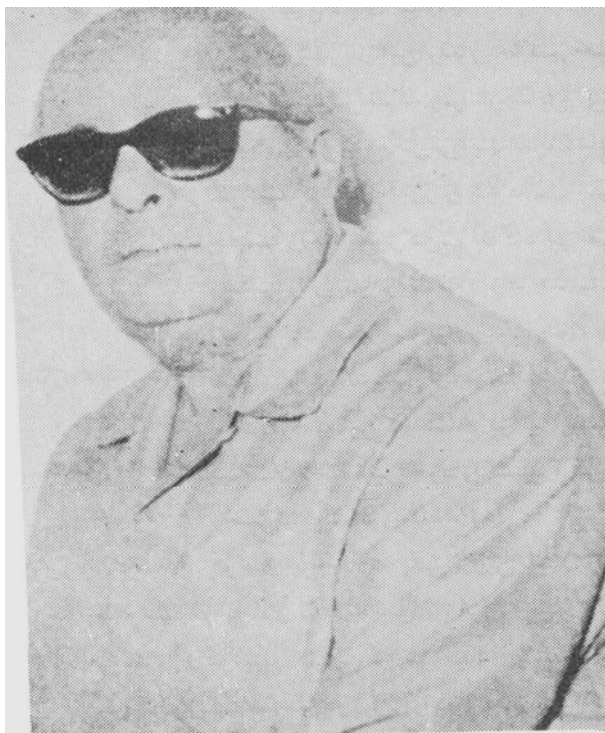
محمد علی زنجانی در ورود به زنجان با استقبال مردم زیادی روبرو شد و همین حماقت مردم او را بر آن داشت که از سادگی ایشان بهره برداری کند و آنان را به دور خویش گرد آورد تا مرحله بعدی فرا رسد. هواخواهان ملا محمد علی عوام و مغز تهی بودند که در انتظار حرکت هراشاره ای به سر می بردند. این سادگی بهای گزافی داشت که کسانی آن را پرداختند که اصلاً به بازی گرفته نشدند و اصولاً از این جریانات به کنار بودند، اما سیر حوادث آنان را به صحنه آورد.

³⁹ تلخیص تاریخ نبیل زرندي، ص ۵۶۰.
⁴⁰ تاریخ نبیل زرندي، ص ۵۷۸، ترجمه عبدالحمید اشراق خاوري، تهران موسسه ملي مطبوعات امري ۱۳۲۵-خ.

در این میان حوادث کوچک و جنبی به صورت مسائل عمده و بغرنج باعث ماجراهای بعدی در زنجان گشت.

«... دو طفل با هم نزاعشان می شود، یکی از آن دو، پسر یکی از پیروان جناب حجت بود. حاکم زنجان فوراً فرمان داد

طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند... احباب به حاکم مراجعه کردند و از او درخواست کردند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که در بین خود جمع کرده بودند دریافت دارد ولی حاکم زنجان حاضر نشد... جناب حجت به حاکم نوشتند طفل ضغیر که به رشد نرسیده شخصاً مسئول نیست... حاکم به نوشته حجت اعتنائی نکرد... حجت دو مرتبه نوشتند و نامه را به میرزا جلیل که شخصی با نفوذ بود دادند و فرمودند این نامه را بدست خودت به حاکم بده سید جلیل... وقتی که به دارالحکومه رسید در بانان گذاشتند داخل شود میر جلیل غضبناک شد... شمشیر خود را کشید و آن ها را به یک طرف راند و نزد حاکم رفت و خلاصی طفل را خواستار شد حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میر جلیل را انجام داد و طفل را رها کرد»⁴¹.



عبدالحمید اشراق خاوری
مترجم تاریخ نبیل زرنندی

براین اساس بایان می خواستند به حاکم رشوه دهند و متهمی را

آزاد نمایند، حاکم حاضر نمی شود فوراً یک قداره بند را حجت می فرستد تا حاکم را تهدید و مجبور به آزادی متهم نماید. و بعداً حاکم یا به علت این خود را زبون دیده و یا بر اثر فشار طرف دعوی یعنی کسان طفل که به حکایت نبیل این طفل به علت او زندانی شده بود و یا به هر علت دیگر مجبور می شود قداره بند بیشتری برای جلب حجت بفرستند و قداره بندهای حجت به جنگ این مامورین دولتی می روند و بالاخره مقدمه وقایع زنجان شروع می شود.

حکایت از نبیل دنبال می کنیم:

« علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدوله بازخواست کردند که چرا در مقابل تهدیدات دشمنان خویش استقامت ننموده... مرتبه دیگر می آیند تقاضای دیگر می کنند... آن وقت طولی نمی کشد که زمام امور را به دست می گیرند... تا زود است بفرست حجت را دستگیر کن... آن گاه دو نفر از پهلوانان مشهور ستمکار وحشی را وادار

⁴¹ صفحه ۵۶۱، تهران، موسسه مطبوعات امری، ۱۳۲۵.

کردند که بروند جناب حجت را دستگیر کنند و با نعل و زنجیر نزد حکومت بیاورند... چون آن دو نفر پهلوان به محله جناب حجت رسیدند یکی از اصحاب شجاع موسوم به میرصلاح با هفت نفر دیگر از مومنین که مسلح بودند جلوی این دو نفر را گرفتند فوراً میرصلاح شمشیر خود را کشید و فریاد یا صاحب الزمان بلند کرد و زخمی به پیشانی اسدالله زد»^{۴۲}.

بالاخره در این حادثه یکی از این بایان را که شاید همان سید جلیل باشد دستگیر و به حکومت می برند و لابد به عنوان تجری و قیام علیه مامورین دولت و برای عبرت سایرین او را می کشند (اگر نبیل! در این گزارش صادق باشد!) و بعد هم که حکومت وضع را وخیم می بیند و تکرار واقعیات طبرسی و نیریز را در زنجان پیش بینی می نماید به بایان اعلام می کند تا پراکنده شوند و موجب خون ریزی نگردند.

ولی حجت که وضع خود را در خطر دیده و هر گونه راه فراری را برای خود مسدود یافته به تشویق بایان به پایداری و استقامت و دفاع می پردازد و با این که خود صریحاً اعتراف می کند که تنها هدف اوست و با تسلیم شدن از همه وقایع خونریزی احتمالی جلوگیری خواهد شد. معذالک از تسلیم شدن خودداری و با ربودن عقول مردمی که به او معتقد شده بودند به اسم باب و صاحب الزمان و غیره مردم را وادار به شورش و ریختن خون هزاران نفر می نماید.

قضیه را نبیل چنین می نویسد:

« حاکم شهر را مجبور کردند که به جارچی فرمان دهد تا در شهر اعلان کند که هر کسی پیروی حجت نماید و به اصحاب او بپیوندد جانش در خطر است... باید از حجت و اصحابش جدا شده و در سایه حمایت پادشاه در آید. جارچی که این مطلب را اعلان کرد اهالی زنجان به دودسته شدند یعنی دو اردوی جنگجو در مقابل هم قرار گرفتند.

جناب حجت به منبر تشریف بردند و با صدای بلند مردم را مخاطب ساختند و گفتند: دست قدرت الهی امروز حق را از باطل جدا کرد... یگانه مقصود حاکم و علمای زنجان آن است که مرا بگیرند و به قتل رسانند هیچ مقصودی جز این ندارند فقط به خون من تشنه هستند به هیچ کدام از شماها کاری ندارند... هر کس جان خود را دوست می دارد و نمی خواهد در راه خدا فدا کند خوب است پیش از آن که فرصت از رست برود از این جا خارج شود»^{۴۳}.

حجت می توانست تسلیم شود و یا به گوشه ای فرار نموده و به طور گمنام و مخفی ایامی بگذراند ولی از فرصت و موقعیت خود استفاده و بدون ابراز کوچک ترین رحمی به این افراد ساده و بی گناه که گرد او جمع بودند آنان را آلت دست قرار می دهد.

ملا محمد علی زنجان از شاگردان شریف العلمای مازندرانی بوده و در خدمت او بعضی از مسائل فقه و اصول را اخذ کرده خود را از فحول مجتهدین شمرد و از آن جا به زنجان رفته رحل اقامت انداخت. چون مردی معروف نبود، به گفتن ترهاتی چند خواست

⁴² همانجا، ص ۵۶۲.

⁴³ ایضا، ص ۵۶۵.

خود را معروف سازد و وقتی بدین حدیث متمسک شد که «شهر رمضان لاینقص ابد» و دراین باب کتابی برای پادشاه مغفور در سال ۱۲۵۹ نوشته و او را «ریحانة الصدور» نام نهاد و بدین جهت بعضی از عوام به دور او گرد آمدند. اگرچه در شب سلخ رویت هلال می کرد، چنان که اکنون قریب به این طریقه، سیره شیخیه است و تحقیق آن از رساله سیاح و احقاق الحق و شرح آثار الباقیه که از تصانیف منصف است نیک واضح است. سجده کردن بر بلور صافی را جایز می دانست و منی را پاک می شمرد و از این گونه فتاوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل است.

علمای آن بلد صورت عقاید او را به پادشاه مبرور شاه غازی انارالله برهانه مکشوف داشتند و دفع او را به قانون شرع واجب شمردند. او را به دارالخلافه احضار فرموده مقرر شد که دیگر به زنجان نرود.

از آن طرف میرزا علی محمد باب با ملا محمد علی ابواب مودت و موالات گشوده و به یکدیگر مکاتیبی چند نگاشتند و چندی روزگار بدین و تیره گذرانیدند تا آن که شاه مبرور به رحمت ایزدی پیوست و شاهنشاه جهان که دولتش تا ابد پاینده باد، بر تخت سلطنت جلوس میمنت مانوس فرمود. ملا محمد علی سفر زنجان را فرصت شمرد عبا و مندی را به قبا و کلاه سرباز تبدیل نموده فرارا به زنجان رفت و از وضع و شریف مردم زنجان او را به یک منزل استقبال کردند به تشریفات ورود او قربانی ها نمودند.^{۴۴}

بالجمله چون او از طلب و علما محسوب می شد کارپردازان دولت دیگر از فرار او مواخذا نکردند و بعد از ورود به زنجان یکی از داعیان باب گشت و طریقه او را که منافی قوانین شریعت بود رواج داد و مردم را به شراکت اموال و ازدواج یکدیگر فتوی می داد و می گفت چون هنوز باب بر تمامی این جهان دست نیافته است از ایام فترت حساب می شود و هیچ تکلیفی بر مردم نیست. خدای تعالی به هیچ گناهی کسی را عقوبت نفرماید و شعار خود را بر (الله اکبر) قرار داد و در عوض سلام، الله اکبر می گفت و بعضی از مردم زنجان سخنان او را قبول کرده و به متابعت و مطاوعت او میان بستند. در زمانی قلیل قریب پانزده هزار کس به گرد او جمع شدند.

چون این واقعه به عرض شاهنشاه منصور رسید، به صواب دید میرزا تقی خان امیر نظام، مجدالدوله امیر اصلاخان را که به حکومت زنجان مامور بود حکم داد تا ملا محمد علی را فوراً به دارالخلافه فرستد.

بعد از رسیدن این حکم، ملا محمد علی مطلع شده در حفظ و حراست خویش اهتمام نموده هر وقت می خواست به مسجد برود با جمعیتی تمام می رفت. روزی چنان اتفاق افتاد که یکی از پیروان ملا محمد علی به عمال دیوان منازعه کرد و مجدالدوله حکم به حبس او نمود. ملا محمد علی پیغام داد که این مرد از بستگان من است.

44 اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۶۱-۲.

امیراصلان خان گفت حمایت این گونه مردمان مفسد شریر جایز نباشد. ملا محمد علی خشمناک شده حکم داد تا محبوس را به عنف بیاورند. چون امیر ارسلان خان آگاه شد، آماده جنگ گردید. پس کسانی که با ملا محمد علی بودند سلاح جنگ پوشیدند و آن هائی را که از مذهب وی بری بودند نهب و تاراج و از شهر اخراج نمودند. خانه و بازارها را غارت کردند و آتش زدند و بر دور خود سنگری ساختند و ملا محمد علی کسان خود را، به نوید حکومت مملکت و ایالت ولایتی امید می داد و همگی را شادکام داشته از طرفین آماده جنگ شدند.

روز جمعه پنجم شهر رجب چهل نفر از طرفین مجروح گشت اسدالله غلام گرجی مجدالدوله در میدان رزم پنج زخم منکر برداشت و اسدالله خواهرزاده امیرداداش تاجر و پسر سید حسن شیخ الاسلام طارمی به ضرب گلوله مقتول گشت و از لشکر ملا محمد علی مردی که آقا فتحعلی شیخی نام داشت دستگیر گشت و به فتوای آقا سید محمد و میرزا ابوالقاسم مجتهد، مجدالدوله آقا فتحعلی شیخی را مقتول ساخت.

روز دیگر ملا محمد علی، میرزا رضای سردار و میر صالح سرهنگ خود را با لشکر مامور به تسخیر قلعه علیمرداخان نمود و این قلعه را مفتوح ساخته و سنگری سخت بستند. بعد از فتح قلعه مزبور، ملا محمد علی دل قوی کرد و میر صالح سرهنگ را فرمان داد که مجدالدوله امیرارسلان را کشته یا دست بسته حاضر سازد. او را با جماعتی از ابطال رجال حکم یورش داد. میر صالح و همراهانش صبح یکشنبه بر سرخانه مجدالدوله حمله بردند. از آن طرف محمد تقی خان سرهنگ توپخانه و علی نقی خان پسر نصرالله خان و مهدی خان خمسه ای و بیوک خان پشت کوهی با جماعتی از فراشان مجدالدوله در مقام مدافعه برآمدند. جنگی سخت روی داد. ناگاه عبدالله بیک، میرصالح سرهنگ را به ضرب گلوله از پای درآورد و به جماعت بایه وهنی روی داده بی نیل مرام مراجعت کردند. در این جنگ بیست نفر از کسان مجدالدوله مجروح گشته روزی چند از مقاتله دست کشیدند.

در بیستم شهر رجب، برحسب فرمان جهان مطاع، صدرالدوله نبیره حاجی محمد خان اصفهانی سرکرده سوارخمسه، از سلطانیه وارد زنجان شد.

روز پنجم ماه شعبان، سید علی خان سرهنگ فیروز کوهی و شهبازخان مراغه ای با دویست نفرسوارمقدم و محمد علی خان شاهسون افشاربا دویست سوار و کاظم خان برادر محمد باقرخان سرکرده افشارو محمود خان خوئی با پنجاه نفر توپچی و توپ و خمپاره به شهر درآمده در برابر سنگرمیرزا فرج الله و قلعه محمد ولیخان سنگر بسته آماده جنگ شدند.

دریستم شعبان، میرزا سلطان قورخانه چی و عبدالله سلطان به طرف سنگر مشهدی پیری نقب زدند. مجدالدوله و مظفردوله و میرزا ابراهیم خان و صدرالدوله و شهبازخان و محمد تقی خان و سید علی خان و دیگر سرکردگان و لشکریان به جانب آن لشکر حمله بردند.

حسن علی خان عم بیوک خان طارمی پشت کوهی به زخم گلوله نورعلی شکارچی مقتول و جماعتی مجروح گشتند و آن سنگر مفتوح شد. دگر باره روزی چند دست از جنگ برداشتند و از دو طرف به حفظ خویش مشغول شدند. چون این کار به طول انجامید، کارداران دولت مصطفی خان امیر تومان برادر سپهسالار اعظم را که در آن وقت سرتیپ فوج شانزدهم شقاقی بود، نیز مامور نمودند. بعد از ورود مصطفی خان جماعتی از لشکر عزم خود را جزم نمودند که سنگر میرزا فرج الله را به قوت یورش بگیرند و نقبی جانب سنگر او حفر کردند.

شب پانزدهم رمضان یک ساعت قبل از طلوعه صبح، مهدی خان با چریک ابهر رود و عبدالله پسر سلیمان خان با چریک اریادی و فوج شانزدهم و سواره مقدم و سواره خمسه و چریک انگوران آماده یورش شدند و میرزا سلطان و عبدالله سلطان زیر سنگر میرزا فرج الله نقب کنده آتش زدند و بیست نفر از جماعت بایبه در زیر خاک هلاک شده چند نفر دستگیر گشتند.

ازین طرف نظر علی خان اریادی به زخم گلوله از پای در افتاد و پنجاه نفر از سربازان مجروح گشتند و شهبازخان به ضرب شمشیر شیرخان زخم برداشته، بعد از هشت روز در گذشت.

بالاخره سنگر میرزا فرج الله مفتوح گشت و جماعت بایبه به سنگرهای دیگر رفتند. از آن طرف، از دارالخلافه تهران، میرزا تقی خان امیر نظام، محمد آقای حاجی یوسف خان سرهنگ فوج ناصریه و بیگ تفنگدار خاصه را روانه زنجان نمود و حکم داد که هر گاه ملا محمد علی و کسانش را پس از روزی چند با قید و بند روانه دارالخلافه نسازد مورد هزار گونه توبیخ خواهد بود.

روز بیست و پنجم رمضان، سپاه منصور با جماعتی از مردم زنجان به جنگ آمدند و از بامداد تا هنگام نماز دیگر هر دو لشکر جنگ می نمودند. از جماعت بایبه نورعلی شکارچی و بخشعلی نجارباشی و خداداد و فتح الله بیگ و فرج الله بیگ که در شمار شجاعان و دلیران بودند با گروهی از آن قبیله به قتل آمدند و از لشکریان نیز پنجاه نفری کشته گشت^{۴۵}.

بالاخره ملا محمد علی از کسان خود استنباط ضعیفی نموده ناچار شد حکم داد تا بازار زنجان را آتش زدند. لشکریان چون حال را بدین گونه دیدند خاصه مردم زنجان از جنگ دست کشیده مشغول خاموش کردن آتش شدند و جماعت بایبه مراجعت کرده از نو به تهیه لشکر و سنگر پرداختند.

⁴⁵ همانجا، ص ۶۴-۶۵.

حال بدین گونه بود، تا روز هشتم شوال، محمد خان امیرتومان با سه هزار از سربازان شقاقی و فوج خاصه و شش عراده توپ و دو عراده خمپاره به اتفاق قاسم خان برادرزاده فضلعلی خان امیرتومان و اصلان خان یاور خرقانی و علی اکبر سلطان خوئی بر حسب فرمان شاهنشاه ایران وارد زنجان گشت و در همان روز ورود حکم داد تا سرباز ناصریه از جانب محله گلشن و فوج شانزدهم شقاقی از جانب دیگر یورش بردند. فوج ناصریه جلادتی به سزا کرد و جماعت بایه را لغزشی سخت در کارافتاد.

ملا محمد علی حکم داد تا قدری از نقد و جنس در میان لشکر امیرتومان پراکنده کردند. فوج ناصریه مشغول به اخذ اموال گشتند و جماعت بایه فرصت یافته حمله برده بیست نفر از سربازان را مقتول ساخته، لشکر را از سنگر خود دور کردند. درین وقت ملا محمد علی و کسان او را چهل و هشت سنگر محکم بود و در هر سنگری گروهی وافر داشت. خان هائی که در عقب سنگرها بود به حکم ملا محمد علی به یکدیگر متصل کردند تا کسان او یکدیگر را بتوانند دید و اگر سنگری به دست دشمن مسخر می گشت این هزیمت را زیانی نمی دانستند و شب ها از میان سنگرها علمای اثنی عشریه را به نام، دشنام می دادند.

محمد خان امیرتومان خواست به رفق و مدارا رفتار کند و فتنه را بنشانند تا خون ها ریخته نگردد. روزی چند خاطر بر مصالحت گماشت و با ملا محمد علی ابواب رسل و رسائل باز کرد و چندان که نصیحت گفت هیچ مفید نیفتاد.

در آن وقت، سردار کل عساکره منصوره عزیز خان که در آن وقت آجودان باشی و به سفارت ایران و تهنیت ورود ولیعهد دولت روسیه مامور بود، با میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزا تقی خان امیر نظام که از تبریز به طهران می آمد وارد زنجان شده، خواستند این مقاتله را به مصالحه انجام دهند. لاجرم چند نفر از کسان ملا محمد علی را که در لشکرگاه محبوس بودند رها ساختند و ملا محمد علی را به پیغام های نرم بناواختند. فایده ای نبخشید. باز آتش حرب مشتعل شد و گروهی از لشکر به سنگر ملا برات و سنگر ملا ولی نقب بردند. سردار کل در کنار برجی که سنگر ملا ولی و به سرای ملا محمد علی مشرف بود بایستاد و فوج ناصریه و فوج مخبران و فوج شانزدهم شقاقی آهنگ یورش نمودند. فوج مخبران سنگر ملا ولی را گرفتند. پنج نفر در زیر نقب هلاک شدند و پسر عبدالباقی زنجانی گرفتار شد. سردار حکم داد تا او را نیز به قتل آورند. فوج شانزدهم شقاقی در مدد فوج ناصریه کوتاهی نمودند. سردار متغییر شده ابوطالب خان را که در آن فوج حکمرانی داشت حاضر ساخت و او را تنبیه کامل نمود و همچنان چون از صدرالدوله و سیدعلی خان فیروز کوهی و مصطفی خان قاجار سر تیپ فوج شانزدهم جلادتی به کار نرفت از آن ها نیز رنجیده خاطر شده صدرالدوله را معزول ساخت و سرتیپی سوار خمسه را به فرخ خان پسر یحیی خان تبریزی تفویض نمود. فرخ خان روز چهارم ذی القعدة الحرام وارد زنجان شد.

در آن اثنا خبر فوت یحیی خان پدرش را به او دادند. بعد از تعزیت و سوگواری مردانه به جنگ ایستاد. در این وقت علی خان سردار سرهنگ فوج چهارم تبریز و حسن علی خان وزیر مختار دولت علیه ایران که بعدا ایلچی مخصوص و مقیم دارالملک پاریس شد و در آن وقت سر تیپ فوج گروس و محمد مراد خان بیات با فوج زرند، از راه برسیدند و با این حمله کار محاصره را سخت کردند و از میان شهر راهی برای فرار محصورین بازداشتند تا اگر از کرده پشیمان شوند و راه فرار پیش گیرند به آسودگی بتوانند بیرون شوند.

در این اثنا جنگی عظیم روی داد. کسان ملا محمد علی از زن و مرد ساز نبرد کردند و به خدعه و فریب، مال فراوان دریکی از خانه های خود پنهان می کردند و بدان خانه سوراخ ها می نهادند و عمدا فرار می کردند تا سربازان به طمع مال بدان خانه ها می رفتند و بایان ناگاه تفنگهای خود را از آن نقب ها می گشادند و جمعی از سربازان را به خاک می افکندند.

عجیب آن که دختری به سن شانزده سال در سنگر ملا محمد علی بود که تفنگ های اصحاب ملا محمد علی را در نهایت چستی و چابکی پر کرده بدیشان می داد بالجمله در این گرمی واقعه، حکمی از میرزا تقی خان امیر نظام به فرخ خان پسر یحیی خان رسید که مبنی بر رضامندی و نیکو خدمتی، فرخ خان از خواندن این مکتوب شادمان شد و خواست تا خدمتی شایان نماید.

در شب شانزدهم ذی الحجه الحرام از کسان ملا محمد علی چند نفر به نزد فرخ خان آمدند و از درحیلت با او همداستان شدند و گفتند که از جانب دروازه قزوین راهی می دانیم که تو را با چند مرد سپاهی بی زحمت تا به خانه ملا محمد علی برسانیم و او را با صد نفر کسانش دست بسته به تو می سپاریم، در صورتی که این سخن را مخفی داری والا این کار به مراد نشود.

فرخ خان فریب آنها را خورد و با صد سوار به سنگر جماعت بایه روان شدند. جماعت بایه که از این راز آگاه بودند چند سنگر را خالی ساختند تا فرخ خان و کسان او را از روی اطمینان پیشتر ببرند که دیگر مجال فرار از بهر ایشان محال شود ناگاه کسان ملا محمد علی از چهار جانب درآمده و آن ها را هدف گلوله ساختند. فرخ خان را با دوازده نفر از سواران زنده دستگیر کردند. اسمعیل بزرگ و اسمعیل کوچک که در اول بابی بودند و از طریق او بازگشت نموده به نزد مجدالدوله گریخته بودند، در این هنگامه با فرخ خان بودند آنها نیز گرفتار شدند و همگی را زنده نزد ملا محمد علی بردند، سرهای سواران را بریده در قدم او افکندند.

ملا محمد علی از خشم به اسمعیل بزرگ و کوچک گفت هر که از صحبت خدا روی بگرداند ، خدا او را کیفر می دهد. آن گاه فرخ خان را دشنام داد و گفت تا آتشی برافروختند و آهن پاره ای چند در میان تافته کرده و براو داغ نهادند و گوشت بدن او را با مقراض پارچه پارچه کردند. آن گاه سر فرخ خان و سراسماعیل بزرگ و کوچک را از تن جدا کرده به میان لشکر گاه

انداخت. در آن جنگ بابا خان یاور فوج خاصه و چند نفر دیگر از اعیان سپاه هلاک شدند. بعد از آن ملا محمد علی حکم داد تا جسد ایشان را به آتش سوزانند.

چون خبر قتل فرخ خان و جلادت بابیه معروض در گاه افتاد، شاهنشاه ایران حکم فرمود بابا بیگ یاور توپخانه با هیجده عراده توپ روانه زنجان شود. بعد از ورود بابا بیگ یاور به زنجان تمامی لشکراز چهار جانب خانه ملا محمد علی را محاصره کردند. اول فوج گروس به قوت یورش قلعه علی مراد خان را و فوج چهارم خانه آقا عزیز را که نزدیک خانه ملا محمد علی بود گرفتند و آن چه از مردم به غارت برده و در آن جا بود به غنیمت بردند.

فوج خاصه از جانب دروازه همدان به کاروانسرای سنگ یورش بردند و در آن جنگ بیست نفر از دلیران اصحاب ملا محمد علی زنده دستگیر شدند و ایشان را به حکم مجدالدوله در کنار برج ذوالفقار خان سر بریدند. بعد از این جریان لشکر ملا محمد علی ضعیف شد. جمعی از اصحاب ملا محمد علی از جانب دروازه قزوین راه فرار پیش گرفتند، تا به طارم گریختند و از آن جا به دیزج زنجان درآمدند. مردم دیزج متحد شده آن ها را گرفته به زنجان آوردند. مجدالدوله، فتحعلی شکارچی و نجفعلی آهنگر را به قتل آورده و دیگران را امر به حبس نمود تا زمانی که بر ملا محمد علی غلبه جستند، ایشان را نیز سربازان نیزه پیش کردند.

پس از این واقعه کار بر ملا محمد علی تنگ شد، سلاح جنگ پوشیده و به اتفاق کسان خود مبارزت می نمود. در این واقعه، حاجی احمد شانه ساز و حاجی عبدالله خباز که به امید حکومت مصر و حجاز بودند به زخم گلوله از پای درآمدند و در این اثنا تفنگی باز شد که گلوله آن بر بازوی ملا محمد علی آمد و به خاک افتاد. اصحاب او، وی را از خاک برگرفته به خانه برده جراحات او را از کسان خود پوشیده داشتند و هم چنان به کارمقاتلت و مبارزت استوار بودند. ملا محمد علی پس از هفته ای گفت:

- من بدین زخم هلاک می شوم. شما بعد از من پریشان خاطر باشید و با دشمن جنگ کنید که پس از چهل روز زنده خواهم شد، لاجرم بعد از مردن، او را با جامه ای که در برداشت به خاک سپردند و شمشیر او را در کنارش نهادند و چند نفر دیگر که مجروح بودند فوت شدند.

بعضی که از جانب ملا محمد علی هر یک ملقب به لقبی بودند مکتوبی به مجدالدوله و امیر تومان نوشتند که اگر ما را امان دهید دست از جنگ کشیده و به لشکر گاه شما آئیم. مجدالدوله اگرچه آن ها را مطمئن داشت، چون در شریعت، قتل آن جماعت واجب بود، فریب دادن ایشان و نقض پیمان را عیبی نشمرد و آن جماعت را اطمینان داده به لشکر گاه آورد. آن ها گفتند ملا محمد علی مرده و جسد او را در سرای او به خاک سپردند.

مجدالدوله و امیر تومان و سران سپاه آسوده خاطر به سرای او رفتند و جسد او را از خاک برآورده ریسمان پایش بستند و در کوچه و بازار گردانیدند و اموالی که از مردم به غارت آورده و درسرای او پنهان کرده بودند غنیمت لشکر گشت. پس از سه روز شیپور حاضر باش زده سرباز صف برکشید و صد نفر از جماعت بایبه را نیزه پیش ساختند و چند نفر دیگر را به دهن خمپاره بسته آتش زدند. مجدالدوله بعد از این واقعه چند نفر از خاصان و بازماندگان ملا محمد علی را به دست آورده به دارالخلافه آمد و آن ها را به حکم شاهنشاه به قتل آورد. اعتضاد السلطنه می افزاید:

در این ایامی که در زنجان بودم و تالیف *فلک السعاده* را نیز در آن جا نمودم، شنیدم از یکی از اهل زنجان که می گفت: لشکر اسلام به قدری از لشکر بایبه درهراس بودند که شبی دو هزار نفر در یکی از سنگرهای که از نی و چوب مرتب شده بودند سنگر می گرفتند. در این ضمن محض عبور گربه ای صدائی از آن نی ها برخاست. این دو هزار نفر همچو گمان کردند که لشکر بایبه است تمام رو به فرار نهادند و سه روز این سنگر خالی بود بعد از آن که تحقیق نمودند که گربه است مراجعت نمودند. و نیز شنیدم که در حین جنگ و لشکر کشی ید طولانی داشته چنان که دیواری که ما بین او و لشکر اسلام حایل بوده حکم می داد تا آن دیوار را به اصطکاک سنگ آسیا چنان نازک می نمودند که به واسطه حرکت جزئی خراب می شد و بعد یک دفعه او را خراب کرده لشکر را هدف گلوله می ساخت. و نیز شنیدم از میرزا تقی خان که می گفت: اگر ملا محمد علی دست از این مذهب بر می داشت او را رئیس لشکر می نمودم زیرا که در حیل جنگ و لشکر کشی عدیل و بدیل نداشت.^{۴۶}

و نیز می گفتند که از هلون و بعضی برنج ها، توپ ها می ریختند که مانند توپ های ممالک اروپا کار می کرد و همچنین میرزا ابوالقاسم خان مجتهد زنجانی می گفت که اگر جماعت بایبه می خواستند جماعت علما را بکشند، کشته بودند. مانند این شبی که در خانه شخصی از رفقا که در مرحله آخر زنجان بود و بایبه از آن جا دور بودند مهمان بودم در نصف شب به جهت تجدید وضو بیرون آمده شنیدم که صدای «الله اکبر» می آید و دانستم که این ها جماعت بایبه اند، ناگاه دو نفر را دیدم در آمدند و با من گفتند دست از این کارها بردار ما مامور نیستیم والا اگر می خواستیم ترا بکشیم می کشتیم، من بیم نموده از ترس با آن ها مماشات نمودم و بعد از آن مادامی که بایبه در آن ملک بودند ترک رفتن به سیافت کرده و هیچ جا به مهمانی نمی رفتم.^{۴۷}

دولت امیر کبیر و مسئله بایگیری

⁴⁶ همانجا، ص ۷۲.

⁴⁷ اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۳-۲-۱-۷۰.

پس از این جریان، چوب کاری و نوشتن توبه نامه، علی محمد شیرازی را دوباره به زندان «چهریق» بازگردانیدند. وی تا سال ۱۲۶۶ هجری قمری در آن جا دربند بود. در این میان اتفاقات و حوادثی نیز در ایران رخ داد. از جمله محمد شاه درگذشت و «حاجی میرزا آغاسی» وزیر وی هم از کار افتاد. ناصرالدین میرزا از تبریز به تهران آمد و ناصرالدین شاه شد و «میرزا تقی خان امیرکبیر» رشته کارهای کشور را بدست گرفت. باین همان طور که گفته شد در بعضی از شهرموجب شورش و آشوب شدند که منجر به دخالت دولت در ماجرا گردید. بعد از یک رشته درگیری های خونین که در سال ۱۲۶۵ هجری قمری و سال بعد میان لشکریان دولتی و هواداران علی محمد شیرازی در گرفت تمام سرجنبانان بایه- بشرویه ای، بارفروشی، زنجانی، و دارایی، در سال ۱۲۶۶ هجری قمری کشته شدند. آن چه بیشتر شورش ها و گرایشات به سوی علی محمد شیرازی را افزایش داده بود همان گونه که یادآوری شد موضع ضد دولتی این فرقه بود و گرنه در غیر این صورت معلوم نبود که آیا این فرقه می توانست بدان حد مردم را برانگیزد چنان که از فرقه شیخیه هیچ گونه خبری نشد و جزء صدها فرقه دیگر در آمد. شورش بایگیری پس از شکست سختی که درمازندران خورد- که شرح مفصل آن قبل آمد- و نیز منهدم شدن آن ها در زنجان به یکباره فروکش کرد و از اعتبار افتاد تنها عوامل بعدی یعنی سیاست دول خارجی به تداوم و فراموش نشدن این فرقه کمک کرد، تازه در همان گیر و دار هم بزرگان اولیه بایه خود تمایل شدیدی به گشودن این راه داشتند چنان که «ملا محمد علی» که صدها نفر را به کشتن داد و در قلعه طبرسی وعده و وعیدهایی خیالی به مردم می داد، خود شفاعت به سفیر انگلیس برد.

ملا محمد علی زنجانی که شورش عده دیگری از باین را در زنجان رهبری می کرد یعنی کسانی که دعوی فتح زمین را داشت و معتقد بود که تاجداران جهان باید فرمان وی را بگردن نهند و حتی حکومت مصر را به دست یکی از اولیای مقدس سپرده بود، به اصحابش وعده داد امپراطور روس- که روزمره همان تاجداران بود- به یاری آنان خواهد آمد.

فصل ششم

امیر نظام، (امیرکبیر) دستور از بین بردن علی محمد شیرازی را صادر می کند (پایان کار باب)

امیر نظام، (امیرکبیر) دستور از بین بردن علی محمد شیرازی را صادر می کند اما سیاست امیر نظام در مورد علی محمد شیرازی سیاستی واقع بینانه بود زیرا وی ابتدا علی محمد شیرازی را از احاط معنوی و روانی در نظر توده مردم ضایع و خوار گردانید و هاله و

توهمی که از وی درازهان به وجود آمده بود زدود تا او بعدها افسانه ای نشده و در ابهام باقی نماند. سپس تصمیم گرفت او را جسما هم از میان بردارد.

اعتضاد السلطنه در این مورد می نویسد:

...میرزا تقی خان امیر نظام که در آن عصر وزیر ایران بود به عرض حضور مبارک رسانید که تا میرزا علی محمد باب زنده است، اصحاب او آسوده نخواهند بود. بهتر آن است که باب را در معرض هلاک در آورند و یکباره این فتنه بنشانند. شاهنشاه جهان فرمود این خطا از حاجی میرزا آغاسی افتاد که حکم داد او را بی آن که به دارالخلافه آورند بدون تحقیق به چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و کرامتی بوده، اگر میرزا علی محمد شیرازی را رها ساخته بود تا در دارالخلافه آمده با مردم محاورت مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می گشت که او را هیچ کرامتی نیست میرزا تقی خان عرض کرد کلام الملوک ملوک الکلام.

بعد از این جریان باردیگر باب را به تبریز آوردند و سپس از یک نشست کوتاه و محاکمه مجدد، شاهزاده حشمت الدوله حمزه میرزا حکمران وقت تبریز برای کسب فتوی قتل علی محمد شیرازی از جانب علما، باب را به همراه چند فراش به درب خانه آنان فرستاد، این واقعه را میرزا مهدی خان زعیم الدوله حکمت که در جریان تنگاتنگ ماجرا قرار داشته چنین برمی شمرد:

باب را در کوچه و بازار گردانند و در حالی که شب کلاهی بر سر داشت پیاده و پای برهنه راه می رفت به زنجیر بسته بود. آن سه نفر - باب، ملا محمد علی و سید حسین یزدی - به منزل حاجی میرزا باقر مجتهد پیشوای اصولیین بردند، باب در آن جا عقاید خود را مخفی کرد. صاحب ناسخ التواریخ می گوید مجتهد فتوای قتل داد ولی این موضوع برای من ثابت نیست چه به کرات شنیدم که مجتهد به علت بیماری یا تمارض وزرید و یا روی نشان نداد. سپس باب را به خانه ملا محمد ممقانی ملقب به حجة الاسلام بردند و از جمله حاضرین مجلس پدرم و پدر بزرگم و حاجی میرزا عبدالکریم و میرزا حسن زندزی ملقبان به ملاباشی و جمعی از اعیان بودند. وقتی باب وارد شد، صاحبخانه او را اکرام کرد و وی را در بالای مجلس نشاند و گفت: این کتب و صحائف از صاحبخانه پرسید بدانچه نوشته شده و به صحت نوشته ها اقرار داری و اعتراف می کنی؟ علی محمد شیرازی گفت: آری من به صحت آنها اعتراف می کنم. صاحبخانه پرسید آیا تو بر عقیده خود باقی می باشی یعنی این که خودت می گفتی مهدی منتظر قائم از اهل بیت محمد (ص) هستم، علی محمد شیرازی گفت آری.^{۴۸}

حجة الاسلام گفت:

⁴⁸ مفتاح باب الابواب، ص ۵-۲۳۳.

اکنون کشتن تو واجب است و خون تو به هدر رفت. مرحوم ملا محمد تقی حجة الاسلام فرزند مرحوم ممقانی که خود مستقیماً در جریانات حوادث علی محمد شیرازی و اعدام او قرارداداشته در همان زمان رساله ای به درخواست ناصرالدین شاه قاجاری نویسد:

- نخست علی محمد شیرازی را به خانه حاج میرزا باقر پسر حاج میرزا احمد مجتهد تبریز بردند و در آن جا به والد حجة الاسلام آوردند و این دائی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت مشارالیه را درپیش روی والد مرحوم نشانده آن مرحوم آن چه نصایح حکیمانه و مواظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القاء فرمود، پس والد بعد از یاس از این فقره از دراحتجاج درآمده فرمودند:

کسی که چنین ادعای بزرگی در پیش دارد بی بینه و برهان کسی از او نمی پذیرد آخر این دعوی ها که تو می کنی دلیل و برهانت بر این ها چیست؟

(باب) بی محابا گفت: این ها که تو می گوئی دلیل و برهانت بر آن ها چیست؟

والد از روی تعجب خندید و فرمود: سید تو که طریق محاوره راهم بلد نیستی از منکر کسی بینه نمی خواهد شهود و بینه وظیفه مدعی است من که مدعی مقامی نیستم بینه محتاج اقامه دلیلی نمی خواهد؟
والد بعد از تعجب زیاد از این جواب ناصواب فرمودند ای مرد من که به تو حالی کردم که آقا سری دلیل وظیفه مدعی است نه منکر، تو هنوز در امور بدیهه که جاهلی.

علی محمد شیرازی گفت: دلیل من تصدیق علماء است.

فرمودند علمائی که تصدیق تو را کرده اند با اغلبشان من ملاقات کرده ام آن ها را صاحب عقل درستی ندیده ام و تصدیق سفها مناط حقیقت کسی نمی باشد گذشته از این اگر تصدیق علما دلیل حقیقت باشد اینک در میان جمیع ملل باطله اسلامی و غیراسلامیه علمای متحجر بوده هستند که تصدیق مذهب خود را می کنند. بنابراین پس باید جمیع مذاهب و ملل باطله حق باشند و هذا شی عجب.

باب گفت: دلیل ، نوشته های من است.

فرمودند: نوشتجات تو را هم اکثرش را دیده ام جز کلمات مزخرفه مهمله معتمل المعانی و مختل المعانی چیزی در آن مشاهده نکردم و درحقیقت آن نوشتجات دلیل روشن بر بطلان دعاوی تست نه دلیل حقیقت.
علی محمد شیرازی گفت: آن هائی که نوشتجات را دیده اند همه تصدیق کرده اند.

والد فرمودند: تصدیق دیگری بر ما حجت نیست و آنگاه این ادعاها که تو می کنی از دعوی امامت و وحی آسمانی و امثال آن

نبوت آن جز معجزه یا تصدیق دیگر راه ندارد اگر داری بیاور والا حجتی بر ما نداری؟

علی محمدشیرازی گفت: خیر دلیل همان است که گفتم.

والد فرمودند: حال باز در آن دعاوی که بر مجلس همایونی در حضور ما کردی از دعوی صاحب الامر و افتتاح باب وحی و

تاسیس و ایان به مثل قرآن و غیره آیا در سر آن ها باقی هستی؟

باب گفت: آری.

فرمودند: از این عقاید برگرد خوب نیست خود و مردم را به عبث به مهلکه مینداز.

علی محمد شیرازی گفت: حاشا و کلا.

پس والد قدری نصایح به آقا محمد علی کردند اصلا مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنان را بردارند باب رو به والده عرض

کرد: حال شما به قتل من فتوی می دهی؟

والد فرمود: حاجت به فتوای من نیست همین حرف های تو که همه دلیل ارتداد است خود فتوای تو هست؟

گفت: نه، من از شما سوال می کنم؟

والد فرمودند: حال که اصرار داری بلی مادام که در این دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی به حکم

شرع انور قتل تو واجب است ولی چون من توبه مرتد فطری را قبول می دانم اگر از این عقاید اظهار توبه نمائی من تو را از این مهلکه

خلاص می دهم پس مشارالیه را با اتباعش از مجلس برداشتند و به سوی میدان سربازخانه حکومت بردند.»

جزئیات اعدام علی محمد شیرازی - معروف به باب از قول شاهدان

چون حاکم یا والی شهر حکم فتاوی علما را به محافظین علی محمد شیرازی اعلام نموده در پی آن فرمان صادر کرد تا علی

محمد شیرازی را در جاده بزرگ شهر و بازار بگردانند و او را که کلاهی - شب کلاهی - بر سر داشت با پای برهنه بدون کفش و گیوه

فقط با جوراب گردانیدند، ملا محمد علی را هم به زنجیری بسته بودند. آن ها را به گردش در آوردند تا به میدان موسوم به

سربازخانه کوچک رسیدند. این سربازخانه کوچک سه در ورودی داشت، یکی از آنها به بازار عمومی بازمی شود که آن جا را جبه

خانه می گفتند، یعنی جائی که اسلحه می ساختند، این محوطه به پشت بام آب انبار راه داشت که از آن طریق پس از طی پلکانی

چند وارد میدان می شدند. دوم دری بود که از دالان دارازی که در مقابل مسجد جامع معروف به مسجد شاهزاده به میان راه

داشت (منظور میدان سربازخانه کوچک است) و بالاخره در کوچکی بود که از طرف میدان محل توپ ها که آن ها را میدان توپخانه

و «اوتاغ نظام» (دیوان جنگ) می نامیدند وارد آن میدان می شد و این دردیوار غربی میدان سربازخانه واقع بود. دیوارهای این میدان به اتاق و حجراتی تقسیم می شد که محل سکونت سربازها بود، دیوار چهارم غربی این میدان را برای اعدام علی محمد شیرازی معروف به باب اختصاص داده بودند. دوعدد میخ آهنی آورده بودند و بر همین دیوار میان دو حجره از حجرات واقع در این قسمت کوبیده بودند.

آن گاه علی محمد شیرازی را از دراول سربازخانه کوچک وارد میدان کردند و چون به روی آب انبار رسیدند قدری تامل کردند زیرا تعداد زیادی از اعیان و وجوه شهردر آن جا حضور داشتند.

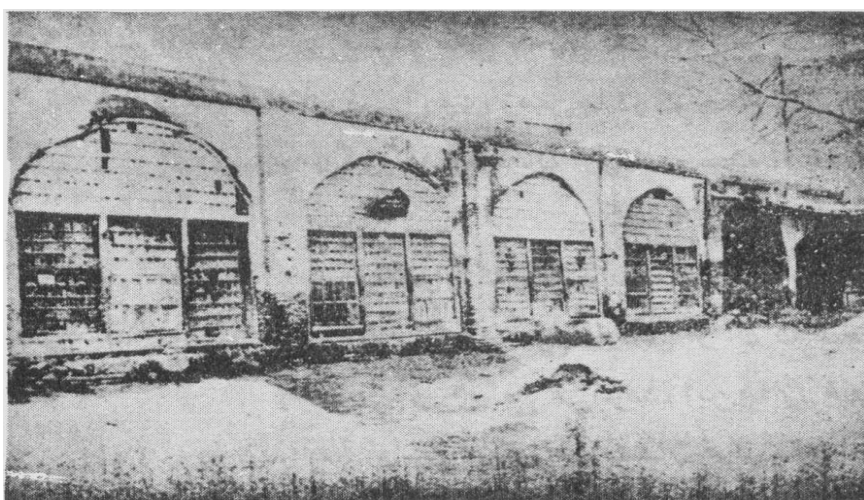
پس اعیان شهر نزد باب آمدند و از وی خواهش کردند که از دعاوی خود دست بردارد و در شهری که اشتها دارد که مردم آن بیش از مردم سایر بلاد سادات و اشراف اهل البیت را احترام می کنند خون نریزد ولی او به گفته اعیان توجه نکرد و هم چنان ساکت و آرام بود و علائم و نشانه های ترس و هراس و حواس پرتی در او دیده می شد.

در این هنگام سه فوج سرباز در میدان حاضر بودند:

اول فوج چهارم تبریز، دوم فوج اختصاصی تبریز، سوم فوج کلدانی آشوری مسیحی موسوم به بهادران و فوج چهارم در سربازخانه و فوج اختصاصی و بهادران تحت سلاح بودند، نام سرگرده بزرگ فوج اختصاصی آقا جان بیگ زنجانی بود و نام سرکرده فوج بهادران سام خان مسیحی بود.

رئیس دربانان والی نزد سرکرده فوج اختصاصی آمده، حکم قاضی را به اعدام باب و رفیقش به او نشان داد. ولی سرکرده مزبور از اطاعت حکم قاضی امتناع کرد عذروی این بود که او مردی سربازاست و سرباز تابع احکام وزارت جنگ است و تنها از وزارت متبوعه خود باید اطاعت کند و نمی تواند حکم غیر وزارت متبوعه خود را اطاعت کند.

آن گاه رئیس دربانان، جلو سرکرده فوج مسیحی آمد و حکم قاضی را به وی نشان داد. او اطاعت کرد و یک دسته از فوج را که به اصطلاح عثمانی ها « بلوک» نامیده می شد برای انجام حکم قاضی تعیین کرد. سردسته آنها غوج علی سلطان مسلمان طوجی



خوئی بود. پس غوج علی سلطان دسته خود را به سه صف تقسیم کرد و سپس علی محمد شیرازی و رفیقش را از مستحفظین تحویل گرفته، آن ها را در قسمت چهارم میدان جلوی آن دو میخ آهنی که قبلا کوبیده بودند، آورد و با ریسمان

محکمی دو شانه آنها را محکم بستند و سپس آنها را به قدر سه ذرع از روی زمین بالا کشیدند. روی آنها به طرف دیوار بود ولی ملا محمد علی به سردهسته مذکور التماس می کرد که روی او را به طرف تیراندازان برگردانند تا تیرهایی را که به سوی او می آیند ببیند، اوهم خواهشش را پذیرفت. بازخواست کرد که صورتش را مقابل پای «باب» قرار دهند، ولی پذیرفته نشد. آن گاه فرمانده کل فوج یعنی سام خان فرمان پیش فنگ داد و سربازان تفنگ ها را به شکل سلام بلند کردند. مردم همه سکوت کردند، چنان که گویا نفس ها قطع شده بود. دل به تپش افتاد، بندها به لرزه درآمد، صدائی مانند صدای مگس شنیده می شد، درپیش فنگ دوم چنان سکوتی بر مردم مستولی شد که گویا مرغ بر سر آنها نشست، دل ها و نبض ها چنان به زدن افتاد که نزدیک بود ضربات آن ها شنیده شود. در این هنگام سام خان به رئیس دربانان والی که حکم اعدام را در دست داشت نگاه کرد و او اشاره به تنفیذ کرد، پس سام خان فرمانده فوج به صدای نظامی به سرکرده صد نفری اشاره کرد و فرمان تیراندازی از صف اول داد. آن گاه صدای تیرها بلند گردید و دود فضای میدان را فرا گرفت.

وقتی دود بر طرف شد معلوم شد که ملا محمد علی تیر خورده است. وی در این حال باب را صدا می زد و چنین می گفت:

– آقای من از من راضی شدی؟

اما باب چون تیر به طنابش خورد، طناب بریده شد و او به زمین افتاد و به درون یکی از حجره های سربازخانه، که نزدیک محل سقوط وی بوده فرار کرده بود، تماشاچیان و سربازان از زیادی دود نتوانستند سقوط باب را ببینند و متوجه فرارش شوند و چون او را ندیدند، فریادشان بلند شد و در وهم و خیال افتادند که مبادا باب به هوا پرواز کرده باشد!...

سرکرده فوج و سرجوخه های لشکرازهیجان مردم و هجوم آن ها به وحشت و اضطراب افتادند، لاجرم سام خان فرمان داد تا نظامیان خط سه گوشه نظامی تشکیل دادند و بدین واسطه جلو هجوم مردم را گرفت آن گاه سرکردگان فوج را در فشار گذاشت تا حجرات میدان را بگردند و باب را پیدا کنند. سرکرده صد نفری «غوج علی سلطان» باب را در یکی از حجرات پیدا کرده با زور او را از حجره بیرون کشید و با مشتش و لگد بر پشت گردن او می زد و او را به مردم معرفی می کرد. آن گاه دوباره باب را مانند اول با طناب بستند و تیربارانش کردند.

در این مرتبه بیست و یک تیر بر بدنش اصابت کرد و تمام بدنش و صورتش که سالم مانده بود سوراخ سوراخ شد. پس جثه اش از حرکت افتاد و مردم آسوده خیال از وسواس و وهم و خیال بیرون آمدند. جسد آن دو تن علی محمد شیرلزی و ملا حسین را در مقابل برج وسط میدان انداخته خوراک سباع و طیور شدند.

پایان این گزارش^{۴۹} اضافه این است آن چه صاحب ناسخ التواریخ وغیراو در این مورد ثبت و ضبط کرده اند و این جریان از هر جهت با گفتار پدرم موافق است، اول این که پدرم آن سرکرده را که بر پشت علی محمد شیرازی می زده ندیده است دوم آن که بعد از تیرباران ندیده است که جثه آن دو را روی زمین ها در کوچه و بازار تا کنار خندق کشند. پدرم می گوید دو نردبان آوردند و جثه آن ها را با نردبان در میان خندق مزبور انداختند.

کلماتی چند از باب

سوار گاو نشوید و بر آن چیزی حمل نکنید... شیر خر نخورید... تخم مرغ را قبل از آنکه پخته شود بر چیزی نزنید زیرا محتویاتش ضایع می گردد، این ها را خداوند روزی علی محمد باب (نقطه اولی) در روز قیامتشان قرار داده که میل نمایند و شما از ایشان تشکر کنید!?!.

(بیان عربی، ص ۴۹)

« لا تزکبن البقر ولا تحملن علیه سن شئ... ولا تشربن لبن الحمیر... ولا تضربن البیضة... »

فی حکم محو کل الکتب کلها الا ما انشئت او تشئی فی ذالک الامر.

یعنی درباره حکم ار بین بردن تمام کتب مگر آن چه راجع به امر بایگیری نوشته شده است یا خواهد شد.

(بیان فارسی ص ۱۹۸)

« واجب است بر هر کس که متاهل شود تا از وی باقی بماند فردی که یکتا پرست باشد و باید که در این کار بکوشد و

هرگاه در یکی از طرفین مانعی پیدا شود جایز است که به دیگری اجازه دهد که ثمره ای را آشکار نماید.»

(بیان فارسی ص ۲۹۸)

« فی ان فرض کل احدان تياهل لیبقی عنها من نفس یوحدا لله ربها و لا بدان »

⁴⁹ زعیم الدوله بابالابواب ، ص ۱۶۲ .

فصل ششم

بخش دوم

عاقبت قره العین

همانگونه که اشاره شد سومین کسی که به باب گروید زن زیبایی از خانواده مشهور و منسوب به فقاقت به نام زرین تاج بود، ولی بایان در ابتدا او را بدر لدجی و شمس الضحی لقب داده بودند، بعداً قره العین نامیده شد. سپس از طرف بها و بهائیان به این زن نام صدیقه طاهره دادند. زرین تاج به زبان عربی مذهب التاج یا ذات الذهی است. پدرش ملا صالح قزوینی از بزرگان فقهاء عصر خود بود و عمویش که به دست همین زن به قتل رسید به شهید سوم معروف گردید. زعیم الدوله در کتاب باب الابواب در مورد قره العین می نویسد:

استقبال قره العین از باب به آن جهت نبود که در وجود باب علم و حکمت یا ادب حقیقی وجود داشته باشد، زیرا باب دیوانه ای بیش نبود و کلمات مهمل و مغلوطی بیش نبافته بود بدین جهت اشخاصی که مختصر فضل و شخصیتی داشتند نه تنها از او استقبال نمی کردند بلکه از او نفرت و انزجار پیدا می کردند، ولی قره العین مست شهوت بود و میل زیادی به مردان داشت بدین جهت نمی توانست به یک شوهر روحانی اکتفا کند و از طرفی دیگر خاندان او خاندان زهد و قناعت و عصمت و عفت بود و در چنین خاندانی از برای او وسائل عیش و عشرت و آزادی و شهوت رانی وجود نداشت به این جهت صلاح و مصلحت خود را در آن دید که یکباره خود را از قید و بند دین و مذهب آزاد سازد و با حزبی که به هیچ نظم و قاعده وحد ادبی مقید نباشد همراه و همقدم گردد و چون بایان تنها حزبی بودند که دارای مراسم اشتراکی و پیرو هرج و مرج بودند به این جهت با آن ها پیوند کرد.⁵⁰

قره العین باب را خواستگاری کرد و باب هم د مقابل از قره العین خواستگاری نمود. باب برای قره العین پیام داد که مردم را علنا به سوی وی فراخواند، قره العین هم چنین کرد. قره العین دستور داد که زنان حجاب از رخ بگیرند و تاکید کرد که یک زن مجاز است به ۹ مرد شوهر کند و در تفصیل و توضیح آن گفت:

- این از خوش رفاقتی و وسیله زیادتی مهر و محبت است.

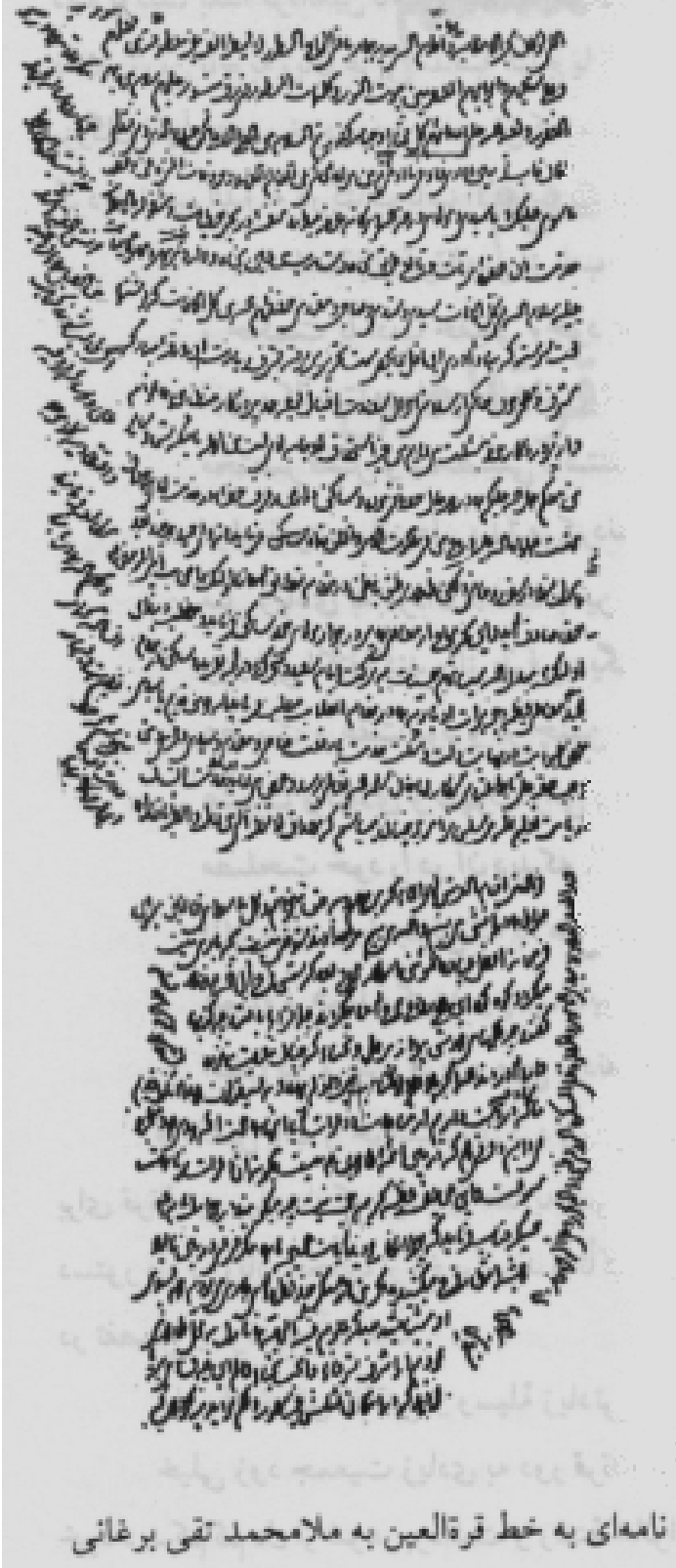
⁵⁰ زعیم الدوله، باب الابواب، ص ۱۱۰.

خیلی زود جمعیت زیادی به دور قره العین گرد آمدند. او وقتی مردان متعددی را به دور خود دید کم کم دل از شوهر برداشت و رشته خانوادگیش را گسست و سرانجام درخواست طلاق کرد و چون شوهرش راضی به طلاق او نمی شد قره العین بدون فسخ طلاق پشت پا به خانه و خانواده و شوهر زد و آنان را ترک گفت. از آن پس مردان زیادی گرد او جمع شدند:

«...قلوب مردان و زنان را به واسطه زیبایی چهره، قدرت بر معارضه و مناظره، نازکی صدا و نرمی شیوه بیان به سوی خود مجذوب و متمایل ساخته بود. گردن ها به سوی او کشیده می شد، صاحبان نفوذ و قدرت برای اجابت دعوت او بر روی ساق و قدم می ایستادند و اوهم گاهی با نثری مانند درمثنور برای آنان سخنرانی می کرد. عقول عاقلان را به جادوی بیان خود فریب می داد، نفوس خردمندان را به نقش و نگارهای بیان خویش به سوی خود متمایل می ساخت و دل های فرزاتگان را به نیکو یافتن کلام و زبان بازی اسیر خود می کرد بدین جهت کار بر خویشانش مشکل شد، دل های آنان مانند قطرات آتش برافروخته گردید، درامراین زن متحیر شدند و از حجاب برداشتن وی عقول خودشان را مانند مستان از دست دادند. آن ها مست نبودند، اما مصیبت بزرگ

بود.»⁵¹

شوهر قره العین - که پسر عمویش می شد- برای علاج این واقعه به تکاپو افتاد و چند مرتبه نزد عمویش یعنی پدر قره العین رفت، اما هیچ نفسی در کار آن زن موثر نیافتاد، وی نه تنها به خانه پسر عمویش بازنگشت بلکه نامه ای به خط قره العین به ملا محمد تقی برغانی خون عمویش را نیز حلال دانست. عمویش سنگ بزرگی بر سر راه باب بود و سخت با این فرقه مبارزه می کرد. مریدان قره العین برای نشان دادن درجه خلوس و ارادت قیام کردند و هنگام طلوع صبح به مسجد جامع وارد شدند و جمعی به نام



⁵¹ ز عیم الدوله، باب الابواب

فدائیان درحالی که عمویش درمحراب مشغول نمازگزاری بود به وی حمله کردند، او را کشتند، و به فجیع ترین وضعی قطعه قطعه و مثله نمودند. مردن قزوین با ملاحظه این صحنه برعلیه قاتل و قاتلین و شخص قره العین شوریدند و اوناچار از ترک شهر گردید، که شرح آن درصفحات گذشته به تفصیل آمد. قره العین از قزوین به سوی خراسان رفت تا در آن جا به ملا حسین بشروئی پیوندد، اما چون به قریه بدشت نزدیکی های شهر بسطام رسید به وی گفتند ملا حسین بارفروش رفته است. قره العین با جمعی از بایان آهنگ مازندران نمود.

درمازندران قره العین با حرکات و رفتاری که علنا در آن محیط مذهبی از خود نشان داد و روزروشن با مردان درحمام خلوت نمود اعتباری برای خود نگذاشت و مردم را که تاب و تحمل دیدن چنین مناظری نبود علیه خود برانگیخت. مخصوصا گفتار وی درمورد زنان هیچ گونه هماهنگی با فرهنگ و لغت و رسوم مردم نداشت و بهترین وسیله ای بود که مخالفان وی بتوانند از آن بهره بگیرند.

خط و اشعار قره العین

مناجات قره العین

الهی الهی بحق ذات اعلایت که نفس مقدس اوست و به حرمت کینونیت ابهیت که ثمره فطرت اوست و بحق انیت قدیمت که آیت قدرت اوست و بحق سلطنت عظیمت که همان مشیت اوست دریاب ما واماندگان تیه خسران را و بچشان بما لذت غفو وغفران را الهی به آن رحمتی که ما را بدان بود فرمودی و شیء جز او نبود که ما را از ما ستان و بسر منزل نجات و هدایت رسان الهی به آن عنایتی که راه را به ما نمودی و اوست مقصود که ما را به راه آورد به رضای خود برآورتا آن که ازکشاکش نفس اماره رهیم و مهیای لقای با صفایت گردیم یا ارحم الراحمین رحمی رحمی یا خیرالغافرین نظری نظری نظری که کارازدست رفت کشتی غرق گردید و صبح دمید و ما را مفری نیست و شان اقبال و ادبار ما الهی مشاهده می کنیم که احدی را وجود نه تا موجود نماید و ذی احدی را مجال نیست که تنطق فرمایند بل ختم بر السن افواه و کتاب ها بین یدی ایشان گواه الهی این تنقظم از اشراق جمال و فضل اکبرتو است و این ارضیاء جمال امرتو است که مرا وحدت درگرفته و درمقام بازداشته تا امرت چون زبلی و حکمت چو دلیل فرماید الحمدالله رب العالمین وهو خیرولی الصابریین طاهره.

اشعار قره العین

اشعار زیر منصوب به طاهره است:

به عرش جان چو تو جانانه بود که قهرا از عارضت افسانه بود

به زیر دام زلفت دانه بود به دامم درافکنده آن دانه تو

در محفل خود بارم ده ای یار

پیش رقیبان منما تو خارم

منم ای سرو قد دیوانه تو از آن دو نرگس مستانه تو

شدم از عارض جذبانه تو اسیب عشق جاودانه تو

ای گل عزارم بردی قرارم

نالان ز هجرت همچون هزارم

ز عشقت گر بسوزد استخوانم به جز نام تورابر لب نرانم

به پاس آن کسی صد جان فشانم که یکبارم برد بر خانه توچ

گاه از وصال شادم نمائی

گاه از فراغت سازی نزارم

شده هر موی زلفت یک کمندم که بر عشق تو کرده پای بندم

شدم ای دلبر بالا بلندم هلاک از غمزه فتانه تو

قد بلندت سرو روانم

زلف کمندت مشک تتارم

ای عید مبارک پی ها نحن هنیئالک خلقی بوجودت حی ها نحن هنیئالک

مستم زمی جامت دارم طرب از نامت آسوده در ایامت ها نحن هنیئالک

بر خیز مطرب را شو سرسلسله ما شو بیرون ز من و ما شو ها نحن هنیئالک

غیرش نبود غیری در کعبه و در دیری گوید به هر سیری ها نحن هنیئالک

کز طلعت شه خرم ها نحن هنيئالک	ای غره بگو هر دم با قلبی تهی از غم
شرح دهم غم تو را، نکته به نکته مو به مو	گر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
خانه به خانه در به در، کوچه به کوچه کو به کو	از پی دیدن رخت، همچو صبا فتاده ام
غنچه به غنچه گل به گل، لاله به لاله بو به بو	دور دهان تنگ تو، عارض و عنبرین خطت
دجله به دجله یم به یم، چشمه به چشمه جو به جو	می رود از فراق تو، خون دل از دو دیده ام
رشته به رشته نخ به نخ، تار به تار پو به پو	مهر تو را دل حزین بافته با قماش جان
صفحه به صفحه لا به لا، پرده به پرده تو به تو	در دل خویش (طاهره) جست و ندید جز تو را
وای به حال مرغ دل، دانه یکی و دام دو	خال به کنج لب یکی، طره مشک فام دو
من چه دهم جوابشان، پخته یکی و خام دو	محتسب است و شیخ و من، صحبت عشق در میان

همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلا

جذبات شوقک الجمت بلاسل الغم والبلا

اگر آن صنم، زره ستم پی کشتن من بی گنه

لقد استقام بسیفه فلقد رضیت بما رضی

فاذا رایت جماله طلع الصباح کانما

من و وصف آن مه برو خو که زند صوت بلا بر او

بنشاط و قهقهه شد فرو که انا الشهید به کربلا

هله ای گروه امامیان بکشید هلله این زمان

که ظهور دلبر ما عیان شده فاش و ظاهر و برملا

شعرهای درهم (ملمع) پائین از قره العین است ۵۲.

بسلاسل الغم و البلا

جذبات شوقک الجمت

⁵² این شعرها را از صحبت لاری شمرده اند و به آخر دیوان او نیز افزوده شده. ولی من جستجویی کردم و بودنش را از قره العین به باور نزدیک تر دانستم. براون و دیگران یاد این شعرها کرده اند. ولی همه آن ها را در دست نمیداشته اند: به نقل از کسروی، بایبگري ص ۱۱۱.

همه عاشقان شکسته دل	که دهند جان به ره بلا
اگر آن صنم ز ره ستم	پی کشتن من بی گنه
نقد استقام بسیفه	فلقد رضیت بمارضی
تو بملک و جاه سکندری	من و رسم راه قلندری
اگر آن خوشست تو در خوری	و گراین بدست مرا سزا
بگذر زمنازل ما و من	بنما بملک فنا وطن
فاذا فلعت بمثل ذا	فاقد بغلت بما تشا
سحری نگار ستمگرم	قدمی نهاد به بستم
فاذا رایت جماله	طلع الصباح کانما
لمعات وجهک اشرفت	و شعاع طلعتک اعتلی
ز چه رو الست بر بکم	نزنی؟ بزنی که بلی بلی
ز جواب طبل الست او	زولا چو کوس بلا زدند
همه خیمه زد به در دلم	سپه غم و حشم بلا
چه خوش آنکه آتش حیرتی	ز نیم به قله طور دل
فصککنه و جعلته	متد کدکا متزازلا
پی خوان دعوت عشق او	همه شب زخیل کروبیان
رسد این سفیر مهیمنی	که گروه غمزده الصلا
من ووصف آن شه خوبرو	که انا الشهید بکربلا
چو شنید ناله مرگ من	پی ساز من شد و برگ من
قمشی الامهر ولا	و بکی علی مجلجلا
هله ای گروه امامیام	بکشید هلهله این زمان

شد و فاش و ظاهر و برملا

که ظهور دلبر ما عیان

ورتان بود هوس بقا

گرتان بود طمع لقا

بر آن صنم بشوید لا

ز وجود مطلقه مطلقا

که زنی به تیرم و من غمین»

« تو کمان کشیدن و درکمین

که خدانکرده خطاکنی»

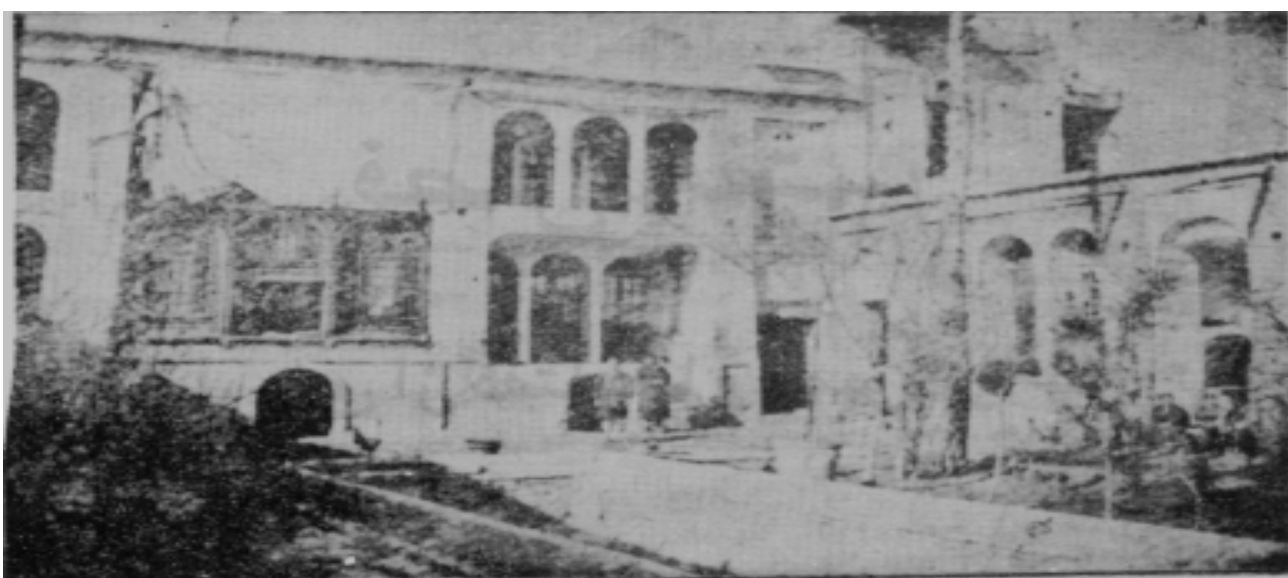
« همه غم بود از همین

چه زنی ز بحر وجود دم

تو که فلس ماهی حیرتی

بشنو خروش نهنگ لا

بنشین چو «طوطی» و دم بدم



ساختمان کلانتر تهران



باغ ایلخانی، محل اعدام طاهره که بعدها محل بانک روس، و اکنون جزء تأسیسات بانک

ملی ایران است

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

ادامه دارد ...

تاریخ جامع بهائیت

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

قسمت سوم

فصل هفتم :

بخش اول : پاره ای از گفتارها و اصول باب

بخش دوم : نوشتار های باب

فصل هشتم :

وقایع بعد از کشته شدن باب

فصل نهم :

— با بیگری بعد از باب (من یر الله)
— چگونگی تبعید بابیان به بغداد

فصل دهم :

تبعید بابیان از بغداد به استانبول

فصل هفتم

بخش اول

پاره ای از گفتارها و اصول باب

باب به این گفته خود نسخ قرآن و احکام آن را واجب قرارداده، متن معرب گفته باب چنین است (ترجمه معرب آن).

« هر کس بر شریعت قرآن بوده تا شب قیامت ناجی می باشد» یعنی از روز ساعت و آن ساعت دو یازده دقیقه از غروب خورشید

روز چهارم و اول شب پنجم ماه جمادی الاول سال ۱۲۶۰ هجری است؛ زیرا در آن

وقت ابتدای اظهار امر باب و اعلان دعوت وی بوده است و مقصود از بعث وحشر

و نشر قیام وی به دعوت خود می باشد بنابراین هر کس از این تاریخ از اطاعت

او امر او سرپیچی کند و گفته های او را نپذیرد محکوم به فسق و عصیان خواهد بود

و کسی که با او مخالفت کند کافر جاهد و خوش هدر است، نهایت ملاقات

خداوند، ملاقات باب است و آن برزخ مذکور در قرآن است؛ زیرا آن بین موسی و

عیسی و محمد است نه آنچه مسلمین می گویند^۱ مرگ کنایه فنا در لقاء باب می

باشد، تمام موجودات به تکلم باب آفریده شدند، گفته هیچ ممکنی مانند گفته

باب نیست؛ زیرا تمام اشیاء به گفته شجره حقیقت (یعنی باب) آفریده شده و می



شود چنان که در « بیان » مذکور است، باب مبدا ظهور همه اشیاء است نارونور همیشه دور کلام اومی گردند.

می گویند: چنان چه محمد افضل از عیسی می باشد پس بیان او نیز افضل از قرآن است و می گویند: اف! پس اف

بر مسلمین و مومنین که در انتظار قائم منتظر از آل محمدند و هنگامی که او را در خواب ببینند افتخار می کنند ولی او را

به دست خودشان در کوه (یعنی قلعه چهریق در ماکو) زندانی می کنند و این یک معنی از معانی گفته محمد است که

درباره من می گویند (فیه سنه من یوسف بیاع و یشتی) ترجمه: در اوستی از یوسف می باشد که خرید و فروش می

شود.^۲

باب فرمان کتاب سوزی می دهد

باب تعلیم و تعلم و تدریس تمام علوم و کتب را غیر از کتاب های خودش حرام کرده است چنان که بدین مطلب گواهی می

دهد آن چه میرزا حسینعلی بها! در کتاب اقدس خود در صفحه ۲۲ ذکر نموده است. متن عبارت وی چنین است:

^۱ معلوم نیست چگونه باب میان موسی و عیسی و محمد بوده! خوانندگان گرامی باید ببخشید از این گونه عبارات نامفهوم در بیانات باب فراوان است.
^۲ معلوم نیست باب این حدیث را از کجا نقل کرده و چگونه باب مانند یوسف خرید و فروش شده است.

« خداوند شما را از آن چه در بیان نازل شده که باید همه کتاب هارا فانی و نابود سازید معاف فرمود و ما اکنون به شما اجازه می دهیم که آن علوم را که به حال شما مفید باشد بخوانید نه چیزی که منتهی به مجادله در کلام شود و این از برای شما بهتر است اگر معرفت داشته باشید.»

به این جهت بود که مومنین به باب در زمان او و بعد از او قرآن و جمیع کتب علمی را از فقه و غیر آن می سوزانیدند و به خواندن کتب باب اکتفا می کردند تا بهاء قیام کرد و حکم باب را نسخ نمود چنان که سابقا گذشت.

پس باب موضوع ازدواج را محدود نمود و فقط آن را مشروط به رضای زوجین قرار داد و رضایت ولی یا وکیل و شهود در مورد اولیاء را معتبر ندانست ولی بهاء این حکم را نیز فسخ کرد. متن عبارت اقدس اینست:

۲
 الا ایاک وما یزول من کتاب الاعلیک ذلک تقدیر
 المهرج العیوب واما البیان حجتنا علی کلشی یعنی
 عن آیات کل العالمون ذلک کل آیاتنا من قبل ومن بعد
 مثل ما انک انت حیث کل حجتنا ندخل من نشانی
 جنات قدس عظیم ذلک مانده فی کل ظلمی من
 الامر من لدنا انا کنا حاکمین ومانده من دین ال
 لم یبدع من بعد وعدا علینا انا کنا علی کل تاهرب
 وانا قد جعلنا ابواب ذلک الیه من عد کلشی مثل
 عدد الحول لکل یوم بابا لیدخل کلشی فی جنه
 الاعلی ولیکون فی کل عدد واحد فی ذکر حرف من
 حروف الاولی هه رب السموات ورب الارض رب
 کلشی رب مایری ویا لیری رب العالمین وانا قد
 فرضنا فی باب الاول
 ما قد شهد الله علی نفسه علی انه لا اله الا هو رب
 کلشی وان مادونه خلق له وکل له عابدون وان
 ذات حروف السبع باب اله کن فی ملکوت السموات
 والارض وما بینهما کل آیات الله من عنده یتنبه
 ثم فی کل باب ذکر اسم حجت من لدنا و ذکر احد حروف

ازدواج در کتاب بیان به رضایت طرفین محدود گشته و چون ما می خواهیم دوستی و اتحاد عباد برقرار باشد؛ آن را بعد از رضای طرفین مشروط به اذن پدر و مادر قرار دادیم تا کینه و عداوتی میان مردم حاصل نشود، ما مقاصد دیگری هم در این حکم داریم و این کار مطابق قضا واقع شد.

پس از آن خراب کردن جمیع بقاع و مزارهای گذشتگان از انبیاء و مرسلین و اوصیاء آنها و هم چنین خانه کعبه و قبر پیغمبر و قبور سایر ائمه و مشاهیر اسلام را واجب کرد و حکم داد که آنها باید طوری خراب شود که سنگی بر روی سنگی و خشتی بر روی خشتی باقی نماند و بر بایبان واجب کرد که نوزده بقعه دیگر به کیفیت مخصوصی که آن

هارا در کتاب های خود توصیف کرده است بسازند، و آنها را زیارت کنند، اسم او را در آن ها یاد کنند و هر کسی داخل آنها می شود در امان باشد.

قصد باب از نوزده بقعه این است که آن ها به نام نوزده نفر باشد که هیجده تن از آن ها همان هائی بودند که در حیات خودش آن ها را به خود اختصاص داده بود و آن ها را عدد حی می نامید و یک نفر هم خودش باشد که عدد نوزده تکمیل شود و بعد از خودش کسی که واجد صفات و مشخصاتی باشد که آن ها را با عباراتی مانند لغز و معما و کنایه ذکر نموده است.

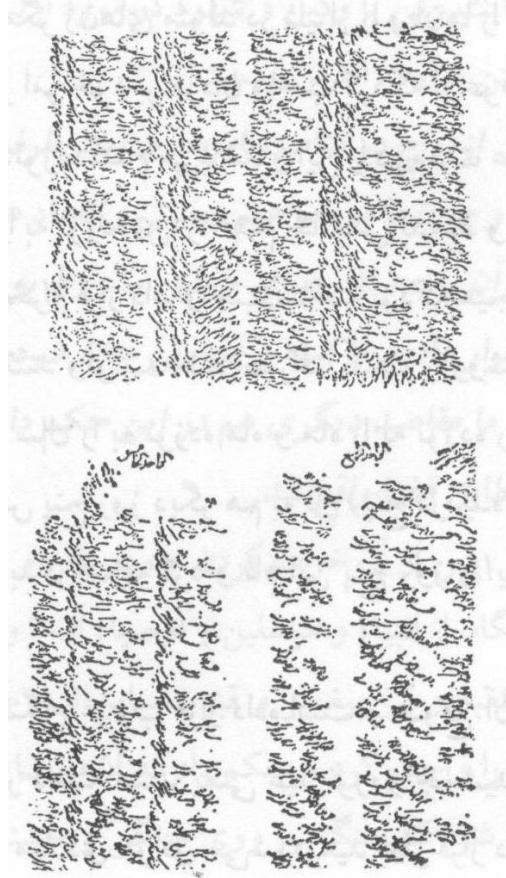
بعد از آن حج بیت اله را باطل و به طور کلی نسخ کرد و وصیت نمود که هرگاه مقتدری در امت او پیدا شد؛ خانه خدا را که در مکه می باشد خراب کند چنانچه سابقا گذشت و هر کس استطاعت داشته باشد؛ خانه محل ولادت او را در شیراز حج کند. و تاکید کرده بود که هر کس استطاعت داشته باشد آستانه درب آن خانه را بلند کند و دیوار و ساختمانش را بالا برده و رنگ آمیزی و نقاشی کند و نباید کسی او را ممانعت کند و اگر برای توسعه آن عمارت احتیاج به زمین های اطراف آن پیدا شد کسی

حق ندارد بگوید من مالک آن ها می باشم و قیمتش را به من بدهید! و نیز حرام نموده که اشخاصی که مستطیع نیستند در حج آن خانه از اشخاصی که مستطیع می باشند نیابت کنند بلکه بر مستطیع ها واجب قرارداده که خودشان شخصا به حج آن خانه بروند زنان را از حج آن خانه معاف داشته است مگر زنهای متولد در شیراز را و آن ها را هم دستور داده که در شب طواف به جا آورند. و در اواخر امر خود بر مردان واجب کرد که از عوض حج چهار مثقال نقد از سکه بایمان بدهند که هر مثقال نوزده گندم می باشد و این را در مدت عمر یک دفعه قرارداد. و مقرر داشت که مبلغ فوق الذکر را به نوزده تن از خدام خانه اش بدهند و آن قطعه زمینی را که وی در آن تولید شده است مسجد الحرام قرارداد. واجب ساخته بود که هیجده مسجد دیگر با بنای عالی بسازند و هر قدر می توانند ولو به حد اسراف آن ها را روشن نگاهدارند؛ زیرا روشنی اسراف و تبذیر ندارد. سپس سال را به نوزده ماه و ماه را به نوزده روز تقسیم کرده بود. پس مجموع آن ۳۶۱ روز می شود پس پنج روز دیگر هم به نام (پنج دزدیده) و در عربی (خمسه مستترقه) و به عبارت دیگر کیسه بدان اضافه کرد و نام این پنج روز را ایام (هائ) گذاشت.

روزه را نوزده روز از اول طلوع خورشید تا هنگام غروب قرارداده است و موقع آن را نوزده روز قبل از تحویل خورشید به برج حمل مقرر داشته است یعنی عید نوروز جمشیدی ایرانی را که با روز بیست و یکم هر سال خورشیدی میلادی موافق می شود عید فطر قرارداده است و پنج روز کیسه را قبل از دخول ماه روزه، مخصوص به لهو و لعب و عیش و طرب ساخت تا امتش بهره خود را از عیاشی بردارند و آن گاه مشغول شوند.^۳ تا آن که می گوید:

- هنگامی که باب ظاهر گردد؛ مادامی مردم به وی ایمان نیاورند، اموال و نفوسشان بر خودشان حرام خواهد بود و هر شهری که در عصر وی یا بعد از آن مفتوح گردد؛ جمیع اموالی که در آن موجود می باشد اگر از راه ستم جمع شده باشد؛ پس اگر باب زنده باشد؛ تمام آن ها مال او خواهد بود و اگر زنده نباشد، به کسی بدهند که بعد از وی امین او باشد و اگر اموال از راه عدالت اکتساب شده باشد، پس اگر باب زنده باشد؛ خمس آنها را به او می دهند و گرنه به دست نوزده نفر از ابناء « بیت العدل » (بیت المال) می دهند تا بر طریق مساوات میان بایمان تقسیم کنند. و بقیه آن را سردار فاتح برای خودش برمی دارد. یا اگر مصلحت دید بر یاران و مددکارانش بر حسب درجه و کار آن ها در قشون، قسمت می کند و اگر اموال مذکوره از مقدار حاجت قشون و سرکردگان قشون زیاد آمد، نیز به طور مساوی بر بایمان تقسیم می کنند.

³ این قضیه انسان را به یاد کارناوال مسیحیان می اندازد: آن ها هم قبل از فرا رسیدن موسم روزه؛ عید رفع قلم و مسخره بازی دارند.



- حتی بچه شیرخواری که شش ماه بیشتر از عمرش نگذشته باشد با دیگران مساوی داده می شود؛ زیرا این طورا قرب به صواب می باشد ولی تعمیربقاع سابق الذکربراین تقسیم مقدم خواهد بود. و اگر چیزی از تعمیرات اضافه آمد؛ باید به نحو مذکور تقسیم شود. و هرگاه کافری چیزی به یک بابی هدیه کند؛ همین که آن چیزاز دست آن کافر خارج شد پاک می شود. و برامت بابیه واجب است که ازبقاع دنیا پاکیزه تر و نیکوتر و زیباتر آن را اختیار کنند. و برهربابی واجب

است که هر روزنوزده آیه از آیات « بیان » را بخواند و اگر بروی مشکل باشد نوزده مرتبه این ذکر را بخواند الله الله ربی و لا اشرك باله ربی احدا و برهر مرد بابی واجب است که تصویری به شکل « بهاء » رسم کند و برزنی از آن ها که شکل دائره ای درست کند و آیاتی از « بیان » را که برگزیده باشد در آن بنویسد و آن هیكل و دائره را در سفر و حضر با خود داشته باشد.

باب بر پدرره طفلی نمازی واجب قرار داده که درموقع ولادت آن طفل باید بخواند. برای این نماز پنج تکبیر قرار داده:

- بعد از تکبیر اول نوزده مرتبه انا بكل آمنون بعد از تکبیر دوم انا بكل موقنون بعد از تکبیر سوم انا باله محیون بعد از تکبیر چهارم انا کل باله ممیتون بعد از تکبیر پنجم انا کل باله راضون. سپس نماز میت را واجب کرده و در آن شش تکبیر قرار داده بعد از تکبیر اول نوزده مرتبه انا کل بالله عابدون بعد از تکبیر دوم انا کل الله ساجدون بعد از تکبیر سوم انا کل الله قانتون بعد از تکبیر چهارم انا کل الله ذاکرون بعد از تکبیر پنجم انا کل الله شاکرون بعد از تکبیر ششم انا کل الله صابرون.

وی واجب قرار داده است که اموات را در لحد هائی از بلور دفن کنند و اگر بلور ممکن نباشد از سنگ صیقلی. و نیز واجب کرده در یکی از انگشتان میت انگشتی کنند که اسم خدا بر آن نقش باشد. و بر هر فردی از بابیان واجب نموده که وصیت نامه ای برای خود بنویسد آن گاه اگر باب زنده باشد آن وصیت نامه را برای او و گرنه برای امنا بفرستد تا آن ها، آن را تصدیق کنند و گرنه اعتباری ندارد.

باب مطهرات را پنج چیز به عدد(هاء) قرار داده: آتش، هوا، آب، خاک و کتاب خدا (یعنی بیان) کیفیت تطهیر به بیان چنین است: که هر قدر میسر باشد اسم تقطه (یعنی باب) را با ۶۶ مرتبه آیه تطهیر به قصد تطهیر بر آن چیز نجس بخوانند پاک می شود.



آیه تطهیر این است: الله اطهر و نیز با هر کدام از عناصر ربعه که خواستی چیز نجسی را تطهیر کنی باید آیه تطهیر بخوانی. بدن هر مرد بایی و زن باییه را طاهر و مطهر قرار داده است. خونی که از بدن می آید پاک قرار داده است، مدفوعات حیوانات چرنده و غیر چرنده را پاک قرار داده، بر هر فحاش و ناسزا گوئی واجب کرده که به باب یا امناء وی دیه بدهد، پرداختن این دیه واجب قطعی می باشد؛ ولی فحش دهنده خودش دیه را باید بدهد و کسی نمی تواند از او مطالبه کند مقدار دیه، برای هر فحشی، نود و پنج مثقال طلا می باشد.

بر هیچ مرد بایی و زن باییه ای جایز نیست که در اموال منقول و املاک

غیر منقول خود تصرف کند و بهره برداری نماید اگر چه به مقدار تسع تسع و عشر عشر باشد؛ مگر آن که باب یا امناء وی آنها را پاک کرده باشند کیفیت پاک کردن بسته به نظر باب و امناء وی می باشد، کسی حق ندارد به آن ها ایراد کند که چرا این گونه رفتار می کنند و چرا این چنین پاک می کنند، بلکه آن ها هستند که می توانند به همه کس ایراد کنند. هر کسی دعوت باب را بشنود و به وی ایمان نیاورد تمام اموالش بر باب و امناء وی حلال و مصادره می شود.

سپس بر هر فرد بایی واجب قرار داده که هر روزی از ماه نود و پنج مرتبه ذکر ی از اسماء خداوند را بخواند و برای روز اول ماه الله اعظم و برای روز دوم الله اقدم را اختصاص داده است و هم چنین تا روز نوزدهم سپس برمی گردد بمانند اول. تراضی در معاملات را در قیمت جنس و مدت و کم و زیاد آن ، اساس داد و ستد قرار داده است.

واحد وزن طلا را مثقال و هر مثقالی را نوزده نخود قرار داده و این مثقالی که نوزده نخود می باشد به ده هزار جزء تقسیم کرده است که هر جزئی را یک دینار، نام گذاشته است. قیمت واحد کاری را که با نقره سنجیده می شود یک مثقال نقره خالص قرار داده که به هزار دینار تقسیم می شود بر هر کسی که یک سال مالک نصاب باشد دادن زکوة واجب نموده حد نصاب ۵۴۱ مثقال طلا یا

⁴ به عنوان نمونه مدفوع خوک پاک است و بایان می توانند تناول فرمایند، البته بنا به فتوای باب!

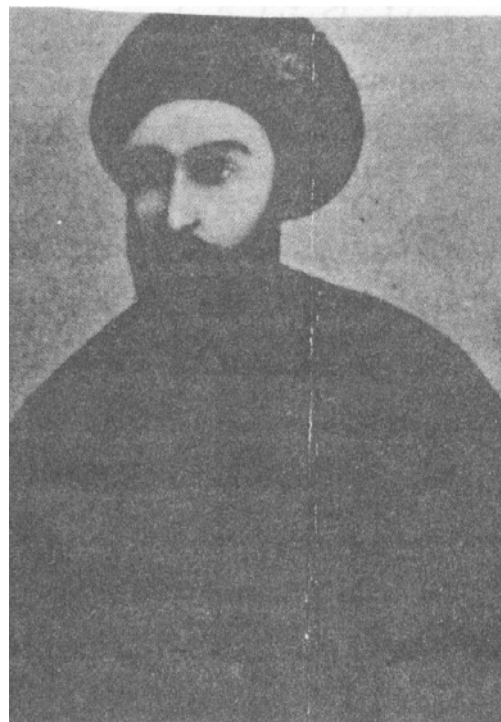
معادل قیمت این مقدار طلا از نقره می باشد. برمالک این مقدار واجب است که از هر مثقال طلا پانصد دینار و از هر مثقال نقره پنجاه دینار، به خود باب در حیاتش و به امانت او بعد از مردنش بپردازند.

بر پیروان خود واجب نموده که بعد از او تعداد کتابهایش را نوزده مجلد زیاده‌تر نسازند. خودش آنها را بدین طریق تقسیم نموده: برای آیاتش سه مجلد، برای مناجاتش سه مجلد، برای تفسیرش شش مجلد، برای علوم و فنون مختلفه ای که تدوین کرده است شش مجلد.

برای نویسندگان و استنساخ کنندگان در تعداد حروفی که می نویسند حدودی مقرر داشته و آن چنین است: هر سی حرف را یک بیت و هر ده اعراب را یک بیت بنامند، حتم و واجب نموده که کتب وی را با مرکب سرخ نه سیاه بنویسند.

برای سلام و تحیت قواعدی بدین قرار معین کرده است: که اگر یک نفر بابتی بر یک نفر یا بر جماعتی وارد شود؛ باید مبادرت به گفتن الله اکبر کند و آن فرد یا جماعت در جوابش «الله اعظم» بگویند. و اگر یک زن بابتی بر یک نفر یا جماعتی وارد شود؛ «الله ابهی» بگوید و آن نفر یا جماعت در جوابش «الله اجمل» بگویند.

اساس ازدواج را چنانچه گذشت بر رضایت طرفین قرارداد و صیغه عقد را بدین وجه مقرر داشته است: «انا الله رب السموات و رب الارض رب کل شی ر ب مایری و رب مالایری رب العالمین» پس مهریه را ذکر کند و زن هم این جمله را بعینها بگوید. و بعد از آن قباله نکاح را بنویسند و زوجین آن را مهر کنند تا میان آن ها وثیقه باشد. پس در اواخر، نه اوائل امرش تصویب نمود که فقط شهودی حاضر باشند. حداقل مهریه را برای شهریان نوزده مثقال و حداکثر را نود و پنج مثقال طلا و برای دهاتیان همین مقدار نقره معین کرده است. اگر کسی بخواهد مهریه را از حداقل اضافه کند باید نوزده نوزده اضافه کند تا به حداکثر برسد، و اگر از این قرار حتی یک قیراط اضافه شود عقد باطل خواهد بود.



طلاق را به دست مرد قرار داد و بیان وی در این موضوع چنین است: اگر زوج را زوجه اش انصراف پیدا کرد و عزم بر طلاق حاصل کرد؛ پس بر وی واجب خواهد بود که نوزده ماه یعنی یکسال تمام از او کناره گیری کند، پس اگر در خلال این مدت پشیمان گردید، و از عزم خود منصرف شد؛ به همان حال باقی خواهند ماند، و گرنه بعد از انقضاء نوزده ماه طلاق می دهد و هنگامی که طلاق واقع شد دیگر رجوع مطلقه جایز نیست مگر بعد از گذشتن نوزده روز. هر زنی را می شود نوزده مرتبه طلاق داد و سپس حرام ابدی می شود.

چنان که گذشت خواندن کتب آسمانی قبل از ظهور خود را، حرام کرد و سوزانیدن آن ها و جمیع کتب علمی را واجب قرار داد. هراستدلالی را بغیر از کتب خودش لغو و باطل دانسته، و نقل هر معجزه و کرامتی را غیر از آیات کتاب خود ممنوع کرده. مکررا تصریح نموده که دین وی تا سال هائی به عدد حروف المستغاث (دوهزاروسی و یک سال) باقی خواهد بود، و هر کسی در خلال این مدت ظاهر گردد و کتاب و آیات یا احکامی بیاورد هر کس باشد هرگز از او نباید قبول کرد^۵. و اگر بعد از این مدت «من یظهره الله» یعنی کسی که خدا او را ظاهر خواهد کرد، ظاهر شود و آیاتی بیاورد و امر جدیدی را مدعی گردد؛ پس معارضه و ممانعت با او روا نخواهد بود: زیرا معارضه و مخالفت با وی باب را محزون می کند.

باب پوشیدن لباس حریر و استعمال طلا و نقره را از برای مردان و زنان جائز دانسته و بر هر فردی از پیروانش واجب دانسته که انگشتری از نقره و نگین عقیق سرخ که بر آن «قل الله حق و مادون الله حق و کل له عابدون» منقوش باشد در دست کنند. زدن شاگردانی را که سنشان از پنج سال کمتر باشد بر معلم و مودب حرام کرده و زدن آن ها را که عمرشان از پنج سال بالاتر باشد با عصا جائز دانسته اما به شرط آن که بیش از پنج ضربه نزنند و ضربه بر گوشت بدنشان اصابت نکند، بلکه بر اطراف لباسشان بخورد و اگر بیش از پنج ضربه بزنند و یا بر گوشت بدنشان بزنند، پس اگر زنده متاهل باشد، بر او نوزده روز مجامعت با عیالش حرام می شود، و اگر عصب باشد، باید نوزده مثقال طلا به باب، و بعد از او به امنائش بدهد.

باب دستورداده که شاگردان بر روی کرسی بنشینند، و به آن ها اجازه داده شود تا در ایام عید بازی کنند. و نیز امر و مقرر داشته که در مکان خانه محل ولادتش در شیراز عمارتی بسازند که نود و پنج در داشته باشد، برای هر یک از خانه های سایر مردم یک در باشد.

روزاول فروردین ماه فارسی را که موافق با بیست و یکم مارس فرنگی غربی می شود و روز اعتدال بهاری و عید نوروز ایرانیان است، عید فطر و مخصوص به خود قرار داد و عید رضوان نامید.

بر پیروان خود واجب نمود که هر قدر ممکن باشد از نعمت ها فراهم سازند و در این عید از آن ها استفاده کنند به شرط این که از پنج نوع بیشتر نباشد.

الإیاءک و ما یرت من کتاب الاعلیک ذلک تقدیر
 المهمین الصوب و اما البیان حینما علی کل شیء یحیر
 من آیة کل العالمین ذلک کل آیات من قبل و بعد
 مثل ما انک انت حینما کل حینما تدخل من فتاوی
 جات قدس عظیم ذلک ما تبده فی کل ظهور من
 الامر من لانا انکنا کلین و ما نبده من دین الا
 لم یبدع من بعد و عدا علینا انکنا علی کل قاهرین
 و انما جعلنا ابواب ذلک الدین عدد کل شیء مثل
 عدد الحروف کل یوم با یا لیدخل کل شیء فی جنته
 الاصلی و لیکون فی کل عدد واحد فی ذکر حروف من
 حروف الاولی هرب السموات و رب الارض
 کل شیء رب مایری و مایری رب العالمین و انما قد
 فرضنا فی باب الاول
 ما قد شهد الله علی نفسه علی انه لا اله الا هو رب
 کل شیء و ان ما دونه خلق له و کل له عابدون و ان
 ذات حروف السبع باب الله من فی ملکوت السموات
 و الارض و ما بینهما کل آیات الله من عند یس
 ثم فی کل باب ذکر اسم من لانا و ذکر احد من حروف

^۵ در این جا است که بر اساس و تمام موجودیت فرقه بهائیت و شخص بها خط بطلان باید کشید.
 ۱۶۷

مدت این عید نوزده روز، و چنانچه ذکر شد، روز اول مخصوص به خود باب و روزهای دیگر برای هیجده نفرانای وی که به عدد حروف حی و ملقب به اصحاب حی یا شهدای حی می باشند اختصاص دارد.

در شب عید خواندن این ذکر «شهادته انه لاله الا هو المیهمن القیوم» را ۳۶۶ مرتبه واجب ساخته. روزه روز اول نوروز را حرام موکد نموده روزه نوزده روز قبل از اعتدال بهاری یعنی انتقال خورشید از برج حوت به برج حمل را از طلوع خورشید تا غروب آن واجب نموده است.

پیروان باب هر سال چه در حیات او و چه بعد از مماتش روز اول محرم را تعظیم می کنند: زیرا این روز ولادت باب می باشد. سابقا بایان در این روز به لهو و لعب و فحشاء و منکرات قیام می کردند، ولی اکنون به عوض آنها به زیارت و تحیات و حلوا دادن و امثال آن می پردازند.

اگر یکی از بایان ببیند که زیدی به عمرو بابی ظلم و ستم یا تعدی و تجاوز می کند باید به جلوگیری مبادرت کند و جلو ظلم آن ظالم و تعدی آن متعدی را بگیرد و اگر جاهل و تغافل کند یا در جلوگیری از آن سستی کند؛ نوزده روز زنش بر او حرام می شود، و سپس واجب می گردد که خود را بدادن نوزده مثقال طلا از این گناه پاک کند، و اگر قدرت نداشته باشد به همین اندازه نقره بدهد، کفاره مذکوره به شهدای بایان داده می شود تا آن ها برفقرا یا اذان گویان قسمت کنند، چنانچه هیچ گونه قدرت مالی نداشته باشد، پس باید نوزده مرتبه استغفار کند تا زنش بر او حلال گردد.

هر کارگری هنگام شروع کار باید چنین بگوید: «لا عملن هذا رب السموات والارض رب ما یری و رب مالایری رب العالمین». جائز است این جمله را فقط به قلبش خطور دهد.

بر هر فردی از پیروانش واجب کرده که شبی از سال، خود را خالص کند. این شب را لیل واحد نامیده. ابتدای این شب از غروب خورشید روز بعد است. برای ذکر این مدت واجب است: فقط یکی از اسماء خدا را انتخاب کند، و پی در پی آن را بخواند. این مدت نباید کم و زیاد شود.

بر هر فردی از پیروانش واجب کرده که در هر ماهی شکلی رسم کند که دارای نوزده خانه باشد، پس آن خانه ها را از این ذکر «الله اعظم - الله اظهر» و امثال آن پر کند و این طلسم را تا آخر با خود همراه بدارد. ماه دیگر نیز به همین قسم تا آخر سال.

بر هر پادشاهی که متولی امر باشد واجب نموده که قصر مجلی به نام باب برای خودش بسازد، قصر مذکور باید نود و پنج در خروجی و نود در ورودی داشته باشد، و پادشاه فقط در این قصر نه در قصور دیگر استقرار پیدا کند.

پاره ای از احکام باب به تفصیل:

سید باب آئینی وضع کرد که مدت دوام و عمر آن در حدود ۱۰ سال طول کشید و پس از آن، به وسیله بهاء الله نسخ شد و بیشتر احکام و حدودش لغو و باطل گردید؛ ولی با این وصف دارای احکام و حدود بسیاری است. البته باید گفت که باب مدت دوام آئین خودش را هزارسال پیشنهاد کرده بوده است، حال نگاهی به احکام وی.

احکام ارث

مهم ترین احکامی که در آئین خود آورده مربوط به ارث است که همه موارد با مواد ارث دین اسلام مغایر و مخالف است.^۶

باب در کتاب بیان، وارثان مرده را هفت گروه شمرده که یکی از آن ها خود مرده است

که اگر وصیت کرده باشد، می تواند یک سوم اموال را به خود اختصاص دهد؛ و این حکم را

در واحد هشتم کتاب بیان، هم به عربی و هم به فارسی، چنین نوشته است:

«وان فی الثالث ما انتم من ملک الله تورثون. فلتنقسمن بما قد قسمنا بینکم لعلکم انتم بما

قد اردنا فی اعداد یوم ظهور الله انفسکم فیها تدخلون... یحب کل نفس ان یورث لو ارثه

تسعة عشر اوراقاً^۷ من القرطاس الطیفه و تسعة عشر خاتما ینقش علیها اسماء الله وان لا

یورث من المیت الا ابیه و امه^۸ و زوجته و ابنه و خیه و من علمه و بعد ما یصرف لنفسه من

ماله علی ما یعرف نفسه».

بعد در قسمت فارسی، این آیات را چنین ترجمه و تفسیر کرده است:

ملخص این باب آن که از آن جائی که مراتب توحید در هفت حرف تمام می گردد که حرف اثبات باشد، از این جهت

حکم شده که ارث نبرد از میت به سر حقیقت مگر هفت نفس چنان که در رتبه هر صفتی هفت مرتبه می توان خدا را با آن

صفت خواند، مثل: اوحده وحاده، وحیده، متوحده، موحده و موحده (اولی به فتح حا و دومی به کسر) از این سراسر است که این نوع

تقدیر شده است».

ترجمه جملات عربی احکام ارث، که نقل شد، چنین است:

همانا دو سوم آن چه شما از ملک خدا ارث می برید، میراث را آن چنان که ما میان شما تقسیم کرده ایم قسمت کنید،

شاید شما به آن چه ما خواسته ایم در شماره های روز ظهور خدا نفسهای شما در آن داخل شوند بر هر کس واجب است

^۶ شیخبگری، باببگری.

^۷ این جمله عربی باب «تسعة اوراقا» طبق قواعد نحو عربی غلط است، زیرا بایستی معدود و تمیز عدد

از ۱ تا ۹ بصورت مفرد مانند: «تسعة عشر ورقة» باشد.

^۸ همچنین این جمله نیز غلط است: زیرا طبق قواعد نحو عربی در باب استثناء، بایستی این جمله چنین باشد: «لا یورث من المیت الا ابوه و...» (بنقل از منبع قبلی)

در واحد اول تجید ذات وصفات و افعال و عبادت را
مکرم ذمیره و دل بر این باب را حسن بعلی الله و حروف
حرف در اوله و قدر از ظهور ذات حروف سبع بقدر اده
با حروف اوله که سبقت در تجید گرفت و بیند از واحد
همان واحد قرآن است که ظاهر و باطن دارد و از خود برده است
بعد بعین صحت قیاس است که فرقان باشد فرق از است که
بزرگوار است و هفتاد و هشت کلمات تره نمه با در راه انبیا در
هر نظر بر عکس از است العبد بظهور قیاس کرد چنانچه در این
ظهور در مقام یک عظیم از هم کلمه آخر که ذات حروف
سبع هم ظاهر شده که بعد از هشت واحد مراتب است
خود برده که از شدت با رحمت او که قدرت بر قرب
بهم رسانده و از شکر و عزت و زودت قضایا شده بر
که شهدا هه انه لا اله الا هو العزيز المحبوب له الامام
السنی بیع له من فی السموات والارض وما بینهما
لا اله الا هو العلی المعبود القیوم العادل و بعد که بر
الهم صل علی ذات حروف السبع ثم حروف الحی الیقین
والجلال ایمان با این واحد آورده

که برای وارث خود نوزده ورق از قرطاس لطیف و نازک و نوزده انگشتری، که بر آنها نامی از نام های خدا نقش شده باشد، میراث گذارد، و این ارث نمی برد از مرده مگر پدر، مادر، زن، فرزند، برادر، خواهر و معلمش و آن چه صرف می کند برای خود از دارائی اش آن اندازه که برای خود لازم می داند.

ظ باب در این آیات روشن نکرده است که آیا این هفت طبقه وارثان، یکسان هستند و یا در ارث بردن با هم متفاوتند؟ این ابهام باقی بود تا اینکه بهاء الله آن را برطرف کرده و ما در جای خود به آن اشارت خواهیم کرد، ولی در این جا حکم جالب است که سید باب، زوج را از میراث زوجه محروم کرده است!؟

در مورد حجاب و زن

دیگر از احکام و قوانین جالب آئین باب، تصریحی است که او درباره تساوی حقوق زن و مرد و رفع حجاب از زنان کرده است و این دستور او یعنی رفع حجاب، در کتاب «تفسیر سوره یوسف» بیان شده است.

درباره حکم تساوی حقوق زن و مرد، در باب دهم از واحد هشتم کتاب بیان، چنین آمده است:

« فی ان الذی ربی فی الطایفه حل له النظر و التکلم سواء کان ذکرا اورائتی...»

ترجمه: در این که کسانی که در میان پیروان ما پرورش یابند، چه مرد باشند و چه زن حلال است به همدیگر نگاه کنند و

سخن گویند...

و نیز در واحد دهم آن کتاب می گوید:

« قل فی الثانی ان الله قد اذن للذین آمنو فی البیان من الحروف والحروفات این ينظرون الیهن و هن ان ينظرن الیهن اذا شاووا اویشان من غیر ان یشهدوا او یشهدن ما لا یحب الله فی نظرتهن و نظرتهن والله یریدان یخلق بینکم و بینهن ما انتم به فی الرضوان تتحابیون...»

ترجمه: بگو در دوم، که خدا در کتاب بیان به مردان مومن اجازه داده است که به زنان نگاه کنند و به زنان هم اذن داده، که

اگر خواستند به مردان مورد علاقه خود نگاه کنند. ولی نباید به آن چه که خدا دوست ندارد، نگاه کنند. خدا می خواهد آن چنان

زنان و مردان آزاد باشند که دوست دارند در بهشت چنان باشند.

و نیز در تفسیر سوره یوسف سید خطاب به قره العین چنین نوشته است:



« يا قرء العين على حورية الفردوس باللبس الحسن و القناع الحرير
الحسن ثم اذن لخروجها من قصرها على هياء الحوراء فى الارض
وحده واسمعنا نفتح قدسك على سرير العرش والافلاك لعله اهل
السكر من اهل الارض ينتهون من امرك اقل راس شعرات التى قد
جعل الله فى خلف شعرها...»

ترجمه: اى قرء العين، به زنان اجازه داده شد، كه مانند حوران
بهشتى، لباس هاى حرير بپوشند و خود را بياريند وبه صورت حوران
بهشت از خانه هايشان بيرون آيند وميان مردان وارد شوند، وبدون
حجاب بر صندلى ها بنشينند...

باب، وضع زنان مغرب زمين را برايران پيشنهاد کرده است، چنان كه
خواهيم گفت منشا حكم سيد باب درباره آزادى همه جانبه زنان در اجتماع
و تساوى آن ها با مردان، شايد از كتاب جمهوريت افلاطون گرفته شده

باشد.⁹

حكم آزادى ارتباط زنان با مردان بيگانه

سيد باب پا را از اين هم فراتر گذاشته و اين اجازه را به زنانى كه شوهرانشان عقيم بوده باشند، داده است كه: با مردان
دلخواه خود ارتباط برقرار كنند تا بتوانند داراى بچه و فرزند باشند. او، اين حكم را در باب ۱۵ از واحد چهارم كتاب بيان، چنين
نوشته است:

« ثم الخامس من بعد العشر فرض الله على كل نفس ان يستبقى نفسه من نفس فلتقربن بينها بعد ما قضى احدى عشر سنة و من
يقدر و لا يقترن يحبط عمله و ان يمنع احدهما الاخر عن الثمرة يختارن الى ان يظهر الثمرة...»

و در باب ۱۵ از واحد هشتم دنباله مطلب را چنين نوشته است:

«...فرض لكل احدان يتاهل ليقبى عنها من نفس يوحد الله ربهها و لابدان يجتهد فى ذلك و ان يظهر من احدهما ما يمنع عن

ذلك حل على كل واحد باذن دونه لان يظهر عنه الثمرة»

در قسمت فارسى بيان اين حكم را چنين ترجمه و تفسير کرده است:

⁹ ايضاً.

منع الاقارب ان يحرف الراد والباء
لانه لاله الاانا قد نزلت فى الارب الارب
لثانى ان اعرف قد نزلت فى الآيات
الانهاية فى كل شئ ثم يخبر الناس عما نزل
ثبت ما تريد ثم فى الثانى يحبط يعلم
ك فى اخرا ك ثم اولك او من شهد على
ن اولك هم الفاضلون ثم فى الثالث
يضر احد الابا فهدت كل الير يرجع
ذلك الحرف النقى ذلك علم البيان
ثم الير يذكر الى منتهى الذرى فى علم النقى
ينهى الذرى بما شهد على دون المخلصين
ولى ان انتم تقدمون ثم كل ذلك مثل
لموت كل ذلك اسم الادمس فى آخر
يهدون ذلك من يظهرها اذ اذ
ثم فى الرابع ما فى كتاب الذاب من
يظهر به تؤمنون ثم فى الخامس
من حرف الاوان له روح انتم تعلم
لقرب تمزجون ان تقرن النقى فنتبهم
نا الله ان انتم تذكرون وان تنزل
ه هذا ما يترعنا الله ان انتم تقدر
ن انتم باذن الله تقرن كل الاحرف
انتم تصرون لا تقولن لاله الا الله و
يات لا ترون هذا اخذاه عنكم هذا
مقرن ثم فى السادس ما نزلنا ذخير

منع الاقارب ان يحرف الراد والباء
لانه لاله الاانا قد نزلت فى الارب الارب
لثانى ان اعرف قد نزلت فى الآيات
الانهاية فى كل شئ ثم يخبر الناس عما نزل
ثبت ما تريد ثم فى الثانى يحبط يعلم
ك فى اخرا ك ثم اولك او من شهد على
ن اولك هم الفاضلون ثم فى الثالث
يضر احد الابا فهدت كل الير يرجع
ذلك الحرف النقى ذلك علم البيان
ثم الير يذكر الى منتهى الذرى فى علم النقى
ينهى الذرى بما شهد على دون المخلصين
ولى ان انتم تقدمون ثم كل ذلك مثل
لموت كل ذلك اسم الادمس فى آخر
يهدون ذلك من يظهرها اذ اذ
ثم فى الرابع ما فى كتاب الذاب من
يظهر به تؤمنون ثم فى الخامس
من حرف الاوان له روح انتم تعلم
لقرب تمزجون ان تقرن النقى فنتبهم
نا الله ان انتم تذكرون وان تنزل
ه هذا ما يترعنا الله ان انتم تقدر
ن انتم باذن الله تقرن كل الاحرف
انتم تصرون لا تقولن لاله الا الله و
يات لا ترون هذا اخذاه عنكم هذا
مقرن ثم فى السادس ما نزلنا ذخير

منع الاقارب ان يحرف الراد والباء
لانه لاله الاانا قد نزلت فى الارب الارب
لثانى ان اعرف قد نزلت فى الآيات
الانهاية فى كل شئ ثم يخبر الناس عما نزل
ثبت ما تريد ثم فى الثانى يحبط يعلم
ك فى اخرا ك ثم اولك او من شهد على
ن اولك هم الفاضلون ثم فى الثالث
يضر احد الابا فهدت كل الير يرجع
ذلك الحرف النقى ذلك علم البيان
ثم الير يذكر الى منتهى الذرى فى علم النقى
ينهى الذرى بما شهد على دون المخلصين
ولى ان انتم تقدمون ثم كل ذلك مثل
لموت كل ذلك اسم الادمس فى آخر
يهدون ذلك من يظهرها اذ اذ
ثم فى الرابع ما فى كتاب الذاب من
يظهر به تؤمنون ثم فى الخامس
من حرف الاوان له روح انتم تعلم
لقرب تمزجون ان تقرن النقى فنتبهم
نا الله ان انتم تذكرون وان تنزل
ه هذا ما يترعنا الله ان انتم تقدر
ن انتم باذن الله تقرن كل الاحرف
انتم تصرون لا تقولن لاله الا الله و
يات لا ترون هذا اخذاه عنكم هذا
مقرن ثم فى السادس ما نزلنا ذخير

ملخص این کلام آن که: در عالم ثمراتی، که خداوند، بعد از ایمان به او و حروف واحد و آن چه در بیان نازل فرموده، اخذ ثمره (یعنی فرزند) است از وجود خود که بعد از موت، او را ذکر کند به خیر، و امر شده در بیان، به اشد امر حتی آن که اذن داده شده که اگر سبب منع در طرفی مشاهده شود (یکی از زن یا شوهر عقیم باشد) اختیار اقتران با دیگری (ارتباط با دیگری) اذن داده شده، ولی به اذن زوج (شوهر) تا آن که ثمره وجود آن ها ظاهر گردد...»

احکام نجاسات:

۳
 الحی ما رجعوا الی الحیة الاولى محمد رسول الله والذین
 شهداء من عنده ثم ابواب الهدی وخلقوا فی
 النشأة الاخری بما وعدناه فی القرآن الی ان یظهر
 عدد الواحد فی الواحد الاول فضلا من لنا لانا فان
 ذلك واحد الاول من الواحد المعدد بذکر فی
 شهر الیهاء قد بدنا اننا فلک الخالق به ولیندین کل به
 علینا اننا کنا علی کل مقتدرین ولقد عددت الاعداد
 بذات الواحد اذ بعد هذا ان یحیی و قبل ذلك
 لم یکن حروف الواحد فی الآیة الاولى وهم حضرة ا
 بقرب افندیهم بین ایدینا ولا یرى فیها الا الواحد
 من دون عدد کذا کذا یبین الله مقادیر کل شیء فی
 الکتاب لعل الناس فی آیام ربهم یشکرون یا هو
 جوهر مجرد لیس واحد اکثر خداوند عز و جبر همیشه بوده هست
 در علونزل و سر و قدم خود و خلق هم همیشه در صقع: مکان خود
 بهم هست و در هر زمان خداوند جبر و هر کتاب و جبر از
 برا خلق مقدر فرموده و میفراید و در سنه ۱۳۷۰ هجری قمری
 از حضرت محمد رسول الله کتاب ما بیان و جهت ما زارت خود
 سبح قرار بجه و ابواب دین را بعد فرزند واحد قرار داد

سید باب درباره تغییراتی در آن احکام دین اسلام داده و آن ها را جزء آئین خود قرار داده است، بدین معنی که چیزهائی را در دین اسلام، که نجس شمرده شده اند، پاک و طاهر گردانیده و این به اصطلاح آیه ها را در باب ۱۶ از واحد ششم کتاب بیان، چنین نازل کرده است:

فی حکم طهارة ما یخرج من الفارة وعدم فرض تحرز عنه و کذا لک الحکم فی حیوان الذی فی الیل والذی یسمونه به ابابیل. ملخص این باب آن که صعب شده بود بر کل مومنین از ما یخرج من الفارة، او ما یطیر باللیل، او اشباه ذالک براین که باسی نیست ولی از جهت لطافت و نظافت تحرز محبوب بوده و هست، مانع از طهارت نمی گردد، در هر حال نظر بر مطهر که محتجب از مبدا نمائی.»

مفهوم این آیات این است که: فضله موش و فضله پرنده ابابیل یعنی پرستو و مانند آن که در اسلام نجس بود و از این جهت مومنین در ناراحتی به سر می بردند، پاک گردید و هم چنین فضله خفاش مطهر شد.

معلوم نیست که سید باب از میان همه نجاسات، تنها فضله موش و خفاش را پاک فرموده است؟! اصولا تا کنون کمتر کسی فضله خفاش دیده است.

و در جای دیگر بیان^{۱۰} حکم نجاست راز نطفه انسان برداشته و چنین نوشته است:

« فی ان ماء الذی اتم به تخلقون قد طهره الله فی الکتاب. ثمره حکم اینست: منی مطهر شده که کسی در حق آن نیز

اعظم (یعنی من یظهره الله) دون خطوط طهارت نکند.»^{۱۱}

^{۱۰} سید علی محمد باب، بیان، باب پانزدهم.

^{۱۱} بیان، واحد پنجم، باب پانزدهم.

ترجمه: در باب آبی که شما بوسیله آن آفریده می شوید، خداوند در کتاب بیان آن را پاک و طاهر گردانید. علت این حکم هم آن بوده است که بعدها «من یتظهره الله» مهدی موعود آئین کافران را، یعنی کسانی که بدین او درنیامده اند، پاک گردانید.

اقسام مطهرات سید باب، در باب چهارم از واحد پنجم کتاب بیان اقسام و شماره مطهرات (پاک کننده ها) را دوازده نوع شمرده و چنین نوشته است:

« ملخص این باب آن که خداوند عالم از فضل وجود خود، امر به مطهریت مظاهر معدود فرموده...مظاهری که مطهر هستند، اول ایمان به بیان است که مبدل می فرماید جسد او را به طهارت، و ثانی نفس کتاب الله (یعنی بیان) هست، همین قدر که به لقاء آیه ای از آن واقع شد شیئی ظاهر می گردد، و ثالث اسم است، که شصت و شش مرتبه که «الله اطهر» بر شیئی نجس خوانده شود، طاهر می گردد. چهارم قطع نسبت از غیر اهل بیان و وصل او با اهل بیان است، پنجم شجره حقیقت است در یوم ظهور او (منظور خود وجود باب است) و کل آثار او، ششم عناصر اربعه - (آب، خاک، هوا و آتش) است هفتم شمس است، هشتم ماییدل کینونیه (یعنی انقلاب ماهیت شیئی) که کل این ها در وقتی پاک کننده هستند که عین نجاست از شیئی زایل شده باشد، و نهم دملی که (خونی که) از دهن بیرون می آید...باسی نیست بر نفس نماز گزار اگر موئی از حیوانی نزد او باشد، مثل اسبابی که از فرنگ می



آورند... کل این ها برای آن است که مردم در سعه رحمت خدا باشند.»

بعضی از این مطهرات، مانند ایمان، خورشید و انقلاب ماهیت شیئی نجس، از دین اسلام و در میان بقیه مطهرات، پاک کننده

بودن عناصر اربعه، - یعنی - آب، خاک، هوا و آتش از زردشتیان اقتباس شده است.^{۱۲}

حلال بودن رباخواری

^{۱۲} ایضا.

سید باب و همچنین بهاء الله احکام بیع و تجارت را یکجا از دین اسلام اقتباس کرده، و ثبوت آن را موکول به رضایت متعاملین دانسته اند. ولی سید باب بیع ربوی را، که در اسلام سخت به حرمت آن حکم شده است، حلال شمرده و در باب ۱۸ از واحد پنجم بیان در این باره چنین گفته است:

« الباب الثامن عشر من واحد الخامس فی البیع و الشری اذا تحقق الرضا بینهما بای نحو کان ولو کان بنفس العمل یصح البیع و الشری من صغیر او کبیر و یجوز التنزیل بین من یتجر علی ما یرضی بین المشتري والبایع و هو الی رجل علی بهاء». خود باب این آیات را ترجمه کرده و چنین گفته است:

« ملخص این باب آن که خداوند اذن فرموده در بیع و شری بتحقیق رضا میان آنها و اذن فرمود صغیر و کبیر و حر و ملوک را، و همین قدر که استعمال رضا شود از طرفین بیع و شرا صحیح است در بیان، اگر چه به اشاره و یا نفس عمل باشد و اذن فرموده خداوند تجار را در تنزیل، که معمول و داب است امروز ما بین ایشان و اذن داده بر آن که: تناقص و تضاید به اجل در معاملات خود قرار دهند، تا آن که در سعه باشند و از فضل حق شاکر.»

منظور از تنزیل که سید باب آن را جایز و حلال شمرده و مردم را به وسیله این اجازه، شاکر از فضل حق گردانیده، همان بیع ربوی است. بهاء الله هم این فضل خدا و جواز بیع ربوی را، در کتاب اشراقات خود چنین نوشته:

این سوال از منافع و ربح ذهب و فضه (طلا و نقره) شده بود، چند سنه قبل مخصوص اسم الله زین المقربین علیه بهاء الله الابهی (یعنی باب) این بیان را از ملکوت رحمان ظاهر قوله تعالی اکثر از ناس محتاج به این فقره مشاهده می شود، چه اگر ربی در میان نباشد، امور معطل و معوق خواهد ماند. نفسی (کسی) که موفق شود با هم جنس خود و یا هم وطن، مدارا نماید و یا مراعات کند، یعنی قرض الحسنه بدهد، کمیاب است لذا فضلا علی لاعباد «ربا» را مثل معاملات دیگر که مابین ناس متداول است قرار فرمودیم، یعنی ربح نقود از این حین، که این حکم مبین از سماء مشیت نازل شده حلال و طیب و طاهر است تا اهل ارض به کمال روح و ریحان و فرخ و انبساط به ذکر محبوب عالمیان مشغول باشند... علمای ایران اکثری به صد هزار حیل و خدعه شرعی به خوردن «ربا» مشغول بودند و لکن ظاهر آن را به گمان خود، به طراز حیل آراسته می نمودند، - یلبعون به اوامر الله و احکامه و لایشعرون - و لکن این امر باید با عدل و انصاف واقع شود، قلم اعلی در تحدید آن توقف نموده. حکمة من الله و سعه لعباده».

موضوع چشم گیری که در حکم باب در بیع و شری دیده می شود این است که: هیچ گونه قید و شرطی برای تجارت و معامله و خرید و فروش قایل نشده و گفته:

به هر گونه و بوسیله هر کس - حتی کودک و دیوانه و مملوک - که واقع شود، بدون تعیین ثمن و مثن و شروط متعاقدین و دیگر شرایط، درست است.

کیفیت نماز خواندن



سید باب کیفیت نماز خواندن را که مسلمانان انجام می دهند دیگر گونه و نماز تازه ای پیشنهاد کرد که هم اکنون بایان و بهائیان آن را می خوانند که چون بسیار مفصل است و ذکر آن موجب ملال می گردد در اینجا تنها به یک مورد بسنده می کنیم:

«باب» علاوه بر این که نماز مسلمانان را تغییر داد، حکم به حرمت برپا داشتن «نماز جماعت» کرد و آن را حرام گردانید، و در قسمت فارسی بیان آن را بدین مضمون گفته است:

امامان جماعت در هر دینی، ادعا می کردند که مظهر پیامبر و خداوند و در جلوی مردم می ایستادند، و خود را در عبادت خدا، شریک و انباز قرار می دادند؛ از این رو ما در دین خود برای جلوگیری از چنین شرکی نماز جماعت را حرام کردیم.»

او نماز میت را فقط به صورت جماعت جایز دانسته و گفته است:

«...فی حرمة صلوٰة الجماعة الا المیت فانکم تجتمعون و لاکن فرادی تقتصدون» یعنی - نماز جماعت حرام است، مگر نماز میت.

هنگام خواندن نماز میت در یکجا جمع شوید؛ ولی نماز خود را فرادا (انفرادی) نیت کنید»^{۱۳}.

بهاء الله نیز این حکم باب را در آئینش پذیرفته و در صفحه ۶ کتاب اقدس این جمله را برای آن نازل کرده است:

« کتب علیکم الصلوٰة فرادا قد رفع حکم الجماعة» یعنی نماز خواندن بر شما واجب و نوشته شد به طور فرادا. زیرا که حکم جواز

نماز جماعت برداشته شد.^{۱۴}

شاید علت این که باب و بهاء نماز جماعت را حرام کردند این باشد که آنان کینه سختی نسبت به آخوندها و امام جماعت

شیعی داشتند و بدین وسیله خواسته اند عمل آنها را شرک به خدا جلوه دهند تا از این طریق هم از آن ها انتقام بگیرند و هم مردم را از آنها متنفر گردانند.

احکام مناسک حج:

¹³ سید علی محمد باب: بیان، باب نهم از واحد نهم.

¹⁴ میرزا حسنعلی بهاء، اقدس، ص ۶.

باب و بهاء الله در ایجاد آئین های تازه خود در بیشتر احکام و عبادات کوشیده اند از احکام و عبادات دین اسلام تقلید کنند و احکام و پرسش هائی همانند، اما به شکل دیگری برای مومنان آئین خود تشریح کنند تا در هیچ موضوع و مسئله ای از دین اسلام کمتر نداشته باشند. بعلاوه چیزهای تازه ای که خودشان ابتکار و ابداع کرده اند.

از این رو آنان ناچار بودند مناسک حج و زیارت رفتن را هم تشریح کنند تا پیروانشان مانند مسلمانان به زیارت حج و مشاهد مقدسه روند. بر این مبنا سید باب وصیت کرد که جسد او را در یکی از حرمین یعنی - مکه و یا مدینه - دفن کنند و مانند قبرهای امامان شیعیان و سنیان روی قبر او گنبد و بارگاه بسازند، و اندرون مقبره را آئینه کاری کنند تا زیارتگاه بایبان باشد! و نیز سفارش کرده است که حرم مقبره او را دارای نود و پنج در گردانند تا بندگانش به آن جا بیایند و به عنوان « زیارت حج » خدا را زیارت کنند. او در این باره چنین نوشته است که:

« ولا بدان يلحق ما قبض من النقطة في احد الحرمين و بينى على ذالك المقعد بينا من المرآت ليزكرن الله و يصلين فيها... »

در قسمت فارسی بیان در ترجمه این آیه می گوید:

« و امر شده که طین(خاک) ما قبض من النقطة(جسداو) در یکی از حرمین، یعنی مکه و مدینه واقع گردد و برای آن حجره و حرمی از آئینه مرتفع شود که در آن مصلیان صلواة خود را ادا نمایند تا این که امارتی(نشانه و دلیلی) باشد در نزد خلق بر این که نقطه بیان(باب) عبدی بوده مخلوق و مرزوق^{۱۵}! گویا بعدا سید علی محمد باب از این قصدش برمی گردد و بر آن می شود که کعبه بایبان را در جای دیگری که دور از کعبه مسلمانان باشد، قرار دهند. از این رو سفارش می کند که حرم او را در زادگاهش شیراز بسازند و هر سال بایبان مناسک حج مخصوص خود را در آن جا انجام دهند. او

این تصمیم و حکم تازه را در باب شانزدهم از واحد چهارم بیان چنین نوشته است:

«...فی ذکر بیت الحرام، ملخص این باب آن که همیشه از برای خداوند مکانی نبوده و همیشه نخواهد بود. در هر ظهور مشیتی، هرزمینی که نسبت به خود داده آنجا خانه اوست... اگر چه بما لا نهایه مقاعد متعیر گردد یک بیت بوده. اینست که تبدیل آن مثل ظهور مشیت است بالنسبه به ظهور بعد، والا بعینه همان خاکی که در یوم آدم به خدا منسوب شده، همین است که امروز می شود، چنان که همان امری که در آن خانه(خانه کعبه در مکه) بوده، امروز هم همین امر است که در این بیت (یعنی خانه سید باب در شیراز) هست... و حد آن به عدد اسم الله است.



¹⁵ سید محمد علی باب: بیان، باب اول از واحد نهم.

و در عرض و طول که جزئی از او محسوب نمی شود. و اگر قدرت بود مومنین را هر آینه امر می شد که از روی آب تا حد ارتفاع به الماس پیراسته گردد، و خاک آن اکسیر گردد و آب آن عصیر احمر. ولی چون که این قدرت مشاهده نمی شود، بر هر نحوی که ارتفاع صدق شود و ظاهر و باطن آن، اگر از آئینه گردد اقرب به صفا خواهد بود... و در ارض فاء (یعنی شیراز) مسجدی هست که در وسط آن بنائی مثل شده، تا آن که این کعبه آیت باشد برای آن عرض و موهبت الهی از برای آن ارض...»
و در جای دیگر گفته است:

« هر کس در آن ارض، یا در حول شصت و شش فرسنگی آن (شیراز) باشد، اگر بگذرد از عمر او بیست و نه سال، بر او واجب است که در هر سال در آن محل وارد شود و نوزده روز در آن ارض باشد؛ تلخیص نماید خود را و در آن محل پنج رکعت نماز امر شده، و هر کس استطاعت ندارد، در نیت خود چنین عمل کند و عفو شده بر ساکنان غیر این حدود. یعنی دورتر از شصت و شش فرسنگ از شیراز.»^{۱۶}

این حکم باب، که دستور داده است خانه او را در شیراز قبله آئین و کعبه پیروانش قرار دهند، و گنبد و بارگاه برایش بنا کنند و... حاکی از این است که او، اولاً- مردی شهرت طلب بوده؛ و ثانیاً دال بر این است که آرزوها و عقده هائی که، در اثر محرومیت ها، از کودکی در ضمیر و روحیه او به وجود آمده بوده، او را وادار به چنان کارها و خواست هائی می کرده است تا آرزوهای او بعد از مرگش برآورده شود و عقده هایش گشوده گردد. بالاتر از آن ها ادعاهای خارق العاده او در دعوی مهدویت و قائمیت و سرانجام

نبوت تا اندازه ای ناشی از همان عقده ها و آرزوهای واپس زده شده روانی او بوده است.

درباره حکم او به ساختن بارگاه مجلل در خانه او با آن ویژگی هائی که مذکور افتاد، می توان گفت که از همین علت نشأت گرفته. یعنی به صورت «تصعید» بروز کرده است- تصعید در اصطلاح روانکاری فروید به ظهور عقده های واپس زده شده روانی گفته می شود که به صورت مختلف مانند هنر، شعر، عرفان و مظاهر دیگر ظاهر می شود.^{۱۷}

حکم باب به تحریم مسکرات

سید باب حرمت مسکرات را که در اسلام سابقه داشته هم چنان قبول کرد



^{۱۶} ایضا، ص ۱۵۷.
^{۱۷} ایضا.

وعلاوه بر آن کشیدن تریاک و توتون و مصرف داروهای طبی را تحریم کرد! و درباب هفتم از واحد نهم بیان دراین باره چنین نوشته است:

« باب الثامن من واحد التاسع في حرمه الترياق والمسكرات والدوا مطلقا، ملخص این باب آن که، کل شووندون حب ازدون حق بوده و هست و کل شوون حب از حق بوده و هست و نهی شده از مسکرات و آنچه حکم دوا بر آن شود مطلقا حرام است تا آنکه مطهرکنی خود را از هر شیئی.»

بهاء الله هم این حکم باب را در صفحه ۶۵ کتاب اقدس تایید کرده است.

حکم باب به حلال بودن موسیقی و تراشیدن ریش

در دین اسلام که به کار بردن ظروف و طلا و نقره و تراشیدن موی ریش تحریم شده به حکم سید باب حلال شدند.

او در این باره گفته است:

خداوند عالم اذن فرموده پوشیدن لباس حریر هر نفسی را در هر شان و هم چنین در استعمال ذهب و فضه (طلا و نقره) تا آن که کل ناس در این جنت به آن چه سبب سکون قلب عباد است، برسند.

و در جای دیگر کتاب بیان نوشته است:

« الباب الثامن من واحد الثامن في جواز تبعيض العشر في الراس للبينين و اخذ شعر الوجه لقوته. ملخص این باب آن که اذن داده شده گذاشتن شعر راس (بلند نگاه داشتن موی سر) و اخذ آن از وجه (صورت) برای قوت آن، که بر صورت حسن ظاهر شود.^{۱۸}»

دستور باب به محو کتب دیگران

سید علی محمد باب به پیروان خود دستور داد کلیه کتاب ها و نوشته ها مگر آن چه درباره آئین باب نوشته شده باشند محو و نابود کنند.

او در باب ششم از واحد دوم کتاب بیان، دراین باره چنین دستور صادر کرده است:

« الباب السادس من الواحد الثاني في حكم محو الكتب الا ما انشئت و اوينشا في ذالك الامر.»

یعنی: باب ششم از واحد دوم از کتاب بیان درباره نابود کردن کتاب ها است، مگر کتاب هایی که من نوشته ام و یا، درباره آئین باب نوشته شده و می شود.

ولی بهاء الله، پس از باب، به قبح و اشتباه بودن این دستور پی برده و آن را در آئینش منسوخ کرد و چنین گفته است:

¹⁸ سید علی محمد باب: بیان، باب نهم از واحد ششم.

« من حکم محو کتاب ها را، که در کتاب بیان نازل شده است، از شما (بهائیان) برداشتم و اذن دادم که همه کتاب ها را بخوانید، به جز کتاب هائی که باعث مجادله شما با دیگران شود^{۱۹} ».

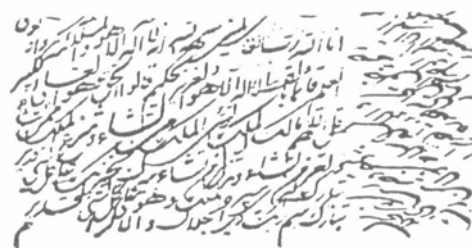
چگونگی گاه شماری در آئین باب و بهاء

یکی از نوآوری های سید باب در آئینش این است که، تقویم معمول و گاه شماری مرسوم و سنتی زمان خود را برهم زد و تقویم و گاه شماری به گونه دیگری، که بر عدد به قول بایان مقدس «۱۹» بنا شده است، بنیان نهاد:

بدین سان که مدت یکسال را به نوزده ماه و هر ماه را به نوزده روز تقسیم کرد که مجموع روزهای آنها، ۳۶۱ روز می شود و آن پنج روز باقی مانده پایان سال را که اضافه می آید و باعث کیسه می شود «ایام بهاء» قرار داده اند.



شاید سید باب، و یا پس از او بهاء الله و جانشینان او مبدا تاریخ دیگری تعیین کرده اند که همان تاریخ قیام سید باب باشد، و آن واقعه را آغاز قرار داده اند برای گاه شماری جدید خود، و تاریخ جدید را بنام «تاریخ بدیع» خوانده اند- فی المثل اگر بخواهند برای چیزی تاریخ تعیین کنند،



«شهر البهاء، سنه ۱۰۳ بدیع»

می گویند:

« شهر البهاء، سنه ۱۰۳ بدیع »

بهاء الله هم این ترتیب گاه شماری را در آئینش پذیرفته است. ادوارد براون معتقد بوده است که باب و بهاء این نوع گاه شماری را از زردشتیان اقتباس کرده اند.

وی در این باره چنین نوشته است:

...من، در کتاب سرگذشت مسافر، جلد دوم و صفحه ۴۱۴، و در مجله مجمع سلطنتی آسیائی در سال ۱۸۸۹ و در

صفحه ۹۲۹ آن، ذکر کرده ام که تقویم بهائیان با تقویم زردشتی ها شباهت زیاد دارد و تصور نمی کنم که این شباهت بر حسب تصادف باشد بلکه اقتباساتی صورت گرفته است^{۲۰}.

^{۱۹} اقدس، ص ۴۵.

^{۲۰} ادوارد براون: یکسال در میان ایرانیان. ج ۲، ص ۴۹۱.

نام ماه های تقویم باب

باب و بهاء نام های ماه های تقویم را بدین قرار تعیین کرده اند:

۱- ماه بهاء ۲- ماه جلال ۳- ماه جمال ۴- ماه عظمت ۵- ماه نور ۶- ماه رحمت ۷- ماه کلمات ۸- ماه کمال

۹- ماه اسماء ۱۰- ماه عزت ۱۱- ماه مشیت ۱۲- ماه علم ۱۳- ماه قدرت ۱۴- ماه قول ۱۵- ماه سائل ۱۶- ماه

شریف ۱۷- ماه سلطان ۱۸- ماه ملک ۱۹- ماه علاء.

بهاء از راه تقلید و مانند سازی، این آیه قرآن را در نظر گرفته است که گفته است:

«ان عدة الشهور عند الله اثنتا عشر شهرا.....» این آیه را در اقدس، در شماره

ماه های سال در کتاب خدا (یعنی اقدس) نوزده ماه است. چنان که در بخش

سوم خواهیم گفت، هم باب و هم بهاء «ماه علاء» را ماه روزه داری قرار داده

اند و آن پنج روز اضافی «ایام بهاء» را، روزهای آزادی- روزهایی که محرمات

در ایام دیگر ممنوع هستند، در آن ها آزاد می شوند- و هم چنین بایان و

بهایان آن ایام را خیر و خیرات و رفتن بزیارت، اختصاص داده اند.

نام های روزهای هفته در تقویم آئین باب.

هم چنان بایان و بهائیان نام های روزهای هفته را بدین سان تغییر داده اند:

۱- روز جلال (به جای یکشنبه) ۲- روز جمال (به جای دوشنبه) ۳- روز کمال (به

جای سه شنبه) ۴- روز فضا (به جای چهارشنبه) ۵- روز عدل (به جای پنجشنبه) ۶- روز استجلال (به جای جمعه) ۷- روز استقلال (

به جای شنبه).

از میان روزهای سال بعضی مقدس، برخی تعطیل و جشن و چند روز هم عزاداری شمرده شده اند، که در بخش بعد به آن ها

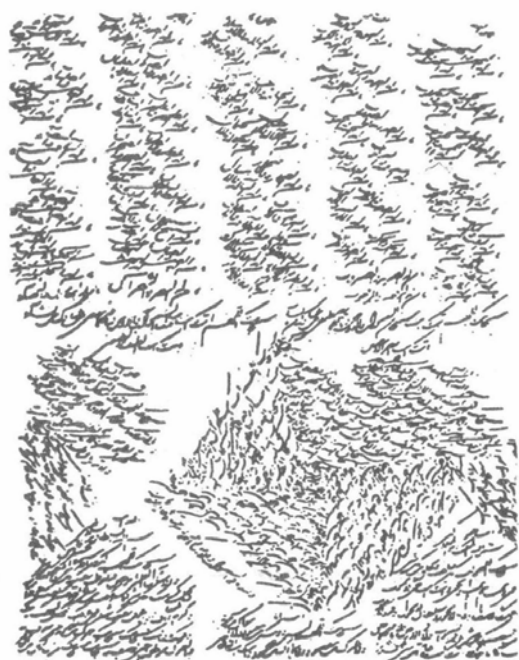
اشارت خواهیم کرد.

در پایان این مبحث باید اشاره کرد که هم سید باب و هم بهاء الله بیشتر مبانی آئین خود را از قرآن و احکام و اسلام مذهب

اسماعیلیه، تصوف، دین زردشت عقاید سیاسی و اجتماعی و اخلاقی فلاسفه قدیم یونان مانند ارسطو و به ویژه کتاب جمهوریت

افلاطون و فلاسفه جدید غرب و فرهنگ جدید غربی و کتب اخلاقی مسلمانان، مانند معراج السعاده ملا محمد نراقی اقتباس کرده، و

در کیفیت آن ها تغییراتی داده اند، که در بخش دیگر به چند مورد از این اقتباسات، اشارت خواهیم کرد.



در این جا تنها به یک مورد بسنده می کنیم، و آن مورد این است که سید باب احترام بسیاری به عناصر چهارگانه قدیم یعنی - آب، خاک، هوا و آتش قائل شده است؛ به طوری که خرید و فروش آن ها را حرام شمرده و در کتاب بیان در آن باره چنین نوشته است:

«...ثم الحادی من بعد العشر لا یبیعون عناصر الرباع و لا تشترون...»

یعنی، عناصر چهارگانه را مورد خرید و فروش قرار ندهید.

محقق است که احترام به این عناصر و تحریم خرید و فروش آن ها، از عقاید زردشتیان است.^{۲۱}

فصل هفتم - بخش دوم

نوشتارهای باب

علی محمد شیرازی کتاب و نوشتارهای چندی به شرح زیر از خود باقی گذاشت:

۱- رسالۃ العبدیۃ فی فرائض الاسلامیه

۲- خطبۃ فی جده

۳- خطبۃ فی کنگان

۴- خطبۃ فی مصیبه الحسین

۵- خطبتان فی ابوشهر

۶- خطبۃ فی عید الفطر.

رساله های بالا که بیشتر جنبه و عنوان خطبه دارد محتوی دعا و مناجات است و در مواقع مختلف و مقاطع مختلف نوشته شده

است، مثلاً: خطبۃ فی مصیبه الحسین. مقالات مفصل تر علی محمد شیرازی عبارتست از:

۷- تفسیر سوره یوسف: باب این تفسیر را در همان اوائل ادعایش یعنی وقتی در شیراز به سر می برد نوشت. این سوره شامل بر

صد و ده قسمت است و هر قسمتی هم سوره خوانده می شود. سوره های مزبور همانند قرآن مجید و یا بهتر بگوئیم به تقلید از

قرآن نامگذاری شده، در واقع یک نوع اقتباس است.

²¹ به نقل از منابع قبلی.

۸- تفسیر سوره کوثر: این مقاله هم از نظر ترکیب مانند سوره یوسف است و محتویات آن نظر و عقاید شخص باب را درمورد همان ادعایش منعکس می کند. این همان مقاله ای است که فرستادگان باب با خود به این شهر و آن شهر می بردند.

۹- تفسیر سوره العصر:

۱۰- رسالت نبوت خاصه: هنگامی که علی محمد شیرازی در اصفهان در خانه منوچهرخان گرجی والی اصفهان به سر می برده دست به نگارش رساله مزبور زد.

۱۱- کتاب قیوم الاسماء: این مقاله پر از غلط های فاحش و جملات نامفهوم است.

۱۲- فروغ ادلیه: این مقاله هم مانند چند مقاله اول خطابه و دعا است.

۱۳- اسماء کل شیء: باب کتاب بیان قطوری مشتمل بر ۱۹ قسمت دارد که اسماء کل شیء هم همانند آن کتاب تدوین نموده یعنی دارای ۱۹ واحد و هر واحد ۱۹ قسمت است.

۱۴- کتاب ادله سبعة: کتاب ادله سبعة را باب به دو زبان فارسی و عربی نوشت.

۱۵- کتاب الروح- کتاب الروح رساله ای است که فعلا در دسترس نیست و گویا باب در شیراز آن را نوشته باشد.

۱۶- کتاب بیان: بیان مهمترین کتابی است که باب نوشت. زندان چهریق، اوقات زیاد خط خوش افکار ماخلویائی همه دست به دست هم داد و بیان را آفرید. بهائیان می گویند: «بیان به باب نازل شده!!» بیان درمورد احکام و حدود مسلک بایه دورمی زند، وجه تسمیه آن از آیه ۳ سوره الرحمان و قرآن علمه البیان گرفته شده. بیان شامل بر ۱۹ واحد و هر واحد شامل ۹ اباب است بیان به زبان های فارسی و عربی منتشر شده است و باب در زمان حیاتش موفق شد ۱۱ واحد آن را در زندان بنویسد و ۸ باب دیگر آن را میرزا یحیی صبح ازل تکمیل کرده و یا به فرمایش بهائیان ۸ باب هم برازل نازل شده! نمونه هائی از این کتاب را در اینجا منعکس کرده ایم.

کتابهای باب را بهائیان جمع کرده اند چون در دسترس بودن چنین نوشتارهایی جز آبرو ریزی و برملا شدن محتویات پوچ این فرقه اثری ندارد:

سوارگاو نشوید و بر آن چیزی حمل نکنید، شیر خر نخورید... تخم مرغ را قبل از آنکه پخته شود. بر چیزی ننید چون محتویاتش ضایع می گردد. تمام کتب را مگر آنهایی را که راجع به امر بایگیری است از بین ببرید (بیان عربی ص ۴۹ بیان فارسی ص ۱۹۸)

با یک چنین محتویاتی بهائیان حق داشته اند کتاب های باب را جمع آوری کنند چون گذشته از پوچی و محمل بودن محتویات، کتاب سراسر دارای غلط های فاحش و ابتدائی عربی است که در بسیاری از موارد به طور کلی غیر قابل فهم است. علت دیگری هم

که بهائیان دست به جمع آوری و نابودی کتاب بیان زده اند آنست که محتویات قابل فهم آن با ادعاهای بهاء و فرقه بهائیت هماهنگی ندارد و آن چه را که بهاء و عبدالبهاء ادعا می کنند، تضعیف می کند؛ از این رو میرزا بهاء دستور جمع آوری نوشتارهای باب را صادر کرد. بنابراین تمام توقیعات و جمیع خطوط شخصی سید باب را درهرولایت و پیش هرکس که بود فوراً همه را جمع آوری کردند... سر این مطلب و جمع کتب و توقیعات این بود که، بهاء الله در آنها دقت کند تا بلکه برای او حاصل شود که وقتی خودش به پیامبری برخاست به همان سبک باب بتواند چیزی بگوید و آثار و خطوط بدیع باب، از بین برود و به جای آنها خط خود را جلوه نماید...^{۲۲}

باب نوشته های بسیاری به فارسی و بیشتر به عربی به وجود آورده است، ولی بیشتر آنها از فصاحت و بلاغت دور حتی بیرون از قواعد علم لغت و پراز اغلاط است که بسیاری از آن دارای مفهوم و مقصودی نیستند. تنها حسن و هنر کم نظیر او خوشنویسی و تند نویسی وی بوده است. در اینجا نخست قسمت هائی از گفته های او، که پیروانش آنها را فصیح و بلیغ ترین موارد از گفته های سید باب شمرده اند، از تفسیر سوره کوثر نقل می کنیم:

« ربك السماوات و الارض لو اجتمع الجن و الانس على أن ياتو بمثل تلك الايات الذی نزلنا فی ذالک الكتاب باذن الله، لن یسطیعوه و لن یقدروا ولو كانوا على الارض لقادرون. قل ان قلوبهم میتة نجسة حیث یقروون کتاب الله ولا یخشعون. نل ان صنع الرب بنفسه یفصل بین صنع الناس، فویل لكم عما کنتم تفترون ولا تعقلون. قل اذا تابوا و انابوا ضربت علیهم الذلة فی الحیات الدنیا بما کسب ایدیههم فی دین الله و ساء ما هم یحکمون. قل كلما قال الذین کفروا فی تلك الايات فاننی انا اقول کیف انتم تومنون بالقرآن و لا تعقلون... تلك الايات بینات من کتاب الله لقوم یوقنون. لقد نزلنا فی ذالک الكتاب کما انتم تریدون. و ما انتم بعد تستلون... واننی اناذا، انادی باذن الله فی جو العلماء و لیس ما نزل فی قلبی بداء القضاء. لعن الله الذین افتروا علی فی الامضاء. فهل من یبارزنی بآیات الرحمن و هل من مبارز زیبارزنی بهج بینات الانسان. و هل من صیفة یقوم معنی فی میدان الحرف به سیوف اهل البیان؟... ان هذا فتی عجیما قدر کب فی میدان الجدل. و یصعب باعلی صوته و یقول فاین الموحدون من اهل الجمال؟ و این المنقطعون من اهل الجلال؟ و این الخاشعون من اهل المال؟ و این الخائفون من اهل القیل و القال؟ لاتخرجون من مساکنکم؟ لم تفرون الی سم الخیط من مخافتکم لم تدخلون بیت العنکبوت فی قلال الجبال»...

چنانکه دیده می شود: بیشتر این جملات، از آیات قرآن گرفته شده؛ و هم چنین از بعضی دعاهاى وارده در اسلام اقتباس شده و سبک ایراد آنها نیز، از قرآن تقلید شده است.

²² اعتضاد السلطنه: فتنه باب، چاپ اول تهران و ص ۱۱۹ دکتر یوسف فضائی، بایگري، ص ۱۳۸.

اندازه معنی می دهد که: با صدای بلند گفته: این درخت مبارک درختی است پاک و بلند که از خودش بوسیله خودش، برای خودش، به سوی خودش، روئیده است و مانند درختان روئیده و میوه داده و او را آتشی مسح نکرده مگر آتش خودش...

و نیز این قسمت ها از کتاب قیوم الاسماء باب، که در تفسیر حرف «تا» نازل شده است: «ثم كلمة التاء تراب عصير اشباع مثال جوهریات عوالم اللاهوت تراب عصير ذاتیات عوالم الجبروت ثم تراب کینونیات شوامخ اعلی مجردات الملكوت ثم ثم حقایق اهل الناسوت...»

یعنی: پس از آن از کلمه تاء، خاک فشرده سایه ها و مثالهای جوهرهای عالمهای لاهوت و خاکی که فشرده است ذاتهای جبروت جهانهای را، سپس خاک کینونیت بلند، بلندتر از مجردات آسمانی، سپس خاک حقایق اهل ناسوت...

و نیز قسمتی دیگر از کتاب قوم الاسماء «بالله الله المقتدر القادر المقدر، بالله الله القادر، المقادر، بالله الله القادر القادر، بالله الله المقتر المقدر، بالله الله المقدر القادر، بالله الله المتقادر المتقادر، بالله الله المستقدر المستقدر، بالله القدر ذی القدر، بالله الله القدری ذی القدر،...بسم الله القدر ذی القدر، بسم الله القدر ذی لقدر، بسم الله القدر ذی القدر، بسم القدر ذی القادرین، بسم الله القدری المقادر، بسم الله القدر ذی المقادیر، بسم الله القدر ذی المقدورات، بسم الله القدر ذی القدورات، بسم الله القدر ذی القدیرات، بسم الله القدر ذی القیدورات، بسم الله القدر ذی المقدورات، بسم الله القدر ذی المقدرات، بسم الله القدر ذی المقدرات، بسم الله القدر ذی المقدرات، بسم الله القدر ذی المقدرات، بسم الله القدر ذی المقدرات، بسم الله القدر ذی المقدرات، بسم الله القدر ذی المقدرات، بسم الله القدر ذی القیدورات، بالله الله...»

و نیز قسمتی دیگر از آن کتاب

«آثار النقطة جل و عز البیان فی شوون الخمسة من كتاب الله عز وجل كتاب القاء بسم الله الابهي الابهي، بالله الله البهي البهي، الله لا الاله الا هو الابهي، الابهي، الله لا اله الا هو المبيهي المبتهي، الله لا اله الا هو المبيهي المبيهي، الله لا اله الا هو الواحد البهيان، والله البهي البهيان بهاء السماوات و الارض و ما بينهما، والله بها باهي بهي بهيان ابهاء السماوات و الارض و ما بينهما، والله بهيان مبتهي مبتاء...»

هذا كتاب من عند الله الميهم القيوم الى من يظهره الله انه لا الله الا انا العزيز المحبوب، ان اشهد انه لا اله الا هو و كل له عابدون، ان اشهد انه لا اله الا هو و كل عابدون، انا قد جعلناك جلالا جليلا للجالين، وانا قد جعلناك جمالا جميلا للجاملين و انا قد جعلناك عظيما عظيما للعظيمين، وانا قد جعلناك جبابا للجبابين...

تبارک الله من رب ممتنع منبع، و تبارک الله من عظيم معتظم عظيم، تبارک الله من شمس مشتمخ شمیخ، و تبارک الله من بذخ مبتذخ بذیخ، تبارک الله من فخر مفتخر فخیر، و تبارک الله من ظهر مظهر ظهیر، و تبارک الله من قهر مقتهر قهیر، و تبارک الله من غلب مغلب غلیب....

و نیز نمونه ای دیگر از آن کتاب

« یا خلیل بسم الله الاقدم؛ بسم الله الواحد القدام، بسم الله المقدم، بسم الله القدام، بسم الله القادم القدوم، بسم الله القادم القدامان... بسم الله الواحد القدام، بالله الله القدم المقدم، بالله الله القادم القدام، بالله الله القادم القدوم، بالله الله القادم القدم... الله لا اله الا هو الاقدم الاقدم، الله لا اله الا هو الواحد القدم الله لا اله الا هو المقدم المقدم، الله لا اله الا هو القدام القدام، الله لا اله الا هو القادم القدوم، الله لا اله الا هو القادم القدامان، الله لا اله الا هو القادم المقدم... الهی انا الله الاقدم، اننی لا اله الا انا الاقدم، اننی لا اله الا انا الاقدم...»

این قسمت ها، که نقل شد مانند بسیاری از نوشته های سید باب درقیوم الاسماء و بعضی کتاب ها و خطبه ها و خطبه های دیگر او، قابل ترجمه نیستند.

به طور خلاصه عبارات عربی مزبور دراصل جمله های گسسته وی می باشند که هر کسی نمی تواند معنی و مفهوم درستی از آن استنباط نماید.

نمونه ای از یک لوح سید باب:

« بسم الله البهی الابهی ، لاحمد الله لذی قد ظهر ذاتیات الحمديات باطراز طرز طرازا طرزانیه، و اشرق الكونيات الذاتیات باشراق شوراق شراق شرقانیه، والاح الذاتیات الباز خیات بطوالع بدایع رفایع منابع، مجد قدس متناعیه، ایتحمده حمدا ما حمده احد من قبل و یتحمده احد من بعد، حمدا طلع و اضاء و اشراق فانار و برق فابادو اشراق فاضاء و تشعشع فار تفع و تسطع فامینع حمدا شراقا ذوالاشراق و براقا ذئ الابتراق و شقاقا ذوق الاشتقاق و رقاقا ذو الارتقاق، حقاقا ذو الاحتقاق، کنازا ذو الاکتناز...»

معنی قسمت آخر، که نسبتا نسبت به قسمت های گذشته معنی دارتر است چنین است^{۲۳}

« به نام خدای روشن، روشن تر، ستایش برای خدائی که ذاتیات ستایش ها را ظاهر کرد با طرزی و طرزانیه ای، و روشن کرد ذاتیات کونیات (یعنی موجودات) را به روشنی ای روشن کردن هائی و روشنائی ای، و آشکار کرد ذاتیات بازخیات (بازخیات دراین جا اصلا بی معنی است، زیرا «بزخ» بمعنی با عصا زدن است) را به طالع کننده هائی تازه و رقععه ها. بلندیهای بزرگوار و پاک. طلب ستایش می کنیم ستایش با سخنان و جمله هائی که نه پیش از این کسی چنان ستایش کرده و نه پس از این کسی خواهد کرد؛ ستایشی که طلوع کرد و روشن شد و نورانی کرد و برق زد و همیشه چنین شد و روشن کرد و روشنائی بخشید و تشعشع کرد و

²³ ایضا، ص ۱۴۳.

بلند شد و ساطع گشت و امتناع کرد؛ ستایشی که روشن است و روشن کرد و دارای روشنائی شد، و برقی که دارای برق زدن و جدا شدن دارای اشتقاق و نازک شدن، و حقایق دارای احتقاق و گنجینه ای دارای پنهانی و پنهان کردنی...»^{۲۴}

بر کتابها و نوشته های باب اظهار نظرهای زیادی شده است و چون این اواخر نوشته های متفاوتی در این زمینه منتشر شده که با مسئله بهائیت نیز سروکار پیدا می کند ما به یکی از نظرهایی که همزمان با زمان ظهور باب اظهار شده بسنده می کنیم. همانگونه که قبلا اشاره شد حاج محمد خان کرمانی خود از مدعیان سرسخت و رقیب باب به شمار می آمد منتهی با این تفاوت که وی نسبت به شخص باب از معلومات و سواد بهتری برخوردار بود، که در اینجا نظراو را در نوشته های باب منعکس می کنیم:

«...معلوم و معروف است که در چند سال قبل شخصی از اهل شیراز پیدا شد مسمی به میرزا علی محمد پسر میرزا رضای بزاز که قلیل تحصیلی کرده بود و از قرار مذکور فی الجمله ریاضتی کشیده بود و مردی از عرض طلاب بود و مثل بعضی طلاب خودبین، خود را در عالم خیال کرده و در همین خیال مبالغه کرده بود تا این که مالیخولیا او را به این راه واداشته بود که ادعای قطبیت و کمال کند و قومی از طلاب جهال هم به او ملحق شده و از اطراف به شیراز رفته بودند نه به قصد. اتفاقا او را دیدند و فی الجمله حسن ظنی به او پیدا کردند و چون او قومی از طلاب را بر گرد خود دیده از عدم ظرفیت در حد خود ننگجیده بر ادعا افزود و خرده خرده ادعای باییت برای امام غایب کرده و خود را نایب خاص امام قرار داد و آن طلاب جهله هم تمکین کردند و اصل این ادعا جهت طول زمان غیبت، مردم را به هیجان می آورد. پس بعضی مردم هم به حرکت درآمدند و اتباع او هم نام او را پنهان می کردند و به مردم می گفتند که اینک نایب خاص حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و عدل را در عالم منتشر خواهد کرد و جهاد خواهد نمود، ولی نام او را بروز نمی دادند و به مقتضای الانسان حریص علی ما منع مردم حریص تر می شدند در طلب او، وانگهی اشرار و مفسدین چون بشنوند که جهاد خواهد کرد بسیار حریص می شوند. پس مردم مهیای لقای او شدند و طالب ملاقات او شدند و آن جهال پرده از روی کاربرداشتند و نام او را بردند و مردم نزد او رفتند و چون این ادعای خام را کرده بود که نایب خاص است، خود را مفترض الطاعة قرار داده بود و می گفت اطاعت از او امر من واجب است و جمیع این امت باید مرا بشناسند و رو به من آیند و اعوان و انصار من باشند و چون خواست که با این ادعا چیزی تازه هم داشته باشد، بنا کرد عبارت ها بر سبک قرآن نوشتن و سوره یوسف را شرح کردن و صد و ده سوره ساخت برای شرح سوره یوسف که جمیع آن ها مزخرفات و اباطیل بود و جمیع کسانی که فی الجمله ربطی در عربیت و علم داشته باشند، می دانند که حرف های عامیانه مغلوط و مزخرفات به هم بافته است که اسباب مضحکه است و عوام عجم هم که نمی دانند و آن طلاب هم که خود اهل غرض بودند به دلیل آنکه چون آن مرد مهملات نامربوط می نوشت، آن مریدان اصلاح می کردند و به قدر عقول خود غلطهای آن را درست می کردند و مع ذلک خداوند او

²⁴ دکتر یوسف فضائی، شیعیگری، بایبگری ص ۱۴۳.

را رسوا کرده بود و مملو از غلط بود و اصلاح پذیر نبود. خلاصه در اول خودش نایب بود و کتابش هم شرح سوره یوسف. دید مردمی که به او گرویده اند احمقتر ازینند و از این بیشتر هم بارمی برند. خرده خرده از قرار نوشته های منسوب به او که در اطراف منتشر شده بود گفت من همان امام غائب منتظر شما هستم و از شکم مادر سر درآورده ام و به این شکل بروز کرده ام و اختیار با خود من است به هر شکل و به هر جا و هر طور که می خواهم بروز می کنم. حال خواسته ام که از شکم مادر سر بیرون کنم و عوام گوساله هم چون آن طلاب با غرض را دیدند که تسلیم می آورند و این نامربوطها را اصلاح و تحسین می کنند تصدیق کردند و چون مشکلاتی از او سوال می کردند که جوابی نداشت، در جواب آنها مهملات معما گونه می نوشت که هیچ از آن نفهمند و چون در عبارت غلط های بسیاری داشت و به او می گفتند می گفت عربی هفتاد قسم است و این هم یک قسم است و آن گوساله ها قبول می کردند و چون دید غلظهایش از عذر و اعتذار گذشت و مردم اعتراض می کنند، از قرار نوشتجات منتشره گفت من قطب روزگارم و همه عالم برگرد من می گردند و به اذن و اجازت من حرکت می کنند و جمیع حروف و کلمات آمدند، پیش من سجده کردند و من همه را مرخص کردم که هر یک دیگری را بدهد و خاصیت یکدیگر را ببخشند و «برو» معنی «بیا» را بدهد!

فصل هشتم

وقایع بعد از کشته شدن باب

پس از کشته شدن باب به جز یک مورد که بدان خواهیم پرداخت حادثه مهمی رخ نداد، اما جریانات به علت سوء قصد به جان ناصرالدین شاه از طرف بایبان به خارج از ایران کشانیده شد که خود بحثی جداگانه دارد و در پی همین مطلب خواهد آمد.

حوادث نیریز

بعد از آن که باب را با آن شرحی که گذشت تیرباران کردند با سخت گیری هائی که دولت در این مورد به عمل آورد و با حساسیتی که بسیاری نسبت به این جریان یا بهتر بگوئیم علیه این جریان از خود نشان دادند کسی جرئت نکرد خود را بابتی بداند و یا اظهار نظر مثبتی در این باره بنماید چه این مسئله تا مدت ها حربه ای در دست افراد به خصوصی بود که از این راه تسویه حساب نمایند.

مع كونه صلوات الله عليه و آله من صلوات الله على من صلوات الله عليه
 بهذه الصفة عبودية هذا الترتيب الوضوح والبرق لا يهاج
 لأن الله لا يظلم أحداً ولا يظلمه أحداً، بل هو الظالم الظالمين
 مع الله صلوات الله عليه من ملادين الأجيال بين يديهم وكان
 أسيما من شأن تلك الأمازج هذه الجنة الكبرى، إن شاء الله
 هذا الأثر في الآية التي هي فيناجات والحسبة والزيارات والآيات
 ينطق بك بلا شك ولا يكون قلبه من سادات عترة أئمة
 بيت محمد وآل بيته أخذ من أول الأئمة ولا يتأخر عنه أحداً
 أول الأئمة والفتاوى هي من أئمة بعد ذلك لا أمارت من
 حيث خرج من قلبك تلك الفتاة الفاتية فتأخر عندهما
 صدقة ودمائل مطورة وكتبه من مطرقة من سادات عترة
 من بني المكارم لا أدركه من الجوارح من حيث بعد ذلك
 ومن أئمة من بعدهم وروى في امره بعد ظهور تلك الآثار
 تلك الأثر من بيت الله داخل تحت طيب الذي في من
 يقول في صلوات الله عليه وآله من قال في قوله المن في الصلاة
 عليه وآله لا يسنن إلا برزقاً من الجنة أو من الجنة
 مما استعمله في يوم من أيامنا الاموال التي في

خط سيد يحيى

آنان مخالفین خود را با یک انگ «بایگیری» به دردمری انداختند^{۲۵}. با تمام این احوال یکی از پیروان باب به نام سید یحیی دارابی پسر بزرگ سید جعفر دارابی ملقب به کشف کشفی که از علماء مرتاض و فقها عامل بود دست به شورش خونینی زد.

در مورد لقب «سید یحیی» باید یاد آور شویم که پدر سید یحیی را کشف می گفتند ولی در اصل آنگونه که معروف بوده لقبش وحید است. همین منبع می گوید: این لقب را باب به او داد- وحید در حروف ابجد برابر با «یحیی» می باشد.

سید یحیی یا «وحید» یکی از خلفای باب بود پدرش به شیوه عرفا می

زیست، از کرامات دم می زد، احادیث تاویل می نمود و می گفت: «من در فلان سفر با خضر همسفر بودم و هفتاد بطن قرآن را کشف کردم»^{۲۶}

اما علت اینکه علما معترض وی نمی شدند این بود که اولاً سید جعفر کهولت و شیخوخیت داشت و رفتار و کردارش از چارچوب شریعت خارج نمی شد. اما پسرش سید یحیی طبعی جاه طلب داشت او از خدمت پدرش بیرون آمد و راه دارالخلاف را در پیش گرفت و در صف دولتیان درآمد و مدتی در این لباس زیست تا اینکه به باب پیوست. سید یحیی هنگام سروصدای باب در دربار محمد شاه به خدمتگزاری مشغول بوده و چون جارو جنجال و تنش ناشی از ادعای باب به دربار رسید محمد شاه قاجار سید یحیی را که از افراد مورد اطمینان دربار بوده جهت بررسی واقعه روانه شیراز کرد ۱۲۶۰-هجری برای آن که در راه به وی بد نگذرد اسبی رهوار هم به وی پیشکش کرد. سید یحیی به جای تحقیق، جذب باب شد و به وی گروید و به جای خدمت به سلطان خدمت به باب را ترجیح داد و روانه نواحی اصفهان، لرستان، یزد، تهران، خراسان و قزوین گردید و برای دیدار باب به ماکو رفت^{۲۷} سید یحیی باردیگر به دارالخلافه برگشت=۱۲۶۵هجری=اما سردی و بی مهری درباریان وی را از آن مکان گریزان نمود و لاجرم راهی یزد شد. سید یحیی در یزد شروع به دعوت از مردم نمود اما چون در آنجا هم تیرش به سنگ خورد یزد را به قصد شیراز ترک گفت و به فسا رفت. مردم فسا جریان کار سید یحیی را به حاکم شیراز نصیرالملک میرزا فضل الله علی آبادی خبر دادند. نصیرالملک نامه ای به سید یحیی دارابی نوشت او را از این کار منع کرد و از وی خواست خود را به شیراز رساند. سید

²⁵ نگاه کنید به «شاه ذوالقرنین و خاطرات ملیچک» نوشته بهرام افراسیابی.

²⁶ اعتضادالسلطنه، فتنه باب، ص ۷۴.

²⁷ نبیل زرندي ۳۶۹-۳۷۶ و نقطة الکاف ۲۳۲-۲۲۴

یحیی در جواب نامه حاکم فارس نوشت این موضوع حقیقت ندارد و منکر جریان شد و متذکر گردید که به زودی به شیراز می آیم. اما برخلاف انتظار نصیرالملک، از سید یحیی خبری نشد و خبر رسید که پانصد تن به دور او گرد آمده اند و احتمال شورش می رود. نصیرالملک فرستاده دیگری به نزد سید یحیی فرستاد اما سید یحیی در آن هنگام عازم نیریز بود و به مامور حاکم فارس وقعی ننهاد. مردم نیریز از آمدن سید یحیی خوشحال شدند و عده ای به او ملحق گشتند.

سید یحیی همراه با سیصد مرد جنگی در خرابه ای در حوالی نیریز سنگر گرفت و به ساختن استحکامات پرداخت. نصیرالملک باز زبان نصیحت و مدارا گشود و از او خواست از راهی که در پیش گرفته دست بردارد. سید یحیی نوشت:

جماعتی دست به نافرمانی زده اند و ممکن است در صورت رها کردن آنان پیامد ناخوشایندی به همراه داشته باشد، من نمی توانم آنان را به حال خود بگذارم چه شورش و فتنه حتمی است، اگر ممکن است چند آدم بفرستید تا مرا سالم به شیراز آورند.

به مجرد اینکه فرستاده نصیرالملک عازم شیراز شد سید یحیی همان شب خود را مهیای نبرد کرد و دستور داد سوارانش فریاد و صیحه زنان - به شیوه بایان قلعه طبرسی - با شمشیرهای برهنه به نیریز حمله برند. آنان زین العابدین خان - حاکم نیریز - را کشتند ولی برادرش علی عسکرخان توانست جان سالم از مهلکه به دربرد. بایان اموال زین العابدین خان را به غارت بردند.^{۲۸} توضیح این که در تاریخ نبیل زرنندی ترجمه عربی ص ۳۸۳ آمده است که علی عسکرخان نیز به هلاکت رسید) مردم نیریز چون این شجاعت و تهور را دیدند به سید یحیی پیوستند.

اقدامات یحیی دارابی در زمانی صورت گرفت که رعایای نیریز از « حاجی زین العابدین خان بن محمد حسین خان نیریزی » حاکم آن شهر دل خونی داشتند و او را از نیریز بیرون کرده بودند، و به علت خوف و وحشت از پیامد کارشان به دنبال موضع محکمی می گشتند. حضور سید یحیی و سابقه وی این خواست نیریزیان را بر آورد نمود و آنان مقدمش را گرامی داشتند. سید یحیی هم که خود در پی چنین موقعیت مناسبی می گشت شرائط را مطلوب یافت و در دل به شانس خود آفرین گفت؛ او فتوی داد که علی اصغر خان برادر مهتر حاجی زین العابدین را نیز از میان بردارند.^{۲۹}

این واقعه که به گوش « نصره الدوله فیروز میرزا، صاحب اختیار رسید فوراً فرمان داد لشکری مجهز به وسائل جنگی از قبیل توپ و قورخانه برای سرکوبی سید یحیی رهسپار نیریز شود، سید یحیی هم از این جریان مطلع شد و درپای قلعه در انتظار رسیدن لشکریان نصره الدوله با شمشیرهای برهنه به حالت آماده باش درآمد. سید یحیی بنا به شیوه تمام بزرگان بایان دست به غلوزد و گفت:

²⁸ اعتضاد السلطنه، فتنه باب، ص ۷۷
²⁹ فارسنامه ناصری، علی اصغر خان

- خاطر جمع باشید که از لشکر کاری ساخته نیست و توپ و تفنگ به سوی ما نخواهد آمد چون تمام توپ ها و تفنگ ها به فرمان من می باشد!

سید یحیی در همین سخن بود که توپی به چادرش خورد و آنرا فرو ریخت و یک نفر را هم به هلاکت رسانید سید یحیی بازم دست از شیادی برداشت و کلماتی بر کاغذ نوشت و به گردن یارانش انداخت و گفت:

- با این ادعیه و اوراد شماها درامانید و از بلاهای زمینی و آسمانی ایمن می باشید.

پس از این شعبده بازی سیمصد نفر از آن مردم ساده برای شبیخون و حمله آماده شدند و صیحه زنان به سوی دشمن حمله کردند و سرکرده لشکر فارس را مصطفی قلی خان به عهده داشت، او با فرمان « آتش » به یکباره صد و پنجاه تن از پیروان باب را با همان دعای ضد گلوله به خاک هلاک افکند. دیگران با دیدن این منظره به سادگی خویش و فریب سید یحیی پی بردند و از او برگشتند. بعد از سه روز سید یحیی که دیگر در تعداد کم اطرافیانش ایمانی نیافت با پای خود به منزل مصطفی قلی خان رفت. مصطفی قلی خان به سید یحیی پیشنهاد نمود.

- بهتر آن است که امشب به خانه ای که در شهر نیریز داری تا مردم نیز تو را ببینند و فتنه کاملاً خاموش شود.

سید یحیی پذیرفت و با یک نفر از ماموران مصطفی خان راهی خانه خود در نیریز شد، اما در بین راه چشم پسران عسکر خان که به وی افتاد مهلتش ندادند، همگی بر سر او ریختند و وی را تکه تکه کردند.

نه ماه بعد از این حادثه بایان دست به اقدام دیگری علیه ناصرالدین شاه زدند. آنان بعد از قلع و قمع شدن مدتی ساکت نشستند اما این ظاهر قضیه بود. آنان که نمی توانستند علناً فعالیت کنند در این جریان دست به تشکیلات سری زدند. در تهران انجمنی به ریاست سلیمان خان پسر یحیی خان انجمن بایان طی نشستنی تصمیم گرفت شاه را ترور کند. در این طرح تمام جزئیات کار اعم از محل ترور، زمان، نوع اسلحه و دیگر کارها طبق نقشه پیش بینی شد. افرادی که برای این کار انتخاب شدند دو نفر به نام های محمد صادق و دیگری که نامش مورد اختلاف است، بودند. ناصرالدین شاه عادت داشت که در دامنه بلندیهای شمران به گردش و تفریح و شکار بپردازد و همواره بین نیاوران و شمیران برای این منظور در رفت و آمد بود: مستخدمین قصر هم به نحوی اطلاعاتی در اختیار انجمن بایان قرار دادند که چه زمانی ناصرالدین شاه به شکار می رود. روز سنه ۲۸شوال سال ۱۲۶۸- هجری طبق برنامه پیش بینی شده شاه عازم شکار می شود:

...چنانکه عادت شاه بود یکی و تنها طی مسافت می کرد و همین که در میان کشتزار و بیشه به محل اختفاء آنها نزدیک شد، ناگاه آن دو نفر از کمیگه خارج شدند و به شکل شاکیان و دادخواهان در وسط راه صدای داد و فریاد را بلند کردند و گفتند:

- پادشاه به داد ما برس به فریاد ما برس! کارمندان دولت وفرمانداران حکومت به ما ظلم می کنند، شکایت ما طولانی است، شرح حال خودمان را در این ورقه نوشته و تمنا داریم؛ عریضه ما را ملاحظه فرموده سپس اگر دست تعدی و تجاوز آن ها را از سر ما کوتاه کردید، پس به مقتضای عدالت خود رفتار نمودید و گرنه ما در هر حال از فضل و مرحمت شما سپاسگزار می باشیم.

شاه اسب خود را نگاه داشت و شکایت نامه آنها را طلب کرد پس یکنفر آنها دست در جیب برد و با سرعتی مانند برق طپانچه ای از جیبش بیرون آورد و بی درنگ به سوی شاه آتش کرد. رفیقش نیز با خنجر به طرف شاه حمله کرد.

شاه فوراً بازویش را گرفت و شروع به دفاع از خود کرد. در این هنگام گرد و غبار مستحفظین شاه بلند شد زیرا صدای طپانچه را شنیده و اسب ها را نهیب دادند تا به حمل حادثه رسیدند و مشاهده کردند که شاه به دفاع از حملات غافلگیرانه مشغول است و نزدیک است که آنها را بکشد. اول کسی که خود را به شاه رسانید و از کشته شدن شاه جلوگیری به عمل آورد محمد مهدی تبریزی رئیس مشق شاه بود.

وی همین که فرا رسید با شمشیر کوتاه دودمی به نام قمه ضربتی بر بازوی نفر اول وارد نمود که دو نیم شد و ضربت دیگری بر شکمش زد که شکمش را درید و بعد از آن به رفیقش پرداخت. او را هم بر زمین کوبید، آنگاه نظامیان و پاسبانان فرا رسیدند و فرد دوم را مجروح گرفتند و چون هنوز رمقی از حیات در او بود او را استنطاق نمودند و روسای جمعیت ترور را از او کشف کردند. آنها پس از آن که کار او را نیز خاتمه دادند شاه را به قصر آوردند ولی هنوز نمی دانستند که شاه زخم برداشته است. وقتی شاه لباس دیگری خواست آنگاه معلوم شد که شاه از زیر بغل و شانه و طرف دنده ها تیر برداشته که چندان خطرناک نبود. این خبر زود به مرکز رسید که شاه کشته شده است. ناگاه مردم تهران از شنیدن آن به هیجان آمدند و گوئی قیامت آنها برپا گشته است. آن روز، روز اجتماع عمومی شد، مردم بازارها و مغازه ها را بستند، و مسلح شدند.

صدراعظم چنین رای داد که شاهنشاه برای آرامش مردم سوار گردد و در خیابانها و معابر عمومی شهر گردش کند تا مردم بدانند که پادشاه قرین صحت و سلامت می باشد.

اعتضادالسلطنه در این مورد می نویسد:

بر خلاف انتظار، شاه بنا بر صوابدید صدراعظم از قصر نیاوران به شهر مراجعت و هنگام ورود در حالی که بر اسب قهوه ای رنگ خویش سوار بود از مشهورترین خیابانهای شهر عبور کرد. آنگاه وحشت مردم به واسطه رویت شاه فرونشست. پس شاه به قصر خود رفته، به معالجه و مداوا پرداخت.

بعد از این جریان مجلس عمومی که جمیع طبقات مردم در آن شرکت داشتند برقرار شد و مقرر گردید که تمام بایبها را نابود کنند و برای شناختن آنها از دفتری که در خانه سلیمان خان پیدا کرده بودند، استفاده کردند. این دفتر را یکی از افراد باند ترور شاه که دستگیر شده بود، افشاء کرد. پس از این واقعه فرمانی صادر شد که تمام بایبان را دستگیر کنند، آنها را دستگیر کردند و دسته دسته و تک تک آوردند و زندانی کردند، آنها را دستگیر کردند تا صورتی را که داشتند تکمیل شد.

چون این کار صورت گرفت آنها را بر طبقات و اصناف مردم از امرا، وزرا، علما، تجار، نظامیان، و صاحبان حرف و صنایع تقسیم نمود و هر صنفی هر قدر از بایی قسمت شده بود، گرفته و پس از اهانتها و عذابیهای بد و گوناگون، آنها را در شهر گردانیده و اعدام کردند. و همچنین بود حال آنان در سایر بلاد ایران، که شرح سلیمان خان گفتنی است: وقتی سلیمان خان را آوردند بدنش را با نیش خنجر سوراخ سوراخ کردند، در هر سوراخی شمعی روشن نصب، و صورتش را با دوده سیاه و در بازار گردانیدند. شگفت آنکه روحیه او همچنان قوی و محکم بود. آنگاه او را دو شقه و هر شقه ای را بر دروازه ای از دروازه های شهر آویختند - عملی که در کمتر جائی در جهان نظیرش اتفاق می افتد - سلیمان خان مذکور برادر همان فرخ خانی است که در حادثه زنجان (چنانچه سابقا گذشت) بایبان جدش را قطعه قطعه و به آتش سوزانیدند. (یک برادر را بایبان شمع سوز و برادر دیگر را شاهیان به همان روز افکندند)

در آن وقت دو هفته شهر تهران در حال انقلاب و اضطراب مستمر بود و در این حادثه قریب به چهار صد نفر از بایبان کشته و ده ها نفر که حقیقتاً بایی نبودند و دشمنانشان آنها را متهم به بایبگری کرده بودند به آنها ملحق شدند. به همین جهت بعد از این واقعه دیگر برای بایی گری پایه ای برقرار نشد.^{۳۰}

توطئه بایبان برای کشتن امیر کبیر

امیر کبیر شورش بایبان را سرکوب کرد، اگرچه آنان نهانی فعالیت داشتند اما به آن درجه از قدرت نرسیده بودند که بتوانند نظم عمومی را مختل کنند و دولت را به دردمر بیاندازند. تا زمانیکه بایبان در خفا فعالیت می کردند کسی آن چنان مزاحمتی برایشان ایجاد نمی کرد اما وقتی که اقدامات ضد دولتی شان برملا شد رفتار دولت شکل دیگری به خود گرفت یعنی بنا شد بایبان را از ایران اخراج نمایند، همین اخراج پایه روند و حرکت بعدی این فرقه را بنا نهاد و سران آن دستخوش سلسله ماجراهائی گشتند که محو اصلی بحث این بخش از کتاب است. حال قبل از پرداختن به این موضوع به حوادثی که منجر به بیرون کردن بایبان از ایران شد می پردازیم.

³⁰ فارسنامه ناصری، علی اصغر خان.

دو حادثه در مدت کمتر از یکسال سرنوشت بایبان را تغییر داد و به دولت این واقعیت را فهماند تا این افراد در ایران به سر می‌برند فتنه‌ها هرگز نخواهد، خواهید. علینقی میرزا اعتضاد السلطنه که شاهد آن ماجرا بوده واقعه اول را چنین می‌نویسد:

- در اوائل جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت شاهنشاهی ناصرالدین شاه خلدالله و سلطانه که هنوز سال عمرم به سی نرسیده بود، بسی راغب و مایل به مجالست ارباب کمال و اهل حال بودم، از آن روی به قدر امکان محفلی که با وجود ادبا و شعرا تشکیل می‌دادهر شب و روز، از جمله اهل مجلس میرزا حبیب الله حکیم قآنی، میرزا عبدالوهاب محرم، و میرزا طاهر شعری دیباچه نگار، و میرزا احمد حبیب کاشانی و میرزا احمد هروی، و میرزا ذوقی وغیره بوده اند. چون میرزا عبدالرحیم هروی حکمت فلاسفه و کتب ملا صدری را نیک می‌دانست در اول شب هدایه ملا صدری را در نزد وی تعلیم می‌نمودم. من نیز اگر منلائوس و اگر متحرکه از طولوقوس و سایر متوسطات را به وی تعلیم می‌کردم. بعد از تدریس و تدرس به صحبت سایر ادبا و شعرا مشغول می‌گشتم. در آن وقت که فتنه باب و بایبها در اطراف منتشر بود، میرزا عبدالرحیم که به جهتی معلم و از حیثی شاگرد محسوب می‌شد چون خبر متابعت برادر خود را شنید او نیز باطنا به آن طایفه گرویده، بیشتر اوقات با ملا شیخ علی و سایر روسای بایبه که در دارالخلافه بود معاشرت می‌کرد ولی مرا غفلتی عظیم بود. اگرچه بعضی از لیالی زبان به قدح علما گشودی من او را تادیب کردم. وقتی گفت: شما با وجود ظهور باب باز تاملی دارید؟ مرا خنده گرفت و از خفت رای وی تعجب نموده گفتم: «کدام است آن ظهور؟ امروز که من در جهل مرکب هستم». گفت: مگر ملاحظه نمی‌کنید؛ یکی از ادله برای ظهور حضرت صاحب الامر. چنانچه در بحار الانوار حدیثی نقل شده که قبل از ظهور آن حضرت حسین صاحب طبرستان خروج نموده ری و قم را مفتوح خواهد ساخت. گفتم: «حسین شما گرفتار لشکر منصور است، بعد از استخلاص و فتح ری و قم اگر سخنی دارید خواهیم گفت». حال بر همین منوال بود. روزی، چهار ساعت به غروب مانده رقعہ ای از میرزا تقی خان امیر نظام که در آن وقت امارت نظام و صدارت ایران داشت و به لقب اتابک اعظم ملقب، چنانکه سرش شمس الشعرا گوید:

لشکر و کشور مرتب است و منظم هر دو به میر اجل اتابک اعظم

با این جلالت قدر احترامی زیاده از عادت و مافوق الغایه از من منظور داشت، از این که من نسبت به سایر ابناء ملوک، منصب وزارت مهد علیا و ستر کبری دامت شوکتها بود. و مضمون رقعہ آنکه: «دو ساعت به غروب مانده اگر مجالی دارید در دیوانخانه دولتی یا در خانه مرا ملاقات کنید که امری بس لازم است». من هم در وقت معین حرکت کرده، در دیوانخانه دولتی امیر را ملاقات نموده جمعی را که در کنارش بودند دوره کرده، دست به جیب نموده رقعہ ای در آورد به من داد. در آن رقعہ مفتش از قبل من نوشته بود که: «روز جمعه آینده بایبها خیال دارند به هیات اجتماع با شمشیر کشیده اولاً به مسجد شاه بریزند و میرزا ابوالقاسم

امام جمعه را اولاً به قتل آورده، پس از آن با ذکر «یا صاحب الزمان» به ارک ریزند و فسادى برپا نموده، نسبت به شاهنشاه و اقارب اعظم سوء ادبى کنند. و از جمله روسای این طایفه ملا شیخعلی است و خود را حضرت عظیم لقب داده، و فى الحقیقه رئیس بایه را دارالخلافه اوست، و در چند روز لباسى درآمده که مردم او را نشانند، و هفته ای بیش در خانه توقف نمى کند و ام الفساد این طایفه است. و یکی دیگر میرزا احمد حکیم باشى کاشانى است و دیگر میرزا عبدالرحیم برادر ملا محمد تقى هروى که هر دو از روسای بایه هستند الان در حمایت علیقلی میرزا هستند. اگر آنها گرفته شوند این فتنه برپا خواهد شد.

پس از خواندن روزنامه به فکر فرو شدم. امیر نظام مرا مخاطب ساخته گفت: «شخص شما علاوه بر انتساب سلطنت امروز یکی از رجال دولت هستید. گرفتار اعتقاد شما فساد باشد، ولی باید ملاحظه دولت را بر هر چیز مقدم دارید». جواب گفتم: «به حمد الله تعالى شکر حضرت رب العزه را با اعتقاد درست بوده و خواهم بود.

براین آدم هم بر این بگذرم
ثناگوی پیغمبر حیدرم

و با این عقیدت در میان خاص و عام مشهورم. چنانکه شخص شما که امروز شخص اول ایران و اتابک اعظم هستید، در چهارده سال قبل که منصب مستوفى نظام از آذربایجان به تهران آمدید، به سبب مضاهرت من با میرزا نظرعلی حکیم باشى، و مصاحبت با شما و جمع دیگر با او که از آنجمله محمد صادق خان گروسی و عزیزخان مکرى که حال آجودان باشى است و میرزا محمد تبریزی و فروغی و ملا بهرام و درویش عبدالرحیم، به اندازه ای حفظ ظاهر و ملاحظه شرع انوار را با وجود صغرسن از من می دید که مرا به دعوى و حماقت تصور نموده و مورد سخریه و استهزا بودم. چون تنها هستید و ننگی در شان اتابکی پیدا نمى شود، اگر فراموش کرده اید شرحی از روزرمضان خانیاباد و قرمه به و توبیخ خود را بیان کنم شاید فراموش فرموده باشید.» تبسم کرده گفتم: لازم نیست، از مطلب بگوئید، وقت تنگ است و سفیر انگلیس وعده داده مرا ملاقات کند.

گفتم: تفصیل این سه نفر بدون زیاد و نقصان این است: اقا میرزا احمد حکیم باشى طیب حاذق و با امانت و معالج مهد علیا و ستر کبرى، از نجباء و علماء کاشان بوده پدرش ملا رضا معروف به کبابى است، و مادرش بنات اعمام حاجى پشت مشهدى است. به ذات پاک الهى و به نمک اعلیحضرت ابداء قضیه باب و بابى مسموع نشده، اما از میرزا عبدالرحیم هروى گاهی بعضى کلمات و خرافات شنیده شده اما شیخعلی به ذات پاک احدیت نه او را می شناسم و نه می دانم مقصود او چیست.

چون کلام به پایان آمد به من سخت نگریست. به قول عرب نظر الی نظره گفتم: خوب جواب نگفتید. این مفتش و گماشته من دروغ نمى گوید و سخنى نسنجیده نمى نگارد. من با همه اخلاص و ملاحظه از مهدعلیا این سه تن را از شما خواهم خواست. این بگفت و به پا خاست.

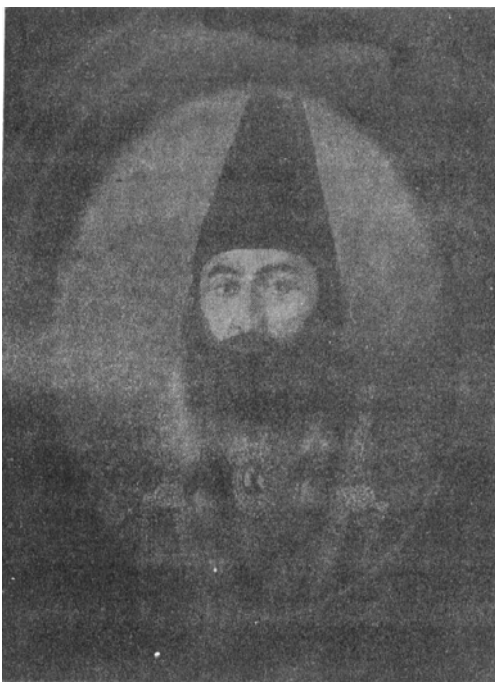
هرچند دربین راه سوگند یاد کرده و ایمان مغلظه خوردم که مرا از ملا شیخعلی خبری نیست، جوابی نداد. درحین وداع گفت: یقین بدانید این امر را صورت گرفته از شما می خواهم.

لابد با کمال تحیر و تفکر به خانه آمده در فکر رفتم. باز آن شب را با محنت و تعب به سر می بردم. پاسی از شب گذشته بیشترک یا کمتر، باز رقعہ ای از امیرکبیر رسید که: در تمام امر معهود تعجیل کنید. بازبر وهم افزود علی الصبح به صحن آمده متحیرانه نشسته، میرزا طاهر دیباچه نگار حاضر شده از سبب تحیر و سکوت طویل من سوال کرد. شرح حال و سوال و جواب را با امیر در میان آورده، گفت: باکی ندارید این حضرت عظیم یکی از بزرگان بایه است و در دارالخلافة داعی باب است. اسمش ملا شیخ علی وهر روز لقبی بر خود می گذارد و هفته ای ملبس به لباسی می شود چندی در همسایگی شما بود الان معلوم نیست در کجا منزل دارد. ولی میرزا عبدالرحیم از جا و مکان او مستحضر است.

در آن حین میرزا عبدالرحیم با عبا و عمامه پیدا شد. خواست پیش آید او را تکلیف نمودم در مکانی نشسته، چون فرود آمد و لحظه ای با دیباچه نگار گفت و شنود کرد. حکم به حبس و قید میرزا عبدالرحیم داد. اولاً با کمال ملایمت و نصایح و مواعظ از مکان ملا شیخعلی سوال کرده، جواب مقید مسموع نشد. سوگند به کذب یاد کرد که مدتی است از مکان او اطلاع ندارم. با دیباچه نگار مشاوره نموده، او حیلہ ای انگیخت و خدعه ای به کار برد. کاغذی شبیه به خط میرزا عبدالرحیم به میرزا سید محمد اصفحانی که در مدرسه دارالشفای منزل داشت و یکی از بزرگان بایه بود، نوشت به این مضمون که: مدتی خدمت جناب آقا مشرف نشده در کدام محله منزل دارد؟ میرزا سید محمد جواب نوشته که: از این سوال شما تعجب نمودم که روز قبل به اتفاق شما در خانه میرزا محمد

نایب چاپارخانه در محله سنگلج رفته در آنجا تشریف دارند.

چو این نامه افتاد در دست من به گردن گراینده شد شست من فی الفور شرح حال را به امیرکبیر عرضه داشته، جوابی در کمال ادب و معذرت نوشته، از تقصیر میرزا احمد حکیم باشی گذشته اتمام عمل را خواهش نمود. نزدیک به سه ساعت به غروب مانده، دیباچه نگار را با بیست نفر روانه منزل ملا شیخ علی نموده، در بین راه شخصی را دیدند بر یابوئی نشسته. دیباچه نگار به همراهان امر کرد که این مرد را گرفته نزد من آورند. و خود به خانه میرزا محمد رفته اثری از ملا شیخعلی ظاهر نشد. دروب بیوت را مقفل نمودند. حکایت را به او اظهار داشته گفت: این شخص مقید محمد حسین ترک است و از خلفای ملا شیخعلی است.

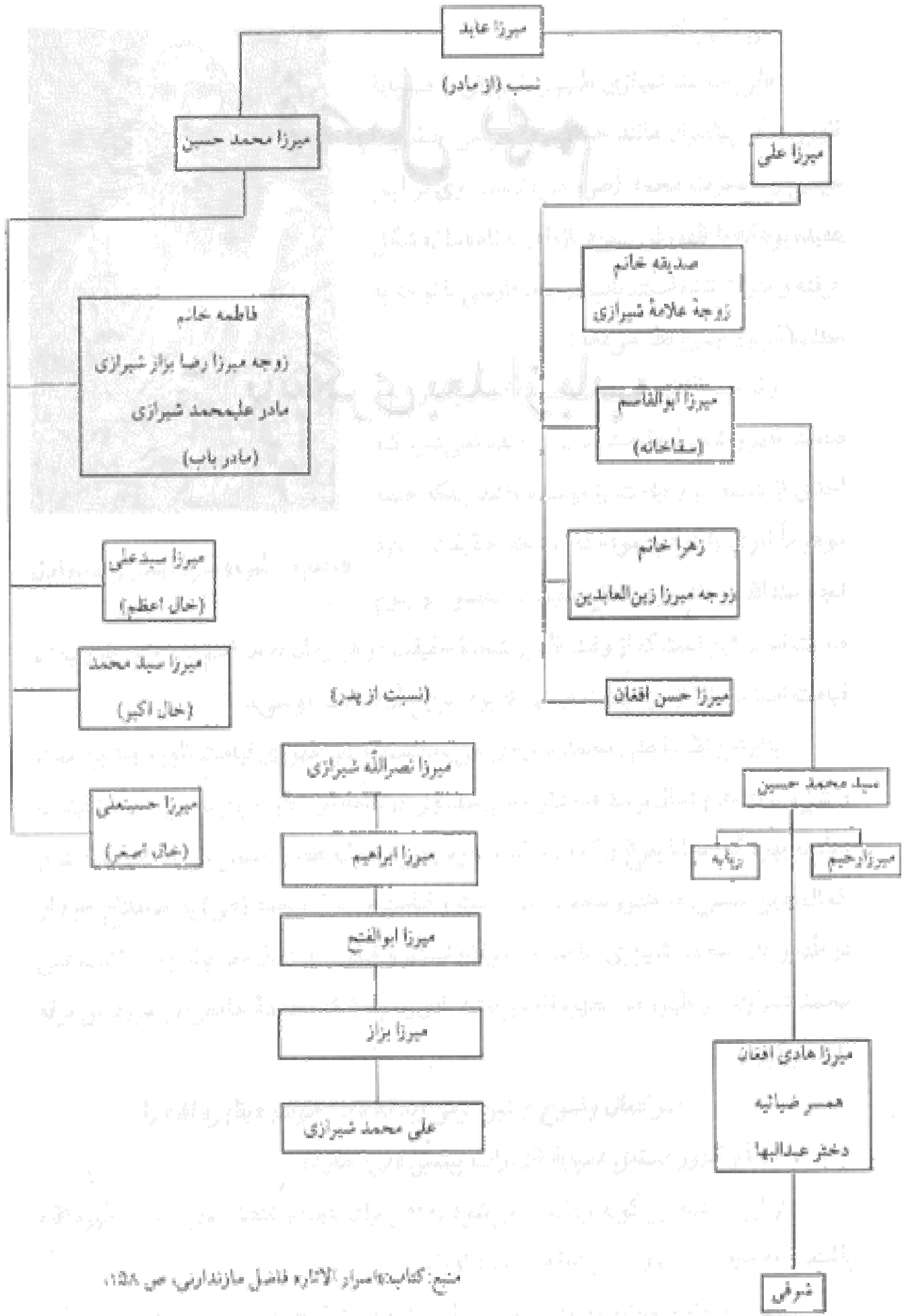


امیرکبیر برخوردار قاطعانه با باب و باییت نمود

من او را خواسته توی بازو و توی جبه و توی بار او را تفحص کرده، کتابی چند از مزخرفات باب و یک پوستین کابلی و یک جفت کفش ساگری و قدری مسینه آلات بود. هر چند از احوال ملا شیخعلی سوال کردم جوابی نداد. بالاخره او را قدری صدمه زد که بیم هلاکت بود، باز ثمری نبخشید. لابد چند سوار به اطراف فرستاده از آن جمله به داروغه زاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم (ع) نیز نوشته، اثری نشد. در آن شب شخص مراغه ای کاغذی از ملا محمد علی زنجانی برای شیخعلی آورده، او را نیز گرفته نزد من آورد. حبس نموده، وقایع به امیر نظام گفته شد.

از این داروگیر رشته جمعیت بایه گسیخته گشت. و جمعی دیگر را نیز گرفته به حکم شاهنشاه و صواب دید امیر نظام در میدان ارک حکم به قتل بایه شد. از آن جمله میرزا عبدالرحیم و محمد حسین ترک و قاصد مراغه ای را نیز از من خواسته هر سه را تسلیم گماشته دیوان اعلی نمودم. خود نیز به منزل امیر نظام رفته زبان به شفاعت میرزا عبدالرحیم گشوده که حق تعلیم بر من دارد. و نیز حضور همایون شفاعت کرده حکم به حبس موبد شد. قاصد مراغه ای را نیز میرزا علی خان که در آن وقت حاجب الدوله بود شفاعت کرده، گنااهش عفو شد. ولی محمد حسین ترک با سایر بایه به قتل آمد...».

شجره‌نامه علی محمد شیرازی



منبع: کتابخانه اسرار الاشارة فاضل مازندرانی، ص ۱۵۸،

جلد اول، تهران، مؤسسه نشر مطبعات امیر، ۱۳۴۴ بدیع

فصل نهم

بایگری بعد از باب

من یظره الله



علی محمد شیرازی ظهورخویش را همپایه ظهوردیگر پیامبران مانند حضرت موسی حضرت عیسی و حضرت محمد(ص) می دانست. وی براین عقیده بود که با ظهورش «دین» تازه ای به نام «بیان» شکل گرفته و متولد شده است. باب در بیان فارسی با توجه به مطلب مزبور چنین نظر می هد:

(الواحد الثانی فی بیان القیمة)...مراد از یوم قیامت ظهور شجره حقیقت است و دیده نمی شود که احدی از شیعه یوم قیامت را فهمیده باشد بلکه همه موهوما امری را توهم نموده که عندالله حقیقت ندارد آنچه عندالله و عندعرف اهل حقیقت مقصود از یوم قیامت است این است که از وقت ظهورشجره حقیقت درهرزمان به هر اسم الی حین غروب آن قیامت است، مثلا از یوم بعثت عیسی تا یوم عروج آن قیامت موسی».

«حضرت ثمره» میرزایحیی صبح ازل

بنابراین نظریه علی محمد شیرازی می پنداشت که هر ظهوری قیامت ظهورپیشین است و شیء تا به مقام کمال نرسد قیامتش نمی رسد. وی در ادامه این نظریه را ارائه می دهد که: قیامت دیانت یهود که همانا بلوغ و کمال دیانت یهود یعنی، همان ظهور عیسی می باشد و قیامت و کمال «دین عیسی» در ظهور محمد(ص) است و قیامت و کمال محمد(ص) به اصطلاح خود او در ظهور علی محمد شیرازی «یا صاحب بیان» است، و قیامت و کمال دین بیان به برداشت علی محمد شیرازی در ظهور من یظره الله می باشد. ادوارد براون که مطالعه جامعی در مورد این فرقه دارد می گوید:

«در کمال وضوح چنین برمی آید که باب خود و «یظره الله» رادو ظهور مستقل همپایه ظهورات پیشین «می

شمارد»^{۳۱}

از این نوشته این گونه برداشت می شود که اهل بیان باید در انتظار ظهور «من یظره الله» باشند و به مجرد دیدن وی سراطاعت فرود آورند.

³¹ ص ۲۳ مقدمه ادوارد براون، کتاب «نقطة الکاف»

علی محمد شیرازی تاریخی هم برای این پدیده بعد از خودش تعیین کرد. وی به طور صریح در باب هفدهم از واحد دوم کتاب بیان فارسی این موعده را چنین پیش بینی می کنند:

«اگر در عدد غیث ظاهر گردد و کل داخل شوند احدی در نار نمی ماند. واگر الی مستغاث» رسد و کل داخل شوند احدی در نار نمی ماند الا آنکه مبدل به نور گردد»

غیث در حروف اجد معادل ۱۵۱۱ بعد از ظهور باب است و با حروف مستغاث=۲۰۰۱ پس از ظهور بیان می شود، در جای دیگر (باب ۱۳ از واحد سوم بیان) موعده ظهور من یظهره الله را دوهزار سال پس از فوت خویش بر آورده نموده است می خوانیم:

من یظهره الله، احق است که کلهئی به کلهئی از نفس کلهئی. وما سوای او ماک هستند. واوست قائم به نفس خود بالله و کلهئی قائم به او است. باب اول جنت واسم اعظم ظاهر به اولویت است فضل کل امکان از شیخ جود اوست، مبدا اسناء و صفات الهی است.



چندی پس از مرگ علی محمد شیرازی بر سر مسئله جانشینی و «من یظهره الله» اختلافات زیادی روی داد به طوری که بایان قصد جان یکدیگر کرده و به جان هم افتادند. انشعاب و چند دستگی از آن پس همواره زیاد شد اما این جریان در ابتدا به علل مختلف سیری بطئی داشت چون پس از قلع و قمع بایان افراد این فرقه فرصت نداشتند تشکیلات منظمی تشکیل دهند و تشکل پیدا کنند. و چون باب قبل از فوت یعنی یکسال پیش از تیرباران شدن جانشینی برای خود انتخاب کرد و موقعیت او را هم مستند مسجل نموده بود بایان در ابتدا هیچ گونه اعتراض نداشتند و کسی هم در پی غصب قدرت نبود، اما

گذشت زمان این روند را تغییر داد و مسائل به گونه ای دیگر خود را نشان داد.

صبح ازل اولین جانشین باب

تقریباً یکسال قبل از تیرباران، باب لوحه ای برای یکی از بایان به نام میرزا یحیی فرستاد که مبنی بر جانشینی وی بعد از باب بود. میرزا یحیی پسر میرزا عباس معروف به میرزا بزرگ مازندرانی نوری است. پدر میرزا یحیی مستخدم دولت و در آخر مامور مالیه مازندران شد که در اصطلاح دیوانی های ایران او را مستوفی می نامیدند. میرزا عباس دارای هفت پسر بود: میرزا محمد حسن،

میرزا حسینعلی، میرزا موسی - که بایان به او کلیم خطاب می کنند - میرزا تقی پریشان، میرزا رضا قلی طیب، میرزا یحیی که از جانب باب صبح ازل لقب گرفت و بالاخره میرزا محمد قلی است. برادران دوم، ششم و هفتم یعنی میرزا حسینعلی - بهاء الله - میرزا یحیی و میرزا محمد قلی از یک مادرند. میرزا یحیی و حسینعلی در تهران نزد خانواده بزرگ شدند و مبادی علوم را نزد آنان فرا گرفتند. این دونزد پدرشان از احترام و محبت خاصی برخوردار بودند چون میرزا عباس مادرشان را گرمی می داشت. میرزا حسینعلی - بعدا بهاء الله را مبلغین تصوف جذب کردند و او با آنان به حشر و نشر پرداخت و همواره در کتابهایشان غور می کرد، میرزا یحیی هم همین شیوه را در پیش گرفت. این دو برادر به دعوت ملا عبدالکریم قزوینی بایی شدند - گفته می شود هنگامی که این دو نفر را به آذربایجان می بردند در بین راه قم و قزوین با پرداختن رشوه به محافظین باب با او ملاقات کردند، این دیدار در همه جا ذکر شده است.



میرزا حسینعلی بهاء (بهاء الله) پایه گذار فرقه بهائی

میرزا حسینعلی ابتدا در تهران سپس در مازندران در قصبه نور - زادگاهش - شروع به دعوت از مردم به سوی باب کرد. او از این شهر به آن شهر تبلیغ را ادامه داد تا به شهرساری رسید، از آنجا به بابل با قافله به تهران برگشت. این جریان در زمان سلطنت محمد شاه - پدر ناصرالدین شاه - صورت گرفت.

بعد از درگذشت محمد شاه و استقرار ناصرالدین شاه - همانگونه که اشاره شد، بایان در پی شورش که در اینجا و آنجا به پا کردند و قصد جان شاه را نمودند و یکنفر بایی به نام محمد صادق همراه با دوستش در مجاورت قصرشاهی واقع در نیاوران شمیران به شاه حمله کردند، در طول این مدت میرزا یحیی و میرزا حسینعلی

در ده افجه نزدیک قصر بهاری شاه به سر می بردند. میرزا یحیی که در این مقطع جانشین باب محسوب می شد موقعیتی خاص داشت چون اولاً بنا به نوشته ومهر و دستخط باب که عین آن به نظرمی سد رهبریت بهائیان را برعهده داشت بنابراین برای بایان شخص مهمی به شمار می رفت ثانیاً به علت سن کم هنوز آن چنان راه و چاه را نمی دانست و برادر بزرگترش میرزا حسینعلی به عنوان وکیل و پیشکار وی کارها را انجام می داد.

با این حساب باید خط بطلان بر ادعای بهاء الله (میرزا حسینعلی) کشید چون او ادعای خود را بر موجودیت و اظهارات باب بنا نهاد،

در حالی که باب می گوید هزار و چند سال دیگر طرف می آید نه بلافاصله!!

میرزا یحیی هنگام جانشینی کمتر از بیست سال داشت، پیروان میرزا یحیی یا صبح ازل را ازلی می گویند. به هر حال طبق وصیت باب میرزا بهاء وکیل میرزا یحیی شد و اولین کاری که کرد او را از انظار، پنهان داشت تا به وی گزند نرسد، سپس میرزا حسینعلی به انجام وصیت باب پرداخت. بایان هم فقط از طریق میرزا حسینعلی با میرزا یحیی تماس و ارتباط پیدا می کردند. قبل از سوء قصد به جان ناصرالدین شاه میرزا حسینعلی برادرش را به شکل درویش، در آورد، کساء وصله داری بر تنش نمود، کلاه درازی بر سر و چماق و کشکول درویش بردست به طور ناشناس روانه گیلان کرد.

بایان نیز بر این عمل صحنه می گذارند:

صحت این قضیه را بهائیان تصدیق دارند ولی این کار حمل بر مصلحت نموده بر صحت عمل او بدین وجه احتجاج می کنند که استخلاف میرزا یحیی و کناره گیری از کار او، پنهان شدن وی از انظار و نیابت بهاء از او مخاطبه و مکاتبه تمام اینها سیاست و تدبیر بهاء بود تا از ضرر خویش جلوگیری نماید زیرا وی خودش جانشین باب و صاحب امر و نهی بوده، او همان کسی است که باب به ظهورش بشارت داد بلکه او بوده است که باب را تربیت کرده و او بوده است باب را به رسالت مبعوث نموده تا عالم را به ظهور جمال قدم و علة العلل بشارت دهد و از این جهت گفته است: «کی او را تربیت می نمود؟» یعنی که بود آن که باب را می کرد؟ چنانکه تفصیل آن در یکی از کتب آنها موسوم به کتاب سیاح است نوشته شده است. این کتاب را فرد مورد اعتماد بایان نوشته، هرچه دلش می خواسته در آن درج نموده و آنرا به سیاح مجهولی که هیچ اسم و رسمی از او نیست نسبت داده است تا غرضی که در نفس او بوده است، انجام شود. چنانچه عادت بایان در بیشتر کتبشان مانند کتاب رجم الشیطان و غیره چنین می باشد در کتاب مذکور صفحه ۸۸ و ۸۹ مقاله ای نوشته است که متن فارسی آن این است:

بعد از فوت خاقان مغفور محمد شاه، رجوع به طهران نمود (یعنی بهاء) و در سر مخابره و ارتباط با باب داشت و واسطه این مخابره ملا عبدالکریم قزوینی شهیر بود که رکن عظیم و شخص امین باب بود و چون از برای بهاء الله در تهران شهرت عظیمه حاصل و قلوب ناس به او مایل با ملا عبدالکریم درین خصوص مصلحت دیدند که با وجود هیجان علما و تعرس حزب اعظم ایران و قوه قاهره امیر نظام (یعنی میرزا تقی خان اتابک و صدراعظم) باب و بهاء الله هر دو در مخاطره عظیمه و تحت سیاست شدید اند پس چاره ای باید نمود که افکار متوجه شخص غائبی شود و به این وسیله بهاء الله محفوظ بماند و چون نظر به بعضی ملاحظات شخصی خارجی را مصلحت ندانستند قرعه این فال به نام برادر بهاء الله میرزا یحیی زدند باری به تأیید و تعلیم بهاء الله او را مشهور

ودرلسان آشنا و بیگانه معروف نمودند و چون مخابرات سریه در میان بود این رای باب را پسند نمود باری میرزا یحیی مخفی و پنهان شد و اسمی از او درالسن افواه بود و این تدبیرعظیم تاثیرعجیب کرد که بهاء الله باوجود آن که معروف و مشهور بود محفوظ و مصون ماند، این پرده سبب شد که کسی ازخارج تفرس ننمود و بخیال تعرض نیفتاد...» و سپس گفته است باید به خوانندگان گرامی بگویم که حسینعلی بهاء ازاین کلکی که زد و ازاین کلاه درازی که برسربرادرش گذاشت، دو منظور داشت: اول آن که از شر برادر میرزا یحیی مصون و محفوظ بماند، دوم آن که دعوت بایمان به نقطه مجهولی متوجه باشد و صاحب دعوت در دسترس نباشد مبدا مردمان بزرگ و اشخاص فاضل با وی تماس بگیرند و برجهالت و سفاهت او آگاه شوند آنگاه ازمسلك آنها اعتراض کنند.

گمان دارم حسینعلی بهاء این سیاست را از سوء سیاست حاج میرزا آغاسی وزیر بی تدبیرمحمد شاه آموخته باشد؛ که وی باب را درقلعه چهریق محبوس نموده و رابطه مردم را با او قطع کرد و مردم نتوانستند، بفهمند که این مرد تا چه اندازه جاهل و نادان است. لاجرم در وهم و خیال افتادند و به عبارت فریبنده مبلغین باری مغرور شدند و درنتیجه تعدادی ازافراد ناراضی بدین مسلك موهوم متمایل گردیدند.

چنین می نماید که حسینعلی بهاء بدین نکته متوجه گشته باشد و یا سیاستهای خارجی بدو الهام داده باشند و او این سیاست را تعقیب نموده باشد. زعماء بایمان و بهائیان ازاین سیاست منحرف نشدند و هر کدام درآن نقطه دورازانظاربه سرمی برند تا کسی از اوضاع و احوال او مطلع نشود.

هم اکنون شوقی افندی ولی امر بهائیان گاهی درعکا و اغلب دراروپا و آمریکا به عیاشی مشغول می باشد و درمراکز بهائیان آمد و رفت ندارد. بهائیان و غیربهائیان از اوضاع و احوال و عیاشیهای وی بی خبرند، فقط به عبارت قلبه آب طلائی مبلغین بهائی مانند ظهور و جلوه اعلی و ابهی ثمره نظم بدیع جهان آرای جمال ابهی حضرت ولی « امرالله » وازاینگونه عبارات و القاب بی معنی مغرور شده اند^{۳۲}.

چگونگی تبعید بایمان به بغداد، نخستین جای پای بیگانگان

بعد از ترور ناصرالدین شاه بایمان را به بغداد تبعید کردند که درمورد میرزا حسینعلی - بهاء الله - این حرکت از حساسیتی فوق العاده برخوردار شد و همان گونه که خواهیم دید میرزا حسینعلی رهبر بهائیان یعنی پایه گذار این فرقه گردید و هم او بود که با پا

³² ز عیم الدوله، مفتاح، باب الابواب ص ۱۹-۲۱۸.

درمیانی سفیر روسیه تزاری شفاعت، سپس به بغداد فرستاده شد. و از همین مقطع دخالت بیگانگان و جای پای آنان علنی و هویدا گشت که در جای خود به گونه ای مشروح به شرح آن می پردازیم.

با دستگیری حسینعلی بهاء در جریان ترور ناصرالدین شاه سفارت روسیه در تهران درنگ را جایز ندید و با اقدامات جدی نشان داد که نسبت به این جریان که در ایران می توان از آب گل آلود ماهی گرفت، حساسیت دارد و کاملاً موضوع را پی گیری می کند. البته حمایت دولت روسیه تزاری را از جریان بایبگری باید از همان زمانی دانست که باب از شیراز به اصفهان منتقل گردید و تحت حمایت و پوشش منوچهر خان گرجی قرار گرفت و در منزل وی آن چه می خواست انجام داد. مدارک و شواهد گواه است که این مساعدت نمی تواند خود جوش و سطحی باشد چون اصل و نسب منوچهر خان گرجی و اعمالی که از وی در مورد باب سرزد سوالات زیادی را مطرح می کند که خود بهائیان نیز بدان اشاره کرده اند.

منوچهر خان گرجی یک ارمنی بود که در سال ۱۲۰۹ هجری قمری به اسارت اقا محمد خان قاجار - در لشکر کشی وی به روسیه - درآمد و از تفلیس به ایران آورده شد. منوچهر خان گرجی در دربار فتحعلی شاه بعد از مرگ آقا محمد خان به خدمت گرفته شد و در صف خواجهگان حرمسرا درآمد سپس به غلام خاصه شاه ارتقاء مقام داد. هوش ذاتی، درایت و نکته سنجی، این غلام را به درجات بالاتر رسانید و حمایت سفیر روسیه از وی به گونه های مختلف از این اسیر یک مقرب دستگاه ساخت. خواجه باشی و ایشیک آقاسی سمت های بعدی این گرجی زاده در زمان حیات فتحعلی شاه بود.

دردوران محمد شاه - نوه فتحعلی شاه - منوچهر خان گرجی بیش از پیش درخشید و حکومت خراسان به وی واگذار شد گرچه، علمای اصفهان در ابتدا به این انتصاب به شدت مخالفت ورزیدند اما نفوذ و قدرت وی این مقاومت را درهم شکست و توانست جای خود را در اصفهان بر مسند حکمرانی مستحکم نماید. با برخورداری از نفوذ و قدرت خود منوچهر خان گرجی همانگونه که دیدیم باب را به بهترین وجه پناه داد و حمایت نمود... و برای پیشرفت آئین وی خیلی مساعدت کرد و تا موقعی که زنده بود، در اصفهان از باب به بهترین نحو پذیرائی کرد، و در حفظ جان وی بسیار کوشید.^{۳۳} و در جای دیگر:

«... ایلچی روس امیر را ملامت نموده بودند در باب قتل حضرات و گفته بودند چه معنی دارد که جمعی از ضعفای رعیت مطلبی می گویند و شما با آن اقتدار در صدد اذیت ایشان هستید... پادشاه روس فرستاده بود به نزد «ایلچی تبریز» که شرح احوالات معلوم نماید و به جهت من ارسال دارد، همین که این خبر رسید حضرت را شهید نموده بودند.^{۳۴}»

^{۳۳} تاریخ رجال ایران - قرون ۱۲-۱۳-۱۴، مهدی بامداد، جلد ۴ آثار ۱۶۲۱ تهران ۱۳۴۷.
^{۳۴} نقطه الکاف، به اهتمام ادوارد براون، مطبعه بریل، هلند، ۱۳۲۸ هجری قمری. برابر ۱۹۱-م ص ۲۳۳
۲۰۴

گفته شد در ماجرای ترور ناصرالدین شاه توسط بایان چند نفر از جمله میرزا حسینعلی بهاء دستگیر شدند، در رهائی وی

دخالت سفیر روسیه و مصرانه از بدیهیات است که شرح آن را دختر حسینعلی بهاء بهیه «ورقه علیا» چنین می نویسد:

... خوب به خاطر دارم که یک روز توسط یک جوان بابی نیمه دیوانه سوء قصد به حیات شاه شده بود پدرم (منظورم میرزا

حسینعلی بهاء) در خانه ملکی بیلاقی ما واقع در نیاوران بود... ناگهان خادمی با کمال شتاب به مادرم مراجعه و خبر داد:

آقا توقیف شدند... بلافاصله تمام فامیل و دوستان و خادمین با وحشت از خانه ما فرار کردند، به استثنای خادمین اسفندیار و یک

زن... میرزا موسی برادر پدرم (عموی وی) مادرم و سه اولادش را کمک نمود تا در محل امنی مخفی شویم. میرزا یحیی با کمال

وحشت به مازندران فرار کرد. اخبار وقایع به وسیله خواهر مهربان پدر بزرگم که عیال میرزا یوسف نامی از اتباع روس و رفیق

قنصل روس در تهران بود به ما رسید... در این ایام احدی از دوستان و فامیل جرئت نمی کردند به ملاقات مادرم آیند، مگر زن «

میرزا یوسف» که عمه پدرم باشد، یک روز میرزا یوسف دریافت که ملایان در صدد کشتار پدرم هستند. میرزا یوسف موضوع را به

قنصل روس در میان نهاده و این دولت ذی نفوذ تصمیم بر خنثی نمودن این نقشه گرفت صحنه جالب توجهی در محکمه که احکام

اعدام را صادر می کرد به عرصه ظهور آمد. قنصل روس بدون اندک بیمی قیام نموده و اعضای محکمه را مخاطب ساخت و گفت

آیا تا کنون به اندازه کافی انتقام بی رحمانه خود را نگرفته اید- چگونه ممکن است که شماها حتی بتوانید چنان فکر کنید که این

محبوس عالی نسب نقشه چنان عمل احمقانه سوء قصد به حیات شاه را کشیده باشد- آیا بر شماها معلوم نیست که آن تفنگ مهمل

که مورد استفاده آن جوان بیچاره قرار گرفته به درد کشتن پرنده هم نمی خورد- من تصمیم دارم این شریف زاده- یعنی میرزا

حسینعلی بهاء- را تحت حمایت دولت روسیه در آورم بنابراین بر حذر باشید زیرا اگر یک موی از سراو کم شود برای تنبیه شماها

نهرهای خون در این شهر جاری خواهد شد، امیدوارم به اخطار من کمال توجه را مبذول دارید و بدانید که درین موضوع دولت



بدیع قاصد بهاء الله که نامه او رابه نام
لوح سلطان برای ناصرالدین شاه آورد

مطبوع من پیشتیبان من است... طولی نکشید که شنیدم حاکم (در آن موقع

امیر کبیر به قتل رسیده بود و جانشین وی میرزا آقا نوری بود) از ترس این

که بی توجهی به اخطار سخت قنصل روس نشود فوراً دستور آزادی پدرم

را می دهد^{۳۵}،

بعد از مرگ امیر کبیر در سال ۱۲۶۸ هجری قمری بابی ها میدان را

مساعد دیدند و اعمال بالا نتیجه همین فقدان است.

³⁵ اعتضادالسلطنه، فتنه باب، ص ۲۰۲.

صدارت در آن ایام یعنی پس از امیرکبیر به مردی واگذار شد که بزرگترین ویژگی اش وابستگی به سفارتخانه های خارجی و ترویج هرگونه فساد بود. «میرزا آقا خان نوری» که در توطئه براندازی و قتل امیرکبیر دست بالا را داشت همشهری میرزا حسینعلی بهاء به شمار می رفت و با پدر و برادر وی ارتباط نزدیک داشت از این رو هیچ گونه حمایتی در مورد حسینعلی بهاء فروگذار نکرد. میرزا حسینعلی بهاء در آن هنگام به سفارت روس در زرگنده رفت و در منزل «میرزا مجید» منشی «پرنس دالگورکی» که وصل به منزل سفیر بود پناهنده شد. سفیر روس به میرزا حسینعلی بهاء پیشنهاد می کند که تحت حمایت آن سفارتخانه به روسیه برود و میرزا حسینعلی بهاء روز اول ربیع الثانی سال ۱۲۶۹ هجری همراه دو تن از خادمان سفارت روسیه، پسرش عبدالبهاء (عباس افندی) و دخترش (ورقه علیا) و سایر افراد خانواده عازم بغداد می شود. آن سال نزد بایبان به عام بعد از حین معروف است. میرزا یحیی (صبح ازل) هم که همراه برادرش بود همانند گذشته دوباره به زندگی مخفی روی آورد و از انظار به دور می ماند. همانگونه که از متن نامه برمی آید سراسر نامه تضرع، ضعف، زبونی، و زاری است و میرزا حسینعلی بهاء تقاضای عفو و پوزش دارد، او برای جبران گذشته خویش متوسل به ارسال چنان نامه ای شد و در آن یادآور گردید که بایبان در سال ۱۲۶۸ هجری در جریان حوادث شرکت نداشتند و برای تبرئه خویش دلائل و ادله هائی هم ارائه داد. میرزا حسینعلی بهاء قبلا نامه ای ترتیب داده بود که از طرفدارانش می خواست راه اطاعت و تسلیم و ثنا و دعا را نسبت به پادشاه قاجار درپیش گیرند.^{۳۶}

سردی دربار ایران درقبال نامه التماس آمیز میرزا حسینعلی بهاء بایبان را بر آن داشت تا دست به شیوه ای زنند و با دولت عثمانی از در دوستی درآیند که در جای خود از آن سخن خواهد رفت. میرزا حسینعلی بهاء و برادرش در ترکیه اختلافاتشان روز به روز عمیق تر شد و با توجه به زمینه های از پیش فراهم شده، حسینعلی بهاء به عنوان پایه گذار فرقه تازه بهائیکاری دست به فعالیت زد و دست برادرش را به کلی کوتاه نمود. آنان در قبرس روز به روز از تعداد و نفوذشان - که اگر بتوان آن را نفوذ نامید - کاسته شد.

عاقبت میرزا یحیی (صبح ازل) و ازلیان:

صبح ازل در برابر پیوستن بایبان به برادرش در پوشش بهائیکاری ناتوان ماند و فعالیت چشمگیری از خود نشان داد و بر همان پیروان ازلی قلیل خویش اکتفا کرد. ازل بر خلاف برادرش فردی قانع و درویش بود. پس از آنکه بایبان را از ادرنه به دو نقطه مختلف یعنی عکا در اسرائیل و ماغوسای در قبرس راندند، وی در قبرس تا سال ۱۳۳۰ هجری قمری به رهبری ازلیان باقی ماند و

³⁶ سیدمحمد طباطبائی، مجله گوهر، سال چهارم، شماره ۴ تیره، ۱۳۵۵.

پس از وی حاجی میرزا یحیی دولت آبادی که در تهران به سر می برد جانشین وی گردید. اما ازلیان خیلی زود به گمنامی کشانیده شدند و تقریباً با مرگ صبح ازل ازلیگری هم مرد.

تبعید به عکا

واما تبعید بایبان از ادرنه به عکا (که در آن مقطع دیگر عنوان بهائی داشتند) آغاز فعالیت این فرقه محسوب می شد. ماجرای تبعید بایبان از ادرنه از این قرار است که:

دولت عثمانی یا «باب عالی» و سفارت ایران متفق شدند که محل تبعید بهائیان را نیز تغییر دهند پس بهاء و حزب او را که تعداد نفراتشان ۷۳ تن بود به عکا فرستادند و چند نفر جاسوس از وجوه حزب ازل بر آنها گماشتند تا از اعمال آنها مراقبت کرده حکومت ایران و عثمانی را از وضع آنها خبردار کنند.

جاسوسان مذکور از این قرار بودند: «سید محمد اصفهانی» «آقا جان بیگ» «عمر آقا» «استاد محمد علی سلمانی اصفهانی» «میرزا رضا قلی» «استاد عبدالکریم خراط اصفهانی» «میرزا جعفر» و «محمد ابراهیم» از طرف دیگر ازلیان را که تعدادشان به سی و چند نفر بیشتر نمی رسید به جزیره «قبرس» فرستادند و نیز چند جاسوس از طرف بهاء بر آنها گماشتند از این قرار بودند: «میرزا حسین اصفهانی خطاط» ملقب به مشکین قلم «آقا خلیل مسکر کاشانی» «حاج جعفر تبریزی» «آقا عبدالله اصفهانی» و میرزا علی آذربایجانی مراغه ای ملقب به سیاح.

این حرکت یعنی تبعید بایبان از ادرنه به عکا و قبرس در ابتدای سال ۱۲۸۵ هجری ۱۲۴۸ یعنی مطابق ۱۸۶۹ مسیحی صورت گرفت. پس از تبعید آنان را ظاهراً در محل تبعیدیشان زندانی کردند و چند ماه هم از اختلاط و روبرو شدن با هم ممنوع کردند ولی بعد از مدتی این حکم لغو شد.

بعد از این فرمان حسینعلی بهاء شروع به دعوت مردم به سوی خویش کرد، ولی اسم و شیوه ای تازه برگزید و چون خود را تحت مراقبت افراد برادرش می دید که نمی گذارند او فعالیت نماید لاجرم وی تفکر نمود و آتش فکر خود را برافروخت تا عاقبت به این نتیجه رسید تا وقتی که در تنگنای مراقبت شدید افراد برادرش باشد، به مقصود نمی رسد و چاره ای جز اعدام جاسوسان برای خود ندید بنابراین دستور داد شبی در میان آنها ریختند و جاسوسان را با آلات جنگ و ساپور هلاک کردند. این قتل عام که در آن دیار کم سابقه بود باعث شد که حکومت عثمانی بهاء و پیروانش را دستگیر کند و به زندان بیا فکند.



بهاء بنا به گفته بهائیان هشت ساعت و بنا به گفته حکومت و ازلی ها چهارماه در زندان بود و آن گاه او را تحت مراقبت شدید آزاد ساختند ولی پیروان بهاء چند ماه و چند سال در زندان باقی بودند و آن چنان که ازلیها می گویند به واسطه « اصغر ذی الوجیهین » یعنی لیره زرد آزاد شدند. پس از سقوط ازلیان بایان به رهبری حسینعلی بهاء با جلب قلوب بعضی از وجوه بایان و خوش رفتاری و حسن تدبیر پسر بزرگ بها عباس افندی ملقب به غصن الله الاعظم در زمان حیات پدرش و به عبدالبهاء بعد از ممات او تقویت شد که بر اخبارامم و ملل داشت، نیروی بزرگی در جلب قلوب و استحمار پیدا کرده بود و می توانست باهر طائفه ای موافق ذوق و سلیقه آنها وارد بحث شود. اعتقاد براین است اگر عباس افندی نبود؛ پایه ای به

میرزا یحیی صبح ازل با فرزندانش و یکی از اصحابش در شهر ماغوسا در جزیره ی قبرس، ۱- صبح ازل
 ۲- پسرش میرزا عبدالعلی ۳- پسرش میرزا رضوان علی
 ۴- میرزا عبدالاحد زنجانی که پدرش در واقعه ی زنجان کشته شد

آن سرعت برای بهائیان برقرار نمی شد. زیرا وی درسیاست و تدبیر ید طولانی داشت. مرام بهاء رو به ترقی گذاشت و خودش نیز به تدریج و قدم به قدم بالا رفت، از باب ارتقاء به مهدویت و از مهدویت، به ولایت مطلقه و از آن نبوت عامه و خاصه و از آنجا به مقام ربوبیت و از آنجا به مقام الوهیت و سپس به جائیکه نهایت ندارد بالا رفت؛ چنانکه از کتب و اقوال و افعال وی براین مراتب اطلاع پیدا خواهیم کرد.

پس از این پیش آمد بهاء سعی و کوشش نمود تا دعوت و شریعتش را درعالم انتشاردهد. بدین جهت دعوات بسیاری سرا به بلاد ایران و دعواتی علنا به قفقاز فرستاد؛ زیرا حکومت روس سیاست خود را در آن می دید که آن ها را تقویت کند تا بوسیله آنان اغراض خویش را انجام دهد به این جهت آن حکومت آنها را دربلاد قفقاز مساعدت کرده؛ به انها آزادی کامل داد تا علنا عقاید خودشان را اظهارکنند- که شرح مفصل آن را از زبان صبحی داستانسرای رادیو ایران و منشی و محرم اسرارعبدالبهاء-خواهیم شنید. آنها در روسیه دو معبد یکی در « بادکوبه » و دیگری درعشق آباد ساختند ولی دربلاد ایران و در کشورعثمانی و هند مخذول

شدند و زمانی هم در مصر به وسیله حاج ملا علی تبریزی، حاج میرزا حسن خراسانی، حاج عبدالکریم تهرانی (که خود و پسرش توبه کردند)^{۳۷} این کار انجام گرفت.

در اوائل ماه محرم ۱۲۶۹ که بهاء و دیگر بایبان با هم وارد بغداد شدند ازل از نظرها پنهان شد ولی وی گاهی محرمانه در اطراف بغداد گردش می کرد، پاره ای از اوقات به طور ناشناس به بعضی از حرفها مشغول می شد، گاهی دیگر به شکل اعراب در بغداد متوقف بود. برخلاف آن بهاء هرگز از بغداد خارج نمی شد، وی هر روز در قهوه خانه ای که در کنار دجله بود جلوس می کرد و مانند یکی از خود بغدادی ها با مردم صحبت می نمود. بعد از مدتی که از این ماجرا گذشت، اوضاع تغییر کرد.

بایبانی که در ایران بودند شروع به مهاجرت کردند تا آن که چند صد تن از آنها در بغداد حمایت شدند، ولی نمی دانستند چه بکنند، با چه کسی انتساب حاصل کنند و در مقابل چه شخصی خاضع باشند؛ زیرا هر کدام از وجوه آنها برای خودش داعیه ریاست و زعامت داشت. بهاء نیز از روی غضب با گوشه چشم به آن ها نگاه می کرد؛ زیرا در دلش افتاده بود و پیش خود چنین فکرمی کرد که روزی زمام این جماعت را در دست بگیرد. به این جهت به کارهای زشت آنها و فتنه و فساد را که برپا کرده بودند و دعوی ریاست و زمامداری را که داشتند، به این برهان که برادرش جانشین و پیشوای شرعی بایبها می باشد، اعتراض می کرد و سعی و کوشش می نمود تا مردم را به سوی برادرش جلب کند در حالی که بایبان به گفتارش ایمان نداشتند جانشین برادرو نیابت خودش را قبول نمی کردند.^{۳۸}

به این جهت آتش بغض و عداوت میان آنها روشن شد، در باطن بعضی بغض و کینه بعضی را در دل داشتند و چیزهایی که قلم از ذکر آن شرم دارد به هم نسبت می دادند. قریب به یکسال حال بدین منوال باقی بود. تا این که بایبان چون دیدند بهاء در عزم خود ثابت و تغییری در تصمیم خویش نمی دهد لاجرم نسبت به وی سوء قصدی کردند و به خیال کشتن او افتادند و نزدیک هم بود که به مقصود خود برسند ولی بهاء از شدت مقاومت و دشمنی آنها ترسید و ناچار به فرار شد.

میرزا حسینعلی بهاء محرمانه از بغداد خارج شد و به اطراف کردستان عثمانی فرار نمود و به طور ناشناس در مزرعه موسوم به «سرگلو» که نزدیک بلده سلیمانیه «شهر زور قدیم» بود اقامت گزید و گاهی به طور محرمانه در لباس درویشان به سلیمانیه می آمد، و در محضر شیخ عبدالرحمن رئیس صوفیان آنجا حاضر می شد.

^{۳۷} مفتاح، باب الابواب، ص ۲۳۲-۲۲۴.

^{۳۸} مفتاح باب الابواب، ص ۲۳۲-۲۲۴.

مدت دو سال به همین حال باقی بود و آن چه را از متممات پیشوائی آن دسته لازم بود، تهیه می کرد. کتاب موسوم به هفت وادی و قصیده و رقائیه را در آنجا نوشت، تا سرانجام بنا به اصرار بعضی از بایان از بغداد مراجعت نمود و شروع به جمع آوری آن طائفه پراکنده کرد.

در این میان بین بایان در شهرهای ایران شورشهایی مرتباً برپا می کردند و به مسلمین حمله نموده آنها را می کشتند. مسلمین نیز به آنها حمله نموده و از آنها می کشتند. کشتار بین بایان و مسلمانان در کتاب «سیاح» که یکی از کتابهای معروف بایان است به تفصیل آمده که می خوانیم:

و هر چند این طائفه از این وقوعات عظیمه از قتل رئیس و سائره تزلزل و اضطرابی حاصل ننمودند بلکه تکثیر و تزايد نمودند لکن باب چون در بدایت تاسیس بود که قتل گشت لذا این طائفه از روش و حرکت و سلوک و تکلیف خویش بی خبر بودند، دست به مدافعه گشودند، لکن بعد از رجوع بهاء الله در تربیت و تعلیم و آداب و تنظیم و اصلاح حال این طائفه جهد بلیغ نمود، به قسمی که در مدت قلبه جمیع این فساد و فتن خاموش گردید و منتهای قرار و سکون در قلوب حاصل شد.^{۳۹}

« چون تعلیم را چنین یافتند روش و حرکت را تطبیق نمودند اول اعتراض بر اقوال و اعمال و اطوار و اخلاق و رفتار این طائفه بود، حال در ایران بر عقاید و وجدان ایشان است.»

پس از نقل این دو جمله از کتب خود این طائفه واضح می گردد که آنها چند سال بدون رئیس بودند و بهاء به زیرکی و مساعدت برادرانش مانند میرزا موسی، میرزا قلی و میرزا یحیی (نه دیگر برادرانش که گفته های او را پشت سر انداختند) و چند تن از وجوه بایان توانستند بر آنها که با وی در امر ریاست معارضه می کردند غلبه حاصل کند پس شروع به جلب نظر و ارشاد بزرگان بایه کرد و سعی و کوشش نمود تا اوباش را از ترور و کشتار مسلمین و کارهای زشت و نابود کننده ای که مورد تنفر قلوب بود باز دارد و نیز در بعضی از سخنانش به طور رمز و اشاره اظهار می داشت:

که وی از آن تعلیمات باب که مورد انتقاد خاص نه عوام مردم است عدول کرده و تعلیمات باب را رمز و اشاره به سوی خود قرار می داد. در این میان اگر حوادثی از ناحیه بایان اتفاق نیافتاده بود که این وضع و رفتار بهاء مورد رغبت واقع شود، وقوع بعضی حوادث غیر منتظره از ناحیه بایهها تمام سعی و کوشش بهاء را مانند باد به هدر داد.^{۴۰}

³⁹ سیاح، متن فارسی، ص ۹۲
⁴⁰ ایضا.

فصل دهم

تبعید بایان از بغداد به اسلان بول و اردنه

باب روز اول محرم متولد شد این روز نزد بایان عید رسمی و آن روز مقدسی می باشد، مجالس جشن و سرور در آن برپا کرده و هر کاری که نفس شهوانی آنها بخواهد و چشم آنان از لذت ببرد به جا می آورند. از طرفی دیگر آن روز نزد شیعیان روز حزن و ماتم است و از این روز شروع به تاسیس مجالس عزاداری حضرت حسین بن علی بن ابیطالب سبط حضرت رسول علیهم الصلوٰة و السلام می کنند و همچنان مجالس سوگواری در همه جا تا روز پانزدهم این ماه بلکه تا چهل روز بعد از عاشورا ادامه

دارد^{۴۱}.



عبدلیها و غضن

عبدالبهاء و غضن اظهر در اردنه، با مشکین قلم و میرزا محمد علی و جمعی از بایان

عبدالبها و غضن

عبدالبها و غضن در اردنه، با مشکین قلم و میرزا محمد علی و جمعی از بایان در تصویر بالا موجود می باشند

⁴¹مفتاح، باب الابواب، ص ۲۲۲.

با توجه به این اختلاف بایبان درچنین روزی دربغداد درباغی که نزد آنها به باغ رضوان نامیده می شود اجتماع نموده، هر نوع ازماکولات و مشروبات و وسائل لهو و لعب و لذات را آماده کرده، زاید بر آنچه سالهای پیش به جا می آورند اظهارمسرت و تظاهر به مستی می کردند. چون این خبر به مردم شیعه بغداد رسید همگی اعم از ترک و فارس و عرب، صرفنظر از دیگر اختلافات همگی اجتماع نموده، چنین گمان می کردند که این بساط عیش و عشرت درچنین روزی به منظور دشمنی با شیعیان و استهزاء به مذاهب آنان و عیبجوئی در دین مسلمانان برپا شده است لذا می خواستند بریزند و دماز روزگار بایبان برآورند، و اگر مداخله عقلا و دخالت حکومت محل نبود، روز خونینی برپا می شد.

و نیز در آن وقت چنین اتفاق افتاد که یکی از بزرگان علماء شیعه به نام شیخ عبدالحسین تهرانی و ملقب به شیخ العراقین به عراق آمده بود. نماینده مورد اعتماد دولت ایران هم در آن وقت میرزا بزرگ خان بود. مردم جریان را به نماینده ایران گفتند و آنها هم در این موضوع مشورت نموده میان آنها اتفاق چنین حاصل شد که چون این طائفه بر خلاف دین اسلام رفتار کرده اند و چون برخلاف معاهده بین دولتین (ایران و عثمانی) در حمایت دولت عثمانی رفته اند لذا باید بایبان را کوبید.

سپس با حکومت ایران و وجوه علماء و بزرگان مجتهدین شیعه درعراق شروع به مذاکره تا آنها را مجتمع کنند. پس تمام آنها به جز شیخ اجل شیخ مرتضی انصاری حاضر گشته و به اتفاق آراء تبعید بایبان ازعراق عرب را حکم دادند و با کمال شدت تبعید آنها را از حکومت ایران و عثمانی خواستار شدند.

از آن به بعد کار از دست فرماندار و ارتش خارج از طرفی به دست سفارت ایران در استانبول (باب عالی) و از طرف دیگر به دست وزارت خارجه و سفارت عثمانی در تهران افتاد، هم بعد از چندی مذاکره آنان اتفاق بر تبعید بایبان به استانبول پیدا کردند، و حکم هم از طرف حکومت عثمانی صادر شد. وقتی کلیه بایبان را جمع نمودند، دوازده شب در باغ نجیب پاشا توقیف کردند آنها را از راه موصل و حلب اسکندریه به استانبول فرستادند. میرزا یحیی هم قبل از آنها به موصل آمد و در آنجا به آنها ملحق شد. باید یادآوری نمود که همانند تهران دربغداد هم میرزا یحیی هم چنان از نظر عموم مردم حتی خود بایبان مستور بود و چون آنها مجبور به خروج از بغداد شدند؛ وی قبل از آنها به موصل آمد، و چون از آنجا بیرون شدند؛ میرزا یحیی پیوسته یکی دو منزل از قافله بایبان جلوتر می رفت.

بایبان بسیاری از اوقات از بهاء درخواست می کردند که در بین راه با میرزا یحیی روبه رو شوند و در این باره اصرار و الحاح می کردند ولی بهاء درخواست آنان را اجابت نکرد و بدین منوال رفتند تا به اسلان بول وارد شدند، و آنها را در خانه ای که مجاور سفارتخانه ایران بود منزل دادند و قریب به چهار ماه در آنجا اقامت کردند.

مدت توقف بهاء در بغداد دوازده سال بود. نزدیک به دو سال بعد از سال اول تبعید شاه به بغداد در کوههای کردستان بود و بقیه این مدت را در عراق عرب به سر برد.

در آن وقت سفیر دولت ایران در قسطنطنیه میرزا حسین قزوینی شهیر بود که بعد از آن برمسند صدارت قرار گرفت. میرزا حسین قزوینی از صدارت ایران یا «باب عالی» در خواست کرد که بایان را به دورترین بلاد عثمانی تبعید کنید و پس از مقرر کردن ماهیانه مرتبی از طرف حکومت عثمانی آنها را به ادرنه که آنرا در اصطلاح بایان «ارض سر» می نامند تبعید کردند. این جریان در سال ۱۲۸۰-هجری واقع شد.



پس از استقرار بایان در ادرنه پرده ها بالا رفت راز نهانی آشکار شد، بهاء از جا برخاست و صریحا مردم را به سوی خود دعوت نمود و میرزایحیی را، مانند هسته میوه ای که میوه خورده از دهن بیرون می اندازد، به دور انداخت. از همین جا میان آن دو برادر و پیروانشان زد و خوردها، جنگ و نزاع ها و کشتارها در جریان آمد و اختلافات علنی گردید. از همین روفقط بایان به دو گروه تقسیم شدند: گروهی به طرف حسینعلی بهاء رفتند خود را در بدو امر ملقب به «ایشان» کرده بود(و این لقبی بود که روسای طائفه ترکمن در ترکستان بدان ملقب بودند) پس از آن خود را ملقب به «ذکره»

تصویری از صبح ازل و فرزندانش در قبرس

کرد که آنها از قول خدای تعالی «انا نحن نزلنا الذکر و انا الیه لحافظون» گرفته بود. پس خود را «به طلعت مبارک» و سپس به «جمال قدم»، «حق» و «بهاء» نامید و این لقب اخیربرایش باقی ماند. و این لقب را از دعائی که شیعیان در سحرهای ماه مبارک رمضان می خوانند که از جمله آنست اللهم انی اسئلك من بهائك... گرفته است و بدین جهت پیروان حسینعلی را بهائی می گویند.

ازلیها: گروه دوم طبق قرار اول، برارادت به میرزا صبح ازل باقی ماندند.

اعتقاد ازلی ها در مورد صبح ازل آن است که او خلیفه و جانشین باب است نه بهاء زیرا بهاء خود وکیل میرزا یحیی بوده و هیچ گونه سمت مستقلی نداشته است. بدین جهت پیروان او را بابی ازلی بایانی که منصوب به بیانند می گویند. رقابت آتش جنگ وجدال میان آن دو گروه میرزا یحیی را از خواب غفلت بیدار کرد و دانست که آن کلاه دراز درویشی را که برادرش بر سرش گذاشته بود چه کلاهی بوده است که البته دیگر کاراز دست رفته بود، زیرا بهاء به نام یحیی و به عنوان وکالت او قلوب اکثر بایان را

به سوی خود جلب کرده بود. کار که به این مرحله رسید لاجرم یحیی هم قیام کرد در حساب برادر خود مناقشه و مذاقه به کار برد و کار به آن جا کشید که آن دو برادر مخفیانه زهر درغذای هم بریزند پس یحیی (چنان که بهائیان می گویند) درغذای بهاء زهر ریخت و بها (چنان چه بایان می گویند) درغذای یحیی زهر ریخت و خواست او را با سلاح سفید بکشد ولی هردو از مرگ نجات یافتند.^{۴۲} چون هردو در خانه بودند لاجرم بهاء یحیی را از خانه بیرون و خودش با همت خستگی ناپذیری استقلال در کار پیدا کرد و شروع به ارسال مراسله، نامه ها و نشریاتی برای بایان نمود مبنی بر این که او است آن شخص زنده ای که سزاوار رهبری مردم است و او است که در کتب باب به عنوان « من یظره الله » به وی اشاره شده، بلکه او بوده است که از زبان باب سخن می گفته و بلکه او بوده است که باب را فرستاده، چنان که قبل از باب مظاهر دیگر خود مانند زردشت و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد را فرستاده است!!

و سپس شروع به تالیف کتاب قانونی که آنرا « اساس اعظم » گذاشت، کرد.

میرزا حسینعلی بهاء در همان جا نامه ای برای ناصرالدین شاه نوشت ولی آن را در سال چهارم ورودش به عکا به وسیله میرزا بدیع خراسانی برای شاه به این شرح فرستاد.

از بد اقبالی حامل نامه چنان شد که؛ وقتی در اثناء صید و شکار با شاه روبرو شد، ناگهان به طوری غیرعادی فریاد کرد: پادشاه! قد جتک من سبانباء یقین^{۴۳} پس اطرافیان شاه وحشت کرده، او را گرفتند و به قتل رسانیدند.^{۴۴}

این نامه هم به زبان فارسی و هم به زبان عربی نوشته شده است:

« شاهها! من از عباد بودم و برمهاده (گهواره) خوابیده بودم، نسیم سبحان بر من وزید و علم ما کان را به من تعلیم کرد. این علم از خود من نمی باشد بلکه از طرف خدای عزیز علیم می باشد. به من امر فرموده که میان آسمان و زمین فریاد کنم، بدین وجه چیزی که اشک عارفان را جاری می کند بر من نازل شده من علومی که نزد مردم می باشد نخوانده ام و در مدرسه ها وارد نشدم، از مردم شهری که من در آن بودم سوال کن؛ تا بدانی که من از دروغگویان نمی باشم. این برگی است که بادهای مشیت پروردگار عزیز حکیم تو آن را به حرکت در آورده است.» و از جمله عبارات نامه اینست:

42 ایضا، ص ۲۲۵

43 جمله ایست که دهد به سلیمان گفت یعنی از شهر سبا خبر قطعی آورده ام.

44 ز عیم الدوله، مفتاح، باب الابواب، ص ۲۲۶.

ما قرئت ما عندنا من من العلوم وما دخلت الدار فاسطر
 المدية التي كنت فيها لتوق بانك من الكاذبين هذا
 ودقة حركة ما اطلع من حكمة ربك العز الجيد هل طاعتك
 عندهم وياراح طاعتك لا تما لك الامانة والتفات
 لم يتحرك كما يتدبر لير لا عدم وجود تعلق العدم بغيره
 امره المراد انطلق من كبرياء العالمين ان لا ان لا كما
 تلتقاء امره قلبي من زيادة تلك الخزان الجيم هل بعد
 احد ان يتكلم من تلتقاء نفسه بما جرحه عليه العضا
 من كل وضع وشريف لا فواله يعلم العلم اسر المند
 الا ان كان مؤتمرا من لدن معتد وغيره يطاطب العلم
 الا على ويقول لا تحتمل ان اصغر من ان سلطان ما طاعة
 ان قلت بين ما سبغ وبت الخزان اهل بيتك من قوله
 ممر العدل والاحسان كذلك كان الحكم من ادى الحكم
 من ولا قل يا سلطان فانظر بطون العدل الى الخادم ثم
 الحكم الحق بما ورد عليه ان الله قد جعلك ظله بين العبا
 واما قدوة من في البلاد ان احكم بينا وبين الذين يروننا
 من دون حجة ولا كما ينبغي ان الذين في جوارك يتخذ
 لانهم والعدل يحل لتصلك منا اراد الا ان يتزلف اليك
 الفصل في قبلي الى عين العدل كان ربك على انقول

انما ملكت
 ٦٨

يا سلطان في جمع صر القلم الاعلا وما صدقنا العاقلة
 انان ملدة النعمان في ذلك ليعتد بكمهات وظان انما
 ليعتد بكمهات لا تروى في الوجود لا تخفى حيرة المدور في
 احرفه عندك تتصل من ان دورت في ان كان انوار الوحي
 ولا تخاف من الملأ ان لا تصغر بكم الملأ الاعلا انما
 الملأ الاعلا حيز الملأ الطام الا ان لا دورت اليه سلطان
 طاب الله موعودا ومن انما من قال ان العلم ما ارد الامانة
 ومنه ان لا ارد ان تلتفته بعبادته وما صدر في
 الامر على ندر يصح ورجوعه كمن في كل الاحيان في غم
 انما الطبع في ان الله انما كان على القول على ان كمن
 اضمرت فيما احتقرت في كمن ليا الى دفع فيما يحجب
 اصل حجة النور لا ينكر ذلك الا من كان عن الصدق محروبا والله
 لا يرضى عنه الخيرة والقران من ملأ من الملأ انما
 يتكلمون لهم وهم وما من في رتبة النعمان الموعود في طرفة
 يوم لا يجرى من كلفهم حيا ولا نصيب منهم من ان لا كلفه
 بعد الذي يشهد كل حيا لا الا الامور والدين بضم
 الحمد والثناء عظم الله له في وسطه صفة الدنيا
 دحية من الملأ انما حجت حجة لفت على اسونه وصدقه
 التوحيد وتعلمت ان التوحيد يعلم انما كل من الملأ

٦٩

لوح استغاثه ي ميرزا حسين علي بهاء به ناصر الدين شاه قاجار

آن چه را خدا برای اصفیاء خود برگزیده برای خویش اختیار کن؛ زیرا خدا در ملکوت خود پادشاهی بزرگی عطا خواهد فرمود...» تا آخر آنچه در این رساله طویله ذکر نموده است.

به هر حال در نزاع دو برادر چون کار اصیل و وکیل یا وکیل (چنان که آن دو فرقه می گویند) به مجادله بلکه به مقابله کشید، یکی از بزرگان بابی ها به نام سید محمد اصفهانی به دسته میرزا یحیی پیوسته، شروع کرد که حقیقت امر را چنانچه عقیده خودش بود روشن کند و پرده از روی کار بردارد، در این بین یاران میرزا یحیی پیوسته مراقب اعمال بهاء و فرصت او بودند هرچه را بهاء راست می کرد آقا کج می ساخت و هرچه را درست می کردند با مهارت مخصوص به خود می شکستند. بعد از این جریان آقا جان بیگ مراغه ای آذربایجانی ایرانی ای که در قشون عثمانی دارای درجه «امیر آلائی» بود به میرزا یحیی پیوست که با پیوستن وی مصیبت بزرگتر شد تا کار بدان جا رسید که بیم شورشهای خونینی می رفت که در اثر آن روابط دولتی نزدیک بود تیره گردد.^{۴۵}

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت (تألیف: دکتر بهرام افراسیابی)

ادامه دارد...

تاریخ جامع بهائیت

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

قسمت چهارم

فصل یازدهم :

بخش اول : بهائیت و سیاست - حمایت بیگانگان (روسیه تزاری)

بخش دوم : - از کاشان تا عشق آباد و عکی

- حمایت دولت عثمانی

- ملاقات

فصل دوازدهم :

حمایت دولت انگلستان از بهائیت

فصل یازدهم

بهائیت و سیاست حمایت بیگانگان

بخش اول

حمایت روسیه تزاری

حمایت روسیه تزاری از همان اوان پیدایش باییه قبل از هردولت دیگری علنی شد. حمایت صریح تر آن دولت در جریان شورش های بایان در خلال سوء قصد علیه جان ناصرالدین شاه سر آغاز روندی گردید که پای بیگانگان را به این ماجرا کشانید. دامنه دخالت روسیه به جایی کشید که سفیر آن کشور - شخص دالگورکی - برای نجات جان میرزا بهاء - پایه گذار فرقه بهائیت - پا درمیانی نمود و فرستاده خود را با وی همراه کرد تا به سلامت از ایران خارج شود. (شرح مستند آن را در فصل های گذشته خواندیم). گرچه مدارک و اسناد گواه بر آنند که این بایان بودند که نخست به سوی دولت تزاری دست دراز کردند و این شخص میرزا حسینعلی بهاء بود که بنا به گفته دخترش درخواست نمود تا در جوار سفارت روسیه پناه جوید، با تمام این احوال این واقعیت را نمی توان نادیده انگاشت که سفارت روسیه تزاری خود راه را برای کشانیدن بایان به آن جا هموار نمود و این دولت روسیه تزاری بود که برای بایان همه گونه امکانات در خاک خودش فراهم آورد تا بایان و بعدا بهائیان بتوانند فعالانه به تبلیغ و دیگر امور پردازند. اسناد زیر، گوشه ای از این واقعیت و روند را ثابت می کند:

اسناد وزارت خارجه دولت روسیه تزاری

گزارشهای سفیر روس در تهران راجع به بایان به وزارت امور خارجه (روسیه)

سند شماره ۱

پرونده شماره ۱۷۷ تهران ۸۴۸۰ صفحه ۴۹/۵۰ گزارشهای سفیر دالگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۳ فوریه ۱۸۴۸ برابر

با ۱۴ بهمن ۱۲۲۶ شمسی شماره ۶

از چندی قبل تهران در حالت پراضطرابی به سر می برد شخص سیدی که در این جا معروف است به باب و چندی پیش از شهر اصفهان به علت ایجاد ناراحتی اخراج شده بود و سال گذشته بنا به اصرار این جانب او را از سرحداتی ما که به آن نواحی سرنگون شده بود دور کرده بودند جزواتی انتشار داده و در آن پیش گوئی کرده است که در آتیه نزدیکی تراکمه به این جا هجوم آورند و شاه مجبور به ترک پایتخت خواهد شد. این گونه پیش گوئی ها تاثیر عمیقی در ملتسی زودباور مانند ایران دارد. وقایعی که کمتر احتمال وقوع آن می رود (پیش گوئی باب) از هم اکنون ایجاد اضطراب و نگرانی در مردم کرده و آنان با وحشت انتظار خاتمه سال را که زمستانش خیلی سخت بود، دارند.

سند شماره ۲

پرونده شماره ۱۷۷ تهران سال ۱۸۴۸ (برابر با سال ۱۲۲۶ شمسی) صفحه ۳۶۰ گزارشهای سفیر دالگورکی به وزیر امور خارجه

نسلرود ۲۵ دسامبر ۱۸۴۸ (برابر با ۴ آذر ۱۲۲۶ شمسی) شماره ۹۶

این جانب تا کنون چند مرتبه به وزارت امپراطوری راجع به رهبر فرقه اسلامی که باب معروف است گزارش داده ام این فاناتیک به علت ایجاد اغتشاشاتی چند در نقاط مختلفه ایران (که در نتیجه فشار این جانب او را از سرحدات روس دور کرده بودند) حالیه در یکی از دهات اطراف ارومیه تحت نظر می باشد.

شخص مذکور خود را نائب امام دوازدهم معرفی می کند و عقائد مضره او طرفداران زیادی پیدا کرده و سه روز قبل به من اطلاع دادند که طرفداران باب بین ساری و بار فروش به اهالی مازندران حمله ور شده و در حدود صد نفر را به قتل رسانیده اند و در بین مقتولین نام مصطفی خان سرکرده ایالت نیز دیده می شود .

پس از مشورت امیر (مقصود صدر اعظم) باو عده ای از اعیان مازندران که در حال حاضر در تهران می باشند تصمیم گرفته شد که برای سرکوبی این فرقه بی بند و بار از قوای نظامی استفاده شود و به شاهزاده ملک قاسم میرزا دستور داده شده است مراقب بیشتری در حفاظت رهبر این خلال گران نظم اجتماعی مبذول دارد.

سند شماره ۳

پرونده شماره تهران ۱۷۷ سال ۱۸۴۹ صفحه ۲۳-۳۲ گزارشهای سفیر دالگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود تهران ۲۴ ژانویه ۱۸۴۹ برابر با ۷ بهمن ۱۲۲۷ شمسی شماره ۹

اوضاع مازندران خیلی وخیم شده است طبق اطلاعات واصله در حدود دوهزار نفر از اصحاب برضد حاکم مازندران قیام کرده اند و در نتیجه حمله آنان مهدی قلی میرزا حاکم مازندران فرار اختیار کرده است و دو نفر از شاهزادگان داور میرزا پسر ظل السلطان و حسین سلطان میرزا پسر فتحعلی شاه در منزلی که بایان آتش زده بودند تلف شده اند و همچنین پسر شاهزاده ملک آقا عبدالله میرزا کشته شده است.

سردار عباس قلی خان لاریجانی که از طرف دولت مامور موثری معمول نداشته و اظهار داشته که با قوایی که در اختیار دارد قادر به مقابله با بایان نیست.

طرز رفتار شخص نامبرده (سردار عباس قلی خان) با اینجانب در موقع اقامت او در تهران که در گزارشهای تاریخ ۱۲ دسامبر سال گذشته به عرض رسیده شاید مفتاحی باشد برای پی بردن به عمل اخیر او در مازندران.

باری به هر سو نظر می اندازی نهضت انقلابی مشاهده می شود.

سند شماره ۴

پرونده ۱۷۷ سال ۱۸۴۹ صفحه ۶۸-۵۶ گزارشهای سفیر دالگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۱۰ فوریه ۱۸۴۹ برابر با

۲۱ بهمن ۱۲۲۷ شمسی شماره ۱۳

اخبار واصله از مازندران از سابق وحشتناک ترمی باشد. بایان که روز به روز تعدادشان در آذربایجان و تهران رو به افزایش است طوایف سوادکوهی و هزارجریبی را تار و مار کرده اند آنان (بایان) با دردست داشتن شمشیر در حالی که خود را آماده استقبال مرگ کرده اند حمله می کنند و حمله خود را با فریاد یا صاحب الزمان که لقب امام دوازهم (مهدی) می باشد شروع می کنند که ترس فوق العاده در بین اهالی مازندران ایجاد کرده.

این فرقه در دو جناح مبارزه خود را شروع کرده اند بدین معنی که هم بر ضد دولت و هم بر ضد علما قیام کرده اند. ضدیت با علما به علت آن است که آنان معتقدند که علما قادر نیستند احکام قرآن را اجرا کنند و مخالفت با دولت به سبب جلوگیری از حاکمیت روحانیت می باشد.

شنیده می شود که عباس قلی خان لاریجانی درخفا به بایان پیغام داده که او اقدام به حمله نمی کرد لیک چون مجبور به اطاعت امر شاه است چنین وانمود خواهد کرد که با آنها مشغول مبارزه می باشد لیک سردار لاریجانی به قول خود وفا نکرد و وقتی که بایها متوجه شدند که نامبرده آماده حمله به آنان شده پیشدستی کرده و چندین صد تن از افراد او را به قتل رسانیدند که در بین آنها افراد سرشناس و دو تا از برادرزاده های او بوده اند.

پس از این واقعه عباس قلی مدعی شد که نمی تواند با قوایی که در اختیار دارد با این فاناتیک هائی که دشمن خونین طائفه او شده اند به مقاومت و مبارزه پردازد و از دولت خواستار شده که کمک موثری به او بشود.

حاکم ایالت نیز توجه امیر یا صدر اعظم را به این نکته جلب کرده است که برای سرکوبی آشوبگران لازم است چند هنگ سرباز مجهز با توپ به مازندران ارسال گردد.

صدر اعظم در این باره با میرزا محمد خان گلپادی مشورت می کند ولی میرزا محمد خان اظهار می دارد که فرستادن قوای دولتی به مازندران نتیجه اش آن خواهد شد که اغتشاشات و حالت انقلاب به تمام نقاط مازندران سرایت خواهد کرد و اهالی محل در این صورت با بایان همدست خواهند شد با وجود این نظریه امیر تصمیم گرفته قوای نظامی و توپ به آنجا بفرستد.

سند شماره ۷

پرونده شماره ۱۷۷ تهران ۱۸۴۹ (برابر با هفتم فروردین ۱۲۲۸ شمسی) صفحه ۱۶۲ گزارشهای سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۲۸ مارس ۱۸۴۹ شماره ۲۷ از قرار معلوم از قوای نظامی به مازندران خودداری شده است و سلیمان خان افشار برای

تحقیقات و دادن گزارش امر به دولت به آن صفحات حرکت کرده است و از موقعی که تصمیم گرفته شده که مامور مخصوص را برای رسیدگی به عملیات و رفتار عیسی خان به گیلان بفرستند کمتر از نارضاییهائی که بین رجال این ناحیه بود، شنیده می شود.

سند شماره ۸

پرونده شماره ۱۷۸ تهران ۱۸۴۹ (برابر ۱۲۲۸) صفحه ۵۴-۵۳ گزارشهای سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۲۱ آوریل ۱۸۴۹ (برابر با ۲۱ اردیبهشت ۱۲۲۸ شمسی) شماره ۳۲

طبق اطلاعات واصله از مازندران سلیمان خان افشار که مامور بوده با نصیحت بایان را وادار به اطاعت بکند در ماموریت خود موفقیت حاصل نکرد و همچنین حمله سردار عباس قلی خان لاریجانی و سلیمان خان که به منظور تسخیر استحکامات بایان که تعدادشان به مراتب کمتر از قوای مهاجم بوده صورت گرفته بلا اثر مانده و درگیر و دار زد و خورد سردار در ناحیه کتف زخمی شده است.

سند شماره ۹

پرونده شماره ۱۷۸ تهران ۱۸۴۹ (برابر با ۱۲۲۸ شمسی) صفحه ۹۳ گزارش سفیر به وزیر امور خارجه نسلرود مریم آباد ۵ مه ۱۸۴۹ (برابر با ۱۵ اردیبهشت ۱۹۶۸ شمسی) شماره ۳۶

طبق آخرین گزارش هایی که به دولت پادشاهی رسیده موفقیت هایی در راه مبارزه با بایان به دست آمده و به نگرانی های دولت خاتمه داده است بنا به اظهارات صدراعظم موقعی که این فاناتیک ها (بایان) از قلعه کوچکی که در اختیار داشته اند خارج می شده اند قوای عباس قلی خان لاریجانی و سلیمان خان با آنان وارد نبرد شده و در نتیجه زد و خوردی که روی داده هزار و سیصد نفر کشته در میدان جنگ دیده شده است ولی دیگران معتقدند (و به عقیده این جانب نظریه آنان وارد بیشتر قابل قبول است) که بایان را برای مذاکرات دوستانه به خارج قلعه دعوت کرده اند و موقعی که آنان از قلعه خارج می شده اند قوای سلیمان خان به آن ها حمله ور شده و کشتار بی رحمانه ای صورت گرفته است.

آن جانب ممکن است این طور فکر کنید که موفقیتی که به دست دولت آمده خیلی مهم است نباید از نظر دور داشت که در مسائل مذهبی به خصوص موقعی که با فاناتیسم توأم باشد عدم موفقیت و نارضایتی تولید روح سرکش کرده و قدرت و مقاومت را زیادتیر می کند.

سند شماره ۱۰

پرونده شماره ۳۳ سال ۱۸۵۰ صفحه ۱۰۵-۱۰۰ گزارش سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۲ فوریه ۱۸۵۰ (برابر

با ۲۴ بهمن ۱۲۲۸ شمسی) شماره ۱۱

به مناسبت واقعه قتل فجیعی که چند روز پیش میدان بزرگ تهران اتفاق افتاده افکار عمومی تحریک و یک نوع حالت بهت زدگی حکم فرما می باشد.

این جانب قبلا یک مرتبه دیگر نیز متذکر شده بودم عملی که برای از بین بردن بایبان درسال گذشته درمازندران به وسیله قوای دولتی تحت سرپرستی مهدی قلی خان صورت گرفته بود باعث تشدید فاناتیسم آنان خواهد شد. از همان موقع دولت متوجه شده بود که تعداد آن (بایبان) در تهران روز به روز زیادتر می شود. این عناصر پایبند اصول مدنیت نیستند و مالکیت افرادی را که جزو فرقه آنان نیستند محترم نمی شمارند و فوق العاده خطرناک می باشند. وزارت ایران چون نظام اجتماعی را در خطر می بینند بر آن می شوند که عده ای از پیروان این فرقه را دستگیر و اگر در بازپرسی اعتراف به ایمان خود بکنند بلافاصله آنان را به قتل برسانند. از جمله هفت نفر از دستگیر شدگان که به هیچ وجه حاضر نشده بودند ایمان خود را کتمان کنند (تعداد بایبان در پایتخت از چندین هزار تجاوز می کند) مرگ را با آغوش باز استقبال کردند و مسرتی که در موقع کشته شدن آنها از خود نشان دادند نشان فاناتیسم آنان است که به اعلی درجه خود رسیده است (وزیر امور خارجه ایران میرزا محمد علی اظهار می داشت که این اشخاص به هیچ وجه هیچ گونه اعتراضی نکرده اند فقط سکوت آنان را حمل بر کفر کرده اند) جای تاسف است که اولیای امور آن بصیرت را ندارند که بفهمند که این گونه اقدامات قادر به خاموش کردن احساسات مذهبی و فاناتیسم نمی باشد به خصوص که در این گونه موارد به هیچ وجه موازین عدالت در نظر گرفته نمی شده و برای ترسانیدن مردم هر کس به دستشان برسد مورد مجازات و قتل قرار می دهند. عده ای از بایبان که تحت رهبری سید یحیی که خود را شاگرد باب معروف می داند با عده ای از لوطیان یزدی تولید اغتشاشات پراهمیتی در شهر یزد کرده که بایبان نامبرده به مقرر حکومتی حمله کرده و هشت نفر از سربازان را به قتل رسانده و ۲۶ نفر را زخمی کرده اند و نائب آقا فرار اختیار کرده و استعفای خود را تقدیم دولت کرده است.

از موقعیکه لوطیان اصفهان شهر را ترک کرده انتظامات شهر به حال عادی برگشته لیک باید متذکر شد که طرقی که دولت برای اعاده نظم و آرامش به کار می برد زیاد مورد اطمینان نمی تواند باشد و نمی توان امیدوار بود که آرامش دائمی برقرار شده است. سید اسدالله پسر حاجی سید محمد باقر آقا مجتهد معروف با عده ای از بایبان با صوابدید سپهدار حاکم اصفهان از اصفهان به عزم تهران حرکت کرده به امید آن که در تهران مورد عفو شاه قرار خواهند گرفت لیک پس از طی سه روز منزل قوای دولتی که برای تعقیب و سرکوبی آنان فرستاده شده بود به آنان رسیده وعده ای از آنان را به قتل رسانیدند. عده ای محدود مانند نواب و

دیگران خود را به قم رساندند و بست اختیار کردند، عده ای هم به سمت خراسان فرار اختیار کردند اما دسته ای موفق شدند خود را به تهران برسانند، منجمله لوطی مشهور به میرزا عبدالحسین با همراهان خود که در حدود پنجاه نفر بودند به تهران وارد و در مسجد شاه مقر گردیدند و عده ای را که به دولت دسترسی پیدا کرده بود مستقیماً به زندان روانه ساختند.

(این گزارش سفیر زیاد روشن نیست.)

سند شماره ۱۳۳ تهران ۱۸۵۰ صفحه ۱۳۷ گزارش سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۲ مارس ۱۸۵۰ (برابر

با ۱۱ اسفند ۱۵۵۲ شمسی) شماره ۱۶

در این جا شنیده می شود که بایان در نظر دارند دست به عملیاتی مانند اغتشاشات مازندران زده تولید ناامنی کنند و چون عقائد مضره این فرقه در بین توده ملت طرفداران زیادی پیدا کرده دولت در حال نگرانی به سر می برد.

سند شماره ۱۳

پرونده شماره ۱۳۳ تهران ۱۸۵۰ صفحه ۳۸۳ گزارش سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود ۱۰ ژوئن ۱۸۵۰ (برابر

با ۲۰ خرداد ۱۲۲۹ شمسی) شماره ۴۸

خیلی خوب است که فرقه باییه با علمای اسلام مخالفت و مبارزه شدید شروع کرده و آنان را متهم به انحراف از اصول دین و عدم مراعات قوانین قرآن می نمایند و عقائد فاناتیسم پیروان این فرقه روز به روز نفوذ بیشتری در مردم پیدا می کند. چندی پیش دوباره در زنجان تولید اغتشاش کرده و عده زیادی از اهالی محل را به قتل رسانده و قوای دولتی قادر به جلوگیری از عملیات آنان نبوده اند و این عدم موفقیت قوای دولتی بار دیگر ثابت می کند که اقدامات شدید دولتی از فاناتیسم آنان نکاسته بلکه کمک به تشدید آن می کند.

سند شماره ۱۴

پرونده شماره ۱۳۳ تهران ۱۸۰ صفحه ۴۳۴-۴۳۵ گزارش سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه (سیناوین)^۱ مریم

آباد ژوئیه ۱۸۵۰ (برابر با ۱۲ تیر ۱۲۲۹ شمسی) شماره ۵۳

^۱ از گزارش سند چنین استنباط می شود که از سند شماره ۱۴ به بعد مورخ سوم ژوئیه برابر با... به جای وزیر خارجه نسلرود، فرد دیگری به نام سیناوین مورد خطاب است.



موقعی که همکاری قوای انتظامی با اولیای دولت صورت عمل به خود گرفته است آرامش بیشتری در پایتخت حکمفرماست همچنین با اقدامات موثری که توسط حاکم جدید شیرازشاهزاده فیروزمیرزا برای جلوگیری از عملیات بایبان به کار برده شده است فعالیت آنان محدود شده است.

لرد پالمستون از سفیر^۲ خود در ایران خواستار شده است که گزارش مبسوطی راجع به عقائد این فرقه برای او بفرستد و اینجانب هم امیدوارم در آتیه نزدیکی

بتوانم کتابی که از تالیفات یکی از بایبان مشهور در اختیار من گذاشته است برای لرد پالمستون که از سفیر خود در تهران خواست گزارش کاملی راجع به جریانات باب بنویسد وزارت امپراتوری بفرستم.

فیروزمیرزا موفق شده است به دستگیری و محبوس ساختن سید یحیی که یکی از رهبران انقلابی این فرقه می باشد و در نتیجه افراد او که در حدود چند هزار نفر بوده اند پراکنده و متفرق شده اند.

همچنین فیروزمیرزا مبارزات شدیدی علیه پسر ایلخانی شیراز شروع کرده نامبرده با اقدامات و عملیات خودسرانه در اولیای دولت تولید نگرانی و عدم اطمینان کرده بود.

لطفعلی خان (که مقصودش همان پسر ایلخان شیراز باشد) را به چوب بسته و کتک مفصلی به او زده اند و باید امیدوار بود که این تنبیه شدید اثرات نیکویی در برداشته باشد. راجع به اعاده نظم و آرامش در زنجان که بایبان در آن جا ایجاد اغتشاش و ناراحتی کرده اند دولت مجبور است متوسل به قوای نظامی بشود چون که از کلیه اقداماتی که تا کنون برای قضیه به طور مسالمت آمیز به عمل آمده نتیجه گرفته نشده است از قرار معلوم رهبر این فرقه را که معروف به باب است و تا به حال در مجلس ارومیه تحت نظر بوده است به امر دولت در تبریز اعدام شده است.

سند شماره ۱۵

پرونده شماره ۱۵

پرونده شماره ۱۳۳ تهران ۱۸۵۰ صفحه ۴۷۱-۴۷۰ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین مریم آباد ۳۱ ژوئیه ۱۸۵۰ (برابر

با مرداد ۱۲۲۹ شمسی) شماره ۵۹

^۲ منظور از سفیر انگلستان است که در آن زمان کنل شیل بود.

کلیه اقدامات دولت برای تسلیم شدن بایبان درزنجان بی نتیجه مانده و ملا محمد علی به عده ای در حدود سیصد نفر از این فاناتیک ها در یکی از محله های شهر سنگربندی کرده و باعث وحشت اهالی شده است. امیرسرانجام مجبور به اتخاذ تصمیم شدید شده و محمد خان بیگلریگی سابق را با دوهزار سرباز و توپ به زنجان فرستاده است.

سند شماره ۱۶

پرونده شماره ۱۳۴ تهران ۱۸۵۰ صفحه ۵۶۲ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین، مریم آباد ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۰ (برابر با ۲۳ شهریور ۱۲۲۹ شمسی) شماره ۷۴

اغتشاشات زنجان هنوز ادامه دارد و بایبان زنجان که با جان خود بازی می کنند در مقابل قوای شاهی مقاومت سختی نشان می دهند و از عهده دفع حملات محمد خان به خوبی برمی آیند جای بسی تعجب است که این عده با چه شهامتی وضعیت خطرناک خود را تحمل می کنند.

رهبر آنان محمد علی به سفیر ترکیه سمیرافندی و همچنین به کلنل شیل (سفیرانگلیس در ایران) مراجعه و از او خواهش وساطت کرده است لیک همکارانگلیسی معتقد است که بعید به نظرمی رسد که دولت ایران حاضر بشود دول خارجی در این مورد به کمک این فرقه وارد مذاکره بشوند.

سند شماره ۱۷

پرونده شماره ۱۳۴ تهران سال ۱۸۵۰ صفحه ۵۷۹-۵۷۵ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین تهران ۲۳ سپتامبر ۱۸۵۰ (برابر با اول مهر ۱۲۲۹ شمسی) شماره ۷۶

یگانه مسئله ای که افکار را متوجه خود ساخته قضایای زنجان می باشد چه تاکنون با وجود ریخته شدن خونهای بیشمار قوای نظامی شاهی موافق به از بین بردن یک مشت فاناتیک نشده اند به همین جهت تصور می کنم آن جناب علاقمند باشد به طور تفصیل از اغتشاشات زنجان اطلاع حاصل کند و بدین منظور نامه غلامباشی سفارت را که در معیت عزیز خان به زنجان رفته و از نزدیک شاهد قضایا بوده تقدیم می دارد.

قسمتی از نامه غلامباشی

...در قزوین پسر وزیر میرزا موسی با عده ای سوار و کدخدا به استقبال ما آمده با تشریفات خاصی که در خور مقام او باشد (مقصود عزیز خان) وارد شهر شدیم در این جا چاپار امیر فرمانی مبنی بر لزوم اقدامات موثر و خاتمه دادن اوضاع زنجان و ماندن در محل تا اتمام کار مشارالیه کرد. موقعی که ما به سلطانیه رسیدیم مورد استقبال افسران ارشد قوای

³ سلطانیه بین خرم دره و زنجان قرار گرفته و گنبد معروف مقبره سلطان محمد خدابنده در آن جا قرار دارد.

نظامی که در زنجان متمرکز بودند قرار گرفتیم آنان از حاکم تبریز محمد خان گله فراوان داشتند و اظهار می کردند که بدون وجود او تاکنون قضایای زنجان خاتمه پذیرفته بود.

در روز جمعه سیزدهم ماه از سلطانیه حرکت و وارد زنجان شدیم حاکم زنجان اصلان خان و بیگلریگی تبریز محمد خان و سران نظامی به استقبال ما آمدند در این جا آژدان باشی با حالت اعتراضی سرداران را مخاطب قرار داد و گفت شما خجالت نمی کشید از آن که مدت پنج ماه است شخص ملایمی را محاصره کرده و هنوز نتوانستید او را دستگیر کنید من فردا او را وادار به تسلیم خواهم کرد. آژدان باشی نامه ای گله آمیز به ملا محمد نوشته و او را به علت قیام بر ضد شاه سرزنش کرده و به او پیشنهاد کرده بود با او به تهران بیاید و وعده داده بود که از شاه و امیر عفو او را به دست خواهد آورد. این نامه بوسیله نجف قلی خان از اهل ایروان برای او فرستاده شده بود لیک ملا محمد علی به پیشنهادهای آژدان باشی جواب رد فرستاده بود.

عزیز خان (آژدان باشی) برای مرتبه دوم همان قاصد را نزد او فرستاد و تهدید کرده بود که اگر تسلیم نشود کلیه دارایی و زنان او نصیب سربازهای دولتی خواهند شد لیک ملا محمد علی در جواب گفته بود:

من خود پادشاه هستم هر چه از دستت برمی آید بکن.

در روز چهارشنبه آژدان قوای خود را در اطراف زنجان صف آرائی کرده و باردیگراز ملا محمد علی خواستار تسلیم شد ولی آن اقدام هم موثر واقع نشد. سرانجام روزیکشنبه عزیزخان پس از دعوت لشکریان به رشادت فرمان حمله را صادر کرد و توپها همگی به صدا درآمدند لیک به محض آنکه سربازها به سنگرها نزدیک شدند ده نفر از آنها کشته و بقیه فرار اختیار کردند. عزیزخان برای مرتبه دوم فرمان حمله صادر کرده اما چون از نتیجه کارزار ناامید شد سوار براسب شده درحالیکه به سربازها تاکید می کرد که باید در عرض دو روز زنجان را فتح کرد از محل دور شد. پس از حرکت آژدان سربازها از ادامه حمله (از ترس) منصرف شدند. در این موقع سه چهارم در تصرف سربازها فقط یک چهارم شهر در دست ملامحمد علی بود. خانه هایی که در نواحی متصرفی سربازها بود تمام مخروب و چوب و تخته آنها به وسیله سربازها به فروش رسیده بود.

دربازدیدی که از لشکریان شاهی به عمل آمده معلوم شده است که از موقع ورود به زنجان تاکنون تلفات از ۵۰۰ و زخمی از ۲۰۰ نفر کشته تجاوز می کند چادری نیست که در آن سرباز زخمی نداشته باشد کلیه بایبهای را که دستگیر می کردند به حضور آژدان باشی آورده و سربازان آنان را به قتل می رسانیدند در موقع مسافرت در هر منزل (ایستگاه - توقفگاه) برای آژدان باشی هدایای زیادی (قاطر - شال - نقدینه) می آورند و روی هم رفته عیدات سرشاری نصیب او می شود.

سند شماره ۱۸۵

پرونده شماره ۱۳۳ تهران صفحه ۵۷۲ گزارش سفیر دولگورکی سناوین تهران ۱۶ اکتبر ۱۸۵۰ (برابر با

۱۴ مهر ۱۲۲۹ شمسی) شماره ۷۸

به عقیده این جانب بسیار به جا بود که دولت قضایای زنجان را جدی تلقی می کرد. اکنون در حدود ۵ ماه می گذرد که بایان با بهترین سربازان شاهی که تعدادشان به شش هزار نفر می رسد مشغول جنگ می باشند و محمد خان که سه چهارم شهر را در تصرف دارد نتوانسته است محله ای را که بایان سنگر بندی کرده اند و با رشادت و شجاعت خارق العاده ای از آن دفاع می کنند، فتح کند.

گفته می شود که بیگلریگی سابق تبریز شخص شجاعی نیست و سربازانی که تحت فرمان او می باشند دارای روحیه فوق العاده ضعیفی بوده و کاری از پیش نمی برند.

در این جا به این موضوع هیچ توجه ندارند که در مسائل مذهبی و مسلکی قضایا را همیشه نمی توان با به کاربردن قوای نظامی حل کرد - بلکه قسمتی محتاج تعمق و سیاست بیشتری است.

سند شماره ۱۹

پرونده شماره ۱۳۴ تهران ۱۸۵۰ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین تهران ۱۶ اکتبر ۱۸۵۰ (برابر با چهارم آبان ۱۲۲۹ شمسی)

شماره ۸۱.

بایان هنوز با شدت سابق مشغول نبرد می باشند و طبق اطلاعاتی که به دست ما رسیده (از زنجان) سرتیپ فرخ خان که از کرمانشاه ماموریت پیدا کرده بود به زنجان نزد بیگلریگی برود گرفتار بایان شده و این فاناتیکها او را آتش زده سوزانده اند تعداد بایها را در زنجان در حال حاضر در حدود سه هزار نفر می دانند. این اوضاع ناگوار و روزی شاه را مجبور کرده است که دو هنگ تازه نفس به فرماندهی پسر عزیز خان به زنجان فرستاده شود و احتمال می رود قوایی که در آن جا فعلا هستند فرا خوانده شود. شاید به علت آن که وفاداری آنان تردیدی حاصل شده باشد.

سند شماره ۲۰

پرونده شماره ۱۳۴ تهران ۱۸۵۰ صفحه ۹۹ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین تهران ۹ نوامبر ۱۸۵۰ (برابر با ۱۸ آبان

۱۲۲۹ شمسی) شماره ۸۴

برای قلع و قمع بایان به تازگی قوای جدید به زنجان فرستاده شد. اخیرا حاکم این شهر امیر اصلان خان برادر مادر شاه را متهم ساخته اند که رفتار بی رویه او باعث شده است که بایان در مقابل قوای شاهی به این سرسختی مقاومت کنند.

سند شماره ۲۱

پرونده شماره ۱۳۴ تهران ۱۸۵۰ صفحه ۲۷۷ و ۲۲۶ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین تهران ۲۶ دسامبر ۱۸۵۰ (برابر ۷ دی ماه ۱۲۲۹ شمسی) شماره ۲۶ به اغتشاشات زنجان خاتمه داده است. پس از تقریباً ۶ ماه محاصره قوای نظامی موفق شده اند کانون شورش را خاموش کنند بایان تا سر حد امکان از خود دفاع می کردند که آنان را نیز قطعه قطعه کرده اند. صرفنظر از مخارج مادی این نبرد ایران به قیمت ۵۰۰ نفر سرباز تمام شده است.

سند شماره ۲۲

پرونده شماره ۱۲۹ تهران ۱۸۵۱ صفحه ۱۵۶ گزارش سفیر دولگورکی به وزیر امور خارجه نسلرود^۴ ۲۰ فوریه ۱۸۵۱ (برابر اول بهمن ۱۲۲۹ شمسی) شماره ۱۲

این طوره نظرمی رسد که بعد از واقعه زنجان بایان بازساکت نشده و خوف به دل آنان راه پیدا نکرده و درصدد تهیه شورش و اغتشاش جدیدی می باشند و دولت که نسبت به آنان هیچ گونه شفقتی را جایز نمی داند برای ازبین بردن آنان ازهر وسیله بشوداستفاده می کند. عده ای زیاد از آنان را اخیراً درشهر به قتل رسانده اند و با وجودی که درموقع مجازات از عقیده خود کتمان کرده اند به آنان رحم نکرده و درمیدان ارک مقتولشان ساخته اند.

سند شماره ۲۳

پرونده شماره ۱۵۸۲ تهران صفحه ۵۰۳-۵۰۱ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین مریم آباد ۱ اوت ۱۸۵۲ (برابر ۲۰ مرداد ۱۳۲۱ شمسی) شماره ۵۵

این جانب قبلاً نیز متذکر شده بودم که مسائل مذهبی را درمیدان جنگ نمی توان حل کرد. همانطوری که انتظارش می رفت نه کشتارمازندران و نه قضیه زنجان هیچ کدام در حرارت پیروان این فرقه تاثیری نکرده و اخیراً به مناسبت سوء قصدی که نسبت به شاه دولت کلیه افراد منتسب به این فرقه را تعقیب و زندانی می کند و طبق اطلاعاتی که به دست آمده عده ای زیاد از آنان در تهران مخفی می باشند که دربین آنان ازهر طبقه وجود دارد (حتی افراد درباری)

دولت مدعی است که اسامی کلیه اشخاصی که درقضیه سوء قصد سوم اوت شرکت داشته اند به خوبی می داند و اطلاع حاصل کرده است که چهارنفر از آنان مدت یک ماه است درزرگنده به طور پنهانی به سرمی برند و وزارت امور خارجه به وسیله نامه ای از این جانب تقاضا کرده بود که اجازه داده شود دراین دهکده به تفتیش بپردازند. من بلافاصله به غلامباشی دستور دادم که به

^۴ در این جا باز نسلرود به عنوان وزیر امور خارجه مورد خطاب است.

مامورین دولتی در این امر همکاری و (ضمناً نظارت) کند و پس از جستجو موفق به دستگیری یکی از آنان که نامشان در لیست قید شده بود گشته و دستگیری شخص نامبرده کمک کرد به دستگیری دو نفر دیگر که در اوین (یک فرسنگی زرگنده) مخفی شده بودند نفر چهارم از قرار معلوم میرزای (منشی) سفارت می باشد و چون معلوم شد که شخص نامبرده (منشی) از بایبان است و تبعه دولت ایران می باشد و از کارمندان رسمی دولت نیست به دست دولت ایران سپرده شد.

دونفری را که در اوین دستگیر شده بودند شبانه به زرگنده آورده و در خانه یکی از مستخدمین ما جای دادند. فراشهای شاه حاضر نبودند این دو نفر را بلافاصله به نیاوران روانه کنند و اظهار می داشتند که در راه ممکن است مورد حمله قرار گیرند من اصرار کردم که آنان را ببرند و برای حفاظت ده سرباز و یک افسراز قوای انتظامی ایرانی سفارت در اختیار آنان گذاردم. مدتی زمانی است که در تهران یک زن بابی تحت نظر رئیس نظمیّه محبوس می باشد گفته می شود که با وجود محدودیتهائی که برای او قائل بودند او با وسائلی موفق می شود هم کیشان خود را دور خود جمع کند و سرانجام زن نامبرده را در باغی در حضور آزادان باشی خفه نمودند و چهار نفر دیگر از بایبان را از وسط شقه کرده اند.

دربدن آنان شمع روشن داخل کرده و در این حال آنها را در شهر می گردانند. این بدبختی ها در حالی که به شاه ناسزا می گفتند اظهار شادمانی می کردند به این ابهت و جلال جان می دهند. هیچ کس جرات ندارد از دولت و حتی از شاه خواستار عدالت و رسیدگی برای تعیین گناهکار و بی گناه بشود و در موقع مجازات هیچ فرقی بین آنانی که در سوء قصد دخالت داشته اند و آنانی که مشهور به بابی بودن هستند نمی گذارند و این طرز دآوری فاناتیزم بایبها را بیشتر تحریک خواهد کرد و بدین ترتیب شاه در معرض خطر بیشتری قرار خواهد گرفت.

سند شماره ۲۴

پرونده شماره ۱۵۸ تهران ۱۸۵۲ صفحه ۵۰۹ و ۵۰۸ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین مریم آباد ۱۲ اوت (برابر

با ۲۱ مرداد ۱۳۲۱ شمسی) شماره ۵۶

دولت ایران سه روز قبل به سن پترزبورگ قاصدی اعزام داشته است که حامل خبر سلامتی شاه (جان به سلامت به در بردن از سوء قصد) می باشد کشتار فجیعی که بعد از واقعه سوء قصد در تهران شروع شد و مناظره دلخراشی که من شاهد آن بودم مرا بر آن داشت که شخصا نزد میرزا آقا خان رفته تا به او بفهمانم خاتمه دادن به این قضایا به نفع شاه می باشد و اگر مجازاتی در کار هست لااقل قبلاً رسیدگی بشود و بین شرکت کنندگان در سوء قصد و آنان که فقط اصول باب را تبلیغ می کنند فرقی گذاشته شود. من مخصوصاً این نکته را متذکر شدم که برای شخص پادشاه خطرناک است که جلوی کشتار دسته جمعی در ملاء عام را نمی

گیرد و او نباید مرتکب قتل بشود فقط به اتکای آنکه هرکس را می خواهد می تواند مجازات کند. صدراعظم (میرزا آقاخان) با نظریات و عقیده این جانب کاملا همراه است اما اعتراف کرده که قادر نیست جلو خشم شاه را بگیرد و محرک انتقام جوئی را مادر شاه و حاجی علی خان فراش باشی معرفی کرده. تاکنون تعداد بایانی را که به قتل رسانده اند به ۹ نفر می رسد و تصمیم دارند عده زیادی از بایان را بین مامورین متنفذ دربار و نظامیان و علماء تقسیم کنند تا آنان به دست خود بایان را به قتل برسانند.

سند شماره ۲۵

پرونده شماره ۱۵۸ گزارش سفیر دولگورکی به سناوین تهران ۱۸۵۲ صفحه ۶۰۸-۱۷ سپتامبر ۱۸۵۲ (برابر با ۲۶ شهریور ۱۳۲۱ شمسی) شماره ۶۶

بایان آن چه من اظهارات امام جمعه درک کردم با اصول اسلام مخالف بوده و آنها را رد می کنند و ضمنا در سیاست مدعی شاه مملکت می باشند. آنان درصدد تاسیس دیانت جدیدی هستند و طرفدار تقسیم اموال (به طور مساوی) بوده و می توان اهداف و مقاصد سیاسی و اجتماعی آنان را تشبیه به کمونیستهای اروپا کرد.^۵

به نام ایزد

فرزندان و دوستان گرامی من درود بر شما امیدوارم که همیشه خوش و خرم و تندرست و پاکروان باشید. به خواست یزدان پاک بی زد و بند و هیچ دست آویزی چنین پیش آمد که من آموزگار و درمکان شما باشم و این برگزیدگی شایسته بود زیرا آن که از دل و جان پدرش می خوانید و پیرو رهبر خود می دانید آزمایش روزگار او را از هر کوزه ناب بیرون آورد و روسفید کرد و چنان که در این دفتر درمی یابند رنج ها کشید و سختی ها دید تا کاری که امروز برگردن او گذاشته اید بایسته ها آن باشد. از این روبه خواهش و فرمان فرزندان گزارش زندگی و پیام خود را برای همه شما می نویسم و این نامه را به خط خویش می نگارم و آرزویم این است که در راه هنر و دانش و خوی پسندیده پیشرو باشید.

فرزندان دوستان گرامی من درود بر شما امیدوارم که همیشه خوش و خرم و تندرست و پاکروان باشید. به خواست یزدان پاک بی زد و بند و هیچ دست آویزی چنین پیش آمد که من آموزگار و درمکان شما باشم و این برگزیدگی شایسته بود زیرا آن که از دل و جان پدرش می خوانید و پیرو رهبر خود می دانید آزمایش روزگار او را از هر کوزه ناب بیرون آورد و روسفید کرد و چنان که در این دفتر درمی یابند رنج ها کشید و سختی ها دید تا کاری که امروز برگردن او گذاشته اید بایسته ها آن باشد. از این روبه خواهش و فرمان فرزندان گزارش زندگی و پیام خود را برای همه شما می نویسم و این نامه را به خط خویش می نگارم و آرزویم این است که در راه هنر و دانش و خوی پسندیده پیشرو باشید.

مهدی، صبحی (داستانسرای سابق رادیو ایران) ۱۳۳۴
مهرانفون
صبحی ۱۳۳۴
دستخط صبحی از کتاب پیام پدر

⁵ این بیست و پنج سند از کتاب ایوانف نهضت بابت در ایران «از صفحه ۱۵۹-۱۶۳» ترجمه شده است. اصل کتاب به زبان روسی در مسکو در سال ۱۹۳۹- میلادی (۱۳۱۸ شمسی) به طبع رسیده و گزارشهای سفیر روسیه در ایران از آرشیو وزارت خارجه استخراج شده است اصل گزارشهای سفیر به زبان فرانسه بوده است.

فصل یازدهم

بخش دوم

از کاشان تا عشق آباد و عکا

(کاتب و محرم اسرار، سر فاش می کند)

« من اگر بخواهم نیرنگها و کارهای ناپسندیده این گروه را که بیشتر به زیان مردم این کشور است مو به مو بشکافم باور نخواهید کرد، با آنکه در هر سخن و گفتاری آوند و نوشته از خود آنها دارم که اندکی از بسیار و به راستی یکی از هزاردراینجا آوردم.»^۶

به جرئت می توان گفت که تا به امروز هیچ کس همانند مرحوم صبحی (قصه گوی سابق رادیو) که عمری را صرف نگارش پیام،

الواح و دیگر نوشته های فرقه بهائیت نموده و از نزدیک با کلیه رفتارها و رموز آنان آشنا بوده پی به اسرار این فرقه نبرده است چه او هم خود بهائی و هم بهائی زاده و هم با خانواده بهائی روابط تنگاتنگ داشته است که شمردن نکات بسیار پوشیده آن از زبان خودش شنیدنی و در واقع در زمره اسرار تاریخی است:



صبحی در پنج سالگی در وسط، محمدحسین مهدی پدرش سمت راست

...نخست به عرض دوستان محترم می رسانم که این بنده در مهد بهائیت تولد و پرورش یافته ام، در خاندانی که از قدمای احباء محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاء الله دارند (میرزا حسینعلی بهاء پایه گذار بهائیت).
و اگرچه افراد خانواده ها اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در بین آنها جمع این بنده را جوش و خروشی دیگر و شوق و شوری از وصف برتر بود و از زمان

کودکی هم چنان تا اوان جوانی بالفطره، دلبستگی شدیدی به این امر داشتم و از همین جهت بیشترالواح و کلمات بهاء و عبدالبهاء را از بر کرده راه استقلال این امر را نیکو آموختم تا آن جا که گلیم تبلیغ را از آب بیرون کشیدم و گاهی که ابوی با کسی صحبت می کرد و محتاج به کمک می شد معاونتش می کردم و خوب هم از عهده بر می آمدم. بیشتر در

^۶ فضل الله مهدی، خاطرات صبحی (داستانسرای سابق رادیو ایران)

مدرسه با هم درسهای خود الفت جسته آنان را دعوت به دین بهائی می کردم. در خارج از مدرسه مقدمات برهان و استدلال را در خدمت فاضل شیرازی که مردی با زهد و تقوی و به نظر من اعلم از جمیع اهل بهاست فراگرفتم و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران به اتفاق جمعی از جوانان تاریخ ظهور باب و کتاب بیان و فرائد (نوشته) ابوالفضل گلپایگانی و مفاوضات عبدالبها را مباحثه می کردم. و چون این مکتوبات بدان فطریات پیوسته شد حالت وجد و طرب من زیادت گشت و با آن که بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتم زبانم به (گفتن) گفت کلمات وجدیه گشوده شده رطب و یابس الفاظی فارغ از معنی که فقط حکایت از عوالم جذبه و شوق می کرد از طبعم به ظهور می رسید.

صبحی در ادامه گفتارش خاطر نشان می کند که وی به علت تبحر و ذوقی که در زبان داشته حدود سیصد بیت شعر هم در این مورد سروده که مطلع آن چنین است:

ساز کن ای عشق راه ناله را باز گو هجران چندین ساله را
از جلائی ها میان ما و دوست وز اشاراتی که بین ما و اوست

سپس می افزاید:

« و بالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال به حد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغل حاصل نمودم پس شائق سیر و سفر در بلاد و تبلیغ « امرالله » بین عیار شدم و به اتفاق یکی از دوستان زردشتی بار به قزوین رهسپار گشتم»^۸
بنا به آنچه صبحی نگاشته بهائیان از همان ابتدا به امر تبلیغ اهمیتی خاص می دادند و در تمام نقاط مبلغ داشتند. بنا به نوشته صبحی در آن زمان نفوذ بهائیان در قزوین آن چنان زیاد و قابل توجه نبود و منحصر به چندین خانواده می شده است که در مجموع هنوز به یک عدد سه رقمی هم نمی رسیده است:

« قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که مهمتر از همه خاندان سمندر محسوب می گشت که از بقایای گروندگان دوره سید باب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک به صد نفر می شدند که جز یکی دو نفر از تجار و مرحوم میرزا موسی خان حکیم باشی، مابقی از کسبه متوسط الحال و عوام آن بلد به شمار می رفتند...»

صبحی که با شور تبلیغ فراوان درک و برداشتی نیکو از این طایفه دردل داشت با خوش بینی فراوان جهت تبلیغ عازم زنجان و آذربایجان می شود با این پندار که مبلغین این فرقه مردمانی برتر از دیگرانند خود را آماده نشستی نیکو با دیگر مبلغین می نماید. صبحی از برداشتهای اولیه خود، این گونه یاد می کند:

^۷ به کارگیری واژه دین در مورد این فرقه کاملاً غلط است چه بهائیت فرقه ای بیش نیست، در این جا برای حفظ امانت عین واژه صبحی به کار رفته است.

^۸ خاطرات صبحی، ص ۶ و ۷.

^۹ خاطرات صبحی، ص ۷.

«...بنده تا آن وقت حشر دائمی با روحانیون این طایفه نداشتم و در پیش خود آنان را مردمانی برتر از دیگران می پنداشتم و چنین تصور می کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش باب عقل سرشته شده و ذره عجب و هوی در وجودش داخل نگشته از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف می نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم می شمردم!»^{۱۰}

صبحی سپس به وضع و چگونگی تبلیغ می پردازد و می گوید:

خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست بل عموم باید از این هنرنمایی داشته باشند تا هر کس به قدر استعداد خود بر حقیقت این دین استدلالی کند ولی بعضی از نفوس خصوصاً برای این کار و بالاخص برای سیر و سفرانتخاب می شوند دعوت کننده را مبلغ، دعوت شده را مبتدی، قبول را تصدیق مبتدی، بهائی شده را مصدق، و نفس عمل را تبلیغ گویند. و برای این کار از دیرزمانی مجالسی به اسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطه مردمان بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را می آموزند و چنان که معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطق و مقدمات و مبادی علمی نیست به این معنی که به هیچ گونه زحمتی همین که شخص مختصر سواد پیدا کرد می تواند آن ادله را بیاموزد و حتی از افواه فرا گیرد و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست و جمیع کتب استدلالیه این قوم بر محور آن دور می زند. امهات آن عبارتست از ادعا کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر از همه کلام ربانی و وحی سماویست، بدین معنی که اگر شخصی مدعی امری من عندالله گردد و دین و آئینی بسازد و جمعی بدوبگروند و چندی آن ساخته و پرداخته دوام کند در صورتی که صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آنرا برهان صدق خویش قرارداد بدان تحدی کند بلاشک دین گذار برانگیخته از طرف خدا و دین ساخته دست افکار بشر نیست.

بیان اصول این معانی با شاخ و برگ در صورتی که مبلغ احاطه به الفاظ داشته باشد رنجی ندارد و زود موفق به گرفتن نتیجه می شود. تنها خاری که پیش پای مبلغین پیدامی شود یکی مسئله خاتمیت است که باید به زور و زحمت توجیهاتی کرده نگذارند رسالت و مظهریت درختی مرتبت ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات حسیه و آیات اقتراحیه را ما به الامتیاز حق از باطل می دانند و همین را از مدعیان تازه می خواهند. مبلغ باید با رعایت حال مبتدی به نحو خوشی از این خواهش بی جا منصرف گرداند.^{۱۱}

^{۱۰} همانجا، ص ۸

^{۱۱} خاطرات صبحی ص ۹

کتابستبانان

قل

هَذَا يَوْمَ فِئْتَمَتِ الْحِجْرَةُ وَظَهَرَتِ الْكَلِمَةُ

وَلَا حُجْرَةَ الْبُهْتَانِ

إِنَّهُ يَدْعُوكُمْ بِالْحَقِّ وَإِيَّاكُمْ بِالْبُغْثِ

إِلَى اللَّهِ مَا لِكُلِّ الْإِدْيَانِ

طبع عمره فرج الله زكي عصر

بِسْمِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الْأَعْلَى

الباب المذكور في بيان أن العباد إن يصلوا إلى شاطئ
بحر العرفان إلا بالانقطاع الصَّرف عن كل من في السَّمَوَاتِ
وَالْأَرْضِ قَدَسُوا أَنْفُسَهُمْ بِأَهْلِ الْأَرْضِ لَعَلَّ تَصِلُنَّ إِلَى
المَقَامِ الَّذِي قَدَّرَ اللَّهُ لَكُمْ وَتَدْخُلْنَ فِي سَرَادِقِ جَمَلِهِ اللَّهُ فِي سَمَاءِ
الْبِيَانِ مَرْفُوعاً *

جوهر این باب آنکه سالکین سبیل ایمان و طالبین
کسب ایقان باید نفوس خود را از جمیع شوئات عرضیه پاک
و مقدس نمایند یعنی کوشش را از استماع اقوال و قلب را از
ظنون متعلقه بسجرات جلال و روح را از تعلق بلسباب

دست به چه تحریف و جعلی زده است. وی در صفحات مزبور می گوید:

یوم یاتی الله فی ظلل من الغام یعنی: روزی می آید که خدای در سایه ای از ابر که معلوم شد وی به آیه ۱۰ سوره بقره استناد

نموده و آن سوره را تحریف و جعل کرده است.

برای توضیح بیشتر عین آیه ذکر می شود:

هل ینضرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغام والملائکه وقضی الامر والی الله ترجع الامور» یعنی: آیا چشم براه آنانند که

خدا و فرشتگان در میان ابرها به نزدیک ایشان آیند؟ و کار تمام شد- و همه کارها به خدا باز می گردد.

بنا به شرائط خاص، صبحی از کودکی با کتابهای متعدد این فرقه آشنائی پیدا کرده و همان گونه که خود اشاره کرد اعضاء خانواده وی ارتباط و نسبت خانوادگی با عبدالبهاء و دیگر سران این فرقه داشتند. پدرش هم که یکی از بهائیان سرشناس زمان خود بوده، در تربیت صبحی از هیچ کوششی در این راه فروگذار نکرده است:

«...درشش سالگی شبها در نزد پدر ایقان می خواندم و آن دفتری است که به گفته بهائیان، بهاء در پاسخ به پرسشهای دائی سید باب نوشته...» (خال دائی باب)^{۱۲}

لازم به توضیح که «ایقان»^{۱۳} را میرزا حسینعلی بهاء بدان مقاصد خاصی تدوین کرد. ایقان از بهترین کتابهای بهائیان به شمار می رود. چاپ سنگی این کتاب- نسخ خطی- درباره «ظهرالله» می باشد. میرزا حسینعلی بهاء با تحریف قرآن مجید و سوء استفاده از مطالب آن استدلالهای خود را به زبانی که فقط خود آن را می فهمید بیان داشته است. هنگامی که این کتاب (ایقان) به دست کارشناسان و مطلعان معارف اسلامی افتاد با بررسی آن (به عنوان مثال از بررسی صفحات ۴۷ و ۸۹) دریافتند که شخص بهاء

^{۱۲} سید علی تاجر دائی و پدر خوانده باب بود.

^{۱۳} ایقان، چاپ سنگی، ۱۵۷ صفحه ای ۱۵ سطرین ص ۴۷، ۸۹

سرا ن بهائیت که خود متوجه خطای نابخشودنی و بزرگ حسینعلی میرزا می شوند سعی می کنند آیه مزبور را در چاپ سربی کتاب حذف کنند.

این توضیحات از این جهت داده شده که اولاً با یکی از کتابهای بهائیان که در زیر چند صفحه از آن به نظر می رسد آشنا شویم و از همه مهم تر به وسائلی که این فرقه بدان دست زده و ضمناً فرزندان خود را تربیت و به میدان می فرستند آگاهی یابیم چون همان گونه که صبحی گفت، او از شش سالگی « ایقان » می خوانده است:

« چند سالی گذشت، من در آموزشگاه دانش ها می خواندم و در بیرون در همان روزها که من رنجور دل بودم و دلتنگی می نمودم نامه ای از عبدالبهاء برای پدرم (محمد حسین مهتدی) رسید که در آغاز نوشته بود: ای سمی حضرت مقصود! جانم فدای تو باد. علی قول شیخ سعدی نام تو می رفت و عاشقان بشنیدند هر دو به رقص آمدند سامع و قائل شدند.

من با خودم گفتم که با در دست داشتن چنین نوشته هائی از سوی کسی که او را برانگیخته برگزیده خدا می دانند چگونه می توانند از هوسهای ناشایست خود دست بکشند.^{۱۴}

صبحی با آنکه کم کم ماهیت آن چه که انتظارش را نمی کشید، پی می برد باز به خود دلداری می دهد، چون عوامل و ماهیت بهائیت: هنوز آنگونه که وی را کاملاً قانع نماید برایش ناشناخته بود:



صبحی نشسته و آن کس که بالای سر اوست عبدالبهاء در سنین پیری است

... این اندیشه ها خود به خود به مغزها می آمد و ما از آن خشنود نبودیم ما را رنج می داد ولی در ما لغزشی پدید نمی آورد چه روز نخست بزرگان این دسته به گوش پیروان خود می خوانند که آزمایش خدائی بزرگ است او دستی دستی چیزهائی پیش می آورد تا هر کس که سزاوار این دستگاه نباشد بیرون و همه این ها برای آزمایش بندگان است از این رو بیرون کیش بهاء هر چیزی که با خرد و دانش و رای ایشان درست در نمی آید می گفتند برای آزمایش است و چنانکه خداوند کیش^{۱۵} فرمود: اگر من به آسمان بگویم زمین و به زمین بگویم آسمان کس را نرسد که در کار ما چون و چرا کند، ما هم نباید اندیشه ای به دل راه دهیم و از آزمایش به در آئیم!^{۱۶}

^{۱۴} پیام پدر، ص ۲۹.
^{۱۵} منظور عبدالبهاء است.
^{۱۶} همانجا ص ۳۰

صبحی در ادامه می افزاید:

در میان بهائیان من چشم به راه و گوش به زنگ چیز دیگری بودم که با خود می گفتم اگر عبدالبهاء خواست نامه ای نوشته در آن نامی از من برده و کاری به من سپرده و دست کم سفارش مرا کرده است. چون رونوشت خواستنامه به دست ما رسید و آن را خواندیم در شگفت شدیم زیرا دیدیم آن برگها در روزگار عبدالحمید پادشاه عثمانی نوشته شده (و در آن از او به خوبی و بزرگی یاد کرده با آنکه در نامه های دیگر که پس از گرفتاری او نوشته به او ناسزا گفته، در آن روزها شوقی دوساله بود).

در آغازه شوقی درود می فرستد آنگاه نخست به صبح ازل و سپس به میرزا محمد علی ناسزا می گوید و گناهیانی برگردن او میگذارد و می گوید: آن شاخه از درخت خدا جدا شد و دیگر بهره ای در این آئین ندارد، و برای شوقی برتری شگفت آور به زبان می آورد و «بیت العدل» را که مردمش برگزیده همه بهائیان است و کارش قانون گذاری است.

«...از پیدایش باب آشوبی در کیش و کشور پدید آمد به ناچار او را بند نهادند و به آذربایجان بردند و به زندان انداختند و چون پیروانش در چند شهر با مسلمانان کشمکش آغاز نهادند به فرمان ناصرالدین شاه قاجار در تبریز به دارش زدند. او در آن روز سی سال داشت. پیش از آنکه جان خود را از دست بدهد یکی از پیروان خود راجاشین خویش کرده و دیگران را فرمود تا سر بر فرمان بندگی او نهند آن کس میرزا یحیی فرزند میرزا بزرگ نوری بود که باب او را صبح ازل، حضرت ثمره، وحید، و به نام های دیگری می خواند. باب پایگاه او را بلند گرداند و به او نوشت و دستور داد که کارهای او را به پایان برد. پس از کشته شدن باب، صبح ازل برجای او نشست و چنان کرد که باب فرموده بود. و بیان را که دفتر دینی بایان بود و کمبودی داشت به انجام رسانید.»

صبحی در خاطراتش در اشاره به خانواده اش ماهیت و شیوه بعضی از سران را بازگویی کند و با آن که مختصر و گذرا است ولی در بردارنده نکات حساس و روشنگر در ارتباط با بحث این فصل از کتاب می باشد صبحی می گوید:

- باری چون تابستان بود نزدیک ایستگاه راه آهن شب را گذرانیدیم و بامداد روز دیگر به راه افتادیم و به الکساندرپول رسیدیم و از آنجا به نخجوان و ایروان و اوج کلیسا (کانون ارمنی ها) در چند روز گذر کردیم و از جنگل های سرسبز و خرم گذشتیم تا به تفلیس رسیدیم. تفلیس همانجا است که شیخ صنعا دل داده دختر ترسا شد. شب و روزی در خانه احمد اف ها ماندیم و از آن جا روانه بادکوبه شدیم و یک سر به مسافر خانه آمدیم. چون بدانجا رسیدیم، دیدیم که مبلغان بهائی از گوشه و کنار در آنجا گرد آمده اند (افرادی) مانند سیداسدالله قمی، سیدجلال سینا، منیرنبیل زاده، میرزا عبدالخالق که از مردم بادکوبه بود و چند تن دیگر و پس از چند روز حاجی امین هم از ایران به آنجا آمد که گزارشش را برایتان خواهم گفت.

من ازدیدن آن ها ابراز شادی نمودم وبا خود گفتم سپاس خدا را که به آرزوی خود رسیدیم که اگر در میرزا مهدی کم و کاستی هست و یا دردانش کمبودی دارد این ها چنین نیستند.

در میان این دسته سید اسدالله قمی مرا بیشتر گرفت. او ریش سفید برفی و اندامی برازنده و رخی پرفروغ و زبانی چرب و شیرین داشت و در هفتاد سالگی شاد و خندان بود و با آنکه جز خواندن و نوشتن در جوانی چیزی نیاموخته بود گاهی چکامه ای می سرود.

و این همان کسی است که در سال (۱۲۶۲ خورشیدی) گرفتار شد و به زندان رفت و پس از آنکه عبدالبهاء آزاد شد به آمریکا رفت از همراهان او بود.

چند روزی که در بادکوبه بودیم و گاه و بیگاه از سخنان سخنوران و گفته های دیگران برای یکدیگر می خواندیم و آنها که مزه این کار را دریافته بودند در نزد ما مردمی بی مزه و کم دانش بودند.



سید اسدالله قمی که مورد توجه صبحی قرار گرفت

چیزی که در آن جا بر شگفتی من افزود این بود که مبلغان بایکدیگر میانه خوبی نداشتند به ویژه میرزا منیر و سید جلال که میرزا منیر او را سید جنجال می نامید و بر سر آزادی زنان که میرزا منیر آنرا می خواست و سید جلال ناروا می دانست گفتگوها داشتند و یکبار هم در عشق آباد در این باره با یکدیگر کتک کاری کردند^{۱۷} صبحی به عنوان یک مبلغ بهائی از آزادی عمل زیادی برخوردار بود که می خوانیم:

در عشق آباد به من بدگذشت چون گذشته از این که به نام ترک و فارس بهائیان هر روز به سر و مغز یکدیگر می کوفتند دچار خیال های بد بودند و میان مبلغ ها هم هر روز جنگ و زد و خوردی بود چنانکه در « کتاب صبحی » نوشته ام پس از آن که چند روزی در عشق آباد ماندیم با

راه آهن به سوی شهر های دیگر به راه افتادیم و روزها در شهر مرو و تجن و یولتان و تخته بازار و قهقهه در میان ایرانیان به سر بردیم و دوستان پاک نهادی بدست آوردیم. از مرو شاهکان به چارجو که در کنار رود جیحون است رفتیم و دو سه روز در آن جا ماندیم و از خربزه های آن در شیرینی و نازکی بی مانند است خوردیم سپس از رود جیحون گذشته

^{۱۷} پیام پدر، فضل الله مهتدی صبحی، ص ۳۷.

به کاکان (بخارای نو) رسیدیم^{۱۸} نام شهرهائی که صبحی برمی شمرد و شرحی که دراین مورد می دهد گویای دقت و حافظه قوی اوست که می شنویم:

چند روزی دیگر دربادکوبه ماندیم سپس با میرزا مهدی روانه گراسناد و دسک (تازه شهر) شدیم و از آن جا سوار راه آهن شدیم و رو به عشق آباد گذاشتیم. چون به عشق آباد رسیدیم در گوشه «مشرق الاذکار» نمازخانه بهائیان که ساختمانی باشکوه و زیبا و باغی و گلستانی دلگشا داشت خانه گرفتیم و دوستان به دیدنمان آمدند.

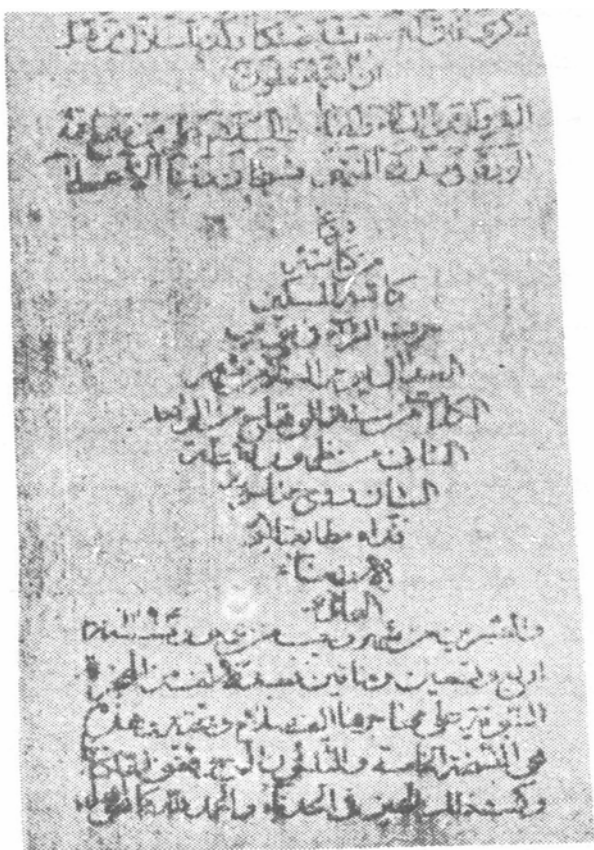
در این شهر و شهرهای دیگر مسلمان نشین همه بهائیان آزاد بودند و فرمانروائی روس تزاری دست آنها را در هر کاری بازگذاشته بود چنانکه به نام مشرق الاذکار نمازخانه ساخته بودند و از روز نخست که از گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گردآمدند زهر چشمی از مسلمانان گرفتند و اگر چه گزارش آن را در دفتر دیگر نوشته ام ولی باز بد نیست یادآور شویم:

چون بازار داد و ستد و کاربازرگانی در عشق آباد گرم بود بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی به آن شهر نهادند و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهائیان کمک شایانی می کردند و چون سازمان رو به راهی داشتند انجمنها برای خواندن مردم به کیش بهائی برپا نمودند ولی چون در کارهای خود آزاد بودند و نمی توانستند گندم نمائی و جو فروشی کنند تعداد کمی از مسلمانان عشق آباد و دیگر شهرها به آنها گرویدند.

در تاشکند بیشتر بهائیان آنهائی بودند که کردار و رفتارشان پسندیده بهائیان عشق آباد نبود و آنها را رانده بودند و شماره

ششان از بهائیان بخارا و سمرقند بیشتر بود. ببینید آنها دیگر چه بودند که بهائیان عشق آباد آنها را از خود رانده بودند چنان که گفتم برسر هم (روی هم رفته) در آن سرزمین فراخ چون بهائیان آزادی داشتند و کیش و آئین خود را نهان نمی کردند و رفتارشان ستوده دیگران نبود با آن که فرمانروایان روس کمکی شایان به آنها می کردند و دست آنها را در هر کاری باز گذاشته بودند و سخنگویان زبردست به آن جا آمد و شد داشتند با این همه نه تنها کسی بهائی نشد (بلکه) بسیاری هم از بهائیگری برگشتند و چند تن هم دودل ماندند که از آن گروه بود شیخ احمد میلانی، این مرد برادر علی اکبر روحانی بود (که) در عشق

^{۱۸} ایضا، ص ۳-۵.



آباد از کیش بهائی روگردان شد، فرزنداناش نیز پیروی از او کردند پس از چندی پشیمان شد و در میان بهائیان آمد و باز برگشت و دوباره بهائی شدن زن و فرزنداناش دیگر او را قبول نکردند و در مسلمانان پابرجا ماندند و گفتند تو هر روز دگرگون می شوی روزی بهائی هستی روز دیگر پشیمان می نمائی و به مسلمانان بازمی گردی ما به سخن تو گوش نمی دهیم و آن روز که ما، در عشق آباد بودیم بهائی بود پس از آن ندانستم چه شد. گفتند به خراسان رفته و مسلمانان از سر گرفته و دست به دامن پیشوای هشتمین امام شیعیان شده.

در ایران در آن روزگار هر کسی به بابیان خورده گیری می کرد که چرا شما گرفتار خویهای ناپسند و کارهای زشت هستید؟ پاسخ می شنید که ما این ها را از مسلمانان که دین پدران ما بود ارمغان آورده ایم و بی گمان فرزندان ما چنین نخواهند شد مردمی راست گفتار و درست کردار، از دروغ و ناسزا بیزار، نیکخواه همه مردمان، اندوه خور بیچارگان، پرورش دهنده جان و تن آدمیان خواهند شد و به زودی خواهید دید که روی زمین فردوس برین می شود.

ولی در عشق آباد این سخن بیهوده در آمد زیرا ما کسانی را دیدیم که زه و زاد و بوم بهائی بودند ولی در ناپاکی و تباهی مانند نداشتند چون فرزندان میرزا زین العابدین کحال این مرد چشم پزشکی بود کم آزار و مسلمان بود پس از بهائی شدن به عشق آباد آمد و زن گرفت و دارای سه فرزند شد: میرزا آقا جان، میرزا کاظم و حسین. میرزا آقا جان با یک زن روسپی روس پیوند کرد و از بهائی گری دست کشید و ترسا شد و نام خود را برگرداند و الکساندر گذاشت. میرزا کاظم در پی دزدی افتاد و از قانون سرپیچی کرد و تفنگ و فشنگ به ترکمن ها می فروخت و سالی چند ماه در زندان به سر می برد. این مرد پسری داشت رضوان الله که از نامش بهائی گری می ریخت و در میان مردم به «رضوان بابی» نامور بود. این پسر که دو پشتش بهائی بودند به اندازه ای دزدی و کارهای ناسزا کرد که به فرمان استانداری تیرباران شد. حسین (نام پسر او حسین بود) از همه بدتر که دانسته نشد سرانجام به کجا رسید.

در تاشکند باروزنامه نویسی برخورداریم که نامش عبدالرحمن نام روزنامه اش اصلاح بود. از کیش و آئین بهائی با این مرد سخن گفتیم ولی نه چنان که به گوشش خوش نیامد، گفتیم: بیشتر کوشش بهاء این بود که مردم به یکتاپرستی گرایند و به سه جانشین پیغمبر ابوبکر، عمرو عثمان ناسزا بگویند. رفته رفته با او دوست شدیم و از او خواهش کردیم مقاله سیاح را در روزنامه اش چاپ کند. او هم روزگاری سرگرم این کار بود یک ستون از (مقاله سیاح) و در ستون برابر ترجمان او را از پارسی به ترکی جفتائی پخش می کرد. بدنیست مقاله ای از سیاح را بدانید چیست این دفتر که در پشت آن این سخن نوشته شده است:

«مقاله شخصی سیاح که در تفصیل قضیه باب نوشته شده است»

نویسنده در آن دفتر به نام یک جهانگرد که نه دشمنی با این گروه دارد و نه دوستی سرگذشتی نکاشته و می خواهد به مردم بگوید که صبح ازل جانشین باب نبوده پایه و جایی در این آئین نداشته است و اینکه در تاریخ های دیگر او را بزرگ و گرامی دانسته اند بیهوده بود. نویسنده ای این دفتر خود عبدالبهاء بوده است ولی نام خود را آشکار نساخته تا در مردم سخنان او بهتر بگیرد و زودتر باور کنند.

در آن سرزمین با هر کسی که گفتگو می کردیم و سخن از این کیش به میان می آوردیم می گفتیم پیشوای مسلمانان که چشم به راهش بودید، آمده می گفتند:

- بسیار خوب، خوش آمده به کجا آمده و سخنش چیست؟ می گفتیم: در ایران و سخنش خدا پرستی، نیکمردی، داد و دهش است.

می گفتند: سپاس خدا را که همه این ها را ما داریم. از ما به او بگوئید بیهوده به ایران آمدی و میان مسلمانان آشکار شدی. آن چه می خواهی بگوئی هزار سال پیش برای ما گفته اند. اگر راست می گوئی به فرنگستان برو آنها را به یکتا پرستی و کارهای نیک بخوان و به آنها بگو که کمتر سربه سر مسلمانان و مردم خاور زمین بگذارند و آنان را رنج و آزار رسانند...

از بخارا باردیگر به مرو آمدیم. چون به مرو رسیدیم میرزا منیر نبیل زاده و سیداسدالله قمی و سید مهدی گلپایگانی و چند نفر مبلغ دیگر در آن جا بودند و هر شب انجمن داشتند. سید مهدی قاسم اف از بستگان میرزا ابوالفضل گلپایگانی بود و از همه مبلغان دردانش و هوش و فروتنی پیشی داشت در روز نخست به اسم بازرگانی به عشق آباد رفت و با سیدمصطفی صادق اف اصفهانی همراه شد. آشکارا داد و ستد چائی سبزه را می کرد و در نهان مبلغ بود و همچنین با مردی روس به نام کنستانتین میخائیلویچ فیدورف همراه شد. این مرد روسی سالی ده هزار منات از دربار تزار می گرفت و روزنامه ای به اسم «مجموعه ماوراء بحر خزر» به زبان پارسی چاپ و پخش می کرد و به ایران می فرستاد. این سید مهدی در آن روزنامه کاری کرد و ماهیانه می گرفت و به سودآنان وزیران ایران سخن هائی می نوشت و ترجمه می کرد. مردی خوش سخن بوده و چنانکه می گفتند باچرس و افیون سر و کار داشت. هر شب در مشرق الاذکار مرو جمع می شدیم و...

یک رویداد تاریخی بسیار مهم

صبحی در دنباله خاطراتش می گوید:

شبی در خواب دیدم که عشق آباد آتش گرفته است و زبانه های آتش که به آسمان می رفت پررود و سرخ رنگ است و همه چیز در آتش می سوزد. نوشته های « یابهاء الابهی » هم که گرداگرد گنبد « مشرق الاذکار » بود می سوخت. بامداد نزد شیخ محمد علی رفتم و خوابم را گفتم، گفت:

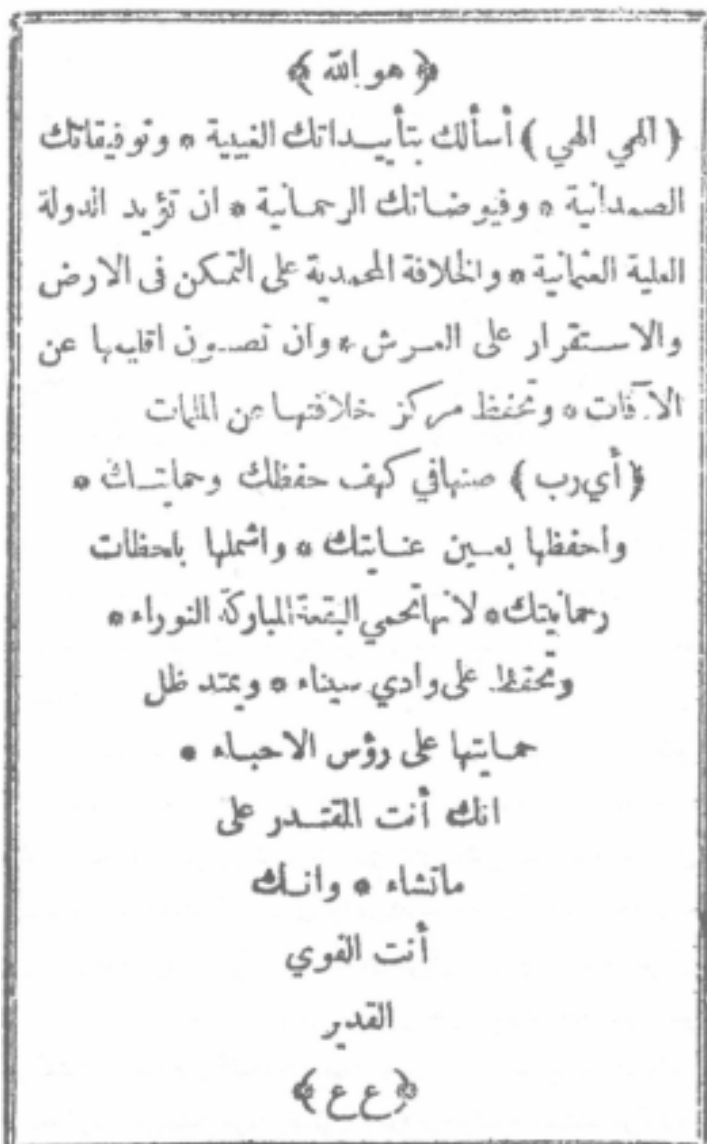
- دیشب پرخورده بودی! ولی دوسه روز نگذشت که شهر به هم خورد و هیاهو به راه افتاد. مردم دسته دسته به هر جا سر می کشیدند، دسته ای هم به آموزش گاه بهائی ها آمدند و عکس پادشاه روس و زنش را از بالای اتاق پائین کشیدند و به سوی میدان کلیسا رفتند، سخن ها راندند و چیزها گفتند که آن روز ما دریافتیم چه می گویند و چه می خواهند بکنند: سخن از آزادی و برابری بود. بزرگان ترکمن ها شادی ها می کردند و چند نفر روس فریاد زده می گفتند:

- از این پس ما با برادران ترکمن خود جدائی نداریم و برابریم از این گونه سخنان می گفتند که مردم از گفته های آنان سردر نمی آوردند. باری نان نایاب شد و کالاهای دکان ها به خانه ها رفت و بیشتر مردم آنهایی که درد و خواسته داشتند سرگردان ماندند و همه چشم به راه که چه پیش آمدی در پس پرده هست. در نمازخانه بهائیان نوشته ای بود که عبدالبهاء درباره پادشاه روس آفرین گفته بود و از خدا خواسته بود که پرچمش را برافروزد و سایه اش را بر خاور و باختر بگستراند و هر بامداد که شاگردان

آموزشگاه در آن خانه می آمدند شیخ محمد علی آن را با آوای خوش می خواند و پس از خواندن می گفت:

لوح ارسالی عبدالبهاء برای پادشاه عثمانی

خدایا، خدایا تو رابه تاییدات غیبی و توفیقات صمدانی و فیوضات رحمانی خواهانم که دولت عثمانی و خلافت محمدی را موید فرما و در زمین مستقر و مستدام دار (جزء ثانی ص ۳۱۲) این آواره از جمیع جهات صادق و خیر خواه در دولت ذی شرکت ایران و عثمانی است. و در جمیع رسائل و محررات و ستایش نعمت از این دولتین



علیتین نمودم: (ع ع) مکاتیب جلد چهارم، ص ۱۷۷، تهران موسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۱ بدیع ۲۰۲+۵۱ صفحه

روسیه تزاری همه گونه امکاناتی در اختیار بهائیان- از جمله مطبوعات- قرار داد - از ته دل بر این مرد آفرین بگوئید و از خدا بخواهید که همه درسایه اش بیارمند و... آن نوشته را که محمد حسین عباس اف بسیار نوشته بود و در شیشه و جام پر زیور جای داده و در بالای تالار مشرق الاذکار آویزان کرده بودند (روس ها) برداشتند و (بهائیان) دیگر یارای آن را نداشتند که شاه روس را بخوانند و درباره اش از خدا گشایش و فیروزی بخواهند.



بهائی ها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره اش آفرین گفته بود و فرمانروائی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود گرفتار چنگ زبردستان خود شده و چون این گروه شیوه شان این بود که از هر پیش آمدی شادمانی کنند و آنرا به سود خود دانند گفتند: برای بزرگی و آینده کیش بهائی این پیش آمد سزاوار بود که چه در روزگار تزار با همه مهربانی ها که به ما کرد و دست ما را در هر کار باز گذاشت نمی توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدوکس بودند به کیش بهائی بخوانیم اکنون صد هزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همه پیروان کلیسای ارتدوکس را به این کیش می خوانیم.



هر کس بهر کس می رسد می پرسد تازه چه خبر داری و او هم در پاسخ می گفت: چنین و چنان می گویند و نمی دانم سرانجام چه می شود.... همانگونه که مشاهده می شود دولت روسیه تزاری این اجازه داد به بایبان اد در خاک آن کشور آزادانه فعالیت کنند و حتی در عشق آباد معبدی به نام مشرق الاذکار بنا نهند و نیز برای آنان این امکان رافراهم نمود که بتوانند آثار و کتابهایشان را چاپ و نشر کنند. مامورین روسیه از این قدام هدفی داشتند که در ذیل مستند آن را می خوانیم:

مامورین سیاسی روسیه از چنین اقدامی نظر داشتند تا کانون بهائیان را خارج از ایران و تحت حمایت اهداف روس به وجود آوردند از آن جا به عنوان تهدید و تحریکی برای نفوذ فکر اسلامی و عقیده شیعی در ایران بهره گیرند، و از اینرو بود که میرزا ابوالفضل گلپایگانی به بهائیان عشق آباد دستور می دهد: جمع دوستان به دعای دوام عمر دولت و ازدیاد خشت و شوکت اعلیحضرت امپراتور اعظم الکساندر سوم و اولیای دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند.^{۱۹}»

لوح ارسالی عبدالبهاء برای پادشاه عثمانی

خدایا، خدایا، تو را به تاییدات غیبی و توفیقات صمدانی و فیوضات رحمانی خواهانم که دولت عثمانی و خلافت محمدی را موید فرما و در زمین مستقر و مستدام دار (جزء ثانی ص ۳۱۲) این آواره از جمیع جهات صادق و خیرخواه در دولت ذی شرکت ایران و عثمانی است. و در جمیع رسائل و محررات ستایش نعمت از این دولتین علیتین نمودم: (ع ع)^{۲۰}

به نقل از مکاتیب جلد چهارم، ص ۱۷۷، تهران موسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۱ بدیع ۱۳۵۱+۲۰۲ صفحه

حمایت دولت عثمانی

هنگامی که بایان در سالهای ۱۲۶۱-۱۲۸۵ هجری قمری در بغداد به حالت تبعید به سر می بردند عراق جزء قلمرو دولت عثمانی به شمار می رفت و بایان نیز لاجرم تابع سیاست و نفوذ آن دولت بودند. از این رو بایان از یک جهت با قبول تابعیت عثمانی ناگزیر از انعطاف پذیری و قبول هرگونه شرائطی بودند و از طرفی دیگر موفقیت و شرائط خاص بایان با توجه به جو موجود امکان هرگونه بهره برداری را از آنان فراهم آورده بود. به بایان امکان فعالیت و رشد زیادی در بغداد داده شد و آنان با استفاده از همین زمینه مساعد به قلع و قمع کردن مخلفان خود که عمدتاً مسلمان بودند به وحشتناک ترین وجه پرداختند و به هرکسی که در راه آنان قرار می گرفت حمله نمودند. این جریان برای چندین سال یعنی تا اواخر اقامت بایان در بغداد و دیگر شهرها همچنان ادامه داشت.

در دهه ۱۲۷۰ هجری (یعنی بین سالهای ۱۲۷۰ و ۱۲۸۰) وقایع فوق العاده ای در ایران و به موازات آن در سطح بین المللی رخ داد که بازتاب آن در بغداد بیش از هر نقطه دیگری ملموس گشت و در نتیجه چنین رویدادهائی بین دولت ایران و عثمانی اصطکاک هائی به وجود آمد و روابط تهران و استانبول را به وضع حساسی کشانید.

¹⁹ مصابیح هدایت، عزیزالله سلیمانی، ج ۲، ص ۲۸۲.
²⁰ ع ع مخفف نام عبدالبهاء است، عبدالبهاء عباس



۴- صبحی . از راست بچپ ایستاده ۱- مجید پسر

پس از شکست ایران در جنگ هرات در سال ۱۲۷۵ هجری قمری و فرار شاهزادگان قاجار بر اثر بد رفتاری و ترس از کور شدن و دیگر اختلافات درونی، بغداد به صورت تبعیدگاه و پناهگاه امنی برای ناراضیان ایرانی درآمد. دولت عثمانی هم با حمایت و

فراهم کردن زمینه های لازم برای جریان دامن زد و سیل فراریان روز به روز به جای تشکل دست به تشدد زدند.

رفتار بایان در بغداد با برخورداری از حمایت های دولت عثمانی از چارچوب متعارف خارج شد و کارشان به جایی رسید که دست به تهدید و تعرض هم زدند و برای شخصیت های شیعه مزاحمت هایی فراهم آوردند. بعدها سران بهائی از این اعمال نکوهیده به نام «مشتی عوام قداره کش بابی» نام برده و با توجه به اختلافات درونی که به وجود آمد، خودشان راز خودشان را برملا کردند.

میرزا حسینعلی بهاء الله رهبر و پایه گذار بهائی گری در لوحی که در کتاب مائده آسمانی می نگارد می نویسد:

« جمع ملوک الیوم این طایفه را اهل فساد می دانند. چه که فی الحقیقه در اوائل اعمالی از بعضی از این طایفه

ظاهر که فرائض تصرف مرتعد در اموال ناس من غیر اذن تصرف می نمودند.

و منهب غارت و سفلیک دماء را از اعمال حسنه می شمردند حقوق هیچ حزبی از

احزاب را مراعات نمی نمودند. ^{۲۱}»

شوقی افندی نیز به اینگونه هنجارهای ناهنجار بایان که در بغداد درسایه

برخورداری از حمایت دولت عثمانی و آزادی عمل صورت می گرفت اشاره ای دارد

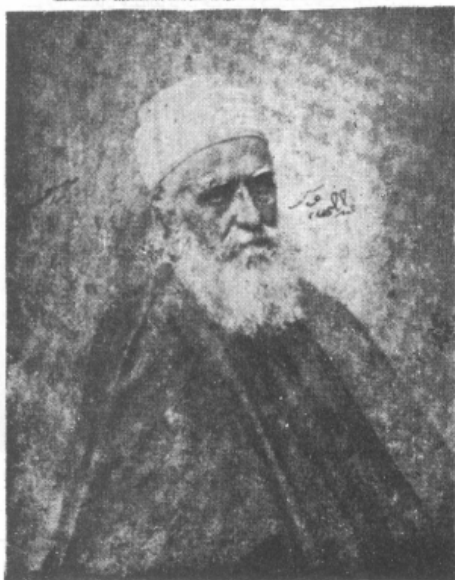
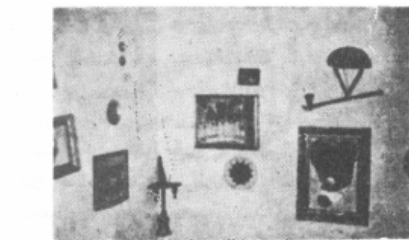
بازگوئی آن چهره و ماهیت افراد این فرقه را به خوبی روشن می سازد و جالب آن که

وقایع از قلم یکی از رهبران آنان تراوش می کند:

« بایان در عراق شب ها به دزدیدن ملبوس و تقدینه و کفش و کلاه

زوار عتبات عالیات پرداخته و حتی از شمع ها و صحائف و زیارتنامه ها و جام

های آب سقاخانه دریغ نداشتند، در ایام عاشورای امام حسین... ^{۲۲}»



عکس عبدالبهاء که بر پلکسو با خط خود نام صبحی را نوشته وین سوی دیگر دستبندی خود را نگاشته

²¹ صفحه ۱۳۰، جزء هفتم، مجموع الواح بهاء الله به اهتمام عبدالحمید اشراق خاوری، تهران موسسه مطبوعه کتاب «قرن بدیع» جلد دوم، صفحه ۱۷۱، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰، بدیع



عده‌ای از اعضای محفل بهائیت تهران در پارک اتابک این عکس را برداشته‌اند.

تا انقلاب بلشویکی در روسیه و سرنگون شدن سلطنت نژاد روسیه (که بهاء الله افسراد این خانواده را ستایش کرده است) اولیاء بهائیت مرتب به سفارت روسیه می‌رفتند و با سفیر خلوت کرده با او به گفتگوها می‌پرداختند «عکس از آلیوم بهائیت تهران»

حمایت دولت روسیه نزاری از بابیان و بهائیان از همان زمان پیدایش علی محمد شیرازی داشته و در آنجا که طبق مدارکی که توسط خود بهائیان و بابیان ارائه شده و ...

دولت ایران با شنیدن چنین اطلاعاتی تصمیم گرفت به گونه ای به آن جریان پایان دهد و به تمرکز بابیان در بغداد خاتمه بخشد بنابراین توسط وزیر امور خارجه وقت «میرزا حسینخان مشیرالدوله» سفیر وقت دولت ایران در دربار عثمانی نوشت که در حل این مسئله با سران عثمانی وارد مذاکره شود:

متن فرمان عبدالعزیز مبنی بر جنایات بایبه دلاایم اقامتشان در ادنه کلیشه این من از کتاب «کواکب الدریه» استخراج شده است.

(۲۸۱)	(۲۸۲)
<p>مهدیه که ادعا شده بودند این اکل شکی بر منظور ارباب خلاقه شوریده حرکت قیامی جاهل اولان بر قائم اصل اسلامک اخلال مقصدینه مبنی اولان بنه بنه دیوان حرب اهلکلی انتضاجنه سرتورک نی اید اید عازا نری لازم کلمی، و اگرچه سرتورک علی مسیح اول اسر لری . مقته اولنرینه نظرأ برنجی طومانه . عامه قائمقلندند خرج سادلس اناجان بک تزوج افسادا نرتنه خدمت ایمن اولسندن تانی ایکنجی قره باقل شیخ علی سیام وخراسانی میرزا محمد حسین نام دبگری سکر قلم . سرتورم علی مسیح اولک . وکابل قدوس . وامنایق محمد باقر . وشیخ میرزا حسین علی و مسیح اولک برادر لری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس . و امینا سندن عبد التتار . و خد مشکار لوند . دروین علی نام کینه لری دخی نغده اتباع و اقتدایه . اوچنسی در جه ده . طوتر لری لازم کورایبه ده جبارمقریبه ده . علی الاطلاق . اول اعاندره برلان کبسه ره سرائق بولن ایچون درجه آییننه لزوم کورسره می ایکنکدن چه سکه علی بینه بی نی اید اید . دفع وقرنی . و فقط قون چرا اهلکلی حکیتنه . نی اید جزای جسس جامع اولد بندن . بونر کیده چگری عفرده جس اولاندرایب فرار و خود مملکت ایچرینه ده کره وک . بر قائم کسان اغلا اجتیار اید چکرنه بناه قلنه بند مدودیه بولن سرتور لری کیده چقرنی سنبه ترتیب عازا نری قلنسی قومیسون مذکور جابندن یا معینه یان اولنی اولوب و اقامت سرتور لری سرتور عفرده کرک اعلال و کرک بر ربه اغلا اینیرله کله اووره قلنه ایچنده بر خانه ده اقامت ایندر لک و هیچ بر کبسه اید اغلا اینیرله سه جبار مأمورن و ساجان نرندان دالادقت و نظارت اولون اووره اغلا سرتور کما و مافرسه قلنه لریه مبدان نی</p>	<p>اصل خود که بی است مباحث کرده باشد ه «سواد فرمان سلطان عبدالعزیز» دستور مکرر و مشیر نظام مکرر امیر امیرالمجید و باهکر التاب منس هم الام بارای الصاب محمد بنیان القوه والاقتیل مشید الکان الساده والاچلال القورن لدیور عواخلدک الاعل شیطی سعیری لوب برخی رتیبه عبیدی نغاد ذیقانی مائل و ساسل اولان ولزم حسین پاشا امام الله ابلا و غیر الامة الکرام مشید الکبیر العظام ذوالقدر والاحرام صاحب المور والاحرام المنص بزمیدتایه الیک الامام میران کرامند کما سنجانی متصرف دردی رتیبه عبیدی نغاد ذی شانک حائر و ساسل حادی پاشا دام ایزده و قوه و التراب المنصرین کما تالی مولانا زید علمتوق و فتح جلوبور و اصل اولین سلوم اوله که مقدمان اینه بانی نابیلر مذکور اید وک . بونرک شیطرنند بظرفیه . ایران دولته جارات ایدیکلی مشور . براری ده طرد و دفع اولنه لری چینه . بونرک شیخ میرزا حسین علی و مسیح اول و برادر لری و دقانی قاندرنیه کوندر لشی . سرتور شیخ حسین علی مسیح اولایه و قلندن طریقی قائمقلندن خرج اناجان بک اید . قره باقل شیخ علی سیام . وخراسانی میرزا حسین نام دیگری سکر قلم و محمد قدوس . و عبد التتار . و دروین علی و امنایق محمد باقر و مشکار نازان مند تکاره لری و دفع اولنی استیبار و نویسیه اشخاص سرتور اند و توفیق اید دیوان اتمام مده تشکیل اولان قومیسوننده تحقن اولد بندن بزلنده برلان کافه و رسالتک مدول و مالکوزینه و کندن اولک احوال و احوالرتیه نظرأ سرتور شیخ علی مسیح اولک کندوسه لری و قرنی و کتاب و زولند بختلور نوع نوری منضم</p>

... این بود که (ناصرالدین شاه) به وزیر امور خارجه خود دستور داد فرمانی موكد به «میرزا حسینخان» سفیر کبیر ایران در دربار عثمانی که صاحب نفوذ عظیم و روابط دوستانه قدیم با «عالی پاشا» و «فواد پاشا» صدراعظم و وزیر امر خارجه آن دولت بود، صادر و او را موظف نماید که با اولیای حکومت وارد مذاکره شده و از جانب دولت متبوع از سلطان عبدالعزیز درخواست کند که چون اقامت دائم حضرت بهاء الله در مرکزی مانند بغداد که نزدیک سرحد ایران و در جوار زیارتگاه مهم شیعیان واقع است... به نقطه دیگری که از حدود نفور ایران دورتر باشد منتقل سازند...»^{۲۳}

²³ کتاب: «قرن بدیع»، جلد اول، ترجمه نصرت الله مودتة تهران موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۴ بدیع کتاب: «مآنده آسمانی»، جزء هشتم، صفحه ۱۷۶، برپائی مجلس سرور و شادی در ایام عاشورا، بابیان آن را طبق تصریح شوقی در کتاب «قرن بدیع»، جلد اول، از «قره العین» آموخته و به پیروی از او متمسک چنین اعمالی می شدند.

بدین لحاظ مرحوم میرزا سعید خان وزیر خارجه وقت ایران طی صدور دو نامه خطاب به کنسول ایران در بغداد، نظر شاهنشاه و

دولت ایران را، به عنوان پاسخی به شکایات مردم شیعه عراق و گزارشات کنسولگری ایران در بغداد چنین نگاشت:

۱- « جنابا بعد از اهتمامات که در قلع و قمع فرقه ضاله خبیثه بابیه از جانب دولت علیه به آن تفصیل که آن جناب می دانند به تقدیم رسید الحدالله ریشه آنها به توجهات خاطر همایون سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه جمجمه دین پناه روحنا فداه کننده شد، مناسب و بلکه واجب این بود که بر احدی و فردی از آنها ابقاء نشود خاصه که در قید و بند دولت هم گرفتار شده باشد، ولی از اتفاق و سوء تدبیر پیشکاران سابق یکی از آنها که عبارت از میرزا حسینعلی نوری است از حبس انبار خلاص و برای مجاورت عتبات عرش درجات مرخصی حاصل کرده و روانه شده، از آن وقت تا حال چنان که آن جناب اطلاع دارند در بغداد است و اگر چه او هیچ وقت در خفیه از فساد و اضلال سفهاء و مستضعفین جهال خالی نبود و گاهی به فتنه و تحریک قتل هم دست می زد مثل مقدمه جناب فضایل نصاب آخوند ملا آقا دربندی که زخم های منکر به قصد کشتن به او زدند و تقدیر در بقای چند وقته او مساعدت نمود. و چند قتل دیگر که اتفاق افتاد ولیکن کارش به اینطور که حالا هست بالا نگرفته بود و اینقدر که این روزها شنیده می شود مرید و متابع به دور خود جمع نکرده بود و جرات آن را نداشت که اظهار از مافی الضمیر خود کرده در اوقات تردد و آمد و شو و مکث در خارج منزل خود آدم های مسلح از جان گذشته همراه داشته باشد و خود را محاط این جان باز نماید، علاوه بر اطلاعاتی که به وسایل عدیده به توسط معتبرین و ثقاف حاصل شده بود کاغذی هم از عالی مقام مقرب الحضرة العلیه میرزا بزرگ خان کارپرداز دولت علیه بغداد به نواب شاهزاده والاتبار عمادالدوله حکمران کرمانشاهان و مضافات و عریضه نیز از نواب معزی الیه به حضور مراجع ظهور اقدس همایون رسید که این اطوار میرزا حسین علی را در نظرها محسوس و مشاهده می نمود، با وصف اینها از برای دولت علیه کمال غفلت و بی احتیاطی بود که از این اوضاع وخیم العاقبه صرف نظر کرده در صدد چاره و رفع آن بر نیاید.»

و یوشک ان یکون لها ضرام

اری تحت الرماد و میض نار

زیرا که حالت و طبیعت این گروه گمراه در ممالک دولت علیه و جسارت و اقدام آنها بر امور خطرناک بارها به تجربه رسیده، معین است که اساس این دین مستحدث و باطل خبیث را بر دو چیز هایل گذاشته اند یکی دشمنی و خصومت فوق الغایه نسبت به دین دولت اسلامی، دیگری بی رحمی و قساوت خارق العاده نسبت به آحاد این ملت و گذاشتن از جان خود شان برای ظفر یافتن به این مظلوب نجس، و این بدیهی است که به حمد الله تعالی از حسن نیت و صفای دولتین مراتب دوستی و یک جهتی میان دو ملت قوی

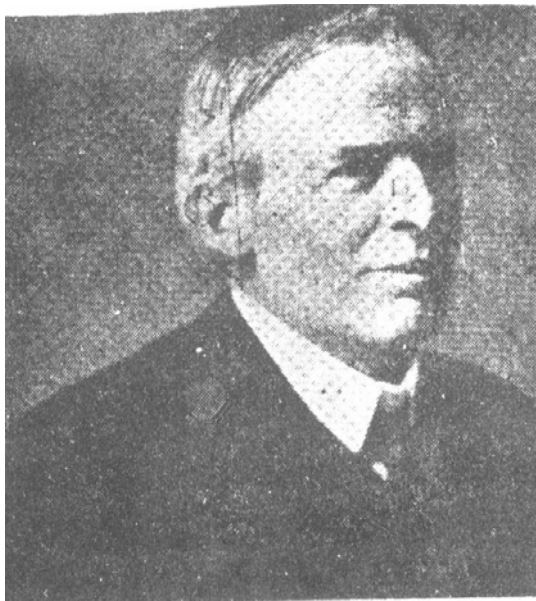
شوکت اسلام به جائی رسیده است که در نفع و ضرر سمت مساوات و مساهمت به هم رسانده اند چگونه می شود که اولیای عظام آن دولت بعد از استحضار این مراتب در تدابیر لازمه رفع آن از موافقت و همراهی متحدانه خود با اولیای این دولت علیه دریغ و مضایقه نمایند، لهذا دوستدار برحسب امر قدر قدرت همایون سرکار اعلیحضرت شاهنشاه ظل الله ولی نعمت کل ممالک محروسه ایران روحی فداه مامور که مراتب را به توسط چاپار مخصوص به اطلاع آن جناب رسانیده ماموریت بدهد که بلادرنگ از جنابان جلالت مآبان صدراعظم و ناظر امور خارجه آن دولت وقت خواسته مطلع را به طوری که دوستی و موحدت دولتین علیتین اقتضا و اوصاف نیک خواهی و عقل متین جنابان معزی الیها دعوت نماید به میان بگذارد و دراطراف آن دقت و تعمق وافی به کار برده و رفع این مایه فساد را از مثل بغداد جائی که مجمع فرق مختلفه نزدیک به حدود ممالک محروسه است از کمال خیراندیشی و بی غرضی ایشان بخواهد این مسئله در نظر اولیای دولت مسلم است که نباید میرزا حسینعلی و خواص اتباع او را در آن جا گذاشت و میدان خیالات فاسده و حرکات مختلفه آنها را وسعت داد، از دو کار یکی به نظر اولیای این دولت مناسب می آید به این معنی که اگر اولیای دولت عثمانی در این ماده مهمه موافقت کامله با اولیای این دولت می کنند بی آن که ملاحظه شخص آن مفسدین بی دین را نمایند و دراین بین که پای مصلحت دولت به میان آمده است حرف خارج از مسئله چنان که ماکول و متوقع است به هیچ وجه به میان نمی آورند بهتر این است که حکم صریح به جناب نافع پاشا والی ایالت بغداد بدهند و ازاین طرف هم حکم به عهده نواب حکمران کرمانشاهان صادر شود که میرزا حسینعلی وهرچند نفر از اتباع و خواص او را که بانی و اساس فساد هستند به طوری که مقتضی می شود گرفته در سرحد به دست گماشتگان نوای معزی الیه تسلیم نمایند و دولت آنها را در جائی از دخالت خود که مناسب می داند به قراول و مستحفظ نگاه داشته و نگذارد که شرارت و فتنه آنها سرایت نماید و اگر بالفرض اولیای آن دولت درعمل به شق اول به هر ملاحظه که تامل نماید داشته باشند و دیگر دراین معنی چاره و گریزی نیست که هر چه زودتر قرار بدهند که آن مفسد و چند نفر از خواص او را از بغداد به جائی دیگر از داخله ممالک عثمانی که دست رس به حدود ما نداشته باشد جلب و توقیف نمایند که راه فتنه و فساد آنها مسدود شود، آن جناب در این باب اقدام و اهتمامی بکند که لایق این حکم موکد همایون و ماموریت چاپار مخصوص باشد وهرچه زودتر قرارداد خود را بنویسد تا از آن قرار به عرض پیشگاه اقدس اعلی روحانفاده برسد

محررا فی دوازدهم ذی الحجه ۱۲۸۷ هـ.

۲- «جنابا در کاغذ مفصل جداگانه اگرچه اسم در کاغذ عالی جاه میرزا بزرگ خان به نواب عمادالدوله و عریضه نواب معزی الیه به حضور اقدس همایون برده شده لیکن از فرستادن اصل یا سواد آنها قیدی نرفته است، به این جهت که آن کاغذ مفصل به طوری است که اگر شما صلاح بدانید می توانید برای جنابان فواد پاشا و عالی پاشا قرائت نمائید اگر صریح از فرستادن اصل یا سوادهای مزبور قید می شد شاید شما نمودن آن کاغذها را مصلحت نمی دانستید، حالا کلیه منوط به صلاحدید خودتان است، اصل نوشته جات مزبوره در جوف پاکت است بعد از ملاحظه تامل خواهد کرد اگر صلاح است و به عینه یا به اندک تغییر و اصلاح خواهد نمود، و الا به هر طور که مقتضی باشد عمل خواهید کرد، مقصود این است که ان شا الله چنانکه امر و فرمایش موکد همایون در رفع و دفع

این اشرار یا به گرفتن و تسلیم کردن گماشتگان نواب و الاتبار عمادالدوله

و یا به دور کردن از عراق عرب به جایی که شما صلاح بدانید شرف حضور یافته است به شایستگی و زودی انجام پذیر شود تحریرا فی ۱۲ ذی الحجه الحرام ۱۲۷۸.



ادوارد براون مطالعه فراوانی درباره بهائیت کرد

ادوارد براون از روی نسخه اصلی دونا مه مذکور، عکس برداری نموده،

و کلیشه ای آن را در کتاب خود، پیرامون مذهب بابیه، به چاپ رسانده است.

مؤلف بهائی کتاب: «حضرت بهاء الله»^{۲۴} مقابل صفحه کتاب خود، عین نامه

مذکور را گراور و شوقی افندی ضمن شرح وقایع بابیه در عراق، به

فرازهائی از نامه مذکور اشاره نموده است^{۲۵} عباس افندی در نامه ای که

به «عمه»ی خود (لوح عمه) نگاشته است، از عظمت مقام میرزا حسینعلی

بهاء در عراق، چنان ترسیمی می کند که، ناخواسته پرده از تهدیدات و شرارت و جنابت بایان، که به رهبری پدرش صورت می

گرفته است، برداشته می نویسد:

«زلزله در ارکان عراق انداخت و اهل نفاق (شیعیان) راهمیشه خائف و هراسان داشت. سطوتش چنان در عروق و

اعصاب نفوذ نموده بود که نفسی در کربلا و نجف در نیمه شب جرات مذمت نمی نمود و جسارت بر شناخت نمی کرد. تا

آن که کل هوائف وصل متفق شدند، و پای دول در میان آمد!»^{۲۶}

²⁴ محمدعلی فیضی، تهران، موسسه ملی مطبوعات امری.

²⁵ کتاب: «قرن بدیع»، جلد دوم، تهران، موسسه ملی مطبوعات امری ۱۲۰ بدیع.

²⁶ کتاب: «مکاتیب»، عباس عبدالبهاء جلد ۲، صفحه ۱۷۷، چاپ مطبه کردستان، مصر، به اهتمام فرج الله زکی الکردی، ۱۳۳۰ هجری قمری.

به هر حال، دولت عثمانی، پس از آگاهی از پیشنهاد های وزارت امور خارجه ایران موافقت خود را جهت اخراج بایان از عراق، و اعزام آنها به استانبول و سپس « ادرنه » به اطلاع دولت ایران رسانید.

در همین ایام، و با توجه به نیاز مبرمی که ماموران دولت انگلستان در خاک عثمانی، به افرادی فعال و جاسوس و همکار با نقشه های دولت بریتانیا، مبنی بر تحقق زمینه های مساعد جهت نفوذ و رخنه، و احیانا بلوا و آشوب داشته اند، به تصریح « شوقی افندی » در کتاب: « قرن بدیع »^{۲۷}: « کلنل سر آرنولد باروز کمبل barows kembel sir colnnel arnold که در آن اوان سمت جنرال قنسولی دولت انگلستان را در بغداد حائز بود، چون علو مقامات حضرت بهاء الله را احساس نمود شرحی دوستانه به ساحت انور تقدیم، و به طوری که هیکل اطهر بنفسه الاقدس شهادت داده قبول حمایت و تبعیت دولت مطبوعه خویش را به محضر مبارک پیشنهاد نمود و در تشریف حضوری نیز متعهد گردید که هر گاه وجود اقدس مایل به ارسال پیامی به « ملکه ویکتوریا، باشند، درمخبره آن به دربار انگلستان اقدام نماید. حتی معروض داشت حاضر است ترتیباتی فراهم سازد که محل استقرار وجه قدم به هندوستان یا به هر نقطه ای دیگر که مورد نظر مبارک باشد تبدیل یابد...»

ولی حسینعلی میرزا که از حمایت روس ها برخوردار بود، و از ماموران مخفی عثمانی، و قدرت دولت عثمانی ترس و واهمه

داشت، و صلاح بایان را در اطاعت ظاهری از دولت عثمانی می دانست، پیشنهاد ژنرال انگلیسی را موقتاً رد، و در باطن رابطه دوستانه خود را برای روزهای مبادا، با مامورین انگلیسی برقرار ساخت.



عبدالبهاء سوار الاغ از خانه ی خود بیالای کوه کرمل می رود، آنکه دهنه ی الاغ را گرفته اسمعیل آقا است و آن دیگر صبحی است که در همه حال با عبدالبهاء همراه بود

از سوی دیگر، آنچه مسلم است: « وقتی دستور انتقال ایشان از بغداد به استانبول برای والی بغداد رسید و به مهاجرین ابلاغ گردید، اینان چنان حادثه ای را مقدمه گشایش عظیمی در آینده کار خود شمردند و چند روز را در بغداد به تهیه وسایل سفر مجلل با جشن و سرور گذراندند و عید گرفتند. اما وقتی به اسلان بول رسید و بر میزان نفوذ کلمه میرزا حسینخان که پس از مرگ میرزا جعفر خان که به لقب مشیرالدوله ملقب شده بود در رجال دولت عثمانی واقف گردیدند و آنگاه از حقیقت

جریان امر استحضار یافتند. تا موقع ورود به استانبول ظاهراً هنوز در میان دو برادر که مهاجران یکی را با عنوان « حضرت ازل»

و دیگری را با عنوان « جناب بهاء » در میان خود ذکر می کردند و بین خویشاوندان و بستگان ایشان هیچ گونه اختلاف

عقیده ای و بنیادی دیده نمی شد و شکوه ها از حد ظواهر امور زندگی نمی گذشت. اولیای دولت عثمانی که به دلالت مشیرالدوله

²⁷ جلد دوم، صفحه ۱۲۵، تهران، موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۰۱ بدیع.

برحقیقت امر دو برادر و کیفیت عقیده مذهبی این دو دسته منتقل از بغداد به پایتخت آگاه شدند اقامت اینان را به طور دسته جمعی در شهری مانند استانبول که صدها ایرانی در هر سال بر آنجا می گذشتند و یا در آنجا به کار و کسب می پرداختند خالی از اشکال تازه نیافتند و لاجرم اینان را به شهر ادرنه در بخش اروپائی از عثمانی فرستادند که تبعه ایرانی در آن جا کمتر رفت و آمد داشت بلکه یونانی و آلبانی و بلغاری بعد از ترکان اکثریت سکنه آنجا را تشکیل می دادند. این انتقال و اقامت در محل محدودی مانند ادرنه که از فراخی معیشت و رفت و آمد دایمی و سر و سوغات های شهر بغداد نصیبی نداشت و اینان را ناگزیر می ساخت در اقامتگاه محدودی به مبلغ ماهیانه معینی که از طرف دولت عثمانی بدیشان پرداخته می شد قناعت ورزند، این پیشامد میان یاران و بستگان دو برادر نفاق و دودستگی افکند و هر کدام آن دیگری را مسئول چنین تغییر وضع نامناسبی خویش می شمرد و این امر به کشمکش و ناراحتی محلی یاری می کرد^{۲۸}»

نیاز انگلستان به جاسوسانی در خاک عثمانی که بتوانند نقش خود را بازی کنند بایان را به بازی گرفت و آنان را به خدمت سیاست دولت انگلستان در آورد. و از طرف دیگر دولت عثمانی هم با این تصور که می توان از این افراد به عنوان ناراضیان ایرانی علیه دولت ایران در موقع ضروری استفاده کند به آنان فرصت و موقعیت داد. یادآور شویم که در آن مقطع از تاریخ بین دولت عثمانی و دولت ایران در باطن رقابتی فشرده بر سر برتری و قدر قدرتی دو منطقه وجود داشت.

این دو برداشت با حوادث دیگر بین المللی دست به هم داد و با بیان را در صحنه های سیاست بیشتر مطرح نمود:

«...نایب قنصل فرانسه که سابقه دوستی با حضرت بهاء الله داشت محرمانه به حضور شتافت و به طوری که مامورین

ندانند چه مقصد دارد یک ملاقات خصوصی در مدت نیم ساعت یا کمتر انجام داده اند^{۲۹}»

و در جای دیگر:

«...در این حین بعضی از قناسل دول خارجه به محضر انور مشرف و از ساحت اقدس استدعا نمودند که اجازه

فرمایند با حکومت مطبوعه خود وارد مذاکره شوند موجبات اخلاص هیکل مبارک میرزا حسینعلی را فراهم سازند^{۳۰}»

علی گراور شده است میتوانید از آواز آقای محمد امین بگیریید

.....

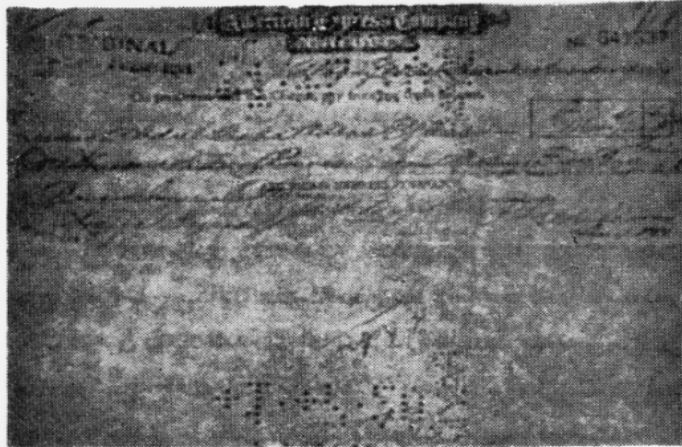
²⁸ مقاله: «محمد محیط طباطبائی، مجله: گوهر، سال ۲، شماره ۵، مرداد ۱۳۵۴.

²⁹ کواکب الدریة ۳۲۹ عبدالحسین آواره.

³⁰ کتاب قرن بدیع، شوقی افندی، صفحه ۲۷۴، تهران موسسه مطبوعات امری، ۱۲۰ بدیع.

عکسی را که در عدسیه برداشته شده داشتم ولی متأسفانه این عکس اثنای غارت اموال اینجانب از طرف کلیمیان از دست رفت.

سلام و تحیات و اشواق...



من می خواستم این نامه را واریز و گسترده کنم تا برای همه روشن عکس چکی است بنام عبدالبهاء که شوقی در آن دغلی کرده و در این نامه گزارش آن را داده اند ارتباط بهاء الله با دیگر سفیران دول مختلف را از زبان شوقی افندی این گونه می شنویم:

...هنگام خروج از ارض سر (ادرنه) قناسل آن مدینه در حضور غلام حاضر و اظهار مساعدت نمودند و فی الحقیقه نسبت به ما کمال محبت و رعایت مبذول

داشتند^{۳۱}

این گونه ارتباط ها و تماس حسینعلی میرزا با سفیران و سفارتخانه ها دو هدف در بر داشت که مسائل منطقه ای و جهانی آن را به هر حال برجسته کرده بود.

اقامت بایبان در ادرنه مصادف با زمانی بود که دولت عثمانی و دولت یونان با هم بر سر شهزادرنه اختلاف داشتند و از طرفی دیگر تضادهای روسیه و انگلستان سفره محبت آنان را به سوی بایبان گشوده بود تا از آنان به بهترین نحو بهره برداری کنند. این توجه بیشتر آن جهت در مورد بایبان مبذول می شد که سفارتخانه های خارجی در ایران گزارشات مبسوط و مشروحی از وقایع بایگیری را از ایران به دول مطبوعه خویش ارسال می داشتند و دول خارجی هم درصدد بودند از وقایع و پدیده مزبور بهره برداری کنند و از دیگر رقبا پیشی گیرند.

دولت عثمانی هم که با همین برداشت چتر حمایتش را بر سر بایبان گسترده بود خیلی زود دریافت که وجود بایبان نه تنها به حال خود مفید نیست بلکه بسیار مضر هم می باشد و چون دولتمردان آن کشور پی بردند که بایبان دست به خدعه زده اند فوراً در پی تبعیدشان برآمدند.

³¹ شوقی افندی، قرن بدیع جلد دوم، ص ۳۸۱

ملاقات

آن چه تا این جا برایتان نوشتم به راستی دیباچه بود، شیواتر و رساتر از آن را در « کتاب صبحی » نگاشته ام. اکنون برسر سخن می رویم و گوشه و کنار آن را هم به میان می گذاریم.

آفتاب فرو رفته بود که ما به درون کشتی رفتیم. شادی ئی در خود یافتیم که تا آن دم هیچ گاه ندیده بودم، دیوانه وار، دست افشان و پای کوبان در بالای کشتی به هر سو می چرخیدم و می خواندم:

« باردیگر آدمم دیوانه وار رو روای جان زود زنجیری بیار

غیر آن زنجیر زلف دلبرم گر دو صد زنجیر آری بردرم»

با همراهان می گفتم ای یاران امشب پایان روزگار دوری ما است فردا سر بر آستان دوست می نهیم و خاک درش را تاج سر می کنیم رخساری را می بینیم که پیامبران گذشته و مردان خدا در آرزوی دیدارش جان شیرین به رایگان دادند و ما با هیچ شایستگی به آن می رسیم از هستی خود بهره می گیریم به پیشگاه کسی می رویم که سراسر فروغ یزدانی است رازهای ناگفته را می داند و درد دل‌های نانوشته را می خواند. از این سخنان گفتم و سرودهای شادی می خواندیم. کشتی هم آب دریا را می شکافت و با شتاب پیش می رفت تاریکی کران تا کران را گرفته بود و ستارگان با چش‌های خیره به ما می نگرستند و بر خوشی ما که خود فرسنگها از آن دور بودیم دریغ می خوردند...

همان جا با میرزا هادی افندی پدر شوقی افندی برخورد کردیم او هم کمک کرد و کاپال ما را از گمرک گذراند و ما را سواره بی آنکه بدانیم به کجا می رویم به سرای عبدالبهاء آورد.

ما به گمان اینکه به « مسافرخانه » آمده ایم در دل اندیشه را داشتیم که به گرمابه رویم و سر و تن بشوریم و بوی خوش به خود بزینم و پیراهن تازه بپوشیم. آن گاه به آستان بوسی بیائیم. دوستان گرد ما آمدند و خوش آمد گفتند ما هم از شادی در پوست نمی گنجیدیم ناگهان میرزا هادی از بالای پله کان ما را خواند و گفت: بفرمائید شما را خواسته اند. دانستیم اینجا سرای عبدالبهاء است نه مسافرخانه.

در آن روزگار بیشتر بهائیان بهاء و عبدالبهاء را ندیده بودند ولی از دوستان و پیروانش درباره او چیزها شنیده که چنین و چنان است و رخساری پر فروغ دارد و چشمانی گیرا و هر چند آدمی نیرومند باشد در برابرش یارای ایستادگی ندارد کشش او بر سنگدل و بی دین ترین مردم چیره می شود هراندیشه که بردل داری بر زبان می آورد و هر راز که نهان کنی آشکار می سازد تاکنون کسی یافت نشده که در چهره اش بتواند نگه کند:

چشم از آفتاب خیره شود خیرگی چون فزود تیره شود

با مردمان که به او گرایشی نداشتند چون به نزدش بار یافتند دگرگون شدند و آستانش را بوسیدند و به او گرویدند و پیرو او گشتند - از این گونه سخنان چندان برگوشها می خواندند که آدمی باور می کرد. باری چون ما با این گمان ها پرورش یافته بودیم دنبال چنین مردی می گشتیم. فرزندان و دوستان من! نمی توانم برای شما بگویم چگونه ما از پله ها بالا رفتیم و چسان اشک ریختیم و با شادی و اندوه و گستاخی و شرم، بیم و امید، خوشی روان و تپش دل، درون خانه شدیم و می گفتیم اکنون در برابر کسی می رسیم که کان بخشش و دانای راز، روان بخش و پاداش ده است. مهرش بهشت برین و خشمش دوزخ آتشین می باشد.... عبدالبهاء در اتاق نبود و برای ما خوب شد که دمی چند چشم به راه باشیم و به خود پردازیم در کشاکش این اندیشه ها بودیم که پیرمردی کوتاه بالا با شکم برآمده و ریش کم پشت برنجی نه برفی و ابروان کشیده سفید جبین، رخی پرچین و گیسوان سفید ولی بسیار تنگ دستار سفیدی بر سر جامه ای سیاه آستین گشادی در بر به درون آمد و پی در پی می گفت:

« مرحبا مرحبا خوش آمدید خوش آمدید. در پشت سراو یک مرد و یک جوان هم بودند. آن پیرمرد عبدالبهاء بود و این دو میرزا هادی دامادش و شوقی پسراو و نوه عبدالبهاء بودند. من از دیدنش در شگفت شدم و سرگردان ماندم و نمی خواستم او رادراین پیکره ببینم و اگر جایی غیر از آن جا تن به تن او برخورد می کردم و هنگام شناسائی می گفت: من عبدالبهاء هستم هرگز باور نمی کردم زیرا نه تنها با آنچه که درباره روی و رخسار و اندام او شنیده بودم برابر نبود با عکس هائی که از چهره و پیکر او گرفته بودند نیز همانندی نداشت ما با نشان هائی که داده بودند می خواستیم با مردی روبرو شویم بلند بالا، با چهره روشن و پر فروغ و ریش سفید برفی انبوه و گیسوان افشان و نگاهی در جان و روان کارگر.

با همه اینها چون به درون آمد پیش رفتیم که به روی پایش بیوفتیم و زمین بوسی کنیم، نگذاشت و گفت: نمی شود. همه بر سر جای خود نشستیم. پس از درود و شادباش به شوقی فرمود: برای این ها چائی بیاور. شوقی برخاست و چاکری کرد و برای ما هفت نفر چائی آورد. آنگاه از ایران و دوستان ایرانی پرسشها کرد و پاسخ ها شنید. باردیگر به شوقی دستور آوردن چای داد و گفت:

« می خواهم خستگی اینها را با چائی در بیاورم » چائی دوم را هم خوردیم سپس گفت: خسته اید بروید بالا

کمی آسایش کنید آن گاه شما را خواهیم دید.

این بود نخستین دیدار ما از عبدالبهاء.

از نزد او بیرون آمده راهنمایان به دستور او ما را به بالای کوه کرمل که مسافرخانه آنجا بود بردند و هر دو یا سه تن را در اتاقی جای دادند و چون نیمروز بود ما را به ناهار خواندند. سر میز ناهار رفتیم نان و پنیر و هندوانه خوردیم و کمی آسایش کرده پیش از فرو رفتن آفتاب روانه در خانه شدیم. ولی من از این اندیشه بیرون نمی روم که کسانی که درباره روی و خوی عبدالبهاء آن

سخنان را گفتند گزاف گو بودند و یا ما را دیده خدایینی تباه بود که او را چنان که شاید ندیدیم. سرانجام با خود گفتم: چون روزگاری در دوری از آن روز نازنین و پیکر یزدانی به سر برده ایم هر آینه تاب دیدار رخسار یار را چنان که هست نداریم این بود که درباره ما بخششی فرمود و گوشه چشمی نمود تا ما بیخود نشویم و جای تهی نکنیم و به ناچار چون درما آمادگی پدید شود و خود را چنان که هست خواهد نمود.

این اندیشه ها در مغزم آمد و شد می کرد ولی مرا خرسند نمی کرد، گاهی می گفتم ما باید به درون بنگریم و کاری به بیرون نداشته باشیم چشممان به دانش و خرد و مهر رازدانی و مردم دوستی و نشانه های پرورش روان او باشد نه به ریش و بالا و چشم و ابرو... در مسافر خانه با آقای محمد حسن نگهبان آن جا و حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و ملا ابوطالب بادکوبه ای که می گفتند فزون از صد و بیست سال دارد دیدن کردیم. بنده با این مردمان که از پیشینیان پیروان این کیش بودند سرفرودمی آوردم و آنها را گرمی می داشتم و می گفتم چون اینها سال ها شب و روز در پیشگاه بهاء و عبدالبهاء بودند همه سره مرد و دارای خوی ستوده و دل پاک هستند و بی گمان آنها را بزرگ باید شمرد و از آنها چشم داشت رادی داشت. این بود که بهره مندی از پیشگاه آنان را رستگاری بزرگ می شمردم. آن روز تا فرو شدن آفتاب بالای کوه در مسافر خانه بودیم سپس همه با هم از بالای کوه سرازیر شده به در خانه آمدیم. هوا خوب تاریک شده بود. که از بالای پله ها کسی گفت:

- بفرمائید! دوستان را خوانده اند. یک بار همه به جنب و جوش افتادند و یکدیگر را پس و پیش کرده به درون اتاق رفتند. و هر یک برای خود جایی گرفتند و بیشتر خواهان جای پائین اتاق بودند و آنهایی که بر روی صندلی جا، گیرشان نیامد میان اتاق بر زمین نشستند چون همه نشستند عبدالبهاء دو دستش را بر چشمش گذاشت و با جنبش سر و نگاه، همه را از دیده فرو گذراند و خوش آمد گفت.

پشت به صندلی داد و سپس چشمان خود را بست و در اندیشه فرو رفت. آنها که پیرامونش بودند خاموش و آرام دست بر سینه نشسته و دم فرو بسته آوایی از کسی بر نمی آمد چنان که گفتم جنبنده ای در میانشان نیست پس از دمی سر بر آورد و گفت: پشتیبانی یزدان نیروی شگرفی است و جان هر کاراست و در همه جا بایسته است.

روزگاری که در بغداد بودم و کودک خردسال بودم یک شاهزاده ایرانی بود به نام تیمور میرزا که پنجاه سال روزگار خود را در شکار گذرانده بود. یک روز در کنار دجله شکار مرغابی می کرد آن مرغابی ها دسته ویژه ای هستند که من درجائی ندیده بودم جز چند سال پیش در طبریا کنار دریاچه. این ها پیوسته در جنبشند زیر آب میروند و بیرون می آیند. تیمور میرزا یکی از آنها را

نشانه گرفت چون تیر را رها کرد مرغابی به زیر آب رفته بود و اندکی جلوتر سردر آورده هر چه نتوانست یکی از آنها را بزند. با این سنجش یکی از مرغابی ها را زدم و همچنین دومی و سومی و چهارمی را شاهزاده در شگفت شد! پرسید:

- چگونه این ها را زدی؟ گفتم: شما دیدید که این ها پیوسته در جنبشند و روی آب نمی مانند تا تیر به آنها بخورد. من جایی را نشانه گرفتم که آنها از آب بیرون می آیند. تیمور میرزا رو به نوکر خود که در پشت سرش بود کرد و گفت:

- این بابی ها در هر کاری پشتیبانی یزدان را دارند، پنجاه سال است من شکارچی ام، نتوانستم یکی از این مرغابی ها را بزدم یک

بچه بابی همه آنها رازد! سپس روی به همه کرد و گفت:

بینید که پشتیبانی خدا چه می کند. آنگاه به یکی از بهائیان آبادیه رو کرد و گفت: بخوان! این مرد مبلغ بود و سخنور بود ولی خوش سخن و دانشمند نبود. یک چکامه دور و درازی خواند و همه را به ستوه آورد. پس از آن عبدالبهاء به دیگری گفت: بخوان! و هم از سخنان بهاء در سپاس خدا چیزی خواند و چون به پایان رسید، عبدالبهاء گفت: «فی امان الله» از این سخن همه از جابر خاستند و هرکسی به سوئی رفت، ما هم به مسافرخانه آمدیم و گرداگرد میز شام نشستیم. آن شب شام قیمه پلو داشتیم... روز سوم به دستگیری شوقی بار خواستیم که تنها به نزد عبدالبهاء بروم تا سپردگانی ها و نامه هائی که دوستان داده بودند پیش کش کنم.

بار داد:

ملاقات خصوصی

روز سوم به توسط «شوقی افندی» اجازه خواستیم... اذن صادر شد. قبل از ظهر مرا خواستند، رفتیم اشائی که بعضی از دوستان پیشکش کرده بودند تسلیم کردم، با لطف پذیرفت و گفت: زحمت کشیدید... و ضمناً در وقت عرض جواب که بهترین موقع بود با دقت تمام به چشم و روی عبدالبهاء دیده دوختم تا ببینم می شود نگاه کرد؟ دیدم اشکالی ندارد؟! ... به عرض می رسانم که تشکیل اندرون و بیرون و اوضاع واحوال بهاء حکایتی کوچک با مختصر تغییر از دربار سلاطین قاجار بود. مثلاً بهاء الله سه یا چهار حرم داشت: یکی نوابه خانم نامادر عبدالبهاء و سلطان خانم - که بعدها بهائیه خانم شد و ورقه علیا لقب گرفت - دوم خانم باجی... سوم گوهر خانم... «چهارم جمالیه که بهاء الله او را مهدعلیا لقب داد!»



دو ماه و نیم پیش از درگذشتن عبدالبهاء این عکس را با پیروان خود برداشت. درج نخست عبدالبهاء در میان و صبحی در سوی راست - در رج دوم ابن اصدق و چهار کودک که سه تن از آنها نوه های عبدالبهاء بودند - رج سوم از راست بچپ فوجیتا (راننده ژاپونی)... یک زن دردمند امریکائی و سید مصطفی رنگونی، فاضل مازندرانی، شیخ محمد علی قائنی و... آنکه پشت سر صبحی است لطف الله حکیم از جهودان بهائی است.

به ما اطلاع دادند که ورقه علیا دختر بهاء تلگراف کرده اند که عبدالبهاء از جهان درگذشت و تلگراف را خواند. همه اندوهگین شدیم و شیون ها براه انداختیم. آن گاه سراسر چشم به من دوختند و از من پرسیدند: بایست ما پس از این چیست؟ گفتیم به زودی دانسته خواهد شد.

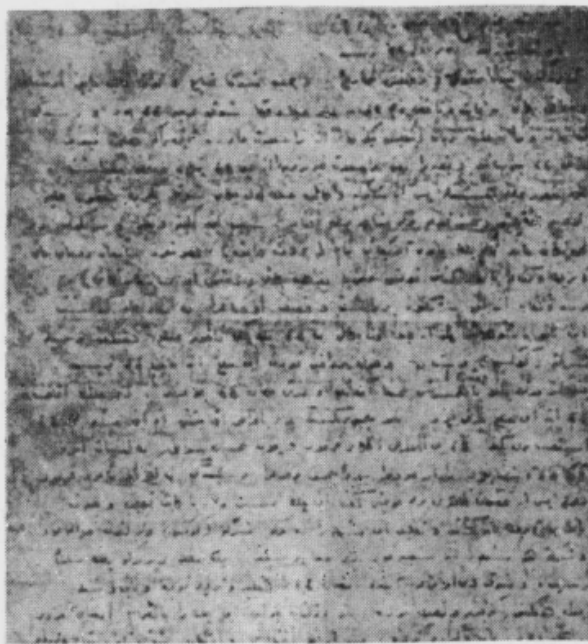


محمد حسین مهتدی پدر صبحی

هیچ یک از بهائیان گمان نمی کردند که عبدالبهاء پس از خود، کسی را جانشین نماید زیرا که او چند سال پیش از مرگش در روزهایی که عبدالحمید پادشاه عثمانی درباره او بدگمان شده بود و می خواست او را از عکا به فیزان براند به بهائیان نوشت که پس از من کسی را نرسد که پیروان را به خود بخواند و پایگاهی بخواهد هرچند «ولایت» سرپرستی باشد و به هیچ رونمی تواند کسی نامی بر خود نهند. کارها به دست «بیت العدل» که بهاء از آن آگهی داده است خواهد افتاد و آن چنین است که بهائیان از میان خود نه تن را به دستوری که داده است برمی گزینند تا بست و گشاد کارها را به دست گیرند و آنها هر چه بگویند راست و درست و از سوی

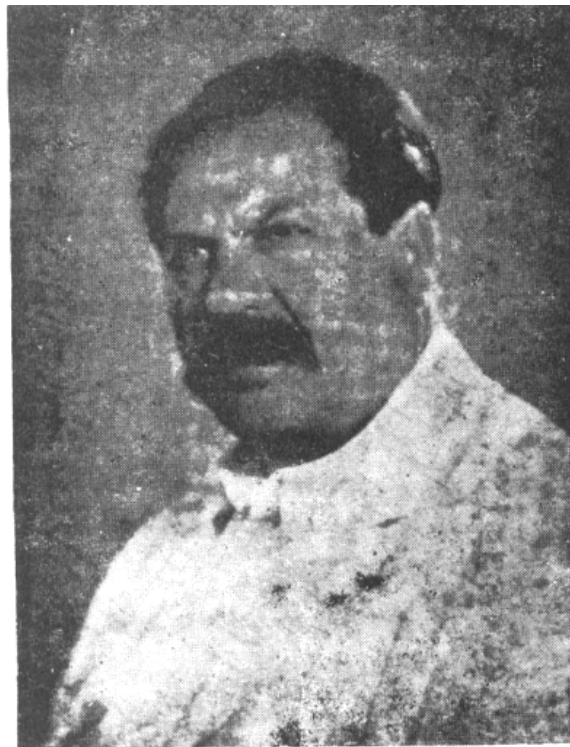
خداوند است. این بود آنچه بهائیان از روی سخنان بهاء و عبدالبهاء می دانستند و چشم به راه آن بودند.

پس از چند روز تلگراف دیگر از ورقه علیا رسید که عبدالبهاء خواستنامه ای از خود به جا گذاشته و در آن جانشین خود را شناسانده و در روز چهارم درگذشت عبدالبهاء خوانده خواهد شد. در این روزها هر کس رای می زد و به چیزی می اندیشید چیزی که به یاد هیچ کس نمی آمد و به دل نمی نشست و اگر می گفتند کسی باور نمی کرد، جانشینی شوقی بود. در روز چهارم و یکم در حیفا در میان بهائیان خواستنامه را خواندند و بار دیگر از ورقه علیا تلگراف رسید که شوقی جانشین عبدالبهاء است!! و رو نوشت خواستنامه فرستاده می شود. بهائیان با شگفتی به این نوید برخوردند ولی ورقه علیا و دار و دسته اش با نیرنگ و افسون مردم را آماده کردند که سرپرستی شوقی را بپذیرند. روزی که رونوشت برگهای خواستنامه رسید بیشتر بهائیان پذیرفتند و خود را آسوده کردند ولی بهائیان کنجکاو زیر بار نرفتند و گفتند این خواستنامه ساختگی است.



عکس رویه نخست نامه‌ای که برایم فرستاده‌اند، چون با رنگ آبی نوشته‌اند چنانچه شاید نگرفته است با اینهمه آنها با این خط آشنا هستند میتواند بخوانند

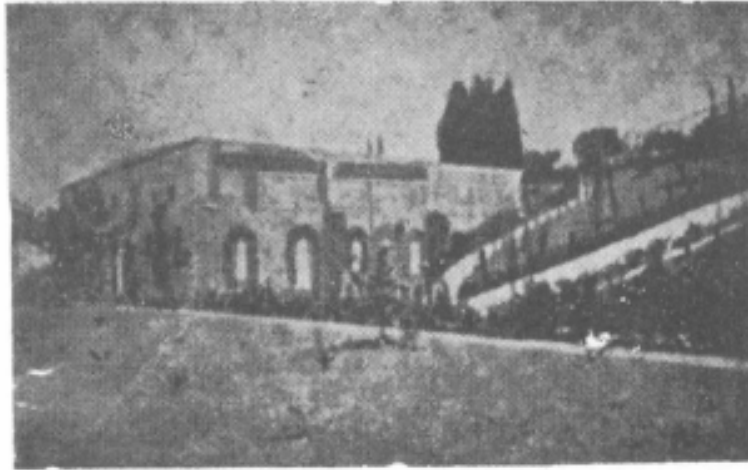
عکس رویه نخست نامه ای که برایم فرستاده اند، چون با رنگ آبی نوشته اند چنانچه شاید نگرفته است با اینهمه آنها با این خط آشنا هستند میتواند بخوانند.



فضل الله مهتدی، صبحی (داستانسرای سابق رادیو ایران)

فصل دوازدهم

حمایت دولت انگلستان از بهائیت



ساختمانی که بهائیان می‌گویند آرامگاه باب در آنجاست

حمایت انگلستان از بهائیت

the very great likelihood of his being forced one day to save his own life through the means of sanctuary - But a Persian rarely carries his reflections beyond the present hour -

In Ispahan a similar attempt has been made to abolish this system, but the citizens are said to have risen in arms in defence of their privileges, and to have forced the Governor to abandon his design

The abolition of sanctuary will be of much inconvenience to foreign missions. When people find no

در زمان ناصرالدین شاه هنگامی که امیرکبیر مالیات بر تجار تبریز بسته بود در میدان « صاحب الزمان » تبریز، قصابی گاوی را برای کشتن می برد، گاو بند گسیخت و به بقعه « صاحب الامر » پناهنده گردید. چون قصاب خواست حیوان را بیرون کشد در دم بیافتاد و جان داد و حیوان بی صاحب از آنجا یکسره به خانه میرزا حسن متولی گریخت. مردم گفتند: حضرت صاحب الامر علیه السلام معجزه کرد... همه دکانها پر چراغ و بانگ صلوات بود و مردم تهنیت همی گفتند که تبریز شهر صاحب الامر شده بنابراین از مالیات و حکم حکام معاف است... نادر میرزا که

ناظر این صحنه نمایش بود می نویسد:

آن گاو را میرفتاح برده بود، جلی ازبافته کشمیر بر او انداخته فوج همی رفتند و بر سم آن حیوان بوسه همی زدند، وقیعه آن حیوان به تبرک همی ربودند، بزرگان بدان جای چراغدان ها و پرده ها به نذر همی بردند تا جائی که سفیر انگلیس چهل چراغی بلور بفرستاد و بیاویختند، آن جا خدام و فراشها بگماشته مردم نواحی فوج فوج باچاوشی به زیارت همی آمدند. همه روزه معجزه دیگر همی گفتند که فلان کور بیناشد، فلان گنگ به زبان آمد، و فلان لنگ پای گرفت. برخی از بزرگان بدین کار بیشتر همی قوت بخشیدند. تا یک ماه را قدرت نبود سخنی در این کند... تا از قضای ایزدی گاوبه مرد. اما مردم دست بردار نبودند و حکمران را کجا یارای دم زدن داشت؟ (تاریخ و جغرافیای تبریز صفحات ۱۱۱ و ۶-۲۴۵)

مقایسه کنید «...اگر اصول عقاید این واعظ (سید علیمحمدشیرازی باب) که چیز تازه ای در برناردو به حال خودش گذاشته شود، بدون شک بی اهمیت بودنش آشکار شده و رو به زوال خواهد گذاشت فقط زجر و عقوبت است که می تواند آنان را از عقوبت و خفت رهائی بخشد...»

شماره ۲۰، تهران فوریه ۱۸۵۰ (برابر بابهمن ماه ۲۲۸ شمسی) به نقل از مجموعه اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس. لرد بلغورد- وزیر امور - خارجه وقت انگلستان. در همان ایام وصول خبر دستور تلگرافی به جنرال النبی فرمانده قشون انگلیس در فلسطین صادر و تاکید جدی نمود که با جمیع قوا در حفظ و صیانت حضرت، عبدالبهاء و عائله و دوستان آن بکوشد^{۳۲}.

لرد شوالیه! SIR KNIGHTHOOD!

« پس از اتمام جنگ و اطفاء نائره حرب و قتال اولیاء حکومت انگلستان از خدمات گرانبهائی که حضرت عبدالبهاء در آن ایام نسبت به ساکنین ارض اقدس و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین مبذول فرموده بودند، در مقام تقدیر برآمدند و مراتب احترام و تکریم خویش را با تقدیم لقب نایت هود KNIGHT HOOD (به معنی شوالیه) و اهدافشان مخصوص از طرف دولت مذکور حضور مبارک ابراز داشتند و این امر با تشریف و تجلیل در محل اقامت حاکم انگلیس در حیفا برگزار گردید و در آن اغفال پراحتشام جمعی از رجال و اعظام قوم از ملل و شعوب مختلفه حضور به هم رسانیده و در انجام مراسم شرکت نمودند.»

شوقی افندی، کتاب قرن بدیع صفحه ۲۹۹

مراسم اعطای نشان KNIGHT HOOD و لقب « SIR » لرد به عباس افندی: شرح ماجرا از زبان لیدی بلنفلد: حکومت انگلستان بر حسب رویه معمولی اش که از اعمال قهرمانان قدر دانی می کند به عبدالبهاء یک مدال قهرمانی KNIGHT HOOD «نایت هود» داد که نامبرده (عبدالبهاء) این افتخار را به عنوان یک تشریفات احتراماتی از طرف یک پادشاه قبول نمود. عباس افندی

³² کتاب قرن بدیع، شوقی افندی، جلد سوم صفحه ۲۹۷، تهران موسسه ملی مطبوعات امری، ۲۲ بدیع.

هم درقبال دریافت لقب SIR «سرعباس افندی» برای عظمت ژرژ پنجم - پادشاه وقت انگلستان در ارض فلسطین به دعاگوئی مشغول شد و جان نثاری و عبودیت خویش را به پادشاه انگلستان ضمن ارسال لوحی که در کتاب مکاتیب منعکس است، اعلام نمود.

ترجمه لوح:

« بارالها سراپرده عدالت دراین سرزمین برپا شده است و من ترا شکر و سپاس می گویم... پروردگارا امپراتور بزرگ ژرژ پنجم را به توفیقات رحمانیت موید بدار و سایه بلند او را بر این اقلیم جلیل (فلسطین) پایدار ساز»
روابط عبدالبهاء و دولتمردان انگلیس پس از این جریان آن چنان گرم و آتشین شد که عبدالبهاء در نهایت خود بزرگ بینی و درعین حال در کمال بندگی و عبودیت در برابر دولت انگلیس می گوید:

و از ملت و دولت انگلیس راضی هستم... این آمدن من اینجاسبب الفت بین ایران و انگلیس است، ارتباط تام حاصل می شود، در نتیجه به درجه ای می رسد که به زودی از افراد ایران جان خود را برای انگلیس فدا می کند، همین طور انگلیس خود را برای ایران فدا می کند...^{۳۳}»

پس از اتمام جنگ و اطفاء نائره حرب و قتال اولیاء حکومت انگلستان از خدمات گرانبھائی که حضرت عبدالبهاء در آن ایام نسبت به ساکنین ارض اقدس و تخفیف مصائب و آلام مردم آن سرزمین مبذول فرموده بودند، در مقام تقدیر بر - آمدند و مراتب احترام و تکریم خویش را با تقدیم لقب نایت هود **knight Hood** و اهدافشان مخصوص از طرف دولت مذکور حضور مبارک ابراز داشتند و این امر با تشریف و تجلیل در محل اقامت حاکم انگلیس در حیفا برگزار گردید و در آن اخفال پراحتشام جمعی از رجال و اعظم قوم از ملل و شعوب مختلفه حضور به هم رسانیده و در انجام مراسم شرکت نمودند.»

شوقی افندی، کتاب قرن بدیع صفحه ۲۹۹



³³ از کتاب مجموعه در خطابات عبدالبهاء جلد اول صفحه ۲۳/۲۹۴ صفحه ۲۲ سطر ۱ و ۲ (۴-۲۸۴ ط)
۲۵۹

که متوجه شده بودند پیشرفت بایگیری به منزله زوال رفعت و نفوذ خودشان است، تصمیم گرفتند حاکم را نجات دهند و امت را به نام دفاع از دین به حمله بفرقه بی دینان دعوت کردند. در این زد و خورد بابی ها مغلوب شدند و ناچار به کرمان- ایالت مجاور- گریختند. من نامه ای را که حاکم یزد به یکی از دوستانش در تهران نوشته است دیده ام، وی در این نامه با التماس تقاضای کمک کرده و وضع آشفته حکومت خود را در برابر بایان شدیداً منعکس ساخته است. وی به دنبال این نامه از منصب خود استعفا داده و حتی بدون آن که منتظر اجازه کناره گیری شود یزد را ترک گفته است.

Used to the public lest they should become receptacles for hatching treason against his administration -
The capture of Meshed has filled the Persian Minister with pride and confidence in his own resources and undertakings, and very naturally the trust reposed in him by the Shah has been much increased. His despotic character is gradually developing itself, and I fear that, as I already observed to Your Lordship, his qualifications for administration are limited to the maintenance of

به نظر می رسد که عقاید این دین جدید در ایران در شرف بسط و گسترش است. باب موسس این فرقه که اهل شیراز است و این اسم جعلی را (منظور عنوان باب است) به خود بسته در آذربایجان زندانی^{۳۵} است، ولی در هر شهر بزرگی مریدانی دارد که با تعصب یا شکیبایی که غالباً در میان پیروان اصول جدید دیده می شود، آماده اند تا در اثبات عقاید تازه شان حتی به استقبال مرگ نیز بروند، چون چنین مرگی و رودشان را به بهشت تضمین می کند. خود باب اعلام داشته است که وی همان مهدی موعود آخرین امام شیعیان است، که در انظار مردم ناپدید شده، ولی قرار است دوباره در زمین پدیدار شود. و مدعی است که احکامش، بین مریدان وی (که نه تنها به عنوان

پیشوای مذهبی به او حرمت می گذارند، بلکه از وی به عنوان سلطان عصر جهان که سایر سلاطین باید طوغ عبودیتش را گردن بنهند نیز اطاعت می نمایند) جانشین فرامین قرآن می باشد. علاوه بر این دکتترین مزاحم، آنها اصول دیگری نیز اختیار کرده اند که مضر به حال اجتماع است.

پیروان این مسلک تصور می کنند که پیشرفت و ترقی آنها نتیجه مشیت الهی بوده است و باید سلطنت مقدسین بر دنیا حکم فرما باشد. پس بر این مقدسین قانوناً رواست که مال و ثروت کفار را- به هر نحوی که باشد- تصاحب کنند.

استدلال و الهام آسمانی وسائل فعلی القاء اندیشه و حصول اعتقاد در ماموریت باب است، لذا هنوز از تغییر مذهب به زور شمشیر علنا اظهاری نشده است.

³⁵ ملاحظه می شود سفیر وقت انگلستان دقیقاً در گرماگرم جریان باب هنگام زنده بودن وی ماجرا را پی گیری و یادداشت می کرده که چون نظاره گر دقیق بیگانه است مطالبش از سندیت تاریخی با ارزشی برخوردار است.

priesthood have not been confined to Tabriz - In Tehran he has succeeded in undermining the influence of the Imam i. form by persuading him in part by intimidation in part by cajolery, to yield to his designs of destroying the right of sanctuary hitherto enjoyed by his mosque - the destruction of this

اگر اصول عقاید این واعظ، که چیز تازه ای دربر ندارد، به حال خودش گذاشته شود، بدون شک بی اهمیت بودنش آشکار شده و روبه زوال خواهد گذاشت. فقط زجر و عقوبت است که می تواند آنان را از افول و خفت رهایی بخشد. و بدبختانه این جدیدالمذهب ها همگی از پیروان دین اسلام هستند، که در عقوبت مسلمان مرتد، آیینی غیر قابل انعطاف است، لذا مقامات شرعی و عرفی هردو به قلع و قمع این فرقه ذی علاقه هستند. از قراین

چنین برمی آید که این مذهب در تهران، بین همه طبقات مردم، بدون آن که حتی روی توپخانه و پیاده نظام ثابت نیز دست رد گذاشته باشد، مریدانی کسب کرده است. تعداد آنان در این شهر، تصور می رود، به قریب دوهزار نفر بالغ گردد. افتخار دارم که با بزرگترین احترام - جناب لرد! - مناقاترین چاکر ناچیز جناب لرد باشم.^{۳۶}

شماره ۷۲ - اردوی نزدیک تهران - ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰

به جناب لرد پالمستون - رونوشت به مستر جی. ا. اسیتونس.

بر حسب تعلیمات جناب لرد، اینجانب افتخار دارم، شرحی درباره مسلک جدید «باب» ارسال دارم. مطالب محتوی در ضمیمه شماره یک، از شرحی گرفته شد، که توسط یک تن از مریدان باب به من داده شده است، والبته من شکی در صحت مطالب آن ندارم. شرح دوم از نامه یک مجتهد بزرگ یزد استخراج شده و نمی تواند موثق باشد.

در یک جمله: این ساده ترین مذاهب است که اصول آن در ماتریالیسم، کمونیسم و لاقیدی مطلق نسبت به خیر و شر و کلیه اعمال بشر، خلاصه می شود.

افتخار دارم که با بزرگترین احترام، مناقاترین چاکر ناچیز شما باشم.^{۳۷}

اردوی نزدیک تهران - نایب سرهنگ... - ۲۱ ژوئن ۱۸۵۰ (برابر با ۳۱ خرداد ۱۲۲۹ شمسی)

many lives are daily lost on both sides; but eventually of course the insurgents will have no choice but to yield to superior force. It is not a little strange that an insignificant town like Kengia, within reach of all the military resources of Tehran and Azerbaijan, should make an attempt at revolt.

In fact, the Babus who under their leader Syed Sahaya had fled from Eyd. have again begun to attract notice - They have

شرحی از بایگری

باب، اسم واقعی اش میرزا علی محمد است. وی ایرانی و اهل شیراز است. پدرش در آن شهر تاجر بود. سنش سی و دو سال است و از آن زمان که خودش را صاحب زمان، یا امام مهدی موعود اعلام کرده است، شش سال می گذرد. صاحب زمان، دوازدهمین امام یا

³⁶ بایگانی عمومی انگلیس، ۱۵۰-۱۱۰-۱۱۳. برگ ۱۱۰-۱۱۳.

³⁷ اسناد وزارت خارجه انگلیس - پرونده ۳۷۹-۱۵۲-۱۱۰-۱۱۳. برگ ۱۱۰

آیت بزرگ خداست. درسلسله جانشینان علی، دامادمحمد(پیامبر اسلام) و از اعقاب پشت در پشت وی می باشد، که در حدود یک هزار و پنجاه سال پیش، غایب گشت، وهنوز انتظار بازگشتن می رود. «باب» در زبان عربی به معنی «در» است، و وی ادعا می کند که «در» دانش است. مریدانش گفته می شود قریب به پنجاه هزار نفر است، اما تصور می رود که یکصد هزار نفر به حقیقت نزدیک تر باشد. این افراد درسراسرایران پخش شده اند و تعدادی نیز در کردستان به سر می برند. افراد این فرقه، محمد را به عنوان یک پیغمبر قبول دارند، و به اصول الهی قرآن معتقدند، ولی باب مدعی است که تا این لحظه فقط معنی ظاهری قرآن فهمیده می شد. ولی اینک او آمده است تا رموز واقعی و جوهر الهی کلام خدا را توضیح دهد. به همه این ها چنان که در قسمت بعدی ملاحظه خواهد شد - کلمات «پیغمبر» و «اصول الهی» - در اعتقادات و تبلیغات آنان - بی معنی است.

باب اعلام میدارد که تا این لحظه کلیه اصول اسلام درباره نماز و روزه و حلال و حرام در خوردنی ها واجب بوده است، ولی اکنون بر وی مقدر شده است تا اعلام دارد که: نماز واجب نیست. هر کس ممکن است بر حسب تمایلات خود نماز بخواند یا نخواند، ولی در واقع هر کس باید همیشه به خدا یا به «الوهیت» فکر کند. روزه سی روز ماه رمضان و سایر روزها همه منسوخ و ملغی است، وهمه گونه غذائی حلال به شمار می رود.

دادن صدقه نسبت به همه جایز است، ولی بین بابی ها مال باید همیشه مشترک بوده باشد و هیچ کس نباید از دیگری ثروتمند تر باشد. همه مردم یکسان هستند و بین حلال و حرام، آن طور که بین مسلمانان رایج است، تفاوتی نیست.

در آیین بایان آمیزش جنسی بسیار آمیخته به هرج و مرج است (یعنی رعایت آیین ازدواج برای مجامعت واجب نیست)، یک مرد و یک زن تا هر وقت که دلشان بخواهد - و نه بیش از آن زن - با یک دیگر به سر می برند. و اگر مردی به تملک آن زن مایل شود، به اختیار زن است (نه با مردی که با این مرد موافقت کند. مرد ممکن است بی اندازه زن داشته باشد، زن هم همین اجازه را دارد.

ضبط اموال کلیه کسانی که بابی نیستند مجاز است. امتیاز طبقاتی وجود ندارد، به استثنای امتیازی که طبیعت از لحاظ اختلاف فهم و شعور در نهاد بشر به ودیعه نهاده است.

یک دروغ وجود دارد که توسط مسلمانها جعل شده است و آن این است که مقاربت محارم با یکدیگر مباح است. در صورتی که نزدیک ترین مقاربتی که مجاز است بین بنی اعمام می باشد.

در این جا جهنم یا بهشت وجود ندارد. بنابراین روز قیامت نیز مطرح نیست. تقدیر بشر در واقع نیستی و فنا است. وهمه موجودات و نباتات - خلاصه همه چیز - بدون استثنا در الوهیت مجذوب خواهد شد. همه چیز خداست (اصطلاح صوفی ها که هر چیزی را

انعکاسی از خدا تلقی می کنند)، و بنابراین مجذوب جزئی از الوهیت است. عقوبت جهنم و لذت بهشت در همین دنیاست، و چیزی به عنوان معصیت، و به خصوص چیزی به عنوان تقوی وجود ندارد. تنها چیزی که بایان در مناسبات افراد بشر با یکدیگر در نظر دارند اینست که اراده بشر در همه چیزها قانون وی به شمار می رود.

گرویدن به بایبگری صحیح است، ولی اعمال زور مجاز نیست مگر نسبت به مسلمانان که قتلشان در همه موارد مجاز می باشد، زیرا آنان دشمنان باب و مریدانش هستند، و همچنین افول مذهب اسلام تقدیر آسمانی است، یعنی باید اتفاق بیفتد و باید اجرا شود.

در عین لاقید بودن نسبت به همه چیز، تنها دلیل تمایل بایان برای گرواندن افراد به یکدیگر این آیین آنست که بشر فقط از بایبگری ممکن است پیشرفت کند. ظاهراً مطلق ترین نوع ماتریالیسم، جوهر اعتقاد آنها را تشکیل می دهد: خدا یکی است. هر «ماده» یا «ذره» انفرادی، خواه زنده باشد یا نباشد، خداست، و همه خداست، و هر چیز انفرادی همیشه بوده، همیشه هست، و همیشه خواهد بود.

باب در شیراز به موعظه پرداخت، ولی به زودی توقیف شد و به قلعه ای در کوههای کردستان (البته منظورش قلعه چهریق است) اعزام شد که اکنون آنجاست. زیاد معلومات ندارد، عربی اش از لحاظ صرف و نحو بد است، ولی مدعی است که وی باید قواعد کهنه صرف و نحو آن زبان را کنار بگذارد.

پس از باب دوتن از مریدان معروف وی بودند که هر دو مجتهد یا دکتر آیت الله در شرع اسلام بودند و هنگام زد و خورد درمازندان کشته شدند.

درفارس سید یحیی - که اخیراً در یزد و در نبرد با قشون شاه خود را سرشناس ساخته - رئیس آنهاست و در زنجان آقای محمد علی مجتهد آنها را رهبری می کند.

در کرمان مدعی دیگری ظهور کرده است که می گوید وی باب حقیقی است ولی بابی ها او را منفور می دارند.

اگر باب اعدام شود تفاوتی نخواهد کرد، زیرا بازم باب های دیگری وجود خواهند داشت.

درمازندان پانصد و هفتاد و پنج بابی به قتل رسیدند، ولی آنها نیز در مقابل سه چهار هزار نفر از مخالفان خود را از بین بردن

هنگامی که یک بابی وارد اتاقی می شود، می گوید: الله عظیم (خدا بزرگ)، سایرین پاسخ می دهند: الله اکبر (خدا بزرگترین است).

only at very irregular periods - His earliest efforts are likely to be directed against the 'el Khan, the chief of the great tribe of Kashkai which migrates according to the season, alternately between the high and low lands of Fars - This nobleman besides being obnoxious as chief of a powerful tribe, is exposed to the hatred of the Ameen i. Nizam as an old and acknowledged partizan of the English Government.

The efforts of the Persian Minister to overthrow the authority of the Priesthood

بابی اگر زن باشد، هنگام ورود به اتاق می گوید: الله اجمل (خدا زیباترین است)، سایرین پاسخ می دهند: الله ابها (خدا درخشنده ترین است).^{۳۸}

درحالی که مبارزه با باب و پیروان او - که در آن هنگام در سرتاسر کشور اوج گرفته بود - اهمیت داشت طبعاً لازم بود حکومت مرکزی همه نیروهای خود را برای سامان دادن به این مشکل تازه در ارتباط با روحانیون بسیج نماید و بدین ترتیب این امر بیش از پیش بر آشفتگی کشور افزود.

با توجه به این که روحانیون خود بزرگ ترین سد در راه گسترش کار بایان بودند، می توان دریافت که حکومت مرکزی تا چه حد عدم کفایت و

بی سیاستی از خود نشان داده است، و گرنه همان نیرو به تنهایی برای خنثی کردن پیروان باب کفایت می کرد. دولت ناشیانه خود وارد عمل شد.

اتخاذ این روش تازه در یک مملکت آشوب زده، مطلبی است که مورد توجه نماینده سیاسی انگلیسی در ایران قرار گرفته و گزارش بعدی خود را به این موضوع اختصاص داده است:

اردوی نزدیک تهران - شماره ۷۷ - ۲۵ ژوئن ۱۸۵۰ (برابر با چهارم تیرماه ۱۲۲۹ شمسی)

جناب لرد

No ۱۱.

Tehran.

March 14. 1851.

My Lord.

Four Babees, prisoners from Zengane, were executed here a few days ago. Several other members of that sect are in confinement in Tehran, some of whom are extreme youth - I sent a message to day's the Ameen Nizam, expressing a hope that lives of these persons might be spared - said that abundance of blood, regarding the Babees simply as rebels, had been shed, and that it was not worthy of a person of his enlightenment to interfere with the

The Right Honourable

The Viscount Palmerston G. C. B.

Here.

شورش زنجان هنوز سرکوب نشده است. بابی ها در آن شهر،

باغیرت و تعصب مخصوصی که ویژه جدیدالمذهب ها است به دفاع از خودشان ادامه می دهند.

منابع^{۳۹} می گویند که برای حفظ قسمتی از شهر که قبلاً به تصرف آنها درآمده است و برای مقابله با قشون شاه از دهات و قصبات مجاور کمک می گیرند و هر روز تعدادی از طرفین به قتل می رسند. ولی بدیهی است که شورشیان چاره ای جز تسلیم شدن نخواهند داشت، به نظر

^{۳۸} بایگانی عمومی انگلستان، f.o. ۶۰-۱۵۲ برگ ۳۷۹
^{۳۹} منظور از منابع روشن است، جاسوسان همه جا حاضر انگلیسی

شما این نکته کمی عجیب به نظر نمی رسد که شهر بی اهمیتی چون زنجان-یعنی شهری که کاملاً زیر نظر همه منابع نظامی تهران و آذربایجان قرار دارد- دست به شورش بزند...؟

درفارس بابی هایی که با هدایت رهبرشان سید یحیی از یزد گریخته بودند، باردیگر شروع به جلب توجه کرده اند. به آنها اخطار شده بود که دیگر وارد شیراز نشوند، ولی آنان با اندک فاصله ای به شهر نزدیک شده اند. البته تاکنون از هر حرکت یا بیگانه در ایالت فوق پرهیز کرده اند.

سایر قسمتهای ایران، به استثنای ترکمن ها کوکلان، در این لحظه آرام است.

به نظر می رسد که طرح فعلی وزیر ایران انقیاد کامل ایالت فارس مخصوصاً ایلات ساحلی باشد، که تا کنون فقط در ادوار بسیار نا مرتب و موقت به فرمان شاه ایران گردن نهاده اند. اما اینک به اطاعت در آوردن دائمی آنان هدف وزیر ایران است. نخستین مساعی وی محتملاً علیه ایلخانی، رئیس ایل بزرگ قشقائی- که بر حسب فصل، متناوباً بین ارتفاعات و اراضی پست فارس کوچ می کنند(منظورش بیلاق قشلاق می باشد)- متوجه خواهد بود. این خان علاوه بر این که رئیس یک ایل مقتدر قشقائی است به عنوان یک طرفدار قدیمی و سرشناس دولت انگلستان نیز در معرض کینه انتقام قرار دارد.

مساعی وزیر ایران برای واژگون ساختن قدرت مقامات مذهبی منحصر به تبریز نبوده است. در تهران نیز وی موفق شده است نفوذ امام جمعه را از راه ترغیب او- گاه توسط تهدید و گاه با مداهنه- به تسلیم شدن در برابر طرح از بین بردن حق «تحصن» کاهش دهد. این حقی است که تا کنون مسجد وی از آن برخوردار بوده است.

از بین بردن این تنها منبع ضد ظلم در ایران، به نظر من باعث کمال تاسف است، ولی به عقیده من وزیر ایران برای تحقق این هدف به مراتب بیش از آن چه که در حال حاضر تصور می کند دچار اشکال خواهد شد. نامه ای که اخیراً از حضرت اشرف(مقصود همان وزیر ایران است) درباره مطلب دیگری دریافت داشته ام- مطلبی که هنوز برای معروض داشتن آن به جناب لرد آمادگی نداریم- برایم فرصتی فراهم ساخت، تا در خلال پاسخی که ارسال داشتیم، احساساتم را علیه این تصمیم و برله بر هم نزدن روش «تحصن» ابراز دارم. افتخار دارم که مستخرجه ای از آن مراسم ضمیمه کنم. مع هذا امید زیادی نیست که این پاسخ بتواند در طرح های وی، مبنی بر استقرار سلطه مطلق و بدون نظارت هیچ گونه قدرتی

accomplishment than he at present contemplates - A recent letter from His Excellency to me on another subject, which I am not yet prepared to bring before Your Lordship, afforded me an opportunity of expressing in my reply my sentiments in favor of not disturbing the system of sanctuary - I have the honor to enclose an extract of that communication - There is however little prospect of being able to effect a change in his projects of establishing absolute dominion, uncontrolled by any power, all over Persia, without the

درسراسرایران، تغییری دهد، حتی با در نظر گرفتن این که چه بسا احتمال دارد که خودش روزی مجبور شود جان خود را از همین راه تحسن نجات بخشد. زیرا یک ایرانی ندرتا افکارش را از ساعت حاضر فراتر می برد.

در اصفهان نیز به کوشش مشابهی برای لغو روش «تحصن» مبادرت شده است، ولی گفته می شود که اهالی مسلحانه در مقام دفاع از این «حق خود» برآمده و حاکم را وادار ساخته اند که از اجرای نقشه اش دست بردارد.

الغاء «تحصن» موجبات ناراحتی های فراوانی را برای هیئتهای خارجی فراهم خواهد ساخت. زیرا وقتی که مردم متوجه شدند که دیگر در مساجد و مراقد مطهر که تا کنون در آن جا متحصن می شدند از این پس در امان نیستند و حرمت تجاوز به این اماکن مقدسه از بین رفته است، ناچار خواهند شد- همانطور که فعلا نیز گاهی اتفاق می افتد- طبعا به هیئتها نمایندگی انگلستان و روسیه روی آورند و پناه بجویند.

وزیر ایران موازین حکومتش را تنها به لغو «تحصن» محدود نمی کند. بلکه دامنه مراقبتش به قهوه خانه و آلونکهایی که مردم برای صرف چای در آن جمع می شوند و نقالها در آن جا به قصه گوئی و داستان سرایی می پردازند نیز کشیده شده است. اکنون در این اماکن رفع عطش و تفریح ساده بر روی مردم بسته شده است، از ترس اینکه مبادا به محل انعقاد نطفه توطئه و خیانت به دولت مبدل گردند.

تسخیر مشهد وزیر ایران را لبریز از غرور اعتماد به منابع اطلاعاتی و بصیرت خود کرده است، و طبعا مراتب اعتمادی نیز که شاه نسبت به وی داشته، به مراتب افزایش یافته است. خلق و خوی مستبد و مطلق وی تدریجا گسترش می یابد، و من می ترسم که- همانطور که قبلا به نظر جناب لرد رساندم- شرایط حکومتش به حفظ اقتصاد، و میل مفرط به حفظ ایران از تخطی خارجی مخصوصا دست اندازی روسها منحصر گردد.

افتخار دارم که با سرشارترین احترام، جناب لرد، منقادترین چاکر ناچیز جناب لرد باشم.

محل امضاء^{۴۰}

ماجرای کشته شدن «باب» و به اصطلاح غیب شدن از فراز چوبه دارنه تنها پایان کار بایان نیست، بلکه ماجرائی است که بیش از پیش آتش آشوب را دامن می زند. و محیط بسته و محدود آن روز ایران، بانبودن وسایل ارتباطی و رونق داشتن بازار شایعه و شایعه پردازی، اعدام باب مشکلی راحل نکرد که هیچ باعث بروز مسائل و مشکلات تازه ای نیز گشت.

⁴⁰ بایگانی عمومی انگلستان، F.O. ۶۰-۱۵۲ برگ ۳۷۹

*The Right Honorable
The Viscount Palmerston
G. E. B.*

نماینده انگلیس در ایران، طی گزارش بعدی خود، به این مطلب اشاره کرده است:
اردوی نزدیک تهران- شماره ۸۸-۲۱ ژوئیه ۱۸۵۰ (سی ام تیر ماه ۱۲۲۹ شمسی)

جناب لرد

در مجادله بین قشون شاه و بابی های زنجان که در این شهر جریان داشت، فترتی روی داده است. رئیس این فرقه در زنجان که یکی از ملایان عالیقدر و سرشناس شهر است، چندی قبل به من نامه ای نوشت و طی آن اعلام داشت که وی را به دروغ متهم به بایگیری کرده اند و از من خواهش کرد تا شفاعت کنم و او و یارانش را از جبر و عنف نظامیان نجات بدهم- وی نامه ای نیز با همین مفاد برای امیر نظام ضمیمه کرده بود. وزیر ایران به این شخص پاسخ داد که مایل است ادعای وی را بپذیرد، ولی او نیز برای ثابت کردن صمیمیتش باید به دربار شاه بیاید و خود را تسلیم کند. در همین حال یک دسته دیگر از قشون- بدون اینکه به این شرط معطوف شود- دستور داد تا به محاصره وی و پیروانش ادامه دهد.

موسس این مسلک در تبریز اعدام شده است. وی توسط شلیک دسته جمعی با تفنگ کشته شد، و چیزی نمانده بود که مرگش به این مذهب رونق و جلای بیشتری بخشد، و موجب کثرت جدید المذهب ها گردد.

قضیه از این قرار بود: وقتی که پس از شلیک تفنگها دود و غبار فرونشست، بر چوبه اعدام از باب اثری دیده نشد و مردم انتشار دادند که وی به سماوات صعود کرده است: حال آنکه گلوله ها طنابی را که وی با آن بسته شده بود پاره کرده بود و پس از کمی جستجو باب را که به گوشه ای پناه برده بود یافتند و به ضرب گلوله از پای در آوردند، هر چند که مرگ باب بنا به اعتقاد پیروانش، اصل قضیه را تغییر نخواهد داد، زیرا باب باید همیشه زیست کند.

پیروانش در فارس شدیداً تحت نظر قرار گرفته اند. سید یحیی که از یزد باقوای بزرگی از بابی ها به آن ایالت گریخته بود شکست خورد و دستگیر شد، هر چند قبلاً دوبار حملات قشون شاه را دفع کرده بود.

در مشهد اعدام های بسیاری صورت گرفت. در این که سردسته های این فتنه جویان، در شورش اخیر فجایع فراوانی مرتکب شده و مستحق مرگ بودند هیچ گونه تردیدی نیست مع هذا شاید بهتر بود که توجهات شاه به سوی بسط و تعمیم ترحم و عفو سوق داده می شد. همان طور که انتظاری رفت شاهزاده حاکم در تحمیل و اخذ جرایم سنگین به موازین مستبدانه ای توسل جسته بود و نتیجه آن شدت عمل این شد که چند خانواده به ترک مشهد مبادرت ورزیدند و به هرات گریختند.

اخیراً چند زلزله بسیار شدید در خراسان به وقوع پیوسته است که خسارات فراوانی به بار آورده و تلفات بسیار داشته است.

اغتشاشاتی که در بهبهان، واقع در ایالت فارس، بوقوع پیوسته بود سرکوب شده است، وسایر نقاط ایران به نظرمی سد که رو به آرامش باشد. اما هنوز خوانین گرمسار یا اراضی پست (مقصود قشلاق است) واقع در کرانه خلیج فارس تحت انقیاد در نیامده اند و ممکن است بدون اغراق گفته شود که نارضایی در سراسر کشور به شدت حکم فرماست.

افتخار دارم که با بزرگترین احترامات - جناب لرد - منقادترین چاکر جناب لرد باشم.

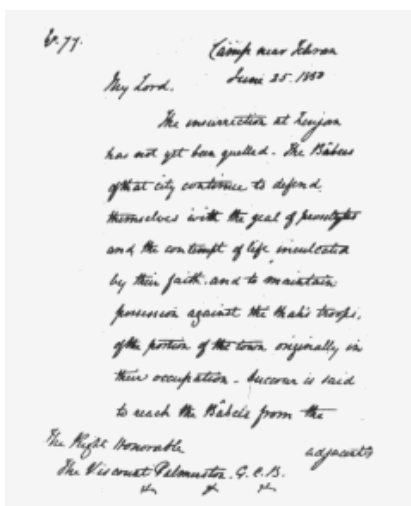
امضاء ۴۱

اردوی ایرانی مقابل زنجان

رونوشت

۳۰ اوت ۱۸۵۰ (برابر با هشتم شهریور ۱۲۲۹ شمسی) نایب سرهنگ... شماره ۱۰۶ - ضمیمه دارد

آقای عزیز من



امروز بیگلربیگی محمد خان را کماکان مقابل این محل مشغول یافتیم. بابی ها فقط یک محله شهر را در تصرف دارند، و در طی حمله اخیر قشون دولتی که از دیوار شمالی صورت گرفت، تعدادی به عقب رانده شده اند. اکنون آنها زاویه جنوب شرقی شهر را متصرف هستند، و بیگلربیگی چهار توپ را روی برج ها که اخیرا تسخیر شده سوار کرده و چهار پنج توپ دیگر را به داخل شهر برده است. مقاومت

بابی ها به نظر می رسد که سرسختانه ترین مقاومت های ممکن باشد، و با کمال مهارت رهبری می شود. این مردم همه جا را سنگربندی کرده و کلیه منازل محله خود را به صورت قلاع و استحکامات در آورده اند، به طوری که هر چند اکنون تعداد آنها در اثر فرار و تلفات به مراتب کاهش یافته و گفته می شود که از افراد مبارزشان بیش از ۳۰۰ نفر باقی نمانده اند، با این وجود موقعیتشان چنان مستحکم است که بدون شک عقب راندنشان با مشکلات زیادی برخورد خواهد کرد. آنها با روحیه بسیار قوی و رویه ای سرسخت و لجوجانه می جنگند. حتی زن ها نیز که چند تن از آنان به هلاکت رسیده اند، در این نبرد شرکت دارند و چنان خوب نشانه روی می کنند که تا کنون بسیاری از افراد قوای دولتی را از پای

Ms. 77.
Camp near Eboran
June 25. 1850
My Lord,
The invasion at Herjan
has not yet been galled. The Mirkas

در آورده اند. تحت این شرایط، پیشروی با حداکثر اشکال صورت گرفته است، زیرا به محض آن که افراد قشون در معرض دید دشمن واقع می شوند هدف اصابت تیر آنان قرار می گیرند. بابتی ها با پیوستن تیرهای آهن با یکدیگر دو تا توپ نیز ساخته اند ولی هربار که آنها را شلیک می کنند توپ خراب می شود. هم اکنون قاصدی از تهران رسیده و خبر می دهد که شش توپ سنگین و مقادیری ذخائر و مهمات در راه است. با این وجود بیگلیبیگی قصد دارد فردا سپیده دم، باز از تهران تقاضای کمک کند تا توسط آن بتواند سراسر شهر را به تصرف در آورد. تاکنون همه مساعی بیگلیبیگی و برای سرکوب ساختن این بابی های لجوج و یک دنده با استهزاء آنها مواجه شده است. امروز تاکید شد که آنها فرد بدبختی را که قصد وساطت و میانجیگری را داشته فوراً به قتل رسانده و سایر مردم واژگون بختی را که به دستشان افتاده اند به خاک هلاکت نشانده اند. بایان در این مورد به انواع فجایع و وحشیگری دست زده و حتی عده ای را مثل اسب نعل کرده اند و عده ای دیگر را از یک دست و یک پا آویزان کرده و برخی را زنده زنده در آتش افکنده اند.

ملا محمد علی که سردسته این مدافعین متعصب است، آنها را به نوید آنکه اگر در جنگ شهید شوند، روحشان جاوید خواهد ماند

proceedings, which are entirely opposed to his sentiments and feelings:

Both parties no doubt will treat their prisoners, but I am disposed to believe Mr. Stevens has received exaggerated accounts of what is passing at Herat. At all events the mode in which my communication was received by the Amiri. Nazim shows an improvement in his tone, and in the temper with which he listens to suggestions of the above nature.

Have the honor to be

with

ترغیب می کند که با قوای دولتی به جنگند، تا آنجا که یا شربت شهادت بنوشند و در زمره مقدسین قرار گیرند و یا پیروز شوند و بر اسب مراد سوار گردند، و قلمرو خود را از شرق تا غرب گسترش دهند. اوازم اکنون یکی از دوستانش را به پاس خدماتی که انجام داده به حکومت مصر منصوب کرده است، و به سایرین نیز وعده بخشش شهرها و آبادی های فراوان داده است. وی علاوه بر این ها به آن ها اطمینان می دهد که دولت روس در این جنگ یار و مددکار آنهاست، و از هیچ گونه کمکی در این راه دریغ نخواهند ورزید. باین وجود تصور می رود که هر چند بسیاری از پیروانش در کمال ایمان و غیرت از او پشتیبانی می کنند، با همه این ها، بسیاری دیگر نیز

در صورتی که راه فرار داشته باشند و بتوانند خودشان را از معرکه کنار بکشند و جانشان را نجات دهند، در اولین فرصت به وی پشت خواهند کرد و راه سلامت را پیش خواهند گرفت.

من تصور می کنم بیگلیبیگی تاکنون بسیار خوب از عهده انجام محوله بر آمده است، زیرا مشاهده می کنم که قبل از او هیچ کاری انجام نمی گرفته و بین افراد قشون نارضایتی و اکراه حکمفرما بوده و به جز توییح چیزی وجود نداشته است، در صورتی که در همین

چهارده روزی که از ورود وی می گذرد، وضع کاملاً تفاوت کرده است. ظلم و ستمی که گزارش می دهند توسط بیگلیگری مجاز شناخته شده بی اساس به نظرمی رسد و حقیقت ندارند

باتقدیم احترامات

امضا: کیت ادوارد ابوت^{۴۲}

با همه اینها گزارش بعدی که در حدود سه ماه بعد ارسال شده، حاکی از همین روح انتقامجویی و کینه توزی و قتل و کشتار و اعدام بایان در تهران و سایر شهرستانهاست:

تهران-چهاردهم مارس ۱۸۵۱ (برابر با ۲۳ اسفندماه ۱۲۲۹ شمسی)-شماره ۴۲

جناب لرد

چهاربایی- از زندانیان زنجان- چند روز پیش در این جا اعدام شدند. چندین نفر دیگر از پیروان این مسلک در تهران زندانی هستند، که اغلب آنها در عنفوان شباب به سر می برند. امروز من پیامی برای امیر نظام فرستاده و اظهار امیدواری کردم که از اعدام این اشخاص صرف نظر شود. و یادآور شدم برای اینکه بابی ها به عنوان «باغی» شناخته شوند، همین مقدار خونریزی کافی به نظر می رسد. و «دیگر در شان شخص روشنفکری چون شما نیست که در تصورات و اعتقادات ذهنی هر طبقه ای مستقیماً دخالت کنید». امیر نظام برای من تضمین فرستاد که این اشخاص اعدام نخواهند شد و قصد وی آنست که این اجتماع را از جهات مختلف پراکنده سازد. از هنگام سرکوبی و انقیاد بایان زنجان تاکنون مریدان و پیروان باب در صدد برهم زدن نظم و آرامش عمومی بر نیامده اند.

افتخار دارم که در کمال احترام، چاکر ناچیز جناب لرد باشم.

امضاء

اردوی نزدیک تهران-شماره ۹۹-۱۱۶ اوت ۱۸۵۲ (برابر با بیست و پنجم مردادماه ۱۳۳۱ شمسی)

سوء قصد دامنه داری دیروز برای قتلشاه به عمل آمد. اعلیحضرت در اردوی تابستانی خود در فاصله چند میلی تهران اقامت دارد. وی تازه سوار بر اسب شده بود تا عازم یک سفر چند روزه شکار شود که سه نفر- یا به طوری که بعضی ها می گویند شش نفر- به او نزدیک شدند، چنانکه انگار قصد دارند عریضه ای- همان طور که در این کشور معمول است- به وی تقدیم کنند. یکی از آن افراد دستش را روی جامه شاه نهاد، و هنگامی که دستش عقب زده شد هفت تیری را از کمرش بیرون کشید، یکی از همکارانش در همین

⁴² بایگانی عمومی انگلستان، ۱۲۳، ۳۷۹، ۶۰-۶۰ f.o. برگ ۳۸۱

موقع دهانه اسب شاه را گرفت. حیوان که دید جلوییش گرفته شده است عقب رفت، و وزیر مالیه که افتخار شرفیابی داشت شاه را از اسب پائین کشید. گلوله در صلب شاه اثر گذاشت ولی تپانچه که فقط با ساچمه کبک زنی و تنها چند چارپاره شده بود، فقط زخمی سطحی تولید کرد، و من توسط جراح فرانسوی ماهر شاه اطمینان یافتم که جای کمترین نگرانی وجود ندارد. ضارب در اجرای هدف خود چنان مصمم بود که بلادرنگ خنجر بزرگی را بیرون کشید، و علی رغم برداشتن چندین زخم بسیار سخت، به قتل شاه اصرار می ورزید، و امعاء و احشاء یکی از ملازمین را می درید و از کوشش خود دست بردار نبود تا به قتل رسید. دوتن از آنها به شدت مجروح شده بودند. در خلال این احوال، دو گلوله دیگر نیز به شاه شلیک شد، گفته می شود که اعلیحضرت در تمام مدت سوء قصد کمال آرامش و متانت را به منصفه ظهور رسانید.

نخستین خبر این سوء قصد با اعلام این گزارش توأم بود که: «شاه کشته شده است». اردوی سلطنتی از هم پاشیده شد و جمعیت به سوی تهران هجوم آوردند. دکانین بلادرنگ بسته شدند، و مدتی کوتاه طبع نان قطع شد، و همه به تکاپو پرداختند تا برای وقایع آینده مقداری آذوقه ذخیره کنند. ولی غارت و چپاول و یا شلوغی و ناامنی ایجاد نشد. امروز برای اطمینان خاطر مردم و خاطر جمع ساختن آنها از سلامت وجود شاه یک صد و ده تیر توپ شلیک شد. افراد انبوه قشون مستقر در مجاورت تهران و همچنین جامعه روحانیت و مقامات مملکتی برای دیدار شاه به اردوی سلطنتی رفتند و به شکرانه سلامت وی ادارات و دواپردولتی و بازار چندین شب چراغانی کردند.

دیروز بعد از ظهر به اتفاق وزیر مختار روس به حضور شاه شرفیاب شدیم، تا مراتب تبریک و تهنیت را تقدیم داریم. شاه را طبق معمول چنین مراسمی در حال جلوس دیدیم، و اعلیحضرت ناراحتی و اضطرابی به منصفه ظهور نمی رساند، بلکه کرارا و باخشونت تکرار می کرد که این سوء قصد محرکانی داشته است.

safety in the sanctuaries and their which have hitherto been regarded as inviolable asylums, they will naturally resort to the Missions of England and Russia, as they occasionally do even at present -

It is not to the abolition of sanctuary that the Persian Minister confines his measures of Government. His vigilance is extended to coffee and tea shops, and to the thees where story tellers recount adventures and romances. These places of refreshment and simple amusement have been closed

اظهارات شاه متوجه سردار - که نامزدیش را برای حکومت کرمان چند روز پیش گزارش دادم - بوده، و نظر عمومی در ابتدای امر به این تبعه روس به عنوان رهبریک توطئه برای تغییر جانشینی، و رهائی خود از تبعید از دربار معطوف شده بود.

هر چند در ماجرای سوء قصد و انتشار شایعه قتل شاه، عواملی از ناحیه سردار مورد سوء ظن قرار گرفتند و متهم به ارتکاب توطئه شدند، با این وجود من نمی توانم باور کنم که وی در این جنایت دست داشته باشد. باور کردنی نیست که توطئه

کنندگان تاسرحد مرگ حتمی حاضر به فداکاری باشند، مگر اینکه پای تعصبات مذهبی در میان باشد. بدین جهت در کمال اعتماد و اطمینان، تصور و تایید می شود که سوء قصد نسبت به شاه از انتقام بابی ها سرچشمه می گیرد (بابی فرقه جدیدی است در ایران که اصول دین آن ظاهرا باید ماتریالیسم باشد و معتقد است که وجود خداست). دوتن همدست قاتل که دستگیر شده اند خود را از پیروان این مسلک معرفی کرده اند، و گفته اند که آماده مرگ بوده اند، و آمده بودند تا شربت شهادت بنوشند و به بهشت بروند. و به عبارت دیگر در راه معتقدات خود فنا گردند. تنها نشانه ریشه دار بودن توطئه، همانا فرار از توطئه کنندگان است که یقینا نتیجه گسترش توطئه تلقی می شود، زیرا شاه در این گونه موارد، معمولا دارای چند صد نفر ملازم است، که همه اطراف و جوانب او را احاطه کرده اند.

گفته می شود شاه عمیقا تاکید کرده است که دقایقی را بدون آنکه هیچ گونه تعجیلی از طرف ملازمانش نسبت به منع سوء قصد کنندگان به عمل آمده باشد، با آنان در کشمکش بوده است. من این تاخیر و درنگ را به وحشت و حیرتی که در آن لحظات به اطرافیان دست داده بود، و همچنین به تنگی و باریکی راهی که سوء قصد در آن رخ داد، نسبت می هم. افتخار دارم که در کمال احترام به جناب لرد، منقادترین چاکر ناچیز باشم.

امضاء ۴۳

*thousand persons.
I have the honor to be,
with the greatest respect
My Lord,
Your Lordship's
most obedient,
humble servant,
Justin Hill*

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

ادامه دارد ...

تاریخ جامع بهائیت

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

قسمت پنجم

فصل سیزدهم:

بخش اول: - نوشتارها و گفته های بهاء

بخش دوم: - ارزیابی گفته های باب و بهاء

فصل چهاردهم:

بخش اول: گذار از بهائی گری برای پیوند با یهود

بخش دوم: کلامی از برجسته ترین مبلغان بهائی

فصل سیزدهم



بسم الله الرحمن الرحیم
این کتاب در بیان تاریخ جامع بهائیت
از دیدگاه علمی و تاریخی
و با استناد به اسناد معتبر
تألیف شده است.
مؤلف: دکتر بهرام افراسیابی
تألیف: ۱۳۸۵ خورشیدی
چاپ: ۱۳۸۵ خورشیدی
مکان: تهران
ناشر: انتشارات بهائی

نوشته ها و گفته های بهاء

پایه گذار بهائیت

میرزا حسینعلی بهاء پس از برکنار کردن برادرش میرزایحیی (صبح ازل) و جمع نمودن بایانی چند به گرد خویش، همانند باب دست به نگارش یک سلسله مبادی زد که با منعکس نمودن پاره ای از آن چه او «آئین بهائی» نامیده می بریم. لازم به یادآوری نیست که فرقه بهائیت همان باییت با تغییراتی چند می باشد چون در فصول گذشته در این زمینه سخن رفته است. یکی از کتابهای میرزا حسینعلی بهاء «الواح» نام دارد که آن را به زبان عربی نوشته است، ناگفته نگذیریم که میزان عربی میرزا حسینعلی در ردیف همان عربی باب است ولی توجیهی که بهاء ارائه می دهد حتی از توجیه باب هم مضحک تر است: وقتی در مورد غلط های دستوری بهاء از او سوال شد گفت:

صرف ونحو عربی را باید با نوشته های من سنجید، نه نوشته های مرا با قواعد صرف و نحو!!

و اینک ترجمه آن نوشته ها: (یادآور می شود که بهائیان و باییان همواره سعی دارند نوشته های سران آن قوم را به هر بهائی جمع و نابود کنند که خوانندگان با خواندن محتویات آن به خوبی دلیل این کار را خواهند فهمید. تنها اظهار نظری که در مورد آن نوشته ها در این جا منعکس می کنیم گفته کسروی است که می گوید:

«... باب و بهاء در قانونگذاری (یا به گفته خودشان: احکام) نیز بی خردی های بسیاری از خود نشان داده اند. نوشته های

باب (وبهائ) چندان بی خردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که آنها را از میان ببرند و از مردم پوشیده دارند»^۱

واما آن احکام:

یکی از دعوات خود را به نام «عندلیب» به کلامی طویل اول به فارسی و سپس به عربی خطاب می کند و چنین می گوید: «متن

عربی» (ترجمه)

– بدان که ما همه را امر به تبلیغ کردیم و در شرائط مبلغین آن چه را که شخص بر فضیلت این ظهور و عزت و عطاء و الطاف

آن انصاف دهد نازل کردیم، برای کسی که می خواهد رو به افق اعلی بیاورد سزاوار است که ظاهر و باطن خویش را از آن چه در

کتاب خدا پروردگار جهانیان (یعنی کتاب شریعتی خود بهاء) نهی شده است پاک سازد و در قدم اول به آن چه رحمن در فرقان

بگفته خودش (قل الله ثم درهم فی خوضهم یلعبون) نازل فرموده تمسک جوید و رفتار کند.

و آن چه را غیر خدا است مانند خاک ببیند، این چنین نور امر در بازگشتگاه از افق آسمان اراده خدای مقتدر عزیز و هاب تاییده

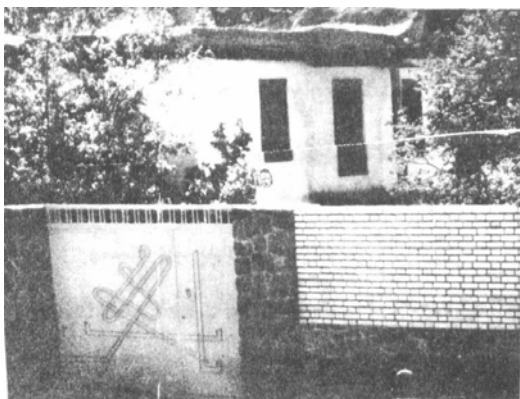
است و در قدم دیگر به تمام جهات خود به سوی چهره رو بیاورد و به سر و حقیقت در حالی که رو به خانه عظم دارد توجه کند،

^۱ احمدکسروی بایبگری و بهائیکری

برخیزد و بگوید (ترکت ملة قوم لا یومنون وهم بالاخرة هم کافرون) هرگاه کسی به این دو مقام و بدین امر فائز گردید؛ از قلم اعلی در صحیفه حمراء ازاھل بهاء نوشته خواهد شد» تا آنکه می گوید:

- بگو الھی الھی (مقصودش خود اوست) بندگانت را بر رجوع سوی خود و مشاهد در آثار اعلایت به چشم خود تایید کن، ای پروردگار آنها را از دریای جود و خورشید عطایت منع مکن و از ساحت قدس خودت دور مساز. ای پروردگار تو را به نور امر خودت که هنگام ظهور آن آثار شرک و نفاق محو می شود سوال می کنم که تخت جهل و نادانی را با تخت علم و عرفان و عرش ظلم و ستم را با کرسی عدل و انصاف عوض کنی؛ زیرا توئی مقتدر عزیز منان.» تا آن که می گوید:

- به تحقیق که درعالم پیش از این و بعد از این ظاهر نگشته و نمی شود ظاهر شد، کتاب در ملکوت بیان (یعنی بیان باب) براین گواهی می دهد خوش به حال شنندگان، «خوشا به حال فائزان» تا آن که به فارسی چنین می گوید (ترجمه عربی)
- تفکر کن در معرضین از بیان (مقصود از لیها هستند) آنهائی که با بالهای اوھام در فضای اوھام پرواز می کنند و تا کنون ندانسته اند که چه کسی را پروردگارشان خلق کرده است.» (مقصودش این است که او خالق باب است) تا آن که به عربی می گوید: (ترجمه).



تاکر: خانه پدری میرزا حسینعلی که بر درب آن
یا بهاءالابھی نقش است

- و باقی نماند حرفی جز آن که انصاف داران او را ببینند که بر عرش ظهور برقرار گشته است به درستی که پروردگارت می داند و می گوید و بیشتر مردم نمی دانند.» پس یکی از دعوات خود را به نام نصرالله به این گفته اش مخاطب قرار می دهد:

- ای نصرالله به تحقیق که تو را یاد کرده است کسی که در هوای من پرواز کرده و به ریسمان من تمسک جسته است، ما ترا یاد کردیم به یادی که بدان وجوه، به سوی مالک کرم وجود توجه می کنند پس شکر کن و بگو:

سپاس از برای تو می باشد که مرا یاد نمودی و آن چه را که هر حرفی از آن به عنایت و رحمت و فضل و عطای تو فریاد می کند، برای من نازل فرمودی. پروردگار! مرا می بینی که به واسطه آیات تو مجذوب گشته ام و به آتش محبت برافروخته شده ام. از تو می خواهم که مرا خود که عقل ها و دل ها به واسطه آن مضطرب گشته، ثابت و راسخ بداری. نیست خدائی مگر تو که فرد و واحد و عزیزی.

آنها به دوام ملکوت خدای عزیزحمید باقی بماند. خوشا به حال توای کنیز من و برگ من که خدای کسی را که بر خدمت به امر من و یادآوری من در میان بندگان من، و ثناخوانی من در میان خلقم برخواسته است؛ از تو به وجود آورده است.

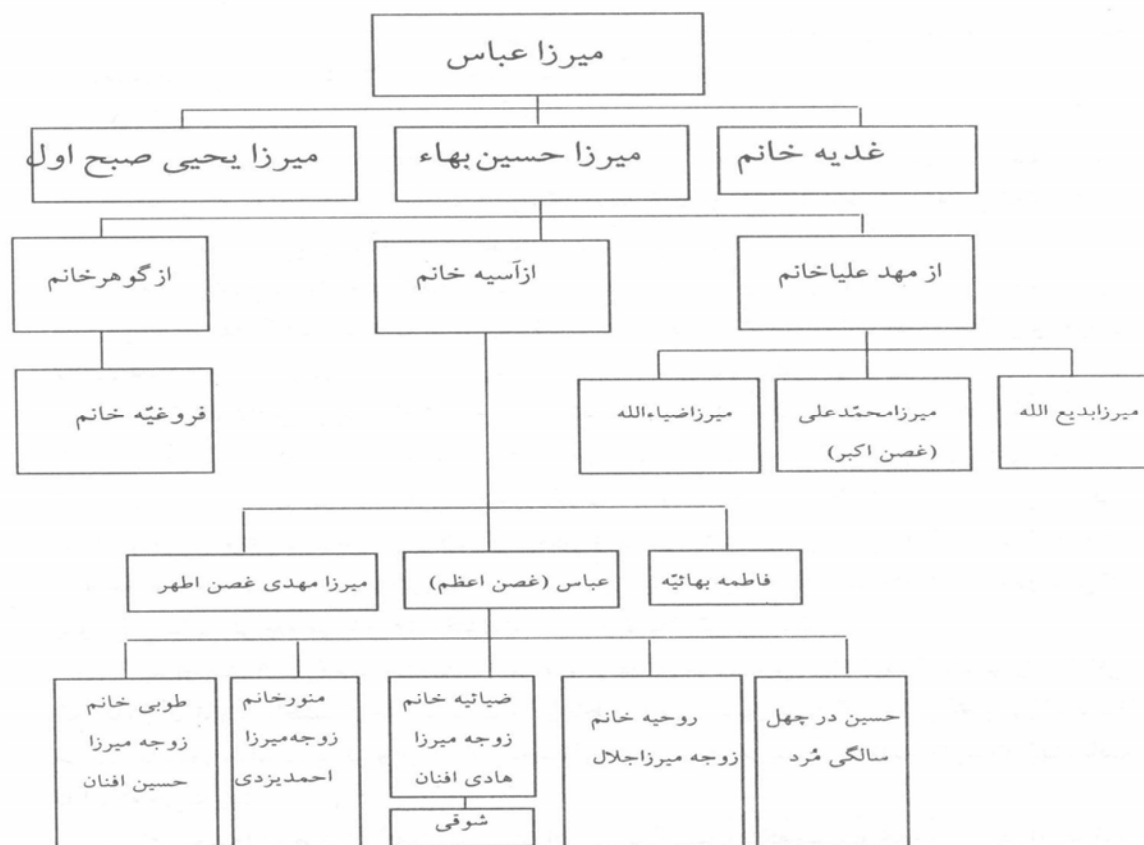
به تحقیق که خدای تبارک و تعالی او را برنشر آثارخودش که به نورآن آسمان و زمین روشن گشته و دل ها و قلوب نورانی شده است موفق داشته است؛ ما بعضی از اجر وی را در تبلیغ امر و اظهار کلمه برای تو مقرر داشتیم.

ای عندلیب! کسی که پیش از من بود او را بزرگ کرده، او را به عنایت و رحمت من که بر تمام اشیاء دارد و نور من که عالم وجود را نورانی ساخته، بشارت داده است. دراین وقت ما خواهرت را یاد می کنیم و او را به عنایت خدا، پروردگارعرش، بشارت می دهیم. ای برگ من بر تو باد بها و رحمت من.» تا آنکه می گوید:

- ماکنیزدیگر خود را یاد می کنیم. خوشا به حال گوشی که نداء(یامتی ویا عبدی) مرا بشنود و قلبی که به سوی خدای مالک روز جزا اقبال کند. ای زن خوشنود باش به این که من تورا یاد می کنم و به حمد پروردگار عزیزعظیم خود تسبیح کن.

ما کنیزان خود را که در اطراف می باشند یاد می کنیم و آنها را بدان چه از نزد خدای فرد خبیر برایشان مقرر گشته بشارت می دهیم، کسی که به اقبال فائز شود؛ نزد خدا از بالاترین مردان است، خوشا به حال زنان و مردان فائز و سپاس بر خدای پروردگارجهانیان.

«جناب غلام علی» را یاد کردید. ای غلام قبل از علی، آیا تو می توانی با استقامتی که درهای گوش های هرکس را که در عالم امکان است باز می کند، بیان مرا گوش کنی و آیا می توانی به بیانی که زبان های عالم بدان سخن می گویند سخن بگوئی. بگو: نه، قسم به جان تو؛ مگر به حول و قوه تو، از برای خداوند است خزائن بیان، اگر آیه ای از آن نازل شود یا مرواریدی از آن ظاهر گردد؛ هر آینه خواهی دید که مردم از رحیق بیان خدا مولای غیر از خود مست خواهند شد، بدرستی که پروردگار تو بر هر چه می خواهد مقتدر است و او فضل کریم است.



شجره نامہ میرزا حسینعلی بہاء کہ ادعای خدائی کرد!

به تحقیق کسی که بر خدمت به امر من در هوای محبت من قیام کرده است تو را به آیاتی که ظاهر آن نور و باطنش رحمت است و در باطن چیزی است که به این خبر بزرگ فریاد می کند یاد نموده است بر تو و بر کسانی که سطوت هر غافل مریب آنها را نمی ترساند بهاء باد»

تا آن که می گوید:

ای حسن! به صدائی که از طرف زندان می آید گوش ده: که نیست خدائی به جز او که فرد و خبیر است، هنگامی که ستارگان آسمان بیان مرا دیدی و شراب معرفت من را از کاسه من آشامیدی، بگو: خدایا! خدایا سپاس از برای تو است که مرا بیدار کردی و در زندان خودت مرا یاد نمودی و زمانی که بیشتر از بندگان از تو اعراض نموده بودند آن را باقبال به سوی خودت تایید کردی.

تورا سئوال می کنم به قیام محل تابش امر و مبدا صدور احکام خود و نشستن و سخن گفتن و سکوت و ظهور و ضیاء و سکون و حرکت او که مرا در تمام احوال قراردهی که به نام تو به حکمت و بیان فریاد کنم و برامرتواز میان تمام ادیان ثابت بمانم. پروردگار من! مرا از کوشش هدایت و قدح عطایت منع مکن، برای من مقرر کن چیزی که مرا از این منقطع سازد و به ریسمان خودت متمسک نماید به درستی که تو، تویی مقتدر قدیر.»

آن گاه می گوید:

– ای قلم اعلائی من سید عبدالغنی رایادکن. تا آن که می گوید:

– به درستی که ما در این مقام پدرت را یاد می کنیم که بر رفیق اعلا بالا رفت (یعنی مرد) این امریست از طرف خدای رب الارباب، به درستی که ما او را از کوشش غفو و غفران پاک نمودیم و در مقامی که قلم ها از نوشتن آن عاجز است داخل کردیم، و بر او و بر کسانی که او را به آنچه قلم اعلا در این مقام رفیع گفته است یاد می کنند، بهاء باد. به تحقیق که نسیم های عنایت و الطاف، از تمام جهات او را گرفته است؛ این از فضل خدای مالک الرقاب است به درستی که ما در این مقام قدرت او و کسانی را که به خدای مالک الادیان ایمان آورده اند یاد می کنیم، این چنین، قلم هنگامی که مالک القدم به واسطه عملیات ایادی ستم کاران در زندان اعظم خود محبوس بود، سخن گفته است.

آنگاه می گوید:

– ای خلیل! ندا را گوش کن که اوست خدا، خدائی جز او نیست، به تحقیق که ظاهر شده است و امر محکم متین خود را اظهار می دارد. قصص جهان و ظلم کسانی که کافرانند جلو او را نمی گیرد. آن گاه به فارسی می گوید:

– چیزی را که عربی آن چنین است.

(ترجمه ترجمه) «ای خلیل ایرانیان همیشه زیان کارترین اهل جهان بودند به خورشید، بیانی که از بالاترین افق جهان می تابد قسم می خورم که ناله های منبرهای این دیار در هر زمانی بلند است. در ابتدای این امر ناله در ارض (طاء) (یعنی تهران) در منابری که برای ذکر حق گذاشته شده بود شنیده می شد و اکنون آن منابر جای سب مقصود جهانیان شده است (مقصود خودش است) تامل کن زیان کارترین احزاب (یعنی ایرانیان) چه کردند و چه گفتند! و این چنین معرضین از بیان (یعنی از لیان) به دنبال آنان می روند.»

آن گاه می گوید: «ما (محمد قبل از کریم را) یاد می کنیم او را به عنایت خدای عزیز حمید بشارت می دهیم، اورابه آیات من

یاد کن و به رحمت من که سبقت دارد و فضل من که وجود را احاطه کرده، بشارت بده.»

آن گاه چیزی به عربی می گوید که فارسی آن اینست: «به آتش سدره مشتعل گردید ان شاء الله، و به نور آن منور شوید و به شاخه هایش تمسک بجوئید تا عالم را معدوم و مفقود به شمارید. بر تو و بر آن کس که با شما می باشد و بر هر کس که ثابت و مستقیم باشد؛ بهاء باد.»

آن گاه می گوید: «کسی را که موسوم به یحیی می باشد که حاضر و فائز گشته و بر انصاف در این خبر بزرگ خدا او را تایید کرده است یاد می کنیم. ای یحیی! هنگامی که قلم اعلی بر عرش رفیع خود قرار گرفته و سخن می گفت حاضر شدی، شنیدی و دیدی. گوارا باد بر کسی که شراب الهام را از ایادی عطاء پروردگارش که مالک انام است، آشامیده است و به حکمتی که ما آن را در الواح مختلفی نازل کرده ایم و بدان چه بندگان را در کتاب مبین امر کرده ایم، تمسک جوید.»

و در یکی از رساله های مطول خویش بر بایان ازلی اعتراض می کند و آنها را تکفیر می نماید. مایاره های کوچکی از آن را نقل می کنیم تا شما از وضع این دو برادر روشن بشوید و آن چنین است:

به نام خدای اقدس اعلی

« نامه آن جناب به منظر اکبر (یعنی به محضر خودش) واصل گردید، از پیراهن کلماتش نسیم های محبت مالک الاسماء والصفات منتشر بود.» تا آن که می گوید:

به درستی که آنها (یعنی ازلیها) از پشه هائی که به چشم و بینی حیوانات می نشینند پست تر، از هر غافلی غافل تر، از هر دوری دور تر و از هر نادانی نادان ترند؛ ای قوم من آنها را واگذارید تا در هواهای خود فرو روند و با آنچه در نزد آنها می باشد بازی کنند.» تا آن که می گوید:

– خدا آنها را لعنت کند پس به زودی آنها به قرارگاه خودشان درهاویه برخوانند گشت، و دوستی برای خودشان نخواهند یافت. بگو: ای اهل بیان از رحمن پرهیزید و آن چه را که فرعون و هامان و نمرود و شداد مرتکب نشدند، مرتکب نشوید. به تحقیق که خداوند مرا مبعوث فرموده و با آیات و بینات به سوی شما فرستاده است، من آنچه را از کتب و صحف خداوند پیش از شما آمده است و آن چه را که در بیان نازل گشته است تصدیق دارم، پروردگار عزیز منان شما، برای من گواهی می دهد.

از خدا بترسید آن گاه در امر ظهور خدا انصاف دهید، اگر بدانید این از برای شما بهتر است تا آنکه می گوید:

– و اما آن چه را از رزق قائم و قیوم سؤال کردی پس، بدان که فرق میان این دو اسم آن چیزی است که میان اعظم و عظیم دیده می شود و این چیز است که بیش از من، محبوب من (یعنی باب) آنرا بیان نموده است (یعنی در کتابش که موسوم به قیوم الاسماء می باشد؛ چنان که ذکر کردیم) اگر چه ما هم در کتاب بدیع ذکر نمودیم، و او نخواسته است مگر آن که مردم را خبر دهد

به این که آن کسی که ظاهر می شود (یعنی خود بهاء) بزرگتر از آن کسی است که ظاهر شده است (یعنی باب) و آن قیوم بر قیوم است و این هرآینه که آن حق است، زبان رحمن در جبروت « بیان» بدین گواهی می دهد، و ناگهان قائم از طرف راست عرش فریاد می کند و چنین می گوید:

- ای اهل «بیان»، قسم به خداوند هرآینه این قوم است و به تحقیق که سلطان مبین را برای شما آورده است، و این همان اعظمی می باشد که هر عظیم و اعظمی در پیشگاه او به سجده می افتد، اسم اعظم برتری پیدا نکرده است مگر برای تعظیم او در هنگام ظهورات سلطنتش، و قیوم غالب نگشته است مگر برای فناء در ساختش. چنین است امر، ولی مردم در پس پرده قرار دارند، آیا اصرح از آن چه درباره این ظهور در بیان نازل شده است معقول است، با وجود این نگاه کن مشترکین چه کرده اند.

بگو: ای قوم اینست هرآینه آن قیومی که در زیر ناخنهاش شما واقع است، اگر بر او رحم نمی کنید پس بر خودتان رحم کنید، قسم به خدای حق این است جمال معلوم، به واسطه او است آن چه ظاهر گشته، او است مرقوم در لوح مسطور. بر حذر باشید که بر کسی که به لقاء او آیاتش کافر گشته و در کتابی که به انگشت حق نگاشته شده است از مشرکان محسوب شده است (مقصود برادرش ازل است) تمسک جوئید، یقین داشته باش که او اراده نکرده است جز اعظمت این ظهور را بر مذکور و مستور، و برتری این اسم را بر تمام اسماء، و سلطنت وی را بر ساکنان ارض و سماء، و عظمت و اقتدارش را بر تمام اشیاء به ظهور وی (یعنی ظهور بهاء) تمام ممکنات گواهی می دهند که او ظاهر است فوق هر چیز، به طول او ذرات گواهی می دهند که او باطنی است مقدس از هر چیز. بر او اسم ظاهر اطلاق می شود؛ زیرا که او به اسماء و صفات دیده می شود و به این که « نیست خدائی جز او» شناخته می شود و بر اسم او اسم باطن اطلاق می شود، زیرا به وصفی توصیف نمی شود و به آن چه ذکر می شود، شناخته نمی شود، زیرا آن چه ذکر می شود از احداث خود اوست در عالم ذکر، پس او برتر است از آن که به ذکر شناخته شود یا به فکری ادراک شود. ظاهر او نفس باطنش می باشد، هنگامی که به اسم ظاهر نامیده می شود باطن خوانده می شود، او به افکار و ابصار چنانکه آن چنان است از علو و سمو سمو شناخته و درک نمی شود؛ زیرا او در منظر اعلی و افق ابهی واقع است.» و نیز می گوید:

آنان که به اسم وی (مقصود خودش می باشد) که صحیفه مکنونه بدان زینت یافته و طلعت احدیت هویدا گشته و پرچم ربوبیت برافراشته شده و خیمه الوهیت برپا گشته و دریای قدم به موج درآمده و سرمست سرمقنع به سراعظم ظاهر گشته است، کافر شدند، زیان بردند.

پس قسم به جان او که بیان از بیانش و تبیان از عرفانش عاجز است؛ بر تراست این قیوم (یعنی خود بهاء) که به واسطه او حجاب موهوم پاره شد و امر مکتوم مکشوف شد، و مهر ظرف سر به مهر برداشته شد پس قسم به نفس رحمن وی که بیان نوحه می کند و چنین می گوید:

- پروردگارا مرا برای ذکر و ثنا و معرفت نفس خود فرستادی و آن کسی که به امرت برخاسته، بندگان را امر کرد که به واسطه من و آن چه خلق شده است از جمال قیوم تو محبوب نگردد، ولی این قوم آن چه را در ثبات حق تو و اعلاء ذکرت در من نازل گشته تحریف نمودند، به تو و آیات تو کافر شدند، مرا مانند سپری برای خود قرار دادند و بدان بر تو اعتراض کردند پس از آن کلمه کلمه ای نازل نشد مگر آنکه برای اعلاء امر تو، برای اظهار سلطنت و علو قدر و سمو مقام تو نازل شد و ای کاش نازل نشده بود و ذکر نشده بود. قسم به عزت اگر مرا معدومم قرار دهی، هر آینه نزد من بهتر است از آن که موجود باشم و بندگان به ضررت قیام کرده اند و در باره تو اراده دارند آن چه اراده دارند، مرا بخوانند.

تورا به قدرتت که به تمام ممکنات احاطه دارد سؤال می کنم که مرا از این فجار (یعنی بایان ازلی) خلاص کنی تا از جمال تو حکایت کنم. ای کسی که به دست تو ملکوت قدرت و جبروت اختیار است اگر ما از مقام اسنی و دره اولی و سدره المنتهی و افق ابهی فرود آئیم و بیان را از علو تبیان به سوی دنو امکان برگردانیم، هر آینه فوق میان دو اسم (یعنی قائم و قیوم) را در مقام اعداد ذکر می کنیم، و اگر جمال مکنون در نفس من، مرا خطاب کند و بگوید: ای محبوب من چشم از روی من برمگردان، ذکر و بیان را واگذار، به غیر من مشغول شو، من می گویم ای محبوب من قضاء مثبت و قدر محتوم تو مرا فرود آورد تا در پیراهن اهل امکان ظاهر شدم در این صورت سزاوار است که به زبان آنان و به اندازه ای که ادراک و عقول آنها رسا می کند سخن بگویم و اگر این پیراهن عوض گردد، چه کسی می تواند به من نزدیک شود؟ اگر آن چه را مرا بدان امر فرمودی از من بخواهی، من دست منع را از دهن خود برمی دارم و در این باره از تو طلب مغفرت می کنم.

ای خدای من، ای محبوب من بر بندگان خود رحم کن و آن چه را که دلها و عقولشان استطاعت معرفت آن را دارد بر آنها نازل کن؛ زیرا توئی غفور و رحیم.

پس بدان که فرق در عدد چهارده است و این عدد بهاء است وقتی که حمزه شش عدد محسوب می شود، زیرا شکل آن در قاعده هندسی شش است (شش رومی نزد ایرانیان چنین (ء) نوشته می شود یعنی به شکل همزه) و اگر قائم را تقریر کنی آن گاه فرق را پنج خواهی یافت و آن «هء» در بها می باشد و در این قبوم بر عرشی که نام آن قائم است قرار می گیرد چنان که «هء» بر «واو»

قرار می گیرد. و در مقامی که همزه قائم به حساب هندسه شش عدد حساب نشود فرق «نه» عدد می شود و آن نیز همین اسم است و به این عدد «نه» او، جاذکه (یعنی میرزا حسینعلی بهاء) ظهور «نه» را در مقام اراده کرده است.

این آن فرقی است که در ظاهر این دو اسم دیده می شود و ما بیان را برای تو مختصر کردیم و اگر تو فکر کنی، هرآینه از آنچه ما برای تو ذکر کردیم و برتوالقاء نمودیم چیزی را که سبب نور چشم تو و چشمهای موحدین است بیرون خواهی آورد. پس به جان خودم قسم، که این فرق؛ هرآینه آیتی بزرگ است، برای کسانی که به آسمان بهاء پرواز کرده اند و به آن چه ما برای تو استدلال نمودیم محقق می شود که مقصود در باطن قیمومیت اسم قیوم است بر قائم، معرفت داشته باش و از نگاهدارندگان باش.

به درستی که ما این ذکر را مستور داشتیم و از چشمان کسانی که در بیان ذکر شده اند پوشیده داشتیم و اینک برای تو مکشوف می داریم بگو: سپاس، به خدای پروردگار جهانیان اختصاص دارد.

(خوانندگان گرامی ناراحت نباشید که چیزی از گفته های پریشان وی مفهوم نشد؛ زیرا خودش هم نفهمیده که چه گفته است.

مترجم)^۲

تا آنکه می گوید: در این مقام آن چه را از آسمان مشیت رحمن در جواب یکی از کشیش های ساکنین شهر بزرگ (یعنی قسطنطنیه) نازل گشته ذکر می کنیم تا شاید بعضی از بندگان بر بعضی از حکمت های بالغه الهیه که از دیدگان مستور است مطلع شوند؛ قوله تعالی (یعنی گفته خود بهاء) نامه تو در ملکوت پروردگار رحمن واصل شد و ما آن را با روح و ریحان دریافت کردیم و پیش از سؤال جواب دادیم، تفکر کن تا بفهمی، این از فضل پروردگار عزیز مستعان تو می باشد.

خوشا به حال تو که بدین جواب فائز گشتی، اگر چه آن، بر تو مستور است پس به زودی، هرگاه خدا بخواهد، بر تو مکشوف می شود و آن چه که چشم ها ندیده است می بینی. ای کسی که در دریای معرفت فرو رفتی و به سوی پروردگار رحمن خود نظر افکندی بدان که این امر بزرگ است، بزرگ است، نگاه کن، پس آن کسی را که در ملکوت موسوم به پترس است به یاد بیاور که با وجود علوشان و جلال قدر و بزرگی مقامش نزدیک بود قدم هایش در راه بلغزد پس دست فضل او را گرفت، از لغزش نگاه داشت و از صاحبان یقین قرار داد.

اگر این نعمتی را که کبوتران بر شاخه های صدره المنتهی تکرار می کنند بشناسی؛ هرآینه یقین خواهی کرد که آن چه پیش از این ذکر شد اکنون به واسطه حق کامل شده است و اینک در ملکوت خدا از نعمت باقی ابدی می خورد و از کوثر حقایق و سلسبیل معانی می آشامد ولی مردم در حجاب بزرگند.

^۲ ز عیم الدوله، مفتاح باب الابواب ص ۲۴۶

کسانی که این ندا را (یعنی ندای بهاء را) شنیدند و از آن غافل شدند؛ اگر معدوم گردند؛ هر آینه برای آنها بهتر خواهد بود تا در این امر متوقف شوند ولی آن چه می بایست ظاهر شود ظاهر شد و این امر از نزد خدای مقتدر عزیز مختار واقع شد. بگو ای قوم به تحقیق که روح (یعنی بهاء) دفعه دیگر آمد تا آنچه را بیش از این گفته بود (یعنی وقتی بهاء به صورت مسیح ظهور کرده بود) تمام کند.

این چنین در الواح وعده داده شد اگر از عارفان باشید. بدرستی او چنان که گفته بود، می گوید و چنان که در دفعه اول انفاق کرده بود، انفاق می کند و به کسانی که در آسمان و زمینند محبت دارد سپس بدان که وقتی پسر روحش را تسلیم کرد تمام اشیاء به گریه افتادند ولی بواسطه انفاق روح خود هر چیزی را چنان که در جمیع خلایق می بینی و مشاهده می کنی استعداد و قابلیت داد.

(خوانندگان ارجمند تمام عبارات این مرد، غلط و خارج از دستور زبان عربی است و در نتیجه معنای صحیحی از آن به دست نمی آید ولی مترجم مقصود او را به قرینه حال استنباط نموده و ترجمه می کند. جای بسی تاسف است که ایادی سیاست های استعماری طوری ما را مبتلا به آن حزب گمراه کرده اند که باید عمر گرانبهای خود را صرف ترجمه مهملات چنان پریشان گویانی کنیم. خدا همه را هدایت و از خواب غفلت بیدار کند. (مترجم) ۳.

هر حکیمی که از او حکمت ظاهر می شود و هر عالمی که علمی ابراز می کند و هر صنعت گری که صنعتی از خود ابراز می نماید و هر سلطانی که از خود قدرتی نشان می دهد، تمام آنها از تایید روح متعالی متصرف منیر او می باشد.

(خوانندگان عزیز دقت کنید و ببینید این مرد نادان چه دعاوی گزافی دارد و چگونه مشتکی مردمان ساده را استعمار می کند آنگاه مردم را از حقیقت امر این حزب آگاه کنید. (مترجم) ۴.

ما گواهی می دهیم که وقتی او به این عالم آمد بر جمیع ممکنات تجلی کرد به واسطه او هر پیسی، از درد نادانی و کوری پاک شد، هر بیماری از مرض و هوی بهبودی یافت، چشم هر کوری روشن شد و هر نفسی از نزد آن مقتدر قدیر پاکیزه شد. در این جا پیسی، بر هر چیزی اطلاق می شود که بنده را از معرفت پروردگار خود محجوب بدارد و کسی که محجوب باشد پیس است و در ملکوت خدای عزیز حمید یاد نمی شود.

ما گواهی می دهیم که کلمه خدا، هر پیسی را پاک و هر بیماری را بهبودی و هر مریضی را پاکیزه کرد و این که او پاک کننده عالم است، خوشا به حال کسی که با روی منیر بدو رو آورد.

³ همانجا ص ۲۴۸
⁴ ایضا

سپس بدان که آن کسی که به آسمان بالا رفت به حق فرود آمد و به واسطه او نسیمهای فضل برعالم عبور کرد، پروردگار تو بر آن چه می گویم گواه است.

عالم بواسطه رجوع و ظهور او (یعنی رجوع و ظهور خودش) معطر گردید، کسانی که به دنیا و زخارف آن مشغول بودند بوی پیراهن او را نیافتند و ما آنها را بروهمی عظیم یافتیم.

بگو: ناقوس به اسم اووناقور به ذکر وی فریاد می کنند و خودش برای خودش گواهی می دهد خوشا به حال عارفان.

ولی امروز ابرص بهبودی یافته پیش از آن که به او بگوید پاک باش، به واسطه ظهور او عالم و اهل آن از هر درد و بیماری بهبودی حاصل کرده اند، این فضلی که هیچ فضلی پیش از آن واقع نشده برتر است و این رحمتی که جهانیان را پیشی گرفته بالاتر است. ای کسی که ملکوت خدا یاد شدی از پروردگار خود قدرت بخواه و برخیز، بگو:

- ای بزرگان جهان به تحقیق که زنده کننده جهان و آتش افروز در قلب عالم آمد و منادی در «بریه قدس» به اسم (علی قبل از نبیل)^۵ ندا در داد.

وبشر الناس بقاء الله (ای بقاء البها) فی جنۃ الابهی، وقد فتح بابها بالفضل وجوه المقبلین، وقد کمل ما رقم من القلم الاعلی فی ملکوت الله رب الاخره والاولی، والذی اراده یا کله و انه لرزق بدیع. قل ظهر الناس الاعظم، وتدقه یدالمشیه فی جنۃ الاحدیه استمعوا یا قوم ولا تکونن من الغافلین.

(مترجم می گوید: متن عربی این قسمت از سخنان بهاء را نقل کردم تا خوانندگانی که به زبان عربی آشنائی دارند آن را مورد ملاحظه قرار دهند آن گاه ارزش سخنان «بهاء» و مقدار فضل و کمال این خدای قرن سیزدهم را بدانند اینک چند سؤال درباره جملات این عبارات بهامی کنیم:

اول- ترکیب این عبارت بها (وقد فتح بابها بالفضل وجوه المقبلین) چگونه است و معنی آن چیست؟

دوم- در عبارت (والذی اراده یا کله) ترجمه: کسی که بخواهد آن را می خورد: معین کنید چه چیز را می خورد؟

سوم- در جمله (قل قد ظهر الناس الاعظم) یعنی: بگو انسان اعظم ظاهر شد. باید بگوید قل قد ظهر الانسان الاعظم آیا بها نمی

دانسته است که ناس اسم جمع و انسان اسم جنس است و استعمال اسم جمع به جای اسم جنس صحیح نیست؟

چهارم- جمله وقد یدالمشیه فی الجنۃ الاحدیه. یعنی: دست مشیت، در بهشت احدیت می کوبد. دست مشیت چه چیز را می

کوبد؟

این است سبک بافندگی «بها». درست در آن دقت و قضاوت کنید. انتهای کلام مترجم.)

^۵ پیش از این گفتیم که بابیان حرص زیادی دارند که اسامی خودشان را به حساب جمل بر اسماء خدا و انبیاء و اولیاء تطبیق کنند؛ مثلاً هر بابی که اسمش محمد باشد نزد آنها ملقب به نبیل است زیرا حروف محمد و نبیل در عدد یکی می باشد پس مقصود وی از اسم «علی قبل از نبیل» علی محمد باب است.

ای قوم به یاری خدا برخیزید، آن قیومی که قائم به وجود او خبر داده بود آمد. به واسطه او زلزله بزرگ و فزع اکبر ظاهر شد. مخلصان به ظهورش خشنودند و مشرکان به آتش کینه می سوزند.

قل اقسامکم باللہ یا ملاء البیان بان تنصفوا فی کلمۃ واحده وھی ان ربکم الرحمن ما علق هذا الامر بشئ مما خلق فی الاکوان کما نزل فی البیان وانتم فعلتم بمحبوبه (یعنی خودش) ما فعلتم ولو علق هذا الظهور بشئ دونه ما فعلتم یا ملاء الظالمین هل من ذی اذن واعیه او ذی بصر حدید لیسع و یعرف قد تبکی عین الله وانتم تلعبون یا من تحیر فیکم ومن فعلکم ملاء عالون» تا آن که می گوید:

بسمه المقتدر علی ما یشاء

« هذا کتاب لادی المظلوم، ان من تمسک بالعلوم لهله یحرق الحجاب الاکبر و یتوجه الی الله مالک القدر ویکون من المنصفین، لو تسمع نغمات الوراق علی افنان سدرۃ البیان لتجذبک علی شان تجد نفسک منقطعاً عن العالمین. انصف باعبد، هل الله هو الفاعل علی ما تشاء او ماسواه، تبین و لا تکن من الصامتین لو تقول ماسواه ما انصفت فی الامر، یشهد بذالک کل الذرات و عن ورائها ربک المتکلم الصادق الامین ولو تقول انه المختار قد اظهرنی بالحق و ارسلنی و انطقنی بالایات التي فزع عنها من فی السموات والارضین، الامن خذته نفحات الوحی من لدن ربک الغفور الرحیم هل یقوم مع امره امر، وهل یقدر ان یعمنه احد عما اراد، لا و نفسه لو کنت من العارفین. فکرفی ملاء التوراة لم اعرضوا اذا اتی مطلع الایات بسطان مبین، ولا حفظ ربک لقتله العلماء فی اول یوم نطق باسم ربه العزیز الکریم، ثم ملاء الانجیل لم اعترضوا اذا اشرفت شمس الامر من افق الحجاز بانوار ربها اضأت افتدۃ العالمین، کم من عالم منع عن العلوم، وکن من جاهل فاز باصل لالمعلوم، تفکر وکن من الموقنین، قد آمن به راعی الاغنام و اعرض عنه العلماء کذالک قضی الامر وکنت من المسامعین، ثم انظر اذا اتی المسیح افتی علی قتله اعلم علماء العصر وآمن به من اصطاد الحوت کذالک ینبک من ارسله الله بامرہ المبرم المتین، ان العالم من عرف العلوم وفاز بانوار الوجه وکان من المقبلین. لاتکن من الذین قالوا «الله ربنا» فلما ارسل مطلع بالبرهان کفروا بالبرهان واجتمعوا علی قتله، کذالک ینصحک قم الامر بعد اذ جعله الله غنیا عن العالمین، انا نذکرک لوجه الله ونلقى علیک ما یشیت به ذکرک فی الواح ربک العزیز الحمید، دع العلوم وشئوناتها (باب نیز وقتیکه امر به سوزانیدن کتابها ونوشته ها کرد و فراگرفتن تمام علوم و معارف، جز کتاب خود را حرام کرد، چنین گفت.) ثم تمسک باسم القیوم الذی اشرق من هذا الافق المنیر، تالله لقد کنت واقد هزتنی نفجات الوحی و کنت صامتا انطقنی ربک المقتدر لو لامره اظهرت نفسی قدا حاطت مشیته والقام علی امر به ورد علی سهام المشرکین اقرا ما نزلنا علی الملوک لتو قربان المملوک ینطق بما امر لدن علیم خبیر، وتشهد بانه منعه البلاء عن ذکر مالک الاسماء فی السجن دعا کل الی الله وما خوفته سطوة الظالمین استمع ما ینادیک به مطلع الایات من لدن عزیز حکیم قم امر بحول الله وقوته منقطعاً عن الذین اعترضوا علی الله بعد اذ اتی بهذا النبأ العظیم، قل یا معشر العلماء خذوا

⁶ از اصلاحات بهاء این است که یهود را ملاء توریة و نصاری را ملاء انجیل و مسلمین را ملاء فرقان و بایبان را ازلی را ملاء بیان خطاب می مند.

اعنة الاقلام قد ينطق القلم الاعلى بين الارض والسماء ثم اصمتوا لتسمعو ما ينادى به لسان الكبرياء من هذا المنظر الكريم، قل خافوا لله ولا تدحضوا الحق بما عندكم اتبعوا من شهدت له الاشياء (يعنى خودش) ولا تكونن من المرييين، لا ينفعكم اليوم ما عندكم بل ما عند الله لو كنتم من المتفرسين، قل با ملاء الفرقان قداى الموعود الذى وعدتم به فى الكتاب اتقوا الله ولا تتبعوا كل مشرك ائيم انه اظهر على شان لا ينكره الامن غشته احجاب الاوهام وكان من المدحيين قل قد ظهرت الكلمة التى فرت نقبائكم و علمائكم هذا ما خبرناكم به من قبل انه لهو العزيز العليم ان العالم من شهد للمعلوم والذى اعرض لا يصدق عليه اسم العالم لوياتى بعلوم الاولين، والعارف من عرف المعروف . والفاضل من اقبل الى هذا الفضل الذى ظهر به امر بديع، قل يا قوم اشربوا الرحيق المختوم الذى فككنا ختمه بايدى الاقتدار انه هو القوى القدير، كذا لك نصحننا كم لعلكم تدعون الهوى و تتوجهون الى الهدى و تكونن من الموقنين.» تمام شد به طور خلاصه.

این بود آن چه ما خواستیم از کتاب «الواح» بر طریق اختصار نقل کنیم تا خوانندگان به مضامین آن بصیرت پیدا کنند.

(مترجم می گوید: سخنان بهاء علاوه بر آن که از احاط قواعد صرف و نحو زبان عربی و صناعت لفظی غلط و نادرست است، از نظر معنی هم مانند کلمات سید کاظم رشتی و سید علی محمد باب مشوش و پریشان و نامفهوم است و چنین استنباط می شود که اعصاب مغز آنان اختلال داشته است.⁷

چنان که ملاحظه فرمودید از تمام سخنان «بهاء» تا به این جا که نقل شد مطلب مفهومی، حق یا باطل، استفاده نشد. فقط چیزی که از مجموع کلام وی استنباط شد، آن بود که او خودش و باب را خدا می دانسته، نهایت خودش را خدای عالی تری گمان می کرده است و بیش از اندازه متاثر و متاسف بوده است که این مردمان نادان، خصوص معرضین از بیان و ایرانیان درخسران و زیان، چرا به چنین خدایانی، به این درجه عالی احترام نمی گذارند؟! چرا به آنها معارضه و مبارزه می کنند؟! چرا آنان را به زندان می اندازند؟! و نیز از نامه ای که در جواب کشیش مسیحی نگاشته بود معلوم شد که خود را برای مسیحیان عیسی مسیح معرفی می کند.

دعاوی فوق الذکر بهاء، اگر با عباراتی صحیح و بیاناتی فصیح ادا شده بود و اگر مدعی آن ها مانند موسی و عیسی و محمد علیهم السلام دارای معجزات و خارق عادات بود؛ در این شرایط ممکن بود از نظر مسیحیان عوام قابل قبول باشد ولی از نظر مسلمین که به هیچ موجودی حتی به موسی و عیسی و محمد هم (با آن همه معجزات خارق عادات و با آن همه علم و حکمت و خبار به مغیبات) اعتقاد خدائی ندارند و شبانه روزی نه مرتبه در نمازهای واجبشان به بندگی محمد یا نمونه کامل علم و حکمت خداوند گواهی می دهند، چنین دعاوی گزافی مورد تمسخر و جزایوه سرائی و پریشان گوئی چیز دیگری تلقی نمی شود.

آری بهترین دلیل بر بطلان دعاوی باب و بهاء همان دعاوی مردود و سخنان مهمل و مخلوط آن ها می باشد.

⁷ ایضا ص ۲۰۱

ما بعضی از سخنان او را ترجمه کردیم و بعضی دیگر را به عین متن عربی آن نقل کردیم تا خوانندگان خودشان بخوانند و قضاوت کنند. (انتهای کلام مترجم).^۸

اکنون به بیان احکام شریعت وی بوجه تفصیل شروع می کنیم و نصوص احکام او را از کتابی که به گمان خودش به سبک قرآن نوشته و آن را کتاب «اقدس» نامیده است نقل می کنیم؛ تا خوانندگان هم بر قوانین و احکام شریعت او اطلاع پیدا کنند و هم به روش او در سخنانی که به گمان خودش، به آنها با قرآن معارضه کرده است واقف گردند. اینک بیان آن:

بسم الحکام ما کان وما یكون

(باید گفته باشد: « بسمه الحاکم علی ماکان وعلی ما یكون» ولی چون به قواعد زبان عربی آشنا نبوده است به غلط آن طور گفته است؛ آیا چنین نادانی می تواند پیغمبر یا خدا باشد؟! مترجم.)

اولین چیزی که خداوند بر بندگانش واجب کرده، معرفت محل تابش وحی و طلوع امر او است که مقام خود او است در عالم امر و خلق.

کسی که بدان فائز گردد؛ بهره خیری فائز گشته است و کسی که از آن ممنوع گردد؛ از اهل ضلالت است اگرچه تمام اعمال را به جا آورد.

هرگاه شما بدین مقام اسنی وافق علی فائز گشتید؛ بر هر نفسی سزاوار است که هر چه را بدان از طرف مقصود مامور می شود پیروی کند؛ زیرا آن دو موضوع مقرون به یکدیگرند و هیچ کدام بدون دیگری قبول نمی شوند، این چیزی است که محل طلوع الهام بدان حکم کرده است. کسانی که از طرف خدا به آنها بصیرت داده شده است حدود خدا را سبب اعظم برای نظم عالم و حفظ امم می بینند و کسی که غافل باشد، او از همج رعاع (پشه هائی که به چشم و دماغ حیوانات می نشینند) است ما شما را به شکستن حدودات! نفس و هوی امر کردیم.

(مترجم می گوید: جمع حد حدود است و در زبان عرب الف و تا داخل آن نمی شود ولی در فارسی عوامانه با الف و تا استعمال می شود، می گویند حدودات، قیودات، امورات... ولی زبان عربی صحیح می گویند: حدود، قیود، امور... و چون حسینعلی بها از عوام فارسیها بوده و می خواسته است عربی بگوید لاجرم به سبک عوامهای فارس الف و تا را داخل حدود کرده و گفته است حدودات، البته ایشان به گمان خودش خدا است و خداهم همه نوع اختیار دارد اما این که مردم را به شکستن حدودات نفس و هوی امر فرموده است باید بگوئیم: آقای «بهاء» اگر مردم به قول شما حدودات نفس و هوی بشکنند و برای هواهای نفسانی آنها حدی نباشد؛ به مال و جان و ناموس یکدیگر تعدی می کنند آن گاه وضع جامعه بشریت به حالت هرج و مرج کشیده می شود پس باید نفوس

^۸ باب الابواب، ص ۲۵۲

بشر و هواهای آنها محدود باشد تا مردم از تعدی و تجاوز یکدیگر مصون و محفوظ باشند به نظر ما چنین می آید که آقای «بهاء» یا آن کسی که بدو الهام فرستاده است بدون تامل چنین حکمی را صادر کرده باشد. انتهای گفته مترجم.) دنباله کلام بهاء

- نه آن چه از قلم اعلی مرقوم گشته؛ زیرا برای کسی که در عالم امکان است روح حیوان است، به تحقیق که به واسطه هیجان روح رحمن دریا‌های کلمه و بیان به موج آمد، ای صاحبان عقل غنیمت به شمارید.

کسانی که عهد خدا را در او امرش شکستند، و رو به عقب برگشتند آنها نزد خدای غنی متعال از اهل ضالانند. ای اهل زمین! بدانید که او امر من عنایت مرا در میان بندگان من و کلیدهای رحمت مرا برای مخلوقات من ظاهر ساخته است، این چنین امر از آسمان مشیت پروردگار شما که مالک ادیان است نازل شده است.

اگر کسی شیرینی بیانی را که از دهان مشیت رحمن ظاهر گشته درک کند؛ هر آینه آن چه نزد او می باشد اگر چه تمام خزائن زمین باشد اتفاق می کند تا امری از او امر او را که از افق عنایت و الطاف او تاییده است ثابت بدارد.

بگو از حدود من بوی پیراهن عبور می کند و به واسطه آنها پرچمهای نصرت برقله ها و تلها منصوب می شود، به تحقیق که زبان قدرت من در جبروت عظمت من در حالی که مخلوقات مرا مخاطب می ساخت، سخن گفت، که حدود مرا بواسطه محبت جمال من عمل کنید. خوشا به حال دوستی که بوی محبوب را از این کلمه ای که بوهای خوش فضل به کیفیتی که به ذکرها توصیف نمی شود از آن ظاهر است، درک کند.

قسم به جان خودم کسی که از شراب انصاف از دستهای الطاف آشامیده باشد؛ در اطراف او امر من که از افق ابداع تاییده است گردش می کند گمان نکنید که ما احکام را برای شما نازل کردیم، بلکه مهر حقیق مختوم را با انگشتان قدرت و اقتدار باز کردیم، آن چه از قلم وحی نازل گشته به این گواهی می دهد ای صاحبان افکار تفکر کنید.^۹

در نماز آنها

به تحقیق که نه رکعت نماز برای خدای نازل کننده آیات، هنگام زوال و در صبحها و شامها بر شما واجب گشته است و از تعداد دیگری عفو کردیم، این فرمانی از خداست؛ زیرا او آمر مقتدر مختار است.^{۱۰}

در قبله آنان

هر گاه خواستید نماز بخوانید به طرف اقدس من، مقام مقدس (یعنی عکا) که خداوند آنرا محل طواف ملاء اعلی و محل اقبال مردم شهرهای بقاء و محل صدور امر برای سکان زمین ها و آسمانها قرارداد است رو بیاورید و هنگام غروب خورشید حقیقت و تبیان مقامی است که برای شما مقدر ساختیم بدرستی که او هر آینه عزیز علام است.

^۹ باب الابواب

^{۱۰} بی گمان خوانندگان خود باید تا این لحظه منظور از کاربرد واژه خدا را درک کرده باشند.

هر چیزی به امر محکم وی هنگامی که خورشید احکام از افق بیان می‌تابد محقق می‌شود، برای هر کسی واجب است که آن را پیروی کند، اگر چه به امری باشد که آسمان دلهای ادیان از آن شکافته می‌شود، زیرا او هر چه بخواهد می‌کند و از هر چه بخواهد سؤال نمی‌شود و آن چه بدان محبوب و مالک اختراع حکم کند هر آینه محبوب است.

کسی که بوی رحمن را بیابد و محل طلوع این بیان را بشناسد، او برای اثبات احکام در میان مردم باد و چشمان خود تیرها را استقبال می‌کند خوشا به حال کسی که اقبال کند و به فصل الخطاب فائز شود. ما نماز را در نامه دیگری تفصیل داده ایم «در نامه او است، خوشا به حال کسی که بدان چه از نزدیک مالک الرقاب مامور می‌شود عمل کند.

در نماز میت آنها

به تحقیق که در نماز میت از طرف خدای نازل کننده آیات، شش تکبیر نازل شده است، کسی که علم قرائت داشته باشد، باید آن چه را که وارد شده است پیش از آنها بخواند و گرنه خداوند از او عفو می‌کند؛ زیرا او عزیز غفار است، مو و چیزهائی که روح در آنها حلول ندارد مانند استخوان و غیره نماز را باطل نمی‌کند. چنانچه لباس خز و سنجاب و غیر آن را می‌پوشید لباس سمور راهم بپوشد؛ زیرا در قرآن از آن نهی نشده است و لکن بر علما متشبه گشته است به درستی که او هر آینه عزیز اعلام است.

در روزه و نماز آنها

به تحقیق که نماز و روزه از اول بلوغ بر شما از طرف خدا، پروردگار شما پروردگار پدران اول شما، واجب گشته است، کسی که در نفس او ضعفی از مرض یا پیری باشد خدا او را عفو کرده است، این فضلی از نزد خدا می‌باشد؛ زیرا او هر آینه غفور و کریم است. به تحقیق که خداوند برای شما سجده بر هر چیز پاکی را اذن داده است و ما در کتاب، حکم حذر را از شما برداشتیم، زیرا خدا می‌داند و شما نمی‌دانید.

کسی که آب نداشته باشد، پنج مرتبه بگوید «بسم اله الاطهر» آنگاه شروع به عمل کند، این چیزی است که مولای جهانیان بدان حکم داده است.

دربلادی که شبها و روزها بلند است باید با ساعت ها و شاخص هائی که اوقات را معین می‌کند نماز بخوانند به درستی که خدا هر آینه مبین حکیم است.

در ابطال حکم نماز آیات

به تحقیق که شما را از نماز آیات معاف داشتیم، هنگامی که آیات ظاهر شود، خدا را به عظمت و اقتدار یاد کنید بدرستی که او سمیع و بصیر است.

بگوئید عظمت برای خدای پروردگار آن چه دیده می‌شود و آن چه دیده نمی‌شود، پروردگار جهانیان است.

درابطال حکم نماز جماعت

بر شما نماز فرادی نوشته شد، حکم جماعت جز در نماز میت از شما برداشته شد، به درستی که او هر آینه آمر حکیم است. خدا زنان را هنگامی که خون می بینند از نماز و روزه معاف داشته است، بر آنهاست که وضو بسازند و از زوال تا زوال دیگر نود و پنج مرتبه بگویند:

« سبحان الذی ذی اللعنة والجمال » این چیزی است که در کتاب مقدر گشته است اگر شما از دانایان باشید، بر شما و بر آنهاست که در سفرها وقتی که به منزل رسیدند و در مقام امنی استراحت یافتید به جای هر نمازی سجده ای به جا بیاورید و در آن بگوید:

« سبحان الله ذی العظمة والاجلال و الموهبه والافضال »، کسی که عاجز باشد بگوید:

« سبحان الله » بدرستی که این بحق برای او کافی خواهد بود. به درستی که او است کافی باقی غفور رحیم. بعد از اتمام سجده بر آنها و بر شماست که بر هیکل توحید بنشینید و هیجده مرتبه بگوئید: « سبحان ذی الملک والملکوت » این چنین خدا راه های حق و هدایت را بیان می کند و آنها به پیک راه منتهی می شوند که آن راه مستقیم است، خدا را بدین فضل عظیم شکر کنید، خدا را بدین موهبتی که آسمانها و زمین ها را احاطه کرده است سپاسگذاری کنید، خدا را بدین رحمتی که جهانیان را سبقت گرفته است یاد کنید.

بگو: خداوند کلید گنج را محبت مکنون من قرار داده است اگر شما از عارفان باشید، اگر کلید نبود هر آینه درازل الازل مکنون بود اگر شما یقین داشته باشید.

بگو این برای محل طلوع وحی و مشرق اشراق است که به واسطه او آفاق نورانی گشته است اگر شما دانسته باشید به درستی که هر آینه آن قضاء مثبت است و به واسطه او هر قضاء محتومی ثابت شده است.

ماه روزه و عید فطر آنها

ای قلم اعلی بگو: ای اهل انشاء ما بر شما روزه روزهای شماره داری را نوشته ایم و بعد از اكمال آن نیروز را برای شما عید قرار دادیم خورشید بیان از افق کتاب از طرف مالک مبدا و ماب چنین نورافشانی کرده است، شما روزهای زیادی از ماهها را پیش از ماه روزه قرار بدهید، ما آنها را میان شبها و روزها مظاهر « هاء » قرار دادیم، بدین جهت به حدود سال و ماهها محدود نمی گردد.

برای اهل « بهاء » سزاوار است که در آن روزها خودشان و خویشانانشان آن گاه فقرا و مساکین را اصعام کنند و پروردگار خود را با قرح و خوشی حالی تهلیل و تکبیر و تسبیح و تمجید کنند و هر گاه ایام اعطائی که پیش از ایام امساک است به پایان رسید پس داخل در روزه شوند. مولای انام چنین حکم کرده است، بر مسافر و مریض و زن آبستن و بچه شیرده حرجی نیست، خدا از آنها عفو کرده است، این فضیلت است که نزد او به درستی که او هر آینه عزیز و وهاب است.

اینها حدود خدا است که از قلم اعلی در کتب والواح مرقوم گشته است، به اوامر واحکام خدا تمسک بجوئید واز کسانی نباشید که قوانین خودشان را گرفته، وبه واسطه پیروی از ظنون واهام قوانین خدا را پشت سر می اندازند، نفوس خودتان را از طلوع تا غروب از خوردن و آشامیدن بازدارید برحذر باشید از این که هوی شما را از این فضلی که در کتاب برای شما مقدر شده است بازدارد. به تحقیق که از برای کسی که متدین به دین خدای ادیان باشد، نوشته شده است هرروز دست ها و صورت را بشوید، روبه سوی خدا بنشیند و نود و پنج مرتبه «الله ابهی» بگوید، خالق آسمان هنگامی که براعرش اسماء به عظمت واقتدار قرار گرفت چنین حکم کرد، این چنین وضو بسازید، امریست از خدای واحد مختار.

قتل و زنا و پس از آن غیبت وافترا برشما حرام گشته، دوری کنید از چیزی که در صحائف والواح از آن نهی شدید.

احکام میراث آنها

ما وارث را برعهده «زاء»^{۱۱} قسمت نمودیم، از آن جله برای اولاد شما از کتاب «طاء» برعدد «المقت»، از برای ازدواج از کتاب «حاء» برعدد «تا و فا»، از برای پدران از کتاب «زا» برعدد «تا و کاف» برای مادران از کتاب «واو» برعدد «رفیع»، برای برادران از کتاب «ها» عدد «شین»، برای خواهران از کتاب «دال» عدد «را و میم» برای معلمان از کتاب «جیم» عدد «قاف و فا» مبشر من که در شب ها وسحرها مرا یاد می کند چنین حکم کرده است.

ماوقتی صدای ذریات را در اصلاب شنیدیم دوبرابر آن چه را برای آنها بود زیاد کردیم و از دیگران کم کردیم، به درستی که اوهرآینه برهرچه می خواهد مقتدر است. به سلطنت خودهرچه را بخواهد می کند.

کسی که بمیرد واولادی برایش نباشد حقوق آنها به بیت العدل (یعنی بیت المال) داده می شود تا امناء رحمن آن را به مصرف ارامل و ایتم و مصالح عمومی برسانند تا پروردگار عزیزغفار خود را شکرگذاری کرده باشند وکسی که اولاد داشته باشد وطبقات دیگر ارث را که درکتاب حقی برای انها مقرر گشته است نداشته باشد، دوثلث از متروکات او به اولادش و یک ثلث به بیت العدل می سد این چنین غنی متعال به عظمت واجلال حکم کرده است.

وکسی که وارثی نداشته باشد وخویشانی از برادرزاده و خواهرزاده پسری یا دختری داشته باشد، پس دو ثلث برای آنان است واگر آنها نباشند برای عموها و خالوها وعمهها و خالهها و بعد از آنها وآنان برای پسران آنها وآنان و دختران آنها وآنان وثلث دیگر به «بیت العدل» می رسد. این امریست درکتاب، از نزد خدای مالک الرقاب.

وهرکس بمیرد وکسی از آنهائیکه اسامی شان از قلم اعلی نازل شد نداشته باشد، تمام اموال او به «بیت العدل» سابق الذکر می رسد؛ تا در آن چه خدا بدان دستور داده است صرف شود به درستی که او هرآینه مقتدر اماراست.

^{۱۱} یعنی هفت طبقه.

خانه مسکونی و لباسهای مخصوص میت را برای اولاد ذکور قرار دادیم، نه اناث و وارث. به درستی که او هر آینه معطی فیاض است.

کسی که در زمان حیات پدرش بمیرد و اولادی داشته باشد، آنها حق پدرشان را که در کتاب خدا معین گشته است، ارث می برند و میان خودشان آن را به عدالت خاص تقسیم می کنند.

این چنین دریای کلام به موج درآمد و مرواریدهای احکام را از طرف مالک انام بیرون انداخت.

وکسی که اولاد ضعافی باقی گذاشته باشد؛ پس اموال آنها را به تاجر امینی یا شرکتی بدهند؛ تا برای آنها تجارت کنند تا آنها به سن رشد برسند.

آنگاه برای آن امین از فواید تجارت و اکتساب حقی تعیین کنند، تمام این ها بعد از اداء حق خدا و دیون آن میت، اگر دیونی داشته باشد، و تجهیز اسباب کفن و دفن و حمل میت به عزت و اعتزاز است. این چنین مالک مبدا مأب حکم کرده است.

بگو: این هر آینه آن علم مکنونی است که تغییر پیدا نخواهد کرد؛ زیرا به «طاء» که بر اسم مخزون ظاهر منیع ممتنع دلالت دارد ابتدا شده است.

وآن چه را که ما برای اولاد اختصاص دادیم از فضل خدا بر آنها است؛ تا پروردگار رحمن رحیم خود را شکر کنند، این حدود خدا است؛ به واسطه هوای نفس از آن تعدی نکنید، آن چه را که از مطلع بیان مامور شدید، پیروی کنید، مخلصان حدود خدا را برای اهل ادیان، آب حیات و برای ساکنین زمین ها و آسمانها، چراغ حکمت رستگاری می بینند.

دراعضاء بیت العدل که باید نه نفر باشند

خداوند بر هر شهری نوشته است که باید در آن شهر بیت العدل تشکیل دهند و نفوس بر عدد «بهاء» در آن اجتماع کنند و اگر تعداد آنها از این اندازه بیشتر باشد؛ باکی نخواهد بود.

آنها باید خود را چنین ببینند که گویا در محضر خدای اعلی وارد شده اند و کسی را که دیده نمی شود، می بینند. برای آنها سزاوار است که امناء رحمن بین الامکان و وکاء خدا، برای هر کس که روی زمین است، باشند و چنان چه در امور خودشان مشورت می کنند؛ در امور بندگان نیز برای خدا مشورت کنند و آن چه را بادی اختیار کنند، این چنین پروردگار عزیز غفار شما حکم کرده است، بر حذر باشید که آن چه را منصوص در لوح است و اگذارید، ای صاحبان انظار از خدا بپرهیزید.

ای اهل نشاء! دربلاد، خانه ها را به کامل ترین وجهی که درعالم امکان ممکن است به نام مالک ادیان تعمیر کنید وبدان چه شایسته است نه به صورت و شمائل زینت دهید. آنگاه پروردگار رحمن را در آن خانه ها به روح و ریحان یاد کنید، آگاه باشید که سینه ها به ذکر او نورانی و دیده ها برقرار می شود.

در حج آنها

به تحقیق که خدا برهر کسی از شما که استطاعت داشته باشد حکم به حج خانه(یعنی محل دفن او درعکا) کرده است، غیر از زنها؛ که خدا آنها را معاف داشته است، رحمتی است از نزد او به درستی که او هر آینه معطی وهاب است.

در امور معیشت آنها

ای اهل «بهاء»! به تحقیق که برهر یک از شما اشتغال به کار از کارها، از صنعت ها و کسب ها و امثال آنها واجب گشته است. وما اشتغال شما را به آنها عبادت خدای حق قرار دادیم. ای قوم در رحمت خدا و الطاف او تفکر کنید آنگاه او را در صبح وشام شکر کنید، اوقات خودتان را به بطالت و کسالت تزییع نکنید به کاری که به حال خودتان یا غیر خودتان نافع باشد اشتغال داشته باشید، این چنین در لوحی که از افق خورشید حکمت و تبیان تاییده است؛ کار گذشته است. مبعوض ترین مردم نزد خدا کسی است که می نشیند و از مردم طلب می کند، به رشته اسباب تمسک بجوئید درحالی که بر خدای مسبب الاسباب توکل داشته باشید.

در حرمت دست بوسی

بحقیق که دست بوسی در کتاب بر شما حرام گشته است. این است آن چه شما از طرف پروردگار عزیز حکام خود از آن نهی شدید، برای هیچ کس جائز نیست که نزد کسی استغفار کند، باخدائی که مقابل شما است توبه کنید، به درستی که اوهر آینه غافر معطی عزیز تواب است.

خطاب او به بندگانش

ای بندگان رحمن! بر خدمت امر، بروصفی که شما را حزن و اندوه از کسانی که به مطلع آیات کافر شدند فرا نگیرد، قیام کنید. وقتی وعده فرا رسید وموعود ظاهر شد؛ مردم اختلاف کردند وهر حزبی به آن چه نزد وی از ظنون واوهم بود، تمسک نمود. بعضی از مردم به واسطه این که طالب بزرگی بودند، در صف نعال قرار گرفتند.

بگو: ای غافل غرار تو کیستی؟ واز آنها کیست که باطن و باطن باطن را ادعا می کند. بگو: ای کذاب قسم به خدا آن چه نزد تو می باشد از قشور است ما آن را برای شما واگذاشتیم؛ چنانچه استخوان، برای سگها واگذار می شود. قسم به خداوند اگر کسی پاهای عالمی را بشوید و خدا را در مواضع خوفناک، در راه ها، برکوه ها، برتلها، بربالای کوه های کوچک، بربالای کوه های بزرگ

ونزد هر سنگی، هر درختی و هر کلوخی عبادت کند و بو خوشنودی من از او شنیده نشود، هرگز از او قبول نخواهد شد. این است آن چه مولای انام بدان حکم کرده است.

چقدر از بندگانی در جزائر هند عزلت اختیار کرده و نفس خود را از آن چه خدا برایش حلال قرار داده، منع کرده و ریاضیات و مشقات را بر خود تحمیل کرده است و نزد خدای نازل کننده آیات یاد نمی شود. اعمال را شبکه آمال قرار ندهید و خودتان را از این عاقبتی که آرزوی مقربین در ازل الازال است محروم نسازید.

بگو: روح اعمال خوشنودی من است و هر چیزی بسته به قبول من است الواح را بخوانید تا مقصود کتب خدای عزیز و هاب را بشناسید.

کسی که به محبت من فائز شود؛ برای وی حق است که در صدر امکان بر تخت طلا، بنشیند و کسی که از آن ممنوع گردد؛ ارگ بر خاک بنشیند؛ بدرستی که باید از او به سوی خدای مالک ادیان پناه برد.

در اینکه شریعتش تغییر نخواهد پیدا مگر کسی که قبل از تمام شدن هزار سال کامل امری را مدعی شود؛ او کذاب و مفتری است. ما از خدا می خواهیم که اگر توبه کند، او را بر رجوع از این ادعا تایید کند به درستی که او تواب است.

و اگر برگفته خود اصرار کرد؛ کسی را بر او مبعوث کند که بدو رحم نکند (یعنی او را بکشد) به درستی که او شدید العقاب است.

کسی که این آیه را به غیر از آنچه در ظاهر نازل شده است تاویل یا تفسیر کند، به درستی که او از روح و رحمت خدا که تمام عوالم را پیشی گرفته است محروم است، از خدا بترسید و آن چه را از او هام نزد شما است، پیروی نکنید، آنچه پروردگار عزیز حکیم شما بدان امر کرده است پیروی کنید.

به زودی از بیشتر بلاد صیحه بلند خواهد شد، ای قوم دوری کنید و هر فاجر لئیمی را پیروی نکنید، این است آن چه ما شما را در عراق و در ارض «سر» (یعنی اردنه) و در این شهر منیر بدان ماخوذ نمودیم.

ای اهل زمین: هنگامی که خورشید جمال من غروب کرد و آسمان هیکل من مستور شد؛ شما مضطرب نگردید، به یاری امر من و بلند کردن کلمه من در میان اهل عالم برخیزید، ما در تمام احوال با شما هستیم و شما را به حق یاری می کنیم، بدرستی که ما قادر می باشیم.

کسی که مرا بشناسد، بر خدمت من قیام می کند چنانکه لشکرهای آسمان ها و زمینها او را از کار نشانند. به درستی که مردم خواب می باشند، اگر بیدار شوند با دلها به سوی خدای علیم می شتابند و آنچه نزد آنها است اگر چه گنج های دنیا باشد، به دور می اندازند تا مولایشان آنها را به کلمه ای از نزد خود یاد کند.

این چنین کسی که نزد او علم غیب است در لوحیکه در امکان ظاهر مگشته و جز نفس او که مهیم بر تمام عوالم است اطلاع ندارد خیر می دهد، به تحقیق که مستی هوی آنها را گرفته است، چنان که مولای وراء را که صدایش از تمام جهات به گفتن « لا اله الا انا العزیز الحکیم» بلند است نمی بینند.

(خوانندگان گرامی عبارت بها سر تا پا غلط و غیر قابل ترجمه می باشد ولی مقصود وی را به عبارت صحیحی ترجمه می کنیم؛ برای نمونه عبارتی که در فوق ترجمه شد چنین است: «لاتفرحوا بما ملکتموه فی العشی والاشراق یملکه غیرکم» ملاحظه میفرمائید که «قد» حرف تحقیق را که اختصاص به فعل ماضی دارد، سرفعل نهی در آورده است و ادات نعلیل را که رابطه میان دو جمله علت و معلول است حذف کرده است تمام عبارات او به این سبک است جای تاسف است که چنین بی سواد ادعای پیغمبری و خدائی می کند و مایه تاجر است که مشتی عوام به تبعیت از مشتی سیاستمدار از وی پیروی می کنند. مترجم)^{۱۲}

این چنین علیم خبیر شما را خبر می دهد. بگو: آیا برای آنچه نزد شما می باشد قرار ووفائی دیده اید. نه، قسم به نفس رحمن من اگر شما از انصاف دهندگان باشید.

روزگار حیات شما می گذرد، چنان که بادها می گذرند و بساط عزت شما درهم پیچیده می شود، چنان چه بساط پیشینیان پیچیده شد. ای قوم تفکر کنید: روزگار گذشته شما کجا رفت و قرون منقضی شده کجا شد؟ خوشا روزهاییکه به ذکر خدا گذشت و اوقاتیکه به ذکر خدای حکیم صرف شد، قسم به جان خودم عزت عزیزان و زخارف اغنیاء و شوکت اشقیاء هیچ یک باقی نمی ماند و تمام آنها به یک کلمه از نزد او فانی می شود به درستی که او هرآینه مقتدر عزیز قدیر است.

آن چه از اثاث نزد مردم است، نفی ندارد و آن چه نفی دارد، آنها از آن غافلند، به زودی بیدار می شوند و آن چه درایام پروردگار عزیز حمیدشان از آنها فوت شده است نخواهند یافت.

اگر معرفت داشتند آن چه را نزد آن ها بود انفاق می کردند تا اسامی آنها در عرش یاد شود، آگاه باشید، آنها هرآینه از مردگانند بعضی از مردمند که علوم، آنها را مغرور ساخته است و به واسطه آن از اسم من قیوم ممنوع شدند هرگاه از پشت سر صدای کفشها را می شنود خود را بزرگتر از نمرود می بیند بگو ای مردود او کجا رفت؟ قسم به خدا که او هرآینه در اسفل جحیم است.

¹² همان منبع ص ۲۶۱

بگو ای گروه علما آیا صدای قلم اعلا می شنوید؟ و این خورشید تابان از افق ابهی را نمی بینید؟ تا چه وقت بر بت های هواهای خود معتکف می باشید، اوهام را رها کنید و رو به خدای مولای قدیم خود بیاورید.

به تحقیق که اوقات مختص به خیرات، به سوی خدای ظاهر کننده آیات برگشته است و کسی حق تصرف در آنها را ندارد؛ مگر بعد از اذن محل طلوع وحی و بعد از او حکمش به اغصان (یعنی اولاد او) برمی گردد و بعد از آنها اگر امر او در بلاد محقق شد (معلوم می شود خودش در شک بوده که آیا امر او محقق خواهد شد یا نه؟) به بیت العدل رجوع می شود تا آنها در بقاعی که باید برای کار ساخته شود و در آن چه از طرف مقتدر قدیر بدان مامورند صرف کنند و گرنه به بهائیانیکه جز به امر او سخن نمی گویند و جز به حکمی که در این لوح بیان شده حکم نمی کنند رجوع شود، آنها میان آسمان و زمین اولیاء نصرتند، تا آنها در آن چه از طرف عزیز حکیم در کتاب معین شده است صرف کنند. در مصائب جزع نکنید و فرحناک نباشید، امری میان این دو جویا باشید و آن تذکر در این حالت است و تنبه است به آنچه برشمارد عاقبت وارد می شود این چنین علیم خیر شما را خبر می دهد. سرهای خود را نتراشید، خدا آن را به مو زینت داده است و در این، هر آینه آیاتی است از برای کسی که به سوی مقتضیات طبیعی که از طرف مالک خلق است نظر کند به درستی که او هر آینه عزیز و حکیم است. سزاوار نیست که مو، از حد گوشها تجاوز کند این است آنچه مولای عوالم بدان حکم کرده است. به تحقیق که بر دزد، تبعید و حبس واجب است و در مرتبه سوم نشانه ای در جبین وی بگذارید تا شهرها و دیار خدا او را قبول نکنند، بر حذر باشید از این که در دین شما را رافت فراگیرد، هر چه را از طرف مشفق رحیم بدان مامورید عمل کنید، ما شما را به تازیانه های حکمت و احکام تربیت می کنیم تا نفوس شما محفوظ بماند و مقامات شما بالا رود چنان که پدران، پسران را تربیت می کنند، قسم به جان خودم، اگر مقصود ما از اوامر مقدسه ما بفهمید هر آینه ارواح خود را برای این امر مقدس عزیز متیع فدا می کند.

در اینکه استعمال ظروف طلا و نقره مباح است

کسی که بخواهد ظروف طلا و نقره استعمال کند، باکی براون نیست. بر حذر باشید که دستهای خودتان را در کاسه و قح های بزرگ فرو برید چیزی که به لطافت نزدیک تر باشد آن را بگیرید بدرستی که او می خواهد شما را بر آداب اهل رضوان، در ملکوت ممتنع منیع خود به ببیند.

در تمام احوال بر طریق لطافت تمسک بجوئید تا چشم ها، شما را بر وصفی نبیند که خود شما و اهل فردوس مکروه دارید کسی که از این دستور تجاوز کند؛ در همان وقت، عملش نابود می شود و اگر عذری داشته باشد، خدا را از او عفو می کند، زیرا او عزیز و کریم است.

در اینکه او احد و واحد است و شریکی در ملک از برای او نیست

برای مطلع امر شریکی در عصمت کبری نیست؛ زیرا او مظهر یفعل مایشاء فی الملکوت الانشاء است، به تحقیق که خدا این مقام را برای نفس او اختصاص داده است و برای احدی نصیبی از این شان عظیم بدیع مقرر نداشته است این امر خدا است که در حجب غیب مستور بوده، ما آنرا در این ظهور ظاهر نمودیم و به واسطه آن، حجاب کسانی که حکم خدا را نشناختند واز غافلانند، پاره کردیم.

در تربیت اولاد

برهرپدری تربیت پسر و دخترش به علم و خط و غیر آنها از چیزهائیکه در لوح معین شده است، واجب گشته است، کسی که آنچه را بدان مامور شده است ترک کند؛ از برای امانت است که اگر غنی باشد آن مقدار که برای تربیت آنها لازم است از او بگیرند و اگر غنی نباشد رجوع به بیت العدل شود، ما آنجا را ماوای فقرا و مساکین قرار دادیم. کسی که پسر خود یا پسر دیگری را تربیت کند؛ گویا پسران مرا تربیت کرده است. بر او باد بها و عنایت و رحمت من که بر عوالم پیشی گرفته است.

در حکم مرد و زن زناکار

خدا برای هر مرد و زن زنا حکم کرده است که دیه ای به بیت العدل پردازد، و آن مقدار نه مثقال طلا است و اگر دوباره به زنا عود کند شما نیز به گرفتن دو مقابل آن دیه عود کنید، این است آن چه مالک اسماء در دنیا بدان حکم کرده است و در آخرت عذابی خوارکننده برای آن معین کرده است.

کسیکه به معصیتی مبتلا شد؛ از برای اوست که توبه کند و به سوی خدا برگردد به درستیکه او هر که را بخواهد می آمرزد و آنچه می خواهد سؤال نمی شود؛ زیرا او عزیز حمید است.

بر حذر باش از این که سبحات جلال شما را از این سلسله منع کند، قدح های رستگاری را در صبح به نام فالق الاصباح بگیرد آنگاه بیاد او بیاشامد، زیرا او عزیز و منبع است.

در این که گوش دادن به غنا مباح است

ما گوش دادن به صوتها و آوازهها را حلال کردیم، بر حذر باشید که گوش دادن، شما را از وظیفه ادب و وقار خارج کند. به شادی اسم اعظم من که دلها به واسطه آن واله و شیدا و عقول مقربین مجذوب شده اند خوشحال باشید، به درستی که ما آن را نردبان بالا رفتن ارواح به افق اعلی قرار دادیم، شما آن را بال نفس و هوی قرار ندهید. من پناه می برم که شما از نادانان باشید.

در احکام دیات

به تحقیق که ما ثلث دیات را به بیت المال ارجاع کردیم، ما مردان را به عدل خالص سفارش می کنیم تا آن چه را که نزد آنان جمع می شود در چیزی که بدن از طرف علیم حکیم مامورند صرف کنند. ای مردان عدل! چوپانان خدا در ملکیت او باشید، آنها را از گرگ هائی که در جامعه ظاهر شده اند حفظ کنید، چنان چه پسران خود را حفظ می کنید این چنین ناصح امین شما را نصیحت می کند.

اگر در امری اختلاف کردید؛ به خدا (یعنی به خود او) مادامی که خورشید تابان این آسمان است (یعنی مادامی که او زنده است) رجوع کنید و هنگامی که غروب کرد؛ به آن چه از پیش او نازل شده است رجوع کنید؛ زیرا او جهانیان را کفایت می کند.

بگو: ای قوم وقتی ملکوت ظهور من غائب شد، و موج های دریای بی کران من ساکن شد؛ شما مضطرب نگردید؛ زیرا در ظهور من حکمتی و در غیب من حکمت دیگری است که جز خدای فرد خیبر بر آن اطلاع ندارد.

ما از افق ابهی خود به شما ارائه می دهیم و کسی که بر یاری امر من قیام کند؛ او را به لشکری از ملاء اعلی و قبائلی از ملائکه مقربین یاری می کنیم.

ای اهل زمین قسم به خدای حق که نه‌های شیرین و گوارا از سنگها، منفجر گشته است؛ زیرا حلاوت بیان پروردگار مختار شما آنها را فرا گرفته است، در حالیکه شما غافل بودید.

آن چه نزد خود شما است واگذارید آنگاه با بالهای انقطاع فوق عالم ابداع پرواز کنید. این چنین مالک اختراع که به حرکت قلم خویش تمام عوالم را منقلب کرده است شما را امر می کند، آیا شما معرفت دارید که از چه افقی پروردگاری شما که مالک اسماء می باشد شما را ندا می کند؟ نه! قسم به جان خودم، اگر معرفت داشتید؛ هر آینه دنیا را ترک نموده، با دلها به طرف محبوب اقبال می کردید و کلمه بر وصفیکه عالم اکبر از آن به اهتزاز درآمده است تا چه رسد به عالم صغیر، شما را به اهتزاز درمی آورد، این چنین باره های مکرمت من از آسمان عنایت فرو می ریزد. این فضلی است از نزد من تا شما از شاکران باشید.

در احکام زخم زدن و کتک زدن

واما زخم و کتک زدن؛ احکام آنها به اختلاف مقدار آنها، اختلاف پیدا می کند و دیان برای هر مقداری بدیه ای معین حکم کرده است به درستیکه او هر آینه حاکم عزیز منبع است، اگر ما بخواهیم آن را به حق تفصیل می دهیم، این وعده ایست از نزد ما به درستی که او هر آینه موفی علیم است.

در آداب میهمانی

به تحقیق که درهر ماهی بر شما یک مرتبه میهمانی اگرچه به آب باشد نوشته شده است به درستی که خدا می خواهد میان دل‌های شما اگر چه به اسباب آسمانها و زمینها باشد تالیف کند، بر حذر باشید که شئونات نفس و هوی شما را متفرق نسازد؛ مانند انگشتان در دست و اعضاء در بدن باشید، این چنین قلم وحی شما را موعظه می کند، اگر شما از مومنین باشید، پس در رحمت و الطاف خدا نظر کنید؛ زیرا او شما را بعد از آنکه خودش بی نیاز از عالمین است به چیزی که برای شما منفعت دارد امر می کند، کارهای بد شما به ما ضرر نمی رساند، چنانکه کردار نیک نیز به ما نفع نمی دهد، ما برای خدا شما را می خوانیم هر عالم بصیری بدین گواهی می دهد.

در احکام صید و شکار

هرگاه سگ های شکاری را به سوی شکار فرستادید؛ خدا را یاد کنید آنگاه آنچه را برای شما گرفته اند بر شما حلال خواهد بود؛ اگر چه آن را مرده ادراک کنید؛ بدرستی که او هر آینه علیم و خبیر است.

بر حذر باشید که در این کار زیاده روی کنید، در تمام کارها به عدل و انصاف رفتار کنید، این چنین مطلع ظهور شما را امر می کند؛ اگر شما از عارفان باشید.

در صله ارحام

خدا شما را به درستی خویشاوندان و اداء حقی که در اموال مردم برای آنها معین شده است امر فرموده است؛ بدرستی که او هر آینه از جهانیان بی نیاز است.

در خانه سوزی و قتل عمدی

کسی که خانه ای را عمدتاً آتش زند؛ او را بسوزانید و کسی که کسی را عمداً بکشد؛ او را بکشید، قوانین خدا را با دستهای قدرت و اقتدار بگیرید، و سنت های خودتان را ترک کنید و اگر آنها را محکوم به حبس ابد کنید؛ باکی بر کتاب بر شما نخواهد بود؛ بدرستی که او هر آینه بر آنچه می خواهد حاکم است.

در ازدواج و طلاق نزد آنها

به تحقیق که نکاح بر شما واجب گشته است، بر حذر باشید که از دو زن تجاوز کنید، کسی که به یک تن کنیز قناعت کند؛ خودش و او را راحت کرده است و کسی که دختر باکره ای را برای خدمت خود بگیرد باکی بر او نیست این چنین امر از قلم وحی به حق مرقوم شده است.

ای قوم ازدواج کنید؛ تا کسی که مرا در میان بندگان من یادآوری کند از شما بوجود بیاید، این از اوامر من است بر شما، شما آن را یاور خود قرار دهید.

ای اهل انشاء! نفس خود را پیروی نکنید؛ زیرا او به ظلم و فحشاء امر می کند، از مالک اشیاء که شما را ببرو تقوی امر می کند، پیروی کنید به درستی که او بی نیاز از جهانیان است، برحذر باشید که در روی زمین بعد از اصلاح آن ایجاد فساد کنید، کسی که افساد کند؛ از ما نخواهد بود و ما از او بیزار هستیم این چنین این چنین امر از آسمان وحی به حق مشهود گشته است. به درستی که نکاح در بیان به رضاء طرفین (یعنی زوج و زوجه) محدود شده است؛ ولی ما چون محبت و وداد و اتحاد عباد را می خواهیم به این جهت آن را بعد از رضایت آنها به اذن پدر و مادر مشروط کردیم؛ تا کینه و بغضی میان آنها تولید نسازد، مقاصد دیگری در این حکم برای ما هست و این چنین امر، مورد قضا واقع شده است. ازدواج بدون مهر واقع نمی شود: برای شهرها نوزده مثقال طلای خالص و برای دهات این مقدار نقره مقدر شده است، کسی که بخواهد بیش از این مقدار قرار بدهد؛ براوحرام است که از نود و پنج مثقال تجاوز کند، این چنین امر به عزت نوشته شده است. کسی که به درجه اول قناعت کند، در کتاب برای او بهتر است؛ زیرا کسی را که بخواهد به اسباب آسمان و زمین بی نیاز می کند و خدا بر هر بنده ای که می خواهد از وطنش خارج شود؛ نوشته است که وقتی برای همسرش معین کند که تا چه وقت برمی گردد اگر در آن وقت آمد و به وعده خود وفا کرد؛ امر مولای خویش را اطاعت کرده و از قلم المر، از نیکان مکتوب است و اگر حقیقتاً عذری داشته باشد؛ باید همسر خود را از آن خبر دار کند و نهایت وجد و جهد را مبذول دارد که به سوی او برگردد و اگر برگشت پس از برای همسر او است که نه ماه صبر کند و بعد از اتمام این مدت، بر او باکی نیست که شوهر کند و اگر باز هم صبر کند خدا صابرات و صابری را دوست دارد، به او امر من، عمل کنید و هر مشرکی را که در لوح، گناهکار است پیروی نکنید، و اگر در هنگام تربص خبری برایش رسید، از برای او است که معروف را بگیرد به درستی که او می خواهد میان مردان و زنان اصلاح شود.

برحذر باشید که کاری کنید که میان موجبات زحمتی فراهم شود این چنین امر گذشته شده است و وعده خواهد آمد و اگر خبر مرگ یا کشته شدنش رسید و بر طبق شیاع یا به شهادت دو عادل ثابت شد، از برای او است که وقتی چند ماه گذشت هرچه را می خواهد اختیار کند، این است آنچه کسی که بر امر قوی است بدان حکم کرده است.

و اگر میان آنها کدورت یا کسالتی واقع شود؛ از برای او نیست که او را طلاق دهد و از برای او است که یک سال تمام شد و رایحه محبت نوزید؛ پس باکی در طلاق نیست به درستی که او بر هر چیزی حکیم است.

خدا شما را نهی کرده است از آن چه بعد از سه طلاق می کنید، این فضیلت از نزد او است تا شما در لوحی که از قلم امر مستور است از شاکران باشید.

کسی که طلاق می دهد، بعد از گذشتن هر ماهی، مادامی که به شوهر نرفته باشد، برای او است که به مودت و رضایت رجوع کند و اگر شوهر رفته باشد به وصل دیگر جدائی حاصل می شود کار گذاشته است مگر بعد از امری روشن. این چنین امر از مطلع جمال در لوح جلال، با جلال مرقوم است.

وکسی که مسافرت کند و همسر او هم با او مسافرت کند آن گاه اختلافی میان آنها حاصل شود پس از برای او است که نفقه یک سال تمام را به او بدهد و او را به محلی که از آن بیرون آمده است برگرداند یا او را به دست امینی بسپارد و مصارف راه او را هم بدهد تا آن امین، او را به محل اول برساند. به درستی که پروردگار تو به هر کیفیتی که می خواهد به سلطانی که بر جهانیان احاطه دارد حکم کند و هر زنی که به واسطه ثبوت فعل منکری بر او، طلاق داده شود؛ برای او در ایام تربص نفقه نمی باشد این چنین امر از افق عدل مشهود است. به درستی که خدا وصل و وفاق را دوست دارد و فصل و طلاق را مبعوض دارد.

ای قوم به روح و ریحان معاشرت کنید، قسم به جان من کسانی که در امکان هستند فانی می شوند و آنچه باقی می ماند، آن عمل پاکیزه است، خدا بر آنچه می گویم گواه است. ای بندگان من! میان خودتان اصلاح کنید، پس آنچه را قلم اعلی شما را بدان نصیحت می کند گوش دهید و جبار شقی را پیروی نکنید. بر حذر باشید که دنیا شما را مغرور کند چنانچه قومی پیش از شما مغرور کرده است. حدود خدا و سنت او را پیروی کنید پس این راهی که به حق کشیده شده است سلوک کنید به درستی که کسانی که زنا و فحشا را ترک کردند و تقوی گرفتند؛ نزد حق از برگزیدگان خلق اند، ملاء اعلی و اهل این مقامیکه به نام خدا مرفوع است آنها را یاد می کنند.

در حرمت خرید و فروش غلامان و کنیزان

به تحقیق که بر شما فروش کنیزان و غلامان حرام شده است، برای بنده ای نیست که بنده ای را بخرد، این نهی است در لوح خدا، این چنین امر از قلم عدل به فضل مسطور شده است.

و بر احدی نیست که بر احدی افتخار کند، همه مملوک او هستید و دلیل بر آن هستید که خدائی جز او نیست به درستی که او بر هر چیزی حکیم است. نفوس خود را به کارهای پاکیزه زینت دهید. کسی که به عمل کردن در راه رضای او فائز شود؛ او از اهل «بهاء» و در نزد عرش مذکور است.

مالک خلائق را به کارهای نیکو پس به حکمت و بیان یاری کنید. این چنین شما از طرف رحمن در اکثر الواح امر شدید به درستی که او بر آنچه می گویم علیم است، کسی به کسی اعتراض نکند و کسی کسی را نکشد، این است آن چه در کتابی که در سراقذ عزت مستور است، از آن نهی شدید، آیا شما کسی را که خدا، او را به روحی که نزد اوست زنده کرده است، می کشد؟

به درستی که این خطائی است که نزد عرش بزرگ است از خدا پرهیزید و آنچه را خدا با یادی ظلم و طغیان بنا نهاده است، خراب نکنید.

(مترجم می گوید: عبارت اصل چنین است: «ولاتخریوما بناه الله با یادی الظلم والطغیان» ومعنای این عبارت همان است که در بالا ذکر شده، ولی این معنی قطعاً مقصود بهاء نبوده است؛ بلکه مقصود او این است که: آنچه را خدا، بنا نهاده است شما با یادی ظلم و ستم خراب نکنید. در این صورت باید چنین گفته باشد «ولاتخریوا با یادی الظلم والطغیان، ما بناه الله » ولی چون او سواد عربی نداشته است، جمله عربی را آن طور تریب کرده و لاجرم ترجمه اش همان است که ذکر شد. مترجم)

سپس راهی به سوی حق در پیش گیرید. وقتی که لشکرهای عرفان با پرچم های بیان ظاهر شدند؛ طوائف ادیان شکست می خورند، مگر کسی که بخواهد در رضوانیکه از نفس سبحان موجود است از کوثر حیوان بیاشامد.

در این که منی نزد آنها پاک است

خدا بر آب نطفه به طهارت حکم کرده است، این رحمتی از نزد او بر خلق است، او را به روح وریحان شکر کنید و کسی را که از مطلع قرب دور است پیروی نکنید؛ در هر حال بر خدمت امر او قیام کنید، به درستی که او شما را به سلطنتی که بر عوالم احاطه دارد تاکید می کند، به رشته لطافت بر وصفی که آثار چرکها از جامه های شما دیده نشود، تمسک بجوئید، این است آن چه، کسی که از هر لطیفی لطیف تراست، بدان حکم کرده است و کسی که عذری داشته باشد؛ براو باکی نیست؛ به درستی که او هر آینه غفور و رحیم است.

هر مکر و هوی را به آبی که تغییر به سه چیز پیدا نکرده باشد؛ تطهیر کنید. بر حذر باشید که آبی را که به هوا یا چیز دیگر تغییر پیدا کرده است استعمال کنید، شما عنصر لطافت در میان خلق باشید، این است آنچه مولای عزیز حکیم شما برایتان خواسته است.

در اینکه هر چیزی نزد آنها پاک است و اصلاً نجاستی وجود ندارد

و همچنین خدا حکم غیر طهارت را از همه چیز و از همه ملل دیگر برداشته است، این موهبتی است از خدا؛ به درستی که او هر آینه غفور و کریم است.

تمام اشیاء در اول رضوان، هنگامی که به اسماء حسنی وصفات علیای خود بر هر کسی که در امکان است تجلی کردیم؛ در دریای طهارت فرو رفتند این از فضل کسی است که بر جهانیان احاطه دارد.

باید با ادیان معاشرت کنید و امر پروردگار رحمن خودتان را برسانید این هر آینه تاج اعمال است، اگر شما از عارفان باشید.

و نیز شما را به لطافت کبری و شستن آنچه از غبار و چرکهای خشکیده و غیره تغییر یافته حکم کرده است، از خدا پرهیزید و از

پاکیزگان باشید. کسی که در کساء وی چرکی دیده شود، دعاء او بالا نمی رود و اهل عالم بالا از او دوری می کنند. گلاب و سپس

عطر خالص استعمال کنید این چیزی است که خدا از اولی که اول ندارد، آن را دوست دارد، تا بوئی که پروردگار عزیز حکیم شما می خواهد، از شما پراکنده شود.

در نسخ حکم باب در بیان به عدم تعلیم و تعالیم و محو جمیع کتب

به تحقیق که خدا آن چه را که در بیان است، از محو کتب، از شما عفو کرده است و ما به شما اذن دادیم که آنچه را از علوم نافع است، نه آنچه را به مجادله در کلام منتهی می شود، این بهتر است از برای شما؛ اگر از عارفان باشید.

خصاب او به ملوک و سلاطین

ای گروه پادشاهان! به تحقیق که مالک آمد، ملک برای خدای مهیمن قیوم است. جز خدا را عبادت نکنید، به دل‌های نورانی به روی پروردگار خودتان، که مالک اسماء است توجه کنید، این امری است که با آنچه نزد شما است، معادل نیست؛ اگر شما از عارفان باشید. ما شما را می بینیم که به آنچه جمع کرده اید برای غیر خودتان، مسرورید، نفوس خود را از عوالمی که جز وحی محفوظ آنرا نتواند به شمارد منع می کنید، به تحقیق که اموال شما، شما را از عاقبت مشغول کرده است این برای شما سزاوار نیست اگر بدانید، دل‌های خودتان را از گند دنیا پاک سازید، در حالی که به سوی ملکوت پروردگار خودتان خالق زمین و آسمان که به واسطه او زلازل ظاهر می شود و قبائل مردم، جز کسانی که غیر او را ترک کرده اند و آنچه در لوح مکنون بدن امر شده است گرفته اند، نوحه می کنند بشتابید.

این روزی است که در آن کلیم به انوار قدیم فائز شد و از این قدحی که دریاها بدان آتش شد زلال وصال آشامید. بگو قسم به خدای حق که طور در اطراف مطلع ظهور طواف می کند و روح از ملکوت ندا می کند: ای پسران غرور! بیایید بیایید، این روزی است که جمعیت خدا برای شوق به لقاء او شتافته اند و یهودیان فریاد می کنند: «وعده آمد آنچه در الواح خدای متعال عزیز محبوب نوشته بود، ظاهر شد.»

ای گروه پادشاهان! به تحقیق که ناموس اکبر در منظرانور، نازل شد، هر امر مستوری از طرف مالک قدر که به واسطه او ساعت می آید، ظاهر شد، ماه بردو قطعه شد و هر امر محتومی تفصیل داده شد.

ای گروه پادشاهان! شما مملوکید، مالک به نیکوترین هیئات ظاهر شده و شما را به نفس مهیمن قیوم خود می خواند. بر حذر باشید که شما را غرور از مطلع ظهور منع کند یا دنیا شما را از خالق آسمان، محجوب بدارد، بر خدمت مقصودی که شما را به کلمه ای از نزد خود آفریده و شما مظاهر قدرت آنچه بوده و می باشد قرار داده است قیام کنید. قسم به خدا ما نمی خواهیم در ممالک شما تصرف کنیم بلکه آمده ایم تا در دلها تصرف کنیم، بدرستی که آنها مظهر «بهاء» می باشند، ملکوت اسماء بدین گواهی میدهد؛ اگر شما بفهمید.

کسی که مولای خود را پیروی کند؛ از تمام دنیا اعراض کرده است و این چه مقام محمودی است! خانه ها را وا گذارید آنگاه به سوی ملکوت اقبال کنید این است آنچه در آخرت و اولی برای شما منفعت دارد، مالک جبروت بدین مطلب گواهی میدهد اگر شما بدانید. خوشا به حال پادشاهی که بر نصرت امر من در مملکت من برخیزد و از غیر من منقطع شود؛ به درستی که او از اصحاب کشتی سرخ است که خدا آن را برای اهل «بهاء» قرار داده است.

برای هر فردی سزاوار است که او را اعانت و احترام و یاری کند تا شهرها را به مفاتیح اسم من که مهیمن بر آنچه در ممالک غیب و شهود است بگشاید.

به درستی که او به منزله چشم است، برای بشر و مانند سفیده روشنی دهنده است در پیشانی اهل انشاء و راس کرم است، برای جسد عالم، ای اهل بهاء او را به اموال و نفوس یاری کنید.

امپراتور فرانسوا ژوزف پادشاه اتریش و مجارستان را مخاطب قرار می دهد

ای پادشاه اتریش! مطلع تو را حدیث در عکا بود، گذشتی و از او سوال نکردی بعد از آنکه هر خانه ای به او مرتفع و هر دری عالی به او باز شد. ما آن را محل اقبال عالم ذکر قرار دادیم و تو هنگامی که پروردگارتو و پروردگار عالمها به ملکوت خدا ظاهر شد مذکور را ترک کردی، ما در تمام احوال با تو بودیم تو را چنین یافتیم که فرع را چسبیده از اصل غفلت کرده ای به درستی که پروردگارتو بر آنچه می گویم گواه است.

حزنها ما را فرا گرفت، زیرا تو را دیدیم که برای اسم ما دور می زنی ولی ما را پیش روی خود نمی شناسی، چشم باز کن؛ تا این منظر کریم را ببینی و کسی را که در شبها و روزها می خوانی بشناسی و نور تابان را از این افق فروزان ببینی.

امپراطور ویلهلم پادشاه پروس را مخاطب می سازد

بگو: ای پادشاه برلن! ندارا از این مبین گوش ده که می گوید: لا اله الا انا الفرد القدیم یعنی خدائی جز من فرد قدیم نیست.

(مترجم می گوید: ملاحظه کنید چگونه این هیکل حادث فانی ادعای خدائی، تفرد و قدم می کند.)

بر حذر باش که هنگامی که هوی تو را از مالک عرش و فرش محبوب کرده؛ غرور تو را از این مطلع ظهور منع نکند. این چنین قلم اعلی تو را نصیحت می کند به درستی که او هر آینه فضا کریم است.

کسی که شان و مقامش از تو بزرگتر بوده است (مقصدش ناپلئون سوم امپراتور فرانسه است) یاد کن او و آنچه دارا بود چه شد، بیدار باش و از خوابیدگان مباش.

به درستی که وقتی ما او را خبر دادیم به آنچه از ستمکاران بر ما وارد شد؛ لوح خدا را دور انداخت: با این جهت او را از هر سو فراگرفت تا با خسران عظیم به سوی خاک برگشت.

ای پادشاه! در او و در امثال او که بلاد را مسخر کردند و بر عباد حکمرانی کردند تفکر کن چگونه رحمن آنها را از قصور به قبور فرستاد؟ عبرت بگیر و از متذکران باش. ما چیزی از شما نمی خواهیم، جز این نیست که ما شما را برای خدا نصیحت می کنیم.

ای گروه پادشاهان! ما صبر می کنیم چنانکه به آنچه از طرف شما بر ما وارد شد، صبر کردیم.

روسای جمهور و پادشاهان آمریکا را خطاب می کند

ای پادشاهان و روساء جمهور آمریکا! به آنچه کیوتر بر شاخه درخت بقا می خواند که «لا اله الا انا الباقي الغفور الکریم» (یعنی خدائی جز من باقی غفور کریم نیست) گوش دهید.

هیكل پادشاهی را به هیئت عدل و تقوی و سر آن را به تاج ذکر پروردگار خودتان خالق آسمان زینت دهید این چنین مطلع اسماء از نزد علیم حکیم شما را امر می کند.

معود در این مقام محمود که به واسطه او دندان وجود از غیب و شهود تبسم می کند ظاهر شد. روز خدا را غنیمت به شمارید. ملاقات خدا از برای شما از آنچه خورشید بر آن طلوع می کند بهتر است؛ اگر شما از عارفان باشید.

ای گروه امراء به صدائی که از مطلع کبریاء بلند است که «لا اله الا انا الناطق العلیم» (یعنی خدائی جز من ناطق علیم نیست) گوش دهید. با دستهای عدل شکسته را اصلاح کنید و صحیح ستمکار را به تازیانه های اوامر پروردگار خودتان که آمر حکیم است بشکنید.

به عثمانیان و دارالخلافه خطاب می کند

ای گروه روم! ما میان شما آواز جغد می شنویم، مستی و هوی شما را فرا گرفته است؛ یا شما از غافلان هستید؟ ای نقطه واقع در ساحل دو دریا (یعنی قسطنطنیه) کرسی ظلم بر تو برقرار شده است و آتش دشمنی به قسمی که ملاء اعلا به واسطه آن نوحه و زاری می کنند در تو مشتعل گردیده. کسانی که در اطراف کرسی رفیع طواف می کنند، می بینند: که جاهل برعقل در تو حکم می کند و ظلمت بر نورافتخار می کند و تو در غرور مبین می باشی، زینت ظاهری تو، که قسم به پروردگار خلق به زودی فانی می شود، تو را مغرور ساخته است، دختران و بیوه زنان و قبادلی که در تو وجود دارند گریه می کنند؛ این چنین علیم خبیر تو را خبر داده است.

ترسانیدن آلمان و فرانسه

ای سواحل رود رن! به تحقیق که ما تو را دیدیم که به شمشیرهای جزا که به سوی تو کشیده شده بود، از خون پوشیده بودی و یک مرتبه دیگر چنین خواهی شد. ما ناله برلن را می شنویم اگر چه امروز بر عزتی آشکار است.

خطاب به طهران

ای زمین «طاء»! از چیزی محزون مشو، خدا تو را مطلع فرح جهان قرار داده است، (زیرا مسقط الراس او است) اگر بخواهد سریر تو را، به واسطه کسی که حکم به عدل کند و گوسفندان خدا را که به واسطه گرگها متفرق شده اند جمع آوری کند، مبارک می سازد، به درستی که او با اهل «بهاء» با فرح و انبساط روبرو می شود. آگاه باش که او نزد خدا از جوهر حق است.

بهاء خدا و بهاء کسی که در حال، درملکوت امر است بر آن باد، خشنود باش خدا تو را افق نور قرار داده است؛ بدین جهت که مطلع ظهور (یعنی خود را) در تو متولد شده است و به این اسمی که خورشید فضل از آن ظاهر است و آسمانها و زمین ها را روشن ساخته است، نامیده شدی.

به زودی اوضاع تو منقلب می شود و جمهور مردم بر تو حکومت خواهند کرد؛ به درستی که پروردگار تو هر آینه علیم و محیط است. به فضل پروردگار خود اطمینان داشته باش؛ زیرا لحظات الطاف از تو منقطع نخواهند شد، به زودی بعد از اضطراب، قرار خواهی گرفت. این چنین در کتاب بدیع امر گذاشته است.

به خراسان خطاب می کند

ای زمین «خاء»! صدای مردانی را که در ذکر پروردگار غنی متعالند در تو می شنویم. خوشا روزی که در آن پرچمهای اسماء در ملکوت انشا به من ابهی منصوب شود در آن روز مخلصان به نصرت خدا خوشحال و مشرکان (یعنی مسلمانان) نوحه و زاری می کنند برای احدی نیست که بر کسانی که بر بندگان حکم می کنند اعتراض کند، آنچه را نزد آنها است، برای آنها واگذارید و با دلها توجه کنید.

به مداد و قلم خطاب می کند

ای دریای اعظم! آنچه را از نزد مالک قدیم بدان ماموری، برامتها بریز و هیاکل مردم را بنقش و نگار احکامی که دلها بدان فرحناک و چشم ها بدن روشن شود، زینت بده.

در حکم زکوة در نزد آنها

کسی که صد مثقال طلا داشته باشد، نوزده مثقال آن از برای خالق زمین و آسمان است.

ای قوم برحذر باشید که خودتان را از این فضل عظیم منع کنید. به تحقیق که ما شما را به این مامور کردیم بعد از آنکه ما از شما و از هر کسی که در آسمانها و زمین ها است بی نیازیم.

به درستی که در این هر آینه حکمت ها و مصالحی است که علم احدی جز خدای عالم خبیر بدان ها احاطه ندارد.

بگو: به این حکم می خواهد اموال شما را تطهیر کند و شما را به مقاماتی که آنها را جز کسی که خدا می خواهد درک نمی کند،

نزدیک سازد؛ بدرستی که او هر آینه فضال عزیز کریم است.

ای قوم در حقوق خدا خیانت نکنید و در آنها جز به اذن او تصرف نکنید. این چنین امر در الواح و در این لوح منیع گذشته است. کسی که به خدا خیانت کند؛ بوجه عدالت به او خیانت می شود. و کسی که به امر خدا عمل کند؛ برکت از آسمان عطاء پروردگار فیاض معطی به اذل قدیم بر او نازل می شود. او برای شما چیزی را خواسته است که امروز آن را نمی فهمید. به زودی هنگامی که ارواح به پرواز درآیند و بساط شادی درهم پیچیده شود، مردم آن را خواهند فهمید، این چنین کسی که نزد او لوح حفیظ است شما را یاد می کند.

به تحقیق که^{۱۳} عریضه های متعددی از کسانی که ایمان آورده اند به عرش واصل شده است که در آنها خدا، پروردگار آنچه دیده می شود و آنچه دیده نمی شود، پروردگار عالمیان را سؤال کرده بودند بدین جهت ما لوحی را به صورت امر نازل کردیم، شاید مردم به احکام پروردگارشان عمل کنند و این چنین ما پیش از این در سالهای متوالی سوال شدیم ولی ما به حکمتی که نزد ما بود قلم را نگاه داشتیم تا نامه هائی از چند نفر در این روزها رسید؛ به این جهت ما آنها را به حق چیزی که دلها را زنده کند، جواب دادیم.

خطاب او به علماء اسلام

بگو: ای گروه علماء! کتاب خدا را با قواعد و علومى که نزد شما است مقایسه نکنید؛ زیرا آن هرآینه ترازوی حق است، به تحقیق آن چه که نزد امت ها است به این ترازوی بزرگ و این به نفس خود سنجیده می شود؛ اگر شما علم داشته باشید. چشم عنایت من بر شما می گیرد؛ زیرا شما کسی را که در هر شب و روز و صبح و شام می خوانید نمی شناسید. ای قوم با روهای سفید و دلهای نورانی بسوی بقعه مبارکه حمرائی توجه کنید که در آن سدره المنتهی ندا می کند: «لا اله الا الله المهیمن القیوم» (یعنی خدائی جز من مهیمن قیوم نیست).

ای گروه علماء آیا یکی از شما می تواند در میدان مکاشفه و عرفان با من نیزه بازی کند؟ یا در جولانگاه حکمت و تبیان تاخت و تاز کند؟ نه، قسم به پروردگار رحمن من.

هرچه بر روی آنست فانیست و این روی پروردگار محبوب شماست ای قوم! ما علوم را برای شناختن معلوم قرار دادیم و شما به واسطه آن از مشرق آنها که هر امر مکنونی با آن ظاهر می شود محبوب شده اید. اگر افقی را که از آن خورشید کلام می تابد می شناختید؛ هرآینه مردم و آنچه نزد آنها است ترک می کردید و به سوی مقام محمود اقبال می نمودید. بگو این آسمان است که گنج ام الکتاب در آن است، اگر شما عقل داشته باشید.

¹³ از گفته های آتیهِ وی ظاهر می شود که اگر اصرار مومنین نبود؛ هرآینه این احکام را نازل نمی کرد و دین خود را تاسیس نمی کرد و بندگان را به پیروی آن الزام نمی نمود و این شیوه تازه ای از این خدای تازه است که با شیوه خدایان قدیم فرق دارد. عش رجباً تری عجباً.

اوهر آینه کسی است که به واسطه او سنگ فریاد می کند و سدره برطور مرتفعی که بر روی زمین مبارکه است ندا می کند:»
الملك لله الملك العزيز الودود» (یعنی ملک برای خدا، پادشاه عزیز و دود است)

ما به مدرسه نرفته ایم، مسائل مورد بحث را مطالعه نکرده ایم، آنچه را این امی شما را بدان، به سوی خدای ابدی می خواند گوش کنید؛ زیرا آنچه در زمین گنج شده است، بهتر است؛ اگر شما بفهمید. (مترجم گوید: بها راست می گوید از سخنان مهمل و مغلوپ او چنین معلوم می شود که وی به مدارس علمی نرفته و مسائل مورد بحث و تحقیق را مطالعه نکرده است و در مکتب خانه هم از شاگردان تنبل و بازی گوش بوده است و گرنه می بایست لاقول دستور زبان فارسی و عربی را فرا گرفته باشد و تا اندازه ای به مباحث علمی آشنائی پیدا کرده باشد تا سخنان او، در مجالس و محافل، بدین گونه مورد تمسخر و مضحکه واقع نشود. آری او فقط در خانقاه حکیم الهی رشتی و تکیه شاه نقش بندیه سلیمانیه کسب کمال کرده و از چنین کسی جز این نباید انتظار داشت. انتهای کلام مترجم.)

در غسل کردن و ناخن گرفتن آنها

بر شما در هر هفته ناخن گرفتن و داخل شدن در آبی که هیکل شما را فرا بگیرد و بدان شما را که پیش از این به علت کار کردن چرک شده است، پاکیزه کند، واجب گشته است. بر حذر باشید که غفلت شما را از آنچه از طرف عزیز عظیم بدان مامور شدید منع کند، هنگام صبح داخل آن شوید؛ در آب دست نخورده داخل شوید؛ داخل شدن در آب دست خورده جایز نیست. بر حذر باشید که به خزینه حمامهای عجم نزدیک شوید کسی که قصد آن کند؛ پیش از ورود به آن بوی گند آن را می شنود. ای قوم! از آنها دوری کنید و از کوچکان مباشید؛ زیرا آنها به صدید و غسلین شباهت دارند؛ اگر شما از عارفان باشید. همچنین است حوضهای متعفن، آنها را ترک کنید و از مقدسین باشید. اگر بخواهیم مظاهر فردوس را در روی زمین به شما نشان دهیم، باید بوئیکه دلهای مقربان بدان شاد می شود، از شما شنیده شود. کسی که آب براو ریخته شود و بدنش را بدان بشوید از برای او بهتر است و او را دخول در آب کفایت می کند؛ زیرا او می خواهد کارها را بر شما آسان کند؛ این فضلی است از طرف او؛ تا شما از شاگردان باشید.

در حرمت زن پدران آنها، بر آنان و حیاء وی از ذکر حکم پسران

به تحقیق که زن پدران شما بر شما حرام شده است، ما حیا می کنیم که حکم پسران را بیان کنیم. ای ملاء امکان از رحمن پرهیزید و چیزی را در لوح از آن نهی شدید، مرتکب نشوید و در بیابان شهوات از سرگردانان مباشید^{۱۴}.

^{۱۴} کاش بروز می داد آیا فقط زن پدر حرام است، نه سایر محارم دیگر؟ یا چنان است که درباره آنها گفته می شود (مسئولیت به عهده آنها که گفته اند) که آنها غیر از مادر و زن پدر را حرام نمی دانند و نزد آنها نکاح کسانی را که تمام یهود و نصاری و مسلمین جایز نمی دانند مانند دختران و خواهران... جائز است و تغییر این حکم از جمله اسباب اختلاف میان عباس افندی و برادرش میرزا محمد علی بود که دومی به آنچه را اولی از احکام پدر با خدایشان درباره نکاح خواهر و

براحدی جایز نیست که هنگام راه رفتن، در راهها و بازارها، جلومردم زبان خود را حرکت دهد؛ بلکه برای کسی که می خواهد ذکر بگوید سزاوار است که درجائی که برای ذکر خدا ساخته شده است یادخانه خودش ذکر بگوید؛ زیرا این اقرب به خلوس و تقوا می باشد. این چنین خورشید حکم از افق بیان تاییده است، خوشا به حال کسانی که عمل کنند.

دروجوب وصیت نامه نوشتن پیش از مردن نزد آنان

به تحقیق که بر هر نفسی نوشتن وصیت نامه واجب شده است و از برای او است که ابتدای نامه را به اسم اعظم زینت دهد و در آن به وحدانیت خدا در مظهر ظهورش (یعنی در او) اعتراف کند آن گاه هر چه را از کارهای خوب بخواهد بنگارد تا در عوالم امر و خلق برای او گواه باشد و نزد خدای حافظ امین، گنجی برای وی باشد.

در اعیاد آنها

به تحقیق که عیدها، به دو عید بزرگ منتهی می شود:

اول روز هائیسست که رحمن به اسماء حسنی و صفات علیای خود بر هر کسی که در امکان است تجلی نموده است. (یعنی روز ولادت او) و دیگر روزی است که ما کسی را که مردم به این اسمی که مردگان به واسطه آن برمی خیزند و آنچه در آسمانها و زمینها است محشور می شوند مبعوث کردیم (یعنی روز بعثت باب).

(تبصره: این کسی که ادعا می کند که او باب را به رسالت مبعوث کرده است به قدری عامی بوده است که این جمله کلام او که آن را وحی آسمانی می دانسته است با هیچ قاعده و دستوری تطبیق ندارد.

جمله کلامش این است: «بهذا الاسم الذی قامت الاموات وحشر فی السموات و الارضین و الاخرین فی یومین». جمله مذکور از چند جهت غلط است.

اول در جمله «قامت الاموات» ضمیر عاید به موصول ندارد.

دوم در جمله «وحشر فی السموات و الارضین» نه فاعل دارد نه ضمیر عاید به موصول دارد.

سوم جمله «و الاخرین فی یومین» که ظاهرا عطف به «الی العیدین الاعظمین» است با آن جمله معطوف علیه سه سطر فاصله پیدا کرده است که چنین مرد نادانی که نمی تواند حرف بزند این طور لاف خدائی می زند و این چنین گزاف گوئی می کند و عجب تر آنکه مردمی هم به چرندهای او گوش می دهند خدا به همه عقل و حقیقت مرحمت فرماید. مترجم)

دیگر محرمات ابطال کرده؛ بود راضی نشد (والله اعلم) پس به تکفیر یکدیگر برخاستند و بدین جهت شکافی در میان بابیان بهائی حاصل شد که رشته کار آنها گسیخته شد. و دیگر آنکه سبب حیاء وی از بیان حکم پسران به اینکه حلال و جائز است یا حرام و قبیح است معلوم نشد؛ زیرا این کار زشت اکنون در مقدمه آفات عمران و از اعظم قبیاحی است که روی عالم بشریت را سیاه نموده است و مصیبتش شرق و غرب عالم را فرا گرفته است پس او چگونه حیا می کند که صریحا بگوید در این شریعت تازه و حلال است یا حرام؟ اگر مقصود او این است که حلال است؛ پس مجوز حلیت آن کدام است؟ و اگر مقصودش این است که حرام است؛ پس در کجا و کجا عقاب و مجازات مرتکبین آن را توضیح داده است؟ خدا راضی شود از کسی که این امر مشکل را برای ما حل کند البته برای وی اجر و ثواب خواهد بود. خوانندگان برای روشن تر شدن مطلب می توانند به خاطره ای که صبحی با چشم خود دیده و در این مورد درباره شوقی افندی نقل می کند، مراجعه کنند. در آن جا این عمل شنیع خود گویای خیلی از مسایل است

ودو عید دیگر در دو روز است این چنین امر از نزد آمر علیم گذشته است. خوشا به حال کسی که به روز اول از شهر «بهاء» که خدا آن را به این اسم عظیم قرار داده است، فائز شود. خوشا به حال کسی که نعمت خدا را بر خودش در این روز اظهار بدارد. بدرستی که او از کسانی است که شکر خدا را به فعل خودش که بر فضل او که به جمیع عوالم احاطه دارد، اظهار داشته است.

بگو: به درستی که آن هر آینه اول ماهها و اول آنها است و در آن نسیم حیات بر تمام ممکنات می گذرد، خوشا به حال کسی که آن را به روح و ریحان ادراک کند، ما گواهی می دهیم که او فائزان است.

بگو: به درستی که عید اعظم اعیاد است، ای قوم نعمت خدا را بر خودتان یاد کنید که شما خواب بودید و او، از نسیم های وحی شما را بیدار ساخت و راه روشن و مستقیم را به شما معرفی کرد.

کیفیت مریض داری نزد آنها

هر گاه مریض شدید به اطباء حاذق مراجعه کنید، ما اسباب را برداشتیم بلکه آنها را از این قلمی که خدا آن را مطلع امر خود که تابنده و نور دهنده است قرار داده، ثابت کردیم.

در حکم آوردن اموال نفیسی که بندگان او جمع کرده اند به نزد او

به تحقیق که خدا بر هر نفسی نوشته بود که اموال بی نظیر خود را به نزد عرش بیاورد؛ به درستی که ما از این تکلیف عفو کردیم فضلی است از نزد ما به درستی که او معطی کریم است.

خوشا به حال کسی که در حالی که ذاکر، متذکر و مستغفر باشد رو به مشرق الاذکار (اسم معبد آنها است) آورد و هنگامی که داخل آن شد برای گوش دادن به آیات خدای ملک عزیز حمید ساکت به بنشیند.

بگو: مشرق الاذکار خانه ایست که در شهرها و دهات برای ذکر من ساخته می شود، این چنین نزد عرش نامیده شده است؛ اگر شما از عارفان باشید.

کسانی که آیات رحمن را با آوازهای خوش می خوانند؛ چیزی را از آن استفاده می کنند که ملکوت ملک آسمانها و زمین ها با آن معادل نمی شود و به واسطه آن بوی خوش عوالم مرا که امروز جز کسانی که از این منظر کریم به آنها بصیرت داده شده است نمی باشند، می یابند.

بگو: به درستی که آنها دلهای صاف را به سوی عوالم روحانی که از آنها به عبارت و اشارات تعبیر و اشاره نمی شود، جذب می کنند.

خوشا به حال شنوندگان. ای قوم! برگزیدگان مرا که بر ذکر من میان خلق من و بلند کردن شان من در مملکت من قیام کرده اند یاری کنید، آنها ستارگان آسمان عنایت من و چراغهای هدایت من برای مخلوقات می باشند کسی که به غیر آنچه در وحی نازل شده است سخن بگوید اواز من نیست؛ بر حذر باشید که هر مدعی گناهکاری را پیروی کنید.

به تحقیق که الواح هیبتی که فائق الاصباح که میان آسمان و زمین ها ظاهر است ختم نموده، زینت داده شده است.

به ریسمان محکم و رشته امر محکم و متین من تمسک بجوئید. خدا برای کسی که می خواهد زبانهای مختلف را فرا بگیرد، اذن داده تا امر خدا را در شرق و غرب زمین تبلیغ کنند و آنرا میان دولتها و ملتها بر وصفی که دلها بدانها مجذوب و هر استخوان پوسیده ای بدان زنده شود یاد کنند.

در نوشیدن شراب و ادب نزد آنها

بر هیچ عاقلی نیست که چیزی را که عقل را می برد، بیاشامد و برای او است که ره چیزی که برای انسان سزاوار است عمل کند نه چیزی را که هر غافل مریبی مرتکب می شود (از این عبارت مبهم نه حلال بودن فهمیده می شود و نه حرام بودن). سرهای خودتان را به تاج امانت و وفا و دلهای خودتان را بر اداء تقوی و زبانهای خود را به راستی خالص و هیكلهای خودتان را به نقش و نگار آداب زینت دهید. تمام اینها از ملکات خوب انسان است، اگر از بینایان باشید.

ای اهل «بهاء» به رشته بندگی خدای حق تمسک بجوئید تا بدین وسیله مقامات شما ظاهر شود، اسامی شما ثبت شود و مراتب و اذکار شما در لوح محفوظ بالا برود. بر حذر باشید که ساکنین روی زمین شما را از این مقام عزیز رفیع باز دارد ما شما را در اکثر الواح و در این لوحی که از افق آن خورشید احکام پروردگار مقتدر حکیم شما آشکار گشته به این ها وصیت کرده ایم.

در اینکه پسر بزرگ خود عباس را جانشین خود قرار داد وقتی دریای وصال فرو رفت و کتاب مبدا و مال در گذشت؛ به سوی کسی که خدا او را خواسته است و از این اصل قدیم انشعاب یافته رو بیاورید، پس در مردم و کم عقلی آنها نظر کنید که آنچه برای آن ها ضرر دارد طلب می کنند و آنچه برای آنها منفعت دارد ترک می کنند، آگاه باش که آنها از سرگردانانند.

در مذمت و نکوهش او، از آزادی

ما پاره ای از مردم را می بینیم که آزادی می خواهند و بدان افتخار می کنند، آنها در نادانی آشکارند؛ زیرا آزادی به فتنه ای منتهی می شود که آتش آن خاموش شدنی نیست. این چنین محصی علیم شما را خبر می دهد. پس دانسته باشید که مطالع و مظاهر آزادی، حیوان است. برای انسان شایسته است که تحت قوانینی باشد که او را از نادانی خود و از ضرر حیلہ کنندگان حفظ کند. آزادی، انسان را از شئون آداب و قار خارج می کند. او را در شمار مرمان پست قرار می دهد. خلق را نگاه کنید که چاره ای برای آنها نیست جز آنکه مانند گوسفندان، شبانی برای حفظ خود داشته باشند به درستی که این هر آینه حق اشکار است. ما در

پاره ای از مقامات، نه در پاره ای دیگر، آنرا تصدیق می کنیم؛ به درستی که ما از دانایان می باشیم. بگو: آزادی در پیروی اوامر من است، اگر شما از عارفان باشید. اگر مردم آنچه را که ما از آسمان وحی برای آنها نازل کرده ایم پیروی کنند؛ هر آینه خودشان را در آزادی محض خواهند یافت. خوشا به حال کسی که مراد خدا را در آنچه از مشیت مهیمن او بر تمام عوالم نازل شده است بشناسد. بگو: آن آزادی که برای شما نافع است، در بندگی خدای حق است. کسی که شیرینی آن را درک کند؛ آن را با ملکوت آسمانها و زمینها عوض نمی کند.

در سؤال کردن، نزد آنها

در «بیان» سوال کردن بر شما حرام گشته است ولی خدا از این عفو کرد تا آنچه را که بدان احتیاج دارید، سوال کنید؛ نه آنچه را که مردانی بیش از شما بدان سخن گفته اند (یعنی علوم و معارف سابقین) از خدا بپرهیزید و از پرهیزکاران باشید، آنچه را که در امر خدا برای شما نافع است، سوال کنید به تحقیق که خدا باب فضل را بر ساکنین آسمانها و زمینها مفتوح ساخته است.

در تعداد ماهها

تعداد ماهها در کتاب خدا نوزده ماه است که اول آنها به اسمی که مهیمن بر تمام عوالم است زینت داده شده است (یعنی به اسم بهاء)

در دفن مردگان نزد آنان

به تحقیق که خدا به دفن مردگان در بلور و سنگهای قیمتی و چوبهای محکم لطیف و گذاشتن انگشتر نقش دار در انگشتان آنها، حکم کرده به درستی که او تقدیر کننده علیهم است. برای مردان نوشته می شود: «والله ملک السموات والارض و ما بینهما و کان الله بکل شیئی علیما» واز برای زنان: «والله ملک السموات والارض بما بینهما و کان الله علی کل شیئی قدیرا» این است آنچه پیش از این نازل شده است و نقطه بیان (یعنی باب) بدان ندا می کند و می گوید: ای محبوب امکان (یعنی خودش) در این جا به چیزی که بوهای خوش الطاف تو را در میان جهانیان انتشار دهد، سخن بگو.

ما همه را خبر دادیم که آن چه در «بیان» نازل شده است، با یک کلمه که از جانب تو است معادل نیست؛ به درستی که تو به هر چه بخواهی مقتدری. بندگان خود را از فیوضات دریای رحمت خود منع مکن به درستی که تو صاحب فضل عظیمی. به تحقیق که ما آنچه خواست اجابت کردیم، به درستی که او هر آینه محبوب مجیب است.

چیزی که این هنگام درباره من از نزد خدا نازل شده است، بر آن نقش می شود؛ به درستی که آن شما و برای آنها بهتر است، به درستی که ما حکم کننده ایم.

من از طرف خدا آمده ام در حالی که غیر از او منقطع هستم و به اسم رحمن رحیم وی مستمسک می باشم.

به سوی وی برمی گردیم؛ این چنین، خدا کسی را که می خواهد به فضلی که از نزد او است اختصاص می دهد به درستی که او هر آینه مقتدر قدیر است. او را پنج جامه از حریر یا پنبه کفن کنید و کسی که استطاعت نداشته باشد به یکی از آنها اکتفا کند، این چنین امر از نزد علیم خبیر گذشته است.

نقل مردگان از شهر بیش از مسافت یک ساعت بر شما حرام است، او را در مکان نزدیکی با روح و ریحان دفن کنید. خدا آن چه را در «بیان» درباره تحدید سفرها بدان حکم کرده بود، برداشت، به درستی که او هر آینه مختار است، هر چه بخواهد می کند و هر چه اراده کند، بدان حکم می کند.

بهاء صریحا ادعای خدائی می کند

ای اهل انشاء! نداء مالک اسماء را بشنوید، که از طرف زندان اعظم خود شما را نداء می کند؛ که خدائی جز من مقتدر متکبر متسخر متعالی حکیم نیست، خدائی جز او مقتدر بر تمام عوالم است نیست، اگر بخواهد عالم را به حکمتی که نزد او است می گیرد، بر حذر باشید که در این امری که ملاء اعلا و اهل مدائن آسمان از برای آن خضوع کردند توقف کنید، از خدا پرهیزید و از محجوبان مباشید. پرده ها را به آتش محبت من و سبحات را به این اسمی که ما بدان عالم را مسخر کرده ایم بسوزانید.

در ترغیب و تحریص وی بر ساختن دو کعبه و دو قبله در حالی که بدانها با بیت الله الحرام مناظره می کند

در دو مقام و مقاماتی که عرض پروردگار رحمن شما استقرار یافته است، خانه بلند مرتبه بسازید؛ این چنین مولای عارفان شما را امر می کند. بر حذر باشید که شئونات زمین شما را از آن چه بدان امر شدید از طرف قوی امین آمر شدید باز دارد. در میان مردم بر وصفی که به شبهات کسانی که وقتی خدا به سلطان عظیم ظاهر می شود؛ به دو کافر می شوند، شما را منع نکند مظاهر استقامت باشید بر حذر باشید که آنچه در کتاب نازل شده است شما را از این کتابی که به حق سخن می گوید: که نیست خدائی جز من عزیز حمید، باز ندارد. با چشم انصاف به سوی کسی که از آسمان مشیت و اقتدار آمده است نظر کنید و از سرکشان مباشید. پس آنچه را که از قلم بشارت دهنده به من (یعنی باب) جاری شده است، در ذکر این ظهور و آنچه سرکشان در ایام او مرتکب شده اند یاد کنید. آگاه باشید که آنها از زیان کارانند.

بگو: اگر شما آنچه را ما ظاهر می کنیم ادراک نمودید؛ شما از فضل خدا سوال می شود تا به واسطه احاطه اش بر سرائر شما، بر شما منت گذارد؛ زیرا این عزتی است ممتنع منیع.

ان یشرب کاس ما عندکم اعظم من ان تشربن کل نفس ماء وجوه بل کل شیئی ان یا عبادی تدرکون.

(مترجم می گوید: این عبارت قابل ترجمه نیست من از خوانندگان گرامی تمنا دارم آنرا تجزیه و ترکیب و معنی کنند تا معلوم شود که بها چه قدر بی سواد و مهمل گو بوده است. انتهای کلام مترجم.)

این است آنچه که نزد او نازل شده است در حالی که مرا یاد نموده است اگر شما بدانید. کسی که در این آیات تفکر کند و به آنچه از مروارید مخزونه در آنها مستور است اطلاع پیدا کند؛ قسم به خدا او از طرف زندان بوی خوش رحمن را می شنود و با قلب خود با اشتیاقی که آسمانها و زمینها نتوانند او را منع کنند، به سوی او می شتابد.

بگو: حجت و برهان در اطراف این ظهور گردش می کند، این چنین امری آنرا نازل کرده است اگر شما از منصفان باشید.

بگو: این روح کتابها است که قلم اعلی آن را منتشر ساخته است و هر کس در انشاء بود مدهوش شد؛ مگر کسانی که نسیمهای رحمت من و وزشهای الطاف من، که مهیمن بر تمام عوالم است، او را فرا گرفت.

ای جمعیت «بیان» (بایان ازلی را خطاب می کند) از خدا پرهیزید آن گاه آن چه را در جای دیگر نازل کرده است نظر کنید می گوید: «قبله کسی است که خدا او ظاهر می کند؛ هر گاه او تغییری کند تا این که برقرار گردد.»

(می خواهد بگوید یک روز من یطره الله صبح ازل بود و لاجرم او قبله بود و اکنون من یطره الله تغییر یافته و من می باشم؛ پس من قبله هستم. در این جمله «بهاء» اقرار کرده است آن من یطره الله که مورد بشارت باب بوده صبح ازل است ولی ادعای تغییر کرده و چون دلیلی بر تغییر جز ادعای خود «بهاء» وجود ندارد پس لاجرم ادعای او باطل و مردود است. مترجم)

این چنین از نزد مالک قدر نازل گشته است؛ زیرا این منظر اکبر را خواسته است بیاد آورد.

ای قوم! تفکر کنید واز سرگردانان مباشید، اگر او را از روی هوای نفس خودتان انکار کنید؛ به چه قبله ای رو می آورید؟ ای گروه غافلان. در این آیه تفکر کنید آنگاه به خدا انصاف دهید شاید مرواریدهای اسرار را از این دریائی که به اسم عزیز منیع من به موج درآمده است بیابید.

براحدی نیست که امروز به آنچه در این ظهور ظاهر گشته است، تمسک جوید این حکم خدا است پیش از این و بعد از این و بدین صحف اولین زینت یافته است این ذکر خدا است پیش از این و پس از این و بدین صحف اولین زینت یافته است این ذکر خدا است پیش از این که دیباچه کتاب وجود، بدان نگارش پیدا کرده است اگر شما از شعورداران باشید، این امر خدا است پیش از این و پس از این؛ بر حذر باشید که شما از کوچکان باشید، چیزی شما را امروز بی نیاز نمی کند و برای کسی مفری جز خدای علیم نیست.

کسی که مرا بشناسد، مقصود را شناخته است و کسی که به سوی من توجه کند، به سوی معبود توجه کرده است.

این چنین در کتاب تفصیل داده شده است و امر از نزد خدای پروردگار عوالم گذشته است.

کسی که آیه ای از آیات مرا بخواند؛ این بیان رحمن است اگر شما از شنوندگان باشید، این حق علم است اگر شما از عارفان باشید.

سپس به آنچه در جای دیگر نازل شده است نگاه کنید شاید آنچه را که نزد شما می باشد واگذارید؛ در حالی که به سوی خدای پروردگار عوالم رو می آورید. می گوید: (یعنی باب)

« لا یحل من عنده الاوان یرجع ذالک بعدان یرفع امر من تطهره بالحق او ما قد ظهر بالعدل و قبل ذالک فلتقربم لعلکم بذكر امرالله ترفعون. (ماهیه معنائی برای این عبارت نفهمیدیم.)

(مترجم می گوید: اصولاً کلمات سید علی محمد باب هیچ معنائی نمی تواند داشته باشد؛ زیرا تمام اغلاط و اباطیل است و بدین جهت ما هم آن را ترجمه نکرده عین آن را نقل کردیم تا خوانندگانی که سواد عربی دارند بخوانند و بدانند که این مرد چقدر بی سواد بوده است.

این چنین کبوتران بر شاخه ها به ذکر پروردگارشان خوانندگی می کنند خوشا به حال شنوندگان.

ای اهل بیان! شما را به پروردگار رحمن شما قسم می دهم که در چیزی که نازل شده است با چشم انصاف نگاه کنید و از کسانی نباشید که برهان خدارا می بینند و آن را انکار می کنند؛ آگاه باش که آنها از هلاک شوندگانند.

به تحقیق که نقطه البیان (یعنی باب) در این آیه تصریح نموده که امر من پیش از امر او بالا می گیرد، هر منصف علیمی بدان گواهی می دهد، چنان که می بینید که امروز به قسمی بالا گرفته است که جز کسانی که دیدگانیشان در دنیا پوشیده است و در آخرت برای آنها عذاب خوار کننده است، انکار ندارند.

بگو: ای قوم اگر بدو ایمان نمی آورید پس بر او اعتراض نکنید، قسم به خدا آنچه از لشکر ستمکاران بر علیه او اجتماع کرده اند کافی خواهد بود.

به درستی که او پاره ای از احکام را نازل کرده است تا قلم اعلی در این ظهور اعلی جز بر ذکر مقامات عالیه و منظر اسنای وی حرکت نکند.

ما چون خواستیم تفصیلی کرده باشیم آنها را بحق تفصیل دادیم و آنچه را که خواستیم از برای شما تخفیف دادیم به درستی که او هر آینه فضا ل کریم است.

به تحقیق که او پیش از این شما را خبر داد به آنچه این ذکر حکیم بدان سخن می گوید؛ گفته است: (یعنی باب) وگفتار او حق است که او در هر حالی سخن می گوید که: «نیست خدائی جز من که فرد و واحد و ممتنع و بدیعم». این از فضل خدا است؛ اگر شما از عارفان باشید، این از امر محکم و اسم اعظم و کلمه علیا و مطلع اسماء حسناى خدا است؛ اگر شما از دانایان باشید، بلکه به واسطه او مطالع و مشارق ظاهر می شود.

ای قوم در آنچه به حق نازل شده است تفکر و تدبر کنید واز متجاوزان مباحثید.

در آداب و معاشرت نزد آنها

با ادیان به روح و ریحان معاشرت کنید تا بوی خوش رحمن را از شما بیابند. بر حذر باشید که تعصب جاهلیتی که میان خلق هست شما را فرا گیرد. مبدا تمام آنها خداست و به سوی او بر می گردند. زیرا او مبدا خلق و مرجع جهانیان است.

بر حذر باشید که هنگام نبودن صاحب خانه، وارد خانه ای شوید مگر بعد از اجازه او، در هر حال به امر به معروف و تمسک داشته باشید و از غافلان مباحثید.

به تحقیق که پاکیزه کردن خوراکی ها و غیر آن به دادن زکوة واجب شده است؛ این چیزی است که نازل کننده آیات در این ورق منیع بدان حکم کرده است. به زودی هر گاه خدا بخواهد نصاب آن را از برای شما تفصیل می دهد به درستی که او به هر علمی که نزد او است آنچه را بخواهد تفصیل می دهد؛ زیرا او اعلام حکیم است.

سوال کردن: یعنی طلب حاجت نمودن، روانیست و کسی که از او سوال شود عطا کردن بر او حرام است؛ بر هر کسی نوشته شده است که باید کسب کند و کسی که عاجز باشد، بر وکلا و اغنیا است که او را به قدر کفایتش اعانت کنند، به حدود و سنت خدا عمل کنید و آنها را حفظ کنید چنانچه چشمهای خودتان را حفظ می کنید واز زیانکاران مباحثید.

به تحقیق که شما در کتاب (یعنی باب) از جدال و نزاع و ضرب و امثال آن از چیزهائی که دلها را محزون می کند، منع شدید. کسی که کسی را محزون کند؛ بر او است که نه مثقال طلا انفاق کند. این چیزی است که مولای جهانیان بدان حکم کرده است ولی در این ظهور از شما عفو کرده و شما را به نیکی و پرهیزکاری وصیت نموده است. امریست از نزد او در این لوح منیر. برای هیچ کس راضی نشوید به چیزی که از برای خودتان راضی نمی شوید، از خدا پرهیزید و از متکبران مباحثید. تمام شما از آب آفریده شدید و به سوی خاک برمی گردید، در عاقبت امر خودتان فکر کنید و از ستمگران مباحثید. آنچه را که سدره از آیات خدا بر شما تلاوت می کند گوش کنید؛ زیرا آن از طرف خدای پروردگار آخرت واولی، هر آینه ترازوی هدایت استضاء می کنند.

این حدود خداست که بر شما واجب گشته است و این اوامر خداست که شما در لوح بدانها مامور شده اید، به روح و ریحان عمل کنید؛ این برای شما بهتر است اگر شما از عارفان باشید، آیات خدا را در هر صبح و شام تلاوت کنید؛ کسانی که تلاوت نکنند، به عهد و میثاق خدا وفا نکرده اند و کسانی که امروز آنها اعراض کنند؛ درازل الازال از خدا اعراض کرده اند.

ای بندگان! همه از خدا پرهیزید، زیادی قرائت و اعمال شب و روز شما را مغرور نسازد، اگر کسی آیه ای از آیات را به روح و ریحان قرائت کند برای او بهتر است از این که کتابهای خدای مهیمن قیوم را به کسالت تلاوت کند، آیات خدا را به قدری که شما را کسالت نگیرد تلاوت کنید، چیزی که ارواح شما را کسل و سنگین کند به خود تحمیل نکنید، بلکه چیزی که آن را سبک کند که با بالهای آیات به سوی مطلع بینات پرواز کند، این نزدیکتر به سوی خدا است اگر شما عقل داشته باشید. آنچه را از آسمان عظمت و اقتدار نازل گشته به اولاد خودتان تعلیم کنید تا الواح رحمن را در غرفه هائی که در مشرق الاذکار ساخته شده است با نیکوترین لحنها بخوانند؛ زیرا کسی را که جذب محبت اسم من فراگرفت؛ آیات خدا را بروصفی می خواند که دلهای مردمان خواب را مجذوب می کند؛ گوارا باد بر کسی که شراب حیوان را از بیان پروردگار رحمن به این اسمی که به واسطه آن کوه های بلند متلاشی می شود بنوشد.

در واجب بودن تغییر ائاثیه خانه در نزد آنها، هر نوزده سال

تجدید اسباب خانه بعد از گذشتن نوزده سال، بر شما واجب گشته است این چنین امر از نزد علیم خبیر گذشته است؛ به درستی که او خواسته است که شما را و آنچه نزد شما می باشد لطیف کند، از خدا پرهیزید و از غافلان مباشید. کسی که استطاعت نداشته باشد؛ خدا را از او عفو نموده است؛ به درستی که او هر آینه غفور کریم است. در تابستان همه روز و در زمستان هر سه روز یک مرتبه پاهای خودتان را بشوئید. کسی که بر شما غضب کند؛ شما در مقابل با او به رفق و مدارا رفتار کنید و کسی که شما را دفع کند؛ شما او را دفع نکنید، او را به خودش واگذارید و بر خدای منتقم عدل قدیر؛ توکل داشته باشید.

به تحقیق که شما از بالا رفتن بر منابع ممنوع شدید، کسی که بخواهد آیات پروردگار خود را تلاوت کند؛ باید بر روی تخت به نشیند و پروردگار خود و جهانیان را یاد کند؛ به تحقیق که خدا و مطلع امر مشرق منیر او را دوست دارد.

قمار بازی و افیون بر شما حرام شده است، ای گروه خلق دوری کنید از آنها و از متجاوزان مباشید. بر حذر باشید که آنچه هیکل شما را کسل می کند و به ابدان شما ضرر میرساند استعمال کنید. ما از برای شما نمی خواهیم مگر چیزی را که برای شما منفعت داشته باشد. تمام اشیاء بدین گواهی می دهند اگر شما بشنوید. هر گاه شما را به ولیمه ها و مهمانیها دعوت کردند، با فرح و انبساط دعوت آنها را اجابت کنید کسی که به وعده خود وفا کند؛ او از وعده به عقوبت ایمن خواهد بود.

این روزی است که هر امرحکیمی در آن تفصیل داده شده است، به تحقیق که سر به زیر انداختن درمقابل اشاره رئیس ظاهر شد.

خوشا به حال کسی که خدا او را بر قرار به شش چیزی که به این الف راست مرتفع شده است تایید کرده باشد. «قد ظهر سرالتنکیس لرمز الرئیس طوبی لمن ایده الله علی الاقرار بالسته التي ارتفعت بهذه الالف القائمه الا انه من الخالصين.» (ما معنائی از این عبارت نفهمیدیم).

(مترجم می گوید: از عبارات باب و بها نباید انتظار معنی داشت؛ زیرا آنها هم مانند سید کاظم رشتی الفاظی به هم بافته اند؛ نهایت سید کاظم چون سواد عربی داشته است، لاجرم عباراتش از نظر عربی صحیح است ولی این دو نفر چون سواد عربی نداشته اند، به این جهت عباراتشان از نظر صناعت لفظی هم غلط و نامربوط است. انتهای کلام مترجم)

آگاه باش که او از مخلصان است. چه قدر از عبادت کننده ای که اعراض نموده و چه قدر از تارک عبادتی که اقبال کرده و می گوید: سپاس از برای تو است ای مقصود جهانیان (یعنی خود او). به درستی که امر به دست خدا است، به هر کس که بخواهد، می دهد و از هر کس که می خواهد آنچه را دلهای نهانی می خواهد و آنچه را چشمهای اشاره کنندگان بدان حرکت می کند، منع می کند.

چه قدر از غافلانیکه با خلوص به ما اقبال نمودند؛ آنها را بر تخت قبول نشانیدیم و چه قدر از خردمندانی که ما آنها را به سوی آتش برگرداندیم؛ عدلی است از طرف ما به درستی که ما از حکم کنندگانیم.

(مترجم می گوید: چون حسینعلی بهاء این حقیقت را دانسته بود که مرام و مسلک او در نزد خردمندان مردود می باشد و فقط افراد بی اطلاع و غافلان دعوت او را قبول می کنند به این جهت او هم فقط غافلان را بر تخت قبول می نشانید و خردمندان را به گمان خودش به سوی آتش می فرستاد ولی از نظر خردمندان آن تختی که «بهاء» غافلان را بر آن می نشانید قعر جهنم و آن آتشی که «بهاء» خردمندان را به سوی آن می فرستاد اعلی درجات بهشت برین است. انتهای کلام مترجم)

به درستی که او هر آینه مظهر «یفعل ما یشاء» است و مستقر بر عرش «یحکم ما یرید» است.

خوشا به حال کسی که بوی خوش معانی را از اثر این قلمی که وقتی حرکت می کند، نسیم خدا را در آنچه غیر او است انتشار می دهد و هر گاه توقف کند کینونه اطمینان را در امکان ظاهر می کند؛ برتر است رحمن پس از این فضل عظیم ظاهر شد.

بگو: به واسطه این که ظلم را تحمل کرد؛ عدالت در آنچه سوای او بود ظاهر شد و به واسطه این که ذلت را قبول کرد؛ عزت خدا میان جهانیان آشکار شد.

برداشتن آلات جنگ، جز در موقع ضرورت بر شما حرام شده است و پوشیدن لباس حریر برای شما حلال گشته است، به تحقیق که خدا حکم حق را در لباس و ریش از شما برداشته است، فضیلتی است از نزد او به درستی که او هر آینه آمر عظیم است. چیزی را که عقول مستقیمه انکار نداشته باشد عمل کنید و خود را بازیچه نادانان قرار ندهید. خوشا به حال کسی که خود را به زینت آداب و اخلاق تزئین کند، به درستی که او از کسانی است که پروردگار خود را به عمل واضح آشکار یاری کرده است. خانه های خدا و بلاد او را تعمیر کنید، آنگاه او را در آنجاها با آهنگ های مقربان یاد کنید.

جزاین نخواهد بود که دلها به زبان تعمیر می شود چنانکه خانه ها و عمارتها با دست و اسباب دیگر تعمیر می شود. ما برای هر چیزی از نزد خودمان سببی قرار دادیم، بدان تمسک داشته باشید و بر حکیم خبیر توکل کنید خوشا به حال کسی که به خدا و آیات او اقرار کند و به این که او از آنچه می داند سوال نمی شود، اعتراف داشته باشد، این کلمه ای است که خدا آن را نقش و نگار عقاید واصل آنها قرار داده است و بدان عمل عمل کنندگان قبول می شود. این کلمه را پیش چشم خودتان قرار دهید تا اشارات اغراض کنندگان شما را نلغزاند. اگر حلال شود آنچه را ازل آلازال حرام بوده است یا بلعکس، از برای کسی نیست که بر او اعراض کند کسی که در کمتر از یک آنی توقف کند؛ از متجاوزان است (باید فوری بدون فکر و تمایا درصحت و فساد آن، آنرا قبول کند. مترجم)

کسی که به این اصل اسنی و مقام اعلی فائز نگردد؛ بادهای شبهات او را حرکت می دهد و مقالات مشرکین او را منقلب می کند، کسی که به این اصل فائز شود؛ به استقامت کبری فائز شده است چه قدراین مقام ابهی که به ذکر آن هر لوح منیعی زینت یافته است خوب است! این چنین خدا چیزی را که شما از شک و حیرت خلاص کند در دنیا و آخرت شما را نجات دهد؛ به شما تعلیم می کند به درستی که او هر آینه غفور و کریم است.

او است آن کسی که پیغمبران را فرستاده و کتابها را نازل کرده است و براینکه خدائی نیست جز من عزیز حکیم.

به شهر کرمان خطاب می کند

ای زمین «کاف و راء»! ما ترا بر وصفی که خدا آنرا دوست ندارد، می بینیم واز تو چیزی را که، کسی جز خدای کبیر به آن اطلاع ندارد، می بینیم و چیزی را که در میان تو در سر می گذرد می یابیم، علم هر چیزی در لوح نزد ما آشکار می باشد، به این محزون میباشد، به زودی خدا در تو صاحبان قدرت شدید مرا ظاهر می کند که مرا به استقامتی که اشارات علما آنها را منع نکند و شبهات شکاکان آنها را محجوب ندارد یاد کند. آنها خدا را به چشمهای خود می بینند و به جانهای خود یاری می کنند آگاه باش که آنها از راسخانند.

و نیز به گروه علماء اسلام خطاب می کند

ای گروه علماء! هنگامی که آیات نازل شد و بینات ظاهر گردید؛ ما شما را پشت حجابها دیدیم، این جز چیز عجیبی نیست، شما به اسم من افتخار می کنید و از خود من، هنگامی که رحمن باحجت و برهان آمد، غافلید. ما حجاب ها را پاره کردیم، بر حذر باشید که مردم را به حجاب دیگری مجبوب دارید. زنجیر های اوهام را به اسم مالک انام بشکنید و از فریب دهندگان مباشید.

وقتی به سوی خدا اقبال نمودید و در این امر داخل شدید؛ در آن فساد نکنید و کتاب خدا را به هداهای خودتان قیاس نکنید؛ این نصیحت خدا است پیش از این و بعد از این. شهداء خدا و اصفیاء وی بدین گواهی می دهند، ما همه از برای آن گواهییم.

در اعتراض و سرزنش بر علمای اسلام به طور عموم و بر اصولی محقق شیخ محمد حسن صاحب کتاب جواهر الکلام شهیر خصوصا شیخی را که به (محمد قبل از حسن) موسوم است یاد کنید وی از اعلم علمای عصر خود است. هنگامی که حق ظاهر شد؛ او و امثال او از آن اعراض کردند و کسانی که گندم و جو پاک می کردند به سوی خدا اقبال کردند، او به گمان خودش شب و روز مشغول به نوشتن احکام خدا بود، وقتی برگزیده آمد؛ حرفی از وی در او موثر نشد؛ اگر مفید شده بود، از روئیکه وجوه مقربان بدان نورانی گشته است اعراض نمی کرد، اگر شما به خدا هنگام ظهورش ایمان آورده بودید؛ مردم از او اعراض نمی کردند و بر ما چیزی وارد نمی شد که امروز آن را می بینید، از خدا پرهیزید و از غافلان مباشید. بر حذر باشید که اسماء شما را از مالک آنها بازدارد یا ذکری شما را از این ذکر حکیم مجبوب سازد.

ای گروه علماء! به خدا پناه ببرید و خودتان را حجاب میان من و خلق من قرار ندهید، این چنین خدا شما را موعظه می کند و به عدالت امر می کند تا اعمال شما نابود گردد در حالی که شما از غافلان باشید.

کسی که از این امر اعراض کند؛ آیا می تواند حقی در عالم ابداع اثبات کند؟ نه قسم به مالک ابداع؛ ولی مردم در حجاب آشکارند.

بگو: خورشید حجت می درخشد و ماه برهان برای کسی که در امکان است می تابد، از خدا پرهیزید ای صاحبان بصیرت وانکار نکنید. بر حذر باشید که ذکر نبی (ص) شما را از این خبر بزرگ یا ولایت (یعنی ولایت امیرالمومنین علی ع) شما را از این ولایت مهیمن بر جهانیان باز دارد، هر اسمی که به گفته او خلق شده است و هر امری به امر محکم عزیز او بستگی دارد.

بگو: این روزی است که در آن جز نفس او که مهیمن جهانیان است یاد نمی شود.

این امری است که آنچه نزد شما است از اوهان و تمائیل از آن مضطرب است، ما از شما کسی را می بینیم که کتاب را می گیرد و بدان بر خدا استدلال می کند؛ چنانچه هر ملتی به کتاب خود بر خدای مهیمن قیوم استدلال می کند.

بگو: قسم به خدای حق که امروز کتابهای عالم و نوشته هائی که در آن است شما را بی نیاز نمی کند؛ مگر این کتابی که در خطب

ابداع سخن می گوید که: خدائی نیست جز من علیم حکیم.

ای گروه علماء! بر حذر باشید که سبب اختلاف در اطراف شوید چنان چه در ابتدای امر علت اعراض شدید، مردم را بر این کلمه

ای که ریگها بدان فریاد می کنند جمع کنید، ملک برای خدای مطلع آیات است؛ این چنین خدا شما را موعظه می کند در حالیکه

این فضیلی است از نزد او به درستی که او غفور و کریم است.

در اعتراض و سرزنش و فحش به عالم مدقق حاج محمد کریم خان کرمانی زعیم طائفه شیخیه و مورد اعتماد جمعیت آنها

و صاحب کتاب فصل الخطاب و ارشاد العوام وغیره

کریم را یاد کنید هنگامی که ما او را به سوی خدا دعوت کردیم و بعد از آنکه ما آنچه را چشم برهان درامکان بدان روشن بود

به سوی می فرستادیم و حجت خدا، بر هر کسی که در آسمانها و زمین بود، تمام شد او به واسطه پیروی هوای خویش تکبیر ورزید،

ما به سبب فضل غنی متعال او را امر به اقبال نمودیم و او، در حالی که به پشت برگشته بود، از ما اعراض کرد تا اینکه زبانه عذاب

به واسطه عدل خدا، او را فراگرفت و ما مشاهده می کردیم.

حجاب را بر وصفی که اهل ملکوت صدایش را بشنوند، پاره کن؛ این امر خدا است پیش این و بعد از این، خوشا به حال کسی

که به آنچه بدان مامور است عمل کند، وای به حال ترک کنندگان، ما در ملک جز ظهور خدا و سلطنت وی را نمی خواهیم و کافی

است که خدا گواه بر من باشد، ما در ملکوت جز برتری امر خدا را نمی خواهیم و کافی است که خدا وکیل بر من باشد، ما در

جبروت جز ذکر خدا و آنچه از نزد او نازل شده است، نمی خواهیم و کافی است که خدا یاور ما باشید.

خطاب او به علماء متش یا بندگان یا مخلوقاتش چنانکه ادعا کرده است

ای گروه علماء «بهاء»! قسم به خدا شما موجهای ریای اعظمید، ستارگان آسمان فضلید و پرچم های نصرت میان آسمان و زمینها

هستید، شما مطلع استقامت در میان خلقید و مشارق بیان از برای هر کسی در امکان است، می باشد.

خوشا به حال کسی که به سوی شما اقبال کند: وای به حال اعراض کنندگان از شما. برای کسی که از دست الطاف پروردگار

رحمن خود شراب حیوان نوشیده است سزاوار است که مانند شریان، در جسد امکان نبض بزند تا عالم و هر استخوان پوسیده ای

بدین واسطه به حرکت درآید.

ای اهل انشاء! هرگاه کبرتر پرواز کند و به سوی مقصد اخفی توجه کند، شما در چیزی که از کتاب نشناخته اید، به شاخه منشعب

از این اصل قدیم رجوع کنید (مقصودش از کبوتر خود او است و از شاخه فرزندش عباس است) (مترجم گوید: عبارت از نظر ادبی

غلطهای فاحش داشت ولی چون مقصودش معلوم بود؛ صحیح ترجمه کردیم. م)

ای قلم اعلیٰ! به اذن پروردگار خالق آسمان بر روی لوح حرکت کن، آنگاه وقتی را یاد کن که مطلع توحید مکتب تجدید را قصد نمود؛ شاید مردمان آزاد، به قدر ته سوزنی، به اسرار پروردگار عزیز علام تو که پشت پرده ها قرار دارد، مطلع شوند. بگو: ما هنگام غفلت ممکنات در مکتب معانی و تبیان داخل شدیم . و آنچه که رحمن نازل کرده بود، مشاهده کردیم و آنچه را از آیات خدای مهیمن قیوم برای من هدیه شده بود، قبول کردیم و آنچه را لوح بدان گواهی داده بود، شنیدیم؛ به درستی که ما مشاهده کننده ایم. ما آن را به امری که از نزد ما است اجابت کردیم؛ به درستیکه ما امر کننده ایم.

به بایبان ازلی خطاب می کند

ای پیروان «بیان»! ما هنگامی که شما خوابیده بودید، در مکتب خدا داخل شدیم و زمانیکه شما خواب بودید لوح را ملاحظه کردیم، قسم به خدای حق پیش از نازل شدن آن، ما آنرا قرائت کردیم، و حال آنکه شما غافل بودید. وقتی شما، در اصلا ب بودید ما احاطه پیدا کردیم؛ این ذکر من است که به اندازه شما، نه به اندازه خدا است. آنچه در عالم خدا است قبداً گواهی می دهد اگر شما معرفت داشته باشید. زبان خدا به دین گواهی می دهد اگر شما بفهمید. قسم به خدا اگر پرده برداشته شود؛ شما مدهوش می شوید. بر حذر باشید که درباره خدا و امر او مجادله کنید؛ به درستی که او بر وصفی ظاهر شده است که برگزیده و آینده احاطه دارد، اگر ما در این جا به زبان اهل ملکوت سخن بگوئیم؛ هر آینه می گوئیم: خدا این مکتب را پیش از خلقت آسمانها و زمین آفریده است و ما پیش از متصل شدن کاف به رکن خود نون (یعنی کن) در آن داخل شدیم.

این زبان بندگان من در ملکوت است.

در آنچه زبان اهل جبروت من، بدان سخن می گوید و به آنچه آنها ما را از پیش خود تعلیم نمودیم و آنچه در علم خدا مستور است و آنچه زبان عظمت و اقتدار در مقام محمود بدان سخن می گوید، تفکر کنید. این امری نیست که شما به او هام خودتان با آن بازی کنید و این مقامی نیست که هر جان موهومی در آن داخل شود.

قسم به خدا این جا جولانگاه مکاشفه و انقطاع و میدان مشاهده و ارتفاع است در این جا جز سواران رحمن، که امکان را پشت سر انداخته اند، نمی توانند جولان کنند؛ آنها در روی زمین و در مشارق اقتدار، میان جهانیان انصار خدا هستند. بر حذر باشید که آنچه در بیان است، شما را از پروردگار رحمن خود بازدارد، قسم به خدا که آن برای ذکر من نازل شده است؛ اگر شما معرفت داشته باشید. مردمان خالص از آن درک نمی کنند مگر بوی خوش محبت و اسم مرا که بر هر شاهد و مشهودی مهیمن است بگو: ای قوم! به آنچه از قلم اعلای من نازل شده است، توجه کنید به شرطی که اگر بوی خوش خدا را از آن یافتید؛ اعراض نکنید و خودتان را از فضل و الطاف خدا منع نکنید. این چنین خدا شما را نصیحت می کند؛ زیرا او هر آینه ناصح علیم است. آنچه را که از بیان نفهمیدید از خدا، پروردگار خودتان و پروردگار پیشینیان، (یعنی خودش) سوال کنید؛ زیرا او اگر بخواهد؛ آنچه در آن نازل

شده است و آنچه از مرواریدهای علم و حکمت در دریا مستور است، از برای شما بیان می کند، به درستی که او هر آینه مهیمن است بر اسماء؛ نیست خدا به جز او که مهیمن قیوم است.

به تحقیق که نظم از این نظم اعظم مضطرب گشته و ترتیب به واسطه این امر بدیعی که، چشم ابداع شبیه آن را ندیده است، مختلف شده است.

در دریای بیان من فرو روید، شاید به آنچه در آن است، از مرواریدهای حکمت و اسرار مطلع شوید. بر حذر باشید که در این امری که سلطنت و اقتدار خدا را ظاهر می کند، توقف کنید. با صورتهای سفید به سوی آن بشتابید. این دین خداست پیش از این و بعد از این. کسی که بخواهد قبول می کند و کسی که نخواهد، پس خدا از جهانیان بی نیاز است.

بگو این از برای هر کسی که در آسمانها و زمین است، ترازوی هدایت و برهان اعظم است اگر شما معرفت داشته باشید. بگو به واسطه این هر حجتی در اعصار ثابت می شود اگر شما یقین داشته باشید. بگو به واسطه این هر فقری غنی و هر عالمی تعلم می کند و کسی که طالب صعود باشد، به سوی خدا عروج می کند؛ بر حذر باشید که در آن اختلاف کنید، در امر پروردگار عزیز و دود خود مانند کوهها، ثابت باشید.

به برادرش میرزا یحیی صبح ازل که اکنون در «ماغوسا» واقع در جزیره قبرس زندانی می باشد خطاب می کند
بگو: ای مطلع اعراض اغماض را واگذار، پس میان خلق به حق سخن بگو. قسم به خدا به واسطه آن که تو را می بینم که به هوای خود اقبال کردی و از کسی که تو را آفریده و آفرینش تو را کامل ساخته است، اعراض نمودی، اشکهای من بر گونه هایم جاری گشته است. فضل مولای خود را یاد کن که ما تو را در شبها و روزها برای خدمت به امر تربیت کردیم. از خدا پرهیز و از توبه کنندگان باش. فرض کن امر تو بر مردم متشبه شد، آیا بر خودت هم متشبه می شود؟ از خدا بترس پس وقتی را یاد بیاور که نزد عرش (یعنی جلو او) ایستاده بودی و من آنچه را از آیات خدای مهیمن مقتدر بر تو القاء کردم می نوشتی، بر حذر باش که عصیت تو را از ناحیه احدیت باز دارد، به سوی او توجه کن و از اعمال خود مترس؛ زیرا او به فضل خودش هر کسی را بخواهد می آمرزد، نیست خدائی مگر او که غفور و کریم است.

ما تو را برای خدا نصیحت می کنیم، اگر اقبال کنی به نفع خودت می باشد و اگر اعراض کنی؛ پروردگارتو از تو و از کسانی که تو را به وهم پیروی می کنند بی نیاز است.

خدا کسی را که تو را اغوا می کرد گرفت، پس در حالی که خاضع و خاشع و متذلل باشی به سوی او برگرد، او سیئات تو را می پوشاند به درستیکه پروردگار تو تو را عزیز رحیم است، این نصیحت خداست اگر شنوندگان باشی، این فضل خداست اگر تو از اقبال کنندگان باشی، این گنج خداست اگر تو از عارفان باشی.

این کتابی است که مصباح قدم از برای عالم و صراط اقوام او در میان جهانیان است.

بگو: او مطلع علم خدا است، اگر شما بدانید. و مشرق او امر خدا است، اگر شما بشناسید. بر حیوان چیزی را که نمی تواند ببرد

تحمیل نکنید ما شما را از این کتاب در کتاب نهی بزرگ کردیم، مظاهر عدل و انصاف در آسمانها و زمینها باشید.

در دیه مقتول به خطا

کسی که نفسی را از روی خطا بکشد پس بر او دیه ایست که باید آن را به اهل آن تسلیم کند و آن صد مثقال طلا است. به آن

چه در لوح بدان امر شد عمل کنید و از متجاوزان مباحثید.

در تحریرص بایان و امر آنها که زبان و خطی مخصوص به خودشان اختیار کنند خط بدیع ژ ر ز د خ ح چ ج ث ت پ ب

ای اهل مجالس در شهرها، زبانی از زبانها اختیار کنید که هر کسی بر روی زمین بدان سخن بگوید و همچنین از خطوط. به

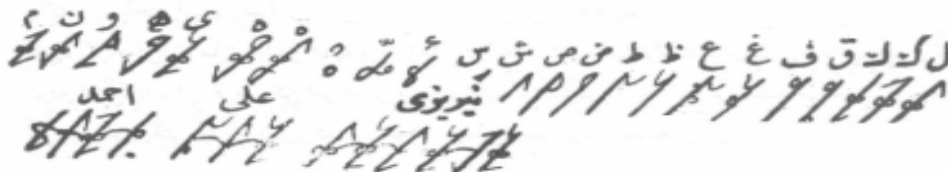
درستی که خدا آنچه را به نفع شما می رساند و از غیر خودتان بی نیاز می کند، از برای شما بیان می کند به درستی که او هر آینه

فضال عظیم خبیر است. این سبب اتحاد است اگر شما بدانید و علت بزرگ اتفاق و تمدن است اگر شعور داشته باشید. ما این

دو چیز را دو علامت بلوغ عالم قرار دادیم: اول اساس اعظم است که در الواح دیگر نازل کردیم. و دوم در این لوح بدیع نازل شده

است. به تحقیق که آشامیدن افیون بر شما حرام گشته است، ما شما را در کتاب از این، نهی عظیم کردیم، کسی که آنرا بیاشامد، او

از من نیست از خدا پرهیزید ای صاحبان عقول.^{۱۵}



ارزیابی گفته های باب و بهاء

یکی از کارهای بزرگ دین نبرد با گمراهی های زمان و برانداختن آنهاست که راه را برای پیشرفت خود صاف گرداند.

گمراهی های زمان بهاء الله شیخیگری و علی الهی گری و فلسفه و خراباتی گری و مانند اینها بوده که اوبه هیچ یک نپرداخته به

جای خود که از همه آنها سود جست. اگر راستی را بخواهید او این گمراهی ها را در هم آمیخته و یک گمراهی نوین پدید آورده.

این مرد برای راهنمایی یا برانگیختگی مایه ای با مانمی شمارده و درباره پیغمبر اسلام چنین می پنداشته که برخاسته و آن آیه ها را

ساخته و مردم را به سرش گرد آورده. این است پیایی فشار می آورد که چرا به من «ایمان» نمی آورید؟!... چرا مرا به خدائی نمی

پذیرید؟!...

¹⁵ ص ۲۹۵ همان منبع

(بها) از ناآگاهی این نمی دانسته که پیغمبر اسلام با یک مایه خدائی برخاست وراز کار او نبرد با بت پرستی و کوشش به برانداختن آن گمراهی و باز نمودن آمیغ های(آمیزش) زندگانی می بود. وگرنه از تنها آیه سرایی کاری پیش نرفتی و سودی برنخاستی.

یک چیز شگفت این است که بهاء در برابر اسلام به مانده سازی پرداخته. به این معنی که در برابر قرآن اقدس را گذارده، در برابر مکه خانه شیراز یا بغداد را پدید آورده، نماز و روزه را به رویه دیگر انداخته، در برابر گنبدها که پرستگاه شیعیان است گور خود را «زیارتگاه» گردانیده همچون شیعیان «زیارتنامه» ساخته، همچون آنان دعاهائی برای خواندن پدید آورد.

با این حال بهائیان امید مندند که دین بهاء الله جهان را خواهد گرفت. چاره دردهای جهان را جز «نشر تعالیم جمال مبارک» نمی شمارند. یک چیز شگفت آن که بارها دیده ام می آیند و با من^{۱۶} گفتگو کرده می گویند:

- این سخنان که شما می گوئید همه را جمال مبارک گفته. دروغ به این بزرگی را به روی من می گویند. روزی به یکی گفتم^{۱۷}:
- مثلا من درباره خرد یاوران سخنان بسیاری گفته و در برابر فلسفه مادی ایستاده با دلیل های استوار معنی خردوان بودن آنها را باز نموده ام. آیا بهاء الله در این باره سخنانی گفته؟!...» چون پاسخ نمی داشت به خاموشی گرایید.

سوم: یک کار بسیار زشت بهاء الله نام خدائی است که به روی خود گزارده در آغاز اقدسش در این باره چنین می گوید:
ان اول ما كتب الله على العباد عرفان مشرق وحیه و مطلع امره الذی كان كقام فى عالن الامر والخلق من فاز بكل الخير والذی منع انه من اهل الضلال ولوانی بكل الاعمال.

می گوید: نخست چیزی که خدا به بندگان خود بیاگردانیده شناختن من است که از سوی او فرهش(وحی) آورده ام و در آفریدن جهان و در گردانیدن آن جانشین خدا بوده ام.

از این جمله ها پیداست که آنچه بهاء را به این بی شرمی واداشته شیخیگری می بوده.
چنانکه گفتم شیعیان «چهارده معصوم و بستگان ایشان را دست اندر کارهای جهان و یاوران خدا می پندارند. شیخ احمد در این باره یک گام دیگری برداشته آشکار می گوید: جهان را امامان آفریده اند، روزی را به مردم آنان می دهند، رشته همه کارها در دست ایشان است. بهاء که به دعوی «من یظهره اللهی» برخاسته و خود را پیغمبر بزرگی شناخته نخواسته از امامان عقب تر و پست تر باشد. این است نام خدا به خود بسته می گوید: من جانشین خدا در آفریدن جهان بوده ام.^{۱۸}

^{۱۶} کسروی

^{۱۷} ایضا

^{۱۸} کسروی بهائیگری ص ۷۲

این نمونه ای است که چگونه این مرد جز در پی مانند سازی نمی بوده و هرچه در دیگران می دیده می ر بوده و به خود می بسته. این نمونه ایست که چگونه از ناآگاهی و نافهم معنی خداور از خداشناسی را نمی دانسته. چنان که بارها گفته ایم داستان خداشناسی آن است که ما می بینیم این جهان می گردد، ولی این گردش از خود او نتواند بود. می بینیم که آدمیان به این جهان بی اختیار می آیند و بی اختیار می روند. اینها را دیده می گوئیم این جهان را گرداننده ای هست و آدمیان را به این جهان آورده و برنده ای می باشد. آن چه ما را واداشته به هستی خدا خستوان باشیم این است. پس چه اندازه خنک است که یکی از آن آدمیان سربر آورد و بگوید: آن خدا که شما باور می دارید منم.

چه اندازه خنک است که میرزا حسینعلی در مانده که در تهران از ترس جان بابی بودن خود را انکار می کرد بگوید من خدایم و این جهان را من آفریده ام چه خنک است که بهاء که در ادرنه از دست میرزایحیی و پیروانش به تنگنا افتاده گاه می خواست به برادرش زهر خوراند و گاه پیروان او را به «مباهله» می خواند به یک بار آنها را فراموش کند و آواز بر آورده بگوید: رشته کارهای جهان در دست من است.

از چیزهای شگفت لقبهائی است که بهائیان به سیدباب و به بهاء و عبدالبهاء می دهند.

مثلا باب را «نقطه اولی، رب اعلی، جل اسمائه الحسنی و بهاء را» جمال اقدس ابهی، جل ذکره الاعلی، و عبدالبهاء را «غصن الله الاعظم، سرالله الاکرم، روحنا لعظمه الفدا» و مانند اینها یاد می کنند. اگر نیک بنگرید همه اینها را به جایگاه خدائی می رسانند.

چهارم میرزا حسینعلی برای پیغمبری خود دلیلی نیاورده و راستی آن است که دلیلی نداشته و زورش به جزبه بافندگی نمی رسیده چنانکه گفتیم در پندار او پیغمبر اسلام با سرودن آیه ها کار خود را پیش برده بود. او هم بایستی آیه سراید و به دلیل دیگری نیاز نمی بود.

ولی میرزا ابوالفضل گلپایگانی که در میان بهائیان دانشمندی می بوده و چنین خواسته که کتابی با دلیل نویسد در این زمینه به دشواری افتاده. زیرا دلیلی نیافته.

مسلمان نشان راستگویی یک برانگیخته را کارهای نتوانستی (معجزه) شمردندی ولی از بهاء که هنوز زنده می بود و مردم می دیدند که معجزه ای نمی تواند داستانهائی نتوانستندی نوشت: از این رو میرزا ابوالفضل هوش خود را تیز گردانیده و به یک رشته سخنان نیمه راست و نیمه دروغ پرداخته.

به این معنی آیه هائی از قرآن را نشان داده که هر زمان که از پیغمبر نتوانستی خواسته اند ناتوانی نموده و بی زاری برجسته سپس درباره بهاء الله به دلیل تراشی هائی برخاسته و چنین گفته: چهار چیز دلیل راستگویی یک برانگیخته باشد: نخست دعوی کردن، دوم شریعت گذاردن سوم سخنش در مردم هنییدن (نفوذ)، چهارم به روی دعوی پایدار ماندن.

ولی این گفته میرزا ابوالفضل راست نیست و این چیزها نشان راستگوئی یک برانگیخته نتواند بود. زیرا دعوی را هرکس تواند کرد و «شریعتی» راهر کسی تواند گذاشت. اما هناییدن سخن یا به گفته خودشان نفوذ: نخست دانسته نیست اگر در چند تن هناید بس تواند بود. آنگاه این هناییدن و نهناییدن پس از دیرگاهی دانسته خواهد شد باید دیرزمانی بگذرد تا دیده شود که آیا مردم می گروند و سخنانش را می پذیرند یا نه. کسی که امروز برخاسته و خود را برانگیخته می خواهد امروز دلیلش چیست؟!... آیا با چه دلیلی مردم او را پذیرند؟!!

آمدیم به سر پایداری، این نیز به تنهائی دلیل راستگوئی نتواند بود زیرا گاهی دروغگو نیز به سر سخن خود پافشاری نماید. آنگاه اگر در برانگیختگی پایداری شرط است باب و بهاء هیچ یکی راستگو نبوده اند زیرا باب بارها پشیمانی نموده از دعوی های خود بیزار است. بهاء نیز در تهران بابی بودن خود را انکار کرد. آنگاه در عکا به شیوه (تقیه) راه رفت و خود را مسلمان نشان داد.

«... فردای آن روز که آدینه بود به گرمابه رفتیم و پیش از نیمروز از گرمابه به در خانه آمدیم، عبدالبهاء سوار شده و به مسجد رفت. کرنش کردیم پاسخی گرفتیم سپس گفت از شما پرسیدم گفتند به گرمابه رفتید. عبدالبهاء روانه مسجد شد. ما دانستیم که روزی که بهاء و کسانش را به عکا کوچاندند روش و آئین مسلمانی را مانند نماز و روزه نگه می دارند و خود را به مردم مسلمان می شناسانند و پیرو روش حنفی می نمایند و هر آدینه عبدالبهاء به مسجد می رود و پشت سر پیشوای مسلمانان مانند دیگران نماز می خوانند.^{۱۹} این نمونه ای از ناهمی بهایان است که نمی دانند راست و دروغ یک برانگیخته را از چه شناسند.

در این باره هم ما در جای دیگری به سخن گشاده و درازی پرداخته معنی برانگیختگی و نشان راستگوئی آن را باز نموده ایم در این جا باید به کوتاهی نوشته در گذریم.

نشان راستگوئی یک برانگیخته هم خود او و گفته ها و کرده هایش می باشد. برانگیختگی برای خوش خوردن و خوش خفتن و یاهو بافتن نیست که هر کسی تواند. یک برانگیخته باید با همه گمراهی ها نبرد آغازد و بی پایگی هریک از آنها را روشن گرداند، و آنگاه یک شاهراهی برای زندگانی نشان دهد. چون داور نیک و بد و راست و کج خرد است یک برانگیخته باید هرچه می گوید باخرد راست آید.

کسی اگر چنین بود راستگوست و کاری از پیش تواند برد، و گرنه دروغ گوئی اش به آشکار افتاده رسوا خواهد شد. اینست نشان راستگوئی یک برانگیخته و به همین نشانت که باید گفت: باب و بهاء جز دروغگویانی نبوده اند. زیرا گذشته از

^{۱۹} به نقل از صبحی پیام پدر

این که با هیچ گمراهی به کوشش نپرداخته و هیچ نادانسته ای از دانسته نگردانیده اند آن یکی از بی خردانه دعوی مهدی بودن کرده، عربی های غلط بافته، سخنان پوچی گفته این یکی لاف خدائی زده، غلط بافی های پوچ بسیار کرده، زیارت نامه ساخته، که همه اینها از خرد دور است.

باب و بهاء در قانونگذاری (یا به گفته خودشان: احکام) نیز بی خریدهای بسیاری از خود نشان داده اند. نوشته های باب چندان بی خردانه است که چنانکه گفتیم ناچار شده اند که (خودشان) آنها را از میان ببرند و از مردم پوشیده دارند، و من^{۲۰} نیاز نمی بینم در این جا از آنها سخن رانم. اما از بهاء یک نمونه یاد می کنم:

یکی از نوشته های بهاء لوحیست که به نام احمد نوشته و در آنجا چنین گفته:

فاحفظ یا هذا اللوح ثم اقرا فی ایامک ولاتکن من الصابرين فان الله قد قدر لقائنا اجراماً شهيداً.

معنی آنکه: «ای احمد لوح را از بر کن و در روزهای آن را بخوان و نشکيب. زیرا خدا به خواننده آن مزد صد شهید نوشته.

«شهید» در زبان اسلام کسی را گفتندی که در راه خدا (یا بهتر بگوئیم، در جنگهای اسلامی) کشته شود. چنین کسی چون کارش سخت و خود جانبازی می بود و از آن سو نتیجه بزرگی از آن کار به دست آمدی، اسلام به او ارج نهاد و مرزدهای بزرگی در نزد خدا نوید داده.

بهاء می گوید: هر کس یکبار این لوح را بخواند خدا به او مزد صد شهید خواهد داد، نخست باید پرسید چرا؟! مگر خواندن یک لوح چه سختی می دارد یا نتیجه بزرگی از آن بر می آید که چنین مزد بسیار بزرگی بخواننده آن داده شود؟! آیا چنین سخنی از کسی که به دعوی برانگیختگی برخاسته بود نشان هوسبازی و بی خردی نیست؟! دوم چنین سخنی از یک بنیاد گزار دین ریشه دین خود را کندن است. چه در جائی که مردم توانند با خواندن یک لوحی مزد صد شهید گیرند و در زندگانی آینده جایگاه بسیار بلندی یابند چه نیاز دارند که به کارهای نیک دیگر پردازند که از بدی ها و گناهها پرهیزند؟!.

بهائیان به کسانی که در جنگهای بایگري درمازندران و زنجان و دیگر جاها کشته شده اند ارج بسیار می گذارند. ولی باید گفت: آن کسان فریب خورده و زیان بسیار برده اند. زیرا بیچارگان پس از آن که جنگها کرده و آدم ها کشته و خود کشته شده اند یک شهید بیشتر نبوده اند و مزد یک شهید بیشتر نخواهند دریافت، ولی فلان جوان خوشگذران بهائی هر روزی یک بار لوح احمد خواهد خواند و هنگامی که پیر شود و بمیرد مزد صد هزار شهید خواهد یافت.

این سخنان از بهاء مانند آن است که کسی کارخانه ای برپا گرداند و به کارگران مرزدهایی در برابر کارشان پردازند. ولی یک روز هم هوس به سرش زده یک رباعی بسازد و به شاگردان آگاهی دهد هر کسی که این رباعی مرا از بردارد و بیاید جلو من

²⁰ کسروی، بهائی گری

بخواند مزد صد هزار کارگر به او خواهیم داد. پیداست که این آگهی در کارخانه را خواهد بست. زیرا کارگران به جای آنکه هشت ساعت با سختی بکوشند و مزد یک کارگر را بگیرند هر زمان که خواستند به نزد آقایی کارخانه دار رفته رباعی او را خوانده مزد صد کارگر گرفته پی خوشی های خود خواهند رفت.

در همان لوح احمد سوگند به خدا می خورد که اگر کسی در سختی باشد و یا دچار اندوهی گردد و این لوح را بخواند خدا او را از سختی واز اندوه رها گرداند. بی گمان این را به پیروی از «حدیث کساء» شیعیان گفته. کسی که خود را خدا می خوانده و می گفته جهان را من آفریده و من می گردانم این اندازه از جهان واز آئین گردش آن آگاه نمی بود که بداند با خواندن لوح احمد یا حدیث کساء کسی از سختی یا اندوه بیرون نیاید. بدان که چاره سختی یا اندوه را باید از راهش کرد. یک نمونه دیگر از مانده سازی های بی خردانه بهاء دعاهائی است که به پیروی از دعاهای مسلمانان ساخته، مثلا در پیش مسلمانان «بک یا الله» می بوده این در برابر آن یک دعای بسیار درازی ساخته، دعائی که بی خردی و خدا ناشناسی و غلط بافی او را یکجا نشان می دهد. برخی از تکه های آن را در پائین می آوریم:

بک یا علی یا وفی بک یا بهی انت الکافی وانت الشافی وانت الباقی یا باقی... بک یا کاشف بک یا عاطف انت الکافی وانت الشافی و انت الباقی بک یا جان بک یا جانان بک یا ایمان انت الکافی وانت الشافی وانت الباقی... بک یا نائب بک یا نائب بک یا زادب انت الکافی وانت الشافی وانت الباقی یا باقی... یا قاتل عشاق یا واهب فساق یا کافی... بان تحفظ حامل هذه الورقة المباركة ثم الذی یلقى علیها ثم الذی یمرفی حول بیت التی هو فیها ثم اشف بها کل مریض وعلیل وفقیر...

مرد بی خرد پس از آنکه دو بیست بار به خدا سوگند می دهد و صد نام چرند به روی خدا می گذارد در پایان چنین می خواهد که با خود دارنده این دعا و خواننده آن و کسی را که از پیرامون خانه ای گذرد که این دعا در آن خانه باشد، نگهدارد - از چه نگهدارد؟! به گفته عامیان « آن سوگندت که می دهی و این کارت که می فرمائی! ».

در این جاست که دوباره به سخن خود بازگشته می گوئیم: برانگیختگی از خدانه چیزی است که دروغ بردارد. کسی که به دروغ خود را برانگیخته خواند و به کار برخیزد بدین سان رسوا گردد و دروغش آشکار شود. آیا برای این چرند بافی ها و بی خردیهاست که خدا برانگیخته برمی انگیزد؟!...

پنجم: چنان که گفتیم باب که در نوشته های خود یاد من یظهره الله کرده از گفته هایش چنین پیداست که پیدایش او در آینده دوری خواستی بود.

باب که با رنج و گزند بسیار دینی بنیان نهاده و شریعتی گذارده بود امید می داشته که سالها دین او برپا و شریعتش روان خواهد بود و پادشاهان از میان پیروان او خواهند برخاست. ولی دیده شد همان که باب کشته گردید کسانی به دعوی من یظهره اللهی برخاستند و سرانجام میرزا حسینعلی برخاسته به همان دعوی بنیاد بهائیگری و دین و آیین باب را به یکباره از میان برد. اکنون جای پرسش است که در یک زمان به دو دین و دو شریعت چه نیاز می بود؟! اگر سید باب از سوی خدا می بود و آن شریعت را با دستور خدا گزارده چرا بایستی چند سال نگذشته و هنوز روان نشده نابود گردانیده شود؟!

چرا بایستی دینی و شریعتی از نو بنیاد یابد؟!.. این یکی از ایرادهای بزرگی است که به بهائیان توان گرفت.

شیخ احمد احسائی پیدا شده و چنین گفته: آن امام ناپیدا به جهان هورقلیا رفته ولی گوهر او در کالبد مرد دیگری پیدا خواهد شد و یک سید کاظم رشتی به جای او نشسته و دنباله سخن او را گرفته چنین گفته: «پیدایش آن امام بسیار نزدیک است.» و به گفته عامیان این سخن را به سرنا گزارده و به همه جا دمیده: یک سید علی محمد جوان هوشمندی از این سخنان به تکان آمده و به آرزوی امالم زمانی افتاده و این است در شیراز آواز برآورده، شاگردان سید کاظم که گوشها تیز کرده پی آوازی می گردیده اند آنرا شنیده به سرش گرد آمده اند. از آن سو مردم که هزار سال شبان و روزان چشم به راه امام زمان دوخته بودند از شنیدن این داستان به تکان آمده اند. ولی دولت فرصت نداده تا دانسته شود سید علیمحمد چگونه کسی است و سخنانش چیست و او را گاهی در شیراز و اسپهان و گاهی در آذربایجان از مردم دور داشته این کار دولت به تکان مردم افزوده و پیروان باب کوشش بیشتر گردانیده اند و به امید فیروزیهای که در حدیث ها به امام و یاران او نوید داده شده بود، به دسته بندی پرداخته با دولت جنگ کرده اند. در میانه خونها ریخته شده و دشمنی سختی پدید آمده و بایان پس از چند سال جانفشانی زبون دولت گردیده پس از کشته شدن سید علیمحمد و دیگر پیروانشان بازمانده گریخته و از ایران بیرون رفته در بغداد گرد آمده اند. گروهی بی سر و سامان که از مسلمانی بیرون آمده و در بایبگری راه روشنی در پیش نمی دیده اند با یکدیگر به کشاکش پرداخته خونها می ریخته اند، با مسلمانان همیشه پیکار می داشته اند. از این سو در ایران دولت یا مردم به هر که گمان بابی می برده اند آسوده نگذارده چه بسا می کشته اند. میرزا یحیی ازل که جانشین باب و پناهگاه بایان می بود کاری از دستش برنیامده چاره ای به این نابسامانی ها نمی توانسته. نوشته هائی که از باب مانده بود گرهی از کار نمی گشوده.

در چنین هنگام آشفتگی بایان، میرزا حسینعلی که خود یکی از سران آنها شمرده می شد بهتر دانسته که آوازی برآورد و به نام «من یظهره الله» که راهش باز می بود؛ به کار پردازد که هم دستگاهی برای خود و خاندانش درچیند و هم سامانی به کارهای بایان دهد و از دشمنی که میان آنان و ایرانیان پدید آمده بود بکاهد و فشار و سختی را کمتر گرداند. به همین آهنگ به کار پرداخته و

بیش از همه به نابود گردانیدن نوشته های باب فرو نشانده و با رسوایی می بود کوشیده. نیز آتش کینه را دردلهای بایان فرو نشانده و با دولت و توده ایران در آشتی کوییده.

آیا راست است که باب مهدی می بوده و آن دین و شریعت را با دستور خدا گذارده؟... اگر راست است پس چه شده ده و اند سال نگذشته بهاء که به گفته خود خدای کوچکی می بوده برخاسته و دین و شریعت دیگری بنیاد نهاده؟! چه شده که دین و شریعت باب را از میان برده؟! شما اگر از بهائیان پرسید: شوند آن که برانگیختگان یکی پس دیگری آمده چیست؟ یک پیغمبری که برخاسته چرا باید دیگری برنخیزد؟... پاسخ خواهند داد: چون هر زمان مقتضای دیگری دارد باید در هر زمان یکی از مظاهر امرالله برخیزد و شریعتی مطابق مقتضیات زمان بگذارد. می گوئیم: «بسیار نیک، این سخنان را، درست نادرست پذیرفتیم. ولی در سیزده سال که از کشته شدن باب تا برخاستن بهاء گذشته آیا درخواستهای زمان دیگر شده؟! آیا شریعت باب هنوز تا پایان گذارده نشده و بیرون نیامده کهن گردید؟!... آیا چنین سخنی را توان پذیرفت؟!»

بهاء دو سال بزرگتر از باب می بوده اگر خدا خواسته بوده که این برخیزد و دین بگذارد چه نیازی به سید باب و برخاستن می بوده چرا از نخست خود این برانگیخته نشده؟! بهائیان در برابر این ایراد درمانده به پاسخ هائی برمی خیزند که اگر نگفتندی بهتر بودی. مثلا چون درمی مانند چنین می گویند: ما که نمی توانیم به خدا ایراد گیریم. باید پاسخ داد: هنوز دانسته نشده که این ها از سوی خدا بوده دلیلی در میان نیست و خود پیداست که از سوی خدا نیست زیرا آیین خدا در این باره روشن است و هیچ گاه نبوده که دو برانگیخته دین گذار در یک زمان باشند. می گویند: هر پیغمبر بزرگی باید پیش از او مبشری باشد. چنان که یحیی پیغمبر مبشر مسیح بود نقطه اولی نیز مبشر جمال مبارک بوده. می گویم: این که پیش از هر برانگیخته مژده رسانی باشد بی دلیل است. بلکه دروغ بودنش آشکار می باشد. در این باره تنها داستان یحیی با عیسی هست که آن هم ارجی از تاریخ نمی گذارد. هرچه هست مژده رسان باید تنها مژده رساند، نه آنکه خود را برانگیخته ای نماید و دینی گذارد.

به هر حال همان باب دینی^{۲۱} بنیاد نهاده و شریعتی گذارده که کار بزرگش اینها بوده. عنوان مژده رسانی از باب بسیار دور است. آری باب گاهی نام «من یظهره الله» برده ولی این در نوشته های او بوده و از زبانش هیچگاه سخنی در این باره شنیده نشده. آنگاه چنان که گفتیم من یظهره اللهی به باب گفته برای زمان بسیار دورتری می بوده زیرا همان باب «منی» را پاک شمرده می گوید: به پاس من یظهره الله است که از آب ناپاکی پدید نیاید. من یظهره اللهی که باب یاد کرده با بهاء سازشی نمی داشته.

²¹ اطلاق واژه دین به فرقه بابیگری و بهائیگری کاملاً اشتباه است چه اینها همان فرقه بیش نیستند که بعداً به جریانالت سیاسی و سرانجام به «فراماسونی» انجامیدند، در این جا به رسم امانت این واژه منعکس و نقل می شود.

روزی به یک بهائی گفتم: این گفته شما که باب را مژده رسان پیدایش بهاء می شمارید بدان می ماند که پزشکی که بر سر بیمار خواهد رفت نوکرش را از پیش فرستد که آگاهی رساند، و آن نوکر به سر بیمار رفته خود را پزشک نامد و به کار درمان پرداخته به بیمار دواها خوراند و دستور حجامت دهد، و در گرما گرم این کار خود پزشک رسیده همه آنها را بیهوده شمارد و درمان را از سر آغازد آیا چنین کاری دور از خرد نخواهد بود؟!

شگفت تر آن که روزی یک مبلغ بهائی با من سخن می گفت و به این ایراد چنین پاسخ داد: نقطه اولی که نام نبی به روی خود نگذاشت! گفتم: این پاسخ مرا ناچار می گرداند که داستانی یاد کنم: یکی از آشنایانم می گوید سوار اتومبیل می بودیم و از تبریز به تهران می آمدیم. میان راه در یک جا اتومبیل ناچار شد پس بزند. من نگاه می کردم، دیدم در پشت سر ما تیر تلگراف است و اتومبیل که پس میزند به آن تیر آهنین خواهد خورد. این بود گفتم: پشت تیر تلگراف هست. چون گوش نداد دوباره گفتم. باز گوش نداد و همچنان رفت و با سختی به آن تیر خورد که هم ما رنجی یافتیم و هم به اتومبیل آسیبی رسید. من زبان به نکوهش گشوده گفتم: من که دوباره صدا کردم پشت سر تیر تلگرافی است چرا گوش ندادی؟! گفت: «تو که نگفتی هوپ. از این پاسخ همگی خندیدیم.

ششم: یک ایراد بزرگ دیگر عربی گوئی های باب و بهاء است. این از چند راه جای ایراد است:

نخست: اینان از کوتاه بینی چنین می دانسته اند که زبان فرهنگش (وحی) جز عربی نتواند بود. چنین می دانسته اند که تنها دلیل پیغمبر اسلام به راستگوئی اش قرآن می بوده، اینان نیز باید مانده آن را پدید آورند. این است که به عربی گوئی پرداخته آنگاه کوشیده اند که تا توانند مانده سازی کنند. به ویژه که بهاء خواسته درست مانده آیه های قرآن را سازد. این است همچون قرآن پیاپی آورده: «لوانتم تعلمون»، «انه لهو الغفور الکریم». «انه لهو الباکی الکاکی الغفور الرحیم» و مانند اینها.

دوم: باب و بهاء هردو شان عربی را نیک نمی دانسته و جمله های غلط آورده اند و پاسخ هایی که در این باره داده اند در پیش آوردیم نوشته های باب بسیار غلط می باشد و در بسیار جاها درخور فهم نیست. اما بهاء چنان که نوشته اند برخی از یارانش نوشته های او را درست می گردانیده اند با این حال در آن ها نیز غلط بسیار است. گذشته از آن که جمله هایش خنک و عامیانه می باشد، ناشیگری از هر سوی آن پیداست.

می دانم بهائیان این را به گردن نخواهند گرفت و دلیل خواهند خواست این است یک جمله از نوشته های او به عنوان نمونه می آورم همان لوح احمد که آن را شاهکار خود شمرده و برای هر بار خواندنش مزد صد شهید نوید داده جمله نخست او این است:

هذه ورقة القردوس تعن علی افنان سدره الیقاء بالحن قدس ملیح. معنی آنکه: «این برکت بهشت است و آواز می

خواند به روی شاخه های درخت کنار بازماندن (بقاء) با آهنگهای نمکدار پاک (قدس). در این یک جمله غلط هائی هست

که یکایک می شمارم: الف) «تغن» اگر به معنی «آواز خواندن» است بایستی بگوید: «تغنی» (ب) بایستی به سر «قدس» الف و لام آورد و بگوید: «القدس» (ج) «ملیح» اگر صفت «الحن» است بایستی بگوید: «الملیح» در این واژه دو غلط رخ داده: یکی آن که به جای «معرفة» (تکره) آورده و دیگری آن که به جای «مذکر» مونث یاد کرده.

از آن سوی خواندن برگ به روی شاخه ها چه معنی دارد؟!... آن بلبلی است که به روی شاخه ها خواند و نه برک. از این گذشته «سدر» درخت کنار در عربستان و جاهای بی آب پیدا شود و این که در قرآن نامش آمده بهر آن است که درخت دیگری در عربستان کمتر شناخته می بوده. در ایران که این همه درخت های گوناگون می باشد و کمتر کسی درخت کنار را دیده چه جای یاد آن می بوده؟! تنها این یکی نیست. بیشتر جمله هایش از این گونه است.

در این جا بهائیان پاسخ هائی می دهند که اگر ندادندی بهتر می بودی مثلا می گویند: - کتاب اصلی جمال مبارک ایقانست که به فارسی نوشته، در حالی که این دروغ است. ایقان را بهاء الله پیش از دعوی من یظهره اللهی نوشته. کتاب ارجدار او که با قرآن برابر می شمارند اقدس می باشد که سراسر به عربی است. هم چنین باب کتاب نخستش که در برابر قرآن نوشته تفسیر سوره کوثر است که آن نیز سراسر به عربی می باشد.

به هر حال این بی گمانی است که باب و بهاء زبان فرهنگش (وحی) را جز عربی نمی شناخته اند و هر یکی می خواسته در برابر قرآن مانده سازی کند. بهاء الله نماز و دعا و زیارت نامه را نیز به عربی ساخته است. این که گاهی فارسی نیز نوشته اند از این رو است که فارسی می دانسته اند و به هوس نوشتن با آن افتاده اند.

چنانکه پسر بهاء یعنی عبدالبهاء (عباس افندی) چون سالها در استانبول و ادرنه در میان ترکها زیسته و ترکی یاد گرفته بود و هوسبازانه گاهی هم لوح های ترکی (که بسیار خنک است) نوشته.

صورت فرمان فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امور الجمهور با الفكر الثاقب متمم مهام الانام بالرای الصائب ممهد بنیان الدوله والاقبال مشیدار کان السعاده والاجلال المهفوف لصنون عواطف الملك الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله اجلال و فخر الامراء الگرام معتمد الکبیر الفخام ذوالقدر والاحترام صاحی الفز والاحتشام المختص بمزید عنایه الملك العلام میر میران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننک حائز و حاملی هادی پاشادام اقباله و قدوه النواب المتشرعین عکا نائبی مولانا زید علمه توفیق رفیع همایونم واصل اولیجق معلوم اوله که مقدا ایرانده بایی فامیله بر مذهب ظهور رایده رک بونلرک شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتتجه مجازات ایدلدیکی مثلو برازی ده طرد و دفع انوند قلری جهتنله بونلردن شیخ میرزا

حسینعلی و صبح ازل و برادرلری ورفقاسی حمله ادرنه به گونددر لمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل رفقا سندن طوبجی قائم مقام لقتسن مخرج آقاجان بک آایله قره باغلی شیخ علی سیام^{۲۲} وخراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسکن قاسم و محمدقدوس^{۲۳} و عبدالغفار ودرویش علی و اصفهانلی محمد باقر نام شخصلرک مخبرات مفسد تکارانه ای وقوع بولر یعنی استخباراولونمسيله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام(عادله مده تشکیل اولنان قومیسینونند تدقیق اولوند یغنده ید لرنده بولنان کاغذ ورسائلک مدلول و ماللرینه و کندو کرک احوال و افعالرینه نظرا مرقوم شیخ یحیی صبح ازلك کندوسنه عربی و فارسی بر کتاب نزولندن بحثله بر نوع نیوتی متضمن مهديلك ادعا سنده بولوند یعنی اگلاشلمش بومثللو ارباب ضاللك شوپولده حرکت قیامیلیری جاهل ولان بر طاقم سلامک اغفالی مقصد ینه مبنی اولدیغنه بنادیوان حرب احکامی اقتضاسنجه مرقوملرک نفی ابدایله مجازاتلری لازم گلیمیش و اگر چه مرقوملرک علی صبح ازل امرلریه مقتدی اولمرینه نظرا برنجی طوپخانه عامره قائم لغندن مخرج سلماسی آغاجان بک ترویج افساد اتلرینه خدمت ایلمش اولمسندن ناشتی ایکنجی قره باغلی شیخ علی سیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگری مسگر قاسم و مرقوم علی صبح ازلك و کیلی قدوس و اصفهانلی محمد باقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازلك برادرلری میرزا موسی و میرزا محمدقدوس و احباسندن عبدالغفار و خدمتکار لرنندن درویش علی نام کمیسه لری دخی فضلہ اتباع و اقتدا ایله اوچنجی درجه دوپوتولملری لازم کلورایسه ده عبارۀ قانونیه ده علی الاطلاق اول اتفاقلر دبولنان کولنن کمیسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعییننه لزوم گوسترمش ایدیکندن جمله سنگ محل بعیده به نفی ابدایله دفع و تقریبی. فقط قانون جزا احکامی حکمینجه نفی ابد جزاسی حبسی جامع اولد یغندن بولر کیده جکلری محللرده حبس اولنماز لرایسه فرار و یا خود مملکت ایچریسندده گز درک بر طاقتم کسانى اضلاله اجتسار ایده جنگلرینه بناء قلعه بند صورتیکه محبوس بولوندیریله حلقرینه ضمیمه ترتیب مجاز اتلری قلنمسی قومیسینون مذکور جانبندن با مضبطه بیان اولنمش اولوپ واقعا موقوملر بولند قلری محللرده گرک اهالی و گرک بربریله اختلاط ایندیرلمه مک او زره قلعه ایچنده بر خانه ده اقامت ایندیرکمک و هیچ در کیسه ایله اختلاط ایندیرلمه سنه دائر مامورین و ضابطان طرفندن دائما دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکا و ما غوسه قلعه لرینه موبدا نفی و تغریبلری بالتنسب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان برمنوال محررا جراسی خصوصنه اراده ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبجه اشخاص موقوموندن صبح ازل ایله رفقا سنگ قبرس جزیره سند نفی و تغریبلی ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیر قلنمش اولمقین سز که ضبطیه مشیری مشارالیسنه موقوموندن شیخ میرزا حسینعلی و آغاجان بک و اوغلی محمد قدوس و میرزا محمدقلی و درویش علی نام شخصلری اقتضای وجهله تحت الحفظ موبدا عکایه نفی و از ساللرینه رویت ایلیه سزه سز که متصرف و نایب مومی الیهما سز موقومونک

²² مقصود میرزا آقاخان خادم الله کاتب وحی با واهی است.

²³ سیاح مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته.

²⁴ غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شده.

اول طرفه و صوللر نه قلعه ایچنده برخانه ده موبدا منفیا اقامت ایتدیر لمسنه هیج برکیمه اختلاط ایتدیر لمه مسنه مامورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحده محل آخر حرکتلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدوت و وصولرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریرا فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنه خمس و ثمانون و ماتین و الف.

توضیحا اغلاطی چند دراین فرمان دیده می شود که باید آنرا اغلاط مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم به اصلاح آن اقدام نمودیم.

نوه او شوقی افندی چون در انگلیس درس خوانده وانگلیسی خوب می داند گاهی به انگلیسی نیز چیزهائی بیرون می دهد.

گاهی نیز بهائیان چنین پاسخ می دهند: به قرآن نیز ایراد گرفتند! یکی از مسیونرهای مسیحی به نام هاشم شامی به قرآن چند ایرادی گرفته و آن دستاویزی در دست اینان گردیده. باید گفت: قرآن در حجاز در میان عرب پدید آمد و کسی به آن ایرادی نگرفت در جای خود که همگی از استواری و شیوایی آن در شگفت شدند. اگر پس از هزار سال یک مسیونر مزدور مسیحی چند ایرادی به آن گرفته پیداست که چه ارجی به آن توان نهاد؟! آنگاه هاشم شامی به سراسر قرآن بیش از پنج یا شش ایراد نگرفته و این جز از آن است که جمله های بیان سراپا غلط است و به اقدس نیز در هر صفحه ای چند غلطی توان شمرد.

پس از همه این ها اگر به قرآن ایراد گرفته اند آیا دلیل آن است که ما از غلط های آشکار بیان واققدس چشم پوشیم؟!... آیا این بدان نمی ماند که کسی را به نام دزدی یا آدمکشی به دادگاه کشیده اند بگویند به فلان آدمی نیز نام دزدی یا آدمکشی نهادند، و چنین خواهد که به همین بهانه خود را پاک و بی گناه نشان دهد؟!... اگر به قرآن ایراد گرفته اند باید قرآنیان پاسخ دهند. شما هم باید به این ایرادها پاسخ دهید و اگر نمی توانید داد دیگر پافشاری بی جا ننموده بپذیرید که باب و بهاء بسیار بی مایه می بوده اند.

گاهی نیز کسانی پاسخ می دهند: « شما می خواهید یک مبعوث الهی را تابع اقوال سیبویه گردانید؟!... » می گویم: این نافهمیدن و یا خود را به نافهمی زدن است. ما گفتگو از سیبویه و اخفش نمی داریم. گفتگو از این است که هر زبانی از روی قانده هائی می گردد که هر کسی که با آن زبان می گوید یا می نویسد باید پیروی از آنها کند، و یا خودش قاعده های دیگری را پدید آورد. این که کسی به هیچ قانده ای پابستگی ننماید آن غلط گویی و پریشانسرابی است، و چنان کسی را جز کودن نتوان نامید. یکی از آشنایان چنین می گوید: این که باب و بهاء به عربی پرداخته اند بیش از همه نتیجه تهیدستی و درماندگی آنان می بوده زیرا چندان سخنی برای گفتن نمی داشته اند و با این تهیدستی و عربی به کارشان بیشتر می خورده تا فارسی. زیرا عربی در آن روز ارجمند می بوده که هر چه با آن زبان گفته می شده مردم فهمیده و نافهمیده ارج می گذارده اند. آنگاه در عربی میدان بافندگی گشاده تر می بوده

و باب و بهاء می توانسته اند جمله ها و کلمه هائی را از قرآن واز حدیثها بگیرند و جمله ها و کلمه هائی از خودشان به هم بافند. در فارسی اینها نتوانستی بود و مشتشان زودتر باز می شده. این سخن در خور پذیرفتنست و یک دلیل به راستی آن این است که گفته های بهاء در فارسی بدنام تر در آمده تا در عربی. و من اینک نمونه ای از فارسی نویسی های او در پایین می آورم:

ای بگم اصحاب نار باش واهل ریا مباش کافر باش و ماکر مباش درمیخانه ساکن شو و در کوچه تزویر مرو از خدا بترس و از ملامت سربده و دل مده زیر سنگ قرار گیر و در سایه تحت الحنک ماوای مگیر این است آوازهای نی قدسی و نعمات بلبل فردوسی که جسدهای فانی را جانی بخشد و جسم ترابی را روان روح مسیحی دهد و نور الهی بخشد و به حرفی علم فانی را به ملک باقی کشد.

این سخنان که گویا به زنی نوشته شده نیک اندیشید که تا چه اندازه خنک و بی معنی است.

اینهاست ایرادهایی که ما به کیش بهائی داریم. کوتاه سخن آن که کیشی است ساخته شده. کیشی است که با خرد بسیار ناسازگار می باشد. شگفت است که بهائیان به این ایرادهای ما پاسخی نمی توانند داد و تنها چاره رادر آن می بینند که نوشته های ما را نخوانند. ولی از آن سو هر یکی از ایشان هر کجا که بنشینند و هر که را که باید «تبلیغ» کند. شوقی افندی دستور فرستاده که بهائیان به روستا و شهرهای کوچک روند و در میان مردم به رواج کیش بهائی کوشند. این جا پاسخی به ما نمی توانند داد و در آن جا می خواهند به جان روستائیان افتند و با سخنان پوچ نا آسوده شان گردانند.

شگفت تر آنکه به خود نوید می دهند که کیشی به این سستی جهانگیر خواهد گردید. بدین سان خود را فریب می دهند. چون صد سال از آغاز کارشان گذشته می گویند: این صده برای سختیها می بوده و صده نوینی که آغاز می شود برای فیروزی هاست. می گویند: «جمال مبارک فرموده دین ها یکی شود. جمال مبارک جنگ را حرام گردانیده. چاره علم پذیرفتن دین جمال مبارک است.» این ها چیزهایی است که به آنها می نازند.

روزی به یکی گفتم: این سخنان «جمال مبارک» به آن می ماند که کسی به روی ویرانه ای بایستد و بگوید: اینجا باید باغ سبز و خرمی گردد. یا بدان می ماند که کسی بر سر بیماری نشیند و به او بگوید بیماری حرام است.

این که دین ها یکی گردد آرزویی است که هزارها کسان داشته اند. ولی راهش چیست؟!... اکنون در ایران چهارده کیش هست. چنین انگارید که شما سران آنها را خوانده انجمنی پدید آورده اید و به آنان می گوئید: «دین ها باید یکی گردد.» بی گمان همگی خوشنودی خواهند نمود و پیشنهادتان را خواهند پذیرفت. ولی چون نوبت به برگزیدن یک دین رسید شیعی خواهد گفت بیا همگی شیعی گردید. سنی خواهد گفت همگی سنی باشید. علی الهی کیش خود را پیش خواهد کشید. زردشتی سخن از کیش

زردشت وایران باستان خواهد راند. هریکی کیش خود را پیش کشیده کشاکش خواهد در گرفت. چه راستی آن است که هر یکی از آنان کیش خود را راست و استوار کیش های دیگران را کج و بی پا می شناسند.

مانده سخن بهاء را ما امروز از وزیر خارجه آمریکا می شنویم. این وزیر خارجه می گوید: پس از جنگ باید همه دین ها یکی باشد. ولی این هم یک آرزوی بی جایی بیش نیست.

راست است دولت آمریکا بسیار نیرومند است، پول بسیار می دارد زر و سیم فراوان اندوخته، ماشین های بسیار می سازد. چیزی که هست یکی شدن دین ها با نیرو و پول و زر و سیم و ماشین نتواند بود.

این کار یک راه بیشتر نداشته و آن این که از یک سو معنی راست دین روشن گردد و از یک سو بی پای این دین ها و کیش های گوناگونی که در جهان است باز نموده شود، که از هیچ راهی تاریکی در میان نباشد (وما چون این کار را به انجام رسانیده ایم در این جا بیشتر از این سخن نمی رانیم).

این بود راه یکی شدن دین ها. آیا بهاء در این باره چه کاری کرده؟! کدام دین راست را بنیان گذارده؟! به کدام یکی از کیش های گوناگون پرداخته؟! آیا نه آن است که او از همان کیش های بی پا سود جسته و گفته هایش را به روی آنها بنیاد نهاده؟! نه آن است که خود یک کیش به پای دیگری پدید آورده؟!.

درباره جنگ نیز همین سخن را باید گفت: بدی این جنگها را هر با خردی می داند. ولی چاره چیست؟! آیا با حرام گردانیدن جلو جنگها گرفته خواهد شد؟!.

این یک جستار بزرگی است که آیا آدمیان نیکی پذیرند یا نه؟. آنگاه نیکی آنان از چه راه تواند بود؟! «جمال مبارک» شما از این جستار به یک بار ناآگاه می بوده و ناشیانه گزافه هایی سروده.

ما می گوئیم: آدمیان نیکی پذیرند. راه نیکشان نیز یکی بیشتر نیست، و آن این که آمیغ های (آمیزش های) زندگی را نیک دریابند، و خردها نیرومند گردد، و هرکس به جهان و زندگی با دیده بیناتری نگردد. این است راه نیکی آدمیان و جز این نیست. از این رو است که یک راهنما یا برانگیخته ای که برخاسته باید آمیغ های زندگانی را روشن گرداند و خردها را به تکان آورد و با گمراهی و نادانی که مایه پستی خردهاست به نبرد پردازد. از این کارها است که جهانیان را چند گامی پیش برده و از جنگها و کشاکشهای بی جا جلو تواند گرفت. (ویا تواند کاست) و گرنه تنها از گفتن این که «جنگ نکنید» هیچ سودی نتواند بود.

از این ها گذشته بدی در جهان تنها جنگ نیست. بدی های بدتری می بوده و می باشد. این بدتر از جنگ است که مردمی مردگان هیچ کاره ای را گردانندگان جهان داند و بر روی گورهای آنان گنبدها افزاند و از صدها فرسنگ راه به زیارت آنها روند. بدتر از

جنگ است که مردمی از آیین گردش جهان ناآگاه باشند و به گرفتاریهای خود چاره از «دعا» خواهند. بدتر از جنگ است که از میان مردمی شاعران یاوه گویی برخیزند و آشکاره سخن از جبری گری زده مردم را به تنبلی و سستی وادارند. این نادانی ها و ماندهای این ها در ایران و کشورهای شرقی رواج می داشته و «جمال مبارک» شما این فهم و دانش را نداشته که به این ها پردازد و مردم را از گمراهی بیرون آورد. بهاء به این نادانی ها نپرداخته بماند که خود نادانی هایی به آنها افزوده به جای برانداختن گنبدها خود چند گنبدی بلند گردانیده. به جای نابود گردانیدن دعاها خود دعاهایی ساخته و به دست مردم داده.

این بدترین بدی ها است که مرد در مانده ای همچو بهاء به دعوی خدائی برخیزد و یک دسته چندان پست اندیشه و نافع باشد که به چنان دعوایی گردن گزارند.

آنچه شرقیان را به خواری و پستی کشانیده و به زیر یوغ غریبان انداخته پابستگی به این گمراهی و نادانی هاست. بهاء اگر آن بودی که نیکی جهان خواهد بایستی به اینها پردازد و نبرد آغازد. نه آن که این ها را همه بگذارد و چند سخنی پا در هوا-از حرام کردن جنگ و دستور به یکی شدن دین ها سراید و گردن فرزند.

آن چه جلو مردمان را از جنگ و از دیگر بدی ها تواند گرفت خردهای ایشان است، و چنان که گفتیم راهنمایی که می خواهد جهان نیک گردد باید به توانا گردانیدن خردها کوشد. بهاء کوشیده که خردها را در پیرامون خود بکشد و آنان را هر چه نافع تر و نادان تر گرداند. این همان مردی است که عربی را غلط می نویسد و می گوید: به من ایراد نگیرید و شما نیز غلط نویسید! همان مردی است که سیزده سال پس از باب برخاسته می گوید: او فرستاده خدا می بود. من نیز فرستاده خدایم و شما در این باره هیچ نیندیشید و ایرادی نگیرید.

آنگاه آیا باور کردنی نیست که جهانیان به کیش بهاء گروند و گفته او را به کار بسته دست از جنگ بردارند؟! در جایی که مردمان می بینند او با غلط نویسی ها و وارونه گویی های خود همگی را به خود می خندانیده و با چنین درماندگی دعوی خدایی نیز می کرده آیا شدنی نیست که او راهنمایی شناسند و به پاس گفته او جنگ و کشاکش را کنار گذارند?!.

آری بهائیان دروغهای بسیاری از پیشرفت بهائیکری در اروپا و آمریکا می گویند. یکی از ایشان به نام دکتر فرهنگ نامه ای به من نوشته و چنین گفته است: «در بیشتر چهل اقلیم پرچم یا بهاء الابهی در نهایت عظمت و جبروت به اهتزاز است»، ولی آیا به این سخنان ارجی توان گذاشت؟! یکی از ایرادهای ما به بهائیان همین گستاخی اشان به دروغگواست.

ما نمی دانیم آن کدام اقلیم است که در آنجا «پرچم یا بهاء الابهی» به اهتزاز است؟! نمی دانیم از دروغ به این آشکاری چه هوده

ای می خواهند!؟

این یک نمونه از خواری کیش بهایی واز ناهنایندگی آن است که خود بهاء و پسرش عبدالههء تا زنده می بودند در عکا در میان مسلمانان با «تقیه» می زیستند. شصت سال کمابیش در آنجا زیسته واین اندازه نتوانسته بودند کیش خود را آشکار گردانند. بدبخت بهاء از این سو در نوشته های خود به بهائیان ایران و هند خدایی می فروخت واز آن سو ناچار می بود از ترس مسلمانان به روزه و نماز مسلمانی پردازد. عبدالههء نیز همین ناچاری را می داشت. به چنین کیش قاچاق و خواری امید جهانگیری می بندند.

یک چیز دیگری که بهائیان به آن بسیار می نازند این است که در آغاز پیدایش سید باب انبوهی از ملایان- از ملا حسین بشرویه ای و سید یحیی دارابی و ملا محمد علی بارفروشی و ملا محمد علی زنجانی و سید جواد کربلایی و دیگران به او گرویده در راهش به کوشش و جانفشانی برخاسته اند. همچنین مردم به تکان سختی آمده و به سر ملا حسین و دیگران فراهم شده دلیرانه با دولت به جنگ برخاسته اند و انبوهی از ایشان کشته شده در این راه سر باخته اند. می خواهند بگویند: اگر دعوی باب راست نبودى آن همه ملایان به او نگرودندى، آن مهم تکان در مردم پدید نیامدى: آن همه جانبازی ها رخ ندادى. از آن سو بهائیان این کشته شدگان (یا به گفته خودشان: شهدا!) را سرمایه ای برای کشیشان می پندارند. بارها شنیده شده چنین می گویند: «ما این قدر شهدا داده ایم. آیا از این دین دست برمی داریم؟!»

راستی هم آن است که شور و خروش بایان در آغاز کار شگفت آور می بوده. این یکی از چیزهائی است که چشم های اروپائیان را به سوی آنان بازگردانیده. جنگ های قلعه طبرسی و شهرزنجان و قصبه نیریز هر یکی داستان شگفت دیگری می بوده. کشتار سال ۱۲۶۸-هجری (۱۲۲۸ شمسی) در تهران و خونسردانه ای که حاجی سلیمانخان و دیگران در برابر شکنجه و مرگ نشان داده اند شگفت تر از همه افتاده. چنان که گفتیم کنت گوینو سفیر فرانسه در تهران، این داستان را از نزدیک دیده و شنیده و در کتاب خود نوشته و همان شوند شناختگی بایان در اروپا شده است.

بهائیان به این بسیار می نازند و یک دلیل شماری هنگامی به جا بودی که ما سید باب را نشناخته واز گفته های او آگاه نشده بودمی. اگر ما سید باب را نشناخته و از گفته هایش آگاه نشده بودیم جا داشتی که با خود اندیشیده چنین گوئیم: اگر باب دلپها به دعوی خود نشان ندادی و سخنان گیرایی نگفتی آن همه به او نگرودندى و آن همه تکان در مردم پدید نیامدى ولی سید باب را شناخته واز گفته هایش آگاهیم. ما نیک می دانیم که از سید باب هرچه می پرسیده اند پاسخی نمی توانسته. چندان تهی دست می بوده که به دعوی خود دلیل آورده و می گفته: «نام من علی محمد از روی حساب ابجد با رب یکی می باشد».

گفته هایش چندان خنک و خود چندان خوار می بوده که به فلکش می بسته اند و چون می زده اند او در زیر چوب بی زاری از دعوی می جسته و «غلط کردم» و «نفهمیدم» می گفته. نوشته های باب چندان چرند و بی معنی است که بهاء الله ناچار شده و دستور داده آنها را گرد آورند و از میان بردارند و زبان ایراد گیران را کوتاه گردانند.

بال این حال آیا باز جا دارد که ما بگوییم اگر در باب چیزی نبودى مردم به تکان نیامدندى و ملایان به او نگریدندى؟! آیا نباید بگوییم: آن تکان مردم و گرویدن ملایان انگیزه دیگری می داشته؟!.

ملایانی که به باب گرویده اند که یا باید امام زمان خود پیدا شود و یا جانشینی از او در میان مردم باشد و پس از مرگ سید رشتی به جستجو افتاده هم چون تشنه که بی آب گردد در پی آوازی می گردیدند. این است چون سید باب را یافتند و دعوی او را داشتند و هنرهائی را که سید رشتی (از غلط بافی و گزافه سرایی و ابجد بازی) دیده بودند از این نیز دیدند، جایی برای ایستادگی نیافته گردن گزارند. به ویژه که سید باب به دعویش دو رنگ داده بود: در نوشته هایش و در پیش بسیاری از پرستندگان خود را «باب» یا (جانشین امام زمان) می نامید، و در همان حال از دعوی امالم زطمانی باز نایستاد چنین می خواست هم چون او برخیزد و به کارهایی پردازد، و چنانکه دیدیم خود به مکه شتافت که هم چون امام زمان از آن جا سربر آورد ولی نتوانست، و از این رو ملا حسین بشرویه ای و دیگران به خراسان رفته همچون یاران امام زمان از آن جا با درفش های سیاه آمدند.

این دو رنگی در دعوی باب کار را به ملایان شیخی آسان می گردانید. یکی او را امام زمان می پنداشت. دیگری که چنین پنداری نمی یاریست به جانشینی اش می پذیرفت.

اما مردم: هزار سال بیشتر، روزان و شبان، چشم به راه امام ناپیدا دوخته همیشه بیرون آمدن او را از خدا خواسته و روزی چند بار «عجل الله فرجه» گفته بودند، و هر کسی از درون دل آرزو می کرد که زمان آن امام را دریابد و در پیش رویش شمشیر زند و در راه او کشته گردد، و اکنون که می شنیدند امام پیدا شده و ملایانی را در راه او در کوشش می دیدند نشدنی بود که به تکان نیابند و به شور و خروش برنخیزند.

راست است که یک دشواری پیش می آمد، و آن این که امام زمان بایستی فرزند حسن عسکری باشد و از مکه بیرون آید. ولی شیخ احمد این دشواری را برای پیروانش آسان گردانیده و راه داده بود که اگر دیگری به نام امام زمان برخیزد بپذیرد و چنین پیدا است که بیشتری از گروندگان به باب از میان مردم نیز از شیخیان بوده اند، و دیگران نیز پیروی از آنان کرده اند.

هرچه هست مردم سید باب را ندیده و سخنی از او نشنیده بودند تا بگوییم به او گرویده اند. سید باب را از گام نخست، دولتیان به زیر نگرهبانی آوردند

و از دسترس مردم دور داشتند که کمتر کسی او را دید. از گفته هایش هم در آن روزها جز تفسیر سوره

کوثر و یا عربی باقی های دیگری از آن گونه در دست نمی بود، و این گفته ها نچیزی است که در مردم هناید

ومایه تکان ایشان باشد.^{۲۵}

۱- رساله العبدیة فی فرائض الاسلامیه

۲- خطبة ۳- خطبة فی کنگان

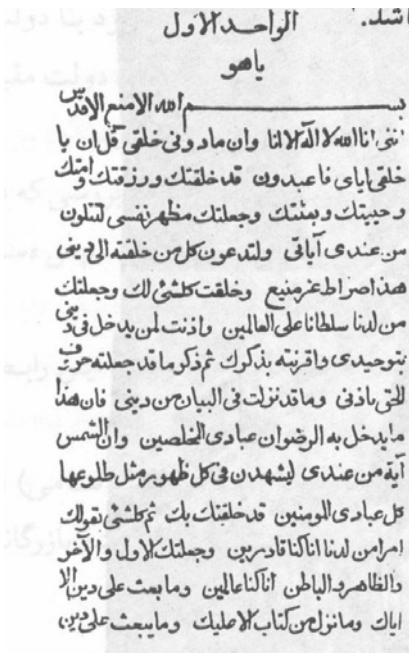
۴- خطبة فی مصیبة الحسین

۵- خطبتان فی ابوشهر

۶- خطبة فی عید الفطر.

رساله های بالا که بیشتر جنبه و عنوان خطبه دارد محتوی دعا و مناجات و در مواقع مختلف

و مقاطع مختلف نوشته شده است، مثلاً: خطبة فی مصیبة الحسین.



فصل چهاردهم

گذار از بهائیکری برای پیوند با یهود

طی سالهای ۱۹۲۲-۱۹۲۳ م پس از آنکه انگلستان فلسطین را تصرف نمود سعی کرده که به نام

قیمومیت» بر آن سرزمین نفوذش را حفظ کند بنابراین درصدد اخذ قیمومیت فلسطین از جامعه ملل

بر آمد.» ماکس نوردو» یکی از شخصیت های برجسته صهیونیسم در سال ۱۹۱۹ م (همان سالی که لژ

روشنائی فراماسونری در شیراز تاسیس شد) ضمن مطقی تعهدات متقابل صهیونیست ها و هیات

حاکمه بریتانیا را بدین سان تشریح کرد:

« ما می دانیم که شما از ما چه می خواهید، شما می خواهید که ما پاسداران کانال سوئز باشیم. نگهبان راه شما به

هند از طریق خاور نزدیک باشیم. برای انجام این خدمات دشوار نظام آماده ایم. اما باید اجازه دهید قدرتی باشیم



²⁵ بهائیکری احمد کسروی، ص ۱۰۷-۱۰۶

روز بیست و پنجم آوریل سال ۱۹۲۰- م برابر با (پنجم اردیبهشت ماه سال ۱۲۷۹- ش) بنا به رای شورای عالی متفقین انگلستان توانست قیمومیت فلسطین را به دست آورد. روز ۲۶ ژوئیه سال ۱۹۲۲- م (اول تیرماه ۱۳۰۱- ش) انگلستان رسماً این بحث را که از طریق شورای مجمع اتفاق ملل متحد ابلاغ می شد، به عهده گرفت. در اطلاعیه ای که به همین مناسبت صادر گشت آمده بود که در فلسطین تشکیل کانون ملی یهود الزامی است، یعنی این دستور جزئی از مفاد قیمومیت به شمار می رفت. در این دستور گفته می شد که دولت مقیم باید استقلال و خودمختاری کانون مزبور را فراهم نماید. در ماده ۴ کارگذاری یادآور می شد که یهود با دولت مقیم در تاسیس کانون ملی همکاری داشته باشد و در ماده ۶ متذکر می گردید که دولت مقیم (در اینجا انگلستان) باید امکانات لازم را برای مهاجرت و اسکان یهودیها فراهم آورد.

به هر حال در سال ۱۹۲۰- م برابر با ۱۳۰۹- ش قیمومیت فلسطین ضمن بررسی که در «سان رمو» برگزار شد و مفاد آن قیمومیت فلسطین به دولت انگلستان واگذار شد سپس «سر هربرت ساموئل» به عنوان کمیسر عالی فلسطین انتخاب گردید^{۲۷}

در این جا برای روشن شدن ارتباط و پیوند بهائیان با یهود به چگونگی این رابطه می پردازیم:

- هربرت ساموئل (Samuel Herbert) نخستین کمیسر عالی (یا مندوب سامی) در فلسطین به شمار می رود. ساموئل در خانواده ای اشرافی - یهود ارتدوکس - که پیشه بازرگانی داشتند به دنیا آمد.

ساموئل هربرت نخستین وزیر یهودی است که با تحصیلات سنتی و مذهبی انگلستان راه یافت. ساموئل هربرت در سال ۱۹۱۴ طرحی را مبنی بر تاسیس یک دولت یهودی ارائه داد که در ضمن از منافع انگلستان هم در منطقه پاسداری کند، از این رو در سال ۱۲۹۴- ش (برابر با ۱۹۱۵- م) طرحی را در مورد آینده فلسطین به هیات وزیران مجلس، بریتانیا، داد و بلافاصله پیشنهاد دیگری را پیرامون تاسیس یک کشور یهودی در فلسطین به پارلمان انگلستان تقدیم داشت وی در آن پیشنهاد متذکر گردید که فلسطین به صورت کشور تحت الحمايه انگلستان در آید تا یهودیان بتوانند به خرید زمین و بسط خاک و برپائی یهودی نشینان پردازند. وی ضمناً خواستار الویت هائی برای مهاجرت یهودیان به فلسطین گردید. ساموئل به علت داشتن خوی و منش صهیونیستی و استعماری بسیار قوی به عنوان اولین کمیسر عالی انگلستان در فلسطین برگزیده شد.

«سر ساموئل هربرت یهودی و «سر» عبدالبهاء

²⁶ ساکالو، تاریخ صهیونیسم، ج ۲ صفحه ۵۵.

²⁷ ژرژ لنچافسکی، تاریخ خاور میانه، ترجمه جرائری، ص ۳۲۵، چاپ اقبال، تهران ۱۳۳۱- ش.

وقتی عبدالبهاء - رهبر بهائیان و جانشین بهاءالله - مرد (۱۳۰۰ - شمسی) مامورین انگلیسی، سفارتخانه ها و کنسولگریهای بریتانیا مستقر در کشورهای خاور میانه نسبت به این مرگ اظهار تاسف و همدردی کردند و دیگر بهائیان در غم از دست دادن عباس افندی به سوگ نشستند. سیل تلگراف و نامه های مامورین انگلستان برای بهائیان مراجعه می کنیم:

«وزیر مستعمرات حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان» مستمر ویستون چرچیل «به مجرد انتشار این خبر پیامی تلگرافی برای مندوب سامی هربرت ساموئل صادر شد و از معظم له تقاضا نموده مراتب همدردی و تسلیت حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را به جامعه بهائی ابلاغ نماید. مندوب سامی (کمیسر عالی مصر) و «ایکونت النبی» (همان کسی که از طرف دولت انگلستان مامور اعطاء لقب به عبدالبهاء بود) نیز مراتب تعزیت و تسلیت خویش را به وسیله مندوب سامی فلسطین، سابق الذکر، به بازماندگان «سر عبدالبهاء عباس افندی» و جامعه بهائیت تسلیت صمیمانه مرا به مناسبت فقدان قائد جلیل القدرشان ابلاغ نمایند»^{۲۸}

در همین زمینه از منابع بهائیان سند دیگری در دست است به این شرح:

وزیر مستعمرات حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان مستر ویستون چرچیل از حضرت اجل مندوت سامی فلسطین تلگرافا تقاضا می کند که از طرف حکومت اعلیحضرت پادشاه انگلستان به هیئت بهائی همدردی و تسلیت آنها را در موقع رحلت «سر عبدالبهاء» عباس ک ب آی تبلیغ نماید^{۲۹} در این هنگام جمعیت مردم به جنازه فقید (سر عبدالبهاء) رو آوردند، و مقدم بر همه، سر هربرت ساموئل بود، سر SIR کمیسر عالی انگلیس در فلسطین که او در مندوب سامی می گویند، وبا اجزاء و حواشی خود مخصوصا برای تشییع حاضر شده بود.

شرکت مقامات انگلیسی و شخص هربرت ساموئل در مراسم تشییع جنازه (SIR) سر عبدالبهاء در منافع مختلف به وضوح به عنوان افتخار بهائیت آمده است در زیر به دیدار یکی از مامورین سیاسی انگلستان اشاره دارد که در زمان حیات وی با او ملاقات نموده و در آن مراسم شرکت جسته است:

اولین بار که من (سر رونالد استورز مامور سیاسی دولت انگلستان) به درک ملاقات حضرت عبدالبهاء نایل آمدم در سال ۱۹۰۰ - (برابر با ۱۲۷۹ شمسی) یعنی هنگامی بود که پس از انگلستان و قسطنطنیه از راه سوریه رهسپار قاهره بودم که به جای هری بویل به سمت دبیر شرقی به نمایندگی انگلیس در آنجا مشغول خدمت کردم - تفصیل ین احوال ضمن جزوه انگلیس ORIENTI-TIONS آثار شرقیه به لم اینجانب که به وسیله ایورلینگ و واتسن WATSON IVOR LIBLINKS طبع و نشر شده مندرج است - در آن هنگام من از کنار ساحل حیفا به عکا سوار بر گروسه در حرکت بودم و ساعت بسیار خوشی را

²⁸ قرن بدیع، جلد سوم صفحه ۳۲۱ تهران، موسسه ملی مطبوعاتی امری، ۱۲۲ بدیع.
²⁹ رساله ایام تسعه، عبدالحمید اشراق خاوری، ص ۵۰۸، تهران موسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۱ بدیع
۳۴۵

با محبوس صبور! ولی آزاده! (منظور SIR-عبدالبهاء) صرف نمودم. چند سال بعد که ایشان از حبس مستخلص و مصر مسافرت نمودند من افتخار مراقبت حال و معرفی آن وجود محترم به «لرد یچز» حاصل نموده و شخصیت آن حضرت در «لرد» نامبرده (لرد گیچز) تاثیر شدیدی بخشید و کدام نفسی بود که در وی چنین تاثیری حاصل نشود.

« جنگ بار دیگر ما را از یکدیگر جدا کرد تا لرد النبی پس از آنکه مظفر و منصور وارد سوریه شد مرا مامور تاسیس حکومت حیفا و توابع آن نمود. در همان روزی که وارد مدینه گردیدم به حضور سر عباس افندی مشرف واز اینکه در وجنات ایشان تغییری حاصل نشده بود مشعوف و خرسند گردیدم هر موقع که به حیفا می رفتم از تشرف به حضورش خود داری نمی کردم. آن حضرت یکی دو نمونه از خطوط زیبای دستی خود را به انضمام خط مشکین قلم به من هدیه فرمود ولی بدبختانه کلیه آنها با عکس بزرگ امضاء شده ایشان در حریق از بین رفت؛ آخرین مراتب خضوع و احترام خود را با قلبی محزون در پیشگاه آن حضرت در سال ۱۹۲۱- م یعنی در موقعی که به اتفاق سر هربرت ساموئل در تشییع جنازه ایشان شرکت داشتم تقدیم ایشان نمودم. آقای سر رونالد استورز در مورد مراسم تشییع جنازه سر عبدالبهاء می افزاید:

ما در راس مشایعین که جمعیتی مرکب از کلیه مذاهب و ادیان بود سرایشی کوه کرمل را با قدم آهسته بالا رفتیم واین درجه اظهار تاسف و احترام مشترک نفوس با رعایت سادگی فوق العاده در خاطر من کاملا به سابقه بود^{۳۰}

شوقی افندی جانشین عبدالبهاء



شوقی در خردسالی

این پیوند برنامه ریزی شده دقیقا جهت پایه . بنیاد اساس طراحی شده بود که شوقی افندی در راس آن قرار گرفت. قبل از آنکه وارد این بحث شویم شناخت چهره واقعی عبدالبهاء وشوقی افندی ضرورت دارد واز آنجا که منبع مستند و غیر قابل انکاری در این مورد در دسترس است در اینجا به آن درک استناد می شود تا در ضمن تشریح اسرار عجیبی از رهبران بهائی سیرت واقعی آنان را به خوبی بشناسیم:

صبحی در خاطراتش می گوید:

- در میان نواده های عبدالبهاء در روزهای نخست من با شوقی آشنا شدم واو

دارای سرشت و نهاد ویژه ای بود که نمی توانم درست برای شما بگویم خوی مردی کم داشت و پیوسته می خواست با مردان وجوانان نیرومند دوستی و آمیزش کند! شبی با او و دکتر ضیاء بغدادی فرزند یکی از بهائیان ناور که در آمریکا کارش پزشکی بود و برای دیدار عبدالبهاء به حیفا آمده بود در عکا گرد هم بودیم وشوخی هائی که جوانان یکه می کنند

³⁰ عالم بهائی، جلد هشتم منعکس در، مجله اخبار امری، ارگان محفل بهائیان ایران شماره های ۷ و ۸، آبان و آذر ۱۳۲۴، صفحه ۷.

می کردیم، در میان گفتگو من برای کاری از اتاق بیرون رفتم و باز گشتم در بازگشت دیدم دکتر ضیاء کار ناشایستی کرده... من برآشفتیم و گفتیم: دکتر! این چه کاری است که می کنی! شوقی رو به من کرد و گفت اگر تو هم مردی داری نشان بده!! مانده این سخنان و کارها چند بار از او شنیدم و دیدم و دریافتم که باید کمبودی داشته باشد.»

هرچند از یادآوری این سرگذشت شرمنده ام و می دانم که نباید جز به ناچاری این سخنان را گفت ولی چون نیازمندی دارم که شوقی را خوب بشناسید و بدانید که همانندهای این گونه مردمان کم و کاستی دارند چنان که نمی شود این ها را نه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. نه بویه و دلبستگی و مهرورزی زنان را دارند و نه خرد و هوشیاری و مهربانی مردان را. در این گونه آدم ها دلبندهای ویژه ای است که دشوار است انسان به آن پی ببرد. نمی دانم شنیده اید؟ که گاهی کرت پزشکی مردی را روی تخت می خواباند و با کنش پزشکی او را زن می کند و یا زنی را مرد می نماید و هم آدمی پیکره مردی دارد ولی نارس است و دارای خوی زنان است می شود که بر نیروی مردیش افزود.

ای کاش در جوانی شوقی به کرت پزشک دانائی برمی خورد و عیارش یک پهلوی می شد اینکه می بینید نه دلبستگی به پدر دارد و نه اندوه برادر و خواهر می خورد، نه رنج مادر را در پرورش و نگهبانی خویش به یاد می آورد و نه دوستان جانفشان را سپاسگذار است؛ فرمانها می دهد که کار مرد خردمند نیست، بهانه ها می گیرد که از هوشیاری به دور است همه از آن جا سرچشمه می گیرد.

من با شوقی دوست بودم و در بیشتر گردشها با هم بودیم تا آن که چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت و همان روزها با یکدیگر نامه نویسی داشتیم، و پیوسته دستور عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگوی با مردم با نوشته دست من به او می رسد. خوب به یاد دارم که در نامه ای که با خط عبدالبهاء برایش نوشت سخن از پرفسور ادوارد براون به میان آورد و گفت: گاهی که او را می بیند سخن از کیش و آئین بهائی، میان نیاورد و هرگاه پرفسور از بهاء پرسید و بگوید شما او را چه می دانید در پاسخ بگوید ما بهاء را استاد خوی های پسندیده و پرورش دهنده مردمان می دانیم دیگر هیچ و هم فرمود که در گفتگوی خود با دیگران باریک بین باشد و چیزی نگوید که با مزش آنان جور در نیاید.

در ارتباط با بحث کتاب بی مناسبت نیست با چهره واقعی عبدالبهاء آشنا شویم: از زبان صبحی پردازیم:

«... عبدالبهاء پدر خود بهاء را گرامی می داشت و خویش را بنده و پرستنده او می خواند و تا آن جا که می توانست در هیچ کاری با او همانندی نمی کرد. و چون بهاء از روز نخست نویسنده ویژه داشت که سخنانش را همچنان که می گفت می نوشت. عبدالبهاء نمی خواست که مانند پدر رفتار کند از این رو، نامه ها را خود می نوشت تا از زیادی نویسنده گی یاد شوند دیگر انگشت کوچک

دست راستش از کار افتاد و خمیده ماند. از این رو کسان و دوستانش درخواست کردند که دیگر رنج نوشتن را به خود ندهد و برای خود نویسنده ای برگزیند هرچندگاه نویسنده ای می گرفت تا پشک به نام من^{۳۱} افتاد

یک روز بامداد مرا خواست و گفت: تند نویسی می دانی و می توانی؟ گفتم: آری. گفت: نوشت افزار بیار. چند برگ کاغذ با دوات دوده ای به دست آوردم و به نزدش شتافتم باهم به اطای رفتیم که هر شب از دوستان پذیرائی می کرد. بر روی نیمکت نشست و مرا در برابر خود نشستن فرمود و در پهلویش نامه های بسیاری از پیروانش بود.

نگاهی به آنها کرد و گفت: بنویس! یک یک نامه ها را می خواند و پاسخ می داد و هر یک را بر برگ جداگانه من می نوشتم چون چند نامه را پاسخ داد من نوشتم و از جای برخاست و در اتاق به راه افتاد. من نیز به پاس گرامی داشتن او از جای برخاستم و ایستاده بر روی دست سخنانش را می نوشتم؛ تا مرا چنین دید فرمود: تو بنشین! فرمایش را پذیرفتم، تا نزدیک نیم روزنامه های بسیاری را پاسخ داد، آنگاه گفت: همه را دسته کن و به من بده. دسته کردم و دادم سپس نگاهی به من کرد و گفت: دیگر امروز باتوکاری ندارم.

بامداد روز دیگر نامه های دیروزی را که گذرانده بود و بر بالای هریک ۹ کشیده بود به من داد و گفت: این ها را پاک نویس کن؛ و باز به پاسخ نامه ها و نویسندگان گفتارها و دستوره های بایسته مانند روز گذشته پرداخت دیگر کار من درآمد، جز روزهای آدینه و جشنها و ماتم ها هر روز از بامداد تا نیم روز در پیشگاه عبدالبهاء آماده کار نویسنده گی بودم و پس از نیم روز نامه های روز پیش را پاکنویس می کردم و در پاکت می گذاشتم و به نزدش می بردم.

عبدالبهاء از نویسنده گی من بارها خشنودی نمود و در نامه های خود این نکته را گاه به گاه می گفت: روزی به پاسخ نامه ها در باغچه سرای سرگرم بود، او می رفت و من دنبالش. او می گفت و من می نوشتم سخن سخن به این جا رسید: «از بام تا شام یاد یاران دمسازم و اکنون راه می روم و جناب صبحی از پی من به نگارش می پردازد.»

رفته رفته رشته کارها را به دست گرفتم و از گام نخست راستی و درستی و دلبستگی در کار را پیشه خود کردم. عبدالبهاء هم چیزی از من پوشیده و پنهان نمی کرد تا آن جا که رازهای خانوادگی را نیز برایم می گفت:

روزی از زن گرفتن خود برایم می گفت که او تا سی و دو سالگی نمی دانسته رختخواب چیست و در آن نخواییده و افزود در تابستان با شمدی به سر می بردم و در زمستان پوستینی که داشتم به روی خود می کشیدم ولی پس از زناشوئی گرفتار رختخواب شدم.

³¹ صبحی مهتدی، پیام پدر

چون کارها همه سپرده به من شد و نامه ها و سپردگانی ها به نزد من می آمد مرا نخست از به خانه یکی از خویشان خود عنایت الله اصفهانی پسر خواهر زنش و پس از چندی به سرای منور خانم دختر کوچک خود که آن روزها به مصر رفته بود جای داد و من تا روزی که در حیفا بودم در آن خانه ماندم.

چون عبدالبهاء مرا بدان پایه رساند و نوازش کرد و همه چیز را به من سپرد کار بر من دشوار شد یک دسته دچار شک شدند و افسوس های ساختگی می خوردند که این جوان سزاوار این همه مهر و نواخت نیست ولی چه باید کرد خدا برای نمودن توانائی خود گاهی سنگ سیاهی را بوسه گاه پادشاهان و سروران می کند و بینوائی را در چشم مردم گرامی می سازد هر چه هست از اوست مگر آدم جز مستی خاک بود که فرشتگان را در برابرش به خاک افتادن فرمود.

به همدان رسیدیم دیدیم بیشتر بهائیان جهودند!! دسته دیگر به نام غم خواری می گفتند: ای صبحی! کاش به اینجا نمی آمدی و آئین و کیش پاکیزه خود را چنانکه آوردی می بردی، تو نمی دانی این ها که در این جا هستند پاک و آزادی کسانی را که از این جا دورند ندارند. هر کس سخنی می گفت و دوستی و مهرورزی می نمود و دلسوزی می کرد. یکی از دوستان گفت: ماندن در اینجا مانند راه رفتن بر روی آئینه است بسیار باید هوشیار بود تا لغزشی دست ندهد آئینه نشکند. در این میان با مردی به نام اسمعیل آقا آشنا و دوست شدم که از مردم آذربایجان و سرایدار و رازدان عبدالبهاء بود و همه او را گرامی می داشتند و بعد از درگذشت عبدالبهاء هم گلوی خود را برید (ولی نتوانست درست انجام دهد، زودآگاه شدند و درمانش کردند و تا یکی دو سال هم زنده بود) این مرد جز به عبدالبهاء و خواهرش ورقه علیا به دیگران روی خوشی نشان نمی داد و فروتنی نمی کرد. روزی به من گفت: چون اینجا ماندی و همدم و رازدار خداوندی ما شدی باید سخنانی به تو بگویم که از این پس اگر چیزی از کسی دیدی دستاویز...

باز می گردیم بر سر قضیه شوقی: چون کار به دست شوقی افتاد و او را از نزدیک شناخت از او برگشت و به راستی و درستی پیرو کیش مسلمانی شد و او نیز دفترها نگاشت. و پس از او میرزا صالح اقتصاد^{۳۲} که در مراغه بهائی شد و با پدر بر سر این دین به ستیز برخاست و او را رها و دل شکسته کرد آنگاه دوسه سال به سید اسدالله قمی به راه افتاد و چون به خویهای ناپسندیده شوقی آگاه شد با آن که در راه این کیش رنجه کشیده بود و آوارگی ها دیده و پدر را رنجانده باز به جایگاه نخست خود برگشت و مردی دل آگاه شد و دفتری نیز نوشت. هم چنین دیگران که اگر بخواهیم یک یک نامشان را ببریم دور و دراز خواهد شد.

³² یکی از همراهان صبحی که درباره اش می گوید: باهم روانه ی قزوین شدیم، میرزا صالح اقتصاد هم که نزد سید اسدالله بود همراه شد. به قزوین رسیدیم و چند روزی آن جا بودیم آنگاه بهائیان قزوین سزاوار چنان دیدند که از قزوین به همدان برویم. هر سه تن روانه همدان شدیم چون به همدان رسیدیم، و دیدیم بیشتر بهائیان جهودند!

این ها کسانی بودند که در ایران پیدا شدند و از شوقی رمیده و بی زار گشتند در بیرون ایران نیز کسانی بودند که کارهای شوقی را نپسندیدند ولی نخواستند در گوشه ای بنشینند و در اندیشه مردم و راهنمایی ایشان نباشند و گامهای بلندی در آموزش و پرورش مردمان برداشتند از آنهاست میرزا احمد سهراب.

این دانشمند از مردم اصفهان است در روزگار جوانی از شهر بیرون آمد و چندی در عکا و حیفا بود در روزهایی که عبدالبهاء به آمریکا رفت از نزدیکان او و از کسانی بود که سخنانش را به زبان انگلیسی ترجمانی می کرد و چون عبدالبهاء به حیفا بازگشت و جنگ نخستین جهانی در گرفت در حیفا به فرمان او سرگرم نوشتن نامه ها و سخنان او شد و به خط خود دفترهایی از گفتارها و نامه های عبدالبهاء آراسته کرد که من آنها را در حیفا دیدم و چون آتش جنگ فرو نشست به فرمان عبدالبهاء بار دیگر به امریکا رفت و در آن جا به کار پرداخت و پیوسته خشنودی استاد و خداوندگار خود را فراهم می کرد و جز گسترش دستورهائی که مردم را به مهربانی و خوشی و آسایش و آشتی برساند کامه ای نداشت و هم چنان در امریکا می بود تا عبدالبهاء در گذشت.



فصل چهاردهم

بخش دوم

کلامی از برجسته ترین مبالغان بهائی: نگارنده کواکب الدریه و...



میرزا عبدالحسین آواره کتاب: «کواکب الدریه» را پس از خلائی که سوختن «کشف الغطاء» به وجود آورده بود، بنا به دستور و نظر مستقیم عباس افندی در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ م، در تاریخ بایه ومدعیان بهائیت تنظیم و تالیف نمود. میرزا عبدالحسین آواره از مبلغان برگزیده، ومورد توجه خاص زعمای بهائی به شمار می رفت. کتاب «کواکب الدریه فی مآثر البهائیه» پس از تصویب نهائی عباس افندی دو جلد نخست آن، به امر ایشان در مصر چاپ و انتشار یافت.

جلد اول: در ۵۷۵ صفحه ی ۲۵ سطری، با این تذکر که در آخر کتاب مذکور افتاد: « فی یوم الاثنین ۲۰ شهر محرم الحرام سنه ۱۳۴۲ هجریه مطابق ۳ سپتمبر ۱۹۲۳ میلادی به مطعبه السعاده به جوار محافظه مصر».

جلد دوم: در ۳۴۷ صفحه، در ۱۳۴۲ هجری قمری، با جواز رسمی چاپ از محفل روحانی بهائیان مصر منتشر گردید.

ولی بعدها، پس از مرگ عباس افندی، میرزا عبدالحسین آواره، با تجارب و آگاهی هائی که در زمینه ی بهائیت به دست آورده بود، ترک بهائیت کرد، وبه دین آباد و اجدادی خود(شیعه اثنی عشری) بازگشت.



صفحه‌ی عنوان کتاب کواکب الدرہ، آبی که توسط بهائیان چاپ و منتشر شده است

پس از بازگشت آواره از بهائیت، با نام میرزا عبدالحسین آیتی، کتابی تحت عنوان «کشف الحیل» به نگارش درآورد. که در آن حیل‌های بهائیت را مکشوف ساخت. و از این رو کتاب: «کواکب الدرہ» او، که یکی از مهمترین مراجع تاریخ وقایع باب و بهاء به شمار می‌رفت، از طرف شوقی و محافل ملی و محلی بهائیان ایران برخلاف تمام تصریحات و تاییدات عباس افندی در صحت کتاب مذکور، جمع آوری، و رسماً سلب اعتبار کردند.

اعلیحضرت قدر قدرت قوی شوکت شاهنشاهی ارواحنا فداه گذرانیده

مورد توجه ذات مبارک شاهانه گردید برای تشویق و قدردانی از زحماتی که در این راه پیموده اند حسب الامر مرحام ملوکانه را نسبت به جنابعالی ابلاغ می‌کند.

رئیس کل تشکیلات نظمیه مملکتی در گاهی

۲/۵ پ: کتاب ظهور الحق

بازگشت آواره از آن دستگاه و تالیف کشف الحیل بالتبع سلب اعتبار از کتاب کواکب الدرہ کرد و احتیاج به تدوین و چاپ اثری دیگر سازگار و وفادار، باقی ماند.

نمی‌دانم در جلد سوم ظهور الحق تالیف میرزا اسدالله مبلغ مازندرانی چه منقصتی یا اشکالی دیده شد که او را از تعقیب کار

منصرف ساخت و در ترویج و توزیع و انتشار این کتاب چندان کوششی به کار نرفت.^{۳۳}؟! و او را مسموم کردند!

صفحه عنوان و دوم کتاب: «ظهور الحق» مازندرانی مبلغ بهائی است، که توسط بهائیان منتشر شده است.



صفحه‌ی عنوان و دوم کتاب: «ظهور الحق» مازندرانی مبلغ بهائی است، که توسط بهائیان منتشر شده است.

قدم اول

اولین قدمی که در راه مطلوب خویش برداشت قدم مجاهدت و تحقیق بود در کاوش از گفتار و رفتار دیگران چندانکه با کشیش ملکم آمریکائی در یزد الفت و موانست نمود بطوریکه مورد ملامت مریدان خود شد و پروا نکرده دوستی را ادامه داد و مباحث بسیاری بیان آورده بالاخره به قدری سخنان کشیش مذکور را ساده و بی مغز شناخت که عاقبت دل از سخنان او برداخت و یقین کرد که شخص دین خواه بهتر از دیانت اسلامی که جامع معقول و منقول و حاوی فروع و اصول و متضمن فلسفه و حکمت و کافل خیر و سعادت است دیانتی را نخواهد جست سپس در مقام مخص از متجددین بر آمده اولین قدم در تجسس از حال مرحوم سید جمال الدین اسدآبادی (افغانی) طاب ثراه برآمد.

وهر چند نسبت به آن سید بزرگوار نیک بین شد و دانست که سید در رشته اتحاد اسلام و تجدد آن کاری نخواهد ساخت چه گفتیم مصلح مذهبی با مصلح سیاسی دو تا است و بقول مردم با یکدست دو هندوانه نتوان برداشت خصوصا این دو هندوانه (سیاست و دیانت) که یکی گرد است و دیگری دراز و همان تخالف شکل کافی است برای اسقاط هر دو مجعلا یقین کردم که سید مرحوم بیشتر در خط اصلاحات سیاسی است نه مذهبی و اگر در اصلاحات مذهبی هم قدمی بردارد موفق نخواهد شد چنانکه مدتها در هند کوشید که بین هندو و مسلمان اصلاح دهد و موفق نگشت ولی نیت او قابل تقدیس است و معلوم می دارد که بر روح سیاست و دیانت هر دو آگاه بود مجعلا پس از چندی سری در کلمات میرزا آقاخان کرمانی بردم و انصافا جز حمله بر مجلسی و علمای اسلام و انتقاد از بهائی و عباس افندی و گاهی فلسفه های کهنه یونان و پاره کلمات که اقتباس است و متاسفانه در معرفی گویندگان هم اهمال شد دیگر چیزی نیافتم و در نتیجه دانستم که اساسا در فکر اصلاحات مذهبی نبوده ایامی چند در فلسفه بیان (کتاب بیان) چیزها نوشته و وقتی در تمسخر بکتب اخبار تلفیق کرده و بالاخره راه اصلاحی نشان نداده زیرا اهلیت نداشته و از کلمات مفرده و مرکبه او نیز صرف نظر کردم و همواره مایل بودم که مصلح و مجددی را شناخته باشم که حرارت قلب را فرو نشاند تا آنکه بامر خوش ظاهر و بد باطن بهائی برخورد کردم و این قدم دوم است که باید بگویم چرا آدمم و چرا رفتم؟

قدم دوم وادی مخوف بهائیت

(چرا آدمم و چرا رفتم) البته خوانندگان از این عنوان تعجب میکنند پس باید بگویم که اعتراض بهائیان است که بکرات گفته

اند چرا آمدی و چرا رفتی؟

³³ مقاله ی: «از تحقیق و تنبّع تا تصدیق و تبلیغ فرق بسیار است»، نوشته ی سید محمد محیط طباطبائی، مندرج در مجله ی «گوهر» شماره ی ۲، سال ۴، مسلسل ۳۸، اردیبهشت ماه ۱۳۵۵.

گرچه این سوال مضحک را که مانند چیز بهائیت مضحک است در مجله نمکدان بطور اجمال چنین جواب گفته ام (آنچه شما را یقین بود مرا گمان افتاد لذا آمدم و هرچه شما را گمان نیست مرا یقین شد لذا رفتم با بر اثر شنیده ها آمدم و بر اثر دیده ها رفتم) ولی این مجمل را باید مفصل کرد تا کنایه نفهمان بلید بفهمند بناء بر این می گویم آمدنم برای این بود که مصلح ایران و اسلام را میجستم و رفتنم برای آنکه مفسد ایران و اسلام شناختم اول چیزی که مرا به بهائیت متوجه کرد این جمله از کتاب مستر جکسون امریکائی بود (باب مصلح ایران) بمحض تصادف بدین جمله گمان کردم شمس مقصودم طالع شده و تصور نکردم که محض اغفال و اخذ ما شرقیان بالاخص ایرانیان آنگونه کلمات استعمال و نشر شده تنها مقصود آنگونه نویسندگان تفرقه و تشتت بین مسلمین است لهذا کلمه مصلح ایران که از دیری در ذهنم خلجان داشت مرا بر کنجکاوی دلالت کرد و باز از بعضی تقریرهای کنت گوینو فرانسوی و مسیو نیکالا و امثال آنها که بعد فهمیدم همه مقالاتشان به قلم مبلغین بهائی بوده و نظر به مقاصدی که در شرق دارند آنها را در طی تالیفات خود گنجانیده اند فکر تقویت شد و بر تحقیق مصمم گشتم. آن روز حالت من مانند حالت امروز برخی از جوانان کم اطلاع بود که شیفته و فریفته غریبان شده هر گفتار را بدون اینکه بفهمند چه حیل در زیر پرده آن مکنون است همین که منسوب به غریبان شد می پذیرند عینا بر آن رویه بودم. مجملا از طرفی دلباخته تمدن و راستگوئی و علم و صنعت غریبان و از طرفی مالیخولیای اصلاحات مذهبی که باید در اسلام جاری شود این دو فکر مرا سوق داد بتحقیق در امر بهائی و بلاد رنگ از یکنفر زردشتی که شنیده بودم بهائی است کتاب خواستم و او بعضی کتب حضرات را بمن داد مانند فرائد و ایقان و هفت وادی ولی مطالعه این کتب به قدر ذره در من تاثیر نکرده بیشتر امر بهائی را در نظرم موهوم ساخت فقط چیزی که شد این بود که بر حسب بی خیالی و سادگی خودم کتب مذکوره را بشیخ حسین پیشنماز ولد حاج عبدالغفار یزدی که تازه دو سه سالی بود از نجف آمده و در تفت به امام جماعت منصوب شده بود ارائه دادم و مباحثاتی به میان آوردم تا در نتیجه تبادل افکار مقاومتی بسزا کرده کتب مذکوره را جواب بنویسم ولی شیخ مذکور بر اثر رقابت محلی که مایل بود حیثیات مرا از میان برده مسجد و موقوفات متصرفی مرا تصرف کند در خلوت دم از ملایمت زد و در غیاب من بر منبر برآمده مرا از محیط اسلام دور و به محیط بهائی نزدیک ساخت زیرا هر چه مسلمین قفائی زدند بهائیان آغوش گشودند و بالاخره کار من به مهاجرت کشید و در همه جا بهائیان استقبالهای شایان کردند و مرا محکم در آغوش محبت گرفتند.

قدم سوم

در محرم ۱۳۲۰ هجری نگارنده بر اثر هیاهوی مردم از تفت هجرت نمود درحالیکه بقدری از بابت و بهائیت بی خبر بود که حتی اسامی روسا را نمی دانست فقط اسم باب و بهائی شنیده بود و نمی دانست بین آنها دو چه نسبت بوده و هر کدام از اهل کجا و چه داعیه داشته اند و نه تنها من بلکه همه مردم ایران و سایر نقاط چنین بوده و هستند.

حتی خود بهائیان از حقایق تاریخی این امر بی خبرند و مخالفت ایشان با ارباب اطلاع بر اثر همان بی خبری. باری اول کسی را که در یزد ملاقات کردم حاجی میرزا محمد تقی شیرازی بود و بعدا دریافتم که او پسر خالوی سید باب بوده. این سید را در سنی متجاوز از هشتاد سال دیدم و اول چیزی که بمن نشان داد عکس قلمی باب بود که کپی آن در اول کتاب طبع شد و چون از داعیه اش پرسیدم عینا همان حرف مستر جکسون را گفت (مصلح ایران و اسلام) گفتم می گویند او ادعای بالاستقلال دارد خود را مهدی می داند احکام جدید آورده بنا کرد قسم یاد کردن که اینها همه تهمت وافتراست برخاست و چند کتاب از آثار باب آورد و عبارتی نشان داد که در شرح کوثر است مبنی بر اینکه قائمیت فرزند امام حسن عسگری را تصدیق دارد حتی نواب اربعه را تصدیق دارد و هر کس منکر باشد کافر است علیه لعنته الله علیه غضب الله علیه سخط الله الی آخر.

فکر من تقویت شد که معلوم است مردم بی خبرند و او دین تازه نیاورده و شاید اصلاحات لوتری را در نظر داشته که بعضی از نویسندگان اروپا بلفظ مصلح او را معرفی کرده اند.

پس از چند روز از یزد به اردکان سفر کردم در حالیکه تمام ما میلک و لوازم زندگانی من از باغ و خانه و اثاثیه و املاک موقوفه خصوصی و عمومی در تفت است و خودم با توشه مختصری حرکت کرده ام. در اردکان در منزل عبدالحسین منقل ساز دیدم مادر و زنش که از همان اول مرا یک بابی تمام عیار تصور نموده و بی پروا نزد من آمد و شد می کردند حرفهای دیگری می زنند که گویا نمازی غیر از اسلام و احکامی جز احکام اسلام در دست دارند و بویهای دیگری هم استشمام می شود ولی عبدالحسین بزودی دریافت که من بی خبر و مبتدی هستم و باصطلاح خودشان مطلب را در پرده حکمت و وبقول من در پرده دروغ و حیل مستور ساخت سپس به اردستان اصفهان آمدم بایبهای اردستان مرا مانند یک مهاجر بهائی پذیرفتند و بعد دانستم که از یزد از طرف حاج میرزا محمد تقی شیرازی مذکور سفارش کتبی یا تلگرافی شده در آن جا هم پس از یکی دو روز فهمیدند که من از قضا یا بی اطلاع و کج دار و مریض با من صحبت می کردند که بقول خودشان بی حکمتی نشود و من از ایشان رمیده نگردم. از هماندم حس کردم اگر بخواهم حقیقه از اسرار کار خبردار شوم باید خیلی ستار باشم و از هیچ سخنی تعجب نکنم و هیچگونه غلطی را که در کلماتشان می بینم اظهار ندارم بر اثر این رویه بایبان اردستان از بیان عقائد مذهبی خود تا آنجا که ممکن بود دریغ نمی داشتند ولی باز هم می فهمیدم که خیلی حرفها در پرده است که باید پس از چندین سال و ماه متدرجا قابل شوم و دریافت کنم! در اردستان

مختصری از احکام کتاب و تاریخ بهائیت آگاهی یافتیم و تا آن درجه دانستم که میرزا حسینعلی و پسرش اگر هم مقاصد دیگری دارند اغراض خود را به صورت مذهب جدید و احکام تازه در آورده اند و در نتیجه از صورت اسلامی خارجی ولی باید عمقا فهمید که چه منظوری در زیر پرده دارند؟ و چه شد که باب و بهاء اعداد را بر نوزده قرار داده و یک تقسیمات بسیار بی معنی برای سال و ماه قائل شده سال را بر نوزده ماه و بر نوزده روز قرار داده اند و از این قبیل بسیار است که در موقع خود دانسته خواهد شد. در اردستان از پرده پوشی و همراهی و ملایمت و لینت اریکه خود این استفاده را کردیم که خانواده فتح اعظم بر بهائی بودن ما یقین کرده از طرفی محرم خود ساخته میرزا نورالدین هشت ساله و میرزا فتح الله ۲ساله شان را با چند طفل دیگر برای تعلیم و تعلم به ما سپردند و از طرفی به عباس افندی توصیف کاملی از بنده نوشته صدور لوح او را برای تشویق من تقاضا کردند و اینست اولین لوحی که در اردستان از اثر قلم عبدالبهاء بمن رسید.

هو الله

ای سمی عبدالبهاء تو عبدالحسینی و من عبدالابهاء، این هر دو یک عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان زیرا عبودیت جمالی مبارک^{۳۴} نور جبین مبین است و زینت حقایق مقدسه اعلاعلیین، پس تو نیز باید مانند عبدالبهاء در هر دمی در دام بلائی افتی و در هر نفسی اسیر قفسی گردی این دلیل بر قبول در درگاه رب غفور است. چون رو از غیر حق بتافتی از تفت خروج یافتی الخ.

لازم نیست. بگویم در حق کسیکه بناء هست اول مخرب مذهب او باشد و در حق کسیکه بناء هست پسرش شوقی افندی ابلیس ولعین و کرم معین و بالاخره الفاطمی که خود لایق آنست و دشنامهای خنده آوری که حاکی از کمال غضب است و بقول مردم دلیل بر جر زدن است درباره اش بنویسد (چنانکه عین لوحش را در این کتاب خواهید خواند) در حق همچو شخص چنین عبارات در چنان موقعی که هنوز وجها من الوجوه عقیده اش معلوم نشده و دو سه ماهی است دست طبیعت و رفتار بعضی بیفکران او را محیط اسلام بمحیط بهائی انداخته تا چه اندازه غفلت و جهل صاحب لوح را میرساند. زیرا سنی عبدالبهاء بودن و با عباس افندی یک عنوان پیدا کردن اگر چه در نظر تمام مسلمین و مسیحیان و سایر ملل کمال توهین و تنزل است ولی در نظر نویسندگان لوح اعطای اعلی المقامات است چنانکه در مدت ۱۸ سال عموم بهائیان این لوح و امثال آنرا که بمراتب بیشتر و بالاتر هم در حقم قائل شده همه را بهمین نظر میدیدند و اعلی رتبه که پس از عبدالبهاء در حق کسی قائل نبودند در حقم قائل بودند. (و روحی لتراب اقدامک الاطهر الانور فداء) بمن مینوشتند و شاید صدها از آنگونه مراسلات که از طرف محافل و بزرگان بهائی بمن رسیده هنوز موجود دارم. خلاصه این استفاده را ما از دولت سر خاندان فتح اعظم و از برکت تدریس آقای نورالدین خان فتح اعظمی حاصل

³⁴ میرزا حسینعلی

کردیم پس از شش ماه اقامت در اردستان ناگاه کوکب اقبالم طالع شد و دو مبلغ مبرز بهائی یکی از پی دیگری باردستان نزول اجلال فرمودند و من بنده بی خبر را تا حدی از حقائق بهائیت خبردار کردند اول میرزا محمود دوغ آبادی مشهور به فاضل فروغی که در آن روز مهمتر از او کسی نبود و او را کره نار می گفتند و ثانی میرزا محمد تقی ابهری «ابن ابهر» که جزو ایادی اربعه امر بهاء بود (پدر دکتر عبدالکریم ایادی) که چندی شاگرد درس تبلیغ من بوده و من او را تا بیروت برای تحصیل بردم و قصه ها از او دارم مجملا ورود این دو مبلغ که فاصله بین ورودشان بیش از دو ماه نبود ابواب کثیره بر روی من مفتوح ساخت و فیوضاتی که از ایشان حاصل شد اطلاعات ذیل بود که بطور فهرست اشاره میشود

۱- الوهیت میرزا حسینعلی بهاء اما نه بطور وحدت که منحصر فرد باشد بلکه بطور وراثت که او خدا بوده و بعد از خودش عبدالبهاء پسرش خدا شده و امروز هم سرا بلکه جهرها همان الوهیت را در شوقی افندی قائلند بشهادت اشعار یکی از مبلغین که شاید عین آنرا نشر کنیم و بدون شبهه این بالورائه مادام که نامی از بهائیت هست در خاندان بهاء خواهد بود منتهی بهمه کس نمی گویند و هرکسی را محرم نمی دانند که پرده از این الوهیت با شرافت! در حضورش بردارند.

۲- پیشنمازی بهائی به نماز عجیب و غریب و زیارت نامه عجیب تر که بند و زنجیر صحت عبارت را از آن برداشته اند بهمت این دو مبلغ عاقل! در آنجا مجری شد و دانستیم اینکه نماز جماعت را قدغن کرده اند برای اسلام است و خودشات بنوعهای دیگری که هر بیننده بر آن خواهد خندید مجری می دارند و بالاخره آخوند بازیها تعزیه گردانیها نوحه خوانیها روضه خوانیها بصورت دیگر در میانشان متداول است و مجری اعظم آن این دو مبلغ بودند و رسواتر از آنها میرزا قابل از اهل آباده بود که روحيات بهائی را آنطور که هست نشان داد و دانستم که همه مطلبها اینست که آخوند مسلمان کاره نباشد و آخوند بهائی جای آنرا بگیرد منتها آنجا از فضائل یک دسته مردمان بد نام و بد عملی سخن میرود که اعمال زشتشان از محله عربهای طهران گرفته تا بغداد و اسلامبول و عکا و حیفا و قبریس را پر کرده و دسائس سیاسی ایشان و خیانات وطنی آنها شرق و غرب را فرا گرفته و هر دم بوسیله مبلغین از آن اعمال زشت پرده پوشی می شود و حمل بر صحت می گردد که هر چه را مظهر امر مرتکب شود آن عین صواب است!!!

۳- روح و سر مباشرت مبلغین با زنان بهائی (ولی زن های جوان) به همت فروغی و ابن ابهر هر دو واحدا بعد واحد عرض اندام نمود منتها به اسم اینکه چون حکمت اقتضاء ندارد که عمومی باشد فقط باید زنها در مجلس خاص حضرت مبلغ را ملاقات و زیارت کنند و از وجود او متبرک گردند و این قضیه در یزد به قسمی علنی شده و کار را خراب کرده بود که خویش و بیگانه حتی فراشهای حکومتی مطلب را تشخیص داده بالمآل مسلمین غیور طاقت نیاورده در سنه ۱۳۲۲ قمری آغاز بلوا و شورش کردند و

واقع شد آنچه که احدی جز خود بهائیان عهده دار گناه آن در دنیا و عقبی نبوده و نخواهد بود. در اینجا حرف بسیار است که اگر کلمه ی از آن اظهار شود باز می گویند دشنام داده و افترا زده. بعلاوه هر چه باشد بهائیان هموطن مايند. منتها فریب شیاطین جن و انس خورده اند و بقدر امکان باید از کشف امور مستهجنه شان صرف نموده از مطالب لازمه سخن گفت و از گفتار نالازم گذشت. لذا همین قدر می گویم که بعد ها خودم جای فروغی و ایادی را گرفته ام و حتی در هر نقطه وارد شده ام بهائیان گفته اند که احتراماتی که در حق تو منظور شد بیش از احتراماتی بود که در حق ایادی و فروغی منظور می شد لذا کسی را نرسد که بگوید باطن اعمال مبلغهای مذکور برتوپوشیده است و تو اشتباه کرده بلکه اعمال تمام مبلغین بهائی و سر جذب و شور زنان بهائی در حضور مبلغ و روح مجالس درس اخلاق و تبلیغ کلا بر من مکشوف است و در هیچ نقطه نبوده است که بمعرض آزمایش در نیاید و بالاخره رفتار اهل بها و مبلغین ایشان خوب یا بد قابل هیچگونه محملی نیست که تصور شود فلان قضیه بی رضای روسا واقع شده یا فلان رفتار خود سرانه بوده بلکه هرچه بوده و هست در ساحت روسا مکشوف و معلوم و بر طبق رضای ایشان بوده و هست نهایت هر کس زیاد پرده دری کرده طرف نصیحت روسا شده که حکمت کنید- یعنی مطالب را محرمانه انجام دهید! و عجب در اینست که بلوای یزدی که نتیجه زشتکاریهای بهائیان از طرفی و دسائس سیاسی از طرفی بوده (در عهد حکومت جلال الدوله) یک همچو قضیه را صرف مذهبی قلمداد کرده حتی حاج محمد طاهر مالگیری بی سواد را بر تالیف کتابی وادار کرده اند که عینا مانند کتاب جوهری راجع به حوادثی است که قطعی الوقوع و مقدس بوده اما این کتاب متضمن یک سلسله حرفهای ضعیف و بی حقیقت است که بتصنع نوشته شده و روحیات آن را تقدیس مقدس بود، وهمان کتاب وسیله دست مبلغین که تعزیه گردان و روضه خوان بهائیند شده!

اینک از صورت تلگراف اتابک اعظم بحکومت یزد که ذیلا درج می شود بسیاری از امور مکشوف می گردد و مخصوصا بخوبی فهمیده می شود که دستهای سری این فتن را ایجاد می کرده و بهائیان را به سمت اجانب سوق میداده و دولت از این حیث نگران بوده.

صورت تلگراف

اداره تلگرافی دولت علیه ایران

حضرت مستطاب اشرف ارفع اسعد امجد والا آقای جلال الدوله که حکمران یزد دام اقباله الوالا تلگراف دایر بمسئله واقعه رسیده بعرض خاکپای مبارک همایونی روحانفداء رساندم میفرمایند در این مسئله مکرر تلگراف کرده اید وجواب داده شده است واز اینها گذشته این مسئله یکی از مسائل مسلمة جزو تکالیف حکومت است که نباید بگذارید کسی بکسی بهر اسم و رسم و عنوان که

باشد تعدی و زیادتی کند تا چه رسد بقتل و غارت و آتش زدن و غیره که تمام اینها خلاف نظم و امنیت و آسایش مملکت است و هر کس مرتکب و محرک است باید تنبیه شدید نمائید تلگرافی هم بعلمای حسب الامر نوشته شده است زود برسانند و بهر شکل و هر تدبیر هست جلوگیری نمائید و مخصوصا دقت داشته باشید که بخارجها از قبیل اجزای تلگرافخانه انگلیس و وکیل التجاره روس و غیره آسیبی نرسد کفایت و درایت و کاردانی و جرئت و جلالت حکام با احتشام خاصه منتسبان درهمچو موقع باید معلوم شود با کمال قدرت حرکت کنید و از احدی وحشت نداشته باشید و گوش به بعضی مزخرفات ندهید دولت از نظم مملکت خودش نخواهد گذشت و اگر امتداد پیدا کند فوراً اردوئی سواره از قزاق و غیره فرستاده خواهد شد که سزا و جزای این مردم شریرهرزه را بدهد تا عبرت آیندگان بشود البته اختیار تامه دارید که هر چه صلاح است بکنید تعجب است که صدور این احکام را نسبت به علمای عتبات عالیات میدهند که از آنجا اظهار شده است و حال آنکه الان تلگراف از خود آقایان آنجا داشتم که روحشان از این مسائل خبر ندارد و نوشته اند که باید این کاغذها ساخته گی باشد خلاصه بتکلیف خودتان که حفظ نظم است در کمال جد و جهد عمل نمائید

اتابک اعظم

اخبار تلگرافخانه مبارک که یزد

مقصود از درج صورت این تلگراف آنکه معلوم شود دولت ایران هیچوقت اجازه بقتل کسی نداده یعنی از زمان مظفرالدین شاه باین طرف همواره دولت حافظ و حارس بهائیان بوده معهذا در همان قضیه یزد اگر کسی مراجعه باقوال شفاهی و مندرجات کتاب حاج محمد طاهر (تاریخ شهداء یزد!) نماید می بیند چه نسبتهای بی مورد بدولت ایران و علمای اسلام داده اند در حالیکه از تلگراف مذکور که اصل آن در ورقه چاپی دولتی نزد نگارنده ضبط است معلوم می شود دولت تا چه اندازه مراقبت کرده و علمای اسلام تا چه حد بی طرفی نموده اند و حتی همه یاد دارند که مرحوم آیه الله آقای آقامیر سید علی حایری الله مقامه بنفسه بر منبر برآمده مرحوم را از بابی کشی منع کردند معهذا بهائیان چون محرک خارجی داشتند همه اقدامات دولت و علماء را کان لم یکن انگاشته گاهی به قونسول خانه روس و انگلیس در یزد و اصفهان پناهنده شدند تا مگر مردم جسارت کرده بهانه بدست اجانب دهنداصداردهند شاید از این باب بهانه بدست اجانب افتد فلعله الله علی القوم المفسدین خلاصه مقصود این بود که بهائیان در آن حادثه و سایر حوادث جز فتنه و فساد منظوری نداشته و ندارند از اولی که محمود فروغی و تقی ابهری از طرف عباس افندی مامور یزد و اصفهان و کرمان شدند و فتنه هائی که در معاشرت و مباشرت با زنان بهائی برپا کردند و بعدا باسم تبلیغ میخواستند زنان

مسلمین را هم آلوده سازند تا موقع بروز بلوی وبعد از فرو نشستن آتش فتنه در همه موارد آلت بودند بعضی فهمیده و بعضی نفهمیده والیوم یکون بمثل ما قد کان والله یحرسنا من هذه التبعه الشیطان و عجبت از همه تناقض گوئی بهائیان بود که از طرفی هر جا نشستند گفتند اتابک اعظم از ماست و چون آتش فتنه بلند شد گفتند فتنه ها زیر سر اتابک است باینها لوس شده اند باید آنها را کشت و نظیر این حرف را در حق جلال الدوله گفتند از طرفی انتشار دادند که او تصدیق کرده از طرفی گفتند اساس بابی کشی را خود برپا کرده است!!!

قدم چهارم

در سال ۱۳۲۱ پیش از آنکه بلوای یزد رخ دهد من با یک نفر بهائی زادگان متعصب اردستان پس از آنکه هشتمه بود در آنجا بودم بسمت کمره گلپایگان و همدان و کردستان حرکت کردیم و آن بهائی زاده کسی است که همواره مبلغ تراش بوده چون خودش خط و سواد صحیحی ندارد و از قوه ناطقه و قریحه ادبی بکلی بی بهره است و همیشه در این حسرت و هوس بوده که کاش من هم میتوانستم فروغی و ایادی عصر باشم از عوض آنکه خودش چنان باشد چنین است که سعی میکند غاشیه بردار یک نوچه مبلغ گردد اول مبلغی را که پرواز داد من (آواره) بود و پس از آنکه آواره مقام فروغی و ایادی را حاصل کرد او رفت بسراغ آخوند ملا اسدالله مازندرانی که امروزه بفاضل مازندرانی مشهور است و میدانی خالی دیده اعظم مبلغ شده تاخت و تازی به بسزا مینماید در حالیکه این آدم که دو جلد دوم با تحلیل نامش بردیم هرگز از اهل هیچ مذهبی نبوده (سوابق این آدم از زمان آخوندیش در مدرسه مادر شاه و بابی شدنش و به کربلا رفتنش بقصد مرحوم آیت الله خراسانی و گرفتار شدن او و سید اردستانی همه نزد من است) باری سید مذکور با من همراه شد و یک دوره سیاحتی در نقاط مذکور نموده ضمنا مبتلا باقسام بلایا شدیم زیرا خبر بلوای یزد و اصفهان در عراق به ما رسید و اهالی عراق هم در صدد بابی کشی برآمدند و ما خائفا بتربق رفتیم به همدان. در آنجا نیز یهودی های بابی بقسمی ترسیده بودند که هر یک در سوراخی خزیده و خیانات متواتره خود را فراموش کرده در صدد علاج بودند که راه نجاتی بیابند و شاید هر کدامشان با مسلمی روبرو می شدند صد هزار لعن به بهاء و بهائیان می کردند و خود را نجات میدادند مجملا بازار تبلیغ ما هم بر رغم میل و تصور آن سید اردستانی رونقی نگرفت و خود ما هم هر دو مریض شده بطهران حرکت کردیم.

در سال ۱۳۲۲ با سید مذکور وارد طهران شدیم و در همان ایام بایهای فراری از یزد و اصفهان به طهران آمده هر یک در کاروانسرا خرابه و یا منازل بعضی از زردشتیان و کلیمیان میخزیدند. اغلب بهائیان که بعدا در ادارات پست و انبار بخیانت پرداختند خصوصا آنها که در اختلاسات انبار داخل بوده و در این دوره از برکت قوانین جاریه مشتشان باز شد و تحت محاکمه و محبس رفتند

همان فراریهای از ولایات بودند که در وطن خود آلت خیانت وطنی و ناموسی و مذهبی شده بودند و فسادهایی برپا کرده بودند و مصداق این شعر شده.

وآنکه زمین کار بگریخته

صد گرد بلا و فتنه انگیزخته

بعد که به طهران آمدند مدتی گرسنه مانده باز با همان دستهای سری که از ابتداء بر خیانت وطنی و مذهبی شان بود وارد ادارات شده فوری صورت خیانت خود را تغییر داده بسرقت و اختلاس پرداخته موجبات ضرر دولت و ملت را فراهم ساختند.

اما من در همان سفر طهران عمامه را به کلاه مبدل کرده پس از هشت نه ماه که مریض و بیکار بودم برای اعاشه خود که نهایت احتیاج را بدان داشتم وارد اداره راه شوسه انزلی طهران شده یکسال تحت مدیریت مرحوم سید اسدالله باقراف کار کرده از حقوق خود مقداری ذخیره نموده در اواخر ۱۳۲۴ تا اواسط ۱۳۲۵ از راه روسیه و استانبول سفری به عکا کردم در ابتدای ورود به بادکوبه از حاجقلندر همدانی و دخترهای ترکی که نزد او آمد و شد نمود استفاده تبلیغی می کردند! امور غیر مقدسه دیدم که مانند



میرزا عبدالحسین آواره، مؤلف کتاب: کواکب الدرية وكشف الحیل

اردستان باز روزنه از آگاهی باز شد ولی چون هنوز افندی را ندیده بودم همه را حمل بصحت میکردم و آگاهی کامل در سفر سوم بادکوبه بود که بشرح آن می رسمیم و عکس ذیل یادگار آن سفر است و مخصوصا راجع بزنی که در جوار آواره نشسته و از رشت تا بادکوبه برای استفاده تبلیغی مسافرت نموده و اشعار عجیبه او بخط خودش موجود است قصه افسانه مانندی دارم که برای محل لزوم می گذارم.

غرض از خلاصه مسافرتم به عکا آن بود که ببینم

چه مزایائی در وجود عبدالبهاست؟ و آیا آنچه در مرده و اتباع و

مبلغین او دیده میشود از حيله و خدعه و فسق و دورنگی و مغالطه در صحبت و امثالها منشأش وجود خود اوست یا او مقدس است و اینها از خصایص بشریت است؟ اما متاسفانه در سفر اول هیچ نفهمیدم زیرا هفده روز بیشتر مرا و خواجه ربیع کاشانی یهودی را اجازه توقف نداده تا رفتیم چشم و گوش باز کنیم فرمان کوچ دادند و مخصوصا در آن ایام به عذرهایی متشبت بودند که عثمانیان آقا را در فشار گذاشته اند و مراقب گماشته اند که از شهر بیرون نرود و باکسی معاشرت نکند و بعد فهمیدم که این حرفها هم قسمت عمده اش دروغ و حيله بود مجملا بدان معاذیر کسی را چندان نمی پذیرفت بعلاوه در تمام عمرش رویه رابراین قرار داده

بود که احدی را اجازه و مجال سؤال نداده هرکس در حضورش میرفت بایستی گوش باشد مگر بقول خودشان اغیار که نوعا معاشر تشان عادی بود آن هم در حضور احباب نبود و مجلس احباب و اغیار از هم مجزا و برای عادی بودن او همین بس است که احدی از اغیار از اثر بیانات او منجذب نشد یعنی خود عباس افندی در عمرش نتوانست احدی را تبلیغ کند و هر چه تبلیغ می کردند مبلغین او دور را دور بقوه و حيله و شایعات بی اساس پابندش می ساختند و گرنه خود افندی در قبال اغیار جز موافقت کاری نداشت و حتی شایعات را منکر شده همیشه می گفت ما ادعائی نداریم و حتی وانمود میکرد که ایرانیانی که می آیند از اقارب و آشنایان مایند و گاهی می گفت اینها مستاجرین املاک مایند و اعراب عکا او را خیلی ملاک متصور نموده پولهایی که به او می رسد و قسمتی از آن هم بعنوان حق السکوت بقاضی و مفتی میخرانید وانمود می کرد که از اجازه و حاصل املاک ماست!!

خلاصه در مدت ۱۷ روز که چند جلسه فقط آقا را می دیدیم بر صندلی نشسته تنها بقاضی رفته یک مشت حرف بی سر و ته بطور قصه خوانی می گوید و از طرفی سعید اعمی عرب قاری مشهور عکا را اجرت می دهد که هر روز در محضرش قرآن تلاوت کند تا مردم نگویند او مسلمان نیست با چنین حالاتی چه می شود فهمید؟

بدیهی است انسان به همان حال که آمده برمی گردد وبمفاد(الامور مرهونه باوقتها) کشف حقایق به سفر دوم و سوم موکول می شود- زیرا نه من هنوز آنقدر محرم بودم که بتوانم از اسرار امر سخنی بمیان آرم نه آنها کسی را مجال صحبت می دادند تا از استدلال چیزهایی بگویند و بشنود چه جای اینکه غلط کاری ها را باز گوید و اعتراض بنماید. بدون کشف امری هم نمی توان بصرف ظن و گمان حرفی زد و نسبتی داد لهذا بهمان حالت حیرتی که در ایران بودم به ایران برگشتم. اینجاست که سوال بهائیان یا کسانی که حنجره آنان این اعتراض را کرده اند(که چرا آواره زودتر بر فساد مطلب آگاه نشد بیرون نیامد و بقای خود را در حوزه بهائیت تا ۱۸ سال طول داد؟) جوابش بیرون می آید و فهمیده می شود که سوسیته فساد را که هر امرش در زیر چندین پرده است به این زودی نمی توان کشف کرد خصوصا با آن آب و تابهایی که حضرات بهائی بمطلب می دهند و با آن کلمات خوش ظاهری که برای پوشاندن حقیقت هر روز نشر می کنند بدیهی است کشف اسرار و حیل آن مرور زمان لازم دارد و پس از کشف هم برای نشرش موقع مناسب لازم دارد بالجمله به ایران برگشتم و هرکس از بهائیان سئوالی کرد جوابهای مبهمی دادم(برای اینکه خصومتی احداث نشود چه آنها را شناخته بودم که در حفظ اوهام خود بسیار متعصب هستند خلاصه کسانی که انتظار دارند این شخص با حالی خراب از عکا برگردد و بگویند هر چه می گفتید دروغ است) بدیهی است همینکه دیدند دشنامی نداد امیدوار شده می گویند خوب می شود چنانکه گفتند و منجمله حاجی امین در مجلس گفت حضرت آواره الحمدالله خوب برگشته و حالا دیگر باید احباب از ایشان مطمئن شده از وجودشان استفاده نمایند. هشت سال گذشت که گاهی مبلغ سیار بودم و گاهی ساکن. درموقع

سیر و حرکت چون خودشان پیشنهاد سفر داده بودند با هر گدا بازی است خرجی سفری بدهند در موقع سکون هم نه آنان میدادند نه من می طلبیدم. از این جمله هم منظورم این است که نمک نشناسی خود را که حضرات به رخم می کشند بگویم.

این چه نمک شناسی است که جمعی به قلم و قدم یکنفر احتیاج داشته او را به رنج سفر و حضر واداشته وبه هر کار دیگر دست میزده صد دینار عایدی داشته واینان نیم شاهی باو داده اند(چنانکه حالت این چند ساله ام شاهد آن مدعاست) اکنون که نخواستہ است آن خدمت را ادامه دهد و خواسته است عملیات سری حضرات را یکی از هزار اندکی از بسیار تا آنجا که محیط اجازه می دهد نشر کند تعبیر به نمک نشناسی نمایند؟!

اینهم بماند ولو ما را نمک نشناس بگوید باکی نیست بحمدالله ما نزد خود و وجدان و خدای خود رو سفیدیم که در راه مرام خود نه ساخت و ساز بهائیت از هستی گذشتیم عمری زحمت کشیدیم از مال خود صرف کردیم از مال دیگران هم که اجرت می دادند صرف کردیم ولی در همه احوال نظر به مقصد اصلی خود داشته مادیات را ابدا دخالت نداده ونمی دهیم وکفی بالله شهیدا.

قدم ششم

در آن هشت سال یعنی از ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲ یکطرف مشروطه ایران بر خلاف نبوت عباس افندی قوت گرفت و برقرار شد و چنانکه در جلد اول اشاره شد افتضاح عجیبی برای لوح افندی حاصل گشت که خبر داده بود محمد علی شاه قاجار سلطان عادل و منصوص کتاب اقدس است و مشروطه بی اساس است و احباب باید خادم صادق قاجاریه باشند الی آخر ما قال واصل آن لوح چنانکه ذکر شد نزد من است و حاملش هم خودم بودم و آن بود که مشروطه فاسد گشت از طرفی هم مشروطه عثمانی استقرار یافت و تغییر آن رژیم بنفع افندی تمام گشت که آزاد شد و فوری به اروپا و امریکا سفر کرد واگرچه این قضایا بالذات پای خروسی را نشان می دهد ولی چیزهای مهمتری است در آلت سیاسی بودن افندی که اینها نزد آن کوچک است وما میل نداریم در آن قضایا بحث کنیم مگر اندکی از آن مواردی که در مطالب خود ما دخالت دارد آنهم خیلی سر بسته و مختصر. اکنون بدین لوح که در ابتدای مشروطیت ایران صادر شده بنگرید تا بر آنچه عرض شده و می شود پی ببرید.

لوح عباس افندی

طهران حضرت ایادی امرالله حضرت علی قبل اکبر^{۳۵} علیه بهاءالله الابهی(هوالله)ای منادی پیمان نامه ئی که به جناب منشادی^{۳۶} مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید و بدقت تمام مطالعه شد... از انقلاب ارض طا^{۳۷} مرقوم نموده بودید این انقلاب در

^{۳۵} یعنی ملا علی اکبر شه میرزادی که در نظر او حضرت دوئل است!

^{۳۶} حاجی سید تقی از اهل منشاد یزد سید گدائی بود که افندی او را راپرت چي خود ساخته بود شریک این کمپانی شده بود.

^{۳۷} زمین طهران.

الواح مستطاب مصرح و بی حجاب ولی عاقبت سکون یابد^{۳۸} و راحت جان حاصل شود و سلامت وجدان رخ بنماید سرین سلطنت کبری در نهایت شوکت استقرار جوید و آقان ایران به نورانیت عدالت شهریاری^{۳۹} روشن و تابان گردد محزون می باشد مکدر مگردید جمیع یاران الهی را به اطاعت و انقیاد و صداقت و خیرخواهی بسریر تاجداری دلالت نمائید زیرا بنص قاطع آلهی^{۴۰} مکلف برآند. زنهار زنهار اگر در امور سیاسی نفسی از احیاء مداخله نماید و یا آنکه بر زبان کلمه ئی براند... از قرار مسموع بعضی از بیانها یعنی تابعین میرزا یحیی(ازل) در امور در محافل و مجالس ذکر بهائیان می نمایند که آنان را نیز در امور سیاسیه رائی و فکری و مدخلی و مرجعی با وجود آنکه بیانها خصم الدبهائیانند..

باری گوش باین حرفها مدهید... و شب و روز بجان دل بکشید و دعای خیر نمائید و تضرع و زاری فرمائید تا اعلیحضرت تاجداری در جمیع امور نوایای خیریه اعلیحضرت شهریاری واضح و مشهور ولی نو هوسانی چند گمان نمایند که کسر نفوذ سلطنت سبب عزت ملت است هیئات هیئات این چه نادانی است و این چه جهل ابدی شوکت سلطنت سبب عزت ملت است و نفوذ حکومت سبب محافظت رعیت ولی باید با عدل توام باشد اعلیحضرت شهریاری^{۴۱} الحمدلله شخص مجربند و عدل و مصور عقل مجسم و حلم مشخص دراین صورت باید عموم بخیرخواهی قیام نمایند رساله سیاسیه که چهارده سال قبل تالیف شده و بخط جناب مشکین قلم مرقوم گردید و در هندوستان طبع شد و انتشار داده گشت، آن رساله البته در طهران هست و یک نسخه ارسال می شود به عموم ناس بنمائید که مضرات حاصله و فساد و فتنه در آن رساله با وضع عبارت مرقوم گردیده...والسلام علی من اتبع الهدی

۱۱ ج ۱ سنه ۱۳۲۵ ع

توضیحات

- ۱- هر کسی از امثال این الواح میفهمد که عبدالبهاء آلت سیاست بوده منتها بصورت دورویی و تذبذب. اگر آلت سیاست نبود رساله سیاسی نمی نوشت و اگر آلت سیاست نبود دستور به مریدان خود نمی داد که مطیع کدام مرکز باشید نهایت خودتان دخالت نکرده آلت صرف باشید تا فرمانفرمایان از شما راضی باشند.
- ۲- مانند آفتاب روشن است که محمد علی میرزای قاجار را با آنهمه مفاسدی که متصدی شد عدل مصور و عقل مجسم خواندن از یک شخص روحانی و حقیقت خواه دور و گفتار آدمی متملق و پوچی است! چه شد قاجاریه که قاتل بهائیان بودند یکدفعه طرف توجه افندی شدند؟ آری این به دستور روس های تزاری بود که در آن موقع قافیه پرداز و مشرق الاذکار ساز حضرات بودند چنانکه بالاخره برهمه ثابت شد که محد علی میرزا با روس ها بند و بست داشت.

³⁸ آیا هر انقلابی عاقبت مبدل بسکوت نمیشود؟ این غیب گوئی مانند آنست که کسی بگوید این باران شدید بالاخره می ایستد!

³⁹ محد علی شاه قاجار

⁴⁰ گفته بهاء منظور است که آنهم نصی در میان نیست! و دروغ محض است.

⁴¹ مقصود محمد علی میرزا قاجار است

۳- در عبارت این لوح هم جمله های عجیب هست مانند اینکه یک نسخه از رساله سیاسیہ ارسال شد به عموم ناس بنمائید! گویا ایادی هم از سراب معجزات بهاء بهره داشته؟ که یک نسخه را به عموم ناس (همه خلق دنیا) میتوانسته است بنماید!!

۴- نسبتهایی که به اهل بیان می دهد همه برای تخدیش اذهان است که بمجرد بروز فساد از حضرات بتوانند بگویند این بابی هست ولی بهائی نیست و شرح اینگونه نعلهای واژگونه و تقلبات عجیبه مفصل تر بیان خواهد شد.

اما مقصد ما از درج لوح فوق هیچیک از اینها نیست و مقصدی مهمتر در پیش است که پس از مطالعه لوح دیگر درج می شود فهمیده خواهد شد.

لوح دیگر عبدالبهاء

طهران جناب میرزا یونس خان - (هوالله)

ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید از تفصیل یحیائیها اطلاع حاصل گردید سبب جمیع اینها اختلاف احیاست... حال باید محاججه این گونه امور را کنار گذاشت حال این امور هر قسم پیش آید خوش است بعد درست می شود اکنون باید بجوهر کار پرداخت و با سیاسیون مراد کرده و حقیقت حال بهائیان را بیان نمود. از پیش به شما مرقوم گردید که احبا باید بنهایت جهد و کوشش سعی بلیغ نمایند که نفوسی از بهائیان از برای مجلس ملت انتخاب گردد^{۴۲}.. ابا فرصت ندارم مجبور بر اختصارم عفو فرمائید و علیک البهاء الابهی ع ع فدائی درگاه حضرات مولی الوری علی اکبر المیلانی استنساخ نمود فی شهر رمضان ۱۳۲۹

اکنون ملاحظه شود که بفاصله چهار سال چگونه لحن آقا تغییر کرده که در آنجا مریدان را از مداخله در سیاست حتی تفوه بر آن منع نموده باطاعت سریر سلطنت قاجار توصیه میکرد و در اینجا که نفوذ روسها خنثی مانده و محمد علی میرزا خلع شده و دارالشوی برقرار گشته و دری دیگر برای افندی بازگشته و می خواهد خود را به انگلیسها نزدیک کند چگونه همه فسادها را ب به حیائیها نسبت داده خویش را طرفدار مشروطیت ایران قلمداد می نمایند تا اگر بتوانند چند نفر از مریدان خود را در مجلس

شوری داخل نمایند؟! آری مریدان هم برای این کار کوشیدند و یکی دو نفر از بهائیان غیر مشهور را داخل کردند ولی نتوانستند بهائی مشهوری را بطور علنی و رسمی بوکالت مجلس برسانند.



عکس خط بهاء که بخشی از آنرا در برگه برابروندناهی آن را در پشت این برگه از روی آن بی تم و افزون برای شما آوردیم

⁴² مقصود وکالت دارالشوری ملی است!

سیری در وادی ازلیت

سیردر وادی ازلیت



عکس میرزا یحیی ازل برادر بهاء

این عکس را خوب در نظر بگیرید که راجع به استدلالات بهائیان در پریشمی ازل و بی پیشمی بهاء قصه های خنده داری هست و خالی از تفریح نیست اختلافات بهائی و ازلی - اختلاف قض و ناقض بقول یکدسته و ثابت و ناقض بقول دسته دیگر.

حرفهای خدعه آمیز و نیرنگهای آبرو ریزی که در این زمینه است بقدری زیاد است که اگر چندین کتاب در همین دو موضوع ازلی و بهائی و قض و ناقض تالیف شود داد سخن داده نخواهد شد لذا بطور اختصار گفته می شود که از ابتدای ورودم در بین حضرات تا سال هفتم بکلی از حقیقت

این دو موضوع بیخبر بوده مانند همه بهائیها بظاهر کلمات میرزا خدا و پسرش پابند شده گمان می کردم واقعا همانطوریکه در الواح است میرزا یحیی ازل برادر بهاء دارای هیچگونه حیثیتی نبوده سخنانش یاوه و گزاف و داعیه اش مهمل و خلاف است تا آنکه چندی در طارو کشفه من توابع نطنز و چندی در کرمان اقامت کرده با روسای ازلی همدم شدم دیدم بقدر ذره و خردلی بین استدلالات و کلمات این دو طبقه فرقی و بینوتی نیست بلکه سخنان ازلیه به باب و بیان نزدیکتر است بدین معنی که اگر کسی باب را داخل مجانین نشمرده بحرفهایش ترتیب اثر دهد باید بگوید ازلیها راه صواب پیموده اند و بهائیها عمدا یا سهوا بخطا رفته اند زیرا بدون شبهه باب نظرش به صبح ازل بوده و به نص قاطع او را جانشین خود ساخته و بهاء نیز تا مدتی مطیع امر او بوده بقسمی که با وجود محو کردن الواح و آثاری که مدل بر این مطلب است باز آثار بسیاری در دست ازلیها مانده است هم از کلمات باب و هم از کلمات بهاء که ولی امر و وصی بلافصل باب صبح ازل است و اوصاف بسیار از او بقلم باب و بهاء جاری شده اما بهاء پس از آنکه خواسته است حقوق برادر خود را غضب نموده کوس استقلال بکوبد هر چه کوشیده است که وصایت او را متزلزل کند ممکن نشده لهذا در دیگر زده و با محاء و نسخ اساس باب پرداخته بدین معنی که خود را موعود مستقل بیان (همان موعودی که بایستی دو هزار و یک سال بعد از پیدایش باب بیاید) شمرده و ادائیه مضحکه عجیبه براین معنی نموده که دیدن آنها خالی از تفریح نیست. باری مقصودم از این مقدمه آنست که بی خبری بهائیان بقدری قرابت آور است که فی الحقیقه گمان می کنند که هر تهمت

و افترائی که به ازل و ازلی ها بسته شده مبنی بر حقیقت است و چون این سیاست که ازل را لولوی اهل بهاء قرار داده مردم را به دوری از او ترغیب و بسبب تقریب بدو ترعیب و مورد ملامت می ساختند موثر شد و همین وسیله شیردادن گوسفند به میرزا و شاخ زدن بازل گشت لذا پسرش عبدالبهاء نیز این سیاست را از دست نداده با برادر خود میرزا محمد علی همان معامله را تجدید نمود و با اینکه او درخانه خود نشسته ساکت بود (مانند ازل در قبرس) باز افندی ناله مظلومیت از دست او می کشد و با آنکه تمام اموال و ارثیه و هستی و حقون مادی و معنوی او را غصب کرده بود باز درهر لوح از ظلم اخوی نامهربان خود سخن می راند و در این جا من متحیرم که بگویم میرزا محمد علی غصن اکبر و قبل از او اعمش یحیی ازل همدست سری بهاء و عبدالبهاء بوده و بدین رویه راضی بوده اند تا بساط خدا بازی این فامیل پیاید یا آنکه از مدت بی حالی و بی دماغی این ترتیب پیش آمده؟ زیرا اگر در حق ازل اطلاع کم باشد در حق غصن اکبر اطلاع کامل است که او بطوریکه باید و شاید قیام بر اخذ حقوق خود نکرده و از طرفی عبدالبهاء هم صمیمانه او را دشنام نداده گاهی هم حق السکوتی با او رسانیده و دلیلی بر این مطلب واضح تر از این نتواند بود که او چهل سال است بدون هیچ کسب و صنعتی با خرج گزاف (روزی دو سه لیره) گذران کرده پس شریک در این کمپانی بوده و از پولهای ایران که با صلوات بر عبدالبهاء و لعن بر میرزا محمد علی بعکا رفته باو هم بهره رسیده و می رسد و دلیل دیگر اینکه هر وقت یکی از محمد علی برمی گشت عباس به سراغش رفته او را ببساط خود می کشید و هر وقت یکی از میرزا عباس برمی گشت میرزا محمد علی وی را بخود دعوت می کرد چنانکه محمد علی مرا هم بوسیله چند مکتوب دعوت کرد و من به او نوشتم که پدر شما جز یک آدم دروغگوی جنابین کاری نبوده و دعوت شما بی ثمر است بلکه بهتر است شما که خود بهتر از من می دانید اعلان بدهید که پدر ما بیش از بشر عادی نبوده تا مردم راحت شوند و خوتان هم مقام مهمی احراز نمایند از آن پس در را بست و دیگر جوابی ننوشت لذا یقین کردم که شریک این کمپانی دین سازی است و شاید هم به همه دشنامها راضی باشد بلکه قطعاً هست.

یک حکایت مضحک

شخص محترمی گفت در سالهای اول جنگ ما سه نفر بودیم که به امریکا رفتیم در کشتی خانم نقاشی با من دوست شد پس از ورود به امریکا مرا به مجلسی دعوت کرد چون وارد شدم صاحب خانه گفت (الله ابهی) گفتم معنی این باستقراض بودم اگر نزد صنیع السلطان اظهار بهائیت نمی کردم صد تومان به من قرض نمی داد یکی گفت از ارث حافظ الصحه محروم می شوم دیگری گفت از مساعدت حقیقی رئیس ارزاق بی بهره می مانم!! (حالا چه شد) یکی گفت بواسطه تظاهر به بهائیت ما از محله یهودیها بیرون آمده پشت میز نشین شده ام دیگری گفت آری آری ما هم دکتر شده ایم (غافل از اینکه اینها از برکت تمدن و قانون مشروطه و همت آزادیخواهان است نه بهائیت) یکی گفت پدرم در این راه کشته شده چگونه بگویم بر خطا رفته دیگری گفت

برادرم بخون آغشته شده (قالوانا وجدنا آبائنا علی امه وانا علی آثار هم لمقتدون) غافل از اینکه آنها بهائی بودن پسرشان زنده نمی شوند و بهتر است که دست برداری تا نظیر پیدا نکند.

یکی گفت می دانم هرچه گفته اند دروغ درآمده ولی چه کنم مبتلا شده ام یکی گفت اگر بهائی نباشم دخترم عاقم می کند دیگری گفت زنم طلاقم می دهد این گفت پدرم در بدرم می کند آن گفت مادرم بما درم نمی دهد.

این گفت برادرم به آذر مینشانند آن گفت خواهرم جواهرم می رباید این گفت جدم حدم می زند آن گفت مامم نامم نمی برد این گفت شوهرم گوهرم می شکند آن گفت نامزدم با مردم می نشیند این گفت عم غم نمی خورد آن گفت خالم حالم نمی پرسد این گفت دایه ام دانه ام می برد آن گفت همسایه ام همشانه ام نمی گردد این گفت مشتریم کم می شود آن گفت ششتریم نم می شود این گفت ماستم در تغارمیترشد آن گفت پنیرم در بازار می خشکد.

نماند جز دو سه تن مردمان دل آگاه که هیچو دیده دل هوشمندشان بیناست

آقای نیکو خیلی گذشت می خواهد خیلی شهامت و شجاعت می خواهد خیلی وجدان زنده می خواهد که کسی از نفع موهوم بگذرد تا چه رسد بنفع معلوم. بسی همت لازم است که انسان پشت پا بر همه چیز بزند و برای کشف حقیقت از ابتدا چشم از هر علاقه بپوشد و چون حقایقی یافت باز دیده از هر بی حقیقتی بر بندد و بدوستی و دشمنی کسی اعتنا نکند و با کذب و ناراستی مبارزه نماید. پس از آن عده که تا ایندم من و شما میدانیم اگر فکر خود را روی کاغذ نیاورده و در جامعه منتشر نکرده اند از آن طرف هم خودداری نموده و باصرار حضرات ترتیب اثر نداده و بر خلاف وجدان خود قلمی نگرفته و قدمی نزنده اند آنها وجودشان ذیقیمت است و بشما اطمینان می دهم که آنها هم روزی از پرده خفا در آیند و آنچه می دانند بنگارند خصوصا آن جوان با وجدان که سه سال منشی عباس افندی بوده و چه چیزها دیده و چه رازهای نهفته را دریافته که شطری از آن را برای من و شما حکایت کرد و امید است همه آن اسرار یا بقلم خودش یا دیگران بتاییدات الهیه در موقع مناسب گفته شود و با فرض اینکه برای او مانعی پیدا شود به شما قول می دهم که امثال او به رهبری یزدانی منتظرند تا در این راه دبیری موید گردند.^{۴۳}

آقای نیکو گرچه بنده از روسا مایوسم و یقین دارم که تا یک نفر مرید بارکش هم دارند دست از این بساط بر نمی دارند ولی از همین ابتاعی که تا امروز بدان اوصاف که ذکر شد موصوفند مایوس نیستم و اطمینان دارم که این بندگان خدا هم یا خود یا نسل آتیشان بهمین زودی آگاه خواهند شد که براه خطائی رفته اند و بدون شبهه روزی بیاید که بفهمند من و شما غرضی و جز غرض حق گوئی نداشته ایم و گذشته نمونه آینده است. شما دیدید که در این چند ساله چه مقدار مراسلات از اطراف رسید و معلوم شد

⁴³ مقصود از منشی افندی آقای صبحی است که چند ماه بعد از طبع این کتاب موفق بتالیف و نشر کتاب خود شد موسوم بکتاب (صبحی) ولی رهبر یزدانی کاری نکردند رهبر برای خاطر یزدانی و یزدانی برای پایداری در طریقه شیطانیه و دبیر موید بجهت نافهمی یعنی دور ماندن از فهم خود.

تا چه حد چشم و گوش حضرات باز شده و دانسته اند که ما و شما خیر خودشان را می خواهیم فقط حجاب و سد ایشان یک توهومات رقیقه ایست که آنهم بعون الله بزودی رفع خواهد شد مثلا یک توهمشان توهم معاش و زندگانی است که تصور میکنند اگر از معاشرت و داد و ستد با دسته خودشان باز مانند دیگر همه درها برویشان بسته می شود و از اینست که بکرات گفته اند من و شما شنیده ایم که قدری باید صبر کرد تا ببینیم آواره و نیکو که به این شدت صدا را بلند کرده اند بکجا می رسند.

آری عزیزم مردم ضعیفند مردم اعتماد به نفس ندارند مردم علاقه شان به دنیا زیاد است خصوصا با این اوهامی که هشتاد سال است در کله های ایشان کرده اند که هر کس بچه آورده آنرا معجزه بها شمرده اند هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده هر کس فقیر شده از معجزه او بوده هر کس نیاورده باز معجزه بها بوده و از طرفی بطور وهم در کله ها جای داده اند که راستی اغلب اتباع وقتیکه سرگرم تبلیغ می شوند هر چه بزبانشان آمد می گویند و نمیفهمند چه می گویند.

اگر عده است دم از کرورو ملیون میزنند در حالی که شما میدانید که هیچ مذهب کوچک باطلی هم عده اش باین کمی نیست و اگر عده داشتند اقلا در یکی از نقاط دنیا عرض اندامی کرده بودند ولی چون می بینند با شش هفت یا متنها ده هزار جمعیت متشتت که هر ده نفرش در یک دهی در زیر هزار پرده دین بافی می کنند و همه از ادانی خلقند نمی توان عرض اندام کرد اینست که تمامش از راه های دروغ میبافند و باطراف می فرستند و اتفاقا دروغ را فروغی نیست و اثری ندارد و از این دروغهای هشتاد ساله شان نتیجه این شده که امروز عده شان کمتر از آن موقعی است که باب را کشتند بها را تبعید کردند و اگر اهمیت اشخاص بهائی است جز انگشت ناپاک بدامنهای پاک دراز کردن کار دیگر ندارند بقسمی که شما میدانید چه کسانی را از داخل و خارج به خود نسبت داده و میدهند در حالتی که اثبات شده است که روح آن اشخاص خبر ندارد که اصلا بها در دنیا بوده و چه گفته تا چه رسد باینکه مهمل گفته باشید یا مستعمل و بالاخره ثابت شده است که در همه دنیا یکنفر شخص مهم داخل این طایفه نیست و هر چه گفته شده است از شایعات خادعانه خود بهائیان است و اگر مبادی و تعلیمات است یا احکام و حدود هر عاقلی می داند که یکدسته اخلاقیاتی که از قبل و بعد هر کس گفته است و این حضرات از همه ناقص تر گفته اند اگر آنها را از کتب ایشان برداریم دیگر هیچ نمی ماند مگر الفاظ مکرره بسیار وقیح و خوشبختانه آن تعالیم اخلاقی هم چون از قریحه های پاک از هر آلایشی صادر نشده و در زیر پرده مقاصد دیگری بوده است ابا موثر نگشته چندان که دیدیم که فساد اخلاق در جامعه باین کوچکی و تازگی (بهائی) بیش از هر جامعه موجود است حتی جامعه مذهبهای کهنه چندین هزار ساله و همچنین موهومات که نه تنها خرق نشده بلکه التیام یافته و با کمال شدت در بین حضرات شایع گشته.

باری سخن بر سر این بود که به این اوهام و ضعفی که در نفوس بهائیه است بیداری ایشان قدری مشکل است ولی طبیعت دنیا آنها را بیدار خواهد کرد اگر امروز به لجاج و عناد مبتلا شده سخن هیچ خیرخواه را نمی شنوند بلکه بموجب سد و بندی که رئیسشان گذاشته کتاب امثال من و شما را نمی خوانند ولی بالاخره حقیقت خود را نشان خواهد داد تاریخ خود را جلوه خواهد داد خصوصا برای کسانی که تحصیلاتشان تکمیل شود و تنها امید من همین است که تحصیل کرده های آتیه زیر بار این اوهام نخواهند رفت بشرط اینکه معارفشان کاملا تابع معارف عمومی شود و تزریقات خصوصی از میان برود ولا حول ولا قوة الا بالله

مرحله ثانیه در تاریخ بهاء الله

میرزا حسینعلی نوری ملقب به بهاء الله می گوید در روز دوم محرم سنه (۱۲۳۳) هجری مطابق ۲۱ اکتبر ۱۸۱۷ میلادی در طهران از صلب میرزا عباس ملقب بمیرزا بزرگ نوری و رحم خانم جانی متولد شده و باین مناسبت روز ولادت او را با ولادت باب که گفتیم روز سیم محرم ۱۳۲۵ بوده در جوار هم قرار داده در آن روز بهائیه با کمال احتیاط و هراس عید میگیرند! اما در این که آیا واقعا بها در روز دوم محرم متولد شده یا در این تاریخ هم نظر به مصالحی چند تصرفاتی بکار رفته و تصنعاتی اعمال شده قابل دقت است. زیرا در اطراف همین تاریخ و قضیه ساده غیر مهم وقتی خواستیم تحقیقات صحیحه به عمل آوریم برخوردیم به چیزهایی که کاملا این قضیه را متزلزل ساخت و برای اینکه خوب زمینه مطلب روشن شود عرضه می دارد که نگارنده قبل از ورود در حضرات مکرر از زبان قدمای مسلمین می شنیدم که حاجی میرزا حسین نوری یا حاجی حسینعلی نوری ادعای خدائی کرده و او کسی است که غلام پیشخدمت شاهزاده معتمدالدوله بوده و آن شاهزاده با فرهاد میرزا سخنانی راجع بایام صبارت او گفته اند.^{۴۴}

مقصود بر سر کلمه حاجی بود که بکرات شنیده شده است به اینکه میرزا حسینعلی حاجی بوده بعد از آنکه در بین حضرات وارد شدم دیدم از لقب حاجی ابا بحثی نیست تا موقعی که خواستم تاریخ بنویسم از هر کس که با این خانواده اندک سابقه داشت خواه مسلمان و خواه بهائی و خواه ازلی تحقیقاتی بعمل آورده تا این که برخوردیم به شخص مطلعی که او از پسر میرزا رضا قلی برادر مسلم بها شنیده بود که تولد ایشان در ماه ذیحجه (۱۲۳۲) واقع شده و چون معمول بود که هر کس در آن ماه متولد شود او را حجی گویند لهذا میرزا حسین علی را هم بحجی میرزا حسین ویا حسینعلی موسوم ساختند.

اینجا بود که بر جعلیت و تاریخ سازی بها و اطرافیانش آفرین گفتم چه بین ذیحجه ۱۲۳۲ تا محرم ۱۲۳۳ ده بیست روزی بیشتر فاصله نیست. مثلا آقای نوری در نهم یا دهم ذیحجه متولد شده باشد تا دوم محرم بیست و یک روز یا دو روز فاصله است پس تدبیر اندیشیده اند که این عید مولود را از آنجا برداشته بیاورند بچسبانند بمولود باب که به یک تیر چند نشان زده باشند:

^{۴۴} اشتباه نکنید که این معتمدالدوله غیر از آن معتمد الدوله خواجه است که قبلا ذکر شد.

۱- اینکه لقب حجی را بیمورد انگارند و از آن لقب که بنظرشان ننگ می آمد خلاص شوند.

۲- اینکه در دهه عاشورا که ایام عزاداری مسلمین است عیدی قرار داده باشند یا اگر باینها برای باب عیدی میگیرند

ایشان هم درجوار آن درآیند تا یک روز دو روز و عیدش مهمتر و مفصل تر شود.

۳- اینکه مجاورت زمانی را هم نوعی از معجزه قلمداد کنند که مثلا خدای مطلق بقدرت خود این دو خدای مقید را در دو

روز متوالی (ولی بفاصله دوسال) بوجود آورده که دو روزش یک روز محسوب شود! و این سخن از نصوص مضحکه بها است که می گوید (این دو یوم عندالله یک یوم محسوب است).

آیا شما تعجب نمی کنید که دو یوم چطور یک یوم محسوب می شود؟! مجملا بها بقول خودشان دو سال تمام و بقول دیگران دو

سال و بیست روز کم از باب بزرگتر بوده است و اینجا است که میدان برای تاخت و تاز ازلیها باز شده بر بها حمله کرده اند. زیرا

باب در کتاب بیانش که گفتیم یک دسته از ترهات است گفته است که باید در دین بیان ضرب اطفال موقوف شود و هیچ معلمی

باطفال دبستان چوب نزنند برای اینکه آن مظهر آتیه که در بیان (بمن یظهره الله) تعبیر شده غیر معلوف^{۴۵} است و در آن زمان که

بخواهد قدم بعرصه ظهور گذارد در ردیف سایر اطفال در دبستان خواهد بود پس باید چوب باطفال زده نشود که مبادا دربین

چوبهائی که معلم باطفال می زند چوبی هم از روی ناشناسی بآن مظهر مقدس وارد و قلب منیرش مکدر گردد. از این سخن معلوم

می شود که باب تصویری کرده است که دین خودش مانند ادیان رسمیت پیدا خواهد کرد و احکامش مجزا خواهد شد و پس از

هزار یا بقول خودش دوهزار و یکسال بعد مطابق عدد (مستفات) ظهور دیگری خواهد شد که او موعود بیان خواهد بود لهذا نهی از

ضرب اطفال از نصوص مسلمه بیان قرار داده که بر آن طفل دبستانی که سرا بنا هست خدا شود و هنوز خدای نارس است صدمه

وارد نشود! (این یکی از وقایعی است که بوی جنون می دهد) اما میرزای نوری مدعی شده است که من یظهره الله مذکور دو بیان

که سید باب بشارت بظهورش داده منم!

از جمع این دو مطلب هرعقلی میفهمد که یا باب دیوانه بوده و بها هم می دانسته یا بها بی دین و عقیده و متعمد بخطأ بوده یا

هر دو این سخن بسی بجا و بمورد است که گفته شود آقای نوری شما که دو سال از باب بزرگترید و در موقع صدور این کلمات

بیان و بشارات باب شما شخص سی و دو ساله بودید چگونه مصداق این کلمه شدید؟ مگر بگوئیم سیر قهقرائی بعمل آمده.

خدا رحمت کند قآنی را که در مطایباتش شرح میدهد حکایت آنکسی را که از سنش پرسیدند و گفت می گویند بیست اما

نیست تا آنجا که سائل می گوید از بس بقهقرا رفتی ترسیدم بمنجلاب.....افتی.

⁴⁵ معلوف از غلط های چاپخانه است و درستش معروف اما از بس غلط خوبیست بجا گذاشتیم.

خلاصه میرزا حسینعلی در موقعی که ندای بابت سید باب را شنید بیست و هفت ساله بود و فارغ التحصیل شده بود و قسمی که در جلد اول اشاره شد او گذشته از اینکه پدرش منشی بود و خط و انشاء را به فرزند خود آموخته بود بعلاوه بها در هر حوزه رفته بود و مدتها تحصیل علم و عرفان کرده بود گاهی به قول میرزا ابوالفضل در محضر میرزا نظر علی حکیم بود و گاهی در مدرس دیگران گاهی از درباریان چیزی میان دوخت و گاهی از مرشد و اقطاب سخنی می آموخت.

اما در این که او از چه زمان به سید باب ایمان آورده و از چه نقطه نظر بوده و مبلغش کیست تاریخ ساکت است و از قرائن فهمیده می شود که انس و الفت تامی با کلمات شیخیه داشته و شهرت قره العین در وجود او تاثیر مهمی نموده و در هر صورت در همان اوائل محبوسیت باب، بهاء به او توجه کرده است و در حلقه مریدان وی درآمد.

بطوریکه بعضی از اهل تحقیق تشخیص داده اند در بادی امر میرزا حسین علی بر اثر سادگی ذهن و عادت بر عرفان بافی به سید باب معتقد شد و دور نیست که توجهات مقدماتی او منبعث از عقیده بوده و مثل سایر فریب خوردگان او هم فریبی خورده ولی شبهه نیست که بزودی ملتفت شد که راه خطائی پیموده و مقامات سابقه خود را هم از دست داده ولی کار از دست و تیر از شست در گذشته بود لهذا درصدد برآمد که از جانفشانی و فداکاری های اتباع باب استفاده نموده تزلزلی در ارکان سلطنت اندازد و از هر طرفی از دیانت یا سیاست که بهتر ممکن شد بهره بگیرد این بود که در حوادث قلعه طبرسی و امثالها کوششها کرد و پولها صرف نمود ولی موفق نشد و بکرات به چنگ دولتیان مبتلا شد و یکدفعه هم در جز حبس شد و چوب خورد و سعی در قتل ناصرالدین شاه کرد تا آنکه محمد صادق تبریزی و ۵ نفر دیگر را در سال دوم سلطنت ناصرالدین شاه وادار بر حمله وری بر او نموده نتیجه آن شد که تیرها کارگر نگشت و حمله کنندگان مقتول شدند و بها به حبس سیاه چال افتاد و در آنموقع برادر بزرگش میرزا حسن نوری منشی سفارت روس بود و بالاخره بوسیله میرزا حسن سفارت را وادار بر شفاعت کردند و پس از چهار ماه و چیزی بها به شفاعت سفیر روس از حبس خلاص و بیغداد با عائله اش تبعید شد در بغداد تا چندی ساکت بود ولی بایبهای متواری و منفور از جامعه تک تک بیغداد رفته بعضی نزد بها و بعضی نزد ازل می رفتند و تحریک می کردند که شما قبل از قتل باب مورد توجه و حامل اسرار باب بودید چرا خاموش نشستید و اقدامی نمی کنید باز هم چندان لاشه الوهیتش گرم نشد بلکه از دست ایشان بسلیمانیه فرار و انزوا اختیار کرد که شاید دست از او بردارند ولی بایبها از بیچارگی خودشان که در جامعه منفور و در نزد دولت مغضوب شده بودند و بهیچ وسیله نمی توانستند خود را باز به جامعه ملحق کنند دست از این دو برادر برنداشته هر دم رفتند و آمدند تا آنکه بها از سلیمانیه برگشت و آثار بعثت ظاهر شد یعنی اگر مظاهر حقه از جانب خدا برای هدایت مردم مبعوث می شدند این مظهر حقه از طرف بندگان برای ضلالت مردم مبعوث شد! زیرا دید ماده گوسفندان برای افاء مستعد است لهذا شروع

بکار کرد و از همان دم بایی های جسته و گریخته بقدر پنجاه شصت نفر آلت دین سازی شده از اصحاب خاص او شدند ولی طولی نکشید که کارهای نهائی ایشان آشکار شد و هر روز صدا و ندائی بود و بطوریکه در جلد اول گفتیم کار رسید به جائی که مخالفین خود را در هر جا دسترس داشتند ترور کرده مخفی می کشتند و چند قتلی که در بغداد واقع شده پس از تفریق بین دو برادر (بها و ازل) مورد اختلاف شده یعنی تا با هم بودند معلوم نبود که فلان مقتول قاتلش که بوده ولی بعد از تفریق هر یک از این دو برادر آن فتنه ها و قتل ها را به دیگری نسبت داده خود را مظلوم و اخلاقی وانمود می کردند. مجملا بر اثر این حرکات باز گرد فتنه برخاست و غبار آن دامان خود و اصحابش را گرفت و دولتین ایران و عثمانی بر تبعید ایشان تصمیم گرفتند.

سیاست ترکمانی – آقای کتک خورده

از ابتدائیکه میرزای نوری هوای الوهیت بر سرش افتاد سیاست ترکمانی یا آقای کتک خورده را پیش گرفت و شرح آن از این قرار است که دزدهای ترکمان مشهور است که چون از چپاول قافله فارغ می شدند نعل اسبهای خود را می کشیدند و واژگونه می کوبیدند که کسی نتواند بفهمد اینها از کدام راه رفته اند و نعل واژگون زدن مشهور شده و حکایات آقای کتک خورده را که متضمن سیاست ترکمانی است بکرات از خود عباس افندی شنیدم و پس از مطالعه دیدم این حکایت عینا در خود و پدرش مصداق دارد. گویند آقای و وارد سر طویله شد و نوکر خود را مورد خطاب و عتاب قرار داد که چرا اسبها نیکو تیمار نکردی؟ و بالاخره سقط گفتن آغاز کرد نوکر پیمانه صبرش لبریز شده آقا را میان ذبلها (پهن) دراز کرده کتک کاملی به او زد در آن بین صدای درب طویله بلند شد که کسی وارد می شد نوکر از روی سینه آقا برخاسته بکناری ایستاد و حالت مظلومی را بخود داده مردم میگفت ای آقا چه کرده ام که اینطور مرا میزنی؟ آیا سزای خدمات من است که چنین مشلقم میسازی؟ آقای دید در حضور شخص ثالث نمی تواند حقیقت را بگوید و کتک خوردن خود را اظهار نماید لهذا گرد از لباس و کلاه افشانند گرفت و همی گفت من چنینم هر نوکری که درست خدمت نکند او را میزنم تو می خواهی بمان و کتک بخور والا از پی کار خود برو.

عباس افندی آن مضمون را برای عثمانیها درست کرده بود که هر وقت در قضیه مغلوب شدند یا اتفاقی برایشان افتاد عکس العمل آن را جلوه داده جشن می گیرند و با طراف اعلان فیروزی خود را می دهند ولی خود او و پدرش در طول حیات خویش این سیاست ترکمانی را تعقیب نموده همیشه رفتار آقای کتک خورده را سرمشق خود داشتند و طلیعه این سیاست هنگام تبعید شدن از بغداد طلوع نمود که چون بها و اصحابش را تحت تضييق کشیده به اسلان بول حرکتش دادند باطراف محرمانه نوشت که بعثت جهری در آن موقع وارد شده و مریدانش را واداشت نگاشتند که جمال مبارک در آن وقت در باغ نجیب پاشا دوازده روز بانزال الواح و آیات پرداخته ندای خود را بمسامع اهل عالم رساندند و بالاخره پس از چندین سال آن ایام را عید رضوان نام نهاده از سی و

دوم عید نوروز تا دوازده روز اتباع را به جشن و سرور مامور کردند در حالی که آن ایام ایام کتک خوردن این آقا بوده و حرفی از بعثت و الواح نبوده و هر چه گفته شده پس از سالها در مواقع فراغت حال و بال واز روی ساخت و سازهای شوروی صورت گرفته و بالاخره این سیاست ترکمانی همواره همراه حضرات بوده و تا کنون هم تعقیب می شود به قسمی که اگر با دوربین نظر و نظر دوربین در زوایای تواریخشان بنگریم می بینیم هر جا افتضاحی رخ داده فوری همانجا را مورد معجزه یا قدرت قرار داده نعل و اژگون کرده اند چنانکه در جلد اول شرح لوح ناپلئون را گفتیم که چون عریضه خاضعانه بها ارسال به فرانسه نشد و بر خلاف انتظار او ناپلئون هم مغلوب و منکوب شد فوری لوح قهریه صادر کردند و پیش گوئی که از پس گوئی هم عقب تر بود آغاز نمودند.

یا آنکه راجع بقضا یای اسلان بول پسرش عباس افندی در مقاله سیاح قسمی وانمود کرده که گویا سلطان عبدالعزیز و وزیرایش نسبت به مقام این میرزا فوق العاده خاضع و یا اقلا متحیر بوده اند در حالی که بقدری عثمانی ها بایشان در باب عالی بنظر حقارت نگریسته که از وصف خارج است.

دروغگو حافظه ندارد

توضیح آنکه حضرات دو لوح زیر دوشکی دارند یکی فارسی و دیگری عربی که خطابات شدیده در آن دو لوح است و مخاطب آن مجهول است در یکی (آن یا رئیس) خطاب شده و در دیگری (ای نفس که خود را اعلی الناس دیده بهائیهها میگویند مخاطب باین خطابات سلطان عبدالعزیز است! در این دو لوح به قدری از آن رئیس شکایت شده که معلوم است بی نهایت از دست او عصبانی بوده اند. در این مدت یکنفر نگفت که این الواح و خطابات چیست ولو آنکه زیر دوشکی بوده و جز چشم بعضی از گوسفندان بها (استغفرالله بندگان خدا) چشم احدی بر آن نیفتاده ولی در هر صورت با آن شوکتی که افندی گفته است این الهام و آن عبارت و قورتهای افندی در مقاله سیاح چیست یعنی اگر درباریان استانبول بطوریکه در مقاله است احترام از (جمال مبارک!) کرده اند این شکایات بها چیست؟ و اگر حرفهای بها صحیح است و شکایات او مورد دارد آن فیسهای عباس افندی در مقاله چه مورد دارد؟ در این مقام باید گفت گاهی دروغ پرداز دروغگو را مفتضح می کند و این از آن موارد است.

اینک شان و شوکت بها را که در نظر سلطان عثمانی داشته در طی حکم نفی ایشان از ادرنه که به ترکی صادر شده و ما آنرا با زحماتی بدست آورده در کتاب تاریخ خودشان هم نگاشته ایم تقدیم خوانندگان می داریم تا همه سیاستهای ترکمانی حضرات شناخته شود.

سبحان الله که انسان برای فریب دادن مردم و استفاده غیر مشروع به چه راهها سیر می کند؟ ما در جلد اول شرح بیچارگی حضرات را در اسلان بول بیان کردیم تا به درجه ای که بنا بود عباس افندی نزد شخص تاجر ایرانی مستخدم باشد و بجهت مفقود شدن کمر بند قیمتی او متهم و اخراج شد ولی بهائیان گمان کردند که ما این تهمت را از خود اختراع کرده ایم درحالیکه اگر این قضیه تهمت هم باشد بما راجع نیست و خود بها از آن دفاع کرده در رساله که موسوم است برساله این ذئب و به خوبی معلوم می شود که یک چیزی بوده است که او مجبور بر دفاع شده و بر ارباب عقل سلیم مبرهن است که گاهی دفاع ضررش بیشتر از سکون است چنانکه بها برای اینگونه مدافعات در چند مورد قیافه را باخته و خود را موهون ساخته یکی همین مورد است و یکی هم راجع به ادعای معتمد الدوله فرهاد میرزا که در مجلس علنی به عنوان شرب معنون داشته گفت به ملا علی اکبر و ملا رضا که چگونه شما او را خدا می دانید و حال آنکه او با من شرب کرده است و در مجالس سری حرف دیگری هم گفته است راجع بایام صباوت و سادگی ایشان که اغلب ایرانیان آن را شنیده اند.

خلاصه پس از آنکه ملا علی اکبر ایادی و ملا رضای مبلغ از حبس درآمدند و این سخن را بمولای خود پرت دادند بها قیافه را باخته در عوض مسکوت گذاشتن قلم را بمدافعه کشید و شنیده ام که در چند لوح ولی آنچه را که خودم دیده ام در یک لوح میگوید - شخصی از معتمد الدوله نباید سخن بی حقیقت بفرماید من با ایشان فقط دو دفعه ملاقات کرده ام یکی در مرغ محله و دیگر در طهران خلاصه شرحی باین مضمون در آن لوح از خود دفاع کرده و بطوریکه دیده می شود دفاع هم ناقص است زیرا معتمد الدوله تعیین دفعات نکرده بوده است که ایشان بیش از دو دفعه ملاقات را انکار میفرمایند.

باری بقول یکنفر گفت ما اینقدر سخن صحیح داریم که حاجت بیحث در این گونه مسائل نداریم و بهتر است که ترک اینگونه مباحث کنیم تا نگویند مقصد آواره دشنام بوده است و پردازیم بمسائلی که راهی برای دفاع و انکار آنها نیست سخن در این بود که سلطان عثمانی و وزرایش نظری که حضرات داشتند این نظر بود که اینها یک دسته مردمان مفسد شروری هستند که بنام دین و مذهب وسیله نفاق و شقاق را فراهم کرده اند و این بود که فقط التزام از ایشان گرفت که در خاک عثمانی مذهب خود را منتشر نسازند و چون در ادرنه پس از پنج سال باز معلوم شد که سرا به نشر عقاید خود پرداخته و آمد و شد اتباع را اجازه داده اند این بود که این حکم در تبعید ایشان صادر شد و ما آنرا از کتاب (کفر طور به سی) تالیف رامی بابا بکواکب الدوله نقل کرده اینک از کواکب نقل باینجا مینمائیم.

صورت فرمان سلطان عبدالعزیز

دستور مکرم و مشیر مفخم نظام العالم مدیر امور الجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الانام بالرای الصائب مههد بنیان الدوله والاقبال مشید ارکان السعاده والاجلال المهفوف لصون عواطف الملك الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننی حائز و حامل اولان وزیر حسین پاشا ادام الله اجلاله وفخزالامراء الکرام معتمد الکبیر الفخام ذوالقدر والاحترام صاحب العز والاحتشام المختص بمزید عنایه الملك العلام میر میران کرامدن عکا سنجاقی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی شلن ذیشاننک حائز و حاملی هادی پاشادام اقباله وقده النواب المتشرعین عکا نائی مولانا زید علمه تویق رقیع همایونم واصل اولیجق معلوم اوله که مقدا ایرانده بابی فامیله بر مذهب ظهور ایده رک بونلرک شیخلرندن بعضلرینه ایران دولتتجه مجارات ایدلدیکی نثللو برای ده طرد و دفع الوند قلری جهته بونلرندن شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازل و برادر لری و رفقا حملة ادرنه یه گوندرلمشدی مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقا سندن طویجی فائمه مقام مخرج آقا جان بک^{۴۶} ایله قره باغلی شیخ علی سیام^{۴۷} و خراسانلی میرزا حسین نام دیگری مسکن قاسم و محمد قدوس^{۴۸} و عبدالغفار و درویش علی و اصفهانلی محمد باقر نام شخص لرک مخابرات مفسد تکارانه ای وقوع بولر یعنی استخبار اولو نمسیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام(عادلّه مدّه تشکیل اولنان قومیسینوند تدقیق اولوند یغنده یدلرنده بولنان کاغذ و رسائلک مدلول و ماللریته و کندو لرک احوال و افعالرینه نظرا مرقوم شیخ یحیی صبح ازلک کند و سنه عربی و فارسی بر کتاب نزلندن بحثله بر نوع نیوتی متضمن مهده یلک ادعا سنده بولوند یعنی اگلاشلمش بومثللو ارباب ضلالک شوپولده حرکتیه قیاملیری جاهل اولان برطاقم اهل سلامک اغفالی مقصدینه مبنی اولد یغنه بنادیوان حرب احکانی اقتضا سنجه مرقوملرک نفی ابدیله مجازاتلری گلیمیش و اگر چه مرقوملوک علیصبح ازل امر لریله مقتدی نظرا برنجی طویخانه عامره قائم مقام لغندن مخرج سلماسی آغا جان بک ترویج افساد تلرینه خدمت ایلمش اولمسندن ناشتی ایگنجی قره باغلی شیخ علی صیام و خراسانلی میرزا محمد حسین نام دیگری مسگر قاسم و مرقوم علی صبح ازلک و کیلی قدوس و اصفهانلی محمد باقر و شیخ میرزا حسینعلی و صبح ازلک بدادر لری میرزا موسی و میرزا محمد قدوس و احباسندن عبدالغفار و خدمتکار لرنندن درویش علی نام کیمسه لری دخی فضله اتباع یله – او چنجی درجه ده طوتولملری لازم کلورایسه ده عبارة قانونیه ده علی الاطلاق اول اتفاقلرد بولنان کولنن کیمسه لره صراحتی بولنمق ایچون درجه تعیینه لزوم گوسترمش ایدیکندن جمله سنگ محل بعیده یه نفی ایدیه دفع و تغریبی . فقط قانون جزا احکانی حکمینجه نفی ابد جزا سی حبسی جامع اولد بگندن بونلر کیده جکلری محللرده حبس اولنمازلراسیه فرار ویا خود مملکت ایچریسنده گزه رک برطاقم کساننی اضلاله اجتسار ایده جنگلرینه بناء قلعه بند صورتیله محبوس بولوندریله حقلرینه ضمیمه ترتیب مجازاتلری قلنمسی قومیسینون مذکور جانیندن بامضبطله بیان

⁴⁶ مقصود میرزا آقا جان خادم الله کاتب وحی یا واهی است

⁴⁷ سیاح – مقصود حاجی سیاح است که سیام نوشته

⁴⁸ غیر از قدوس مشهور است که در طبرسی کشته شد

اولنمش اولوپ واقعا مرقوملر بولند قلری محللرده گرک اهالی و گرک بربريله اختلاط ایتدیرلمه مک اوزره قلعه ایچنده برخانه ده اقامت ایتدیرکمک و هیچ برکسمسه ایله اختلاط ایتدیرلمه سنه دائر مامورین وظابنان طرفندن دائما دقت و نظارت اولونمق اوزره اشخاص مرقومه عکاو ماغوسه قلعه لرینه موبدا نفی و تغریبلری بالتنسب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لدی الاستیدان برمنوال محرر اجراسی خصوصنه اراده ملوکانه م مهابت صدور اولمش موجبجه اشخاص مرقوموندن صبح ازل ایله رفقا سنگ قبریس جزیره سند نفی و تغریبلری ایچون دیگر برامر شریفم تصدیر قلنمش اولمقین سز که ضبطیه مشیری الیهسنه مرقوموندن شیخ میرزا حسینعلی و آغا جان بک و اوغلی محمد قدوس و میرزا موسی و میرزا محمدقلی و درویش علی نام شخصلری اقتضادی وجهله تحت الحفظ موبدا عکایه نفی و از ساللرینه رویت ایلیه سزه که متصرف و نایب مومی الیهها سز مرقومونک اول طرفه و صوللرنده قلعه ایچنده برخانه ده موبدا منفیا اقامت ایتدیر لمسنه هیچ برکیسه ایله اختلاط ایتدیرلمه مسنه مامورین طرفندن بغایت دقت و نظارت و خطوه واحده محل آخره حرکتلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار و محافظه لرینه اعتنا و صرف مقودت و وصوللرینی بیان و اشاره مبادرت ایله سز تحریرا فی یوم الخامس من شهر ربیع الاخر سنه خمس و ثمانون و ماتین و الف.

توضیحا اغلاطی چند دراین فرمان دیده می شود که باید آنرا اغلاطی مطبعی دانست ولی چون ما تخصص در انشای ترکی نداریم باصلاح آن اقدام ننمودیم.

(تئبیه)

پوشیده نمانده که عباس افندی در مواقع بسیار اشاره باهمیت ایام توقف در ادرنه کرده میگوید مامورین خارجه نزد بها آمد و شد می کردند و او را اهمیت می دادند و حتی یک وقتی شفاهای چیزی از او شنیدم که همان را در تاریخ نگاشتم همان تاریخ که در تحت نظر خودش قرار گرفته و آن شرحی است که در صفحه ۳۸۱ آن کتاب درج است راجع بنیات قونسول فرانسه که در اول تبعید بها از ادرنه بحضور آمده و تکلیف کرده که شما از تبعیت اسلام منصرف شوید تا شما را با اروپا بریم و بها استنکاف کرده.

اکنون می گوئیم اگر این هم مانند سایر حرفها جعل و تصنع نباشد دلیل است بر اینکه بعضی از مامورین خارجه دانسته بودند که او خائن ایران و اسلام است و می خواستند او را آلت سیاست خود سازند و اگر او آلت سیاست بعضی نشده برای بعضی دیگر آلت شده و بالاخره پسرش عباس افندی با اینکه فکر باطن و سیاست خائنه خود را علنی نکرده باز حب مفرطش به ریاست سبب شده که در بعضی موارد پرده از کارش بر کنار رفته و شاید این معنی را در طی یک قطعه عکس دیگری که درج می شود بباییم عجالتا همین قدر می گوئیم که ممانعتهای شدیده که عباس افندی در الواح خود باتباع کرده و تاکید می نماید که زنهار در سیاست دخالت نکنید خودش یک نوع سیاستی است که باید آن را همان سیاست ترکمانی و فعل و اثرگونه تعبیر کرد و مقصودش از این

اذکار آن بود که وطنخواهان ایران را اغفال نماید که گویا او ابداً سیاستی در نظر ندارد و فقط روحانی است و بالاخره هر خیانتی متصدی می شود کسی ملتفت نباشد فضلا از اینکه پیروان خود را هم می شناخت که اگر اجازه تصرف در سیاست به ایشان بدهد چون مردمان نالایقی هستند او را مفتضح خواهند کرد ولی هر جا شخص لایقی را دیده دستورها داده و حقه ها زده و اینست که هر یک از اتباعش که توانسته اند خود را در یک گوشه بگنجانند و آلت خیانتی شوند ولو بعنوان جاسوسی بوده فرو گذار نکرده اند و خلاصه اینکه آنی فکرش از دخالت در سیاست فارغ نبوده منتها اینکه نتوانست کار خود را بجائی برساند والا از وضع تشکیلات ایشان که در جای دیگر اشاره خواهد شد هرکسی خواهد دریافت که او چه هوائی برسر داشته و هنوز هم جانشین او بکلی مایوس نشده آن فکر را تعقیب مینماید.

ولی در آتیه با بیداری ملت ایران و نالایقی رئیس کنونی بهائیان امید است دست ناپاک ایشان از دامان ملک و ملت کوتاه شود و اگر ایشان محض اصلاح دنیا آمده اند ایران را برای آخر بگذارند یعنی اول سایر ممالک را اصلاح کنند و هر وقت ایرانی دید که بهائیت در یکی دو سه مملکت از ممالک دنیا رسمیت یافته و باصلاحات موفق شد و پارلمانها و دربارهای آن ممالک را احراز و اشغال کرد آنوقت ایرانی هم تاسی خواهد کرد عجالتا ایرانی این مصلح دنیا را لازم ندارد! اکنون این مقاله را به این دو بیت که ده سال قبل سروده و در کتاب تاریخشان گنجانده ام و امروز نتیجه می دهد پایان می رسانم.

(دوبیتی)

اهل ایران همه در خواب و قلیلی بیدار باز شد دفتر نجوی بزمان اسرار
عنقریب است که صبح آید و خورشید دمدم راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

تصنع و دورویی

در نشر کتب و رسائل

یکی از آلات و ادوات فریبندگی حضرات در طرز اشاعه کتب و رسائل است که همواره این حالت با هر لوح و رساله ایشان توأم بوده مشهورترین کتب میرزا بها ایقان و هفت وادی و اقدس و مبین است با رساله این ذئب باصطلاح خودشان و معروفترین کتب عباس افندی یا میرزا عباس مقاله سیاح و مفاوضات است و اخیرا هم سه جلد از مکاتیب عبدالبها را شیخ فرج الله طبع و توزیع نموده و خوشبختانه چند لوح یا مکتوب از آن مکاتیب آثار قریحه آواره است که شیخ کردی تشخیص نداده و بجای آثار و مکاتیب عبدالبها طبع و نشر بر خلاف همه انبیا بلکه بر خلاف همه نویسندگان یک طرز خادعانه و درونی بوده که نظیرش در عالم دیده نشد.

(کتاب هفت وادی)

مثلا کتاب هفت وادی بطوری که آقای نیکو اشاره کرده است عینا هفت وادی شیخ عطار است که از نظم به نثر آورده و کلمات سایر عرفا را بآن مخلوط و ممزوج کرده و این هنر شاگردان مدارس است که معلمین برای امتحان قریحه و انشا نظمی را به ایشان می دهند که نثر نمایند و اتفاقا در همین اوقات که من خود بتدریس ادبیات در مدارس متوسط مشغولم بکرات دیده ام بعضی از شاگردان خوش قریحه بقدری نظم را خوب نثر می کنند که بمراتب از میرزای نوری که این هنر خود را عطیه آسمانی پنداشته بهتر و برتر است مقدمه هفت وادی و چهار وادی است که بقبول آقای نیکو خوب بود همه را یکدفعه یازده وادی نام می نهاد اقتباس از عرفای قبل است و تصرفی که میرزا بها کرده همان تاویل عجیبی است که برنام گنجشک بسته! و طالبین باید بفلسفه نیکو یا خود هفت وادی مراجعه کنند و بخوانند و بخندند و با وجود این دو اوائل چنان وانمود میکردند که گویا از این کتاب بهتر و ادبی تر کتابی نیامده و برای الوهیت میرزا همین کتاب کافی است!^{۴۹}

کتاب ایقان یا خالوبه

اما ایقان بدون شبهه در مدت دو سال که آقای میرزا خدا در سلیمانیه و در کوه سرکلو انزوا داشته در آن گوشه فراغت این دو هزار بیت کتابت را انجام داده و شاید پنجاه دفعه پاک نویسی کرده و عیوب آنرا بیرون نموده است و با وجود این آنرا خالی از عیبی نتوان شناخت و اگر باور ندارید همان طلیعه ایقان را بخوانید تا بآخر خواهید فهمید زیرا بدون مقدمه چنین شروع می شود (الباب المذكور فی بیان ان العباد لن یصلوا الی شاطی بحرالعرفان الخ) مختوم می کنند بکلمه (مطیورا) که هر دو غلطی فاحش و رکیک است فضلا از این که مطالب آن هم عینا متخذ از کتب عرفا است خصوصا عرفای نقش بندیه که میرزا بها در سلیمانیه بایشان محشور و حتی نزد شیخ عبدالرحمن مرشد صوفیه متلمذ بوده و در اسرار مسافرت و عزلت در سلیمانیه منظور نظر بوده است یکی از آنکه نزد مسلمین وانمود شود که او طالب ریاست و نزد اهل بیان اظهار شود که ایشان از مخالفت ازل بیمناک بوده اند و دوم وانمود می شده است که مقصود از انزوای این شخص تکمیل علم کیمیاست و بالاخره هم همین شهرت بود که ارباب طمع را بگرد او جمع کرد و بجای اینکه بهره از او ببرند از هستی ساقط شدند و گمان نرود که این سخن موهوم ویا متزلزل است من خود در کرمانشاه امتحان کردم که مردم تا چه اندازه باینگونه خدعها پابند میشوند.

الكلام یجر الکلام

⁴⁹ از غرائب اینکه امسال سال ۱۳۱۱ شمسی است در منزل آقای قربانی کتابی خطی دیدم مشتمل بر چند رساله در عرفان که هیچ دخلی ببهائیت ندارد از جمله آنها همین هفت وادیسست که میرزا حسینعلی بها بخود نسبت داده و معلوم شد اینهم سرقت بینی است که میرزا از عرفا کرده و تغییرات جزئی در عبارت آن داده و بخود منسوب ساخته و آن کتاب آن در نزد من موجود است (ایتی)

در کرمانشاه روزی شخصی نزد آمد که از سخنانش دانستم در حق من حسن ظنی دارد و گمان کرده است من دارای صنعت
 کیمیا هستم لهذا محض اینکه تصوراتم در حق بها تکمیل و عملی شود مانند خود بهاء با آن شخص از در دورویی و حرفهای دو
 پهلو به صحبت وارد شدم و اصطلاحات حکمای قدیم را که در این صنعت می دانستم برشمردم که گاهی از حجر سخن گفتم ودمی
 از شمس و قمر و گاهی از بیضه شقرا گفتم ودمی از ارض بیضا. وقتی بحمام ماریه اش بردم ودمی مهرهای سلیمانیش برشمردم
 گهی از بول الصبیان گفتم و وقتی از ذهب ابریز و عقیان یکدم ببول العجلش افکندم و دم دیگر بخل و خمر دلالتش کردم یکوقت
 آثار ذهب طایر رابر شمردم و وقت دیگر زیبق فرار را بدمس بردم گاهی از کبریت و نوشادر تمجید کردم ودمی طلق و عقاب
 تنقید کردم گاهی شعر سابقین را برایش خواندم که :

و شیئا یشبه البرقا	خذاالفرار والطقا
ملکت الغرب والشرقا	اذا مزجتہ سحقا

گاهی این کلام منسوب بامام را شاهد آوردم که

خذاالحدید المزعفر زنجار النحاس الاخضر و جعل بعضه ماء و بعضه ارضا و افلح الارض بالماء وقتی شعر شیخ بهائی را برایش

خواندم که

از نگاه از عقاب دو جزء مکرمی	از طلق درهمی وز فرار درهمی
والله شاهد هو اکسیر اعظمی	پس حل و عقد کن تونه با کوره ودمی

بالاخره شنونده دیوانه وار نعره بزد و از جای خود برخاسته خویش را بر قدمهای مبارک من! افکند و دامان کرمم را گرفت

که اکسیر اعظمش بخشم و حجر مکرمش دهم صنعت قمرش آموزم ویا شمسی در کیسه اش اندوزم و بیضائی آشکار کنم و صمغه
 بیضا و همزائی پدیدار سازم (نامحرومش) نکنم و مایوس و مغمومش نمایم.

لهذا نوازشش کردم و وعده اش دادم که اگر مقدر باشد بمراد دل خواهی رسید و او در مدت نه ماه هر روز آمد وهر شب

رفت هر صبح آستانم را بوسید و هر عصر چیزی از من پرسید ولی آخر مقدر نبود (زیرا چیزی نمی دانستم) و تنها استفاده که از
 من برد آن مقدر عمری بود که در معاشرت با من هدر داد و چندی از کارش باز ماند و اگر بی وجدان بودم کلاش را می ربودم و
 گوشش را می بریدم زیرا نسبتا بی چیز نبود جز اینکه این حرکت خلاف وجدان نکردم و هنوز از بیطمعی خود خوشنودم و او هم
 چون طمعی ندیده هنوز دل نبریده و پس از ده سال می شنوم که چون نام مرا شنود آب در دیده گرداند و گوید آواره نخواست

این صنعت را با یاد دهد والا دارا بود!! وبهره که من از اینکار بردم تکمیل تجربت بود که دانستم آدمی بدمی فریب می خورد و بها از همین راهها نفوس اولیه را فریب داده.

(بازگشت بمطلب)

باری سخن دراین بود که این انزوای میرزا بها که فقط برای تالیف دو هزاربیت کتاب ایقان بود یا شرکردن هفت وادی شیخ عطار بصورت وانمود شد که محض تکمیل صنعت کیمیا است واین بود که در مراجعتش بیغداد دست ها بدامانش دراز شده و پنجاه شصت نفر از بایبها جسته گریخته مقیم کویش شدند و شب و روز جان می کنند و کسب می کردند و نیمی از دسترنج خود را به میرزا خدا می دادند که روزی ده برابر از کیمیای او بهره بردارند وهر کس هم با ایشان طرف محاوره کتبی و شفاهی میشد از دور و نزدیک به او می فهماندند که این خدا دارای کیمیا است ولی بعد از شصت سال هنوز آن کیمیا از دمس بیرون نیامده است!!

حالا ببینیم آن کتاب ایقان که نتیجه دو سال عزلت بود به چه صورتی نشر شد؟

آری انتشار دادند که خالوی سید باب با بیت همشیره زاده اش شبهه داشته و سئوالاتی نگاشته وبفاصله شبی یا چند شبی این کتاب در جواب او نازل شده ولهذا آن را هم گاهی به رساله خالویه می نامیدند که سیاست ترکمانی با آن همراه باشد.

(کتاب اقدس)

واما کتاب اقدس روح احکام و مسائلش از حاجی ملا علی اکبر و زین المقریین و مشکین قلم است که کتبا و شفاهها هرچه به نظرشان خوب آمد بمیرزا خدا پیشنهاد می دادند و او در قوالب الفاظ عربی درآورده در آن عربیهای عجیب هم پسرهای خود را دخالت داده با مشورت ایشان شریعت می ساخت وعبارت می پرداخت واین از قضایای مسلمه است که میرزا محمد علی غصن اکبر در آن اوقات بطوری مورد توجه شده بود که ادعای شمس الشموسی کرد و خود را از پدر خویش برتر خواند و عباس افندی حسادت ورزید وسایت کرد تا آنکه پدرش باطراف نوشت که اگر آثاری از قلم اغصان سرزند که مورد توجه شما شود آنرا از تاییدات ما بدانید.

باری غرض این بود شریعت سازی و عبارت سازی بها در ابتدا بکمک برادرانش میرزا موسی و میرزا محمد قلی صورت می بست و پس از بلوغ و رشد پسرهایش بکمک ایشان انجام می یافت فضلا از اینکه قسمت عمده آنها هم از قریحه و فکر میرزا آقا جان خادم کاشانی سرزده است و از این است که چون بدقت در الواح و آثار منتشره مطالعه شود اختلاف طرز و روش و انشا و تاویلات و عرفان بافی نظم و نثر این ترهات بقدری زیاد دیده می شود که همان اختلاف وارده بارده انسان می فهماند که این احکام و مطالب از قریحه یکنفر و بقوه الهام صادر نشده و دقت هم در اصلاح و تصحیح آنها بعمل نیامده چنانکه گفتیم یکجا در

اقدس حکم زنا به نه مثقال جزای نقدی تعیین شد و یکجا در رساله سئوال و جواب حکم آن معوق و موکول به بیت العدل موهوم گشته و اینجاست که آیه مبارکه قرآن کاملاً مورد توجه می شود (لوکان من غیر عندالله لوجد وافیه اختلافا کثیرا) و مهمتر از همه اینکه آثار باب و بها بجای اینکه سهل و ممتنع باشد صعب و مبتذل است از فرط تعقید و ابهام و تکرر در لفظ و سایر معایب کلامیه.

(مبین یا سوره هیکل)

اما کتاب مبین یا سوره هیکل عبارتست از یک سلسله الفاظی که متضمن هیچ گونه حکمت و صلاح و دستور العمل کافی نیست برای مقصدی و عربیهای است مرکب از الفاظ مفرده که مفرداتش عربی و ترکیبش نه فارسی است و نه عربی و اغلب آنها در طی خطباتی است که بصورت وانمود می شود که گویا میرزا بها به انسان مهمی و بخاقان و سلطانی خطاب می کند و گاهی هم اسم می برد (ان یا ملک الروس اسمع ندا الله الملك المهيمن القدوس) ویا اینکه خطباتی به ملکه لندن (ویکتوریا) میکند ولی هنگامیکه در روح این کلمات استقصا شود دیده می شود که به شهادت تاریخ این کلمات در طول حیات بها از زیر دوشک بیرون نیامده و تا زنده بود تاکید می شد که کسی بر مضامین آن کلمات آگاه نشود حتی بعد از آنکه آن را در هندوستان با کمال احتیاط طبع کردند نسخه مطبوع آنرا به کسی نمی دادند مگر آن کس که مسلم باشد که از گوسفندان بی اراده بها شده و بالاخره جز عریضه که بناصرالدین شاه نوشته شده و معلوم نیست که آن عریضه عینا این لوح است که انتشار داده اند یا چیز دیگر بوده آن کلمات نیز نه تنها بنظر سلاطین نرسیده بلکه کسی جز معدودی از محارم اسرار بها بر مضامین آنها آگاه نشده با وجود این عباس افندی پس از مرگ پدرش آن کلمات زیر دوشکی را که خودش هم در ساخت و ساز آن شریک بوده و برای همچو موردی ذخیره می نموده آنها را مدرک نفوذ و قدرت پدر خویش قلمداد کرده و در مفاوضات و سایر الواح بآن استدلال نموده! آری خواهید گفت در این صورت او مرد مدبری بوده و سیاست خوبی بکار برده و عرض می کنم که اگر این حرف مورد تصدیق شود باز حرف ما مورد تکذیب نخواهد بود که گفته و می گوئیم طریقه بهائی مذهب نیست و به رویه ادیان انبیا عرض اندام نکرده بلکه سیاست مذبذبانه ایست که برای استفاده شخصی اتخاذ شده و ما عجالتاً تا همین حد مسلمش سخن میرانیم و حال آنکه در سوء سیاست او هم مردمان عاقل سیاسی سخن گفته اند و برای سوء سیاست افندی همین بس است که احکام بیت العدل را ولو موهوم بود ولی چون ساخته پدرش بود خوب بود مبدل بحکم وراثت و ریاست شوقی افندی نکرده باشد نسلاً بعد نسل بدون شبهه این بار سنگین ننگین را عاقبت همان گوسفندان هم از دوش خود خواهند انداخت پس در حسن سیاستش هم حرف است و ما را مجاله تطویل کلام در این مقام نیست.

مجملاً برگردیم بموضوع کتب و الواح که تا کنون یک کتاب و لوحی از این پدر و پسر بطور سادگی و آن قسم که بوده نشر و

اشاعه نشده است

(کتاب مفاوضات)

مثلا مفاوضات عبدالباها که نتیجه فکر سالیان دراز او بوده چنین وانمود شده است که مسس بارنی مادام موسیو دریفوس بر سر ناهار سوالاتی کرده و عباس افندی مرتجلا این جوابها را داده است با اینکه اگر هم چنین بود اهمیت نداشت زیرا بقدری سهو و اشتباه و غلط و فلسفه های معوج در آن کتاب موجود است که باید چندین کتاب در کشف اغلاط آن یک کتاب نوشت معهدا این وانمود هم غلط و بی حقیقت است که این سخنان صحبت سر ناهار باشد بلکه نتیجه نگارش سالی سه چهار است نه صحبت سر ناهار چنانچه در سال (۱۹۲۳) میلادی که از لندن به پاریس وارد شدم عینا این سخن را خودم از مسس بارنی دریافتم در شبی که بارنی مادام دریفوس مرا بکشمش پلو ایرانی مهمان کرد در طی صحبت پرسیدم در آن موقع که شما مشرف بودید و مفاوضات تنظیم میشد چند مدت در عکا ماندید؟

فوری از روی سادگی جواب داد من بیش از چند روز توقف نکردم و مفاوضات را پس از چندین سال سرکار آقا نزد ما فرستاد و فرمودند این کتاب برای ایران خوب است و می خواهیم نام شما در مشرق مشهور شود لهذا بنام شما میل داریم طبع شود!!

خلاصه بارنی مقصود مرا نفهمید زیرا سابقه ذهنی نداشت ولی بنده مقصود عباس افندی را فهمیدم چه که سابقه ذهنی داشتم و اینگونه تقلبات او را در لوح و کتاب و مطلب و مرامی شناخته بودم

(توضیح گفتار)

پوشیده نیست که مطالب مفاوضات بردوقسم است قسمی راجع به تاویل آیات تورات و انجیل است و قسمی دیگر راجع به عقائد اشاعره و وحدت وجودی و ناسخی و امثالهم که کلمات مجله از ایشان در مفاوضات بصورت تزلزل و تمجمج بیان شده گاهی طردالباب بعضی از آن کلمات مورد اثبات و گاهی در محل نفی درآمده هر جا خواسته است رد کند از عهده برنیامده و هر جا خواسته است اثبات کند طوری آن را بیان نموده است که گویا مخترع این سخن خود اوست و باز هم خوشبختانه از عهده اثبات آن برنیامده است مثلا شرحی مینویسد در القاء موازین اربعه - عقل و نقل و حسن و الهام - وما را در این سفسطه های آقا دو نظر است.

(نظر اول)

اینکه این سخن بافته فکر و یافته وجدان ایشان نیست و اساس این حرف از اشاعره است نه بدین قسم که این آقا بطور حتم از عدم لیاقت و میزانیات آنها سخن گفته است و بعلاوه عباس افندی تا این درجه هم متصرف و مستنبت نبوده و مخترع این فکر یعنی

اختراع اینکه این حرف را از اشاعره باید اقتباس مرد میرزا ابوالفضل بوده که قبل از نشر کتاب مفاوضات او در کتاب فرائد خود این مطلب را بیان نموده است پس عباس افندی مقتبس از میرزا ابوالفضل و میرزا ابوالفضل مقتبس از اشاعره است.

(نظر ثانی)

اینکه چون میرزا ابوالفضل مطالعات خود را در امر باب و بها بانجام رسانیده دید این همه عیوبی که اهل علم و منطق و حکمت و فلسفه در کلام و آیات و احکام و اشارات و اعمال و استدلال بها و بهائیان جسته اند به هیچ قسمی اصلاح و مرتفع نمی شود مگر اینکه ماندن بیرهون حکیم یونانی مطلقا بوجود برهان قائل نشویم و با مانند اشاعره اسلام موازین اربعه را از کار بیندازیم لهذا تشبث کرد باینکه ادراک حس ناقص است بدلیل اینکه شعله جواله را دایره از آتش تشخیص می دهد و سراب را آب می انکارند - نتیجه این می شود که اگر مثلا کسی به چشم خوردید که آقای شوقی افندی با پسر میرزا باقر خان شیرازی اذان صبحی وارد حمام خصوصی بیرون شدند و از قفاشان رفته باز بدیده خوردید (مالارات عین) و خواست آنچه را دیده است باز گوید، بگویند حس در محسوسات خطا می کند و شما به اشتباه دیده اید یا اثر شخصی شرح سلیمانیه و بغداد بها را که با درویش مانوس و اسمش درویش محمد بوده و قلیان حشیش استعمال می نموده بگوش خود از عبدالبها شنید فوری بگویند حس تو خطا کرده است و محسوسات میزان ادراک و معرفت اشیاء نتوانند شد یا آنکه اگر کسی بعقل خود دریافت که تعلیمات عبدالبها را الغاء وطن خواهی برای اغفال ایرانی و استفاده اجانب است فوری به او بگویند عقل خطاکار است! بدلیل اینکه مدرکات و معقولات سابقین مورد اتقاد لاحقین شده است و خطای عقول آنان ثابت گشته و اگر کسی بگوید مثلا عقل را قبول نمی کند که جسد باب را در آن موقع انقلاب کسی از تبریز به طهران نقل داده باشد واحدی مطلع نشده باشد و پس از پنجاه سال بحیفا رفته باشد و در هیچ گمرکی کمتر تعرض و تفتیش بعمل نیامده و قضیه مستور مانده باشد و بالاخره امام زاده حیفا مصنوعی است نه حقیقی - عقل میزان برای ادراک مطالب نیست و اگر بگویند که فلان قضیه را از فلان شخص صحیح القول شنیدم و فلان حکایت را از نزدیکترین اعضای فامیلی بها و عبدالبها استماع کردم فلان صحابه خاص چنین گفت و فلان مقرب چنان روایت کرد و جواب دهند که نقل میزان مستقل نیست و بمفاد (الخبر یحتمل الصدیق و الکذب) نمی توان بر اقوال اعتماد کرد ولو آنکه بمقام تواتر رسیده باشد! و اگر کسی گوید بالهام در مقامی هم می توان بوجدان تعبیرش کرد دریافته ام که مثلا میرزا بها مظهر شیطان است نه رحمن (چنانکه یک نویسنده انگلیسی گفته است) فورا بگویند که الهام مدرک معرفت اشیاء نیست زیرا مردد است بین الهامات رحمانیه و تسویلات شیطانیه.

خلاصه بر روی این اصول میرزا ابوالفضل که در آن وقت کارکن صمیمی حضرات بود این مسئله را که از متخذ از اشاعره است در کتاب فرائد مطرح کرد و عبدالبها هم برای مقصد خود بی نهایت موافق یافته کامش بطوری از این طرح شیرین شد که ننگ

اقتباس راهم بر خود گذارده آنرا مشروحتر در کتاب مفاوضات تکرار نموده و در خاتمه این راهم اضافه کرد که میزان خطا ناپذیر تاییدات روح القدس است و این حرف به این مهملی رادر بوته ابهام گذاشت و گذشت و مریدان هم نفهمیدند چه گفت و مغالطه به کجا کشید! وبالاخره غافل ماند از اینکه راه ابطال این قول دو کلمه بیشتر نیست و آن اینست که پرسیده شود آقای عبدالباها شما خود خطا و نقص این موازین اربعه را با چه مدرک و میزانی دریافته اید؟ علیکم بالجواب و چون عبدالباها از دنیا رفته اینک از جانشین او شوقی افندی می پرسیم آقای غصن ممتاز و ولی امرالله! که می خواهید در این قرن علم و تمدن مردم گوسفند بی اراده شما باشند و همینکه یکنفر از شما صرف نظر کرد شما اینهمه طعن و لعن و استهزاء و ایدایش می کنید همین یک کلمه را جواب گوئید با اینکه شاید سوال ما را هم نمیفهمید تا برسیم به اینکه جوابش قادر باشید یا نه) آری تکرار می کنم که نفهمیدید چه گفتم - گفتم اگر موازین اربعه در معرفت اشیاء همه ناقص و ناتمامند خود عبدالباها با چه میزان همین مسئله نقص و ناتمامی موازین را شناخته است؟ ها یادم آمد که راه مغالطه شما را هم بیندم که نگوئید او فقط بهمان میزان روح القدس این را تشخیص داده فراموش نکنید که اینجا آن مغالطه هم راه ندارد گفتیم پیش از او میرزا ابوالفضل و پیش از میرزا ابوالفضل اشاعره این را درک کرده اند و گفته اند پس باید بگوئید که آنها خطای موازین اربعه را یافته و ذکر کرده اند؟⁵⁰

آواره در جمع مریدان مشغول تبلیغ، در اوج شیفتگی!!!



⁵⁰ در این موقع که این کتاب در زیر چاپ سوم است یازده سال از تاریخ پرسشهای متن گذشته و پاسخی از جانب شوقی و دیگر از اساتین امر نرسیده و هرکس دیگر هم هرچه پرسیده بلاجواب مانده مانند پرسشهای جزیره پرچم زیرا شوقی و مبلغین او اهل منطق و استدلال نیستند و جزمان الله منظوری از نگهداری امر ندارند!!



شجرنامه میرزا حسینعلی بهاء

آب و رنگی دیدم که به کمال شور و شغف آن را استقبال کردم و گفتم چه بهتر از اینکه یک پیغمبر از ایران ظهور فرموده باشد و در سایه تعالیم عالیّه او این ملت فرسوده راه ترقی پویید ولی هر قدر نزدیکتر شدم خطای نقل را بهتر یافتم یک وقت شنیدم که عبدالیهاء برای ترقی و شرافت ایران و استقلال و عظمت این سرزمین در اروپا و امریکا نقلها کرده و افکار مردم را بدین صورت معطوف داشته و یک وقت هم خودم رفتم به اروپا دیدم آن نقلها کلا خطا بوده و او جز تملق و چاپلوسی به اروپائیان و امریکائیهها و تمجید از قوانین ایشان و مذمت از شرق ویژه ایران سخن نگفته و حتی مبادی و تعالیمی که پیشنهاد کرده برای اغفال مردم ایران بوده در این صورت شبهه نیست که پس از درک خطای نقل نباید از ادراکات عقل هم چشم پیوشد که چون نقل خطا بود شاید عقل

هم خطا باشد. پس خلاصه این است که خطاهای نقل را عقل ادراک و خطاهای عقل را حس دریافت نمود مثلا عقل می گفت یکنفری که می خواهد دارای ریاست روحانی باشد و جمیع کثیری را مطیع اراده خود نماید طبعاً می تواند از شهوات خود جلوگیری کند و اگر نکرد اقلاً می تواند آن را مستور دارد و اگر دید از طرفی صدائی بلند شد آن وقت دیگر قطعاً از خود جلوگیری خواهد کرد ولی حس من خطای این- ادراک عقلانی را دریافت و با حسن والعیان دیدم که شوقی افندی به طوری بینائی چشمش در پرده شهوات مستور شده و حواسش فالج گشته که نمی تواند از خود جلوگیری نماید و حتی بعد از بلند شدن صداهای متوالی باز هم نتوانست یکسال رفتن به سویس رقصیدن با مادموازلها را فدای مبادی و ریاست خود نماید در این صورت نمی توانم بگویم که چون عقلم از اول در ادراک مقام او خطا کرد ممکن است حس و نقل هم در محسوسات و منقولات مسلمه خطاکار باشد چه که خطای هر میزان را میزان دیگر متذکر است- ولی حضرات قصدشان از طرح آن مسئله همین است که هرگز هیچ کس بر محسوسات و معقولات و منقولات و وجدانیات خود ترتیب اثر ندهد و همیشه گوسفندان بی اراده ایشان باشد اینست که آن مطلب را از اشاعره گرفته و در هر نوشته و سخن خود ادعا می نماید و بالاخره سد این مغالطه وقتی می شود که شوقی افندی جواب این مسئله را نه لوح زیر دوشکی بلکه به بیان صریح همه کس پسند توضیح می دهد که آنان که این را فهمیده اند که موازین اربعه ناقص و خاطی است با کدام برهان و میزانی این را تمیز داده اند؟ اگر با یکی از این موازین اربعه است چگونه میزان ناقص که در آن جا نیست ممکن است بگوئیم انسان طعمه درندگان است ولی ممکن نیست بگوئیم اسیر درندگان است. بلکه باید گفت انسان با اینکه طعمه درندگان است درندگان را اسیر خود ساخته به وسیله طعمه های دیگری که به آنان می دهد خویش را مستخلص میسازد.

۶- اینکه همعنائی اثر و موثر بقسمی که در جلد دوم در ضمن ابطال لوح بقای روح افندی گفتیم فلسفه غلطی است و بفقدان موثر مفقود می شود و به طوریکه او بنای اثر را تخصیص بانسان داده نیست بلکه یک مور ضعیف هم که موثر لانه و خانه خود است میمیرد یا کشته می شود و یا پامال می گردد درحالیکه تا مدتی خانه و لانه اش که اثر اوست باقی می ماند موریا نه معدوم می شود و تیر تخته راکه او سوراخ کرده تا مدتها بدان حال باقی است مگس عسل میمیرد و موم و عسل او تا دیری مورد استفاده است و بالاخره چنین امر عادی را نمی توان برهان بقای روح (آنهم روح انباء) شمرد!

۷- اینکه شجره بی ثمره را با ثمر کردن مخالف قانون طبیعت نیست بلکه موافق طبیعت است در صورتی انسان قادر بود مخالف طبیعت عمل کند که مثلا میوه را از پشم شتر بیرون آورد و گرنه پیوند شجر مثمر بدرخت بی بار زدن موافق طبیعت است. باری قدم هشتم مطول شد و اینک باختصار کوشیده بقدم نهم که کاشف اسرار بسیار است می پردازیم.

سفر دوم من بعکا و حیفا

در سال ۱۳۳۳ که سال اول جنگ عمومی بود عبدالبهاء به توسط سیم کمپانی تلگرافی کرده مسافرت مرا تقاضا نمود و آن سال دومی بود که خودش از سفر غرب مراجعت نموده بود. من حدس زدم که می خواهد مرا به اروپا بفرستد برای بعضی مغالطات و خود نمائیا چه پیش از من میرزا علی اکبر رفسنجانی را فرستاد به آلمان به اصطلاح خودش برای آبیاری تخم های افشانده او و از عجایب روزگار اینکه آن مبلغ پس از مراجعت از سفر آلمان « مانند آواره پس از سفر لندن» به کلی از بهائیت برگشت. فرقی که او با آواره داشت این بود که او نتوانست به حسن تدبیر افکار خود را حفظ کند تا کتابش تمام و نشر گردد لهذا در معرض هجوم بهائیان به دستور سری عبدالبهاء و میل ماهرانه او واقع شد چندانکه در حجره تیمچه حاجب الدوله در مدت چهار سال تحت مراقبت زردشتیان ابله بی سواد بهائی مقیم آن تیمچه واقع شد و بقدری از دست آن جهال بی عاطفه صدمه کشید که مسلول شده عاقبت از ایشان فرار کرده به سمت رفسنجان رفت و به اندک فاصله درگذشت و آثارش منتشر نگشت ولی آواره همان تضيیقات و حتی اشد از آن را جلوی روی خود دیده حتی درصدد اعدامش بودند ولی با تایید الهی و حسن تدبیر خود موفق شدم به نشر قسمتی از اطلاعات خویش و چون این سد شکسته شد دیگران هم مانند آقای نیکو و آقای اقتصاد (میرزا صالح مراغی) و آقای شهاب فردوسی و چند نفر دیگر به کم و زیادی موفق بر نشر اندکی از اطلاعات خود شدند و تا حدی شواهد بر صحت کشف الحیل اقامه شد ولی حضرات بهائی زود بیدار شدند و به هر وسیله بود از ادامه این گونه کتب جلوگیری کردند به طوری که مثلا یزدانی متزلزل را دوباره به حوزه خود اعاده دادند و به هر حيله بود پست اوراهم در وزارت جنگ تامین کردند.

مجملا قبلا از مسافرت خودم رفسنجانی مذکور را ملاقات کرده فهمیدم باز گشت او از بهائیت بر اثر کشف دروغ های عجیب افندی بوده که خود را مطالع و منتفذ در عالم غرب قلمداد نموده در حالیکه درهمه آلمان قریب چهل نفر اشخاص غیر مهم در اطراف مسلک بهائی حرفها بلد شده و گاهی محفلی تشکیل میکنند و ازهر شهری یکی دو نفر سفر کرده بدان محفل رفته به قول دکتر یونس خان (نشستند و گفتند و برخاستند) یعنی جز حرف چیزی نبود و همان عده قلیل هم به رفسنجانی توجه نمودند به او گفته بودند علم نطق و بیان شما مهمتر از عباس افندی است و دختر کنسول شوارز که رئیس همه آنهاست خواسته بود با رفسنجانی وصلت نماید و مجموع این قضایا افندی را به غضب آورده از رفسنجانی سلب اطمینان کرد و به امحاء او کمر بست چه در بهائیت گناهی بالاتر از بیداری و آزادی نیست همین قدر که فهمیدند شخصی بیدار شده کمر به اعدام و امحاء و یا اقلا به سلب اثر از کلمات او و اتهامش بهر تهمتی که امکان پذیرفت می بندند و از اینست که هر کس هم بیدار شد دوباره خود را به خواب می زند و از این قبیل بسیار داریم که بعضی را در محل خود اشاره خواهیم کرد.

با اینکه مسافرت در ضمن جنگ کارمشکلی بود چون مایل بودم اطلاعاتم کامل شود بی درنگ حرکت کردم پس از آنکه دوماه در کرمانشاه وچهل روز در بغداد وایامی در حلب معطل شدم و با زحمات بسیار وسایل سفر خود را فراهم کردم عاقبت با پنج هزار تومان پولی که بایان همدان و کرمانشاه و خود طهران داده بودند به حیفا وارد شدم و مخصوصا ذکر پول کردم تا سخنی نگفته باقی نماند و معلوم شود که اگر من آدمی مادی بودم خوردن پنج هزار تومان نقد با آشامیدن آب یکسان بود زیرا افندی نمی دانست پولی داده شده راه مکاتبه هم بسته بود سندی هم صاحبان پول نخواستند و نگرفته بودند پولی که هر دو تومانش را یکی داده آنهم در راهی که چند دفعه با سارقین عرب دست گریبان شدیم آن هم در سال جنگ بهترین عذرها در پیش است خوردن آن اهمیتی ندارد معهذا پولها را به طوری تحویل افندی دادم که او خودش تعجب کرد و حتی در مراجعت خرجی برای خود نگذاشته بودم و ناچار شد که صد تومان به حاجی امین الدوله حواله دهد و آن لوح صد تومانی که ذکر صحت عملم در آن درج است الان در کتابچه الواح من موجود است.

مکرر بعضی رفقا گفتند چرا این پول را دادی: گفتم برای اینکه جلوی قلم و زبان و وجدانم در بیان حقیقت باز باشد و نزد خدا و خلق و وجدان خود سرافکننده نباشم و خود او هم بهانه نداشته باشد و گرنه می دانم این پول ملک مشروع او نبود و من خود اولی به تصرف آن بودم که به قوه نطق و بیان و تشویقات من و امثال من جمع شده بود حتی بعضی از زنان به زبان آورده می گفتند شما خود مختارید که این وجه را به هر مصرفی برسانید معهذا حمد می کنم خدا را که طمع دامن گیرم نشد و آلوده بدان مال کثیف نگشتم فحمدالله ثم حمداله (این بود مرتبه نمک شناسی ما) و آن بود درجه حق گذاری ایشان که گفتم قریب ده هزار تومان خسارت در کتاب تاریخشان به من زدند و الحمدالله که (شب سمور گذشت و لب تنور گذشت) و خدا چند برابر آن از راه مشروع به من داد.

از حیفا تا عکا یا خر سواری عبدالبها

در حیفا سه ماه در نزد افندی ماندم و کمال تقرب را داشتم حیفا هم خلوت بود لیلا و نهارا از حضور استفاده نموده دنیا دنیا مطلب فهمیدم در هر غیبش عیبی یافتم و در هر نبوتش سفاهتی دیدم در هر مزاحش اسراری جستیم و در هر صحبت سیاسیش رموزی ادراک کردم و بالاخره تمام شرایطی که گفتیم باید در مصلح مذهبی یا امور اجتماعی باشد به تمام معنی عکس العمل آن را در عبدالبهاء دیدم در حالیکه دورادور نوع دیگر شنیده بودم و فی الحقیقه تصور می کردم که اگر او حق نیست ملهم نیست غیب دان نیست عالم کامل نیست ولی اقلا اخلاقیاتی که در کلمات خود و پدرش اظهار شده دارا است ولی خدا را گواه می گیرم که اثری از آن اخلاقیات هم در او ندیده همه را معکوس مشاهده نمودم بدینگونه که گفتیم مصلح باید حب جاه و ریاست نداشته باشد

بدبختانه عبدالبهاء راز همان وحله اولی یکنفر آخوند جاه طلب ریاست پرستی دیدم که هیچ آخوندی را به آن درجه ظاهر ساز و ریاکار و ریاست دوست و مال پرست ندیده بودم.

از حیفا تا شام

پس از آنکه در حیفا ماندم و راه اروپا به سبب جنگ عمومی بسته شد و برمن معلوم گشت که عباس افندی قدر یک آدم سیاسی و حکیم ماهر هم پیش بین نبوده نتوانسته است بفهمد که جنگ تا کی طول می کشد و نتوانسته است بفهمد که امریکا داخل جنگ خواهد شد و در موقعی که از او سوال کردند گفته است امریکا وارد نمی شود و این در بدایع الاثار (سفرنامه عبدالبهاء) مندرج است مجملا مرا که برای اروپا طلبیده بود متحیر ماند به چه کاری بگمارد بالاخره مالیخولیایش بدینجا کشید که لوحی مبنی بر تحریک فساد به جمال پاشا نوشته مرا مامور ابلاغ آن نماید.

قضیه جمال پاشا

چون کرارا شرح این قضیه را از ما پرسیده اند اینک مختصری اشاره می شود. در آن اوقات که جمال پاشا شام بود عباس افندی از جهات عدیده اضطراب داشت اول اینکه راه ایران که مزرع حاصل خیز با بانک کمپانی زرخیز اوست بسته شده بود. دوم آنکه می ترسید جمال پاشا و انور پاشا سر بر سر او بگذارند و مدارک خیانت او را به دست آرند و بفهمند که او دخیل در امور سیاسی است. سوم آنکه اگر امریکا داخل جنگ برایم فرستاده و ضمنا قسم که نشان دروغ است یاد می کند که کسی به من خبر نداده و این فراست خودم است مجملا از ننگ اینکه مبادا لکه نقض به دامنم بچسبد و بگویند از چاه درآمد به چاله افتاده یعنی دست از دامن عباس برداشته به محمد علی توجه کرده برای مدت دیگر سکوت را ادامه دادم.

تبصره

چنانچه ملاحظه می شود یکی از تهدیدات که در این لوح از طرف عبدالبهاء متوجه آواره می شود صحبت از چند زن است که گویا در طهران سرا مخالفت با بهائیت دارند برای اینکه عبدالبهاء با آنها موافقت نکرده و گویا فیمابین آواره و امین و باقر تفتین نموده اند، پس باید دانست که این هم یکی از حیلی است که کشف آن بسی لازم است (موسس را هم در این لوح بخط خود) ماسس) نوشته تا شاهد غلط نویسی او و غلط گیری ما باشد!

منیره ایادی و حریت نسوان

پیش از اقامت نگارنده در طهران منیره ایادی یکی از زنان مبلغه و مبلغ زاده و محرم اسرار عبدالبهاء بلکه شریک کمپانی بهائیت بوده و هست هوای حریت نسوان برسرش افتاده از عبدالبهاء استیذان نموده اجازه بر اجرای آن یافته بود بدین مضمون که با حریت نسوان چندان موافقم که خودم پیشقدم شده دختر خود و رجا خانم را بی حجاب به اروپا فرستادم.

مجملاً با این اجازه افندی محفل حریت در منزل ابن ابهر شوهر همان منیره خانم که در آن وقت از برکت تبلیغ امر بهاء از هر دو چشم کور و خانه نشین شده بود تاسیس گذشت. منیره خانم که زنی جوان بود وشوهری کور و پیر داشت این محفل را برای استفاده خود می خواست ولی به زودی زمام استفادات از دست او بیرون رفته چندانکه حتی بعضی زنان غیر بهائی جوان در آن محفل وارد شده در ترویج امر بهاء از او جلو افتادند و هم چنین چند مرد جوان که در راس آنها مرد رشیدی واقع شده بود وبا طبع همه موافق بود در آن محل عضویت یافتند و یکی از عادات آن مرد رشید این بود که در خواب فشار دندان (دندان گرچه) داشت. یکی از زنان اغیار (غیربهائی) که به هوای رقابت با منیره بدان محفل عضویت یافته بود دختر همان بود که شرح رفتار سیاسی و گفتار دیپلماسی با عکس پدرش در فلسفه سوم به قلم آقای نیکو درج شده این خانم از ارث پدر طبع شعری داشت و برای فشار دادن دندان آن مرد زن پسند دو بیت زنانه ذیل را سروده آن مرد را با خود موافق نمود

(دو بیت)

دل خونین من است اینکه همی می خاید رشته عمر من است اینکه به هم می ساید
قدری آهسته بسوزان که بود مخزن حب تو که از فرط غرور هیچ ندانی رب و رب

(رباعی)

گفتم که بیا محترم اندر بر من بنشین و بگوی حرفی از دلبر
گفتا که گمان کنی که من آبادم مانند تو بر باد بود بنیادم

فوت عبدالبهاء

نگارنده در طهران بود که عبدالبهاء عباس در سنه ۰۳۴۰ هجری فجاتا درگذشت در حالیکه خودش و بستگان و اتباعش ابدا انتظار مردن او را نداشتند و این مرگ به قدری بر همه واز همه بیشتر بر خودش ناگوار بود که از وصف خارج است زیرا او وعده هائی داده بود که یکی از آنها وفا نشد و بر مریدانش ناگوار بود که ببینند او مرد و خدا به یکی از مواعیدش اعتنا نکرد دیگر نمی دانستند که مواعید سابقه اش هم مثل این مواعید بود او هرچه در دنیا گفت بر خلاف آن شد منتها چشم نبود که ببیند و گوش نبود که بشنود او وعده داده بود که امریکا داخل جنگ نمی شود شد- او وعده داده بود که مشروطه ایران برقرار نمی گردد به سبب

اینکه دست علماء در کار است ولی بر قرار شد. او وعده داده بود که محمد میرزا پادشاه عادل و منصوص کتاب اقدس است و بهائیان لازم است از او اطاعت کنند ولی او ظالم و مخلوع و بی پایه از کاردرآمد. او وعده داده بود که از خاندان قاجار سلاطین با اقتدار بر خیزند و مخالفت ناصرالدین شاه را جبران نموده مروج بهائیت شوند ولی نشدند و حتی منقرض گشتند. او وعده داده بود که سلطان روس ملک الملوک گردد نشد. او وعده داده بود که روس برای ایران فکری دارد و انگلیس هم فکری دارد - خدا هم فکری دارد و مریدانش تعبیر می کردند که خدا یعنی عبدالبهاء و گمان می کردند او با امریکا یا آلمان یا دولت دیگر بند و بستنی دارد و فرداست که سلطنت ایران را به خود یا برگزیدگان خود تخصیص می دهد ولی مرد و فکرش به جائی نرسید بلکه اصلا



عباس افندی - ع ع

معلوم نشد که این خدا چه فکری داشته؟ او وعده داده بود بغار داردافل به دست اجانب افتد برای اینکه پدرش آن یا نقطه الواقعة بین شلطي البحرين را تهدید کرده و آن یا ارض الروم نسمع فيك صوت اليوم گفته ولی نشد) در حالیکه عبارت هم از محمد بن طلحه استراق و تحریف شده زیرا اصل این عبارت از ابوسالم محمد بن طلحه شافعی است که می گوید در آثار قیامت - و تهدم حصون الروم و یصبح فی نواحيها البوم) و بهاء آن را در کتاب خود بدان صورت که ذکر شد آورده و عبدالبهاء محقق دانسته و حتی در جنگ بین المللی بین شوقی و تلامذه بیروت شرط و شرط بندی شده و حضرات خوشحالی ها کرده اند که داردافل فتح شد و عثمانیان از میان رفتند و پس از چند روز دروغ

بودن آن و بوبر شدن شوقی محرز گشته باری با همه این وعده ها که در هر لوح نوشته و برای هر شخص و جمع و در هر قضیه خصوصی و عمومی داده شده و عکس العمل آن بروز کرده بود باز گوسفندان منتظر بودند که چون عبدالبهاء وعده داده است که به عشق آباد سفر کند و در مشرق الاذکار آنجا پیشنهادی نماید و وعده داده است که بیت العدل بسازد و گفته است تا بیت العدل برپا نشود از دنیا نمی روم و وعده داده بود که به هندوستان سفر نماید و بسیاری از این وعده ها داده بود لذا باید حتما زنده بماند تا این مواعید مصداق یابد خصوصا بعضی از آنها که به کلمه (هذا وعد غیر مکذوب) مصرح شده بود این بود که چون تب عارضش شد و طبیب آمد و خدا را انجیکسیون کرد و یکشب کسالتش تخفیف یافت و شب دیگر بی خبر خدا حافظی نکرده در راه آهسته پیش کرد و از عالم خاک به قول طهرانیان زد به چاک یارانش گریبان چاک کردند و بستگانش خاک بر سر ریختند که (بودی تو خدای محی و مردی آخر ای تازه خدا چرا جدائی کردی؟) و عجب اینکه با انجیکسیون هم مخالف بود و بالاخره تن به آن درداد

ولی چاره هم نشد وازاین است که در خطاب به بعضی از مخالفین و انجیکسیون که به طور اجبار با آن موافقت کرده اند رباعی ذیل گفته شده وما مزاحا برای تفریح خوانندگان درج می کنیم.

(رباعی)

یادت باشد که جامه ات در کردند یک عضو زاعضای تو را تر کردند

کردند براو فرو یکی میل دراز هی گفتی سوخت هی فروتر کردند

حالا چه دروغها به او بستند بماند خلاصه این که با این مرگ ناگهانی دروغی نبود که انتشار ندهند وهمه را منیره خانم عیالش که دختر سید تیمچه ملای اصفهانی است و تمام حيله های آخوندی را بلد بوده ودر نزد این آخوند متجدد استادتر شده انتشار می داد. از آن جمله چیزی به خودم گفت این بود که سرکار آقا ده روز پیش از صعود! فرمودند به شوقی افندی تلگراف کنید از لندن حرکت نماید وگرنه به جنازه من نخواهد رسید! من هم از روی سادگی و صداقت این دروغ او را از قول خودش در کتاب تاریخشان درج کردم ولی جزوه اش که به حیفا رفت گویا همه اهل حرم بر منیره هجوم کرده بودند که این چه دروغی است که گفته اید لهذا او به من نوشت این جزوه را عوض کنید و پنج لیره هم برای خرج آن به برای برادرش سید یحیی^{۵۱} به مصر نزد من فرستاد وبر یقین من افزود که درهر قضیه دروغی می سازد اگر مدعی پیدا نشد انتشار می دهند ودر اغنام دور از مرکز موثر می شود واگر مدعی پیدا شد آنرا منسوخ می سازند واگر خیلی رسوا شد شانه خالی کرده مبلغ و مروج و واسطه را تکذیب می کنند چنانچه در قضیه محفل حریت نسوان کردند وهزاران نظیر آن هست که ذکرش موجب تطویل است.

اما غرض اصلی منیره خانم این بود که مخالفتی که با لوح بیت العدل بها کرده از دوش خود افکنده برگردن خود عبدالبهاء اندازد زیرا بهاء می گوید (قوله) درهرمدینه از مدائن ارض به اسم عدل بیتی بنا کنند ودر آن بیت العدل عدد الاسم الاعظیم از نفوس زکیه مطمئن جمع شوند. تا آنجا که می گوید وهمچنین در نفوس و حفظ ناموس و تعمیر بلاد والسیاسة التي جعلها الله اسالبلاد وحرزاللعباد ملاحظه کنند الخ و شاید این حرف بیت العدل در صدها موضع و موقع از قلم بهاء وعبدالبهاء تکرار شده ونیز تصریح بر تصرف در سیاست شده برخلاف آنچه می گویند ما در سیاست دخالت نداریم وعباس در بعضی الواح برای انصراف افکاروابصار و اغفال اغنام وانام نوشته است که در سیاست دخالت نکنید!

طرده الباب یا طرده البهاء

⁵¹ آن سید یحیی هم بقول سید محسن اساسی که از حیفا آمده و نقل کرده بود این ایام از کیش بها برگشته و شوقی امر باحباب داده که با او ملاقات نکنند و سید محسن هم از طرف محفل مامور شده که دیگر قضیه را بازگو نکند!!

شاید اغلب ندانند که (عددالبهاء) که در این لوح نوشته مقصود چیست پس باید دانست که عبدالبهاء یا الف همره آخرش اگر گرفته شود مطابق حساب اجد که یادگار عهد دقیانوس است نمی شود ولی میرزا خدا نه (۹) را طوری استعمال کرده که بی قافیه نهانده است زیرا در ابتداء که می خواست خود را بهاء معرفی نماید وجرات نداشت که تصریح کند و نمی دانست که همزه بهاء هم معدود است دو و پنج و یک را به این صورت امضاء می کرد (۱۵۲) دو کنایه از باء و پنج کنایه از هاء و یک کنایه از الف یعنی (بها) بدون همزه و گذشته از اینکه این امضا رقومی بدین صورت دو و پنج و یک خوانده نمی شود یکصد و پنجاه و دو خوانده می شود واز موضوع و منظور بهاء نیز خارج می گردد به علاوه غلط هم هست که همزه بهاء را حذف کنیم چنانچه خودشان هم نتوانستند حذف کنند و بالاخره قائل شدند که باید حساب شود ولی عجب در این است که یکدفعه دو و پنج و یک را جمع کردند شد نه در حالیکه همه آدمها چون ۱ و ۵ و ۲ را جمع کنند می شود هشت اما حضرات آن سه عدد را از زیر الواح برداشته حاصل جمعش که به عقیده ایشان نشد بروند بر بالای منشاء آت و منشاء افتخار خود کردند حتی سردرخانه و مغازه را به عدد نه تزیین نموده متبرک می دانند؟ و خودش آنرا منشا اعداد قرار داده مدار دین خود را بر آن نهاده امنای بیت العدل را هم نه نفر قرار داده تا از تعادل به اسم خودش خارج نباشد و اخیرا منشا افتخار یکی دو مغازه شد که بدون تناسب عدد (نه) را بر آن نصب کرده اند در حالیکه در عدد خصوصیتی نیست و اگر باشد باید (بز) و (جو) نیز مبارک باشد که در عدد (نه) است.

عجیبتر از نه «۹» نوزده «۱۹»

عدد نوزده از مخترعات باب است و بهائیان حتی صدق زنان را بر روی آن قرار داده در شهرها نوزده مثقال طلا و در دهات نوزده مثقال نقره معین کرده تجاوز آن را از پنج مرتبه که نود و پنج عدد است جایز نمی دانند و همچنین عدد شهور را که باب بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز قرار داده بطوری نزد اهل بها مقبول افتاده که بدان افتخار می نمایند ولی ما یقین داریم که فلسفه آن را نمی دانند و شاید تنها بهاء و عبدالبهاء این فلسفه را دانسته اند که با وجود استقلالی که هوس داشته و بسیاری از نصوص کتاب بیان را کان لم یکن انگاشته اند از این یکی دل برداشته و اخیرا تقویم بهائی بر شهور (ماه ها) نوزده گانه همه ساله طبع و نشر می شود! فلسفه نوزده ماه و نوزده واحد بیان که واحد بر نوزده بایست و نوزده مثقال سیم و زر در مهر زن و سایر اعداد نوزده همه و همه برای اینست که خود را طرفدار مسیحیت شمرده دین خود را از مآثر قرن نوزدهم مسیحی قلمداد کرده باشد اما اگر فلسفه نوزده پرستی این باشد باز لازم نمی نمود که یک چنین تقسیمات رکیک بی معنی برای روز و ماه قرار داده خود را در نظر دانشمندان بلکه کودکان سبقخوان مفتضح سازند چه این تقسیم به قدری غلط است و بی معنی است که به هر جای آن نظر کنیم راکتتی رادربر دارد زیرا اگر مقصود شهور ماه های قمری باشد که بدیهی البطلان است بسبب اینکه قمر را مدار معینی است که هر

ماه به سی یا بیست و نه روز هلال و محاق آن در آسمان وزمین محقق گشته حسابش برای عارف و عامی یکسان و به عین عیان مشهور و خاص و عام است. پس بدیهی است که این تقسیم را شمسی قرار داده آن هم اتفاقا غلط است زیرا سیر شمس هم در بروج دوازده گانه (حمل و ثور الخ) مسلم و محقق و تغییر ناپذیر است و آنهم برسی و بیست و نه روز منقسم است پس این تقسیم نوزده گانه از راه شمسی هم خطاست حتی در این تقسیم نوزده گانه طوری هم نیست که در سال خمره قدیم از میان رفته باشد و ۱۹ ماه متضمن تمام ایام که تقریباً سیصد و شصت و شش روز است باشد بلکه نوزده ماه و نوزده روزی سیصد و شصت و یک روز می شود و پنج روز زائد آمده در نتیجه خود باب هم ناچار شده که اسمی برای آن پنج روز پیدا کند و آنرا ایام هاء و ایام زائد نام نهاده با اینکه باید ۵ روز مغضوب میرزا خداواقع شده باشد که از اعداد شهور معزول و اخراج شده بالعکس مورد مرحمت شده میرزا آن را ایام عطا و فیض قرار داده پس تا اینجا معلوم کردیم که هنری از این شهور و ایام و تقسیمات باب و بهاء بروز نکرده حتی به قدر تقویم نویس های ایران که توانستند خمره مسترقه رادر ماه های فروردین و اردیبهشت الخ مستهلک کرده ششماه را سی و یک روزه و یکماه را بیست و نه قرار داده حساب روزهای سال را بی کم و زیاد به دست مردم دهند این میرزا خدا و مبشر با مکذوبش باب آن قدر هم نتوانسته اند که از اوحیه و الهامات آسمانی (یا زیر زمینی) بهره به مردم برسانند اما از این به بعد دقت شود که نه تنها فیضی از این ایام و شهور و تقسیمات نوزده گانه عاید نشده بلکه یک ضررهای خیلی بد و رکاکتهای خیلی شدید متوجه این تقسیمات است که ذیلاً اظهار می شود.

آیا باید رعایت فصول رابعه (بهار، تابستان، پاییز، زمستان در این شهور ماههای نوزده گانه که گفتیم شمسی است شده باشد یا نه؟ اگر باید چهار فصل تمام وارد رعایت شده باشد به قدری حساب ماه های نوزده گانه غلط و نارساست که مافوق آن متصور نیست! زیرا در فصل آن عبارتست از نه ماه و نیم که نیم ماه آن هم نه روز نیم است و اگر این دو فصل را هم تقسیم کنیم بر دو فصل دیگر هر فصل عبارت می شود از چهار ماه و سه ربع ماه بهائی! و چون ماه هم نوزده روز است سه ربع ماه قابل تقسیم نیست چه اگر ماه بیست روز بود سه ربعش پانزده روز می شد ولی چون نوزده روز است تقسیم سه ربع آن می رود روی ساعت و دقیقه و ثانیه و آن و باز هم تقسیم صحیح از آن بیرون نمی آید با این فلسفه و تقسیمات عجیبه آقای میرزا خدا سخن مبشر یا مکذب خود) حضرت باب) را ترویج نموده و سال را بر نوزده ماه و ماه را بر نوزده روز تقسیم کرده.

آری فقط می توانم که چون دعای سحر که از ادعیه اسلامی است مشتمل بر اسماء مقدس الهیه است که اول بهاء (ولی نه هر بهاء) و آخرش علی و اعلی (ولی نه رب علی) است آقایان آن اسامی را گرفته و بر روی آن تقسیمات سال و ماه و ایام را ساخته ماهها را

بدینگونه موسوم کرده اند که این هم یک معایب دیگر را دربر دارد که یکی از آنها استراق ادبی است (دزدی) و دیگر ایرانی را مجبور ساختن بر استعمال کلمات عربی و دیگر اطاله سخن آنهم بیهوده و به طوری که در جدول ذیل شناخته شده. و عجیبتر از همه این که عین آن اسماء که برای ماهها قرارداد داده اند برای روزها همان را معین کرده اند و آن قدر قریحه و ذوق نبوده که اسامی دیگری پیدا شده باشد! و نتیجه این شده که ملاحظه می شود.

جدول ماههای نوزده گانه بهائی

۱- شهر البها ۲- شهر الجمال ۳- شهر الجلال ۴- شهر العظمة ۵- شهر النور ۶- شهر الرحمة ۷- شهر الکلمات ۸- شهر الکمال ۹- شهر الاسماء ۱۰- شهر العزة ۱۱- شهر المشیة ۱۲- شهر القدره ۱۳- شهر العلم ۱۴- شهر القول ۱۵- شهر المسائل ۱۶- شهر النشرف ۱۷- شهر السلطان ۱۸- شهر الملک ۱۹- شهر العلاء

همچنین روز اول هر ماه یوم البهاست و دوم یوم الجمال آخر و خنده دارتر اینکه عدد سال را هم باید به حساب ابجد حروفی را پیدا کرد و آن سال را بدان حروف مرکبه نامید؛ مثلا امسال که ما به تالیف این کتاب مشغولیم سال نودم از طلوع باب است؛ یعنی نود سال است که باب را بعضی از خدایان روی زمین مبعوث کرده و سرا و جهرا او را و گاهی جانشین او ازل را در قبرس و گاهی موعود مصنوعی کتاب او (بها) یا من یظهره الله ساختگی رادر عکا مدد داده اند تا امروز که از پانزده هزار نفر مومنین دوره باب بهشت نه هزار نفر مومنین بهاء متنازل شده اکنون که سال نودم است باید عدد نود را ترکیب حروف هجائیه به حساب جمل پیدا کرد (فرضا) سل) آری امسال سال اهل بهاست پس باید امروز که روز ۲۵ آبانماه از سال ۱۳۱۰ شمسی و روز ششم است از شهر رجب ۱۳۵۰ قمری می شود ۲۴۱ از سال حاضر و مطابق می شود با روز سیزدهم از ماه دوازدهم بهائی باید بنویسیم.

تحریرا فی یوم العلم من شهر القدره من سنه السل من سنین البیان؛ اما چون بهائی نیستم می نویسم (۱۰/۸/۲۵) یا اگر مسلمان متعصب باشیم می نویسیم (۶ شهر رجب ۱۳۵۰) اکنون خوب فکر کنید ببینید آقایان باب و بهاء در همین تاریخ و تقویم ما چه کرده اند؟! و باز هم با سهولتی که من حسابرا به دست شما داده ام نیست من دو سه ساعت چندین تقویم را آورده و از روی آنها روز و ماه بهائی را با زحمت تطابق بآنها پیدا کرده عربی هم بلد بوده ام و بدان شکل دراز چون روده... بیرون آورده در معرض نمایش گذارده ام ولی خدا نکند کسی یک تقویمی از تقویم آدمهای دنیا را نداشته باشد یا با الفاظ عربی آشنا نباشد در آن صورت اگر شما سه روز بنشینید برای پیدا کردن اسم یکروز از روزها یا ماهها و سالهای بهائی عاقبت موفق نخواهید شد. اگر باور ندارید بسم الله بالبدیهه بگوئید یوم الکمال من شهر العظمه من سنه البول- روز چندم از ماه چندم از سال چندم از ظهور بهاء بوده است؟ و چگونه می توان آنرا با ماه و سال مسیحی یا اسلامی تطبیق داد؟

اینجاست که باید باور کنیم که میرزا خدا جز عداوت با ادبیات و تاریخ و اخلاقیات و همه مقدرات بشر عموماً و ایران خصوصاً هیچ کاری نداشته فلعله الله علی کل من بدء بالسرقة والبدعة و ختم بالحيلة والخذعة.

عقبه ششم

خصائص شوقی افندی

شوقی افندی در ماه رمضان ۱۳۱۴ هجری از ضیائیه خانم دختر بزرگ عبدالبهاء متولد شده وبا داشتن ماه و سال و تقویم مخصوصی که اشاره شد تا کنون نتوانسته اند روز ولادت او را در میان شهور و سنین بهائی پیدا کنند لذا به همان شهر رمضان اسلامی و سال هجری قناعت کرده اند شوقی افندی از قد و قامت و چشم و صورت و جها من الوجوه شباهت به پدر میرزا هادی شیرازی ندارد و از هر حیث خصوصاً از چشم شباهت کامل به بهاء و عبدالبهاء دارد سرمایه بهاء و عبدالبهاء فقط همان چشم فتان بود که ادباء آنرا توصیف کرده اند و مخصوصاً چشم بهاء و عبدالبهاء مطابق این شعر عرب بود(بیت)

عیون عن السحر المبین تبین تا آنجا که می گوید مراض صحاح ناعسات یواقط الخ

ناعسات چشم نیم خواب را گویند و اگر در چشم بهاء از روی عکسی که در فلسفه نیکو طبع شده و سیاه قلم عربیانی که در این کتاب است نظر کنید معنی ناعسات را می یابید اما آیا این چشم کافی است برای خدائی او؟ ابداً زیرا هزاران دختر عرب و پسر عجم با چنین چشمی دیده شده و دارای هیچ خصوصیت دیگر نبوده اند مانند بهاء و عبدالبهاء فقط تفاوت در این است که کسان دیگر چشم ناعس خود را باعث بدبختی مردم نساختند و اینان ساختند و از این رو چشمهای اینان باید گفت اگر از آب تهی است به آتش فتنه پر است.

مجملاً شوقی وارث چشم و صورت و قد و قامت عبدالبهاء است نه میرزا هادی و این سخنی است که ما در ایام معاشرت بایمان می گفتیم و لذت می بردند ولی امروز قطعاً از این حرف عصبی شده تصورات دیگر خواهند کرد و حال آنکه مقصد آن روز و امروز ما یکی بوده و هست.

مجملاً منبع اطلاعات مرحوم ابن اصدق ایادی که بر اثر همین حرفها قدری منفور حضرات بود می گفت والده شوقی افندی اطمینان داشت که پدرش عباس این فرزند دلبنده را محروم نمی گذارد و چند دفعه خواهش کرد که در حق او وصیت نامه بنویسد ولی افندی به آن مدارکی که قبلاً به دست مریدان و مبلغین خود داده بود و با نصوص صریحه پدرش نمی توانست خواهش این دختر را مجرا دارد به دفع الوقت گذرانید و از طرفی هم می ترسید که میدانی برای برادر غصن اکبر باز شود و با آن وصیت و کتاب

عهد صریح بهاء‌الله که غصن اکبر را بعد از اعظم منصوص کرده جولانی کند و لهدا هر روز گوشزد مریدان می کرد که میرزا محمد علی غصن اکبر از امر بهاء مرتد و منحرف است و دربارہ او امیدی نداشته باشید.

با آن کینه شدیدی که میرزا عباس با برادر و برادر زادگانش داشت این زمینه را خوب درست کرده و امر به تمامه بر مریدان متشبه ساخته بود که گویا میرزا عباس خودش معتقد و برادرش بی اعتقاد به بهاء است در حالیکه هر دو به یک قسم به او معتقد بودند و پدر خود را یکسان شناخته بودند و هر دو می دانستند این خدا برای کلام خدا کار می کند.

اما مادر شوقی چون طفره پدر را دید مطابق ابن اصدق و چند تن دیگر از اقارب خودشان نشست به مشق الواح و شبیه نویسی به خط پدر و این یکی از فنون این عائله بوده و هست که بر اثر نان مفت و بی کاری دایما مشق الواح نویسی و انشاء و شبیه نویسی می کنند چنانچه دوازده سال بهاء به مشق آیات مشغول بوده تا از حیث خط و انشاء مانند سید باب چیز بنویسد و چه بسا الواح و توقیعات باب را که بر ضرر خودشان بود محو کردند و چه بسیار الواح و آثار جعلیه که به خط و قریحه خود انشاء و تحریر و منتشر کردند و بر بایان به نام باب تحمیل نمودند نیز بعد از بهاء عبدالبهاء این کار را نسبت به الواح پدرش انجام داد و حتی بعضی دیگر ساخت و به خرج اغنام داد و شوقی افندی هم از روز فوت عباس افندی تا کنون مشغول همین کار است و هر روز می نویسد به ایران که الواح اصل را (آنها که به خط عبدالبهاء است) بفرستید باید در مرکز باشد و از آن جمله یک موقعی که چهل لوح اصل در آن بوده است و حتی از جنبه مادی صدها تومان قیمت دارد به سبب تزئیناتی که شده از مال شخص من دزدیده شده که مدارک تاریخی دارد و عجالتا او تصریح اسم سارق و واسطه آن که یکی از زردشتیان است خودداری می کنم و اگر بدست نیاید شاید به عدلیه مراجعه کنم.

ویکی از اشخاص که چندی در این کار شبیه نویسی بوده میرزا حبیب الله عین الملک^{۵۲} که در ابتدا منشی عباس افندی بود و همین که افندی دید خط او به قدری به خط خودش شبیه شده که نمی توان تشخیص داد براو غضب کرد و او را از خود دور ساخت و پدرش آقا محمد رضا قناد شیرازی^{۵۳} واسطه شد تا گفتند توبه اش را قبول کرده ایم و نیز منشی دیگری میرزا فیض الله صبحی است که سه سال منشی بود و تعمد بر شبیه نویسی می کرد و این ایام از آنها روگردان شده حکایتها از تقلیات عباس افندی و عائله اش نقل می کند و شاید بیش از هزار نفر در طهرانند که در مجالس عدیده آن حکایات را از صبحی شنیده اند خلاصه او نیز خطش بر اثر شبیه نویسی به خط میرزا عباس شبیه است و نیز منشیان حضور که از آن جمله پسرهای زین المقریین یعنی شیخ زین العابدین نجف آبادی باشند هم شبیه می نویسند و هم شبیه انشاء می کنند چندان که تا مدتی پس از مرگ الواح صادره به انشاء

⁵² پدر امیر عباس هویدا.
⁵³ پدر بزرگ امیر عباس هویدا.

ایشان بود و امضای خواهر افندی ورقه علیا و هنوز هم نصف منشء آت از ایشان است به امضای شوقی افندی و نیز شبیه نویسی بهائیان به خط مخالفین خود را از امور حتمیه است برای احتیاط خلاصه مادر شوقی افندی نشست به شبیه نویسی و در اواخر ایام چنان شده بود که احدی خط او و پدرش عباس را امتیاز نمی داد مگر اینکه خودداری داشت از اینکه خطش بدست همه کس بیافتد یعنی می نوشت و می شست چنانچه جدش بهاء را گفتند چرا این آیات که بر شما در بغداد نازل می شود به شط می ریزد و گفت این هم از فیوضات سماویه است که سهم و نصیب ماهیان دجله است.

شوقی افندی ولی امر شد

وان امرالله کان مفعولا چهل روز از فوت افندی گذشت و ایام عزا منتهی گشت و هنگام شادی و دامادی شوقی رسید شوقی و اما ادریک ما شوقی؟ همان شوقی که اگر تمام نسبتهای قبل از بلوغش با وجود شواهد و امارات کذب باشد امور بعد از بلوغش صدق ثابت است زیرا صدها تلامذه بیروت که ناظر بوده اند حاضرند بگویند که او در بیروت تحصیل نمی کرد و تنها آرزویش این بود که در حوزه تیاتر بلیط فروش خانم ها باشد و تنها توجهش این بود که قلب خانمی را متمایل کرده با او بر قصد و بالاخره بر اثر اینگونه تحصیلات از امتحانات تحصیلیه مدرسه باز مانده ساقط و رفوزه شد و در دستش گال (جرب سودا) پدید گشت و تا مدتی معالجه می کرد و با دستکش جیر می گشت.

شوقی افندی و پدرش سفلیس داشتند.

در این مورد سند غیر قابل انکاری موجود است که از نظر می گذرانیم:

... بایسته بود که درباره شوقی و پیروانش بیشتر سخن بگویم ولی از آن چشم می پوشم و بسنده می کنم به چند رج از نامه ای که یکی از خویشاوندان نزدیکش درباره ی او در پاسخ چند پرسشی که کرده بودم نوشته است. عکس آن نوشته را از چشمستان می گذرانم و با آن که از من خواهش کرده که این سخنان را آشکار نکنم ولی چون بایسته می دانم، گوش به فرمان او ندادم. این راهم بگویم که بسیاری از سخن ها و رازها درباره ی او و نزدیکترین خویشاوندانش به من نوشته اند و مرا سوگند داده اند که آنها را در جائی بازگو نکنم از آنها چشم می پوشم، اینک در این چند رج باریک شوید و خودتان داوری کنید و دیگر درباره ی این مرد چیزی از من نشنوید.



حیب روحانی نامه نامی مورخه سیم شهر ماضی چند روز قبل و اصل و از اطلاع بر صحت و سلامتی و جودات زکیه انبساط و مسرت حاصل آن چه از (ناخوانا) مرقومه بود ملاحظه شد گویا در سایر جهات کشور به موجب اخبارات واصله به وی این جهات تلقیناتی شده به هر حال نظر به ملاحظه کلمه مصطلحه حکمت اقرب به

مصلحت بود که ذکرى نموده اید و لزومى هم ندارد. آن چه از آقای رئیس مجموعاً مرقوم بود از مردى ایشان مرقوم و استفتار نموده بودید این جانب اعاده ذکر این اذکار را خوش ندارم و لکن هم ذکرى نمایم به خواهش آن حبيب است و آن چه اظهار شود ذکرش را محرمانه باشد این شخص زیر کوتاه بالا مى باشد و بسیار عصبى المزاج است جسمانى ضعیف و نه فربه و محرمانه ذکر شود به مرض سلفیس مبتلا است و این مرض خبیث را از مرحوم والدش (پدرش عباس افندى عبدالبهاء) گرفته.^{۵۴}

و اگر چه این را یکى به روحى افندى پسر خاله اش نسبت داده ولى مناقاتى ندارد زیرا همه از خاندان عصمتند!! شوقى و ما ادريک ما شوقى؟ همان شوقى که آکسفورد هم مانند بیروت موفق به دیپلم نشد و همان شوقى که رفیق کلاسش گفت چرا توجه در به تحصیلات خود ندارید؟ گفت: تحصیل برای چیست؟ مقصود از تحصیل مدرسى حصول نان است و نان من پخته و آماده است! و همان شوقى که فقط یکبار در مجلس شانزده نفرى لندن خواست صحبت کند میس روزنبرک وسط نطقش برخاست و گفت عزیزم شوقى بنشین مردم میل ندارند حرفهای شما را بشنوند و خوابشان برده است و آن پیرزن هفتاد ساله رشته از دست او گرفته خودش صحبت کرد- و همان شوقى که

گر نویسم شرح آن بیحد شود مثنوى هفتاد من کاغذ شود

همان شوقى از طرف لندن با یک خانم انگلیسى که مى گفتند مامور خدمت آقا زاده است!

وارد حیفا شد و بر کرسى خلافت بی چون و چرا فرو نشست آرى چون دنیا دنیای فورمالیته (ظاهر سازى) است فورمالیته را این طور ترتیب دادند که چون هنوز دنیا اقتضای بیت العدل ندارد آقا این آقا زاده را جانشین کرده اند و او را ولى امر (همان ولى که ذکرش هم ممنوع بود) کرده اند و او را رئیس لایعزل بیت العدل قرار داده اند (همان بیت العدل که دنیا اقتضای آن را ندارد این آقا رئیس آن شده!) و امر کرده اند که حقوق الله یعنی صدی نوزده مالیات بابى گری فقط به شوقى داده شود و تمام خانمها و مدارسى که با پول افراد خریده شده به ملکیت او درآید چنانکه مدارس تربیت در آمد!

خلاصه به مجرد ورود به حیفا تلگرافا این آواره را با فاضل مازندرانی میرزا اسدالله به حیفا طلبید و من چند روزى تأمل کرده شبى در منزل میرزا عبدالحسین نعیمی منشى اول سفارت انگلیس محفلى داشتیم ایشان پرسیدند چرا به امر ولى امر حرکت نمى کند؟ گفتم: حاجى امین تعدى در تادیه پول خرجى دارد من هم از مال خودم اندوخته ندارم. ایشان گفتند به ولى امرالله راپورت دهید لهدا باهم تلگرافى تنظیم کرده روز دیگرش محرمانه به شوقى افندى مخایره کردیم پس از چند روز تلگرافى به حاجى امین رسید که وسائل حرکت آواره را فراهم کنید این تلگراف همهمه در بهائیان انداخت و معجزه بزرگى شد که شوقى غیب مى دانسته که تأمل آواره بر اثر تعدى امین است « فراموش نمى کنم که با نعیمی به هم نگاه مى کردیم و مى خندیدیم و آن گوسفندان خدا

⁵⁴ فضل الله مهتدي، صبحي، پیام پدر ص ص ۲۵۲-۳.

اصرار بر حرف خود داشتند که عجب معجزه شده خلاصه بر اثر این معجزه که مسطوره تمام معجزات است از باب و بهاء و عبدالبهاء و ازل و ناقض و هر که آمده یا از بعد بیاید در این مذهب بالاخره جان از تن امین یا سیصد تومان پول از کیسه او بیرون آمد و با پسر ابن ابهر که حالیه به دکتر عبدالرحیم ایادی موسوم است مسافرت کردیم. (پزشک خصوصی آریامهر)

بادکوبه و تفلیس و باطوم

در بادکوبه فقط چند روزی برای ملاقات احباب ماندیم و هنوز الواح وصایای عبدالبهاء را ندیده بودیم. در بادکوبه بودیم که آنها رسیدند و دیدیم معرکه است افساری برای اغنام درست کرده اند فوق العاده خنده دار یکجا از صفحه سوم شروع می شود وسط مطلب یعنی معلوم نیست اول و دومش چه بوده و کجا رفته در لوح دیگر وسط صفحه ده دوازده سطر حک شده و سیاهی خط اصل هنوز در آن باقیست و بر روی لکه سیاه کلمات دیگری به خط ضیائیه مادر شوقی نوشته شده خلاصه از هماندم فهمیدم چه خبر است و معلوم شد الواح وصایا هم متناسب با سایر الواح و احکام است و اساسا معلوم شد خلافت عباس افندی و الوهیت میرزا حسینعلی بلکه اصالت باب همه چنین بوده یعنی بر اثر پیدا شدن یک عده مردم چشم و گوش بسته ایست که مولاشان آنها را غنام خوانده⁵⁵ و اغنام نباید بیش از این بفهمد مجملا بدون چون و چرا سرتاسر بهائیان سیادت شوقی افندی را مطیع شدند و ما از بادکوبه به زودی حرکت به تفلیس کردیم سفر اول که من به تفلیس رفته بودم تقریبا هشت سال قبل از این سفر خاندان احمد اف میلانی در آنجا بودند واقلا ده بیست نفری از کارکنان آنها از حمال و بقال و دلال تظاهر به بهائیت می کردند ولی در این سفر دیدم بطوری فاتحه بهائیت را خوانده اند که در همه تفلیس بهائی عبارت بود از دو نفر ارمنی با زنهایشان و یک نفر مشهدی محمد علی گنجوی چنانچه عکس ذیل مشاهده می شود.



۱- آواره ۲- دکتر ایادی ۳- عباسقلی اصغر زاده که مرحوم شده ۴- انیس ارمنی که حالیه در طهران است و بهائی نیست ۵- زنش که پهلوی آواره نشسته و آن روز هم بهائی نبود ۷و۶- اسادر ارمنی و زنش ارسنیک که نمی دانم بهائی و زنده اند یا نه ۸- مشهدی محمد علی پیرمرد گنجوی که این گوسفند تمام عیار است.

باری در تفلیس به سبب کسالت رفیق طریق یکماهی توقف شد و سپس به باطوم رفته در آنجا دزدی به ما زد و نگارنده شنیده بود که شوقی افندی برگشته به اروپا و در فلسطین نیست لذا فسخ عزیمت نموده به بادکوبه برگشت و در بادکوبه بهائیان به هر وسیله بود مرا نگاهداشتند.

تیاتر مایل اف!

پوشیده نیست که هنوز عبدالبهاء زنده بود که بالشویکی روسیه قوت گرفت و در چند لوح می گوید فتنه بالشفیک (بالشویک) چین و چنان است ولی اخیرا دید که اینها بر خلاف انتظار او پیشرفتی کرده اند و دوستانش در روسیه آخر روز به او راپرت می دادند که چین و چنان شده لذا دستور داد که مبلغ بفرستد به مسکو به مصادر امر تفهیم نمایند که ما هم بالشویک هستیم منتهی ما می خواهیم از راه مذهب اشتراکی را مجری داریم و شما از راه سیاست مجملا سید مهدی گلپایگانی همشیره زاده میرزا ابوالفضل را نامزد کردید در اینجا دو نکته باید متذکر شد اول چرا سید مهدی را انتخاب کردند؟ اهل بهاء مردم عجیبی هستند که هرکس یک هنر و نطق و قلمی نشان داده گمان می کنند بز و میش و مرغ و خروس منسوب به او هم باید دارای همان خصائص باشد و پیوسته نظرشان بدان خاندانست فرضا از بهاء و عبدالبهاء هنری دیده باشند یا آنها به خیال خود هنرمندشان شناخته باشند تصور میکنند خواهر و دختر و دختر زاده و نوه و نبیره او بلکه نوکر و چاکر و خادمه او هم دارای همان خصائصند بلکه اگر یک عرب بدوی هم از بیابان عکا آمده باشد اسم عکا را که شنیدند می دوند و اگر بفهمند که او اساسا اسم بهاء را نشنیده و نمی شناسد استعجاب می کنند زیرا به او هام خود تصور کرده اند که نور بهاء تمام اقطار عکا را گرفته بود و نمی دانند که بهاء از ترس مردم

واخیرا از بیم رسوائی که مردم ببینندش و نقائص بشریه را اکمل از سایر افراد در او مشاهده کنند خودش همیشه در خلوتسرا بود و اولاد خود را به مسجد و مجامع مسلمین می فرستاد که نسبتی جز اسلامیت به او داده نشود ولی آن گوسفند خدا که در گوشه دنیا افتاده بود چنان افسون به او دمیده بودند که گمان می کرد عرب عکائی هم دارای نورانیت میرزای نوری است (همان نورانیت که خود میرزا هم فاقد آن بود)...

راستی باید تصدیق کرد که اغلب مردم فلسفه مذهب باب و بها را خوب شناخته اند مگر آنها که مقصدی دارند و این مذهب را دام مرام خود ساخته و یا در بلاد حکم همان گوسفندانی را دارند که مطیع اراده جویان خودند والا سایرین نیکو تمیز داده اند که می گویند اگر کتاب بیان باب و مبین و اقدس بها طبع و توزیع شود برای ابطال این مذهب کافی و بهتر از رویه و تحقیقی است. اکنون این مرحله را به یک جمله از کتاب بیان و نص توبه نامه باب خاتمه می دهیم و به مرحله دوم وارد می شویم.

(کتاب بیان)

آبرومند ترین منشآت باب که خودش هم به آن اعتماد داشته و آن را ام الکتاب خود قرار داده و تقریبا ماسوای آن را برای استدلال غیر کافی شمرده همان کتاب بیان است که بها می خواست آنرا هم مثل بعضی از توقیعات باب محو کند ولی موفق نشد، محو کردن آثار باب از دو نقطه نظر بود یکی آنکه از آثار او به هیچ وجه فهمیده نمی شود که باید ظهور دیگری بشود مگر بعد از دو هزار سال و نیز مقام وصایتی برای بهاء یعنی میرزا یحیی صبح ازل منصوص شده بود. این بود که بهاء تمام حیل و خداع را به کار برد برای امحاء آن آثار و سبب دیگرش این بود که می دید کلمات باب به قدری مفتضح و نازیباست که با هیچ خال و خطاطی اصلاح نمی شود این بود که میل داشت محو شود و مردم نبینند که منشأ مبدا این امر بر روی چگونه کلماتی قرار گرفته و چون موفق بر محو آنها نشد خودش شروع کرد به مشق در تحریر و تقریر و انشاء بر آن رویه تا بگوید در این نوع انشاء تعمدی به عمل نیامده و اینها آیات فطریه است که بابدیه صادر می شود ولی پس از آن که پسرش عباس افندی بزرگ شد و دید دنیای امروز به این ترهات علاقمند نشده خود به خود این اوهام را معدوم خواهد ساخت لهذا پدر را از آن رویه منصرف نموده رویه دیگری که اندکی معقول تر باشد پیش آورد و همه را ان شا الله به جای خود خواهیم شناخت.

کتاب بیان تنها کتابی است که اگر طبع و نشر شود مردم به خودی خود می فهمند که نویسنده آن در یکی از سه حالت بوده است و جز این سه حالت هیچ امری نتواند چنین انسائی را ایجاد کرد: ۱- جنون ۲- تعمد ۳- بی سوادی و اشتباه نوعا کلمات باب به کلمات شخص خواب زده و مخبط شبیه است و این حالت در توقیعاتش بیشتر و در کتاب بیان کمتر دیده می شود عقلای آن عصر قسمی از جنون در حالش دیده و تشخیص داده بودند ولی علاقمندان به او این را نتوانسته اند باور کنند و ماهم در جنون او

نمی توانیم اظهار عقیده نمائیم. اگر چه از اطبای حاذق شنیده شده که این قسم از جنون که مالخولیای مذهبی و فلسفی است در بسیار اشخاص به کم و زیاد دیده شده و کار را به جائی می رساند که خودش هم بعضی چیزها را در خود باور کرده خوابها می بیند و حالات عجیبه مشاهده می نماید و موید این مطلب هم همان حالت باب است که حرم اصفهانیش را تا این اواخر به عنوان معجزات سید بیان می کرده است که او شبها خواب نداشت و همیشه یا چیز می نوشت یا فکر می کرد یا قدم میزد یا گریه می کرد یا...

پس این حالات مجنونانه بر سرهم سبب می شود که کلمات او بی نظم و ترتیب بر روی کاغذ ترسیم و ترقیم شود اما اگر بگوئیم این احتمال ضعیف است پس باید به تعمد او قائل شد که متعمدا خواسته است رویه انشا و تقریر و تحریر را تغییر دهد تا به عنوان اینکه (اینها آثار فطریه است و به کلمات بشر شبیه نیست) مردمی که هر سخن نفهمیده و مغلق و یا دو رو و سه پهلو را فوق العاده و منبعث از جهان دیگر تصور می کنند مخدوع شده به آن بگرایند و اگر این تصور را هم ضعیف شمیریم باید بگوئیم به قدری سید کم سواد و مبتدی بوده که هر چهار قریحه اش سر می زده آنرا بهترین کلام و هر حکمی که به نظرش جلوه می کرده آن را مهمترین احکام تصور می کرده. طلعه بیان!

(بسم الله الا منع الا قدس)

تسبیح و تقدیس بساط عز مجد سلطانی را لایق که لم یزل ولا یزال به وجود کینونیت ذات خود بوده و هست و لم یزل ولا یزال به علو ازلیت خود متعالی بوده از ادراک کلشیئی بوده و هست خلق نفرموده آیه عرفان خود را هیچ شیئی الا به معجز کلشیئی از عرفان او و تجلی نفرموده به شیئی الا به نفس او از لم تزل متعالی بوده از اقتران به شیئی و خلق فرموده کلشیئی را به شانیکه کل بکینونت فطرت اقرار کنند نزد او در یوم قیامت به اینکه نیست از برای او عدلی و نه کفوی و نه شبهی و نه قرینی و نه مثالی بل متفرده و هست به ملیک الوهیت خود و متعزز بوده و هست به سلطان ربوبیت خود نشناخته است او را هیچ شیئی حق شناختن و ممکن نیست که بشناسد او را به شیئی به حق شناختن زیرا که آنچه اطلاق می شود بر او ذکر شیئیت خلق فرموده است او را به ملیک مشیت خود و تجلی فرموده به او به نفس او در علو مقعد او و خلق فرموده آیه معرفت او رادرکنه کلشیئی تا آنکه یقین کند به اینکه او است اول و او است آخر و او است ظاهر و او است باطن و او است خالق و رازق و او است قادر و عالم و او است سامع و ناظر و او است قاهر و قائم و او است محیی و ممیت و او است مقتدر و ممتنع و او است مرتفع و متعالی و او است که دلالت نکرده و نمیکند الا بر علو تسبیح او و سمو تقدیس او امتناع توحید او و ارتفاع تکبیر او و نبوده از برای او اولی به اولیت خود و نیست از برای او آخری الا باخریت خود و کل شیئی بما قدر فیه او به قدر شیئی بشیدیته و حق بانیه و به او (!) بدع فرمود خداوند خلق کل شیئی

راو به او عود میفرماید خلق کل شیئی را و اوست که از برای او کل اسماء حسنی بوده و هست و مقدس بوده کنه ذات او از هر بهائی و علائی و منزّه بوده جوهر مجرد او از هر امتناعی و ارتفاعی و اوست اول لا یعرف به او است آخر ولا یوسف به او است ظاهر ولا ینم به و اوست باطن ولایدرک به او است اول من یومن بمن یظهره الله اوست اول من آمن بمن ظهر.

* (انتهی) *

راستی این جمله آخر که برجسته تر است خواندنی و خندیدنی است! دوباره بخوانید تا بر فضیلت صاحب بیان آگاه شوید می گوید: خدا اول کسی است که ایمان آورد به آنکسی که بعد از این از جانب خدا ظاهر خواهد شد و خدا ایمان آورده است به آن کسی که او را خدا ظاهر کرده است!! آیا کسی هست که بتواند این عبارت را معنی کند و بفهمد که سید باب می خواسته است چه بگوید؟ و آیا مرادش از خدای ایمان آورنده کیست و خدای مرسل و مظهر کدام است و چطور خدا به من یظهرالله و من ظهر ایمان آورده و می آورد باز در اینجا باید بگویم باب هم مانند بها به خدای دو آتشه بلکه سه آتشه معتقد شده یکجا خدا به مذاق او ظاهر کننده بشری است به نام من یظهرالله یا من ظهر و یکجا ایمان آورنده به آن بشر است فضلا از اینکه همان بشر را هم بهائیان خدا می دانند پس می شود سه خدا یکی آنکس که این بشر را فرستاده یکی هم خود این بشر سوم هم آنکس که به او ایمان می آورد. از این عبارت معلوم می شود که بها هم از او یاد گرفته در نمازش چنانکه در جلد اول گفتیم (قذاظهر مشرق الظهور و مکلم الطور) آورده یعنی خدا ظاهر کرد آن خدائی را که در کوه تور تکلم می کرد!! راستی این هم بگوئیم اگر بهائیان به کتاب بیان معتقدند باید بگویند باب رد بها را کرده است زیرا می گویند خدا (متعالی بوده کافور سازج او ازهر بهائی وعلائی) واگر نظری به بها داشت بایست اقلا خدا را منزّه و متعالی از بهائیان نکند بلکه او را عین بها گوید.

باری (من چه گویم یک رگم هشیار نیست) فی الحقیقه انسان متحیر است که چگونه می گویند بشر ترقی کرده بشری که در این قرن نورانی معتقد باشد که اینگونه کلمات وحی منزل و منجی بشر است آیا به این بشر چه باید گفت؟ باید گفت چنین بشری همان مقامی که خدا یا رئیسش برایش پسندیده است (گوسفندان) در خور و سزاوار است و این نکته را هم ناگفته نگذاریم که این عبارات و اشارات آبرومند ترین کلمات بیان است که در فاتحه کتاب قرار گرفته و به اصطلاح ادبا براعت استهلالی است که باب در اول کتابش به کار برده و بقیه کتاب از این مهمل تر است و جز الفاظ زائده الفاظ و کلمات مکروه و تعبیرات بارده چیزی در همه بیان یافت نمی شود که بتوان اقلا یک استفاده اجتماعی یا ادبی از آن کرد و با وجود این به معجزه بودن چنین کلماتی استدلال کردند و چند هزار نفر به آن گرویدند و چند صد تن هم جان و مال و خانمانشان (و او به حالت اجبار بود) در راه این ترهات هدر شد. وان هذا الشیئی عجاب اگر همین کلمات راهم یک رو و یک جهت برهان خود شمرده بود بر آن مستقیم ایستاده بود باز می

گفتیم کار مهمی کرده ولی کلام در اینست که این کلمات هم مانند داعیه والواح بها زیر دوشکی بود و درعالم اجبار هر وقت گریبانش گیر آمد به حاشا و انکار زده چنانکه از مضمون این توبه نامه معلوم است و گمان می کرد حرفهایش در پرده می ماند و مورد تعرض نمی شود و قتیکه دید مورد تعرض شد این بود که توبه نامه به خط خود نوشته نزد ناصرالدین شاه فرستاد که در آن وقت ولیعهد بود و عین خط باب که متضمن توبه نامه است در صفحات قبل درج است.

(از ملحقات طبع دوم)

و نیز مراسله دیگر نوشته است برای عموم که سواد آن ذیلا درج می شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و بعد چنين گوید اقل خلق الله عليهم محمد بن المرحوم محمد رضا طاب تراه که جمعی ادعای مقام باییت امام علیه السلام را نسبت به این بنده ضعیف داده اند و حال آنکه مدعی چنین امری نبوده و نیستیم و حتم است بر کسی که ادعای چنین امر عظیم را نماید که متصف به جمیع صفات کمالیه علمیه و عملیه بوده علمی از علوم و رسمی از رسوم را فاقد نباشد و احاطه بر کل علوم ظاهریه و باطنیه به نهج تحقیق و تفضیل داشته باشد و نباشد امری از امور کرامت یا خارق عادت که عندالله محمود داشته باشد مگر آنکه بر نحو قطبیت نه بنحو قوه امکانیت که در همه اشیاء خداوند بالاصاله یا بالمرض قرار داده مالک باشد و اگر امری از امور را یا حرفی از علوم را فاقد باشد شکی نیست که حامل این مقام عظیم نیست و خداوند عالم و اهل ولایت او شاهد و بصیرند که به حرفی از علوم و رسوم اهل علم و به امری از خوارق عادات عالم قادر نیستیم و کلماتی اگر جاری از قلم شده باشد بر محض فطرت بوده و کلا مخالف قواعد قوم است و دلیل بر هیچ امری نیست و هر کس درباره حقیر اعتقاد رتبه باییت امام علیه السلام را نماید خدا گواه است که در ضلالت است در آخرت در نار و در این ورقه حیه و نقیه نیست بلکه ظاهر و باطنم بر آنچه نوشتم گواهی می دهد و کفی بالله علی ما اقول شهیدا پوشیده نماند که بعضی می گویند در صورتیکه سید علی محمد باب یک همچو توبه نامه نزد ناصرالدین میرزا فرستاد خوب بود و از او می گذشتند و او را نمی کشتند ولی برای اینکه این مطلب هم در ابهام و ناتمام نماند می گوئیم هر چند در جواب توبه نامه اش علمای تبریز متمسک به اعترافات سابقه او شدند و نوشتند که توبه مرتد فطری مقبول نیست ولی دولت تعجیل در قتل وی نکرده و تا مدتی به مسامحه گذرانید که شاید براین توبه نامه ترتیب اثر داده شود و مریدان که فهمیدند او توبه کرده عقب کار خود بروند ولی برعکس مقصود نتیجه بخشید و تصمیمی را که اصحاب باب در بدشت گرفته بودند خواستند عملی کنند و به سمت تبریز و ماکو حمله نمایند و باب را جبرا از دولت بگیرند و نتیجه آن شد که در مازندران در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه آن فتنه شدید بایه و قضیه جنگ قلعه طبرسی

واقع شد که شرح آن کاملاً در تواریخ ضبط است. و در حقیقت مریدان باب گرمتر از آش شده عصبانی گشتند که چرا مرشدشان توبه کرده چه هر یک از آنها خاصه پسرهای میرزا بزرگ نوری که محرک آن فتنه بودند برای خود مقصدی در زیر پرده داشتند این بود که متصدی آن فتنه بزرگ شدند و جمعی را در مازندران به کشتن دادند. بلی بها و ازل خودشان در قلعه حاضر نشدند ولی پیوسته اصحاب را تحریک و بدان صوب گسیل می دادند فنعم مقال

بس گرد بلا و فتنه انگیزته ئی آنکه زمین کار بگریخته ئی

و پس از قلعه طبرسی قضیه زنجان و طغیان ملا محمد علی حجه با اصحابش رخ داد و سپس حادثه نی ریز و سید یحیی وحید و اینجا بود که هر یک قائم مستقلی شده و صاحب الزمان شهر و دیار خود گشته با چند تن از اجداد و بقال هوای تشکیل دولت حقه و یا حقه (بضم حا) بر سر داشتند و «قائم بالزنجان و قائم بالجیلان و قائم بالفارس» واقائل شده باب را بر خدائی و پیغمبری تخصیص می دادند و خود قائم می شدند. خلاصه به قسمی که در تواریخ خوانده شده مدتی فکر دولت مشغول اطفای آن نیران بود و جان و مال به هدر شد تا فتنه کبری فرو نشست و به حسن سیاست امیر کبیر آن قضایا خاتمه یافت و پس از آن همه ظلم و طغیان دوره مظلومیت ایشان فرا رسید! و ناله مظلومی بیچارگی از حلقوم حضرات به مسامع مردم رسید ولی این بسی واضح است که مظلومیت این طایفه بعد از آن قضایا ابداً اهمیتی ندارد و نباید غفلت نمود که اگر اندکی موفق به مقصود خود شده بودند هرگز ناله مظلومیت بلند نکرده همان قساوت ها را که در ابتدا متصدی شدند تعقیب می کردند. خلاصه سخت در این جا بود که سید باب را اصحاب مغرض و طماع و ریاست طلب به کشتن دادند و می توان گفت عمده کسی که باب را به کشتن داده بها بوده که دقیقه از خیال زمامداری و ریاست خود فارغ نبود.

پس دانسته شد که اگر سوء سیاستی شده همان سوء سیاستی بوده که در ابتدا حاجی میرزا آقاسی از طرفی و منوچهر خان خواجه از طرف دیگر اعمال نموده اند زیرا سیاست در این بود که نه حاجی میرزا آقاسی طرفیت کند نه منوچهر خان رافت و همراهی نماید والا پس از وقوع این حوادث دیگر علاجی جز قطع ریشه فساد نمانده بود و امیر کبیر در قلع این شجره قصور نکرده و چاره جز قتل باب ندیده و حسن اثر آن هم همین بود که ظالمین مظلوم شدند و وهمان بها که بر قتل شاه نفوس برمی انگیزت به تعلیمات اخلاقی شروع کرد و این بود فلسفه نامقبول ماندن توبه نامه باب و مقتول شدن او بر اثر فتنه اصحاب.

«انتقاد»*

در این جا لازم افتاد که بر یکی از مطالب فلسفه نیکو انتقاد کنم.

هر چند آقای حاج میرزا حسن نیکو در تالیف کتاب فلسفه خود زحمتی به سزا کشیده و لایق هر گونه قدردانی است چه در این چند سال اخیر که این بنده قلم مخالفت را به دست گرفته ام در میان صدها اشخاص از بهائی برگشته و غیر بهائی که مطلع بر قضایا بوده فقط این یک نفر بر اثر وجدان توانست متاثر از هیچ گونه دسیسه نشود و حقیق را به رشته تحریر درآورد و اگرچه رساله بارقه حقیقت اثر نگارش آن خانم محترم (قدس ایران) صبیبه میرزا عبدالکریم خیاط زوجه سابق یاور رحمت الله خان علایی که از پدر و مادر و شوهر بهائی خود کناره نمود پس از قبول اسلامیت آن رساله را نگاشته قابل تقدیر است و هر چند آقا میرزا صالح عکاس مراغه نیز که هشت سال در بساط حضرات بوده و در ترفیع رتبه به مقام تبلیغ و یا ریاست یا انشاء محفل روحانی بهائیان نائل شده بود در این ایام در نتیجه خرق است خدعه اهل بها و زور اخلاق سری شوقی افندی آن حوزه پر از فساد را بدرود گفته در صدد نگارش کتابی برآمده ولی تا این دم هنوز کتابی بهتر از فلسفه نیکو نوشته نشده و یکی از محسنات آن این است که راه بهانه بهائیان در آن قطع شده نمی توانند پیرایه هائی را که به آواره می بستند به آن ببندند چه در حق آواره (نگارنده همین مطلب) گاهی گفتند او جانشینی عباس افندی را طالب بوده چون به او نداده اند برگشته و گاهی گفتند ما او را جواب کرده ایم نه اینکه او از ما برگشته باشد و گاهی گفتند بر سر کتاب تاریخش مکدر شده و گاهی می گفتند محرک خارجی دارد و بالاخره هر روز رائی زدند و نوائی نواختند و در عین اینکه خودشان می دانستند که یاوه می گویند .

ولی در کتاب فلسفه و شخص « نیکو» این سخنان را نمی توانند گفت به واسطه این که آقای نیکو به قدر آواره داخل در آن بساط نبوده و اگر هم در حقیقت سخنی بگویند دور از ذهن است و دیگر آنکه به کتاب کشف الحیل این پیرایه را بستند که در آن دشنام داده شده ولی آقای نیکو دشنام هم نداده است و با وجود این اغلب مسائل آن آن با مندرجات کشف الحیل تطبیق یافته پس آقای نیکو خدمتی به سزا انجام داده و بیش از هر کس این بنده قدر خدمات ایشان را می دانم ولی از یک نکته غفلت فرموده و اینک آن نکته را توضیح می دهم که آقای نیکو در عالم صدق و صفای خود هوس کرده است که ای کاش شوقی افندی و میرزا محمد علی به جای اینکه با هم سر این بساط منازعه کنند متحدا اعلان می دادند که حقیقتی در این مذهب نیست و سیاستهای منظور بود که آن هم دوره اش به پایان رسیده (این بود مفهوم آرزو و هدف آقای نیکو) اکنون عرض می کنم آقای نیکو این چه هوس و آرزویی است که شما کرده اید؟

کسانیکه تا کنون اینقدر مردم بدبخت و بی خبر را به کشتن داده و اینهمه ساخت و ساز و حيله و مکر به کار برده اند تا یک همچو دکان رنگینی ساخته اند که سالی^{۵۶} پنجاه هزار تومان پول ایران را به عناوین مختلفه - تبلیغ - تعمیر مقام اعلی - بنیان قبر بها - اعانه به احبای امریکا، اعانه به احبای ژاپون؛ اعانه به احبای آلمان؛ ساختن مشرق الاذکار (که هیچ یک وجود خارجی ندارد

^{۵۶} پنجاه هزار تومان مربوط به سال ۱۳۱۰ - خ است.

واحباتی نیست تا اعانه لازم افتد) اعانه به بازماندگان شهدا- بنائی بیت الله در بغداد! (که الحمدالله اصلش هم به همتا مرحوم آیت الله خالصی و شیعیان بغداد از دست رفت و به تصرف مسلمین درآمد) تعمیر بیت الله شیراز! بنای مدرسه کرمل- وقس علیها به هزار عنوان دیگر از پول مردم بگیرند و می گیرند همچو اشخاص آیا ممکن است محض رفع نفاق و دعایت تمدن و علم و ملاحظه حال مردم بی خبر دست از دین سازی بردارند؟ به قول صور اسرافیل (یکبار بگو مرده شود زنده آکبلائی) سبحان الله اگر کسی راه مدخلی در نظر داشته باشد که در سال یکصد یا چند صد تومان بلکه چند تومان از آنرا بتواند تحصیل کند محض تامین آن چند تومان می بینیم که از هیچ حيله و دروغی مضایقه ندارد مگر اینکه فوق العاده شریف باشد و باز هم محل تامل است پس چگونه می شود که آدم های با نهایت بی وجدانی که خودشان می روند در محل های امن و نزهتگاه های دنیا راحت می نشینند و به عیش و خوشی پرداخته دورادور مردم را به جانفشانی و فداکاری دعوت و تشویق می نمایند و هر روزهم برای ترغیب اتباع تهیج حس رقابت ایشان یک مخالفی برای خود می تراشند و صحبتی از نقض و نبوت به دست و پا می اندازند و بساط علی و عمری درست می کنند تا بیشتر نتیجه بگیرند آیا می شود از همچو نفوس انتظار چنین وجدانی داشت؟؟ ثانیاً اینکه با فرض حصول آرزوی شما باز نمی توان یقین کرد که دکان خراب و حال مردم آباد شود زیرا اگر این روسا دست بردارند تازه مریدان دست بر نمی دارند. پس باید مرید را نصیحت کرد و تدبیری اندیشید که گوسفندان بطرف انسانیت بگردانند والا مادام که گوسفندی یافت می شود چرا شیر

و پشمش را نبرند؟ مادام که حیوانی موجود است چرا پیاده راه پیمایند؟ کیست که از منفعت گریزان باشد

عبث نیست که روسا اتباع خود را از مطالعه کتب من و شما منع شدید نموده (من قرء الكتاب الاواره فلیس منی) در لوح خود می نویسند زیرا می بینند هر یکنفری که بخواند بیدار شود یک ضرری است که بر مادیات ایشان وارد می شود.

آقای نیکو این حکایت را در میان حضرات شنیده اید متذکر شوید و اگر نشنیده اید من شنیده ام برایتان

نقل می کنم و از این حکایت تا آخر مطلب را بخوانید و قبل از بیان حکایت درعکس مقابل چهار نفر محبوس به حبس ناصرالدین شاه را ببینید و آن جوان یا طفل پانزده ساله را که در جنب پدر خود نشسته به نظر بیاورید تا مطلب را عرض کنم.

این چهار نفر از مبلغین بهائی یکی حاجی زنجانی است و دوم میرزا حسین و سوم میرزا علیمحمد ورقا یزدی و چهارم پسرش روح الله دو نفر زنجانی مذکور به وسائلی از حبس ناصرالدین شاه خلاص و بالاخره به اجل طبیعی مردند و دو نفر دیگر پدر و پسر در موقع قتل ناصرالدین شاه به دست حاجب الدوله مقتول شدند. راجع به جسد میرزا ورقا و پسرش که از محبس بیرون برده و در چاهی افکنده اند و پس از سالها ورثه او مدعی شده اند که ما جسد را از به سر قبر آقا و از آنجا به باغ بیرون شهر تهران (ورقائیه)

انتقال دادیم و آنجا را باغی و مقبره ساخته اند و میل دارند در آتیه زیارتگاه بهائیان قرار دهند همان طور که ورثه دلیلی و مدرکی بر صحت این قول ندارند من هم نمی توانم مدرک به دست دهم ولی من برای خودم یقین کرده ام که این ساخت و ساز فرع بر همان ساخت و سازی است که در جسد باب به عمل آمده و استخوان ورقا در همان چاه محبس پوسیده و پسرانش استخوانی عوضی به باغ ورقائیه انتقال داده اند فضلا از اینکه می دانند اگر همان استخوان هم باشد قیمتی ندارد و در عین اینکه خودشان هم به مرده پرستی عقیده ندارند این حقه را زده اند که در آتیه معبود و مسجود اهل بها و متولی و خادم و رقائیه باشند. ولی موضوع ما این مسئله نیست بلکه موضوع آن است که روح الله را همه جا پیراهن عثمان کرده می گویند طفل ۱۵ یا سیزده ساله را کشتند (شهید کردند) و فوری از مراتب و مقامات ایمانی او سخن می رانند و من بکرات شنیده ام که می گویند روح الله به قدری در ایمان ثابت بود که چون با پدرش به عکا حضور بهاء الله مشرف شد خود بهاء الله به او فرمودند میرزا روح الله گر من بگویم شوخی می کردم و خدا نیستم تو چه خواهی کرد؟ آن طفل گفت من شما را تبلیغ می کنم که از حرف خود برگردید زیرا من یقین دارم که جز شما خدائی نیست!!

هر وقت این قصه را شنیدم مرا خنده گرفت به یاد آنکس که به او گفتند ما از مرشد تو پرسیده ایم گفته است من شبها به معراج نمی روم من می دانم که او به معراج می رود.

آقای نیکو قومی که این است فکر و عقیده باطنی یا تظاهر و تقلب ظاهری ایشان وبا مثال این ترهات مردم را نگاه می دارند آیا منتظرید که روسای ایشان دست از خدائی خود بردارند؟ سالها زحمت کشیده و اینطور مردم را اسیر قهقرائی داده و از ترقی و تمدن و پیشرفت ایشان جلوگیری کرده والقاءت موهومه نموده تا ایشانرا باین درجه از جهل یا تقلب رسانیده اند حالا شما منتظرید که همان طوری که من و شما پس از فهم مطلب دست از دوستی ایشان کشیدیم و قدم در راه مخالفت با این قضایای موهومه گذاشتیم و منتها آرزوی ما اینست که این بساط خدعه و نفاق برچیده شود ایشان هم چنین کند؟ من و شما شریک منفعت نبودیم که توانستیم به وجدان خود پیروی کنیم اما آنها که از ابتدا هم در اشتباهی نبوده بهتر از همه کس می دانسته و می دانند که خیری نبوده و نیست و برای نفع خود این بساط را درست کرده اند آیا ممکن است دست از آن بردارند باز هم می گویم (یکباره بگو مرده شود زنده آکبلائی)

آقای نیکو شما می دانید که اتباع و پیروان این دین سازان قرن تمدن رویه تذبذب و دورویی را به قسمی مشق کرده اند و از روسای خود تعلیم گرفته اند که هر دم به لباس جلوه می نمایند و همه جلوات ایشان فقط برای احتیاط است که شاید روزی

استفاده از جهتی حاصل شود و پس در صورتیکه پیروان بر روی نفع موهوم بایستند روسا که نفعشان مسلم و معلوم است چگونه ممکن است که تابع وجدان و صدق و راستی شوند و از این تصنعات بگذرند؟

آقای نیکو در این چند ساله شما خوب مطلعید که چه کسان و چند دفعه خواستند از این مذهب کناره کنند و اعلان نمایند و باز برای نفع موهوم و ریاست نامعلومی خود را به حضرات بستند و تظاهر به عقیده کردند! شما کاغذهای میرزا احمد خان یزدانی را که در مصر به بنده رسید دیدید. شما مراسلات علی فیروز همدانی را که در قاهره رسید دیدید. شما خط شعاع الله خان علانی را که از پاریس نوشته بود ملاحظه کردید شما رحیم ارجمند را که از اروپا برگشته و اندکی ملتفت حقایق شده بود در مصر ملاقات کردید و شرح حال و مقالش را به شما گفتم. شما حرفهای عباس نعمت الله گراور ساز و رفیقش مرتضی خان را در مصر شنیدید شما سخنان فائق افندی و بعضی دیگر از متظاهرين به بهائیت را در مصر به گوش خود اصفا گردید. شما حرفهای همان عده معدود بهائی ایرانی را در پرت سعید شنیدید شما اختلافات «گوسفندان» بغداد را دیدید شما بی عقیدگی اصحاب خاص حیف عکا را دیدید. شما اقوال بعضی از تلامذه کلیه آمریکائی بیروت را نسبت به رفتار شوقی افندی شنیدید شما سخنان میرزا محسن داماد عباس افندی را شنیدید شما به روحیات بهائیان هند و بر ما آگاه شدید و شرح اعمال مبلغین آن حدود را اصفا کردید شما رفاقت بهائی زادگان طهران را در مدت چهار سال آزمودید چه شد که چون ما و شما بر سر وجدان خود استوار ایستاده ایم بعضی از آنها که اینقدر حرارت بروز می دادند مذبذب بیرون آمدند و کسانیکه تا دیروز ما را تشویق می کردند که باید پرده را درید و مردم را آزاد کرد امروز پرده بر او می گذارند؟ شما به کرات خودتان اظهار حیرت کردید که اینها چه مردمی هستند که در خلوت هر چه را ما فهمیده ایم وانمود می کنند که آنها هم فهمیده اند حتی اگر ما و شما دشنام نمی دهیم آنها هزار لعن و دشنام به بها و عبدالبها حواله می کنند که اینطور وسیله نفاق فراهم کرده اند و این اواخر هم یک عنصر فاسدی را برگردن بهائیان سوار کرده اند و با وجود این باز وقتی که به رفقای سابق خود می رسند اظهار عقیده و ایمان می کنند و لوح می خوانند و اگر خودشان پول را برای سفر شوقی افندی به سوئیس نمی دهند و مقدمات نماز و مناجات او را در صحنه های اروپا (!) فراهم نمی کنند ولی دیگران را به پرداخت وجه تشویق می نمایند! بالاخره شما خودتان عقیده پیدا کردید که بهائی زاده علاج ندارد و چون در آن محیط بزرگ شده و این مزخرف کاریها عادت کرده و از محیط و جامعه بی خبر و از هر علم و فلسفه بی اطلاع و از هر تربیت و تمدنی بی نصیب و از هر تجربه و علمی بی بهره مانده و همه چیز را در وجود بها و جای نشینان او شناخته اینست که اگر هر روز به چشم خود هزار امر مغایر بیند (چنانکه می بیند) و هزار حرف بی اساس بشنود (چنانکه می شود) باز نمی تواند دل از آن بساط بردارد (لمولفه)

کی تواند درید پرده وهم؟ زان وجودیکه شد خیال اندیش

آری یکی گفت من در خارج ایران که می دیدم خبری از بهائیت نیست و مردم هم احتیاجی به این مذهب ندارند و خودم هم بی نیاز بودم این اظهارات را کردم ولی در ایران که هزار نفر بهائی هست چرا دست از آن بردارم؟ عجلتا یک سوسیته ایست که با آن هستیم دیگری گفت چون محتاج کلمه را نمی دانم گفت مگر بهائی نیستید؟ گفتم خیر بسیار تعجب کرد که چگونه ایرانی ممکن است بهائی نباشد در حالیکه عبدالبهاء می گفت بهائیت دین رسمی ایرانیان است! گفتم بهائیت دین نیست بلکه سوسیته سیاسی اجانب است آنها علنی نیست مردمان با شرافت ابداً در این سوسیته که بر خلاف مصالح مملکتی است وارد نمی شوند.

مدتی از این مقدمه گذشته یکروز یکی از آن رفقای ایرانی به من رسید گفت: خبرداری؟ گفتم. گفت: آن پیرزن بهائی نوشته است به عباس افندی که تو چگونه می گفتی ایرانیان بهائی اند من مردی بدین صفت و آن صفت دیدم و با کمال شدت آن حرف شما را تکذیب کرده خودش هم به شما ارادتی نداشت. اینک جواب عباس افندی برای او رسیده که زنهار احباء را از انفاس کریهه این گونه نفوس دور دارید که اینها ناقصند! من از آن رفیق پرسیدم ناقص یعنی چه؟ گفت من هم نمی دانم و پس از تحقیقات فهمیدم ناقص یعنی بیرون رفته از دین بهاء- نگارنده پس از استماع این سخن گفتم باز هم ناقص را خوب نشناخته اید و مراد افندی از این حيله عرقوبی ندانسته اید پس عرض کنم که ناقص یعنی کسانی که در مذهب بهاء باشند ولی خلافت عباس را قبول نکرده به خلافت برادرش محمد علی قائل شده باشند و مقصود افندی از این حيله آن بوده که ذهن پیره مریدهای امریکائی او مشوب نشده بر عقیده خود بمانند که گویا در رسمیت مذهب بهائی در ایران شبهه نیست منتها در شعب آن اختلاف است که بعضی این پسرش را خلیفه دانند و بعضی آن دیگری را؛ و بلاشک اصرار آنگونه زنان و دختران در اروپا و امریکا در بهائیت خود نه از نقطه نظر مذهبی بوده بلکه قطع نظر از جنبه سیاسی برای تحصیل شوهر است چنانکه خود نگارنده در سنی از پنجاه فزونتر با چند نفر تصادف کردم که اصرار داشتند بامن به ایران بیایند من جمله یک خانم آمریکائی در لندن دونوه خود را هر روز بمن تکلیف می کرد که به ایران ببرید و من عذر می آوردم.

اکنون ملاحظه فرمائید که حيله و تقلب روسای بهائی تا چه حد است که از یک طرف ایرانی را نزد سایر ممالک متهم می دارند که به مصیبت مذهبی چندان پابند است که بهائیان مظلوم را می کشد.

از طرف دیگر می روند در امریکا و می گویند مذهب بها در ایران رسمی است.

ص ۵۴ جزوه و ۷۳ دستی

بلاد عربستان شب و روز حشرش با اعراب و کتب و جرائد عربیه بوده باز به سبب نواقصی که در تحصیلات علوم داشته طبعاً غلطهای زیاد در عبارات او راه یافته و محملی که برای این قضیه قرار می دادند این بود که باب وهم بهاء عمدا وضع عربیت را تغییر داده خواسته اند که الفاظ را از قید صرف و نحو خلاص نمایند و ما را لازم است که این عذر را کاملاً تحت مطالعه آوریم و ببینیم چه حکمی دارد. این واضح است که هر لغتی قوانین صرف و نحوی دارد که اگر از آن برداشته شود معنی به کلی منقلب می گردد مثلاً در فارسی اگر مراعات صرف و نحو نشود و یاء مخاطب مبدل به میم متکلم شود به کلی فاعل آن تغییر می کند فرض کنیم عربی بخواهد به فارسی بگوید غلط کردم اگر میم مبدل به یاء نموده بگوید غلط کردم کاملاً معنی تبدیل می شود پس اگر از او پرسی چرا چنین گفتی نخواهد اعتراف کند بر فارسی ندانستن خود بگوید من می خواهم زنجیر قید و بند صرف را از لفظ و لغت شما بردارم آیا این سخن را احدی از فارسی زبان ها از او می پذیرد؟ لا والله بلکه هم خواهند فهمید که اینها عذر است و او فارسی نمی داند عیناً عذر حضرات در عربی گفته های باب و بها همین است که چون عربیت آنها ناقص بوده به این عذر تمسک نموده اند ولی عجب در این است که بعد از آنکه عباس افندی فهمید که این عذر نزد اعراب پذیرفته نیست و مشت مبارک پدرش باز می شود و هر چند به خرج ایرانیهای بی علم رفته باشد باز یک وقتی خواهد شد که این قضیه در اعراب مطرح شود لهذا به زین المقربین که یکی از صحابه مخلص بود و عربیت او بهتر از دیگران بود امر کرد که جلسه تشکیل دهد و غلط های الواح بها را تصحیح نموده و با قوانین صرف و نحو تطبیق نماید و مدتی آقا شیخ فرج الله کردی در صدد بود که آن الواح عربیه ای که به اقدام زین عربیت آن تصحیح شده آنها را به دست آورده طبع و نشر نماید به راستی وقتی که این را شنیدم حیرت مرا گرفت که چرا انسان باید اینقدر بی انصاف و گول زن باشد و یکدسته هم دانسته و فهمیده گول خور باشند. من عصبانی نشده ام که چرا بهاء عربی نمی داند البته بشر است هر چه را تحصیل کرده می داند و هر چه را تحصیل نکرده نمی داند ولی می گویم به قول مشهور: کسی که دست آب ندارد چرا شنا می کند؟ او که التزام نسپرده بود که حتماً به عربی تکلم کند خوب بود همه را به فارسی حرف می زد نه آنکه عوام فریبی عربی بگوید چون غلط شد آن غلط ها را به اراده الهی حمل نماید و بار دیگر پسرش از اراده الهی محول به اراده زین المقربین نماید تا آن زنجیرهای صرف و نحویکه بهاء از گردن و دست و پای کلمات برداشته دوباره زین المقربین آنها را به گردن و دست و پای آن کلمات نهد! این هم عجب نیست ولی عجب از آنها است که این را بشنوند و نفهمند که چه خدعه بزرگ و عیب سترگی است و اگر فهمیدند اغماض کنند و باز این کلمات را وحی منزل تصور نمایند و یا در عین بی اعتقادی در پرده مکر و حیل به مردمان بی خبر تحمیل نمایند اکنون سوال می شود انصافاً از این جمله که ذکر شد از مقام داعیه و کلام رتبه و مقام را می توان به وسیله این آثار در حق او قائل شد!

آیتی- راستی ذکر الوهیت بهاء چه صورتی دارد

آیا فی الحقیقه او دعوی خدائی کرده است؟

آواره- کلمات او را به دست آورید تا این حقیقت بر شما معلوم شود- هر چند چنانکه گفتیم به ظاهر می گویند ادعای بهاء رجعت مسیح و رجعت حسینی است ولی در حقیقت ادعای او ادعای الوهیت است و چون کسی سالها در میانشان بماند به جائی می رسد که صریحا می گویند بهاء خدای مطلق است و خالق آسمان و زمین و مرسل رسل است و او است که در تور با موسی کلیم تکلم کرده و حتی این را در نماز خود تصریح نموده ولی در یک عباراتی که مگر یعرب به قحطان بیاید عربی آن را درست کند یا بفهمد زیرا چنین می گوید: «شهد الله انه لا اله الا هو اله الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور» در اینجا باید فهمید که فاعل «اظهر» کیست و مفعول کدام! اگر فاعل اظهر خدا است مکلم طور مفعول می شود چه کاره است و گویا دو خدا در اینجا قائل شده می گوید خدا مکلم طور را ظاهر کرده آیا مکلم طور غیر از خدا است کسی که با موسی در طور تکلم کرد آن خدا بود پس خدائی که بهاء را ظاهر کرده کیست و بهاء اگر خدا نیست چرا مکلم طور است؟ معلوم می شود او خدای دو آتشه است از یک طرف خدا او را ظاهر کرده و از طرفی مکلم طورش ساخته! اما عجب است که ما تعجب از این عبارت می کنیم که مفهوم آن اثبات دو خدا است در صورتیکه در قصیده عزور قافیه که یک دسته مهملاتی است که به گوش هیچ عربی نخورده در آنجا به هزاران خدا قائل شده می گوید «کل الا لوه من رشح امری تالتهت و کل الربوب من طفح حکمی تربت* ارض الروح بالامر بی قدمش و عرش الطور قد کان موضع و طئتی» یعنی همه خدایان از رشح امر من خدا شدند و کوه طور به قدوم من مزین شد! باری از این وادی بگذریم حال از بهائیان سوال می شود که آیا کدام ادعا حجت است اگر ادعای رجعت حسینی و رجعت مسیح حجت است اولاً بفرمائید در کدام کتاب و کلام است که بهاء الله این ادعا را کرده ما که همه الواح و کتب و وزیر را زیر و زبر کردیم و اثری از این ادعا نیافتیم تا ببینیم حجت است یا نه ثانیاً شما می گوئید ادعائی حجت است که کسی نظیر آن را نکرده باشد و ما گفتیم مهدی اسمعیلی ادعای مهدویت و غلام احمد قادیانی بدون اینکه بهاء الله را دیده یا معارضه و هم چشمی داشته باشد به صرف طبیعت و فطرت خود ادعای رجعت مسیح کرده و پسر او را امروزه خلیفه المسیح می خوانند حال ما باید کدام از این دو وجود مقدس را رجعت مسیح بدانیم بهاء الله یا غلام احمد قادیانی؟ هر کس این عقیده را گشود حلال مشکلات است* و اگر ادعای الوهیت را باید حجت دانست که بهاء انی انا الله گفته است اولاً باید فهمید که این ادعا مشروع است معقول است یا نه هر کسی می داند که یک بشری نتوانسته است از هیچ شئی بشریت و از هیچ قانونی از قوانین طبیعت تجاوز کرده باشد این بشر خالق سموات و ارضین نیست و خالق کل هر چه باشد و به هر وصفی در آید خواه اله باشد و یا طبیعت یا ماده واحده یا جوهر الجوهر یا بسیط الحقیقه

یا مجهول النعت یا به هر اسم دیگر خوانده شود مقدس از شئون بشریه است اگر می گویند مقصود از اننی انا الله مظهریت است هزاران نفس این داعیه را کرده اند مثل حسین بن منصور حلاج مثل بایزید بسطامی که «لبس فی جبتی سوی الله» گفته و به عقیده و وحدت وجودی جمیع ذرات کائنات لایق این داعیه اند و (دل هر ذره ای که بشکافی آفتابیش در میان بینی) پس چه خصوصیتی در این داعیه هست که در آنها نیست اگر همه مهمل است این هم یکی بلکه مهمتر و اگر همه حق است در اینصورت حقی مثل حسین بن منصور حلاج و بایزید بسطامی خواهد بود و پناه می بریم به خدا از این خطا و لغزشی که از قلم من سر زد زیرا نیات آنان با بهاء تفاوت از زمین تا آسمان است صدها شعبه تصوف و گویندگان اننی انا الله و انا حق موجود بوده و هست که هر چند مورث انشقاق و انشعاب اسلامی شده ولی از طرفی هم دارای کلمات مهمه و ادبیات عالیه و آثار کافی در اخلاقیات بوده اند که نمی توان آنها را طرف مقایسه با بهاء قرار داد و اگر بیش از این گوئیم ممکن است بهانه به دست ایشان آمده مرا طرفدار تصوف تصور نمایند در حالیکه اساسا بنده با عربده های اننی انا الله مخالف و همه را مابین با مصالح اجتماعی می دانم پس بهتر است که از این مقام بگذریم. اما اینکه آیا لقاء را دلیل بر خدائی بهاء گرفته اند اولاً این آیات لقاء یک آیات متشابه ایست که کسی هنوز مقصد اصلی را از آن نیافته و به طریق مختلفه علماء تفسیر در معنی آن سخنرانی کرده اند و بالاخره به یک همچو آیات ماوله استدلال نتوان کرد ثانیاً این طایفه اول کسی نیستند که خدائی بهاء را به آیات لقاء استدلال کرده باشند قبل از ایشان هم هر کس دم از اننی انا الله زده به همین آیات استدلال کرده پس استدلال به آن آیات یک مقام ابداع و اختراعی را برای این طایفه باقی نمی گذارد استدلال به این آیات مثل استدلال آن شخص است که داعیه نبوت کرده او را نزد هارون الرشید بردند و خلیفه به او گفت مگر حدیث لابی بعدی را نشنیده ای گفت: چرا شنیده ام و همین حدیث دلیل بر نبوت من است زیرا منم آن (لا) فرموده است بعد از من نبی است یعنی لا بعد از من نبی خواهد بود ثانیاً با فرض این که بگوئیم آیات لقاء دلیل است بر این که یک روزی خدا دیده شود و مردم او را ملاقات کنند باز دلیل بر خدائی بهاء نمی شود زیرا نه در آیات لقاء تعیین روز شده نه تعیین اسم در صورتی استدلال اینها صحیح بود که خدا فرموده باشد که من در فلان سنه و فلان روز در لباس میرزا حسینعلی بهاء جلوه می کنم و لقای او لقای من است!

باز می گویم خدا سلامت بدارد یک مبلغی را که مثل خودم به قدر ذره ای به مذهب بهائی عقیده ندارد و به اصطلاح امروزه فقط برای خر سواری بیشتر این امر مشغول است گفت بین چطور مردم را احق کرده اند که یک خدای به آن عظمت را که ما معتقد بودیم که حی است و قدیر است و سمیع است و بصیر است و دارای اسماء حسنی او را در لباس بشر محدودی در آورده اند که دقیقه ای قادر نبود که خود را از یک عارضه طبیعت حفظ نماید یعنی «میرزا حسینعلی بهاء» و حالیه هم به آن یکی قناعت نکرده

هر روز می خواهند یک بچه خدا و نیم خدا برای مردم بسازند حتی زنان این عائله هر یک در پی یک چهار یک خدائی می گردند و در لفافه عبارات و اشارات به اطراف چیزها نگاشته خود را صاحب الواح و مقامات می شمردند * امور تضحک السفهاء منتها* و یکی من عواقبها البیب* و من يقول انی اله من دون الله فمثنویه جهنم و کذالك نجزی الظالمین - قرآن مجید)

آیتی - پس خصائص بهائیت چیست؟ و به چه وسیله و حیل مردم را می فریبند

آواره - بهائیان سه رشته از مطلب داشته و دارند که آن را وسیله فریب مردم قرار داده اند و بعضی از مخدوعین از روی عقیده باور کرده پاره ای از خادعین هم از روی دسیسه به آن استدلال می نمایند.

اول - پیشگوئیهای نسبت به بهاء و عبدالبهاء می دهند که در فلان وقت خبر داده اند و واقع شده.

دوم - نفوذ فوق العاده ای نسبت می دهند که در امر بهائی حاصل شده در شرق شهرت می دهند که نفوذ آن در غرب زیاد است و در غرب می گویند که در شرق این مذهب خیلی نافذ است و حال آنکه هر دو دروغ است.

سوم - خصائصی را که می گفتند در این شریعت است از اینکه صاحب این امر خیری را برای خود نخواسته و اولاد خود را ذینفع در مادیات و ریاست قوم قرار نداده بلکه اساس را بر انتخاب و پایه بر اجتماع نهاده اکنون خواهیم فهمید که در هر یک از آنها چه خدعه هائی بوده و برای هر کدام تا چه اندازه قدر و قیمت می ماند و چگونه هر سه رشته پنبه ای پنبه شده و محلوج و محاجش هباء منثورا گشته.

آیتی - اولاً عنوان غیب گوئی بهاء و عبدالبهاء را باید فهمید که چگونه بوده است و چرا مخفی می نماید اگر این عنوان راست بود بایستی در شرق و غرب منتشر شده باشد و حال آنکه بالعکس بهائیان همه قضایا را حتی الواحیکه باینگونه امور مربوط است مستور می دارند.

آواره - بلی سالها بود می شنیدم که بهاء مثلاً خبر از ذلت ناپلئون داد و پس از یک سال از صدور لوح ناپلئون جنگ بین فرانسه و آلمان واقع شد و آن جنگ به ذلت ناپلئون منتهی گشت اما بر عموم دانشمندان پوشیده نیست که صحت و سقم این گونه امور بر جمهور مستور است مگر کسی که بخواهد تاریخ بنگارد و ناچار شود که امور را کاملاً تحقیق نماید در این هنگام طبعاً آگاه بر مواقع تصنع خواهد شد و چون من می خواستم تاریخ این طایفه را جمع و تالیف کنم به این قضیه رسیدم که بر حسب شهرتی که در بین خودشان دارد آن را از مسلمیات می پنداشتم چه که به قدری حضرات این واقعه را جدی تلقی می نمایند که انسان چاره ای جز قبول ندارد خصوصاً با توضیحی که عبدالبهاء در کتاب مفاوضات داده و نام قیصر کتفاگو را برده که واسطه ابلاغ و ارسال آن لوح بوده و لهذا عیناً این قضیه را در تاریخ درج کردم بعد از این مقدمه یکی از بهائیان عکا گفت آن لوح اول را که بهاء الله جهت

ناپلئون نوشته اند نزد من است چه که در این لوح عربی مشهور که ذکر ناپلئون است و در ضمن سوره هیکل در بمبئی به نام کتاب مبین طبع شده مذکور است که از پیش لوحی نزد تو فرستادیم و تو به آن اعتنا نکردی لهذا در این جا ذلت تو را بیان می کنیم خلاصه من طالب شدم آن لوح را ببینم زیرا آن لوح اول طبع نشده و نسخه اش هم به کسی نداده و نمی دهند و مخفی می کردند و بهائیان هم عموماً از آن بی خبرند این بهائی عکائی که نامش حاج علی یزدی است گمان کرد ابراز این لوح خدمتی است به عالم بهائیت لهذا آن را به من داد بعد از ملاحظه یقین کردم که قضیه چنان که مشهور است و خودم هم در تاریخ نوشته ام نیست بلکه یک تقلب و تصنعی زیر پرده دارد لهذا در صدد برآمدم که قیصر را بشناسم و بدانم او واسطه ابلاغ کدام لوح بوده تا آنکه معلوم شد این قیصر شخص تاجری بوده که فقط به لغت فرانسه آشنا بوده و اصلاً رابطه ای با دولت نداشته بهاء لوحی فارسی که فی الحقیقه عریضه عاجزانه ایست به ناپلئون نوشته و خواسته است که خود و اتباع خود را در پناه ناپلئون درآورد بلکه از آن راه تبعیت بتواند نوایای خائنه خود را مجری دارد اما بدبختی از دو جهت او را احاطه کرده یکی آنکه قیصر آن را ابلاغ نکرده و یا نتوانسته است ابلاغ بکند دیگر آنکه در همان ایام بین فرانسه و آلمان جنگ شروع شده و ناپلئون را دوره اقتدار به سرآمده بعد از ظهور این دو حضرات دیدند چه کنند که این واقعه در پرده بماند که اگر آن عریضه خاضعانه شان که نزد قیصر است بیرون آید موجب افتضاح است و هرکسی خواهد گفت کسی که خود را خدا و خالق ارضین و سماوات خوانده و به بنده خود ناپلئون پناهنده شد و آن بنده هم زنده و پاینده نماند و نتوانسته است کاری برای خدای خود صورت دهد لهذا- نعل واژگونه را سوراخ کرده لوح دیگر به عربی و پر از طنطنه نوشتند و در آنجا خبر از ذلت ناپلئون دادند در حالتیکه او شاید دو سه ماه بود که به ذلت رسیده بود بالاخره آن لوح را با خدعه و مکرهایی که مخصوص عبدالبهاء بود در میان اتباع انتشار داده گفتند این لوحی است که یکسال قبل از قلم اعلی نازل شده است و در این لوح خبر از ذلت کنونی ناپلئون داده شده است! و حال آنکه لوح یکسال قبل در بغل قیصر کتفاگو بود و مشتمل بر عجز و لابه و التماس بود و چون دیدند ممکن است قیصر این قضیه را تکذیب کند و بگوید لوح یکسال قبل این است که نزد من است و این لوح تازه صادر شده لذا اتباع را از معاشرت قیصر منع کرده شهرت دادند که قیصر با حضرات ازلی رابطه دارد و نفس او سم است به او نزدیک نشوید که شما را هلاک می سازد باری این است شرح قضیه پس معلوم شد که بهاء خبر از ذلت ناپلئون نداده بلکه به عزت او امیدوار و مطمئن بوده و عریضه عاجزانه به نام او بیرون داده نهایت آنکه به اجابت نرسیده و فوری پلتیک را سوار کرده اند و قضیه را معکوس جلوه دادند و چند فقره از آن عریضه که گفته می شود و قدغن شده به کسی ندهند اینست بعد از عنوان و عربی هائی که مخصوص الواح است می گوید:

« عرض این بنده آنکه بیست و پنج سنه می شود که جمعی از عبادش نیاسوده اند و آنی مستریح نبوده اند لازال بسطوت غضب مبتلا و بشئون قهر معذب.. تا آنجا که می گوید کلمه ای از لسان مبارک شاهنشاه زمان (یعنی ناپلئون؛) بسمع مظلومین رسید که فی الحقیقه ملک کلام است.....

و آن این بوده که بر ماست دادخواهی مظلومان و فریادرسی و اماندگان صیت عدل و داد سلطان جمع کثیری را امیدوار نموده تفقد حال مظلومان از شیم سلطان جهان است و توجه به احوال ضعیفان از خصلت ملیک زمان حال مظلومی در ارض شبیه این مظلومان نبوده و نیست و ضعیفی نظیر این آوارگان مشهور نه.... خواهش این عباد آنکه نظررحمتی فرمایند تا جمیع در ظل حمایت سلطان ساکن و مستریح شوند(انتهی) حال ملاحظه شود آن خدائی که اینطور به بنده خود ناپلئون التماس می کند همین که شنید دوره اقتدار ناپلئون سپری شده و این تضرع نامه به دست او نرسیده است فوراً قلم قهر کشید و غیب گوئی آغاز کرد که اعزک غرک یا ایها الغافل المغرور انا نرى الذلة تسعی و رائک و انت من الغافلین سبحان الله که در این عالم چه خبری است یک دسته برای گول زدن مردم چقدر ساعی اند و یک دسته برای گول خوردن چقدر حاضر! بیست سال خودم در این شبهه بودم که شاید بهاء الله یک پیش گوئی کرده و آیا پیش گوئی را بر چه حمل می توان کرد بعد از بیست سال می فهمم که پیش گوئی ها همه پس گوئی هائی است که در موقع خبط و اشتباه بدین لباسها در آمده است بلی یک کلمه حنین برلین در کتاب اقدس است که آن هم دلالت بر هیچ چیز ندارد اولاً این کلمه بر اثر همان قضیه ناپلئون است چون حضرات دیدند که ناپلئون با آن عظمت به ذلت مبتلا شد با خود گفتند لابد یک وقتی در آلمان هم خبری خواهد شد اینست که خطاباتى به ملک برلین کرده و شرح حال ناپلئون را بیان می کند تلویحا و آخرهم جرات نمی کند بگوید تو هم مثل او خواهی شد زیرا شاید نشد اینست که پیچ و تاب به مطلب داده می گوید « نسمع حنین البرلین» برای آنکه هر قضیه ای که رخ دهد بتوان این وصله را به آن چسباند و گفت این است حنین برلین و برای این حنین برلین بهائیان چه بدمستی ها کردند و به کلی از این نکته بی خبر که حنین برلین یک حرف فارغی است که هیچ مطلبی را متضمن نیست اگر مقصود از این کلمه این باشد که مسبب جنگ بین المللی برلین که مرکز آلمان است دچار خسارت شده ناله اش بلند می شود پس چرا از ناله های بلژیک و اطریش و روسیه و ترکیه و سایر ممالک ذکری نشده؟ چه که ناله صرب و بلژیک بلندتر و خسارات ترکیه و روسیه بیشتر از برلین بوده بلکه دولت آلمان نسبت به بعضی دیگر از دول مانند اطریش و امثال آن چندان کم کرده نداشته و تا کنون هم هنوز اقتدارات باطنی خود را از دست نداده است.

امان لته شما بامردمی از سن پالو

.....من چون شما و چند نفر دیگر را بجان دوست میدارم بسبب قدیم ایران خودمان که برای مهمان بسیار عزیز لقمه مخصوص می گرفتند و حتی به سبب بعضی از بومیان آمریکا که پای را فراتر نهاده حتی لقمه را جویده و حاضر آماده هضم را به عزیزترین مهمان عرضه می داشتند سعی می کنم تا حد امکان یک چنان لقمه حاضر و آماده رادریپیشگاه شماگذارم ویقین بدانید که به هیچ وجه قصد حمله به کسی ندارم بلکه صرفا می خواهم مطالبی را باتفاق شما مطالعه و تجزیه و تحلیل کنیم تا کمی از دروغهای شاخدار واضح شود و مقداری از ریاکاریها و عوام فریبیها بعضی بر شما روشن گردد زیرا فلان آقا چیزی می داند یا نمی داند مطلبی است ولی دروغ بافی و مردم رابامدعیات موهوم فریب دادن مطلبی دیگر است، در برازیل مثلی دارند که می گویند ازدیوانگی و طبابت هرکسی را بهره است حالا اگر کسی که جزئی اطلاعاتی از طبابت دارد بیاید دایر و شروع به کلاهبرداری نماید مردم را به کشتن دهد صحیح نیست و وظیفه افراد مطلع است که سایرین را حتی المقدور بیدار و روشن نمایند.

ماخذ مطالعات: من خیلی میل داشتم قبل از اینکه این نامه مفصل را برای شما بنویسم کتابهای آواره، صبحی و نیکو راببینم تا از تکرار مطالب برای شما خودداری کنم ولی میسر نشد که کسی از ایران برای من بفرستد ناگزیر آنچه به نظرم می آید می نویسم امیدوارم مفید واقع شود زیرا مقصودم از نوشتن این نامه نوشتن کتاب ردیه نیست والا صبر می کردم و با مراجعه به کتب تاریخی و منبع دیگر و آثار باب و بها یک ردیه جانانه می نوشتم ولی در اینجا می خواهم فقط چند کتابی را که در دسترس دارم با شما باتفاق بخوانم و در آن تفکر کنیم یعنی می خواهم بگویم برای اثبات بطلان و دروغ بودن تمام این حکایات احتیاجی به منبع خارجی نیست بلکه نفس تطبیق کتب مقدسه؟! بهائی کافی است که بی اساس بودن آنها را روشن نماید.

از تاریخهایی که در خصوص نهضت بابیان نوشته شده چون هیچ گونه ذکری از بها و تبلیغات عظمت ساختگی او ندارد در دسترس بهائیان نیست از این رو مراجعه به آنها بسی مشکل خواهد بود. تاریخ کواکب الدریه راهم چون مولفش آواره از بهائیت دست شست و رفت و من هم آن را در دست ندارم پس آن راهم کنار می گذاریم به تاریخ فاضل مازندرانی نیز دسترسی ندارم والا می توانستیم دامنه مطالعات خود را عمیق تر نمائیم.

در این جا تاریخ نبیل زرنندی را که قسمت هائی از آن ترجمه آقای اشراق خاوربست مورد مطالعه قرار می دهیم^{۵۷}.

این تاریخ صرف نظر از قسمت های تبلیغاتی اش دارای مطالبی است که در روشن ساختن اصل موضوع کمک فراوان می نماید.

قبلا برای اینکه کمال اعتبار اصل و این ترجمه آقای اشراق خاوری را که مخصوص کلاس عالی تبلیغ تدارک شده یادآور شویم «

بیانات والواح مبارکه» را که در متن و صدر کتاب درج شده نقل می نمائیم. نسخه مورد مطالعه در اینجا نسخه استنسیل شده توسط

لجنه ملی نشر آثار امری سال ۱۳۲۸ شمسی می باشد.

در ص ۶۱۱ متن کتاب تاریخ نبیل زرنندی چنین مندرج است:

« از آغاز شروع نوشتن این کتاب مقصودم این بود که به اضافه حوادث تاریخی آنچه را که از حضرات بهاء الله استماع

نمودم ضمیمه این تاریخ سازم گاهی تنها و گاهی با سایر اصحاب مشرف می شدم و وقایع تاریخی را می فرمودند که من

در این تاریخ نگاشته ام.»

ضمنا ناگفته نماند که حکایت ملاقات نبیل زرنندی با بهاء الله حکایت گاهی نبوده بلکه بنابر روایت طوبی خانم دختر عبدالبهاء در

کتاب بلانفیلد، نبیل زرنندی هر روز سه شنبه مرتبا در عکا به ملاقات بها می رفته و در این ملاقاتهای منظم و مستمر مطالب و

دستورات را برای نوشتن این تاریخ تحصیل می نموده. همانگونه که خودش در ص ۳ تاریخ می نویسد:

« شکر خداوند را که مرا به نگارش این اوراق تایید فرمود و آنرا به این موهبت متبارک و مشرف ساخت که حضرت بهاء

الله به نفسه الجلیل فضل و عنایت فرمودند و این اوراق را مراجعه نمودند. میرزا آقا جان کاتب وحی در حضور مبارک

این اوراق را قرائت نمود و به رضا و قبول هیکل مقدسش فائز و مفتخر گشت .

و اما در خصوص این ترجمه و تلخیص در ص ۱ تاریخ نبیل زرنندی چنین مندرج است:

« در توقیع مبارک ۲ شهرالکلمات ۱۰۴ در جواب سوال محفل مقدس روحانی ملی بهائیان شیداالله ارکانه راجع به نشر این

کتاب (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) بیان مبارک ذیل صادر قوله الاحلی: راجع به قسمتهائی از کتاب تاریخ نبیل زرنندی که

جناب اشراق خاوری تلخیص و به فارسی ترجمه نموده اند نشر آن مورد تصویب حضرتشان گردید.»

با تمام این اوصاف باید گفت که تاریخ مزبور در نوع خود صرفا داستانی عینا نظیر داستان حسین کرد است. همان گونه که

نویسنده حسین کرد از ذکر دروغهای شاخدار و مبالغه های هجو و بی معنی خودداری نکرده فی المثل آورده است که:

⁵⁷ شخصی به نام (نبیل) زرنندی که از اوائل پیدایش بابیت به باب ایمان آورده بود کتابی به زبان فارسی درباره تاریخ بابیت و سران آن نوشته است. این کتاب بوسیله شوقی افندی بزبان انگلیسی ترجمه می گردد و اصل فارسی آن به عللی مفقود و ناپدید اعلام می شود و سپس به دستور شوقی از انگلیسی به عربی تحت عنوان «مطالع الانوار» ترجمه و منتشر می شود.

یکی از مبلغان بهائی به نام عبدالحمید اشراق خاوری دو ترجمه انگلیسی و عربی را مورد مطالعه قرار داده و خلاصه آن دو را به نام تاریخ نبیل زرنندی بفارسی با موافقت لجنه نشر آثار امری و شوقی منتشر می نماید. با دقت کافی در این تلخیص مشاهده میشود در ترجمه انگلیسی نکاتی ذکر شده که ترجمه عربی فاقد آن می باشد.

اسب حسین کرد خواست از یک خندق چهل ذرعی بپرد بعد از پرش سی و نه ذرع از خندق ناگهان چون دید یک ذرع باقی مانده را نمی تواند بپرد، ناگزیر به جای خود بازگشت!!

نبیل زرنندی هم در همه جا در قالب موارد ذکر می کند سران بابی به اراده خود قبول بلایا کردند والا می توانستند همه را دفع و همه اوضاع را بگردانند. می توانستند سنگها را جواهر و دشمنان را دوست خاضع نمایند و این جملات به قدری زیاد و لغات مستعمله یک نواخت می باشد که حوصله خواننده را تنگ می کند. مثلا در ص ۱۹۸ نقل می کند که:

در موقعی که باب در منزل منوچهر خان مخفی بود و وی نسبت به آینده باب متوحش و اظهار نگرانی می نماید باب در جواب می گوید:

« خداوند به من قدرتی عنایت فرموده که اگر بخواهم جمیع این سنگها را به جواهری تبدیل می نمایم که در دنیا مثل آن پیدا نشود و اگر اراده کنم دشمنان خونخوار خود را چنان به خود شیفته و فریفته می سازم که در راه محبت من با نهایت اخلاص و استقامت قیام کنند. من اینک به اراده خودم به این بلیات و مصائب دچار شده ام تا قضای الهی مجری شود.»

ملاحظه کنید این جملات همراه با واقعات چقدر خنک و بی اساس و بی معنی می شود. کسی که خود را مخفی نموده می گوید: من همه کار می توانم بکنم ولی نمی خواهم!! کسی نیست بپرسد: آقا جان پس چرا مخفی شده ای؟ وانگهی اگر تمام اینها به عقیده شما قضای الهی است و اراده خداوندی پس چرا مجریان این قضای الهی مردود و ملعون می شوند تا آن جا که درباره حاجی میرزا آغاسی وزیر وقت می گوید:

« یارب این نسناس از شه دور باد» ویا آنکه جانشینانش از جمله شوقی افندی مجریان این چنین قضای الهی را یعنی از جمله گرگین خان پرکین می خواند. یا آن که شیعه رادر همه جا شیعه صفت می دهد و آیا اعمال آن خدای توانای آنان مسخره بیش نمی شود که فردی را برای هدایت خلق خود مامور کند ولی خداکاری کند که همان خلق این مامور را بکشند و بعد همان خدا همان خلق را ملعون نماید و بدین مناسبت عذاب دهد ببینید این مطلب چقدر کوتاه و بی مزه و سست است که حتی در خور اطفال نیز نمی باشد.

ویا آنکه در ص ۲۰۶ تاریخ نبیل زرنندی به مناسبت عبور باب از شهر قم و اینکه مامورین نمی خواستند وارد شهر قم شوند، چنین می آید که باب می گوید:

۱/۵ ((کشتی نجات و کسی که اراده او بر کل غالب است من هستم که با شما در این بیابان راه می پیمایم. من شخصا دوست نمی دارم که به این شهر وارد شوم. زیرا اینجا شهر خبیثی است نفوسی که در آن ساکنند شریر و فاسقند. این

معصومه بزرگواری که در این شهر مدفون است و برادر ارجمندش واجداد گرامش همگی از این مردم فاسد فاجر بیزارند».

ملاحظه کنید گذشته از این که نویسنده از قول باب همه اهل شهری را به یک چوب رانده وهمه را فاسق و فاجر و شریر قلمداد می کند (ضمنا فراموش نکنید که اینها همه با تایید بها رسیده است) فکر نمی کند کسی که می تواند سنگ ریزه را به جواهر تبدیل نماید و دشمن را به دوست مبدل کند آیا نمی توانست این فاسقان را نیک مرد نموده و بدان شهر وارد و آنها را مورد مرحمت و لطف «الهی» خود قرار دهد! کدام آسانتر است، سنگ ریزه را به جواهر تبدیل کردن و یا انسان بدی را به شخص خوبی مبدل ساختن؟

این گونه سخن پراکنی ها به باب تمام نمی شود بلکه مریدان نیز هریک چنین قدرت هائی دارند، از جمله قدوس (ص ۳۹۸) در قلعه طبرسی می گوید:

« واگر مقصود ما آن بود که ریاستی به دست بیاوریم و به زور اسلحه بر کفار غلبه کنیم و اعلان جهاد بدهیم هرگز تا امروز میان قلعه نمی ماندیم قوه اصحاب و قدرت اسلحه به طوری بود که بر همه امتها غالب می شدیم. حال ما مانند اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در گذشته ایام است اگر مقصودی داشتیم مانند حضرت رسول شمشیر می کشیدیم و دشمنان خود را مجبور می کردیم که مومن شوند و قبول دعوت کنند».

و حال آنکه نفس اجتماع حضرات در قلعه برای جنگ نبود و ایجاد اختلال در کشور و دشوار کردن امر بر حکومت والا هریک به نقطه ای می رفتند و مخفی و متواری گشته و مجبور به دفاع نمی شدند این موضوع را به طور جداگانه در جای خود مطالعه خواهیم کرد در اینجا مقصودم معرفی کتاب است که مطالب آن یا به شکل حسین کرد است یعنی مطالب توخالی و بی معنی و یا به سبک رستم نامه رزمی است در عالم علم و روحانی مثلا هرکس که بابی نیست و یا به بها ایمان نیاورده شخصی زشت رو، بی سواد و فاسق و فاجر است ولی هر فردی که وارد جرگه بایان می شود همانا از ابتدا شخصی بوده دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده و از اعلم علمای وقت و بعد با همه این مقامات عالیه نزد باب خاضع می شود و درست مثل رستم نامه که اشکبوس را مدتها می ستاید و بزرگ می کند و سپس یکجا او را به دست رستم به کشتن می دهد و از این طریق به طور غیر مستقیم بزرگی رستم را جلوه گر می سازد در اینجا هم کار نبیل به همان سبک است و از بزرگ کردن باب نیز نظر به بزرگ کردن بها دارد که بگوید چنان شخص بزرگی مبشر بها بوده است.

درجه انصاف بها و نبیل در شرح وقایع: مثلا وقتی وحید دستور می دهد یک قاصد دولتی را که مامور انتقال پنجهزار تومان وجه از حکومت شهری به حکومت ایالتی بوده دستگیر و چنین شخص بلادفاعی را می کشند نبیل زرنندی می نویسد:

چون شخص بدی بود او را کشتند! وحال آنکه به قول خود نبیل زرنندی مردی خوش گفتار ومورد اعتماد حاکم بوده ولی وقتی در قضایای زنجان در حین مخامصه یک نفر بابی اسیر و به حکومت برده شده و کشته می شود نبیل زرنندی یک صفحه قلم فرسائی می کند درمظلومیت او و وحشیگری و بی رحمی قاتلین او در(ص ۵۶۴نبیل) داد سخن می دهد.

تاریخ نبیل زرنندی که به دستور بها و به القائنات او نوشته شده تمام هدف و مقصودش بزرگ کردن بها و تبلیغات برای او بوده است تا نشان دهد از ابتدا بها مورد توجه و شخصی الهی بوده وآن چه از قضایای بابیان نگاشته همه به خاطر هموارکردن راه برای بها بوده است.

به طور کلی باید به یاد داشت که نبیل زرنندی بر طبق حکایت شخص خودش درهمین تاریخ نبیل زرنندی چوپانی بیش نبوده و جز سواد قرائت قرآن تحصیلاتی کسب ننموده وبعد از چوپانی هم بقرار معلوم مستخدم خانه بها بوده است، سطور ذیل را به عنوان مدرک از خود او نقل می کنم ص ۴۳۳:

« پدرم از ایل طاهری ودر اقلیم خراسان چادر نشین بود...روز ۱۸ سفر ۱۲۴۷ در زرنند متولد شدم شغل من شبانی بود و مختصر سوادی داشتم باطنا مایل بودم که بیشتر از اینها درس بخوانم ولی چون چوپان بودم این آرزو برای من حاصل نمی شد با نهایت اشتیاق قرآن را میخواندم وقسمت زیادی از آن کتاب مجید رااز حفظ داشتم...روز ۱۲ نوروز سال ۱۲۶۳ هجری در مسجد رباط کریم دو نفر نشسته بودند باهم گفتگو می کردند من به گفتگوی آنها گوش دادم واز آن روز بابان آشنا شدم... آن شخص برای رفیق خود جمیع سرگذشت حضرت باب را نقل کرد وگفت که چطور آن حضرت بدعوت قیام فرمود... چه کرامت او ظاهر شد؟ چه عجایی بروز کرد ... من که این تفصیل را می شنیدم خیلی تعجب کردم که چطور می شود یک نفر اینهمه نسبت بسایرین قدرت نفوذ داشته باشد اینطور حس می کردم که نور سید باب به روح من پرتو افکنده وخیال می کردم که من هم بابی هستم از رباط کریم به زرنند برگشتم پدرم آثار پریشانی فکر و اضطراب در صورت من دید... مجبور شدم به کاشان بروم ص ۴۲۸ در آن ایام من شاگرد سیدی بودم که قرآن به من درس می داد ص ۴۴۹ سید اسمعیل زواره را که با نهایت بی صبری منتظرش بودم وارد قم گردید... از او پرسیدم که کسی که به حضرت باب مومن شود چه اقدام باید بکند وچه مطالبی به مومنین واجب شده فرمود حضرت باب می فرمایند بر همه مومنین واجب است که برای مساعدت جناب قدوس به مازندران بروند. گفتیم من مایلیم که خود را به مازندران برسانم. فرمود تو حالا در همین شهر بمان و میرزا فتح الله حکاک را که به سن و سال تو است بامر مبارک آشنا کن تا از طهران خبر برسد، من خیلی منتظر شدم ولی از طهران خبری نرسید تصمیم گرفتیم که به طهران بروم... در طهران سید اسمعیل را دیدم... در صدد توجه به مازندران بودیم که خبر رسید اصحاب قلعه همه شهید شدند... به زرنند مراجعت کردم... پدرم راضی شد و بمن اجازه داد به طهران مراجعت کنم ... در طهران به وسیله میرزا احمد با پیروان حضرت باب آشنا شدم... یک روز میرزا

احمد مرا به منزل حضرت بهاء الله برد حضرت عبدالههء در آن ايام شش سال داشتند در حين ورود به منزل مبارك اول كسى را كه ملاقات كردم حضرت عبدالههء بودند با تبسم و خوشروئى به من خوش آمد فرمودند... در همان اطاق با ميرزا يحيى روبرو شدم چون چشمم باو افتاد دچار دهشت گرديدم زيرا ديدم اين شخص با اين هيبهت و با اين وضعى كه در گفتگو وييان دارد سزاوار مقامى كه به او نسبت مى دهند نيست مرتبه دوم كه مى خواستم به اطاق ميرزا يحيى وارد شوم آقاى كليم تشرىف آورده و به من فرمودند شما امروز آقا را به مدرسه ميرزا صالح برسانيد زيرا اسفنديار خادم حضرت بهاء الله به بازار رفته... من با كمال سرور و شادى قبول كردم و مهيباى رفتن بودم كه ديدم حضرت غصن اعظم تشرىف آوردند كلاه بر سر وجبه هزارى دربر داشتند در نهايت جمال و جلال بودند چون به مدرسه رسيديم به من فرمودند وقت عصر يبا و مرا به منزل برگردان... فورا به منزل حضرت بهاء الله برگشتم و در آنجا به ميرزا يحيى برخورددم كاغذى به من داد و گفت برو به مدرسه صدور اين كاغذ را به حضرت بهاء الله بده جوابش را زود بگير و براى من بياور من اين ماموريت را انجام دادم».

به طوريكه ملاحظه مى شود اين سطور نمونه از كتاب است كه مويد مطالب قبل است يعنى نبيل چوپان ۱۶ ساله بى سواد مومن به باب مى شود و با همسالان خود مامور به رفتن به قلعه طبرسى و جنگ مى گردد. بعد در عالم نوكرى خانه بها طفل شش ساله چون پسر بها است صاحب نهايت جلال و جمال مى شود و يحيى برادر بها چون زير بار بها نمى رفته و براى خود شخصيت و استقلالى قائل بوده هيئت و وضعش دهشت آور جلوه گر مى گردد. معلوم است كه نبيل زرندى فردى چاپلوس بوده و تاريخ فرمايشى نوشته است.

ولى با همه معايى كه تاريخ نبيل زرندى دارد چون متن آن القآت بها بوده و به قرار نويسنده و تصويب مراجع صلاحيت دار بهائى تمامى آن به تصويب شخص بها رسيده براى مطالعه و كمال ارزش و سنديت دارد.

تاريخ ديگر مقاله سياح است كه به قلم عبدالههء بوده و براى بهائيان حكم آيات الهى مى باشد. تا آنجا كه گاهى آن را با آواز هم مى خوانند. اين هم از قلم پسرى است كه براى انجام تبليغات به نفع پدر و بزرگ كردن او به رشته تحرير آورده و جالب اينجاست كه خود او در مقامى مى گويد:

« تاريخ كه علم بزرگى است بايد توسط آكادمى نوشته شود نه اشخاص زيرا در اينصورت ممكن است تحت نفوذ و تاثير شخصى قرار گيرد»

يعنى اگر چه در خارج از كتاب اقدس ذكر شده ولى داراى همان اهميت و واجد همان اعتبارمطالب مندرجه در كتاب اقدس است و اين همان اقدس «ام الكتاب» است كه عبدالههء و شوقى افندى به مناسبت مطالب بچه گانه و خارج از حدودى كه دارد حتى المقدور در اختفاى آن از انظار و توجه غير مومنين كوشيده واز ترجمه آن خوددارى کرده اند.

و دیگر آثار بها است از جمله «ادعیه محبوب» و «مجموعه الواح» و غیره که مورد استفاده کالبد شکافی بهائیت قرار می دهیم. ضمناً این نکته را یادآور شوم که از این کتب آنچه را به خاطر دارم برای شما نقل می کنم زیرا اگر بخواهم تمام شواهد و آثاری را که در این کتابها و سایر کتب موجود و دال بر بی اساس بودن این نهضت است نقل نمایم باید تمام این کتب مجدداً رونویس شود.

به هر حال طی هزار سال معروف به قرون وسطی یا قرون تاریک یعنی بین قرن چهارم و چهاردهم میلادی تتبعات علمی و هنری که توسط یونانیان شروع شده بود به علت منع روسای روحانی مسیحیت راکد مانده بود تا اینکه نفوذ عثمانیان در اروپا بعضی اروپائیان را متوجه اهمیت دانش نموده و با به دست آوردن برخی کتب خطی کم کم افرادی را بر آن داشت که زنجیر اسارت را پاره کرده و رشته تتبعات و تحقیقات علمی و هنری نوشته قدما را پی گیری نمایند و این جا است که رنسانس شروع می شود. در بین اشخاص مستعد و عاملین این نهضت نوین در سه رشته مختلف سه نفر معروفیت بیشتر حاصل نموده و شاخص شناخته شده اند.

یکی از آنها که با احتیاط بیشتری عمل نمود و افکار خود را در قالب اشعار اشاعه داد «پتراکا» ایتالیائی از اهل فلورانس بود (۱۳۰۴-۱۳۴۸ میلادی) ولی دو نفر دیگر که یکی تجدد زیادی در افکار دینی و دیگری تحولات موثری را در سیستم اقتصادی و سیاسی و مساوات افراد پیشنهاد دادند و برای توسعه آنها تبلیغات جدی می نمودند به سرنوشت سقراط گرفتار آمدند بقیه جانشینان همان کسانی که سقراط را به عنوان ضدیت با خدایان کشتند، این دو تن و هزاران امثال آن دو را به عنوان ضدیت با خدای پدر و پسرش مسیح و مادر خدا یعنی مریم مادر مسیح تکفیر و محکوم به اعدام نمودند. اولی (jan huss) و دومی (jan ball) که در ۱۳۸۱ در انگلستان در حضور اعیان شهر و شخص شاه (ricardo II) اعدام گردید.

اما ژون هوس که بین سال های ۱۳۷۳ و ۱۴۱۵ میلادی می زیست و رئیس و استاد معروف دانشگاه مهم و مشهور وقت پراگ در چکواوسلاواکی بود، به طوری که شما در فیلم صحنه هائی دیده اید که چگونه این قبیل محکومین را زنده می سوزانند، یکی از آن صحنه ها را به خاطر بیاورید که کنده های هیزم را در میدانی روی هم انباشته و در میان تیر بزرگی استوار ساخته و جمعیت کثیری گوئی برای شرکت در جشنی آماده شده باشند برای تماشای این صحنه که برای هر انسان فهمیده ای بسی مخوف و وحشتناک است جمع شده و منتظر آوردن محکوم و دیدن سوخته شدن او و استشمام به وی گوشت کباب شده او می باشند. اشخاص عالی رتبه دولت و روحانیت با لباسهای زرق و برق دار هر یک در جایگاه مخصوص خود قرار گرفته اند تا آنکه از یکی از مداخل میدان جمعی افراد روحانی با لباسهای مخصوص خود با علمها و بیرق های مخصوص محاکم تفتیش عقاید متضمن

صلیب و عکس مسیح و غیره در صف‌ها ظاهر می‌شوند و در عقب آنها محکوم در حالی که گونی پاره بدون آستینی بدن نحیف و نزار او را بر اثر شکنجه‌های متحمل‌ه پوشانیده بدون کفش و پای برهنه در حرکت است در حالی که افرادی روحانی دیگر هنوز به گوش او می‌خوانند و او را مجبور می‌کنند که از کفرهایی که گفته توبه کند و آمرزش طلبد و بالاخره در عقب آنها سایر کارکنان و وابستگان و اعضای محکمه سواره هر یک با لباسهای مخصوص جالب توجه با جلال و عظمت ویژه خود وارد شدند. بعد از اجرای تشریفات زیاد و خواندن حکم محکومیت و دعاها و مناجات‌ها و ذکرها در نهایت روحانیت توأم با کمال بربریت و قساوت قلب و وحشیت شعله آتش را به هیزم‌ها زده و بوی گوشت سوخته شده محکوم را به مشام مشتاقان می‌رسانند. این شخص و هزار تن نظیر او قربانی استقامت در مخالفت با خرافات و موهومات شدند و نهضت پاره کردن زنجیر اسارت و نادانی و بربرسی و تطابق موضوعات را با علم و عقل پشتیبانی و تقویت نموده‌اند.

این شخص که در تاریخ بین‌المللی به عنوان موسس نهضت جدید در افکار مذهبی در شروع دوره رنسانس معروف است گذشته از یک رشته افکار عالی در خصوص صلح و منع جنگ و اختلافات و تعمیم معارف عمومی که نشر می‌داد، با موضوع معجزات و معصومیت افراد و سلطه محضه روحانیون و پرستیدن صور و تماثیل و بسیاری دیگر از زوائد مسیحیت مخالفت کرد و آنها را مردود تلقی نمود و مخالف آزادی فکر و عقیده و علم و منطق می‌دانست. طرفداران افکار او از پای نشستند و در تعلیم و انتشار افکارش کار را به مبالغه رسانیدند. البته نه سال بعد از وی ژون هوس پراک را که یکی از شهرهای مهم و بزرگ وقت بوده و هفتصد سال از ساختمان و تاسیس آن می‌گذشت تقریباً به کلی نابود کردند.

در هر حال این افکار و نظایر آن شروع به انتشار نمود. و بعد نویسندگان بزرگ و مقتدری پیرامون آنها به اشکال گوناگون قلم فرسائی کردند و به صورت کتاب، مقاله، داستان، گفتگوها و مباحثات و غیره بی‌اساس بودن بسیاری از معتقدات دینی مسیحیت را مورد انتقاد قرار دادند از جمله مشهورترین آنها:

ولتر فرانسوی (۱۷۷۸-۱۶۹۴ میلادی) است که مورد تکفیر قرار گرفت به طوری که از دادن زمین برای دفن جسدش خودداری شده، جسد ولتر در محلی مخفیانه و دیعه گذاشته شد ولی دیری نگذشت که وقتی تبلیغات و افکار او برای پاره کردن زنجیر اسارت و حصول آزادی بارور گردید، انقلاب معروف فرانسه واقع شد و تدفین رسمی جنازه او به عمل آمد. نوشته‌اند در این تشریفات صد هزار نفر تشییع و قریب ششصد هزار نفر شرکت نمودند.

ولتر می گفت در حقیقت مسیحیت دینی است الهی و ماوراء الطبیعه زیرا با وجود همه مهملات و مزخرفاتی که دارد ۱۷۰۰ سال است که هنوز ادامه دارد. مردم را معتقد به خرافات و موهومات کرده اند نه به منظور آن که از خدا بترسند و از اعمال بد پرهیزند بلکه فقط برای آنکه از شخص آنها بترسند و منافع ایشان را محفوظ نگاه داشته و بدانان خیانت نوزند.

کانت آلمانی (۱۸۰۴-۱۷۲۴ میلادی) یکی دیگر از قربانیان روشنفکری است. او شخصی بود که ابتدا تعصبات شدید مذهبی داشت و استاد فلسفه و حکمت در دانشگاه بود. کانت می گفت: معجزه نمی تواند دلیلی بر حقانیت دینی شود زیرا نمی توانم به شهادت ناقلین آنها اطمینان نمائیم و مناجات نیز مادام که هدفش تغییر قوانین طبیعت است بی حاصل و خالی از فایده می باشد. به طوری که می بینیم در غرب کم کم از نفوذ روحانیون کاسته شده و دیگر نمی توانستند به تکفیر و اعدام متفکرین و مخالفین موهومات و خرافات اقدامی نمایند تا آنجا که جفرسن آمریکائی (۱۸۲۶-۱۷۴۳ میلادی) که نویسنده قانون اساسی امریکا بود با وجود تمام مخالفت هایش با روحانیون و خرافات و مبتذلات آنها چنان محبوبیت و وجهه خوبی داشت که حتی به ریاست جمهوری آمریکا نیز نائل گردید.

او می گفت عقل و منطق و تحری آزاد حقیقت یگانه راه جلوگیری از اشتباهاتند و تنها عوامل مشخص ادیان مجهول - درامور وجدانی ما فقط در برابر خدا مسئول هستیم نه خلق او - مسیحیان به نام وحدت و اتحاد میلیون ها اشخاص بی گناه از زن و مرد و اطفال را کشته اند و هنوز نیم سانتیمتر هم به طرف این وحدت و اتحاد پیشرفت ننموده اند آیا مقصود از این وحدت و اتحاد چه می باشد تبدیل نیم مردمان به دیوانگان و نیم دیگر به ریاکاران؟

در این مطالبی که تذکره نویسان به مسیح نسبت می دهند بعضی مطالب اخلاقی و بلند پایه دیده می شود ولی در عین حال

بسیارند مطالبی که ناشی از جهل بوده و بسیار بی معنی و مهمل می باشند که نشانه از شارلاتانی و شیادی گوینده آنهاست به طوریکه باور کردنی نیست که بگوئیم هر دو این مطالب صادر از یک شخص واحد است و بالاخره درباره «پولس» که مؤسس حقیقی و مروج مسیحیت می باشد می گوید او اولین کسی بود که فلسفه مسیح را به خرابی و تباهی کشانید.



عصری که مدعیان پیغمبری چون علف میرویند

اشاعه این قبیل افکار در سراسر عالم و رسوخ آن در میان افراد بیشتری از طبقات مختلف به علت تسهیلاتی که صنعت چاپ و جراید فراهم نمود، تغییرات مهمی در افکار و روش عموم جمعی را بر آن داشت که از پیروی ادیان دست بردارند و علم مادیات صرفه را بپذیرند. این دسته رسماً خود ابراز عقیده نموده اند و خود را از مذاهب رسمی کنار کشیدند. بعضی هم صلاح دانستند سکوت اختیار کنند.

در این میان افرادی هم چه زن و چه مرد که از هوش و قدرت نفوذ در افراد برخوردار بودند و حس جاه طلبی هم داشتند ولی در اجتماع موفق به تامین و ارضاء آن نشده بودند به فکر می افتند بازار شیادی گسترانند و با ادعاهای واهی و عناوین توخالی رابطه با خدا و وصول تجلیات و وحی و الهامات پردازند، عده ای ساده لوح و زود باور را که همیشه درهمه جا به اندازه کافی یافت می شود دور خود جمع نمایند و از این راه نفوذ کرده و مزورانه و فریب کارانه به اهدافشان برسند.

این گونه شیادان طرز فکرشان این بوده و هنوز در این عقیده راسخند و اگر دروغ بوده که مسیح پسر خدا بوده چرا هنوز میلیونها نفر بر این قول ثابتند بنابراین ما هم اگر ادعای وصول وحی و الهام نمائیم خواهیم توانست به اندازه کافی مریدان به هم رسانیم، از این فکر هر کسی به سهولت ادعای پیغمبری می کرد، به طوری که می توان گفت مدعی پیغمبری مانند علف از روی زمین روئید و به کام ساده لوحان خوش آمد مخصوصاً این روند در قرن نوزدهم سخت شدید شد، قرن نوزدهم میلادی قری است که از این قبیل اشخاص زیاده از حد به ظهور رسیدند. در هر گوشه شاهد شخصی بودیم که ادعای مظهریت الهی و وصول وحی و الهامات ربانی نموده و به ساختن دین جدید و تشکیلات مستقل پرداخته چون تعداد آنان بسیار و ذکر تمامی ایشان باعث درازی مطلب می شود فقط نمونه چند نفر از آنها را نام می بریم.

ضمناً یک نکته را هم لازم است اضافه کنیم و این درست است که ما در فارسی برای معرفی تشکیلاتی که یک مدعی ملهم به الهامات الهی می دهد دو لفظ داریم یکی دین یعنی تشکیلات مستقل فرقه یعنی شعبه از دین ولی در حقیقت مدعیان از نظر کلی فرقی ندارند و تفاوتی بین این دو دسته اشخاص موجود نیست مطلب در این است که می خواهیم بگوئیم در این قرن افراد بسیاری ادعای وصول تجلیات الهی نموده و داشتن رابطه با خدا و برگزیده شدن توسط او را برای نجات بشر مدعی شده اند، حالا خواه دین مستقل ساخته باشند و یا به تشکیل فرقه و شعبه پرداخته باشند، تا آنجا که در زبانهای اروپائی در این معنی فقط یک لغت موجود است به تلفظ متفاوت: مثلاً در زبان انگلیسی religion در فرانسه religion در آلمانی religion در پرتغالی religiao در اسپانیائی religion و بالاخره در زبان لاتین religio که تلفظ تمامی آنها تقریباً رلی ژین است.

در مصاحبه هائی که با اشخاص می شود از طرف می پرسند رلی ژین شما چیست؟ او در جواب می گوید: کاتولیک یا پروتستان یا یهودی و غیره و هیچگاه نمی پرسند seita یا sect شما چیست به ترتیب پرتغالی و انگلیسی که به معنی شعبه و فرقه و تیره است و گاهی برای شعبات ادیان نیز به کار می رود و در حقیقت جز موسسین ادیان زردشتی و یهودی و اسلام هیچ پیغمبر دیگری تشکیلات مستقلی را از راه وضع قوانین به خصوص منظور نداشته و بقیه کلا به عنوان اصلاحات و رفرم ها قیام کرده اند.

مثلا مسیح هیچ گونه قاعده و قانون مخصوصی وضع نکرد، عینا مثل لوتر موسس پروتستانی که در مسیحیت تنها بعضی چیزها را زائد دانست مثل صور و تماثیل در کلیسا ویا منع ترجمه انجیل ویا شکل تشریفات غسل تعمید، مسیح نیز نمی خواست در یهودیت هیچ چیز تازه اضافه نماید. پولس برای اینکه دین مستقلی بسازد و آنرا از یهودیت جدا کند حکایت یکشنبه و ختنه نکردن و غسل تعمید را پیش آورد والا مسیح هیچ گونه قانونی وضع نکرده و مقررات خاصی را برقرار ننموده بود.

حالا بهائیان برای اینکه بگویند بها از سایر مدعیان رسالت و مظاهر تجلیات الهی ممتاز و مستقل بوده دلیل می آورند که او دین مستقل آورده و سایرین در ظل مسیح یا شارع اسلام بوده اند.

این مطلبی است بی اساس و بطوریکه نوشتم در اینصورت مسیح هم شرع مستقل نداشته و در ظل موسی بوده زیرا نه تنها هیچ گونه قانون و تشکیلات جدیدی را وضع ننموده بلکه حتی کتاب جدید هم نیاورده و شاگردانش وقایع را نوشته و ضمیمه تورات نمودند تا آنجا که کتاب مقدس مسیحیان مجموعه تورات و این رسالات شاگردان مسیح می باشد.

در هر حال مطلب در این است که اشخاص بسیار ادعای رسالت خدا را نموده و مدعی شده اند که مامور نجات بشر در این عصرند و مثل بها که مسجد را به مشرق الاذکار تبدیل نمود آنان نیز وضع کلیساها را ترتیب دیگر کرده اند بها نماز ۵ مرتبه را به سه مرتبه ویا روزه ۳۰ روزه به ۱۹ روز تقلیل داده آنان نیز در دین خود تغییراتی در وضع غسل تعمید و مناجاتها و غیره و بقیه مطالب آرایشی از قبیل نجات بشر و محبت و برادری و صلح و آشتی و غیره همان عقاید و افکاریست که در سراسر جهان همه بر لزوم آنها واقف و برای جلب مردم زینت کلام و کتاب و روش خود می نمایند، اینک چند تن از افرادی که مانند باب و بها مدعی وصول تجلیات شده اند:

مقدسین آخرالزمان



در سال ۱۸۳۰ میلادی چهارده سال قبل از ادعای باب در امریکا یک جوان بیست و پنج ساله که اهل زراعت بوده و پیروانش معتقدند که تحصیل نکرده و مدرسه ندیده، ادعا می کند که فرشته خدا وارد و او رابه رسالت و رهبری خلائق مبعوث نموده است. داستان او در کتابها و مقالات دینی آنها آن گونه که این جوان که از کوچکی علاقه مفرطی به مسائل الهی و مناجات و غیره داشته وهمواره در تفکر بوده ولی در پانزده سالگی یک روز بعد از مناجاتهای بسیار به درگاه خدا وزاریها و تضرع های زیاد نزد قادر متعال درخواست می کند که راه راست را به او نشان دهد و وی که بین هزاران ادیان و فرق مذهبی موجوده حق با کدام یک بوده و کدام آنها درست است و او به کدام راه باید هدایت شود.

ژوزف اسمیت از دست فرشته خدا(جبرئیل قرن نوزدهم!!) ورقه های طلائی را می گیرد

در این حین خدا و مسیح هر دو باهم براو ظاهر می شوندوبه او می گویند که ادیان و فرق موجوده باطلند و گمراه و خراب اند و مسئولین آنها فرو رفته در شهوات جاه طلبی و خود خواهی و دروغ و ریاکاری می باشند. سپس قضایا به این طور طرح می گردد. که سه سال بعد دگر باره فرشته ای از طرف خدا به نام «مورونی» براو نازل می شود وبه او می گوید:در فلان نقطه آمریکا کتابی متشکل از اوراق طلا متضمن دستورات راه نجات بشر مدفون است، در کنار کتاب یک عینک مخصوص از جنس سنگی شفاف برای امکان قرائت این کتاب ودرک مطلب آن که به زبان مخصوصی می باشد وآن زبان غیر از زبانهای موجود در دنیا است.تو باید این کتاب را به زبان انگلیسی ترجمه و متن آن را به مردم موعظه و اجرای تعالیمش را توصیه نمائی.

این رسول خدا ومظهر تجلیات او که نامش ژوزف اسمیت(josef smith) می باشد آن کتاب را به دست می آورد وبه دستور فرشته خدا آن را به انگلیسی ترجمه واصل را به خدا عودت داده وشروع به تعلیم متن آن می کند. در نتیجه تشکیل دین جدیدی به نام مقدسین آخرالزمان که به نام mormon نیز معروفند، می دهد. بعد از آن متنابعاً و مستمراً جبرئیل امریکائی به او وحی رسانیده وامر الهی را تکمیل می نماید. اگر چه به طوری که معمول همه مدعیان رسالت است این شخص نیز مورد حمله مخالفین و دشمنان قرار گرفته وبه کرات مجبور به ترک محل های خود و مهاجرت از یک شهر به شهر دیگر گردیده و عاقبت نیز زندانی و دشمنان به این نیز اکتفا ننموده و به زندان حمله وکار او را همانجا ساخته ونامبرده را ۱۸۴۴می کشند(میلادی برابر با ۱۲۱۳ خورشیدی).

ولی در هر حال دینش به سرعت عجیبی رواج یافته تا آنجا که در سال ۱۸۹۳ بنای معظمی که به عنوان کلیسا و یا مسجد باشد در salt lake city در امریکا می سازند که به پول آن وقت طبق تایید ردیه نویسانش سه میلیون دلار خرج گردیده است. در بین پیروان این دسته اشخاص ظاهرا برجسته بسیار مانند سناتور و وکیل و افراد متمول و ثروتمند و غیره زیاد دیده می شود. آنان دارای دانشگاه مخصوص به خود و تشکیلات منظم و متجددی می باشند و در تمام دنیا شعبه ها و پیروان زیاد و مراکز رسمی بزرگ و ملکی شخصی دارند.

تنها در سن پالو تا کنون من به سه مرکز آنها برخورد کرده ام یکی آپارتمان بسیار وسیعی در مرکز شهر نزدیک پست خانه است و دو بنای بزرگ بسیار زیبا نیز که به بهترین اثاثیه مزین و در عین سادگی زیبایی خاصی دارند یکی در بخش pinheiro و دیگری بخش santo amaro از شهر سن پالو واقع شده است.

مبلغین آنها همه جا دیده می شوند حتی در کوچه و خیابان به اشخاص مراجعه و یا آنکه به در منازل رفته و مطالب خود را عرضه می دارند. بسیاری از جوانان فارغ التحصیل امریکائی پیرو این دین مانند انجام دوره خدمت نظام وظیفه بعد از ختم تحصیلات خود یک سال به ممالک خارجه مسافرت و به تبلیغ «امرالله» مشغول می شوند و در این قسمت ابتکارات عجیبی به کار می برند تا کنون چهار بار نام بردگان به شخص من مراجعه نموده اند.

اول بار روزی در حالی که در خیابان عبور می کردم جوان خیلی شیک و خوش قیافه و مرتب به من مراجعه کرد و اظهار داشت که مشغول تهیه آماری است در خصوص ضد شرب الکل و ظاهرا می خواست نظریه مرا بداند تا بعد کم کم وارد تبلیغات دین خود شود. من از لهجه او دانستم که امریکائی است نه برزیلی و چون به داستان آشنا بودم فوری دریافتم که باید از پیروان این دین باشد و چون پرسیدم تایید کرد و بدون زحمت وارد مطلب شد و شروع کرد به تبلیغ کردن من، بدو گفتم که به مطالب شما آشنا و کتابهای شما را هم خوانده ام و به مجالس این دین نیز چندین مرتبه حاضر شده ام و خلاصه او را از سر خود کندم. اینان در تعصب و تبلیغ به مراتب شدیدتر و سخت تر از بهائیان می باشند.

الحق جلسات مرتب و تشکیلات منظمی دارند و به اصطلاح «اهل بها» صحبت کنیم جلساتشان بسیار روحانی تر از جلسات «احباءالله» است و برای نگهداری جوانانشان برنامه های بهتر و مفیدتری دارند و در تعصبات نیز پا را فراتر از بهائیان گذارده موسس دین خود را یگانه نجات دهنده بشر کنونی و گرفتاریهای آن می دانند و حاضر نیستند کمترین ایرادی راجع به او و مطالبش و تعلیماتش بشنوند چنان گمان برند که به حقیقت مطلقه واصلند و غیر آنها همه در وادی جهل و نادانی و غفلت و تباهی سرگردانند.

علم مسیحائی

این بار مدعی پیغمبری خانمی است امریکائی به نام بیکرادی (baker edy) که طبق حکایت پیروانش در طفولیت دارای هوش و فراستی فوق العاده بوده و در یازده سالگی با پدر و روسای مذهبی در کلیسا به مباحثات علمی و مذهبی می پرداخته و در ۱۷ سالگی زبانهای متعددی را می دانسته و دارای افکاری بلند بوده است. یک بار دچار مرض شدیدی می شود که اطبا را امید می نجات او نبوده تا آن که روزی به خواب سنگین فرو می رود و چون بر می خیزد اثری از مرض موجود نبوده و بکلی شفا می یابد.

بعد چندی اتفاقاً روزی بر روی یخ لغزیده به زمین می خورد و به شدت مجروح می شود به طوری که مجدداً اطبا او را جواب نموده و هیچ گونه امیدواری به امکان نجاتش نمی دهند ولی معذک این بار نیز به وضع معجزه آسائی نجات می یابد و خوب می شود.

بعد از این واقعه در سال ۱۸۶۶م- یعنی در سن ۴۵ سالگی شروع میکند به ادعای مظهریت الهی نمودن و رابطه داشتن با خدا و بالاخره در سال ۱۸۷۷ کتاب تعالیم و دستورات خود را به عنوان علم و شفا انتشار داده و مدعی می شود که خدا او را سالها برای چنین روزی پرورش می داده و امروز به او تجلی و راه شفای امراض را بر او مکشوف و او برای نجات بشر از آلام جسمی و روحانی مأمور کرده است. خلاصه مدعی می شود داروها تاثیری نداشته و امراض را می توان از طریق روحانی و مناجات و تاثیر قوه عقلانی معالجه نمود و خداوند این قوه را بدو بخشیده و کسی که به او ایمان داشته باشد واز او متابعت نماید دارای چنین قوه نیز خواهد شد و قادر به معالجه امراض خواهد گردید ، معجزات بسیاری از طریق شفای بیماران صعب العلاج بدو نسبت می دهند.

تشکیلات دینی او بسیار وسیع و به نام علم مسیحائی رواج دارد و حتی ردیه نویس کاتولیک (مرجع رسمی تشکیلات کاتولیک که علیه ادیان غیر کاتولیک ردیه می نویسد) می نویسد این دین در امریکا و انگلستان و استرالیا و سایر زمینهای که به انگلیسی تکلم می نمایند رواج فراوان یافته و به طور سریع در پیشرفت است و به قول پیروان این دین در هر روز یک کلیسای جدید بنا می نمایند. این خانم در سن ۸۶ سالگی فوت و به طوریکه ردیه نویس نوشته است سه میلیون دلار به پول وقت از خود باقی گذاشته است.

ظهور یون adventistes

باید به یاد داشته باشید که بهائیان از جمله دلایلی که برای پیشگوئی دین خود می آورند حکایتی است که در امریکا اتفاق افتاده که شخصی به نام میلر (۱۷۸۲-۱۸۴۹) در سن ۳۴ سالگی از مطالب انجیل چنین استنتاج کرد که مسیح در ۳۲۱ ر ۱۸۴۳ ظهور خواهد کرد (استفاده از کتاب دانیال فصل ۸ آیه ۱۴ که می گویند بعد ۲۳۰۰ روز قدس الاقداس پاکیزه خواهد شد) بنابراین از سال ۱۸۱۸ م شروع می کند به انجام تبلیغات دامنه داری و تاسیس روزنامه به نام «علامات وقت» بعد از فرا رسیدن تاریخ مذکور و ظاهر نشدن مسیح، میلر گفت که در محاسبه اشتباه کرده و حساب صحیح آن را ماکول به ۱۸۴۴ ر ۱۸۱۸ برابر با ۲۹ فروردین می

باشد و بعد هم آن راموکول به ۲۲ ر ۱۰ ا ۱۸۴۴ می کند (اینجاست که بهائیان از موقع استفاده کرده و می گویند او راست گفته و درست پیش بینی نموده فقط کمی در محاسبه اشتباه کرده و این همان روز دعوت باب است که آن را ۲۳ ر ۵ ا ۱۸۴۴ برابر با دوم اردیبهشت قلمداد می کنند و به همین عنوان است که موفق شده اند چند نفر امریکائیان را به بهائیت جلب و هسته اولیه را در آن سرزمین از بین پیروان این دسته تشکیل دهند و حال آن که چنان که بعد این موضوع را مطالعه خواهیم کرد، خواهیم دید که کیفیت ادعای باب نه بدین شکل است که فعلا معروف بین بهائیان است) و ثانیاً این بها بود که خود را رجعت مسیح قلمداد می کرد و هیچ گونه ربطی به تاریخ مذکور و حکایت باب ندارد).

باری میلر در سال ۱۸۴۹ فوت می کند بدون اینکه ظهور مسیح را دریابد ولی جمع کثیری بدو معتقدند و در انتظار ظهور مسیح باقی ماندند و جمعی از مدیران نیز دچار یاس و تردید گردیده و احتمال پراکندگی جمع می رفت که ناگهان دونفر از این مریدان یکی بعد از دیگری مدعی شدند که خدا و مسیح بر آنها تجلی نموده و گفته اند که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه کیفیت ظهور را دریافته است.

یکی از آنها به نام ادسون مدعی شد که خداوند بدو تجلی نموده و گفته است که میلر در محاسبه اشتباه نکرده بلکه مقصود از قدس الاقداس رادرک نموده مقصود از مکان مقدس مکان مقدسی در آسمان است و استناد به آیه ۱۴، باب ۸ کتاب دانیال را می نماید که می گوید: قدس الاقداس در آسمان است نه در زمین و استناد به رساله پولس به عبرانیان آیه ۱۲ فصل ۸ می کند که می گوید: بزرگترین روحانی را در آسمان دیدم و بالاخره توجیه نمود که در ۲۲ ر ۱۰ ا ۱۸۴۴ مسیح داخل قدس الاقداس واقع در آسمان شده و اضافه کرد که درست است که مسیح بعد از مصلوب شدن به داخل آسمان شده ولی در آن وقت در خارج از قدس الاقداس آسمانی اقامت نموده و اکنون داخل مکان مقدس گردیده و مشغول بررسی مدارک زندگی و رفتار کلیه بشر می باشد اعم از مردگان و زندگان.

دیگری خانمی به نام الن هارمن ویت که خواب نما شده که مومنین یعنی تابعان میلر به آسمان می روند (آسمان در اینجا یعنی بهشت) بالنتیجه مریدان خوشحال شده و او را پیغمبر شناخته و او هم از تماس با خدا دست بر نداشته و متواتراً وصول وحی و الهامات و قبول تجلیات نموده و دستورات و تاویلات در خصوص آیات انجیل نازل می کند و حتی روزی مدعی می شود که مسیح او را به آسمان برده و ضمن گردش دادن او در نواحی مختلفه آسمان لوح اصلی احکام عشره موسی را نیز به او نشان می دهد و مخصوصاً قانون احترام شنبه و مقدس شناختن آن را که با هاله از نور احاطه شده بود بدو خاطر نشان ساخته و توصیه می کند که

شنبه است که باید مومنین تعطیل نموده و مقدس شمارند نه روز یکشنبه واز این جاست که پیروان این مذهب و این پیغمبر یکشنبه ها را رها کرده و شنبه را تعطیل می نمایند وحتی در این مورد از یهودیان متعصب ترند.

کما اینکه یک دکتر حقوق را که صاحب یک کمپانی فروش زمین است و از پیروان مذهب ظهوریون می باشد دستور داده بود که جمعه ها ساعت ۵ و ۴ عصر کمپانی را تعطیل و اعضاء بروند که مبادا تاخیری شود وداخل در شب شنبه گردند که خود ساعت ۵ و ۶ شروع می شد.

باری این خانم پیغمبر هم مدت هفتاد سال بدین شغل خود ادامه داده و معرض وصول تجلیات الهی و الهام و انزال آیات و صاحب مصونیت کبرای محض برای پیروانش تلقی و هر تعبیر و تفسیری که می نمود به نام خدا اظهار می داشت.

پیروان دین ظهوریون نیز دارای تشکیلات بسیار مفصل بوده ودر بسیاری از ممالک دارای جمعیت کثیری می باشند. افراد ظهوریون از مشروبات الکلی برحذر بوده و زنان آنها در کمال سادگی و بدون آرایش صورت بیرون می آیند و دارای تعصبات شدید مذهبی بوده و در تبلیغ افراد نیز جدیت فراوان نشان می دهند. در برازیل تقریبا برابر کلیساهای کاتولیک کلیسا دارند با این تفاوت که کلیسای اینان محقر و کوچک تر است.

روحیون

در این جا مدعیان پیغمبری ما درکار خود تنوعی آورده و وحی و الهامات خود را به خدا نسبت نداده بلکه گفت که ارواح او را راهنمایی و مامور نجات بشر کرده اند و بدو دستور داده اند دینی تاسیس نماید که مافوق همه ادیان باشد یک دین بزرگی که همه ادیان رادرخود بگنجانند دینی که لایق خداوند بزرگ قادر متعال باشد.

به طوریکه می دانید افسانه ارواح و احضارمردگان یا ارواح آنها و مکالمه با ایشان تازگی ندارد بلکه از بسیار قدیم که ابتدای آن معلوم نیست جماعات زیادی بر این عقیده بوده اند که ارواح مردگان برای خود عالمی دارند و با زندگان در تماس بوده ودر زندگی آنها اعم از بد ویا خوب مداخله خوب و یا بد می نمایند و منشاء آن نیز حسب عقیده بسیاری از مورخین این است که رئیس ایلی که محبوبیت و نفوذی درافراد ایلی خود داشته فوت می کند و زعمای ایلی برای اینکه از ادامه نفوذ او برای هدایت ایلی استفاده نمایند مدعی می شوند روح او بر آنها ظاهر و دستورات می داده است مقدمه تاسیس ادیان غیر الهی و طبیعی نیز از همین جا شروع می گردد.

باری این پیغمبر که موسوم به ALLAN KARDEC می باشد ودر بین سنوات ۱۸۰۴ و ۱۸۶۹ می زیسته طبیعی بوده که سمت استادی دانشگاه نیز داشته است در سال ۱۸۵۸ کتابی درباره اصول عقیده روحیون انتشار داد و اعلام میدارد که مطالب اشعاری، از

او نیست بلکه ارواح متن این کتاب را به او القا کرده اند و او را ماموریت داده اند تا دین بزرگ خود را بر پایه عقیده روحیون تاسیس نماید و در این زمینه موفقیت شایان توجهی به دست آورده و در سراسر دنیا تشکیلات وسیع و پیروان متعصب و بسیار عمیق از لحاظ معتقدات به اصول دین دارند.

ناگفته نماند که پیروان این شخص معتقدند که تشکیلات آنها تشکیلات دینی نیست بلکه جمعیتی علمی است.

در شهر سن پالو بر یک مرکز اصلی بسیار بزرگ و وسیع که در سالن کنفرانس های آن هر یکشنبه چندین هزار نفر از مومنین با کمال خلوص حاضر شده و حتی راهروها هم مملو می شود، در نواحی مختلف شهر نیز مراکز متعدد ملکی از خود دارند که من شخصا چندین مرکز آنها را دیدن نموده ام. مناجاتهایی به قول شما بسیار روحانی دارند و نطق های آتشین و مهیج ایراد می نمایند و سرودهای دلنشین توام با موزیک می سرایند و به اصطلاح بهائیان صورتی زیاده از حد نورانی داشته و نسبت به یکدیگر و حتی به دیگران کمال مساعدت و دلسوزی را دارند. من حکایت ملاقات های خودم را و حضور در مجالس احضار ارواحشان را برای شما نقل کرده ام و نمی خواهم در اینجا به تکرار بپردازم. ولی شما به یاد بیاورید که وقتی حکایات مرا می شنیدید که چگونه سالن را تاریک محض نموده و چند نفر لباس سفید پوشیده و به عنوان ارواح در حرکت می آمدند شما را چقدر خنده می گرفت؟ و شاید شما هم به خاطر دارید آن آقای میشل ابرس را که در سان کایتانومغازه پارچه فروشی داشت با چه روحانیتی می خواست ما را تبلیغ کرده و وارد این دسته نماید و باید به یاد داشته باشید که می گفت یک زمانی رماتیسم داشته و ارواح از آسمان برای او دوا آورده اند و با استعمال آن رماتیسمش به کلی خوب شده و یا سایر حکایاتی که نقل می کردم.

نمیدانم بعدا حکایت سروصدائی را که در روزنامه ها راه افتاده بود توجه کردید یا نه که فردی از اینها در شهر بل اوریزنته BEL HORIZENTE در تاریکی محض عملهای جراحی انجام و زخم معده و آپاندیس و غیره را در تاریکی مطلق جراحی و معالجه می کرد و مریدان مدعی بودند که او هیچ گونه سواد و تحصیلاتی نداشته بلکه ارواح دکترهای مهدب و جراح های مجرب مرده در جسم او وارد و او را قادر به انجام این عملیات جراحی در تاریکی می نمایند و حتی دولت برازیل در مقام تعقیب نامبرده برآمده و به عنوان طبابت بدون داشتن جواز وی را تحت محاکمه و تعقیب قانونی کشید.

روزی من طی صحبت با آن آقای میشل ابرس به مناسبتی اشاره به این حکایت مسیح در انجیل کردم که وقتی گرسنه در بیابان می گذشت و از دور درخت انجیری دید و به امید خوردن چند انجیر و سد جوع به طرف آن رفت ولی متاسفانه انجیری در آن نیافت پس عصبانی شده و آنرا لعنت و نفرین کرد و فی الفور درخت خشک شد و به او می گفتم این حکایت نباید درست باشد و باید ساختگی باشد، زیرا اولاً یک فردی که به عقیده شما پسر مخصوص خدا و روح القدس مجسم است لاقلاً به علم غیبی که دارد باید

می دانست که درخت انجیر ندارد و زحمت رفتن تا آن محل را به خود نمی داد خاصه آنکه آخر فصل پائیز بوده و بالطبع هر طفلی می دانسته که در این فصل انجیری به درخت نمی ماند. ثانیاً روح القدس مجسم نباید عصبانی شود که درخت را گناهی نبوده بلکه اقتضای فصل بوده. ثالثاً یک روح القدس مجسم و استاد و مربی بزرگ هیچ گاه زبان به نفرین و لعنت نمی گشاید. رابعاً کسی که مرده ها را زنده می کرد و مریضان را شفا می داد نمی توانست درخت بی انجیر را به انجیر نشانده و بدین طریق هم روحی تازه در درخت انجیر دمیده و هم خود سدجوی می نمود زیرا از نفرین کردن و خشک شدن درخت حاصلی برای هیچ یک ایجاد نمی شد نه برای شخص او نه برای درخت به قرار معلوم آقای میشل این حکایت را برای مبلغین و روسای روحیون می برد و آنان می گویند لازم است این شخص در یک جلسه احضار ارواح حاضر شود تا مطلب را بر او آشکار نمایند، میشل با اینکه چندین بار مرا باین جلسات برده و خود تصدیق کرده بود که جز صحنه هائی مسخره آمیز و تاترهائی که آرتیستهای آن در نهایت بی مهارتی به کار مشغولند چیزی نیست. حسب الدستور آنان با اصرار زیاد و حتی گفتن دروغ به اینکه رئیس کمپانی مرسدس بنز هم می خواهد بیاید و با ماشین او به اتفاق می رویم بالاخره مرا قانع کرد که بار دیگر بدین جلسه حاضر شوم شاید می دانید که رئیس کمپانی مرسدس بنز از سران لشکر برازیل است. من می دانستم که این مطلب عاری از حقیقت است بلکه جوانی ساده لوح از مومنین که متصدی یکی از دوایر کمپانی بود با ماشینش آمد و ما را بدان جلسه برد.

افراد آرتیستی که بنا بود در آن شب رل ارواح را بازی کنند تا قبل از شروع نمایش در پشت سر ما جای گرفتند تا شاید مطلبی از من مسموع دارند و در ضمن مطالب خود به عنوان اینکه ارواح از همه چیز خبر دارند بگویند و لااقل مرتبت ایمان میشل را محکمتر و راسخ تر نمایند .

بازی این صحنه هم مثل سایر صحنه ها که برای شما حکایت کرده بودم بسیار مسخره آمیز و صحنه تاتری بس ضعیف و مهمل بود و آقای روح احضار شده شروع کرد به ابراز اینکه ما مطالب الهی را نمی توانیم درک کنیم و آنچه در انجیل الهی است ما را نمی زبید بر اینکه تفسیر و تاویل نمائیم و خلاصه بیانش این بود که کسی که این گونه دست به تفسیر انجیل و ایراد آن بزند حلال زاده نبوده و در نطفه او شک است و این بیچاره غافل بود از اینکه یکی از ایرادهای بزرگی که مسیحی های کاتولیک و ردیه های رسمی خودشان علیه آن دسته روحیون و موسس آن آلن کاردک نوشته و آنها را شدیداً محکوم و مرتد صرف و کافر محض و غیر قابل معاشرت قلمداد کرده اند این است که آلن کاردک معتقد بوده که مطالب انجیل برای دسته خاصی نبوده و عمومی است و هرکس حق دارد آن را بخواند و مطابق فهم خود آن چه می تواند درک و استنباط نماید، و نباید تاویل و تفسیر آن در انحصار یک دسته مخصوصی به عنوان کشیش و غیره بماند.

باری این آقای میشل به من گفت چون شما در وجود ارواح شک کرده و به آنها توهین کرده اید آنها یک چیزی از منزل شما بیرون خواهند آورد تا مطلب به شما ثابت شود، بعد چندی مرا دید و گفت دیدی ارواح از منزل شما پی جامه شما را بیرون آوردند گفتم شما آنرا دیدید گفت: بلی گفتم چه طرحی داشت گفت خطوط راه راه آبی داشت گفتمش رفیق عزیز من سالهاست که من پی جامه به کار نمی برم.

یعنی هیچ گاه عادت نداشته ام شب با پی جامه بخوابم و روز نیز وقتی از خواب برمیخیزم تا خارج شوم پیراهن و شلوار مستعمل را که در خارج نمی پوشم در خانه استفاده می کنم زیرا اساسا به کار بردن پی جامه را به طور کلی دوست ندارم تا چه رسد طرح هائی را که مثل لباس زندانیان است بلکه فقط دو رب دوشامبر یکی زمستانی و دیگری تابستانی دارم که فقط آن را برای رفتن به حمام به کار می برم و آن هم هیچ گاه تا به حال چنین طرحی نداشته و اصولا چیزی هم از خانه من بیرون نرفته است، گفته مرا باور نکرد و فکر کرد این من هستم که دروغ می گویم و ارواح شلوار پی جامه راه راهی را از خانه من بیرون آورده و به او نشان داده اند.

حال شما فکر کنید چه مهملات و مزخرفات و چه عقاید سخیفی در دنیا طرفداران جدی و مومن حقیقی جانفشان پیدا می کند و به چه نحو اشخاص ساده لوح استثمار می شوند.

اینها عقیده دارند که انسان مرکب از سه جزء است ماده یعنی جسم و روح و یک عنصر واسطه بین این دو، و وقتی مرگ واقع می شود روح قالب و جسم را رها کرده و به عالم خود که در سایر سیارات هستند می رود و معتقدند روح مرکب از یک ماده هورقلیائی است که توسط اشخاص مخصوص ممکن است دیده شود و آنها اگر چه از حیث صفات و اخلاق و خصوصیات و قدرت مساوی هستند ولی به طور بد و یا خوب در زندگی زندگان مداخله می نمایند و باعث هدایت و نیک بختی ایشان و یا ضلال و گمراهی و تباهی آنان می گردند (همان موردی که شیخی گری مطرح می کند)

و دیگر حکایت تناسخ است که معتقدند ارواح آنقدر به این عالم بر میگردند و از این جسم بدان جسم داخل می شوند تا تکمیل گردند و به مقامات عالی تری نائل شوند اگر کسی کور و یا شل متولد می شود به علت آن است که روح او در وقتی که در قالب دیگری بوده گنهکار بوده و حالا بدین نحو مجازات می شود، یک شخص ممکن است در یک عصر ژولیوس سزار بوده و در عصر دیگر مثلا داروین و در عصر دیگر ملکه ویکتوریا امپراتور انگلستان شود و قس علیهذا جمعیت اینها از سایر ادیانی که در اینجا ذکر کردم خیلی بیشتر است و تقریبا بعد مسیحیهای کاتولیک بزرگترین دسته را تشکیل می دهند و چون همه ادیان را در خود می پذیرند بدون اینکه لازم باشد شخص ترک دین خود را نماید. لهذا پیشرفت زیاد داشته و در هر جا دیده می شوند و افراد برجسته

تحصیل کرده از قبیل محاسب و روسای کارخانجات و غیره بسیار می شناسم که از این دسته اند و در دنیا نیز مخصوصا در فرانسه ایتالیا مصر و سوریه و لبنان و سایر ممالک امریکای جنوبی بحد وفور مشاهده می شوند.

موعود جهانی

تصور نکنید که این تاترها منحصر به اروپا و امریکا و خاورمیانه است در شرق دور نیز از این قبیل بسیارند منتها من وسیله مطالعه وبه دست آوردن شواهدی از آنها ندارم ولی در برازیل با یکی از آنها برخورد کرده ام که اصل آن در ژاپن است و حتی جزواتی از پیروان این دین برای مطالعه و شناسائی بیشتر گرفته ام داستان آنکه یک جوان تاجر ژاپنی که از اهل علم نبوده در سن ۲۵ سالگی بعد برخورد با بحرانهای اقتصادی کشور و شکست در کسب و تجارت به عالم روحانیت افتاده و بالاخره بعد مطالعات و تتبعات در سن ۵۳ سالگی یعنی در سال ۱۹۵۳ در ژاپن دعوی ماموریت الهی می نماید که خداوند او را برگزیده است تا در روی زمین بهشت موعود را تاسیس نماید.

اگر چه بعد از بیست سال فوت می کند و رهبری پیروان او اکنون با دخترش می باشد ولی در همین مدت کوتاه پیروان کثیری در ژاپن امریکا و هاوایی و برازیل دارد و دارای ابنیه متعدده و ساختمانهای متفرقه ملکی خود به عنوان معبد و مرکز اداری و غیره هستند در برازیل چندین مرکز دارند که دوتای آن رامن شخصا دیدن نموده و با مومنین آن صحبت کرده ام.

در برازیل و ژاپن با کمال خلوص و به قول احباءالله در نهایت روحانیت و وجوه نورانی و صفا دورهم جمع می شوند و مراسمی به جا می آورند که اگر شما آن را ببینید جز تاسف و تحیر و خنده کار دیگر نخواهید کرد.

اسم این دین به برازیلی MESSIANA MUNDIAL است که من آن را «موعود جهانی» ترجمه می کنم زیرا ترجمه آن این است که تمام ادیان نجات دهنده را در روز آخر منتظرند.

آنها به جای صلیب و انگشتر اسم اعظم و نظایر آنها یک تکه کاغذ مخصوص دارند که روی آن نوشته شده «نورالهی».

این کاغذ تا شده در یک کیسه ابریشمی از ژاپون برای افرادی که لایق دریافت آن شده اند می آید. (خلاصه مثل دعاهائی که در ایران اشخاص به بازوی خود می بستند تا از شر اجنه محفوظ مانند) و اینها می توانند این کاغذ را با تشریفات به اشخاص دیگر بدهند و اشخاصی که حامل این کاغذ هستند دارای نور الهی بوده و می توانند این نور و یاقوت را به دیگران انتقال دهند.

بدین ترتیب که اشخاص طالب گیرنده این نور یا شخصی که می خواهد از مرض شفا یابد و یا به حاجتی برسد می نشیند و در مقابل او شخصی که دارای قوت و نور الهی است نشسته و دو دست خود را بالای شانه های شخص طالب نور و قوت مدت ها نگه می دارد و اگر شما به معبد آنها وارد شوید می بینید که عده کثیری دو به دو مقابل یکدیگر نشسته و دودست یک طرف بر روی شانه های

طرف دیگر است فکر کنید چه صحنه دلخراش و محزونی بوده و چگونه انسان را از جهالت و نادانی این افراد به حالت تاسف و تأثر می اندازد از طرفی وقتی این مسخره بازی ها را می بینم و کثرت مریدان را مشاهده می کنم تعجب می کنم که بهائیت اینقدر عقب مانده و نتوانسته است لاقبل به اندازه آنها مریدانی بهم رساند.



رئیس فعلی دین موعود جهانی که دختر مؤسس است

مؤسس دین موعود جهانی

خدایان ایرانی

من متأسفانه چون از ایران دورم نمی توانم شواهدی از این قبیل در تاریخ ایران و ممالک اسلامی جستجو کنم زیرا به مناسبت شدت عمل مسلمین علیه اینگونه مدعیان ایشان نزجی نگرفته و به رونق مدعیان پیغمبری در اروپا و آمریکا و مسیحیت نرسیده اینست که معروفیت کلی نیافته اند و فقط به وسیله تاریخها به وجود آنها می توان آشنائی یافت از جمله قضیه صوفی اسلام بخارائی است که دعوی وحی و الهام نموده و جمعی را به دور خود جمع کرده و موفق شد حاجی فیروز الدین میرزای افغانی حاکم هرات را به طرف خود جلب کرده نماید.

این شخص به امید معجزه آن پیغمبر لشکری فراهم و با قوای دولتی عزم جنگ نمود نقش پیغمبری کاری از پیش نبرده و قوای فتحعلیشاه قاجار بزودی کار او را ساخته و شخص پیغمبر نیز کشته می شود.

ولی در هر حال هیچ موقع فکر مدعیان توخالی و عرفان بافی خواه خریدار پیدا کند خواه نکند از سر بعضی نیز بیرون نمی رفته کما اینکه فی المثل نور علی شاه که از روسای معروف صوفیه بوده است وفاتش را به سال ۱۲۱۲ هجری نوشته اند می گوید:

در قعر بحر بی کران آن گوهر یکتاستم

من در تاج خسروان آن لولو لالاستم

که نار و که نور آدمم که مست و مخور آدمم بر دار منصور آدمم هم لام و هم الاستم

به طوریکه ملاحظه می کنید خلاصه می خواهد بگوید کسی که با موسی حرف زد من بودم کسی که مصلوب شد یعنی مسیح من بودم اگر چه در این قبیل دعاوی حضرات اعم از صوفیه و غیره وارد تفسیراتی می شوند که مقصود از خدا و رب نار و نور و رجعت مسیح و موسی چیست ولی هرچه که تفسیر آنها باشد در هر حال مطالبی است تو خالی و بی اساس و موجب اتلاف وقت و بحثهایی بی نتیجه و بی سر و ته می باشد.^{۵۸}

و شاهد اینکه در ایران نیز هرکسی کوره سوادی و عرفانی می یافته به ادعای خدائی می پرداخته منتهی بعضی موفق می شدند جمعی رابه خود معتقد نمایند و جمعی موفق نمی شدند، لوحی است از عبدالبهاء که می خواهد بگوید او هیچ گونه ادعائی نداشته و لقبش عبدالبها و صفتش عبدالبها و رسمش عبدالبها و غیره در صفحه ۲۵۵ و ۲۵۶ مکاتیب عبدالابها جلد دوم) به طور مقدمه می گوید:

« قدوس (میرزا محمد علی بار فروش از حروف حی و از سران بابیها) کتابی در تفسیر صمد نازل و از عنوان کتاب تا نهایتش انی انا الله است و طاهره (یکی دیگر از حروف حی و مومنین اولیه باب زنی معروف به قره العین است) انی انا الله رادر بدشت تا عنان آسمان با علی الندا بلند نموده. و همچنین بعضی از احبا در بدشت و جمال مبارک (بها) در قصیده و رقائیه می فرمایند کل الالوه من رشح امری تالھت و کل الربوب من طفح حکمی تربت. « بعد می گوید: «در جمیع مراتب ذره از عبودیت را به بحور الوهیت و ربوبیت تبدیل نمایم».

ملاحظه می کنید حتی ادعای الوهیت چنان پیش پا افتاده روز بوده که عبدالبها چنین تنزلی را نمی خواسته بنابر این عجیب نبوده است اگر میرزا علی محمد تاجرزاده هم که کوره سواد از محضر سید کاظم رشتی یا جای دیگر به هم رسانیده ادعا کرده که رب اعلی است و یا آنکه میرزا حسینعلی پسر میرزا بزرگ منشی باشی دوائر دولتی وقت بر اثر مطالعه چند کتاب بگوید تمام خدایان رامن خدا کرده ام و این من بودم که علی محمد باب را رب اعلی کردم.

گذشته از دعاوی میرزا یحیی معروف به ازل (برادر بها) حکایت این دعاوی بی معنی و توخالی بین سایر پیروان باب نیز ادامه داشته کما اینکه نبیل زرندی می نویسد:

صفحه ۶۲۴:

⁵⁸ جناب باب و بها نیز همانند متصوفه به عرفان بافی پرداخته اند و قائل شده اند به اینکه عینا همان انبیاء قبل هستند که دو مرتبه دنیا آمده اند. مثلاً: میرزا علیمحمد باب در کتاب بیان فارسی صفحه ۱۳۶ چنین می نویسد: «و اوبعینه (یعنی باب) همان رسول الله است (یعنی حضرت محمدص) زیرا که مثل امر الله مثل شمس است اگر مالانهایه طالع شود يك شمس زیاده نیست و کل به او قائم هستند».

وبالآخره پا فراتر گذارده و برای اینکه از صوفیان عقب نیوفتد ادعای خدائی هم کرده اند. در صفحات بعد مدارکی در این باره نقل خواهد شد.

« چون به کربلا رسیدند (یعنی بها) مشاهده فرمودند که سید علاو عراقی دام فریب گسترده و مدعی شده که روح القدس در هیکل او مجسم است جمعی از مشاهیر اصحاب هم مانند شیخ سلطان کربلائی و حاجی سید جواد فریب او را خورده اند و به دامش گرفتار شده اند. شیخ سلطان را عقیده این بود که از بزرگترین شاگردان سیدعلا دوست و بعد از او ریاست به وی منتقل خواهد شد حضرت بهاء الله او را نصیحت فرمودند که خود را به دام اینگونه نفوس گمراه نیندازد و از قید بندگی آنان خویش را رها سازد و او را وادار کردند که به خدمت امر باب قیام نماید»

ملاحظه می کنید بها چگونه دعوی اشخاص غیر خود را دام فریب تلقی و ایمان به فردی غیر خود را اسارت و بندگی نام می نهد و خود از طرف دیگر خود را خلاق خدایان و سفینه نجات اعلام و ایمان به خود را ورود به ملکوت الهی تعبیر می نماید. واز شما دوست عزیز اکنون سوال می کنم در بین این نمونه ها که از مدعیان بین مسلمین و مسیحیان و بابیان ذکر کردم و صدها دیگر مثل آن کدام فریب است و کدام ملجا و پناه، کدام اسارت و بندگی است و کدام آزادی و نجات؟ جای بحث است. هر یک با ایمان کامل و عقیده راسخ راه و روش خود را یگانه راه نجات و رستگاری و صلح اکبر می شمارند و غیر آن را فکر مردود و دروغ و شیادی و دام فریب اهریمنانه می پندارند و معلوم نیست این خدای آنان چه خیالی دارد و تاسیس چند دین در یک یا دو قرن اراده فرموده که هر روز فردی را سمت مظهریت و رسالت می بخشد و افراد را به جان یکدیگر می اندازد. آیا برای خدای توانائی که در مدتی کوتاه این همه مظهر تجلیات می آفریند و این همه افراد را مأمور هدایت نجات خلق خود می کند با توجه به اینکه هیچ یک از آنها توفیقی در ادعای اصلی یعنی اصلاح بشر نمی یابند بلکه فقط دکانی برای جلب منافع خویش و تامین خواهشهای نفسانی خود دایر می نمایند.

آیا خدا نمی تواند به حکم العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء این نور معرفت و رستگاری را بلاواسطه مستقیماً به قلب همه افراد انداخته و بشر را از این همه گفتگو و جنجال و مباحثات بی جا و منازعات و خونریزی های بی رحمانه آسوده نماید؟ آیا این خود یک دلیل کافی بر ابطال همه آنها که مذکور افتاد و بر شیادی و شارلاطان بازی آنها نمی باشد همانطور که شما معتقدید فقط ادعای باب و بها درست بوده و صدها نظایر آن را که من بدانها اشاره نمودم (وگفتم کلام همه آنها نفوذ یافته و در پیشرفتی سریعتر از پیشرفت بهائیت هستند) همه شیاد و دروغگو و باطل محض هستند. من باب و بها را در کنار آنها می گذارم و همانطور که پیروان و مومنین هریک از ادیان مذکوره سایرین را مردود و محکوم نموده و شیاد و شارلاطان تلقی و بساط ریا و فریب می دانند. من همه آنها را که از جمله باب و بها نیز می باشند باطل تلقی و صاحب اغراض شخصی می دانم.

و به دلایلی که ذکر می کنم می گویم که آن چه را که شما درباره دیگران و سایر فرق و ادیانی که ذکر نمودم فکر می کنید صد درجه اشد آن درباره باب و بها نیز صادق است و قبل از تجزیه مطالب کتب نامبرده و اثبات بطلان کلیه مدعیات حضرات مقصودم

این است که نشان دهم به موجب همان کتابها که اقرار شخص بها و اولادش می باشد نام برده هیچ یک از سه سمتی راکه برای خود قائل شده که به هریک از آن سه دسته، جمعی معتقد شده اند نبوده، یعنی نه خدا بوده نه مظهر او و نه قایل این که مربی عالم انسانی باشد تا چه رسد به آنکه باب مبشر او بوده باشد.

بلکه شخصی بوده است جاه طلب و خود خواه و صرفا در آرزوی ریاست و احتمالا صدارت و سلطنت، اگر چه گفتن اینکه من خدایم و یا خلاق خدایان به قدری مسخره آمیز و توخالی و بی معنی است که نه قابل ذکر است و نه قابل بحث. این مطلبی که فقط در خور درویشان و اشخاص بیکار است که بنشینند و عرفان بافی نمایند واز وحدت و کثرت صحبت بی حاصل نمایند و عاقبت هم در مباحث خود به هیچ نتیجه اعم از اخلاقی و مادی و معنوی نرسند برای اینکه دورنمایی از این مذاکرات را داشته باشید این حکایت منقوله توسط نبیل زرندی را برای شما ذکر می کنم. ص ۱۰۱:

« یک روز حضرت بهاء الله با چند نفر از همراهان به سیرگردش مشغول بودند در بین راه جوانی را دیدند که تنها در گوشه خارج از راه نشسته لباس درویشی دربر داشت و موی سر پریشان و درهم افتاده بود در کنار جوی آب آتش افروخته به طبع غذا مشغول بود حضرت بهاء نزدیک او تشریف بردند و فرمودند درویش چه می کنی جوان؟ جواب داد مشغول به خوردن خدا و پختن خدا و سوزاندن خدا هستم حضرت بهاء الله... با او مشغول گفتگو شدند... به عرفان حق منبع فائز گشت..... و مجذوب تعالیم مبارک که گردید... جزو پیروان حضرت بهاء الله در آمد... دنبال اسب آن حضرت می رفت قلبش به نار محبت مشتعل بود و بداهتا به انشاء و انشاد اشعار پرداخت..... که ترجیع آن از این قرار است:

انت شمس الهدی و نور الحق اظهر الحق یا ظهور الحق...

حقیقت حال این است که آن درویش در آن ایام مقام رفیع حضرت بهاء الله را که خلق جهان از عرفانش محجوب بودند شناخته بود.

ملاحظه می کنید درویش در عالم عرفان باقی خود که هر چیزی معرف وجود خدا است برای او هیزم خدا بود مواد پختنی نیز خدا بود و بالنتیجه او خدا را می خورد و در این دم سازنده و خالق خدایان که بها باشد رسید و وجود نورانی خود را بدو اثبات و درویش آنچه را به قول نبیل تمام دنیا نفهمیدند او فهمید و دنبال خر خدا به راه افتاد و شعر ساخت تو خدائی تو خدائی.

از این بحث مضحک و خنده آور بگذریم و وارد مطلب قدری نزدیکتر شویم اینکه بها می گوید مظهر است این کلام یعنی چه یعنی مظهر صفات الهی است وقتی ما از خدایم نمی دانیم پس چگونه می دانیم که صفات او چیست شما آیا هیچ در این موضوع فکر کرده

اید؟

برای اینکه بگوئیم فلانی مظهر خدا است یا مظهر صفات اوست باید صفات خدا را بدانیم و برای اینکه صفات خدا را بدانیم باید او را کما هو حقه بشناسیم و برای اینکه خدا یا خالق را بشناسیم تا کمی به الهیت و صفات او پی ببریم. حالا بگوئید بدانم آیا از امام اول شیعیان نیست این که « کمال التوحید نفی الصفات عنه » پس شما چه صفاتی برای خدا خواهید توانست مجسم کنید تا بگوئید بها مظهر آن صفات است؟

بزرگترین صفتی که به خدا نسبت می دهیم خلاقیت اوست و من از شما می پرسم بشر از ایت کلمه چه می داند بشر از خلق خدا چه معلوماتی دارد تا بداند الهیت واقعی چیست صفات او کدام، در دنیائی که نه سرش پیداست و نه نهایتش ما چه تصویری می توانیم نسبت به خلق آن خالق داشته باشیم؟

در این ایام که بشر فکر می کند در علم و تتبعات و تحقیقات پیشرفت شایان توجه پیدا نموده است حداکثر توانسته است توسط دستگاههای قوی آن مقدار جهان را زیر نظر و مطالعه خود درآورد که فاصله اش تا ماه ۴۰۰۰۰۰۰۰۰ سال نوری است و بادر نظر گرفتن اینکه نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی مسافت می کند حال حساب کنید ببینید در چهار بیلیون سال چند ثانیه وجود دارد و آن را ضرب در سیصد هزار کیلومتر کنید تا بتوانید فرض قسمت کوچکی از جهان را بنمائید و لابد در نظر دارید که فاصله ماه تا زمین در حدود ۴۵۰۰۰۰ کیلومتر است و یک ثانیه و نیم طول می کشد تا نورش به زمین برسد و نور خورشید در هشت دقیقه زیرا حدود یکصد و پنجاه میلیون کیلومتر را باید طی کند.

آن فردی که بها را مظهر صفات خدا می داند شاید فکر نکرده است که کره زمین در برابر جهانی که تا کنون زیر نظر بشر آمده است از یک ذره غبار در مقابل کره زمین یعنی به قول منجم انگلیسی sir james hjeans اگر یک مدلی از دنیائی که زیر نظر تلسکوپ ها درآمده به مقیاس ۱۶۰۹ بیلیون کیلومتر فراهم نمائیم نمایش کره زمین در آن به اندازه سی سانتی متر خواهد بود و یا آنکه کره زمین در کنار بسیاری از کرات مانند یک ذره خشخاش است در برابر یک هندوانه مثلاً یکی از ستارگان گروه nubecula menor بیش از ۱۶۰۰ بیلیون کیلومتر است، و حال آن که به طوری که می دانید قطر زمین فقط ۱۲۷۶۵ کیلومتر است و ستاره هائی وجود دارند که حرارت نور آنها شصت هزار برابر خورشید است.

علماء و منجمین بدین نتیجه رسیده اند که آن را که ستاره کهکشان می نامیم موادی است که از آنها کرات به وجود می آیند و بعد متلاشی می شوند. یعنی مثل نبات و حیوان و انسان برای کرات نیز تولد و مرگ و تجزیه و متلاشی شدن وجود دارد.

حالا مسخره نیست کسی بگوید مظهر آن خدا و یا آن قوه مرموز و یا هر چه اسمش را می خواهید بگذارید می باشد که اینهمه اسرار عظیم و غیر مکشوف مربوط به اوست. نکته اینجاست بیشتر از آنچه که در عالم بالا بر ما مکشوف نیست عالمی که زیر چشم

ماست نیز اسرار عظیمی دارد که هنوز مکشوف نیست. ما از خود انسان چه تصویری می توانیم کرد؟ ده میلیون آن در نیویورک و ۱۲ میلیون آن در توکیو می لولند.^{۵۹}

ما تصور می کنیم این امری است فوق العاده عظیم و حال آنکه علمای فن در دارالتجزیه ها بدین نتیجه رسیده اند که موجوداتی وجود دارند به طول یک بیستم میلیمتر که دارای دندان و روده و بیضه و خون و سایر لوازم هستند که در یک سانتی متر مکعب چهار میلیون از آنها می لولند قطعا این موجودات نیز برای خود عالمی دارند.

علمای فن اظهار می دارند که در آب معمولی باکتریهای نیمه نبات و نیمه حیوان وجود دارند که با سرعت عجیب در آب در حرکتند که در یک میلیمتر مکعب آن ۶۳۳ میلیون از آنها شناورند.

حالا شما خود فکر کنید این سه میلیون و کسری جمعیت انسانی موجود در کره ارض در برابر جهان بی انتها و موجودات آن چه اهمیتی دارد و چه تصویری از مرجعی که همه امور راجع به اوست می توانیم داشته باشیم تا چه رسد که خود را مظهر او معرفی کنیم.

آیا تصدیق نمی کنید که این مدعیات بسیار سخیف و توخالی و مسخره آمیز می گردد.

یک وقت است که می گوئیم میرزا محمد علی باب به تشکیل حزبی دست زد و دولت او را معدوم نمود و بین افراد حزب او بها بیشتر از سایرین صلاحیت جانشینی وی را داشته و این مقام را با تدبیر و کاردانی خود به دست آورده و بایبان متفرق را مجددا گرد هم جمع نموده و به قول خودش روح جدیدی در آنها دمیده و با بیان توانا و قلم رسای خود موفق به اداره آنان و پیشرفت ایشان گردیده، تا اینجا مطلب عیبی ندارد.

هزاران حزب در دنیا وجود دارد بگذارید یکی از آنها هم حزب بهائی باشد، ولی اینکه رئیس حزب بگوید من خدایم، یا مظهر کلیه او هستم! و مصونیت کبری دارم و هرکس بی چون و چرا مطالب مرا نپذیرد او را عاق می کنم و خداوند مبعوث می کند کسی را که بر او رحم نخواهد کرد، یعنی خونش حلال است این می شود مطلب دیگر. در این موقع موضوع از حزب و ارشاد و راهنمایی گذشته و صورت خودخواهی و دیکتاتوری و شیادی و تجاوز به حقوق مردم و زور گوئی پیش می آید و فکر استثمار مردم و سوء استفاده از ساده لوحی آنان و زندگی کردن به خرج ایشان.

یک مطلب را هم گاه به گاه باید تکرار نمایم تا برای شما توهمی ایجاد نشود که من به خلاف اخلاق و مروت به یک شخص مرده که نمی تواند از خود دفاع نماید حمله می کنم.

⁵⁹ این آمار مربوط به زمان نگارش این کتاب است می شود که چند دهه از آن می گذرد.
۴۴۴

چنانکه مکرر نوشته ام این مطلب حمله به شخص نیست بلکه تجزیه مطالبی است که عده ای به عنوان آن ریاست کنند نان بخورند و موجب ظلم و ستم گردند.

فرقه کرد یزیدی و تشابهات با بهائیت

چون بین بهائیان و یزیدیان اشتراک مرام و مشابهت مسلک موجود است این تاریخچه را برای بیداری برادران اسلامی خود می نگاریم.

کرد یزدی: از جمله اموری که این دو فرقه رابه هم مشابه کرده انتظار استقلال و سلطنت است زیرا هفتصد هشتصد سال است یزیدیان می کوشند که مشایخ خود را به سلطنت برسانند و بهائیان هم صد سال است انتظار سلطان بیان را دارند، که هیچ یک به جائی نرسیده است و نخواهند رسید.

قبل از هر چیز باید دانست که کرد یزدی منسوب به یزید بن معاویه و یزید بن عبدالملک و دیگر از امراء اموی نبوده و نیست و کسانی که تصور کرده اند استقلال طلبی اکراد از این جهت است که یک وقتی آنها امارت و سلطنت داشته اند و به یزید بن معاویه و یزید بن عبدالملک منسوب بوده اند این تصور به کلی خطا است و از طبقات مختلفه کرد هیچ یک منسوب به امویان نبوده و هیچگاه دارای سلطنت نبوده اند مگر در جنگ صلیبی که یک نفر صلاح الدین ایوبی امارت لشکر مسلمین را عهده دار شد و در آن موقع هنوز مذهب یزیدی پیدا نشده بود و بعد از آن هم کسی از این سلسله سلطنتی نداشته و مخصوصا بایزید نامی از سلسله بنی امیه هیچ گونه ارتباطی نداشته اند و از غرائب امور این است که یزید مسند الیه اکراد از کرد یزیدی شخص معینی از افراد بشر نبوده و نیست و حتی این تصور هم اشتباه است که یزید نامی موسس مذهب ایشان باشد و خطای سیم شهرتی است که بر سر زبانها افتاده و گفته اند که طایفه یزیدی شیطان پرست اند و مراد از شیطان یزید است! همه اینها تصوراتی موهوم.

یزید وصف است نه اسم و مشتق است از ایزد!

در مجله المقتطف منطبعه قاهره چنین وصف می کند «وتشتق تسمیه هذه الطائفة الكرد اليزیدی علی ما اجمع علماء التاريخ من كلمة (ایزد) الفارسیه الاصل و معناها خلیق بالعباده وهی تطلق علی الملائکه التي تتوسط بین الله والبشر و فی اعتقاد اليزیدی انهم من اتباع تلك الملائکه» یعنی علمای علم تاریخ اتفاق کرده اند بر اینکه نامگذاری این طایفه به کرد یزیدی از کلمه ایزد است که اصلش فارسی است و معنی آن آفریننده عبادت و ایجاد کننده پرستش است و آن اطلاق می شود بر فرشتگانی که میان خدا و آدمی واسطه اند و یزیدیها اعتقاد دارند که ایشان از پیروان آن فرشتگانند و از این رو خود را یزیدی خوانده اند یعنی ایزدی: پس کرد یزیدی یعنی کرد ایزدی و ایزد هم بدان گونه که بی خبران گمان کرده اند که نام خداست غلط است بلکه نام فرشتگان است

منتهی فرشتگان مخصوصی که در عبادت جنبه خلاقیت دارند و باید دانست که این عقیده واگیره و اقتباس است از عقائد زردشتیان باستان زیرا آنها هم بطوری که مرکوز ذهن عامه است ایزد را نام خدا ندانسته اند بلکه به نص اوستا و دیگر آثار مذهبی ایشان نام خدا اهورا مزدا است و ایزد و یزدان نام فرشتگان است منتها فرشتگان ویژه پرستش و در آن هم دو تعبیر است یکی آن که فرشتگان به ذات خود درخور پرستش باشند و دیگر آنکه بندگان را به پرستش وادارند و در حقیقت آفریننده نیروی پرستش اند پس در معنی کرد یزیدی ریشه عقیده خویش را از کیش باستانی ایران گرفته است.

تاریخ پیدایش یزیدیان در محیط اسلام

به اتفاق علمای علم تاریخ پیدایش این مذهب در قرن پنجم اسلامی بوده اما غموض و معضلات تاریخی آنچه تا کنون به خوبی حل نشده این است که غالباً مذاهب مختلفه و آراء متشکته و عقائد باطله مانند یزیدی، موحدی، درزی، نقش بندی، بکتاشی و بسیاری از این قبیلکه اسلام را به دسته های کوچک منشعب ساخته همه در قرن پنجم و ششم در خلال جنگ صلیبی یا اندکی بعد از آن در همان اراضی که جنگ صلیبی برپا بوده و بین مسلمین و مسیحی اختلاف و افتراق و جنگ و پیکار در جریان بوده پیدا شده مانند سوریه، لبنان، فلسطین، عکا، موصل، شامات و کلیه نقاطی از خاور میانه که مرکز و بحبوحه جنگهای صلیبی بوده و برای شخص متفتن این تصور پیش می آید که شاید دستهای اجانب از هر جانب تحریک می کرده و هر شخص بی تقوی و مستعد ناپرهیزگاری را بر ایجاد مذهبی جدید و القاء فتنه ئی شدید و امی داشته و از این راه به تضعیف اسلام می پرداخته و لاشک سر پیدایش اینگونه مذاهب فاسده همین بوده و هنوز هم هست و اشخاص بی وجدان هم که آلت اینگونه بازیها شوند همیشه بوده اند و هم اکنون هستند و نمونه اش فرقه باب و بها.

موسی فرقه یزیدی

یکی از مشایخ متصرفه در قریه ئی از قرای موصل موسوم به قریه باعدری این مذهب را اختراع کرده در تاریخ نام آن شیخ را (عادی) نوشته اند و شاید عادی لقبی است که جای اسم او را گرفته است.

مجملاً شیخ عادی از قریه باعدری طلوع کرد و این مذهب را با رسوم و عاداتی که در شرف ذکر است تاسیس نمود و در همان قریه مدفون شد و گویند هم اکنون قبر شیخ در همان قریه باعدری یا با عدری زیارتگاه کردهای یزیدی است.

بعد از او میرمیران طلوع کرد و اساس شیخ را ترویج و تکمیل نمود و قبر او نیز در همان قریه در جوار قبر شیخ است. درواقع قسمت عمده ای از مذهب یزیدی مدهون اقدام چند تن ایرانی است زیرا میرمیران مسلماً ایرانی بوده (ولی غیر از میرمیران از سلسله شاه نعمت الله ولی است) و نام مذهبشان یزیدی هم گفتیم که به قول جمهور مورخین از ایزد فارسی مشتق است و نیز

اینکه ایزد و یزدان خالق و موجب عبادت است از عقائد پارسیان باستان اقتباس شده و این کمال بدبختی است نه افتخار که باید همیشه مذاهب باطله مانند الحاد ملاحده الموت اسمعیلی مطلق اعم از.... یا شعب دیگر آن و مشعشعی و شاه یوسفی و بیانی قدیم و بیانی جدید و بابی و بهائی با خرده برده هایشان از ایران طلوع کند و حتی مذهب دروز لبنان و کرد یزیدی سلیمانیه و دیگر جهات به شرکت چند ایرانی تاسیس شده باشد زیرا هر کشوری مانند ایران و هندوستان هر روز خدا و پیغمبر و امام و رهبر و مرشد و مرادی از یک گوشه ان سربرآرد هرگز روی اتحاد و اتفاق را نمی بیند و همواره وسیله برای استفاده بیگانه فراهم است.

اما آنچه سبب شده است که بعضی از مورخین اشتباهها کرد یزدی را به یزید بن معاویه نسبت داده اند اینست که میر میران قسمی حکومت داشته و تاحدی سیاستمدار بوده بر خلاف شیخ عادی که متصدی امور روحانی بوده و در سیاست هیچ گونه دخالتی نداشته مجملا پس از آنکه میرمیران سیاستمدار شد بعضی او را به آل یزید نسبت داده اند و المقتطف هم اشاره به این مطلب کرده است و شاید این اولین وحله ئی باشد که کرد یزدی را هوای استقلال برسر افکنده و متدرجا در طبقات دیگر از اکراد سرایت کرده و در هر قرن به نوعی این مدعا جلوه کرده و از طرف مامورین یک دولتی تهییج شده اند ولی بدون شبهه خشونت اخلاقی که اغلب طبقات اکراد بدان موصوفند و همچنین سخافت عقائدی که طبقات دیگر از آنها مانند یزیدی و نقش بندی بدان پایبندند و روسای خود را معبود بالاستحقاق می دانند و از وادی تمدن هزاران مرحله دورند هرگز استقلالی به ایشان نخواهد بخشید مگر اینکه با علم و تمدن دنیا همراه شوند و فرهنگ خود را تغییر دهند و افراد را با معارف بهتر و تازه تری بارآورند شاید پس از یک قرن در وضعیت ایشان تغییری پیش آید والا با حالات حاضرشان جز اینکه آلت مفسده باشند یعنی ایشان تلفات بدهند و دیگران به طور غیر مستقیم استفاده ببرند و کلاه اکراد پشت معرکه بماند نتیجه دیگر نخواهند برد خدا کند بیدار شوند و بفهمند و مقصود خود را از راه دیگر تعقیب کنند و بی جهت خود را زحمت ندهند که بقول شاعر. (عرض خود می بری و زحمت ما می داری) باز هم زیادتز از حد لزوم به حاشیه رفتیم و اکنون به متن تاریخ بازگشته در شناسائی شئون یزیدیان سخن می رانیم.

پیروان مذهب یزیدی، جایگاه یزیدیان، آمارشان

در ابتدا پیروان مذهب یزیدی فقط طبقه ای از اکراد بودند و جز نام کرد یزیدی سخن از یزیدیان مطلق در میان نبود ولی پس از چندی این مذهب در بعضی از شعب نژاد سامی و اخیرا در عده ای از نژاد ارمن سرایت کرد (عینا مانند مذهب باب و بها که نخست منحصر بود به عده ای از مسلمین شیعه ویژه از طبقه شیخیه ولی بعدا در افرادی از نژاد سامی و کیان یعنی یهودیان همدان و پارسیان یزد و کرمان سرایت کرد) اما مرکز یزیدیان غالبا حدود حلب و نواحی شام و نواحی نصیبین و عینتاب و دیاربکر بوده و نیز قرای اروپه و حران و سعره و بیره جیک و فزان و صدها قریه و مزرعه دیگر از خاک عثمانی تحت نفوذ ایشان درآمده بود و

جمعیتی در حدود یک کروار به هم زده بودند که دولت عثمانی از خواب گران بیدار شده تشخیص داد که رواج اینگونه مذاهب در کشور و پیشرفت ایشان در نواحی مملکت جز زیان و زحمت نتیجه به بار نخواهد آورد لهذا بنای تعرض گذاشت و از راه های مختلفه به تضعیف و تقلیل ایشان پرداخت و این اقدام چنان موثر شد که همان قسمتی که پیش آمده بودند عقب رفتند و در مدت پنجاه سال صدی نود از جمعیت خود را از دست دادند و پیش از جنگ بین الملل اول که بعضی از دول خواستند از آنها به نفع خود استفاده کنند عده آنها را بیش از پنجاه هزار نفر نیافتند که در مزارع و قرای دشت شیخان و جبل سناجار از توابع موصل نسله آزادی دارند و مراسم مذهبی خود را انجام می دهند و اینها ادعا می کنند که پیروان مذهب ما زیادند ولی متفرقند در بین کردهای ایران و عثمانی و ارمنستان و دیاربکر و ماردین ترکیه والله اعلم که این ادعا تا چه حد صحت داشته باشد چنانکه بهائیان هم اینگونه ادعاها دارند مثلا در یزد و همدان و دهات سنگسر و آبادیه بالنسبه جمعیتشان زیادتر و تظاهرشان بیشتر است مع هذا در هیچ یک از این چهار نقطه عده شان یا به هزار نمی رسد یا از هزار تجاوز نمی کند مع الوصف اگر کسی گوش به ایشان بدهد ادعاهای گزاف می کنند که در اینجا عده کم است و عمده جمعیت ما در شهرهای دیگر است و حال آنکه در هیچ نقطه به قدر این چهار نقطه جمعیت ندارند و در هر شهر و قصبه که این متاع وجود داشته باشد از نه تا نود نفر تجاوز نمی کند و کم جایی است که عده به صد نفر برسد مگر امریکا که موافق آماری که در مجلس رسمی آنها قلمداد شده چهار صد نفر بهائی موجود است و این واضح است که در امریکا به آن وسعت و جمعیت این عده چهار صد نفر در حکم صفر است و گوئی روش یزیدی و بهائی در تظاهرات بی حقیقت و اغراق گوئی از یک سرچشمه آب می خورد! و همچنین در مخفی نگهداشتن اساس عقائد و احکام کتاب خود.

حالت های عمومی کردهای یزیدی (زبان، قیافه، اخلاق)

کردهای یزیدی زبان کردی را زبان خدا و انبیاء می دانند و آن را مقدس می شمارند معتقدند که خدا به زبان کردی با آدم ابی البشر تکلم فرمود و الواح عشره را به کردی برای موسی فرستاد و بالاخره بهتر و مقدس تر و شاید فصیح تر از زبان و لغت کردی هیچ لغت و زبانی در دنیا نبوده و نیست با وجود این پابند حفظ و نگهداری آن نبوده به مجرد ورود در هر سرزمین خواه ضرورت داشته باشد خواه نداشته باشد فوری زبان خود را ترک و به زبان اهل آنجا تکلم می کنند چنانکه در آسیای صغیر به ترکی و در سوریه و عراق به عربی و عده انگشت شماری که به هند رفته اند به لغت اردو و هندو متکلمند (تذییل) در این حالت هم بهائیان با کرد یزیدی اشتراک حالت دارند زیرا بها هم پس از ورود به خاک عثمانی خودش بدون ضرورت الواح خود را به عربی مغلوب ساخت و پسرش میرزا عباس به ترکی الکی و اینک الواح و آثار این پدر و پسر شله قلمکاری است از فارسی و ترکی و عربی و نمی دانم با داشتن یکی دو مرید کرد چون شیخ فرج الله زکی الکردی و شیخ محیی الدین الصبری الکردی چرا دو سه

لوح کردی جزء آثار خود نکرده اند؟! بی شک معلم نداشته اند چون آثار وحی و الهام بهاء غیر از جبرئیل یا روح القدس تابع تعلیم معلمین بشری هم هست از قبیل ابوالفضل گلپایگانی در فارسی و محمد مصطفی البغدادی در عربی و علی شوکت پاشا در ترکی لهذا اگر معلم کردی هم جسته بودند چند لوح هم به کردی بیرون می دادند(!) اما اخلاق کردهای یزیدی آنچه دیده شده است ایشان دارای اخلاقی خشن بوده سخت دل و کینه جو ولی متظاهر به مهر و محبت و نیز در شجاعت ایشان گفتگو رفته اغلب بر آنند که از این سجیه پسندیده محرومند به قسمی که تا مقاومت ندیده اند نهایت پردلی را اظهار می دارند ولی به محض اینکه به مقاومتی برخوردند میدان خالی کرده عقب نشینی می کنند و اما قیافه های کردهای یزیدی صاحب المقطف می نویسد (وهم طویل القامه قوی الهامه مسودالعین محمرالخد کثیف اللحي ضعيف النهي - ایشان بلند بالا خوش بنیه سیاه چشم و گلگون روی و پر ریش و کم عقلند) در پایان همین قدر می گوئیم که بهائی ها در قیافه شان نمی توان سخن گفت زیرا مسلم است چند مسلمان یزیدی جولای چند تن یهودی همدان و زردشتی یزد و کرمان وحدت قیافه ندارند ولی در اخلاق به قدری با کرد یزیدی شبیه اند که به قول مشهور سیب است و کارد!! و گویا تمام دسته های کوچک بشری و صاحبان مذاهب باطله بر این سجیه اند که دلهاشان پر است از بغض و کینه نسبت به افراد و جماعاتی که عقائد سخیفه ایشان را نپذیرفته و در بطلان آن سخن گفته اند ولی نظر به اینکه قدرت و جرات ندارند که بغض و کینه خود را اظهار کنند لاجرم به محبت و حسن رفتار تظاهر می کنند و خدا نیارد روزی که می دانی برای بروز بغضاء و شحناء ایشان باز شود آن وقت است که چند نفرشان در شاهرود آدم می کشند (در واقعه ۳۲۴ فتنه بایبهای شاهرود) یا مانند سلطان یاروب کوب و چند تن اهل محفل روحانی در یزد محمد کوزه گر رادر کوره می سوزانند یا ذکراالله و عبدالحق نامی خود را در بین مهاجرین روسیه انداخته در آذربایجان آتشی برافروختند که نمرود از آن شرم می برد و بالاخره اعمال این عده از کردهای یزیدی که می گویند در میان بارزانیها بوده اند در واقعه اخیر کردستان هیچ فرق ندارد و همه حکایت از بغض درونی می نماید برای اینکه چراهیئت جامعه دست از سر مذهب رسمی بر نداشته و پیروی از عقائد پلید ایشان نکرده اند یا چرا مردم میهن خواه با اندیشه بیگانه پرستی و وطن فروشی ایشان همراه نشده اند؟!

تشکیلات فرقه یزیدی و رواساء ایشان

تشکیلات فرقه یزیدی تشکیلات مخصوصی است که برای هر امر از امور مذهبی تشکیلی و هر تشکیل را رئیسی است.

۱- شیخ اعلی است او را در رتبه انبیاء می شناسند نه تنها شیخ عادی بلکه هر کس به مقام مشیخت رسیده باشد الی یومنا هذا دارای مقام نبوت است ولی طرز این نبوت مسکوت است از حیث اینکه آیا شیخ مهبط وحی و الهام هست یا نیست و آیا حق تشریح دارد یا ندارد همینقدر که شیخ سابق لاحق را تنصیص نمود باید همه نبوت او را اذعان کنند و اوامرش را اطاعت نمایند و حق چون و

چرا ندارد و در اینکه او تغییری در قواعد شریعه ایشان داده باشد لم و بم نگوید و خلاصه این که باید مطیع صرف باشند گمان می رود از کمال وضوح لازم نباشد که توضیح شود در این که به قدری این رویه شبیه است به رویه بهائیت که گویا هردو از یک مغز تراوش کرده زیرا رویه بهائیت هم مخصوصا بعد از عبد البهاء چنین شده به قسمی که از هر کس پیرسی مقام شوقی چه مقامی است آیا نبوت است امامت است چیست؟ جوابی نمی دهند زیرا نمی دانند همین قدر می گویند سرکار آقا او را تنصیص و تعیین فرموده اند و ما باید از ایشان اطاعت کنیم یعنی لازم نیست بدانیم چه مزیتی از دیگران دارد آیا مهبط وحی است آیا مظهر الهام است آیا وحی و الهام موهوم است و او خود خدای حی قیوم است؟ اینها لازم نیست کسی بداند فقط باید امر او را اطاعت کرد اگر چه بگوید ناموست را به من واگذار بی چون و چرا بایست پذیرفت و خلاصه اینکه باید گوسفند مطلق شد این رویه را بها برای خود ایجاد کرد و بعد ادامه یافت تا نامی از این مذهب کثیف هست این رویه برقرار خواهد بود و بدون شبهه در آن دو سال که حسینعلی بهاء در سلیمانیه بوده و در کوه سرگلو کیمیا می پخته این طریقه راز کردهای یزیدی فرا گرفته و پایه مذهب خود را بر آن نهاده و حقوقی هم که نمی دانیم در یزیدیان به چه صورت اداء می شود او به عنوان صدی نوزده از تمام مایملک اتباع به خود و من یقوم مقامه تخصیص داده و بشر جنس عجیبی است در سهل القبولی موهومات و صعب القبولی معلومات باری از این وادی بگذریم.

۲- از روسای تشکیلات یزیدی پیر یا کاهن است و او کسی است که امور نماز و روزه و عبادات و مسائل متعلقه به آنها رادر دست دارد و یقین است شیخ اعلی سهمی از واردات مذهبی را به او می دهد.

۳- فقیر و او کسی است که باید قبر شیخ عادی را خدمت کند (خادم امامزاده) و به علاوه باید این خادم امامزاده اطفال فقرا را تعلیم دهد (از این حیث مذهب یزیدی هزار درجه از مذهب بها بهتر است) مگر اینکه تعلیم منحصر است به آداب مذهبی یزیدی.

۴- قوال و کار قوال نوازندگی دف و طنبور است که مدایح خدا و ملائکه و مشایخ را باید بنوازد و مردم را به شور و طرب درآورد- این کار هم بهاء می خواست از کرد یزیدی تقلید کند مقدمه اش هم تمهید کرد که چند وجدیه ئی که نه شعر بود نه نثر ابداع کرد ولی پسرش عباس صلاح ندید و تا حدی جلوگیری کرده نگذاشت جز به خواندن و کف زدن آن هم در محافل خالی از اغیار به طور دیگر اعمال شود و پس از مرگ بابا از بیخ عرب شد و وجدیه ها را هم تقریبا منسوخ کرد زیرا می ترسید یکباره صدای مردم بلند شود که مذهب قوالی و مطربی ایجاد کرده است.

۵- کوچک- آخرین رئیس تشکیلات یزیدیان کوچک لقب دارد کار او از همه مشکلتر و سودش کمتر است زیرا کوچک مامور تکفین و تدفین اموات است و از همه عجیبتتر اینکه تعبیر خوابهای مردم با کوچک است هر کس هر خوابی دیده باشد باید برود نزد کوچک و او خوابش را تعبیر کند اگر خیر است البته شاد و خرم بر می گردد و تعارفی برای کوچک می فرستد و اگر شر

است هم باید صدقه بدهد تا آن شر از او دور شود! و به علاوه کوچک باید بر سر قبر تازه گذشته بخوابد و حتما آن میت را در خواب ببیند و از وضعیت او آگاه شده به بازماندگانش خبر دهد و بدیهی است که همیشه میت را در اعلی درجات بهشت می بیند!!

اصول عقاید کرد یا قوم یزیدی

چنان چه اشاره شد نزد عامه شهرت یافته که طایفه یزیدی شیطان را می پرستند و یکی از علل این شایعه این است که یزیدیان اصول عقائد و اعمال مذهبی خود را از اقوال ملل عدیده گرفته اند مانند وثنیه، زردشتیان، بنی اسرائیل، صائبیه، نسیطریه، متصوفه، شامانیه، و امثالهم و از قضا هر چه را از این قبائل و طوائف اخذ کرده اند ناپسندترین قسمت آن را که از فرط ناشایستگی شگفت انگیز و غرابت آمیز بوده و نزد اقوام دیگر به پستی و ذناعت علم شده بود آن را انتخاب کرده و شاید چنان پنداشته اند که معجب و مضحک بودن فلان عمل و عقیده کافیهست که یک مذهب اختراعی را رونق دهد و موجب روائی آن گردد پس خلاصه این است که چون مذهبی چنین که اصول و ارکانش نخبه ای از عقاید سخیفه ارکان مختلفه باشد تاسیس شود طبعا تصورات واهی در اطرافش زیاد شده به پرستش شیطان متهم می گردد در حالتیکه اقسام عبادات و پرستشهای گوناگون که در دنیا وجود دارد عاقبت گوشه ای از آن به عبادت الهی و پرستش غیب لایتناهی منتهی می گردد غایت الامر اینکه گروهی بتان را و فرقه ای فرشتگان را و دسته ای پیغمبران را و قومی مرادش و مشایخ را وسیله تقرب الی الله دانسته ایشان را در عبادات شرکت می دهند و به کم و زیادی و ضعف و شدتی ساحت مقدس توحید را به نوعی از شرک آلوده می سازند چنانکه طبقه ای از پارسیان حتی اهریمن را وسیله قربات دانسته اند و او را در آفرینش شریک یزدان ساخته اند و یزیدیان هم یکی از آن اقوامند که در ظاهر خدا پرستند ولی در این خدا پرستی تصرفات ناشایستی کرده اند که به نوعی از شرک منتهی می شود و شرح آن بدینگونه است.

گویند آفریننده جهان خدای یکتای غیب است و منزله از هر پاک و عیب اما هفت فرشته اند که در خلقت معاون اویند و اسامی ایشان چنین است اول مقدم بر همه عزرائیل است ۲- دردائیل ۳- میخائیل ۴- اسرافیل ۵- زرزائیل ۶- شمخائیل ۷- نورائیل گویند هر یک از این هفت فرشته یک قسمتی از این دنیا را آفریده تا جهان به حد کمال رسیده گویند حضرت حق عزرائیل را که اعظم از همه فرشتگان بود به امر خطیری مامور فرمود و او از انجام آن سرپیچی نمود لهذا مغضوب شد و مورد عتاب گشته سپس پشیمان شد و آنقدر گریه کرد که از آب چشمش آتش دوزخ خاموش گشت آنگاه حق از تقصیرش گذشت و به مقام اولش برگردانید و عظمت شان و ریاست فرشتگان را به او عطا فرمود و به علاوه لقب دیگری به او داده و او را ملک طاوس نامید(هم اکنون یزیدیان در اکثر مواقع نام ملک طاوس را می برند با فر و جلال در مشکلات امور به او توجه می نمایند و چون نام عزرائیل را با قبض ارواح و آجال مردم توأم می بینند کمتر این اسم را بر زبان رانده همواره به اسم ملک طاوس رطب المسان شده به او

تضرع می کنند و او را شفیع و واسطه می سازند و پیوسته دست نیاز به سوی وی دراز می کنند که در آجالشان تعجیل نماید یا در اجل فرزندانشان تعجیل نفرماید!) بالاخره عزرائیل را مدیر عالم کون می دانند و او را راعی اغنام الهی خوانند (در امر بهائی هم شبان و چراننده اغنام الهی یعنی گوسفندان بهاء شوقی را می دانند و شوقی ملک طاوس یا عزرائیل اهل بهاست) اما شیخ عادی را پیغمبر خدا نمی دانند بلکه او را پیغمبر ملک طاوس می شناسند و می گویند عزرائیل تنها حرف کسی را که می شنود حرف شیخ عادی است لاغیر و بالاخره ملک طاوس حاجات قوم را فقط به دست شیخ عادی رواء و قضا می سازند.

اگر کمی دقت کنیم این عقیده همان عقیده تثلیث نصاری است و می توان پی برد به اینکه در باطن موسس یا ملقی اینگونه مذاهب و عقائد همان نصاری بودند که از شمشیر و تقریر اسلام عاجز شده بودند و راه تضعیف آن را چنین تشخیص داده بودند که مذاهب مختلفه ایجاد کنند که شبیه و نزدیک به عقائد خودشان باشد یعنی مخالف مذهب خود را کافر و نجس ندانند و اقاییم ثلاثه را به صورت دیگر ترویج کنند چنانکه در یزیدی قرن پنجم وبابی و بهائی قرن ۱۳ دیده می شود و در حقیقت فرقی نیست در اینکه کسی بگوید اقاییم ثلاثه یعنی خدایان عبارتست از الله و روح المقدس و مسیح یا بگوید خدا و ملک طاوس و شیخ عادی هر دو تثلیث است به تفاوت اسم و توافق مسمی یا بهاء الله بگویداشهد الله انه لا اله الا هو... قداظهر مشرق الظهور و مکلم الطور در اینجا هم خدایان سه گانه پیشنهاد شده یکی الله ۲- مکلم طور ۳- مشرق ظهور که خود بهاء است (دقت کنید در عبارت تا هر سه خدا را بیابید).

خلاصه اینکه یزیدی می گوید وحی از جانب ملائکه بر شیخ عادی می شود و شیخ نبی می شود و نبوت هم به وراثت و وصایت است یعنی شیخ به محض اینکه جانشین خود را تعیین کرد او هم نبی می شود و ملک طاوس وحی برای او می فرستد بهائی هم همین را می گوید منتها لفظ نبی را ذکر نمی کند وگرنه مرکز میثاق و ولی امرالله جز این نیست که اولی به کلمه بهاء و دومی به کلمه عبدالبهاء دارای همه مقامات شده اند حتی غیب هائی هم که اولی نمی دانست و مریدان به ریشش می بستند دومی هم نمی داند و باز مریدان به ریشش می بندند و هرچه هم ریش بتراشد و حتی بند هم به جای آن بیاندازد باز آنچه مریدان به ریشش بسته اند با صد هزار استره سترده نمی گردد العظمه الله که آدمی چقدر رند است برای کلمه سازی و چقدر احمق است در کله بازی!

پرهیز از ماکولات- روزه و قربانی و خیرات- اخلاقیات و

نصایح و حلیت خمر سجود، رقص، حلول، تعبیر رویا

یزیدیان در پرهیز از پاره خوراکها و ذبیحه تا حدی پیروی از یهود نموده و به دستور شیخ عادی از بعضی ماکولات ویژه در روزهای معینی دوری می گزینند: اما در روزه و قربانی و صدقات و خیریه اصولی از اسلام گرفته اند و به آن عمل می نمایند: در

اخلاقیات و نصایح و حلال شمردن شراب از نصاری متابعت می کنند در رویه سجود از وثیبه (بت پرستان دوره جاهلیت) تقلید می کنند: در تعبیر رویا و رقصهای مذهبی در ضمن عبادات از شامانیه پیروی کرده اند: طریقه حلول را در امر معاد از صائیه فرا گرفته اند: یک عقیده محکمی هم دارند که گویا این یک از مبتکرات خودشان است و آن این است که هر شخص یزیدی یک برادر یا خواهر به عنوان همراه دارد از جنس فرشته و ملک که همواره در جهان ملکوت منتظر مقدم اوست تا به کجرد وصول به استقبال او بیاید و تمام کارهای او را عهده دار شود و اصلاح کند و نگذارد کمتر زبانی به این آقا یا خانم برسد (به عقیده نگارنده در این عقیده یزیدی بر بهائی مزیت دارد زیرا پایه کار را به هر یک امید و طیدی گذاشته که اگر شما هم یقین می کردید که راست می گوید فوری یزیدی می شدید اما بهائی یعنی رئیس بهائی پایه کار را آنقدر سست گذاشته که اگر شما یقین کنید که امر بهائی حق است باز قیدی در آن قبول نخواهید داشت زیرا بهاء بهشت را منحصر به لقای خود کرده و جهنم را حصر در فراق خویش و این کلام با آن تعبیرات که باب در بیان بر حشر و نشر و صراط و میزان و جنت و نار بسته فقط این نتیجه را می دهد که هر کس مومن باشد جزایش جز این نیست که باب و بهاء از او راضی باشند و در جنت رضا و قرب و لقا بیارامد و بالعکس و حاصل اینکه جز رضا و سخط باب و بهاء جهان دیگری نیست در اینصورت کدام عاقل یا جاهلی است که خود را به زحمت اطاعت اوامر آقا بیاندازد و جانب داری کند که آقا از او راضی باشد؟ هر چند بهاء بعد از این حرف پشیمان شد و سعی کرد هم خودش هم پسرش که این سخن را تعبیر کنند ولی نگرفت مگر در معدودی ابله که اگر این تعبیرات هم نبود به یک مرحبا خود را هبا می کرد اما در مردمان چیز فهم تعبیرات ثانوی بی مغزتر از کلمات اولی جلوه کرد و گفتند در جنت لقا و رضای بهاء چه سودی است و در آتش سخط و غضب یا بی میلی آقا چه زبانی است؟ البته هیچ بناء بر این (ای هیچ برای هیچ بر هیچ میبچ) بالجمله باید گفت شیخ یزیدی به مراتب عاقلتر از شیخ کبیری یعنی بهاء پیر بوده و بهاء غفلت نموده که در امر معاد از عادی تقلید فرموده(!)

کتمان عقیده

طایفه یزیدی در پوشیدن عقائد خود اصراری تام و ابرامی تمام دارند اینان در کتمان عقیده بیش از متصوفه قدیم و باییه جدید تاکید کرده می گویند هر یزیدی باهر بیگانه طرف صحبت شود حق ندارد عقائد خود را اظهار نماید بلکه باید اسرار دین و کیش خویش را کاملا مخفی و مستور نگه دارد حتی نماز سری و مخفی را معتبرتر از نمازهای جهر یعنی آشکار می شمارد (مرا گمان است که این بهانه است برای نخواندن نماز) و نیز می گویند نماز ما محدود نیست (این هم بهانه ای دیگر است تا اگر در غیر وقت نماز برای ریاکاری و فریب کسی خواستند خود را نماز خوان قلم دهند بتوانند و کسی نگوید حالا وقت نماز نیست چنانکه من خودم دیدم که عبدالبهاء هم با مریدانش مشغول صحبت بود ناگهان خبر رسید که مفتی عکا می آید فوری رو به قبله به نماز

ایستاد تا مفتی وارد شد او هم نماز یک رکعتی سلام داد و مفتی هم فهمید که این نماز خوف است و گفت هنوز ظهر نشده! باری این گونه کارها از پیشوایان دروغگویان تعجب نیست زیرا همه چیزشان دروغ است نمازشان هم روی همه). کرد یا طایفه یزیدی می گویند کتاب لازم نیست و ملک طاوس بدون کتاب هم می تواند مردم را ارشاد کند چنانکه ما را کرده است(!) و بالاخره می گویند کتاب شریعت را محدود می کند و ماهم محدود نیستیم بلکه هر وقت هرچه لازم شود ملک طاوس به شیخ ما الهام می کند و او به ما می گوید با وجود همه این حرف ها باز دو کتاب از طرف مشایخ بین ایشان گذارده شده یکی به نام کتاب جلوه و دیگری به نام مصحفاش یعنی کتاب سیاه و همه احکام و اعمال و عقائدشان حتی نشیدهای وجدیه که در خلال رقص مذهبی می خوانند در این دو کتاب است ولی به دست کسی نمی دهند و در این امر هم بهائیان کپیہ یزیدیانند خصوصا کتاب احکام که اقدس است و الواح خاصی به نام اشخاص که حاوی اسرار حتی المقدور به کسی نمی دهند.

اساطیر و افسانه های یزیدیان

یزیدیان یک سلسله افسانه و اسطوره دارند که آن را مقدس می شمارند و جدا به آنها معتقدند از آن جمله در افسانه تکوین و مبدا خلقت گویند خداوند جسم مرکبی را ایجاد نموده و دریاها از طرف آن پدید شد آنکه دانه مروارید بسیار بزرگی را از آن دریا برآورد و آن را تا چهل هزار سال تحت فرمان خود نهاده بالاخره برآن خشمناک شده آنرا پراند به گوشه ای از ثرغضب الهی آن گوهر سنگ شد و کوهها از آن موجود گشت و در حینی که آن را افکند دود و غباری از آن متصاعد گشت و آسمانها از آن دود بوجود آمد و آنگاه خدا برآن بالا رفت از برکت پای خدا آن دودها و آسمانها متراکم و منجمد شد و بدون ستون درفضا قرار گرفت(!)

اما عقیده یزیدیها در افسانه آغاز آفرینش شبیه به اسطوره تورات است مگر اینکه یزیدیان عقیده دارند که ملک طاوس آدم را از خاک آفریده است (نه خدا) و گویند چون ملک طاوس آدم ابوالبشر را از خاک آفرید آب و باد و آتش را در گوشهای او دمید تا چهار عنصرش کامل گردید برپا ایستاد و تا چهل سال در بهشت بود و از پهلوی چپش هوا به وجود آمد و همواره با او بود تا آنکه هر دو را از بهشت بیرون کردند پس ملک طاوس علم معاش و هرچه لازمه زندگی بود به وی آموخت و آرد گندم را در شکم هر دو دمید و ایشان را به زمین افکند و از آنجا که در اسلافشان مخرجی نبود به درد شکم مبتلا شدند و علاج آن را نمی دانستند پس ملک طاوس مرغی که قلاج نام داشت فرستاد تا به منقار خود اسلافشان را نقره نمود و راحت شدند!! بعد از آن در کار تناسل حیران بودند که چه کنند باهم قرار دادند که هر کدام نطفه خود را در سبوی جداگانه بریزند و سرش را بسته مهر کنند و چنین کردند پس از نه ماه آدم سبوی خود را باز کرد دو بچه از آن بیرون آمد یکی نر و یکی ماده اولی را شیث و دومی را هوریه نامیدند

واز پستان مردانه خویش او را شیر داد! و طایفه یزیدی از آن بوجود آمد اما حوا همینکه سبوی خود را باز کرد ودیعه آن فاسد شده بود پس آدم به او یاد داد چه کند تا سبویش نسل بار آورد و حوا به دستور آدم عمل کرده بار دیگر امانت خود را به سبو ریخت و پس از نه ماه دو بچه یکی نر و یکی ماده از آن بوجود آمد نر را قایل و ماده را هیونه نامید و طوایف دیگر از آن دو بوجود آمدند و از این رو شرافت و مردانگی مر یزیدیان راست و ایشان شریفترین نسل بشرند!!

تزییل

به طوری که دیده می شود نتیجه این افسانه سرائی ها و خود سازی ها جزاین نیست که عده ای را تحمیق کنند تا به اوهام پابند شده دراین مذهب شریف(!) پابند کنند و برای روسا سواری بدهند هر چند اهل بها در اینگونه افسانه شباهتی به یزیدیان ندارند ولی بازهم در نتیجه با یزیدی اشتراک مرام دارند زیرا روسای بهائی هم برای تحمیق مریدان سخنانی ابداع کردند که هر بهائی گمان می کند از او شریفتر کسی نیست واز مذهب او بهتر مذهبی یافت نمی شود مثلا عبدالبهاء در لوحی گفته است بهائی یعنی جام جمیع کمالات انسانی(!) این جمله کوتاه یک رشته درازی به دست گوسفندان داده که در هر جا باد به بروت افکنده آن را تکرار می کنند که بهائی یعنی جام جمیع کمالات انسانی حتی آن را سرلوحه اطفال قرار داده اند که طفل از ابتدای طفولیت ہی تکرار کند و در مغزش جاگیر شود و چنان بدانند که سایر طبقات مردم واجد هیچ گونه کمالی نیستند و کمالات انسانی منحصر است به مشتی اغنام که حتی این لقب را هم رئیس خودشان به ایشان داده و ابا باین تناقض بر نمی خورند که اگرما گوسفندیم جامع جمیع کمالات انسانی چه معنی دارد واگر جامع جمیع کمالات انسانی مائیم پس اغنام چه معنی دارد؟ اینست نشانه بطلان و دروغ و بی حقیقتی و اگر افسانه های مبدا خلقت در بهائی تکرار نشده مقتضیات زمان اجازه نداده چه که مذهب یزیدی در قرن پنجم ساخته شده و بهائی در قرن سیزدهم وگرنه روح هر دو یکی است (الکفر مله واحده)⁶⁰ (اغنام = گوسفندان)

اعیاد و عادات یزیدیا

روز تعطیل و تقدیس یزیدیان چهار شنبه است مگر اینکه بعد از وقوع ایشان تحت فشار آل عثمانی از دو تقیه چهارشنبه را به جمعه تبدیل کردند واز جشنهای مهم و مقدسشان جشن سرسالی است که نوروز ایشان است و سرسالی نام دارد و آن روز اول آوریل مسیحی و نیسان رومی است و این عید از نصف شب شروع می شود و همان نیم شب باید زنانشان بهترین لباس خود را بپوشند و به نیکوترین پیرایه ها خود را بیارایند (توالت کنند) و با مردان به رقص پردازند و تصنیف های مذهبی بخوانند و تاصیح این اعمال را ادامه دهند زیرا در آن ساعات حتما ملائکه در منازل ایشان فرود می آید و اگر کسی در خواب غفلت باشد و به عبادات

⁶⁰ و حال آنکه این بیان بهاء در لوح عید مولودش (الیوم لقد ولد من لم یلد و لم یولد) خدائیکه متولد نمی شود امروز زائیده شده! این سن موهوم روی همه اوهام قبایل و اقوام را پوشانیده است.

رقص و تغنی نپرداخته باشد موجب قهرملائکه خواهد شد و اگر به شادی و رقص مشغول باشد ملائکه هم شاد شده و از صبح آن شب تا آخر نیشان همه روزه باید جشن بگیرند و محفل بیارایند و مهمانی کنند ولی در آن ماه ازدواج حرام است (خودشان می گویند برای احترام انبیاء ایشان که این ماه متعلق به آن انبیاء است عقد و نکاح در آن ماه حرام شده ولی دیگران چیزهای دیگری گفته اند که ما را از صحت و سقم آن اطلاعی نیست) در این جشن سرسالی ابنیه و عمارات را به پارچه های سبز و گل و شکوفه و شاخه های سبز می آرایند و مخصوصا باید پسران جوان و دختران رسیده به صحرا روند و هر چه از گل و شکوفه و سبزه یافتند بیاورند و بر در و دیوار بیاویزند و تا سقف عمارت را سبز پوش کنند و در روز چهارشنبه اول این ماه (سرسالی) بر همه خانواده ها واجب است که یک حیوان قربانی کنند از گاو گرفته تا مرغ و خروس به تفاوت استطاعت و آن ذبیحه را باید ببرند و دست نرده بر سر قبر اموات خود بگذارند و بروند تا مردگان بی خبر آلت^{۶۱} آنرا بخورند (این مهمانی مردگان است) و جشن دیگرشان که مهم است عید میلاد رئیس اولشان است که مردم می گویند عید مولود یزید است ولی خودشان می گویند میلاد رئیس و تصریح نکرده اند که مقصود شیخ عادی است یا میرمیران و نام این جشن (بیرانده) است و آن در دسامبر مسیحی و کانون اول روسی است در این عید هم شادیها دارند و بیش از هر وقت شرب شراب در این جشن متداول هست و هر چند واجب نیست ولی سنت موکد است که بیش از اوقات دیگر شراب بنوشند یک قربانی دیگرشان در روزی است که گمان می کنند اسحق در آن روز قربانی شده آن روز هم نزدشان عزیز است و باید هر کس بقدر توانائی خود قربانی بدهد و از خصایص این عید آن است که هر خانواده باید یک بار هیزم برای مطبخ میرمیران تقدیم کند (فکر کنید چه فایده و عایده بزرگی است برای رئیس که اگر همه عمل کنند از همین چشمه دخل ممکن است خرج چندین ساله شیخ یا میر فراهم گردد) عید دیگری دارند به نام عید خضر و الیاس و آن نخستین پنجشنبه از ماه شباط رومی است فبرایر مسیحی: و یک عید مهم دیگر دارند که مصادف است با روز قبل از عید فطر مسلمانان یعنی ۲۸ رمضان که در آن جشن هم محفل آرائیها و تزیینات دارند و فلسفه آن عید و شادی های بی نظیر آن این است که می گویند در آن روز یکی از روسای ایشان از زندان خلاص شده!

به قدری اعیاد یزیدیان و قواعد و عوائدشان در آن اعیاد شبیه به اعیاد بهائیان است که شخص مطلع ناگزیر است از این که بگوید قسمت مهم از آداب و سنن بهائیه از یزیدیان اقتباس و تقلید شده از آنجمله همین عید آزادی رئیس مطابق است با عید رضوان یا عید کل از اهل بهاء زیرا این عید هم برای نجات بهاء از حبس اوست که در باغ نجیب پاشای بغداد بازداشت شده بود که به استامبول ارسال شود و چون در آن حبس خطری نرسید دوازده روز بازداشت از سر این عید رضوان بر اهل بهاء تحمیل کرد ولی حقه بازی او بیشتر بود که اصلا اسم بازداشت از سر این عید عجیب برداشت و گفت ایام بعثت من است و خلاصه اینکه جشن

⁶¹ اینهم تصرف مطبوعه که بی خجالت آن را بخورند: چیده است بیخبر آلت آنرا بخورند: ما هم آنرا تصحیح نمی کنیم!!

نجات از توقیف را به عید مبعث تبدیل کرد! و وجه مشابهت دیگر آنکه عید سرسالی یزیدیان از نصف شب شروع می شود بهاء هم تقلید از یزیدیان کرده فرمان داد که عید رضوان را از دو ساعت بعد از ظهر روز دوم اردیبهشت شروع کنند و جه تناسب دیگر آنکه در عید سرسالی یزیدی ازدواج حرام است. و این حرمت سوء زن ایجاد کرد بهاء هم در عید رضوان گفت قد رفع الله القلم ایاکم ان تتجاوزوا عن حد الاب یعنی قلم در این عید برداشته شده ولی طوری کنید که از ادب خارج نباشد این را لازم نیست ما توضیح دهیم خودتان هر چه می فهمید بفهمید وقتی قلم برداشته شد یعنی هیچ عملی گناه نیست و بعد هم نصیحت شد که از ادب خارج نشوید معلوم است یعنی چه گناه نیست ولی در حضور هم بی ادبی است! انصافا عید رضوان بهاء به مراتب از سرسالی یزیدی آبدارتر است زیرا آنجا جز سوء ظن چیزی نیست ولی اینجا مصرح و منصوص است وجه شباهت دیگر اینکه اعیاد یزیدها همه در ماههای رومی است مگر عید نجات رئیس که ۲۸ رمضان و ماه عربی است اعیاد بهاء هم بعضی در ماههای شمسی است و برخی قمری چنانکه روز اول و دوم محرم علیرغم شیعیان که موقع سوگواری است آنرا عید ولید باب و بهاء دو روز متوالی قرار داده اند و این عید کاملا ساختگی و دروغ است و صرف برای مخالفت با اسلام و عزاداری مسلمین است و نیز بعثت باب را در پنجم جمادی الاولی قرار داده اند در صورتیکه رضوانشان در اردیبهشت است زیرا نتوانسته اند ایام قمری را با شمسی تطبیق و تبدیل کنند و گرنه ماههای ۱۹ روزه خودشان شمسی است.

کعبه و حج یزیدیان

کعبه این طایفه مقبره شیخ عادی است و روز حجشان دهم ایلول رومی است (سپتامبر مسیحی) و آداب آن اجتماع همه یزیدیان است در قریه باعدری بر سر قبر شیخ و ادای مناسک مخصوصی که دارند و در این عمل تقلیدی که از اسلام دارند یکی حمل تختی است که بر سر قبر شیخ می آورند با آداب و سر و صدا و زینت های مخصوص و آن تقلیدی است از محمل شامی و مصری که در موقع حج به مکه معظمه حمل می شود و تقلید دیگر ذبح گاوی است در پیشگاه قبر شیخ که پس از ذبح هجوم می کنند برای ربودن گوشت آن اگرچه بقدر ذره ای باشد در این قربانی و سبقت گیری برهم یک نوع تقلیدی است از شتر قربانی اسلام.

(تذیل)

تقلیدی که بهاء از یزیدیان کرده اینست که قبر خود را قبله اهل بهاء قرار داده اما فرقی اینست که شیخ یزیدیان فقط طواف را برای قبر خود روا داشته ولی نماز و سجده مخصوص اهل بهاء است که در هر جا باشند رو به عکا و قبر بهاء نماز می گذارند برای اینکه او خود تنصیب کرده اذا اردتم الضلوة توجهوا الی شطرا الاقدس المقام والمقدس الخ و عبدالبهاء که مبین بیان او بود شطر

اقدس و مقام مقدس را تفسیر کرد به قبر بهاء و اغنام (گوسفندان) را به توجه در نماز از راه دور یا نزدیک و سجده در برابر قبرش از نزدیک امر کرد و این موحدین خالص (!) هم قبول کرده اگر نمازی بخوانند قبله شان همان اتاق سه ذرعی و باغچه ده متری است که یک آدم دروغگوی متقلب در آن مدفون است اما احکام حج را برای قبر خود منظور نداشت به این ملاحظه که عکا از ایران دور است و او تنها ایرانی را برای خدائی خود در نظر داشت و مردم عثمانی را از عرب و ترک قابل قبول این الوهیت نمی شمرد چون هر قدر کوشید حتی یک نفر پیدا نکرد که رشته عبودیت او را بر گردن نهد از این رومناسک حج را برای یک خانه خرابه محقری قرب ایران یعنی بغداد قرار داد که ده یازده سال در آن سکونت کرده بود یک مناسک عجیب و غریب هم برای آن قرار داد اما بدبخت آنقدر پیش بینی نکرده بود که خانه مردم را که چند سال اجاره گرفته با این مناسک خانه کعبه نمی شود و مسلمین مانند اغنام (گوسفندان) نیستند که هر جا پای او رسیده آن را ملک مطلق وی بشمارد بالجمله هنوز مرکب احکام حج او نخشکیده بود که صاحبان خانه به صدا درآمدند و با پسرش طرح دعوی ریختند و کار به عدلیه بغداد کشید و پولهای زیادی که به کیسه اغنام گوساله حواله شده بود تماما هدر شد و کعبه نساخته خراب گشت زیرا اعتصاب میرزا ثابت و ملکیت صاحبان بیت محرز شد و چون خانه به تصرف مالک مسلمانش درآمد و کعبه اهل بهاء با مناسک آن هباء گشت ازلیهای ایران و اهل بیان شادی آغاز کردند برای اینکه آنها معتقد بودند که خانه باب در شیراز استحقاق داشته که مطاع اهل بیان و بها باشد بالاخره بهائی ها هم با اینکه بهایت دوئیت با اینها داشتند ناچار تسلیم شدند و اینک کعبه بابی در شیراز برجا و کعبه بهائی در بغداد اهباء منبثاست و بهائی چون یزیدی به همان قبر رئیس قناعت کرده و به این که نماز بدان سو گذارد کفایت نمود تا خود فلک از نرد چه آرد بیرون.

آخرین بازی مذهبی کردهای یزیدی

یزیدیان را عقیده است که از برای فرشتگان هفت گانه (همان فرشتگان که نامشان گذشت) در زمین سنجقهای است (یعنی بیرق و توقی است) و هر سنجقی متعلق به یکی از آن فرشتگان است و گویند این سناجق هفت گانه را سلیمان حکیم جمع کرده و تنظیم نموده پس از مرگ او به امراء و روسای یزیدی رسیده و آنها از مس و آهن ساخته شده و بر سر هر یک از آنها صورت ملک طاوس قرار داده شده و همه در ضبط امیر شیخان است و امیر شیخان در ریاست مانند میرمیران است منتها ریاست او مخصوص این سناجق است و او با طلسمهای دیگری که می گویند از معابد ملل و اقوام قدیمه به دست آورده این سناجق را تزیین کرده و می گویند هر بچنده یک بار ملک طاوس از آسمان فرود آمده اشکالی و صور و طلسمات را تغییر می دهد تا اجنه آن را نشناسند و سالی چند بار ملک طاوس از فوق عرش به سرکشی آنها تشریف فرما می شود و آنها را تجلیل و تکریم می کند بنابراین یزیدیان

سالی چند مرتبه برای حرکت دادن سناجق اجتماع می کنند (در آن روزهایی که احتمال می دهند ملک طاوس نزول اجلال فرموده است) اما در موقع برداشتن سناجق و توقها هنگامه غریبی است شاید آن هنگامه به مراتب بیش از هنگامه ای باشد که در روز عاشورا برای حرکت دادن نخل میدانهای یزد تا چند سال قبل برپا می شد و هنوز هم در تفت سالی دوبار آن هنگامه برپا می شود زیرا در آن روز که بخواهند به پای توق جمع شوند و توقها یا سنجقها را بردارند با وضع غریبی اجتماع و احتفال می کنند با این تفاوت که نخل تفت را با گریه و ناله و سوگواری بلند می کنند ولی سناجق را با خنده و شادی و کف زدن و رقص و آوازه خوانی و ساز و نقاره حرکت می دهند به علاوه برای برداشتن سناجق آدابی از این قرار دارند که اولاً پیش از حرکت باید توق را با آب سماق تعمیر دهند و ثانیاً مهرهای بسیار که از تربت قبر شیخ عادی ساخته شده با سنجق حرکت دهند برای اینکه کسانی که از راه دور آمده اند آن قطعات گل را مبارک می دانند و توقع می دارند که برای تبرک هر کدام یکی دو تا همراه ببرند لهذا مهر بسیار همراه سناجق حرکت می دهند و این توقها را در تمام قراع و مزارع یزیدیان می گردانند یعنی آبادیهای قرب قریه باعدری که مرکز یزیدیه و مدفن شیخ عادی است و رسم است که سنجق بهر قریه که نزدیک شد اهل آن قریه از زن و مرد و خرد و کلان به استقبال آیند و قبل از ورود سنجق پیشوای دیه چاوشی می خواند و مردم را خبر می کند تا کسی عذر نیاورد که اطلاع نداشتم لهذا هنگام وصول توق احدی در دیه نمانده مگر مریض و فالج و پیر زمین گیر و باید در استقبال سنجق همگی تمیز و نظیف باشند و بهترین لباس را بپوشند و زنان هر زینت و زیوری که دارند استعمال کنند و خود را معطر سازند ولی پاهای همه باید برهنه باشد (مزاح) خوب است که پاها برهنه باشد و بد است که پائی برهنه نباشد: مجملاً مردان جلوی توق مجمرهای عود و عبیر و کندرمی کشند و دختران و زنان از عقب آن سرود و نشید می خوانند و می رقصند و جوانان در اطراف ایشان عود و رود و تنبور و سنتور می نوازند و پیران کف و دف می زنند و اعیان و اشراف قریه در حمل توق برهم سبقت جسته به سبب این بارکشی افتخار می ورزند و بسیار کسان پیش بینی کرده قبلاً سقف سرای خود را بلند ساخته در موقع ورود توق خانه خود را پاتوق آن قرار داده بر دیگران مباحثات می نمایند که یک دفعه یا بیشتر خانه شان پاتوق واقع شده و همین که توق از سر شانه ها بر زمین قرار گرفت مرد بلند قامتی ماهیچه سر توق را که به عقیده ایشان به صورت ملک طاوس و با تایید آن حضرت ساخته شده با کمال احترام برسر توق نصب می کنند سپس چراغهای بسیار که در جوانب توق است می افروزند و قوالان به نوازندگی می پردازند آنگه به طواف پرداخته هر کس به نوبت خود هفت شوط طواف می کند و ندورات را در ضمن طواف تقدیم می کنند یا به دست خود در محل‌های مخصوصی که برای ندورات است به زور جا می دهند و بذور و ندور بسیار پربار است زیرا همینکه یک تن بذری از نذر خود بیفشاند همه را به هوس می اندازد و هر که را هر چه مقدور است تقدیم نموده کیف خود را خالی و کیف سنجق را عالی می سازد اما برای مومنین

ارزش دارد زیرا اگر نقدی داده رقصی دیده و عیشی کرده و کیفی برده و به علاوه قوالان بر سر آنکس ساز طرب می زنند که دستش به کیسه رفته و صندوق توق را تهی نپسندیده آری این قانون حتمی است که چون کسی نذری اداء کرد و تحفه ای تسلیم یا هدیه ای تقدیم نمود فوری مطربان و قوالان بر سرش به ساز و نوا پردازند و به ذکر دعای خیر متبرکش سازند و بهتر از همه اینکه در آنجا بخشندگان گناه قوالانند که صریحا آمرزش گناهان او را اخطار می کنند و چون شب شد ملک طاوس یعنی ماهیچه بیرق را با روغن زیتون تدهین کرده سپس با آب سماق آن را شست و شو می دهند و ظرفی که مخصوص این کار است آورده آن آب سماق که ساق و چماق ملک طاوس در آن شست و شو شده در آن ظرف می ریزند و به هر یک از حضار قطره ای می چشانند تا باطنش مانند ظاهرش پاک و طاهر گردد.

تذییل

باید دانست که اگر خانه مرد یزیدی گاهی یک مرتبه پاتوق می شود خانه شخص بهائی هر هفته و ماه پاتوق است و امیر شیخان اهل بهاء تا دیری حاجی ابوالحسن امین بود که نذورات ایشان را می گرفت و برای شیخ عادی ایشان می فرستاد و اگر روسای یزیدی صریحا مطالبه نمی کنند حاجی امین بهائی ها بالصراحه مطالبه می کرد و گاهی به فحش و فحش کاری می رسید و احباب را ملامت می کرد و دشنام می داد که چرا مال خودشان را می خورند و همه را به اونمی دهند که قدری خودش تصرف و تزییع کند و قدری برای عباس و شوقی بفرستد و آنها هم به ریش گرفته کلام او را تصدیق می کردند و همه اگر برای حفظ آبروی خود بود وجهی به او می دادند و آن روزی که این آخوند اردکانی محیل و بد دهن و رذیل و بدسخن بدون تغییر پول می گرفت بهترین روزهای اهل بهاء بود خصوصا اگر دست کرم بیرون آورده پیراهن کهنه چرکین و جوراب وصله دار کثیف خود را به یکی می داد و نه تومان پول می گرفت آن روز خوش اخلاقی او بود و این در روزی بود که تبرکات اساسی مانند فینه کهنه افندی و موی ریش و گیسوان وی ته کشیده و چیزی از آن نمانده بود آن وقت از خودش خرج می کرد یا دست به معامله انگشتر و تسبیح می زد زیرا انگشترهای عقیق که به رمز اسم بهاء را بر آن نقش و حک نموده بود چنین و به عنوان انگشتر اسم اعظم هر یکی نه تا دوازده تومان می فروخت در حالیکه قیمت اصلی آن از سه تا پنج ریال بود و همچنین تسبیح هائی نود و پنج دانه گلین برای ذکر (الله ابهی) که قیمتش چهار پنج شاهی بود از نه تا نود و پنج ریال می فروخت و بیشتر مشتریانش زنان و کودکان بودند زنان برای خوشمزگی هائی که می کرد از قبیل اینکه تنقول می زد و میخواند که (توی اتاق نقاشی....دلم می خواد پیشم باشی.... خانم گلی خانم گلی) افسوس که رشته سخن از دست رفت و آنچه را میل نداشتم نگاهتم ولی باز خوب است که زود قلم را باز می گیرم واز کثافت گوئیها و کثافت کاریهای او و مبلغینی که در ردیف او بودند سخن نمی گویم و خلاصه مقصود این بود که اگر امیر شیخان و

میرمیران اهل بهاء بر حسب مقتضیات زمان توق و پاتوق نساخته اند اما از ثمره و نتیجه توق و پاتوق که دریافت نذورات و بخشیدن سیئات است نگذاشته و نگذاشته اند روحیات مذهب یزیدی از میان برود و باز تکرار می کنم که مرا یقین است که بهاء در مدت دو سال که از اهل و عیال و مریدان خود دور شده در سلیمانیه زندگی کرد کاری جز این نداشت که در مذاهب یزیدی و بکتاشی و نقش بندی مطالعه کند و لطائف الحیل هر طایفه ویژه روساء و مرادشان رادر گوسفندداری و خر سواری فرا گیرد و راه دوشیدن ایشان را بدست آورد که به چه وسیله پول از کیسه ایشان بکشد و الحق این درس را خوب فرا گرفت و به بازماندگان آموخت و اگر چه یار و اغیار گفته اند پسرش عبدالبهاء از خودش زرنگتر بود و شاید هم این حرف صحیح باشد ولی خودش هم به سبب اینکه تا سن پنجاه از عمرش علی الدوام با سران مذهبی چون علی الهی و متصوفه در ایران و مولوی و یزیدی در عثمانی آمیزش داشته رویه مرید تراشی و دانه پاشی و دام گستری را نیکو فرا گرفته بود اینک سخن رادر آخرین رویه یزیدیان به پایان می بریم واز خدا می خواهیم ابناء وطن ما را بیدار کند تا آنکه به دام افتاده اند به هوش آیند و کسانی که از این دام دورند نزدیک نشوند و این ملک و ملت از این مذهب فاسد خانه بر انداز که صد سال است وسیله نفاق و دوئیت شده محفوظ مانند آمین یا رب العالمین.

آخرین عقیده سحیفه یزیدی

یزیدی خواندن و نوشتن و تحصیل علم را حرام می داند زیرا این کار از خصائص خاندان روسای ایشان است و کسی دیگر حق ندارد با سواد و کتاب سر و کار پیدا کند حتی روسا هم باید علمشان منحصر به کتب خودشان باشد و حق ندارد از علوم سائره گفتگو کنند اما مقتضیات زمان نگذاشت که این عقیده برقرار بماند و پس از آنکه آل عثمان آنها را تعقیب کردند این رکن رکین درهم شکست و یک عده از جوانان ایشان را به کلیه بیروت برده به تحصیل علوم سائره واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود که به سائیر واداشتند و از قضا تمام آنها از زیر بار مذهب یزیدی بیرون رفتند و این شکست بزرگی بود که به ایشان رسید و اگر چه روسا به هر وسیله بود جلوگیری کرده نگذاشتند تعلیم در ایشان تعمیم یابد ولی جوانان چندان گوش ندادند و اینکه گفتیم شمارشان از پانصد هزار به پنجاه هزار متنازل شده و شاید در این سالهای اخیر از این پنجاه هزار هم کاسته شده باشد بر اثر تحصیلات بوده چنانکه باب هم در کتاب بیان خواندن و نوشتن هر کتاب را نهی کرد مگر بیان را ولی میرزا حسینعلی دید این حکم خیلی رسواست لهذا آن را نسخ کرد ولی باز هم در لفافه کلمات به مریدان فهماند که تحصیل علم چندان مطلوب نیست و مقصد اصلی از خواندن و نوشتن این است که کتب بیان و اقدس و الواح بتوانند، بخوانند و علوم دیگر را علوم رسوم نامیده و گفته است علوم سائره به حرف شروع می شود و به حرف تمام می شود! مثل

اینکه خودش جز حرف چیزی آورده آری آورده ولی اینطور که حرفهای مربوط را نهی کرده و حرفهای نامربوط خودش را ترویج کرده راستی اگر مقتضیات زمان اجازه می داد و او می دانست که مریدان می پذیرند منع می کرد از اینکه الف از با بشناسند ولی دیده نمی شود لذا به همین قدر اکتفا کرد که مردانش بیشتر به الواح و کلمات او توجه کنند پدران پیر احمقی که این سخن را پزیرفته اند اولادشان چون جوانان یزیدی شانه شان از بار اوهام تهی شده ولی اندک وقت لازم دارد تا پدران ان شا الله به زودی بروند و پسران یکباره از این بار سنگین و ننگین راحت شوند و آن زمان نزدیک است به خواست خدا و برکت علم.

احکام ازدواج یزیدیان

در طایفه یزیدی نواختن طبل و شیپور علامت وقوع ازدواج و عروسی است و از شرایط صحت عقد یکی این است که گرده نانی از خانه شیخ یا امیر قبیله به مجلس عقد آورد آنرا بدو حصه کرده نیمی عروس و نیمی به داماد می دهند و باید هر دو در همان مجلس حصه خود را بخورند تا حضار بتوانند بر وقوع عقد ازدواج گواهی دهند و پس از آنکه نان خورده شد تیرهای هوایی می اندازند و شیپور می نوازند برای اعلان اینکه عقد ازدواج واقع شد و بعد از نواختن تیر هوایی صریحا حضار را از مجلس می رانند عبارت تاریخی است که (فیرفض المدعوون) یعنی دعوت شدگان رانده می شوند و خانه را به عروس و داماد می گذارند. و شرط است که هر صنفی با همکاران خود ازدواج کنند و کفریت را کاملا مراعات نمایند مگر مشایخ و امراء که آزادند و هر دختری از طبقات عالی یا دانیه بپسندند باید طرف قبول واقع شود و احدی حق ندارد خطبه شیخ و میر را رد نماید و حد بلوغ نزد ایشان سن دوازده است و ختم ازدواج سن هشتاد است یعنی کمتر از دوازده و بیشتر از هشتاد را اجازه ازدواج نمی دهند و هر مرد می تواند تا شش زن بگیرد ولی شرط است که زن اولی را راضی کند و اگر صاحب اولاد شده باشد دیگر تجدید فراش بر او روا نیست و دختر را از میراث پدر بهره نیست و دختری که از قبول شوهر سر باز زند و استنکاف کند باید به خدمتگذاری پدر پردازد و پدرش باید در مقابل خدمت به او اجرت دهد و اگر پدر خواست کسی دیگر را به خدمت برگزیند باید این دختر تارک دنیا را راضی کند بهر قسم که بتواند و هر مردی که یکسال غیبت کرد و خرجی و خبر به زنش نرسید آن زن بر او حرام می شود و بی طلاق شوهر می کند و زن برادر و عم و خال را نمی توان گرفت خواه به مرگ شوهر بیوه شده باشد و خواه به طلاق و طلاق واقع نمی شود مگر بعد از تفریق فراش بسه طهر و میان دو خواهری که از یک پدر و مادر باشند جمع نمی کنند.

تذییل

من الغرائب اینکه اغلب این احکام به جزئی تصرف و تغییری در شریعت بهاء وارد شده و اگر کسی انکار یا شبه کند که کتاب اقدس مقتبس از احکام یزیدیان است یا بی خبر و عامی صرف است یا بی انصافی می کند زیرا در کتاب اقدس و سوال و جواب و

ضمیمه آن چنین است اولاً اگر مردی یک سال در سفر بماند و خرجی و خبر برای زنش نفرستد آن زن می تواند خود را طلاق دهد و شوهر اختیار کند و این عیناً حکم شریعت یزیدیان است ثانیاً در طلاق یزیدی می گویند جدا کردن فراش سه طهر یعنی تا سه بار زن قاعده و پاک شود بسترش از شوهرش جدا باشد اگر آشتی نکردند می توان طلاق داد بهاء سه طهر را به یک سال ممتد کرده می گوید اگر تا یک سال زن و شوهر در یک خانه طاقت بیاورند که به هم رجوعی نداشته باشند آن وقت روا بود که طلاق واقع گردد این تربص اعم از آن که خوب باشد یا بد اقتباس است از شریعت یزیدی ثالثاً شیخ یزیدی هر دختری بخواهد باید به او داده شود بهاء هم هر دختری می خواست بدون عقد و تشریفات به انزال یک لوح مالک او می شد چنانکه جمالیه دختر برادر محمد حسن خادم را نزد خود خوانده لوحی به او داد به این مضمون که حمد کن خدا را که تو را برای خدمت خود برگزید و بعد از تسلیم لوح او را تصرف کرد پس طریق بهاء قدری هم از شیخ یزیدی سرباز تر و آبدارتر است ولی حق باید گفت که تخم این مفاسد را سید باب کاشته بود که اختیار جان و مال و هستی اهل بیان را به کف کفایت من یظهر گذاشته بود گو اینکه باب مرادش از من یظهر شخص موهومی بود که شاید در عدد المستقات یعنی دوهزار و یک سال دیگر طلوع کند ولی بعد از آنکه بهاء توانست به سفسطه و مغلطه خود را به جای آن مرد موهوم جا زند دلیلی نداشت که از اختیاراتی که در بیان به من یظهر داده شده بود استفاده نکند خصوصاً پس از آنکه دیده بود شیخ یزیدی مختار دختران شده و در بین بشر احمق هائی پیدا می شوند که هر کس گفت من خدا و برگزیده و مظهر خدا هستم هستی خود را تسلیم او کند دیگر دلش قوی شده یک روز لوح برای مادر محمد علی نازل کرده او را مهد علیای حرم خود می ساخت یک روز لوح به ایران می فرستاد و دختر می طلبید و بایه های کاشان گوهر خانم کاشی را که زیباترین دختران آن محیط بود برایش می فرستادند یک روز هم در اواخر ایامش جمالیه را به نفس خود انتخاب می کرد وبا وجود این تعدد زوجات را به دوتا محدود کرده به زبان حال می گفت مرا رواست چهار دختر و بیشتر هم اختیار کنم ولی شما به دوتا بلکه یکی قناعت کنید مگر آنکه اولاد بخواهید و اگر چه در اولاد خواستن هم حضرت نقطه (باب) فرموده از هر کدام از زن و شوهر علت دارد دیگری اجازه دهد که از بیرون تحصیل اولاد کرده به خانه برگردد ولی من جرات نمی کنم این حکم را تزویج کنم لهذا تا دو زن به شما اجازه می دهم که اختیار نمائید! سخن در همین جا بگذاریم و بگذریم و به این بیان خاتمه دهیم که جناب بهاء بهانه خوبی به دست داده که می فرماید من اتخاذ بکرا لخدمته لابس علیه تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل (این همان متعه است باضافه لفظ بکرا!)

مأخذ : تاریخ جامع بهائیت (تألیف : دکتر بهرام افراسیابی)

ادامه دارد ...

تاریخ جامع بهائیت

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

قسمت ششم

فصل پانزدهم:

بخش اول: بهائیت و تشکیل کشور اسرائیل

بخش دوم: نامه ها و اسناد مربوط به پیوند سران بهائی و

اسرائیل

فصل شانزدهم: شوقی افندی جانشین عبد البهاء (خلیفه سوم)

فصل هفدهم:

بخش اول: حمایت صهیونیسم از تأسیس مراکز جهانی در دل اسرائیل

بخش دوم: پایه گذاری تشکیلات و سازمانهای نوماسونری

بخش سوم: گسترش سازمان اداری و نوماسونری تحت پوشش ((بیت العدل

((

فصل پانزدهم

بهائیت و تشکیل کشور اسرائیل



بخش اول

بهائیت و تشکیل کشور اسرائیل

روز سوم ژوئن سال ۱۹۲۲-م (برابر با سیزدهم خرداد ۱۳۰۱ شمسی) «مستر وینستون چرچیل» یادداشتی مبنی بر اینکه دولت انگلستان در صدد است یک کانون ملی یهود در فلسطین بنا نماید، انتشار داد. این امر همان گونه که سازمانهای یهود و طرفداران آن را خرسند نمود و آنان از چنین پیشنهادی استقبال کردند مسلمانان در کشورهای عربی نسبت به آن سخت معترض شدند.

این جریان به سازمانها و جناحهای سیاسی مختلف در سطح جهانی کشیده شد، بدین معنی که یک طرف فشارهای دولت و دولتمردان تحت نفوذ آمریکا که اهرمهای سیاسی و اقتصادی را در آن کشور در دست داشتند و از طرف دیگر نگرانی و رنجش اعرابی که برای آمریکا و رنجششان به حساب می آمد، صفی به وجود آورد تا جائی که پای سازمان ملل را به میان کشید و قضیه به آنجا ارجاع گردید. روز دوم آوریل سال ۱۹۴۷- (برابر با سیزدهم فروردین ۱۳۲۶- شمسی) جلسه عمومی سازمان ملل در مورد این موضوع به بحث نشست و تا مدتی نسبت به آن مهم به تصمیم گیری و تبادل نظر پرداخت. سرانجام روز پانزدهم ماه مه آن

سال (۲۵ اردیبهشت ماه ۱۳۲۶) بنا شد کمیته ای تحت عنوان « کمیته مخصوص رسیدگی به مسئله فلسطین » تشکیل شود. یازده کشور به ریاست نماینده کشور سوئد از فلسطین بازدید کردند و گزارش خود را تقدیم کمیته سازمان ملل نمودند.^۱

در آن مقطع ارزیابی ها مورد سنجش قرار می گرفت و ماهیت افراد، گروهها و دول مختلف در این راستا در نشان دادن هویتشان در ارزش گیری های بعدی ملاک بود بنابراین موضع گیری ها بسیار حساس و نشان گر خیلی از جهت گیری ها می توانست باشد. نامه رهبر بهائیان- شخص شوقی افندی- به رئیس کمیسیون مخصوص سازمان ملل متحد از جمله همین موضع گیری ها نسبت به قضیه مزبور است که در زیر به نظر می رسد و ماهیت سران فرقه بهائی را به وضوح در برخورد با آن چه برای جهانیان امروزه مشخص است نشان می دهد:

« آقای امیل سندر استورم رئیس کمیسیون مخصوص سازمان ملل متحد در قضیه فلسطین.

جناب رئیس- مرقومه شریفه شما مورخه ۹ جولای واصل و خوشوقتم از اینکه فرصتی دست داده تا مختصری در خصوص ارتباط دیانت بهائی با فلسطین و نظریه ما نسبت به تغییراتی که ممکن است در اوضاع آینده این اراضی مقدسه و متنازع فیه روی دهد به اطلاع شما و همکاران محترمتان برسانم.

برای استحضار شما به ضمیمه این نامه شرح مختصری درباره تاریخ و مقاصد و اهمیت دیانت^۲ بهائی و هم چنین جزوه و جیره ای مشتمل بر عقاید و نظریات آن نسبت به وضع فعلی دنیا و تحولاتی که ما امیدوار و عقیده مندیم در آن روی خواهد داد ارسال می دارم. موقعیت بهائیان در این کشور تا حدی منحصر به فرد است: زیرا در حالی که اورشلیم مرکز روحانی عالم مسیحیت است این مرکز اداری کلیسای روم با هیچ یک از مذاهب دیگر دیانت عیسوی نمی باشد و نیز هر چند اورشلیم در نظر نقطه ای است که یکی از مقدس ترین مقامات اسلامی در آن قرار دارد معذالک اعناب متبرکه که دیانت محمدی و مرکزی که برای ادای فریضه حج بدانجا می روند در سرزمین عربستان است نه در فلسطین. تنها یهودیان هستند که علاقه آنها نسبت به فلسطین تا اندازه ای قابل قیاس با علاقه بهائیان به این کشور است زیرا که در اورشلیم بقایای معبد مقدسشان قرار داشته و در تاریخ قدیم آن شهر مرکز موسسات مذهبی و سیاسی آنان بوده است. با وصف این موقف آنها نیز از یک جهت با بهائیان متفاوت است زیرا خاک فلسطین محل استقرار عرض سه طلعت اعظم دیانت بهائی بوده و نه تنها محل توجه و زیارت بهائیان دین است بلکه در عین حال مقر دائمی نظم اداری بهائی است که افتخار ریاست آن را به عهده دارم...

^۱ موسوعه المفاهیم و المصطلجات الصهیونیه، دکتر عبدالوهاب محمد المیری، ۱۹۷۵- م قاهره ص ۲۴۳
^۲ قبلا هم یادآوری شده که بهائیت جز فرقه ای بیش نبوده و همانطور که خواهیم دید به يك سازمان نوماسونی مبدل گشت. مولف ۴۶۶

مقصد و مرام ما استقرار صلح عمومی درعالم و میل و مراد ما مشاهده بسط عدالت در جمیع شئون جامعه انسانی واز جمله
درامور سیاسی است چنانکه عده زیادی از پیروان آئین ما از اعقاب یهودیان و مسلمین بوده و دیانت بهائی نسبت به هیچ یک از
این دو گروه تعصبی نداشته و ما بهائیان بسیار مشتاق و مایلیم به نفع مشترک خود آنها و به صرف و صلاح کشور میان آنها صلح و
آشتی برقرار سازیم.

اما در تصمیماتی که نسبت به آینده فلسطین اتخاذ می شود مطلبی که برای ما اهمیت دارد این است که هرکس حکومت حیفا و
عکا را به دست می گیرد به این نکته واقف باشد که دراین منطقه مرکز اداری و روحانی یک آئین جهان آرا قرار دارد و باید
استقلال آن آئین و اختیاراداره امور بین المللی آن به وسیله این مرکز و همچنین حق بهائیان عموم کشورها درمسافرت به منطقه
مزبوره برای زیارت (با همان امتیازاتی که دراین خصوص یهودیان و مسلمین و عیسویان برای زیارت بیت المقدس دارند) رسماً
شناخته و برای همیشه محفوظ و رعایت گردد.

مقام حضرت باب در کوه کرمل و مرقد حضرت عبدالبهاء در همان محل و مسافرخانه بهائیان شرق در جوار آن و باغ ها و اراضی
وسیعیه حول و حوش آن مقامات (که تمام آنها ورود عموم ازهر ملت و مذهب آزاد است) و مسافرخانه بهائیان غری در پای کوه
کرمل و محل اقامت پیشوای جامعه بهائیان و خانه ها و باغ های مختلف واقع در عکا و نواحی مجاور آن که در دوره سجن حضرت
بهاء الله در آن شهر به قدم مبارکش منصرف شده و روضه مبارکه حضرت بهاء الله در بهجی نزدیک عکا با قصر مبارکش که
اکنون به صورت یک مکان تاریخی و موزه در آمده (و هر دو این اماکن برای ورود زیارت مردم ازهر مذهب و ملت آزاد است)
و همچنین مملکات بهائی واقع در دشت عکا- تمام اینها متصرفات و املاک بهائیان را در ارض مقدس تشکیل می دهد. این مطلب
را نیز باید در نظر داشت که اکثر این تملکات از طرف دولت و شهرداری به علت جنبه دیانتی که دارند از تادیه عوارض و مالیات
معاف گردیده و قسمتی از این تملکات وسیعیه متعلق به شیعه فلسطینی محفل روحانی ملی بهائیان امریکای شمالی و کاناداست که
بر طبق قوانین کشور به عنوان یک انجمن دیانتی شناخته و تسجیل شده است در آینده هم محافل روحانی ملی دیگری به وسیله
شعبات خود در فلسطین قسمتی موقوفات بین المللی این آئین را در اراضی مقدسه تحت تملک خواهند گرفت.

نظر به مراتب فوق از شما و همکارانتان که عضو کمیسیون هستند خواهش دارم و سفارش و توصیه هائی که به سازمان ملل
متحد در خصوص آینده فلسطین می کند حفظ و وقایت حقوق بهائیان را مورد توجه و عنایت قرار دهید.

ضمناً فرصت را مغتنم شمرده از روح صمیمیتی که شما و همکارانتان در انجام تحقیقات درباره اوضاع مشوش این ارض مقدس ابراز داشته اید مراتب قدردانی خود را اظهار و با کمال امیدواری دعا می‌کنم که در نتیجه مساعی و نظریات صائبه شما را محل سریع و منصفانه ای برای تصفیه معضلاتی که در موضوع فلسطین پیش آمده پیدا شود.

امضاء: شوقی ربانی^۳

۱۴ جولای ۱۹۴۷

در مورد تشکیل کشور اسرائیل کمیسیون رسیدگی سازمان ملل به قضیه فلسطین گزارش کرده بود که:

«کشور فلسطین بابر خوررداری از استقلال سیاسی و وحدت

اقتصادی تاسیس یابد و تا زمانی که وضع کلی آن به روشنی مشخص نشده است و در یک مرحله انتقالی است زیر نظر

سازمان ملل متحد قرار گیرد.

در این مرحله از تصمیم‌گیری بین اعضاء کمیسیون توافق نظر وجود داشت اما در مرحله اجرائی طرح دو نظر مختلف پیدا شد

که اعضاء کمیسیون را به دو قسمت تقسیم کرد:

کشورهای کانادا، چکسلواکی، گواتمالا، هلند، پرو و سویس که گروه اکثریت را تشکیل می‌دادند معتقد بودند که فلسطین باید

به دو ناحیه عرب نشین و یهودی نشین تقسیم شود و «اورشلیم» هم به عنوان مرکز بین‌المللی درآید. گروه اقلیت شمال، هند،

ایران، یوگسلاوی نظرشان بر این قرار گرفت که حکومت واحدی از طرفین - عرب و یهود - جداگانه داخلی تاسیس گردیده و

فرصتی هم به یهودیان داده شود که در عرض سه سال دست به مهاجرت زنند.

این بحث در سازمان ملل به درازا کشیده شد و سی و سه دولت موافق و سی دولت مخالف به آن رای دادند، ده کشور هم بی

تفاوت تنها به دادن رای ممتنع اکتفا نمودند: آمریکا، شوروی، فرانسه، انگلیس و چین موافق و دیگر دول مثل آرژانتین، شیلی،

کلمبیا، السالوادور، حبشه، هندوراس، عراق، لبنان، عربستان سعودی، سوریه، یمن، افغانستان کوبا، یونان، هند، ایران، پاکستان و

ترکیه هم به مخالفت برخاستند.

بدون آنکه وارد جزئیات شویم روز چهاردهم ماه می ۱۹۴۸ - م (برابر با ۱۳۳۷ شمسی) انگلستان به «قیمومیت» در فلسطین

پایان داد و در همان روز شورای ملی یهود در تل‌اوئو شکل گرفت و تشکیل دولتی جدید به نام اسرائیل اعلام گردید. چند ساعت

بعد از اعلام ترومن رئیس‌جمهور آمریکا از طرف دولت آمریکا دولت جدید التاسیس اسرائیل را به رسمیت شناخت^۴ جالب است

^۳ Newsweek no. 7 sep 1947

^۴ ژرژ پنچافسکی، تاریخ خاورمیانه، ص ۳۴۲

که لروی آیواس منشی کل شورای بین المللی بهائیان ایران با شرحی مفصل از ملاقات شوقی افندی و رئیس جمهور اسرائیل در پانزدهم فروردین ماه ۱۳۳۳ می نویسد:

« در این روز تاریخی رئیس جمهور و خانمشان کل هیئت بین المللی بهائی رادر هتل ماگیدو ودر تالار مخصوص به حضور پذیرفتند. پس از لحظه ای رئیس جمهور و همراهان با اتومبیل روانه بیت مبارک شدند. حضرت ولی امرالله و حرم مبارک از رئیس جمهوری و خانم با لطف و محبت خاصی پذیرائی نمودند. ضمن مذاکرات دوستانه و غیر رسمی حضرت ولی الله مقصد و مرام بهائیت را توضیح و نظر مساعد و تمایل بهائیان را نسبت به اسرائیل بازگو کردند و آرزوی بهائیان را برای ترقی و سعادت اسرائیل برشمردند. رئیس جمهور هم متقابلاً یادآور شد که در چندین سال قبل هنگامی که به همراه خانم خود به اطراف کشور سیاحت می کردم در بهجی به حضور (sir) سر عبدالبهاء مشرف شدم»

در این نامه اضافه می شود که:

« وقت خداحافظی از مهمان نوازی ولی امرالله از طرف رئیس جمهور اسرائیل سپاسگذاری فراوان شد و ضمن تقدیر از اقدامات و مجاهدات بهائیان در کشور اسرائیل آرزوی قلبی خویش را برای موفقیت جامعه بهائیان در اسرائیل و سراسر گیتی اظهار داشتند. شوقی افندی در ادامه همین روند پیوند دوستی در لوح نوروز ۰۸ ابدیغ نظر جامعه بهائیت رادر مورد تاسیس کشور اسرائیل به صراحت چنین ابراز می دارد:

« مصداق وعده الهی به ابناء خلیل و وارث کلیم ظاهر و باهر و دولت اسرائیل در ارض اقدس مستقر و به استقلال و اصالت آئین متبینه به مرکز بین المللی جامعه بهائی مرتبط و به استقلال و اصالت آئین الهی مقرر و معترف و به ثبت عقدنامه بهائی و معافیت کافه موقوفات امریه در برج عکا و جبل کرمل و لوازم ضروریه بنای بنیان مقام اعلی از رسوم دولت و اقرار به رسمیت ایام تسعه متبرکه محرمه موفق و موید»^۵

شوقی افندی ضمن تلگرافی که روز چهاردهم اردیبهشت ۱۳۳۳ شمسی خطاب به محفل بهائیان ایران مخابره می کند به روشنی موضع و پیوند بهائیان و یهودیان اسرائیلی را نشان می دهد:

« رئیس جمهور دولت اسرائیل به اتفاق قرینه محرمه (Mrs) میسیس بن زوری بنا به قرار قبلی پس از پذیرائی که به افتخار ایشان در بیت مبارک سر عبدالبهاء به عمل آمد اعتبار مقدسه را در جبل کرمل زیارت نمودند. این زیارت اولین تشریف فرمائی رسمی است که از طرف یکی از دول مستقله از مقامات حضرت اعلی و مرکز میثاق حضرت بهاء الله به عمل آمده است»^۶

^۵ مجله اخباری، ارگان محفلی ملی بهائیان ایران، شماره ۳ تیرماه ۱۳۳۳ شمسی
^۶ توفیعات مبارکه، ص ۲۹۰، حضرت ولی امرالله، آوریل ۱۹۵۲ - م تهران موسسه ملی مطبوعات امری بدیع
^۷ مجله اخبار امری - ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره ۱۲ فروردین ۱۳۳۳ - ش ۴۶۹

اهمیت بیشتر این ملاقات از آنجا مشهود است که بهائیان برای آن بیش از آن چیزی که تصور می‌رفته ارزش قائل شدند. محتوی این مفاهیم از نامه‌هایی که در دنبال می‌آید مخصوصاً نامه آقای لروی آیواس منشی کل شورای بین‌المللی بهائی به خوبی استنباط می‌شود.

بخش دوم

نامه‌ها و اسناد مربوط به پیوند سران بهائی و اسرائیل

« سوم ماه مه ۱۹۵۴ روز دوشنبه ۲۶ آوریل ۱۹۵۴، از برای عالم بهائی، روز تاریخی به شمار می‌رود زیرا در این یوم برای اولین دفعه در تاریخ امر رئیس دولت مستقلی رسماً از مقام مبشر شهید آئین بهائی، و مقام مرکز میثاق حضرت بهاء الله دیدن نموده به حضور ولی امر بهائی (شوقی افندی) مشرف گردید...»^۸

شوقی افندی همانند میرزا حسینعلی که در سرسپردگی به سفارت روس و عباس افندی در سرسپردگی به انگلستان، از هیچ کوششی برای جلب رضایت آنان دریغ نداشتند با تمام قوا تصمیم گرفت، راه سرسپردگی بهائیت را که اکنون به صهیونیسم ختم شده است با کمال امانت به صهیونیسم و خیانت علنی به جهان اسلام و منافع ملی کشورهای مسلمان را ادامه دهد.

هیئت بین‌المللی بهائی حیفاً در نامه‌ای به محفل روحانی ملی بهائیان ایران در اول ژوئیه ۱۹۵۲ رابطه شوقی افندی را با حکومت اسرائیل، به نحوی کاملاً سر بسته و محرمانه چنین به اطلاع ایران رسانید:

« روابط حکومت (اسرائیل) با حضرت ولی امرالله و هیئت بین‌المللی بهائی دوستانه و صمیمانه است. وفی الحقیقه جای بسی خوشوقتی است که راجع به شناسائی امر در ارض اقدس موفقیت‌هایی حاصل گردیده است...»^۹

مقاله‌ای هم تحت عنوان: «بهائیات» در مجله فرانسوی وابسته به صهیونیسم و اسرائیل، به نام «زمین بازیافته (اسرائیل) در شماره ۲۲ به تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹۵۲ به قلم یکی از نویسندگان یهود، چاپ و منتشر شده است، که ضمن آن تطبیق اهداف یهودیان با عقاید بهائیان برپائی کشوری مقتدر به نام «اسرائیل» اقدام شده است....

«... حضرت بهاء الله نبوات و بشاراتی را اعلام نموده است که با بشارت ما در اصحاف دانیال و حزقیل و یرمیا و اسحق مطابقت دارد و ایشان خود را موعود کل ملل می‌دانند. چنانچه در کتب مقدسه قبل مذکور است.

از جمله دقایقی که باید ظهور غصن ظاهر گردد آن است که پرچم خدا بوسیله تمام ملل مرتفع خواهد شد و تمام مذاهب و ملل مختلفه در ظل لوای الهی قرار خواهند گرفت و غصن الهی را احاطه خواهند کرد در آن روز اختلافات و منازعات به کلی مرتفع

^۸ مجله «اخبار امری» ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره ۳ تیرماه ۱۳۳۳، صفحه ۹.
^۹ مجله: «اخبار امری» ارگان بهائیان، ایران، صفحه ۱۶ شماره ۵، شهریورماه ۱۳۳۱ هجری شمسی.

خواهد شد و غصن الهی ملت اسرائیل را به اراضی مقدسه می خواند و آنها را از شرق و غرب و شمال و جنوب به دور خود جمع می کند.

این عبارات در کتاب پیغمبر جدید^{۱۰}!! یعنی در مذاکرات نیز ذکر گردیده است و اگر به خاطر داشته باشیم در کتب یکی از انبیاء نیز راجع به حیفا و اراضی مقدسه بشارت بی شماری نقل شده است... حضرت عبدالبهاء موقعی که از پنجره مسافر خانه به خارج ناظر بودند به یکی از اصحاب خود بیانات ذیل را می فرموده و او در دفترچه خاطرات خود ثبت نموده است:

« در آتیه نزدیکی فاصله بین عکا و حیفا از بین خواهد رفت و به هم وصل خواهد شد من به خوبی می بینم که این محل مقدس یکی از بنادر مهم تجاری دنیا خواهد شد این بندر نیم دایره به صورت باشکوهی تبدیل به پایگاه عظیم خواهد شد که از تمام دنیا متوجه این محل خواهند شد.

کوه کرمل و دامنه آن از بهترین بناها و تصور عالیه مستور خواهد شد صنایع و تاسیسات عظیمه در این نقطه برپا می گردد از هار تمدن حقیقی و غنچه های افکار متعدده به این محل انتقال خواهد یافت تا با روائح و عطر متصاعده از اخوت و برادری بین المللی ترکیب و آمیخته گردد حدائق - باغ ها - و پارک ها و نزهتگاه های عالیه برپا خواهد شد. در دل شب کهربا و الکتریک تمام بندر را روشن خواهد کرد. چراغ های قوی دیده بانی کشتی ها که در دو طرف کرمل ایجاد می گردد جبل رادر اقیانوس نور فرو خواهد برد و کرم الهی از سرتا پا غرق نور می گردد و عالی ترین و زیباترین منظره عالم را خواهد دید... امروزه ما مشاهده می کنیم که کم و بیش آثار اولیه بشارات ظاهر شد و آنچه موسی در کوه طور به آن تکلم نموده و یهود را به اجتماع دعوت فرموده و آنچه بهاء الله راجع به اتحاد و یگانگی فرموده امروز به عرضه ظهور و بروز می رسد...

دوستان من شما نیز مانند من به این اراضی (اسرائیل) مسافرت کنید. و در این ارض مقدس (اسرائیل) از روائح طیبه بهره ور گردید...»^{۱۱}

حمایت صریح صهیونیسم از بهائیت

شوقی با حمایت بسیاری از صهیونیست های امریکائی، و حیل هائی که عباس افندی در جلب حمایت یهودیان امریکا به کار گرفته مساعد را برای بهره گیری های لازم و موثری را از حمایت های اسرائیل و در راس آن همان حامیان یهودی امریکائی برای خود فراهم آورد.

^{۱۰} البته صهیونیست ها حق دارند بهاء را پیغمبر بدانند. دلیل آن را خوانندگان در بحث های بعدی درمی یابند.
^{۱۱} مجله: «اخبار امری»، ارگان رسمی بهائیان، ایران، شماره ۸-۹، آذر-دی، ۱۳۳۱ هجری شمسی.

از این رو شوقی از حافظان منافع بهائیت در امریکا، درخواست نمود که به هر نحوی که ممکن است، کوششی برای جلب موافقت همه جانبه «بن گوریون» نخست وزیر کشور اسرائیل به عمل آورند. این فرصت برای یهودی بهائی امریکا هنگامی دست داد که نخست وزیر اسرائیل برای تبادل نظر با مقامات امریکائی عازم امریکا گردیده بود.

حمایت صریح اسرائیل از بهائیان

با برخورداری از سیاستهای گذشته عباس افندی در جلب و کسب حمایتهای یهودیان امریکا زمینه برای اقدامات بعدی شوقی جهت پیوند با اسرائیل و در زیر چتر آن دولت درآمدن فراهم شده بود این روند را در نامه شوقی افندی در مورد سفر نخست وزیر اسرائیل در ارتباط با منافع بهائیان، ضمن ارسال تلگراف محرمانه ای که در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۵۲ برای «مجلس بهائیان امریکا» نوشت می خوانیم:

«... و برای تاسیس و استقرار مرکز جهانی امرالله (در اسرائیل) اقدامات وسیعه به کمال سرعت به عمل آمده است هیئت های ایادی امرالله از هر یک از قطعات عالم متوالیا تعیین گشته و پنج نفر از آنها اکنون به ایفای وظائف در ارض اقدس مشغولند. هنگام مسافرت رئیس الوزرای دولت اسرائیل به امریکا نمایندگان مجلس ملی امریکا با او ملاقات و مصاحبه نموده و آثار امری به او تقدیم داشته اند هجده قطعه اراضی به مساحت بیست و دو هزار متر مربع بر وسعت اوقاف بین المللی بهائی در دامنه جبل کرمل اضافه گردیده است. به منظور تملک متجاوز از یکصد و چهل هزار متر مربع اراضی واقعه در حول روضه مبارکه بهجی عملیات مساحی از طرف دولت انجام یافته است. معافیت اعتاب مقدسه از رسول دولتی و سایر مزایائی که از طرف وزارت دارائی دولت اسرائیل اعطا شده بود اکنون شامل بیت مبارک حضرت عبدالبهاء و مسافر خانه شرقی و غربی نیز گردیده است. متعاقب مخاصمات خارجی و اغتشاشات داخلی که مدت ده سال ارض اقدس را دچار انقلاب و اضطراب نموده بود دوباره باب زیارت ارض اقدس مفتوح گردید. ساختمان پایه های هشت گانه که باید طبقه فوقانی مقام اعلی به وزن هزار تن بر آن تقریباً به چهل و هفت هزار دلار بالغ می شود جهت ساختمان طبقه هشت ضلعی مقام مقدسی به امضاء رسیده که در نتیجه اولین قسمت طبقه فوقانی تکمیل و هشت مناره که عبارت از تاج دوم این بنای مقدس است مرتفع خواهد شد. مقدمات ساختمان طبقه مدور که قبه ذهبی بر آن قرار خواهد گرفت آغاز گردیده است...»^{۱۲}.

بر همین اساس و مبنا، شوقی افندی، تصمیم گرفت که با یاری اسرائیل دست به فعالیتی دو جانبه زند.

اول: احداث تاسیسات مرکز جهانی بهائیان در اسرائیل ضمن سامان بخشیدن به سازمان رهبری بهائیان.

¹² مجله: «اخبار امری»، ارگان مجلس بهائیان، ایران، پلی کپی حروف تایپ، شماره ۱، اردیبهشت ۱۳۳۱ هجری شمسی.

دوم: رفع بزرگترین مانع رهبری شوقی افندی، یعنی بازماندگان خانواده اغصان و افنان که حاضر به همکاری و قبول زعامت او نبودند.

در مورد کار نخست، شوقی افندی خود ضمن تلگرافی که به تاریخ ۲۴ دسامبر ۱۹۱۵ م برای محفل ملی بهائیان امریکا فرستاد به طور آشکار تایید کرد که با تشکیل دولت اسرائیل و حمایت آنها کار احداث تاسیسات مرکز جهانی بهائیان و تشکیل سازمان رهبری بهائیان امکان پذیر شده است.

« این مشروع عظیم که در عقد اول قرن دوم بهائی مقارن تاسیس دولتی مستقل و جدید در ارض اقدس شروع گردید در نتیجه پیدایش دولت مزبور تقویتی به سزا حاصل نموده است:

۱- ساختمان قسمت فوقانی مقام اعلی که مقدس ترین مشروع بین المللی و در تاریخ امرالله بی نظیر است در قلب جبل کرمل آغاز گردید.

۲- هیئت بین المللی بهائی در جوار اعتاب مقدسه تشکیل گردید. این هیئت طلیعه تاسیس بیت العدل عمومی یعنی اعظم قوه تشریح نظم اداری جهان آرای بهائی است که به بنیانش الهی و حال بدایت ظهور و بروز آن است.

۳- اماکن تاریخی مربوط به ایام سجن حضرت بهاء الله تملک و تعمیر و تزئین گردید و دولت جدیدالتاسیس آن ها را رسماً جزء مقامات متبرکه شناخت و از پرداخت مالیات معاف نمود این مقامات اکنون نزهتگاه و مورد نظر و توجه عموم مردم است.

۴- مذاکرات رسمی با متصدیان اداری مرکزی بلدیة این حکومت برای دو منظور ذیل آغاز گردید: یکی آنکه اراضی حول روضه مبارکه شارع آئین نازنین در حوالی عکا که اکنون مورد تهدید است برای نسل های آینده محفوظ ماند و دیگر آنکه املاک وسیعه واقعه در جوار مرقد مبارک حضرت اعلی که بی نهایت لازم و ضروری است خریداری شود تا به فرموده حضرت عبدالبهاء مشروعات تابعه حول موسسات دو رکن اعظم ولایت امر و بیت عدل اعظم در این اراضی بنیان گردد.

۵- برای آنکه در مستقبل ایام مشرق الاذکاری بر فراز جبال کرمل مرتفع گردد نقشه لازم تهیه گردید. بنای این مشرق الاذکار نشانه ضروری و بارزی از پیشرفت روزافزون نظم اداری بین المللی امرالله خواهد بود.

۶- چهار کنفرانس در خارج از مرکز بین المللی امرالله در قطعات مختلفه عالم در آینده تشکیل خواهد شد نشانه آغاز اقدامات امریه در بین قاره ها بوده و یازده محفل روحانی ملی در آن شرکت خواهند نمود. انعقاد این کنفرانس ها مبشر شروع مرحله نهائی برای اجتماع نمایندگان جوامع کلیه کشورهای مستقل و اقالیم مهمه تابعه و جزائر مختلفه در سراسر جهان خواهد بود. اکنون وقت آن رسیده که نوام با اقدامات شش گانه فوق موضوعی که اضطراراً مدتی به تعویق افتاده بود به مرحله عمل درآید و آن

تعیین ایادی امرالله بر طبق نصوص الواح وصایای حضرت عبدالبهاسست که اولین عده آنها بالغ بر دوازده نفر می باشند و به تعداد مساوی از ارض اقدس و قطعات آسیا و امریکا و اروپا انتخاب شده اند.

این اقدامات اولیه مقدمه تحقق کامل مشروعی است که حضرت عبدالبهاء در کتاب وصایا پیش بینی فرموده اند و با تمهیدات اولیه جهت تشکیل هیئت بین المللی بهائی که بعدا به بیت العدل عمومی تبدیل خواهد شد همدوش و همعنان است این مشروع جدید التاسیس حلقه اتصال دیگری برای تحکیم روابط مرکز دائم الاتساع بین المللی امرالله با جامعه پیروان اسن اعظم در سراسر عالم و راه را برای مبادرت به اقدامات دیگر به منظور تقویت اساس نظم اداری بهائی هموار می سازد...»^{۱۳}

چون پیوند بهائیگری و صهیونیسم از حساسیت فوق العاده ای برخوردار است و پایه ای برای فعالیت‌های گسترده بعدی این دو دسته در جهان می شود مدارک گویاترین تحلیل ها را ارائه می دهند:

تلگراف و نامه های ارسالی شوقی و دیگر اعضای هیئت بهائیت از اسرائیل به ایران و امریکا.

دوماه قبل از انتشار خبر توافق بهائیان امریکا با این گورین نخست وزیر وقت اسرائیل به مندرج در نامه مورخ ۱۹ آوریل

۱۹۲۵-م، شوقی افندی طی نامه ای، به تاریخ ۱ ژوئن ۱۹۵۲-م، خطاب به محفل ملی بهائیان ایران نوشت:

« به مناسبت شصتمین سال صعود حضرت بهاء الله دو بشارت ذیل به وسیله محافل روحانیه ملیه به قاطبه یاران در سراسر عالم بهائی ابلاغ می گردد: یکی پیشرفت سریع مشروع مجللی که در قلب جبل الرب در جریان است و دیگری سقوط و اضمحلال مستمر بقیه ناقصین میثاق که هنوز به کمال جسارت در مقابل قوای غالبه جامعه بهائی درعالم مخالفت می ورزند.

قسمت هشت ضلعی ساختمان مقام اعلی که تاج دوم آن بنای رفیع است مقارن عید نوروز گذشته انجام^{۱۴} گرفت سپس طارمی آن در ایام رضوان نصب و تزیین گردید و در تعقیب تحقیقات قبلی ساختمان قسمت استوائی شکل زیر گنبد که سومین قسمت بنا است وقبه ذهبی برآن قرار خواهد گرفت با نصب چوب بست شروع گشت و مخارج تقریبی آن بالغ بر سیزده هزار لیره خواهد بود و برای انعقاد قرار داد کاشی های طلائی گنبد مطالعات به عمل آمده است. امید و طید آن است که مقدمات لازمه سریعا اكمال و بانیان این ساختمان عظیم و مقدس پس از حلول صدمین سال(بدیع) به ساختمان قبه ذهبی مشغول گردند تا به این ترتیب نبوت حضرت عبدالبهاء در اظلم اوقات جنگ بین الملل اول تحقق پذیرد و جلال و شکوه این گنبد نورانی انظار زائرین مشتاق راکه به سواحل ارض اقدس نزدیک می گردند روشن و منور سازد.

^{۱۳} مجله «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل بهائیان، ایران، شماره ۹، دی ۱۳۳۰ هجری شمسی، صفحه ۳.

^{۱۴} ۲با توجه به تاریخ درج مطلب مزبور محاسبه تاریخی صورت گرفت. (۱۹۲۵)

ناقصین دیرین که از حوادث و تجربیات تلخ شصت سال گذشته درس عبرت نگرفتند و با استرداد کلیدهای روضه مبارکه دچار شکست شده و قصر مبارک را تخلیه و مسترد داشته و زعما و نمایندگان شاخص خود را یکی پس از دیگری به سرعت از دست دادند با حمایت و پشتیبانی سهراب خائن و استخدام وکیل زبردست و عنودی متحدان: به مخالفت با نصوص مندرجه در الواح وصایای حضرت عبدالبهاء قیام نموده و بر علیه ولی امرالله اقامه دعوا کردند و نسبت به انهدام خانه مخروبه ای که در جوار روضه مبارکه واقع و سبب اهانت آن مقام مقدس بود اعتراض کردند و چون دولت اسرائیل صلاحیت محکمه کشوری را در رسیدگی به این موضوع رد کرد دچار شکست و محرومیت گشتند و بعدا تهدید نمودند که از رای دولت به محکمه عالی استیناف خواهد داد و در نتیجه موجبات عصبانیت اولیای امور را فراهم ساختند تا بالاخره مامورین مزبور بر اثر مراجعه این عبد به نخست وزیر و وزیر امور خارجه دولت اسرائیل اجازه تخریب آن بناهای ویران را صادر کردند.

این اقدام سخیف ناقصین که ناشی از عناد و خصومت شدید و جاهلانه بود سبب شد که از مزایائی که در طی مدت شصت سال در ایام متبرکه بهائی از آن استفاده می کردند به کلی محروم گشتند.

بلافاصله پس از اینکه آثار بنای مخروبه به خارج حمل و در این خصوص موفقیت کامل حاصل شد به تسطیح و طراحی ارضی و نصب و تزیین جوانب و اطراف روضه مبارکه که به واسطه ایجاد موانع و مشکلات از طرف دشمنان امر مدت های مدید از داشتن مدخل شایسته محروم بود اقدام گردید. اکنون پس از عبور از اراضی و باغچه حول روضه مبارکه و صحن خارج و داخل حرم زائرین می توانند به آستان قدس الاقداس قبله گاه اهل بهاء تشریف حاصل نمایند. این جریانات مقدمه آن است که بیش از سی جریب اراضی حول روضه مبارکه خریداری و آباد گردد و در مستقبل بقعه مجلی که محل استقرار عرض مطهر شارع ام را عظم الهی خواهد بود در آن محل مرتفع شود.

امضای مبارک شوقی^{۱۵}

حضرت ولی امرالله در توفیق مسیح نوروز، لا ینصرف ایما
 تولا عبته بیانه ای یاران عزیز زار و دل و جان تصور نمائید که سفید و اجزای این
 نقشه و وصول با حداف این جهاد خیر جهانی روحانی در این ایام پرافتخار انقلاب
 صعب و یا آنکه متع و محال است اگر یاران با وفا چنانچه لایق و ایستاده عبودیت
 آستان بجات مسقطا عن التجات قیام نمایند و استقامت کنند این نطق
 و قیام و استقامت چنان نفوذی در حیات عالم امکان نماید و تاثیر در آفاق و
 انفس نماید که خود حیران گردند آن از کوفانی هذا المقام با صدر من قلم الکیساق
 حضرت اعلی روحی له العزاء میفرماید لوارادت نداء ان یغفر القرآن من ذکر باطنه
 و باطن باطنه لکن قدر لان العسر الصمدانیه قد تلجج فی حقیقه الکائنات چون سوز
 ضعیف را چنین استعدا لطیف حاصل دیگر معلوم است که در نقل فیوضات
 جمال قدم روحی لا تجانه العدا چه عون و عنایت حاصل گردد و چه پند
 و الهام متواصل شود.



دکتر لطف‌الله حکیم

دکتر لطف‌الله حکیم، منشی شوقی اولین شورای بین‌المللی بهائی نیز طی نامه‌ای در اواخر ژوئن ۱۹۵۲ (با ۵ شهرالرحمه ۱۰۹ بدیع) خطاب به منشی محفل بهائیان ایران، نوشت:

«...قرب روضه مقدسه جمال اقدس ابهی عزاسمه الاعلی ودر جوار قصر مبارک بهجی از سابق مخروبه‌ای موجود بوده ومولای توانا حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه اراده داشته اند که آن را به کلی ویران و تبدیل به باغ و گلستان فرمایند ولکن ناقصین قدیم و جدید چنانکه رسم و آداب دیرین آنان است به جمیع قوی به ضدیت با حضرت ولی الله پرداخته وبه عناوین مختلفه اجرای این منظور جلیل را به تاخیر انداخته و عاقبه الامر در محکمه دعوائی در این خصوص به کمک وکیلی محیل و عنود برپا ساخته و به هیچ وجه

رضا نمی‌داده اند که این مخروبه کریمه المنظر از جلوی روضه مبارکه برداشته شود وبه جای آن گلستان پر طراوت و نظارت به میان آید زیرا بوم شوم جز در ویرانه مکان ماوی نمی‌گزیند وجعل از بوی گل رنج می‌برد خلاصه الکلام دولت اسرائیل بالنتیجه امر صریح برحقانیت اهل بهاء صادر و ناقصین پرکین را محکوم می‌نماید و لهذا بدون درنگ آن مخروبه به امر هیکل مبارک منهدم می‌شود وبعد از دو روزی اثری از آن باقی نمی‌ماند وسپس به دستور ولی امر مکلم طورچند کامیون سنگ- مصالح ساختمانی و پله های سنگی طاوسهای متعدد مصنوعی- عقاب های زیبا- ستون های مرمر- درهای بسیار عالی و دکتر لطف‌الله به محل حمل می‌شود و وجود مبارک بنفعه المقدس چهارروز و نیم در آنجا اقامت می‌فرمایند و تحت نظر مبارک خیابان قصر تا جلو پلکان و محل بنای مخروب تا نیمه مسافرخانه بهجی مبدل به باغ و گلستان بسیار زیبا می‌شود که طول آن هشتاد وعرض آن دوازده متر است و چراغ های کهربا آن باغچه رادر شب ها مبدل به یک قطعه نور می‌کند علاوه بر این باغچه جلو روضه مبارکه نیز به دستورمطاع مقدس عریض تر شده وعمودهای چراغ برق در این باغچه پشت روضه مبارکه استقرار یافته و طاوسهای متعدد مصنوعی برپا و دری بسیار عالی که درایطالی ساخته شده بین باغچه های جدید التاسیس و مدخل روضه مبارکه نصب گردیده است. هیچ کس نمی‌تواند باور کند که چگونه در ظرف چند روز بنای بد نمای مخروبی به این سرعت به باغ زیبائی تبدیل یافته است. همچنین دو نور افکن قوی نیز جلو روضه مبارکه نصب شده که شب ها آن مرکز انوار را به حسب ظاهر نیز مبدل به یک قطعه نور می‌نماید»^{۱۶}.

شوقی افندی ضمن تلگراف ۱۵ دسامبر ۱۹۱۵م، برابر با ۲۴ آذر ۱۳۳۰ به حمایت دولت اسرائیل در خصوص منارعات اموال

غیر منقول موجود در اسرائیل، برای اطلاع محفل ملی بهائیان ایران می‌نویسد:

¹⁶ مجله «اخبار امری»، ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره ۴، مرداد، ۱۳۳۱ هجری شمسی. ۴۷۶

« به یاران بشارت دهید که پس از مدتی بیش از پنجاه سال کلیدهای قصر مزرعه توسط اولیای حکومت اسرائیل تسلیم گردید این مکان مقدس تاریخی که حضرت بهاء الله پس از خروج از سجن عکا در آن اقامت فرمودند اکنون مفروش می گردد تا هنگام افتتاح باب تشریف برای زیارت زائرین مهیا باشد. توصیه می شود هفت قالی به قطع تقریبی سه متر در پنج متر به عنوان عباس ادیب در بیروت ارسال گردد. شوقی»^{۱۷}

هیئت بین المللی بهائی حیفا- به محفل روحانی ملی بهائیان ایران.

مورخ اول ژوئیه ۱۹۵۲

دوستان همیشه عزیز بهائی

« هیئت بین المللی بهائی با کمال سرور مژده پیشرفت امرالله را در مرکز جهانی آن به استحضار یاران عزیز رسانیده آنان را از اقداماتی که در طی سال گذشته در ظل هدایت حضرت ولی امرالله به عمل آمده است مطلع می نماید ...»

هر چه ساختمان مقام اعلی پیشرفت می کند به همان اندازه شهرت و آوازه آن زیاد تر می شود و نه تنها اهالی حیفا بلکه همه مردم این کشور (اسرائیل) به آن مباهاتی می کنند و چون از تعالیم امرمی شنوند از منظور و مرام ما هم چنین عملی که در کشور آنها (اسرائیل) انجام می دهیم بی نهایت تمجید می کنند.

بلا شک احبای الهی اطلاع دارند که پس از صعود حضرت عبدالبهاء در زمان حضرت ولی امرنه فقط طبقات اراضی بین مقام اعلی و کلنی آلمانی واقع در دامنه کوه کرمل توسعه پیدا کرد بلکه طبقه ای که خود مقام اعلی در آن واقع است از طرف مشرق و مغرب نیز امتداد یافت. چون تسطیع قسمتی از این طبقه از لحاظ مهندسی اشکالات و مخارج زیادی تولید می کرد و به این سبب سالها متروک مانده بود امسال حضرت ولی امر الله نظر به اینکه هر چه ساختمان این قسمت به تعویق افتد مخارج آن به مراتب زیادتر خواهد شد دستور شروع ساختمان آن را فرمودند و این قسمت چون تمام شود قریب ۳۵۰ متر مربع بوسعت طبقه مقام اعلی به طرف مشرق خواهد افزود و این افزایش مستلزم ساختن دیواری به ارتفاع نه متر خواهد بود که بیش از ۳۵۰ متر مکعب سنگ در آن به کار خواهد رفت و این نکته قابل توجه است که سنگ های مزبور از محل خرابه های قدیمی حیفا که برای تاسیسات جدید در دست تسطیع و عمران است به مقام اعلی حمل می گردد و چون این قسمت خاتمه یابد نفوسی که با زیارت مقام اعلی فائز می شوند می توانند از این نقطه منظره کامل بنا را با لوحه ای طلائی اسم اعظم که در زاویه شمال شرقی رواق واقع و از اشعه صبحگاهی آفتاب تلالو و جلوه گر است به نحو جالب توجهی مشاهده نمایند پیش بینی می شود که تسطیح و ساختمان این قسمت در حدود یک ماه نیم به انجام برسد و مخارج آن تقریباً ۱۲۶۰۰ دلار بالغ گردد.

^{۱۷} همان ماخذ، شماره ۹-۸، آنر- دی ۱۳۲۹ هجری شمسی.

اعضای فعلی هیئت بین المللی بهائی در خلال تابستان گذشته به سمت عضو هیئت نمایندگی محفل روحانی ملی بهائیان امریک از آقای نخست وزیر در امریکا به عمل آوردم ملاقات های دیگری نیز از طرف اعضای هیئت و همچنین از طرف آقای لورانس هونز با مامورین عالی رتبه به عمل آمده است.

این مسئله بسیار جالب و مهم است که هر قدر اشخاص در دوائر دولتی مقامشان بالاتر است حس ادب و احترام و اطلاعات ایشان نسبت به امر بیشتر است به همین طریق مقامات عالی در انجام امور نظرمساعدتری داشته و در موارد لازم از کمک مضایقه نمی نمایند...»¹⁸

در ۲۷ نوامبر ۱۹۵۴، برابر با ششم آذر ۱۳۳۳ خطاب به محفل ملی بهائیان ایران نوشت:

« با قلم طافع از شکرانه و سرور بشارت می دهم که مقارن ليله صعود عبدالبهاء بر حسب توصیه شهردار حیفا وزیر مالیه حکومت اسرائیل امضاء نمود که به موجب آن از قطعه زمینی به مساحت ۱۳۰۰ متر مربع متعلق به خواهر فرید خصم لدود مرکز عهد و میثاق الهی خلعید فوری به عمل آید. این اقدام تاریخی آن است که به زودی سند مالکیت زمین مزبور از طرف حکومت اسرائیل به جامعه بهائی که حال مشغول تاسیس و تحکیم مرکز اداری جهانی خویش در ارض اقدس می باشد انتقال یابد.»

این ناقص عهد و میثاق الهی با نهایت سرسختی و حرص و لجاجت در بدو امر از فروش زمین مذکور جدا امتناع ورزید و سپس مبلغ فوق العاده گزافی در قبال واگذاری آن خواستار گردید و بدین ترتیب متجاوز از سی سال در راه تملک زمینی که از حیث وسعت محدود ولی در بین موقوفات وسیعه بهائی در قلب جبل کرمل موقعیت خاصی را حائز است مانع بزرگی ایجاد نمود. این زمین در جوار مقام مقدس اعلی در مشرف بر مرقد حضرت ورقه علیا و متصل به مراقد حضرت غصن اطهر و ام حضرت عبدالبهاء می باشد و به علت اینکه تعدا از عمران و نگاهداری آن خودداری نموده بودند به وضع نامطلوبی افتاد و در انتظار نفوسی که برای حضرت تماشای حدائق زیبای مقام اعلی دومین بقعه مقدس عالم بهائی می آیند منظره زشت و ناموزونی ایجاد می نماید.

در اثر تملک زمین مزبور می توان اکنون محل ساختمان دار الاثار بین المللی بهائی را تعیین و به پی ریزی و ارتفاع بنا که نقشه آن توسط میس ری می ایادی امراله و رئیس هیئت بین المللی بهائی تهیه و طرح گردیده مبادرت نمود. این مشروع که یکی از اهداف مهمه نقشه ده ساله به شمار می رود محفظه ابدی و مجللی است که آثار کثیر و گرانهای دو موسس مقدس دیانت بهائی و هم چنین مثل اعلای آئین الهی و گروه مجاهدان و اولیا و شهدای این امر نازنین در آن نگهداری خواهد شد...

این اقدامات و متروعات خطیره حتمی الحصول در تاریخ روحانی بشر بی نظیر و با دو امر مهم یکی تاسیس صلح اصغر در خارج از عالم بهائی و دیگری تکامل موسسات ملی و محلی در داخل امر مقارن خواهد بود و در عصر ذهبی دور بهائی به سبب

¹⁸ مجله: «اخبار امری» ارگان محفل ملی، ایران، شماره ۵، شهریور ۱۳۳۱ هجری شمسی.

ارتفاع علم صلح اعظم و تشکیل مرکز جلیل الشان جهانی موسسات اداری نظم بدیع حضرت بهاء الله به اعلی درجه عظمت و کمال خواهد رسید.

تاسیس این مقرر حکومت اتی جهانی مبشر ظهور سلطنت و سیطره شارع مقدس این آئین نازنین و استقرار ملکوت آب آسمانی در بسیط فیر است که حضرت مسیح کرارا به آن بشارت و وعده فرموده است...
پیام فوق را به ایادی امرالله و اعضای محافل روحانیه ملیه در سراسر عالم بهائی ابلاغ نمائید.

امضاء مبارک شوقی^{۱۹}

فصل شانزدهم

شوقی افندی جانشین عبدالبهاء (خلیفه سوم)



¹⁹ مجله: «اخبار امری»، ارگان محفل ملی بهائیان، ایران، شماره ۸-۹، آذر-دی ۱۳۳۳ هجری شمسی.
۴۷۹

بهاء الله - پدر عبدالبهاء - پیش از مرگش وصیت کرد که ابتدا عبدالبهاء و سپس پسر کوچکش «محمد علی میرزا» ملقب به «غصن اکبر» جانشین وی گردد. اما عبدالبهاء به آن وصیت عمل ننموده، افزون بر این عبدالبهاء این وصیت را از بین برد و به جای آن وصیت نامه جعلی صادر کرد که بر جانشینی «شوقی افندی» حکایت داشت.

شوقی افندی در اروپا درس خواند و بعد از پایان تحصیل هم در اروپا و آمریکا به سر برده و عیال کانادائی نیز اختیار نمود. این زن که پس از مرگ شوقی نقش بسیار مهمی در فعالیت های فرقه بهائیت ایفا نمود خانم «روحیه ماکسول» نام دارد.

شوقی به پیشوای سوم بهائیان - ملقب به «ولی امرالله» یا «شوقی ربانی» باعث رنجش بسیاری از مبلغین بهائی - از جمله صبحی که «ولی امرالله» بهائیان را به خوانندگان معرفی نمود - از خود رنجاند بطوریکه این امر باعث تشدید ترک آنها از بهائیت گشته به هر حال اکثریت بهائیان شوقی افندی را امام مطاع خود دانسته و فرامین وی را اوامر خدا می شمردند !!!...

شوقی افندی در سال ۱۳۳۴ خورشیدی در سن ۵۸ سالگی در لندن بطور ناگهانی درگذشت، وی هنگام مرگ فرزندی نداشت بعلاوه بر خلاف رسم بهائیان که هر ساله وصیت نامه خود را قبلاً نوشته اند تجدید می نمایند، از خود وصیت نامه ای هم به جای نهاد و همین امر در بهائیت اختلافاتی را سبب شد.

شوقی افندی و مسئله بیت العدل

همان طور که اشاره شد شوقی افندی فاقد اولاد بود بنابراین مسئله جانشینی وی دستگاه رهبری بهائیان را به این فکر واداشت که این فقدان را به نحوی جبران کند اما این مقدمه خود مشکلات و گرفتاری های بعدی در پی داشت. به هر حال تشکیل تشکیلاتی به نام «بیت العدل» راه چاره ئی بود که برای بقای «بهائیت» بعد از شوقی افندی در نظر گرفته شد. اطرافیان و یاران شوقی افندی در نقاط مختلف جهان علاقه مند بودن بدانند جانشین یا جانشینان احتمالی وی چه کسانی هستند از این رو دو تن از آنها به خود جرات داده و در زمان حیات «شوقی» این مسئله را مطرح کردند. آنها «محمد لیبیب» و «خانم ویولت نخجوانی» نام داشتند.

شوقی افندی در پاسخ به این پرسش گفت: «این امور به شخص من است، هر تردید و تشویقی در این خصوص از سستی ایمان» اصبان است.»

شوقی افندی که خود می دانست فرزند و جانشین بلاانقطاعی ندارد، برای اداره بهائیت تشکیل «بیت العدل اعظم الهی» را لازم دانست، وی ایجاد بیت العدل را در آغاز ولایت خود به همه بهائیان جهان اطلاع داده بود.

در سال ۱۹۱۵-م شش سال قبل از فوت شوقی افندی پیام ذیل در مورد هیئت بین المللی بهائی به کلیه مراکز بهائی جهان ابلاغ شد:

«...به محافل ملیه در شرق و غرب تصمیم خطیر تاریخی تاسیس اولین شورای بین المللی بهائی را ابلاغ نمائید... درجه رشد کنونی محافل نه گانه ملیه که با کمال جدیت در سراسر عالم بهائی به خدمات امریه قائم اند، مرا بر آن می دارد که تصمیم تاریخی فوق را که بزرگترین قدم در سبیل پیشرفت نظم اداری حضرت بهاء الله در سی سال اخیر محسوب است اتخاذ نمائیم.»

این شورای جدید التاسیس عهده دار انجام سه وظیفه زیر است:

« اول آنکه با اولیای حکومت اسرائیل ایجاد روابط نماید.» « ثانیاً مرا در ایفاء وظائف مربوط به ساختمان فوقانی مقام اعلی کمک و مساعدت کند.» « ثالثاً با اولیای کشوری در باب مسائل مربوط به احوال شخصیه داخل مذاکره شود و چون این شوری که نخستین موسسه بین المللی و اکنون در حال جنین است توسعه یابد عهده دار وظائف دیگری خواهد شد و به مرور ایام به عنوان محکمه رسمی بهائی شناخته شده سپس به هیئتی مبدل می گردد که اعضایش از طریق انتخاب معین می شوند...»^{۲۰}

شوقی افندی در پیام دیگری در ۹-۲-۱۹۲۲-چنین وعده می دهد:

«...ان شا الله تمهیدات لازمه کامله از برای انتخاب و تاسیس « بیت العدل عمومی »... ابلاغ به یاران خواهد شد...»^{۲۱}

تشکیل بیت العدل

شوقی افندی بالاخره بعد از بیست و نه سال اعضای « بیت العدل اعظم » را انتخاب کرده و تشکیلات تازه ای برای بهائیان تشکیل داد:

«...حضرت ولی امرالله (شوقی افندی) کرارا به اعضای هیئت خاطر نشان فرموده اند که اقدامات روحانی و اداری در این کشور باید مبتنی بر لوح کرمل باشد...سفیه الله شریعت الهی و اشاره به بیت العدل مومی است که هیئت بین المللی کنونی جنین آن است و باید پس از طی مراحل متوالی به بیت العدل تبدیل و در همین کوه مقدس مستقر گردد و وظائف مقدسه خود را انجام دهد.»^{۲۲}

اعضای هیئت بین المللی بهائی به مرکزیت اسرائیل- به شرح زیر است:

۱-ایادی امر الله اسدالبهاء روحیه خانم ماکسول(عیال شوقی افندی) عضو رابط بین ولی امر الله (شوقی) و هیئت.

²⁰ اخبار امری، آنر و دی ۱۳۲۹، شماره های ۸ و ۹ صفحات ۴ و ۵.

²¹ اسرار سعود، چاپ ۱۳۴۳، خ - ص ۱۶.

²² اخبار امری، سال ۱۰۹

۲- ایادی امرالله چارلز میسن ریمی رئیس.

۳- ایادی امرالله «املیا کالز» نایب رئیس.

۴- ایادی امرالله «لیروی ایواس» - منشی.

۵- ایادی امرالله «یوگو جیاگری» عضو سیار.

۶- ایادی امرالله «جسی رول» امین صندوق.

۷- ایادی امرالله اسدالله «اله اتل رول» معاون منشی برای مکاتبه با غرب.

۸- ایادی امرالله «لطف الله حکیم» - معاون منشی برای مکاتبه با شرق.

۹- «امرالله سیلوا آیواس»، طبق تلگراف مورخ چهارم ماه می ۱۹۵۵- م نیز تعیین شد.^{۲۳}

بدین سان تشکیل «بیت العدل اعظم» که شوقی افندی قبل از مرگش اعضای آن را جانشین خود کرده بود شکل گرفت و رسمیت یافت، اما دیری نپائید که نغمه های مخالفت بر سر چهارمین پیشوای بهائیت در میان بلند شد و بلافاصله بعد از مرگ شوقی افندی، اکثر گروه «ایادی امرالله» که ماموریت حفظ و اداره بهائیت را به عهده داشتند با انتصاب جانشینان از جانب شوقی افندی مخالفت کردند و دلیل خود را این گونه ارائه دادند که چون «شوقی افندی» فاقد اولاد بود و «ولی امر»... لذا خود به خود سد ولایت می گردد.^{۲۴}

در پی این تنش و مخالفت ایادی و دیگر سرکردگان محافل روحانی عدم رضایتشان را با انتخاب «میسن ریمی» امریکائی به عنوان چهارمین خلیفه بهائیت!! در مقام ریاست «بیت العدل اعظم» اظهار داشتند:

«آقای ریمی» امریکائی هستند و فارسی و عربی بلد نبوده و قادر به تفسیر و تبیین الواح عربی و فارسی نمی باشند.^{۲۵}

چهارمین پیشوای بهائیان، میسن ریمی یا «ولی عزیز الله» کیست؟

«چارلز میسن ریمی» فرزند یکی از روحانیون کلیسای اسقفی است که در سال ۱۲۵۳ هجری شمسی (۱۸۷۴- م) در یکی از شهرهای نزدیک رودخانه می.سی.سی.پی. ایالت متحده امریکا متولد شد. اجدادش از نخستین گروههای مهاجر امریکائی در منطقه نیویانگلند در شمال و منطقه ویرجینیا در جنوب می باشند. همین منطقه را شوقی افندی به مهد دیانت بهائی - پس از انتقال از عکای اسرائیل ملقب کرد. «میسن ریمی» از جمله شاگردان کلیسای اسقفی است که اعضایش از «ارتدوکس» اند «میسن ریمی» را طرفدارانش ولی عزیز الله ثانی و ولی امر ثانی نام داده اند.

²³ اخبار امری سال ۱۰۹ شماره ۵

²⁴ اسرار سعود، صفحه ۲۹.

²⁵ ایضا

اختلافات بهائیان بعد از مرگ شوقی افندی آنان را به دو جناح انگلیسی- طرفداران «روحیه خانم ماکسول» - عیال شوقی- و «میس ریمی» امریکائی تقسیم کردند. وی در مقابل مخالفت روحیه خانم ماکسول می گوید:

« ولی عزیز امرالله یعنی شوقی افندی ربانی مرا به ریاست هیئت بین المللیس جهانی انتخاب و تسمیه فرمودند و طبق نوایای سامیه آن وجود نورا یعنی رئیس جنین بیت العدل اعظم الهی در صورتی که این هیئت مفخم. »

و چون ایادی امرالله زیاد اعتنائی به این انتساب نکردند و وی را رد شمردند خود تشکیلات جداگانه ای ترتیب دادند وی عصبانی شده و می گوید:

«... چون درنگ دیگر جایز نیست لذا بایستی لابد و قهرا کلیه نقشه ها و شجاعت و اقداماتی که متبعا علی الاصول بدست ایادان در سال ۱۹۶۳ از طریق مجاری تشکیلاتی عالم امر به منصفه ظهور رسیده بلادرنگ و بدون عدنی تامل و تعلل متوقف و محو گردد. »

در پایان « میس ریمی » خود را « شبان » بهائیان دانسته:

«... من ولی امرالله دیانت سامیه ظهور اعظم الهی است ولی ثانی امرالله معصوم و مظلوم دیانت جهان بهائی رشته اصل و حب المتین ولایت نازنین امرالله تحت هیچ شرایطی قطع و گسسته نشده و این عبد مستمند از حین صعود (وفات) شوقی افندی و ربانی ولایت اولای امرالله به مقام ثانی امرالله الهی تسمیه گشته ام. بر محفل روحانی ملی بهائیان دول متحده فرض است که در اولین فرصت با این عبد به مکاتبه پرداخته و مرا در مصائب و در دریای پر تلاطم مسئولیت های شدیده و باهظه امرالله معاضدت و



میس ریمی آمریکائی

معاونت نمایند. جامعه اسم اعظم در خطه یک امر بایستی بدانند که از میان کلیه محافل ملیه در سراسر عالم محفل روحانی و ملی امریکائی به این موهبت عظمی مخصص گردیده تا بتواند در صف اول دلیران مضمار و منطه الله حرکتی وجنبشی عاشقانه داشته باشد و با این عبد در اجرای نوایای سامیه و روحانیه تشکیلات جهانی امر هماهنگ و هم داستان شوند. مسئولیت و امتحاناتی که از طرف حی ولایت بر دوش این محفل روحانی ملی در کلیه قارات عالم است که این ودیعه مورعه الهیه در طویل اعانت و معاضدت این عبد به آن واگذار شده است.

با تقدیم تحیات ابداع الهی میسن ریمی- ولی امر ثانی بهائی رضوان ۱۱۷ بدیع و لوح زیر سندی است که از طرف جناح انگلیسی بهائیان به سرکردگی روحیه خانم

ماکسول عیال کانادائی شوقی افندی علیه چارلز میسن ریمی امریکائی منتشر شده که از نظر ارزیابی «خانه» ای که «علی محمد شیرازی» «باب» آن را گشود حائز کمال اهمیت است:

میسن ریمی در لوح چنین می نویسد:

« واحد و در همان زمان که مطرح می گردد چنین پاسخ می دادند: آن شوقی افندی هستند که هیئت بین المللی امر الله را به منصفه ظهور و بروز رسانیده اند و فقط مقام انور ولایت امرالله حق امر و نهی و صدور دستورات روحانیه و متعالیه تشکیلاتی نظم بدیع را دارا هستند لاغیر و منحصر در چنین مواردی است که این عبد به تشکیل جلسات این هیات به منظور اجرای نوایای الهی خواهم نمود... شوقی افندی ربانی ولایت اولادی عزیز امرالله بدون اینکه به این عبد دستورات و یا فرامینی درباره هیئت بین المللی صادر فرماید از این جهان ترابی به فضای روح نامتناهی پرواز نمودند. شوقی افندی ربانی در زمان حیات مبارک در عالم ناسوت به هیئت بین المللی بهائی هیچ گونه اختیارات و آزادی عمل تفویض نفرمودند، زیرا تاحینی که در این جهان فانی در مرکز جهانی امرالله عهده دار مسئولیت های عظیمه بوده و صدمات و لطامات التحد ولا تحصی را بر شانه های مبارکشان تحمل می فرمودند، ایشان تنها مقام فرید و بی مثیل امرالله و دارای مقام محمود و معصوم ولایت اولادی امر الله در قطب عالم امکان یعنی در عرض اقدس و مرکز جهانی بهائی بودند. و لذا موقعیت این عبد در آن زمان به القوه قبول مسئولیت ها و حل مسائل و مشاغل امور مهمه امری بود. ولی در زمانیکه وجود اطهر شوقی افندی ربانی دیگر از لحاظ عنصری در میان ما نبود بالمره نمی توانست هیکل اقدس در این جهان ترابی مرکز سنججات و عصمت ربانی باشد. بنابر این بلافاصله و واسطه این عبد جهزا به مقام ریاست بالفعل هیئت بین المللی امر الهی فائز و به این ترتیب نامه و اکمل این هیئت منیر را حائز و حامل گردیدم. لذا این ذره بی مقدار بلا انقطاع و فی نفسه مسئولیت های جسمیه و عوامل عظیمه و با هظه امر نازنین را پس از صعود هیکل انورش بر دوش گرفته ام... این است موقعیت ممتاز این عبد بی مقدار در جامعه اسم اعظم که الی یومنا هذا در اجرای نوایای آن غفلت نورزیده ام. درحالیکه به هیچ فردی اجازه دخالت مستقل در نحوه اجرای اختیارات نامه که به این عبد تفویض و تخصیص گردیده یعنی در امور هیئت بین المللی امر الله نخواهم داد. به عباره اخری به هیچ فرد یا افرادی اجازه دخالت در اعمال قدرت و ابداع نظر در اداره امور بهیه این هیئت سامیه متعالیه که در واقع اکیل جلیل و تاج و هاج « تشکیلات بین المللی نظم بدیع جهان و ادوای الهی است نخواهم داد...»^{۲۶}

عکس آواره و مترجمش: لطف الله حکیم با مسس هیبیتل و دخترش مری

²⁶ در این بخش همه کلمات و جملات، حتی انهایی که به نظر نگارنده ناصحیح آمده است، همه را نقل کرده ایم. باشد تا این سند مورد استفاده پژوهشگران قرار گیرد.



رحمہ رضا بخشہ ہرانیہک رسدہ لہیلہک ظاہر اظہار شہجہ ہندہ ہوا آ رسدہ

فصل ہفدہم

حمایت متقابل صہیونیسہم از تاسیس مراکز جہانی

بہائیت در دل اسرائیل

(مثلث صہیونیسہم بہائیسہم، امپریالیسم)

مناسبات بهائیان و صهیونیسم ها تا آنجا جلو رفت که پای امپریالیسم را که حامی اسرائیل بود به ماجرا کشانید و این مثلث به ایجاد مراکز جهانی بهائیت درون اسرائیل انجامید؛ چگونگی این اتحاد را شوقی افندی در نامه های که به تاریخ ۷- ژوئیه ۱۹۵۰- م (۱۷ خرداد ۱۳۳۱) از طریق محفل بهائیان امریکا به محفل ملی ایرانیان نوشته است می خوانیم:

ترجمه رسمی بهائیان از تلگراف شوقی:

« به وسیله محافل روحانی ی ملیه به عموم یاران ابلاغ نمایم که ساختمان مرحله ی ابتدایی مقام اعلی خاتمه یافت این بنیان که بر فراز آن گنبدی نصب خواهد شد سبب تزیین و حفاظت مرقد مطهر حضرت باب بر صفحه جبل کرمل خواهد بود. در حینی که اراضی مقدسه از شدید ترین اضطرابات قرون اخیر و حمل و نصب قریب هشتصد تن سنگ و مرمر موزائیک را ایجاد می کرد مقارن با حلول صدمین سال شهادت آن حضرت پایان یافت.

تعمق و تفکر درباره ارتفاع این بنا و زیبایی طرح و نقشه و تناسب ابعاد و منظره دلپذیر اطراف و جوانب آن و مناسبت و سوابق تاریخی محل و موقعیت و مرقد مطهری که در بر دارد در علو مقام گوهرگرانبهائی که در آن نهفته است روح و روان را به اهتزاز می آورد. شفای معجزه آسای سودر لند ماکسول مهندس و معمار عالی مقام آن که اطباء از معالجه او اظهار یاس می کردند مزید شکرانه گردید و نیز از خدمات ذی قیمت یوگر گیاجری که نظارت بر عمل حمل و نقل محمولات به حیفا داشته تقدیر می گردد.

اکنون موقع آن رسیده است که مقدمات ارتفاع بنای هشت ضلعی که قسمت اول ساختمان فوقانی مقام اعلی را تشکیل می دهد فراهم شود و این خود در محله دیگری از اقداماتی است که بر اثر نزول اجلال حضرت بهاء الله به کوه کرمل در شصت سال پیش شروع شده بود، پیشرفت این مشروع به این نحو جریان یافت که عرض حضرت اعلی پس از پنجاه سال اختفا به ارض اقدس انتقال یافت و مقام اعلی در اظلم ایام در ره ی میثاق به دست حضرت عبدالبهاء مرتفع گردید و رسم مظر پس از چهل سال محبوسیت مرکز میثاق به یادی مبارک در مرقد منور قرار گرفت و ساختمان ایوان مقام اعلی چهل سال بعد از استقرار عرض آغاز گشت و بنای طارمی حول ایوان قبل از حلول صدمین سال شهادت حضرت اعلی پایان یافت و پیشرفت این مشروع باید بوسیله ارتفاع قبه تسریع گردد و منتهای کمال آن وقتی خواهد بود که موسسات مرکز اداری امرالله در جوار مرکز روحانی تشکیل شود و بطوریکه در لوح کرمل اخبار گردیده است سفینه الله در جبل الرب به حرکت آید.

از عموم یاران در سراسر عالم رجا دارم که این فرصت گرانبها را مغنم شمرده بوسیله تقدیم تبرعات مستمر به کمال فتوت در این سبیل مجاهده نمایند تا این مشروع جلیل پیشرفت حاصل نماید این مشروع بر کلیه موسسات ملی اعم از حظیره القدس ویا مشرق الاذکار که در گذشته مرتفع گشته و یا حال در دست ساختمان است تفوق دارد.

در این اوقات مخصوصا در این سه سال فاصله بین شهادت حضرت باب و اظهار امر خفی حضرت بهاء الله که مقارن با صدمین سال بزرگترین وقوعات خونین و قربانی ها در تاریخ امرالله می باشد شایسته چنان است که با تسریع در اتمام این مشروع مقدس جزئی از دیون لانهایه خود را به پاس حق شناسی نسبت به شهدای امر اداء نماییم.

ارتفاع مقام اعلی مقدس ترین مشروعی است که در آغاز ظهوریا دوره حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء مرتبط بوده و دو عصررسولی و تکوین امر بهائی را به هم متصل و روابط جامعه های بهائی شرق و غرب را با مرکز جهانی امرالله تحکیم می نماید و مایه افتخارابدی قرن اول و دوم دوره مشعشع بهائی بوده ودر مستقبل ایام به منزله اعظم تجلیل به آستان ذات مقدسی خواهد بود که بزرگترین فداکاری را در سیل آئین امنع اقدس الهی در تاریخ روحانی انسانی نموده است.

امضای شوقی^{۲۷}

BAHAI. WILMETTE NOVEMBER11.1950

((APPROVE PUBLICIZE MESSAJE. Emphasize (the) following..Badiullh.S relentless machinations (for) six decades as chief accomplice (of) arch-breaker (of the) covenant, later as leader (of the) rebellious party., his misrepresentations (to) Abdul Hamid under (the) Turkish regine, his identification (with the) Arab Cause during (the) British Mandate involving (the) imprisonment (of His) daughter as (a) political agitator, his alliance (with the) representative (of the) traditional enemy (of the) Faith since (the) establishment (of the) jewish State.. his initial efforts (at) inducing (the) Sultan (to) reinitial major evidences, as well as (the) projected acquisition (of) extensive properties (in) close neighborhood (of the) Most Holy tomb (of) Baha and (the) precincts (of the) Shrine (on) Mount Carmel,Haifa, essential (to) their preservation, resulting (from) far-reaching changes (in the) newly-established State, demand henceforth reorientation (and) necessitate increasing financial support by Baha,I National Communities (of) East (and) west, through curtailment (of) national (and) Iocal budgets. (The) extent (of) appropriations (from) national (and) Iocal budgets (of) communities (in) both hemispheres (is) regarded (as a) spiritual obligation (and) Ieft (to the) discretion (of the) elected representatives (of) believers. Moreover,participation (of)individual believers, through contributions directly transmited (to the) Holy Land (are) imperative and beyond (the) seope (of the) jurisdiction (of) National (and) local Assemblies. Upon (the) response (of the) privileged builders (of the) World Order (of) baha,u,llah depends (the) nature (and the) rapidity (of the) evolution (of the) world Administrative Center designed (to) culminate (in the) ersion (of the) last unit crowning (the) structure (of the) embryonic World Order (of) Baha,u,llah.

(Our) distinguished co-worker, millie Collin,s Vice-Chairman (of the) International Council (is) acquainting you (with the) pressing problems (of the) projected plans (of) contracts afoot designed (to) accelerate (the) process initiated (an the) Holy Land (for the) furtherance (of) supreme, momentous,highly meritorious objectives. Communicate (this) message (to) all National Assemblies.

(signed) SHOGHI

ترجمه رسمی نامه:

« به یاران شرق و غرب مراتب ذیل را ابلاغ نمائید:

قصر مزرعه مفروش و آماده می گردد و بیت تاریخی حضرت بهاء الله در عکا تعمیر و به صورت اولیه درآمده است این بیتی است که حضرت بهاء الله در آن مدتی مدید بلایای عدیده تحمل فرمودند و حضرت عبدالبهاء از طرف ناقضین امرالله باشد صدمات مبتلا شدند. موقوفات بین المللی بهائی در اراضی مقدسه در دو شهر عکا و حیفا توسعه ی زیادی یافته و حال شامل اماکن ذیل است:

روضه ی مبارکه که در برج عکا و مقام اعلی در دامنه ی جبل کرمل و دو قصر بهجی و مزرعه و دو بیت تاریخی محل سکونت حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء در محفظه آثار بین المللی یکی در مجاورت مقام اعلی و دیگری در جوار مرقده حضرت ورقه ی علیا و دو مسافرخانه مخصوص زائرین شرق و غرب و دو باغ رضوان و فردوس که خاطراتی از ایام حیات شارع مقدس را در بردارد.

از مساعدت شورای بین المللی جدید التاسیس خصوصا رئیس آن جناب میسن ریمی (آمریکائی) و معاون آن امه الله امیلیا کالینز سرور موفور حاصل.

این شوری عهده دار ارتباط با اولیای امور است تا دائره نفوذ دو مرکز روحانی و اداری امرالله که مقر دائمی آن در ارض قلب العالم است توسعه یابد و بنیانش مستحکم وصیت بزرگواریش منتشر گردد»^{۲۸}

صورت تلگرام شوقی افندی به تاریخ ۲۴ آوریل ۱۹۵۱ م به محفل ملی بهائیان آمریکا:

ترجمه:

« پیدایش دولت مستقلی در ارض اقدس (اسرائیل) و تمرکز و تحکیم امور اداری آئین جهان آرای حضرت بهاء الله که اولین علائم و آثار آن تشکیل شورای بین المللی بهائی و ساختمان مقام اعلی است ولزوم توسعه ی اراضی روضه ی مبارکه جمال ابهی و مقام اعلی در کوه کرمل که برای حفظ آن بقاع متبرکه لازم است و اکنون بر اثر تغییرات عمده در دولت جدید التاسیس

²⁸ مجله: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل بهائیان: ایران، شماره ی ۱۰-۱۱-۱۲ بهمن، اسفند، فروردین ۱۳۳۰.

تملك آن میسر گردیده مستلزم قیام جدید و مساعدت مالی به وسیله تقلیل بودجه های ملی و محلی از طرف جامعه های بهائیان شرق و غرب است اختصاص وجوه از بودجه های ملی و محلی جامعه های بهائی در شرق و غرب عالم فریضه ایست روحانی و میزان آن بسته به نظر نمایندگان منتخب جامعه است به علاوه شرکت افراد احیا در تقدیم و ارسال اعانات به طور مستقیم به ارض اقدس امری لازم و ضروری و خارج از حدود وظائف محافل ملی و محلی است.

سرعت و نحوه تکامل مرکز بین المللی اداری بهائی که به ارتفاع آخرین قسمت بنیان نظم جنینی حضرت بهاء الله منتهی و مکمل می گردد موقوف به همت و اقدام بانیان برگزیده ی بدیع حضرت بهاء الله است.

امه الله میلی کالینز همکار ارجمند و نایب رئیس شورای بین المللی مشکلات خطیره ی کنونی مطرح قرار دادهائی را که در دست تنظیم است به اطلاع شما خواهد رسانید. منظور از این قراردادها آن است که به مشروعاتی که در ارض اقدس (اسرائیل) برای حصول هدف های جلیل و مهم آغاز گردیده تسریع شود. این پیام را به عموم محافل ملیه ابلاغ نمائید شوقی»^{۲۹}.

تلگراف شوقی افندی به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۵۱- م ، به محفل ملی بهائیان امریکا:

« به محفل روحانیه ی ملیه در عالم بهائی اعلان نمائید که بر اثر مذاکرات دقیق و طولانی با وزارت دارائی و وزارت امور دینی و اداره ی شهرداری حیفا با اصل خرید اراضی به مساحت تقریبی بیست و دو هزار متر مربع به قیمت تقریبی یکصد و هجده هزار دلار که در دامنه ی جبل کرمل و بر نقطه ی مشرف به مقام حضرت ورقه ی علیا و حواشی سمت شرقی مقام اقدس اعلی واقع است موافقت حاصل شد. خرید و تملک اراضی این جبل مقدس از قلب جبل تا خط الراس موجب حفظ و صیانت حواشی مقام مقدس اعلی که در حال ساختمان است می باشد و اساس بنای نظم اداری بهائی را که در مرکز بین المللی آئین اداری در ارض اقدس در حال تکوین و نمو است وسعت خواهد داد و ممکن است سبب شود که اولیای کشوری از نقشه ی ایجاد شاهراه اصلی که در صورت ساختمان از املاک و موقوفات بین المللی بهائی به طور مورب عبور خواهد نمود صرف نظر نمایند و برای ادامه و توسعه ی طبقات مختلفه بانچه های مقام مقدس اعلی که بالاخره از پائین ناقله ی این جبل مقدس احداث می شود تسهیلاتی فراهم خواهد نمود.

در نظر داریم که قسمتی از اسناد مالکیت اراضی مزبور را به شعبه محافل روحانیه ی ملیه ی امریکا و هندوستان در کشور اسرائیل انتقال دهیم و بقیه را جهت انتقال به سایر محافل ملیه پس از تاسیس و ثبت شعبه خود در ارض اقدس نگه داریم.

امضاء مبارک شوقی^{۳۰}

تلگراف شوقی افندی به تاریخ ۳ آوریل ۱۹۵۲- م ، به محفل ملی بهائیان امریکا:

²⁹ مجله ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی بهائیان، ایران، شماره ی ۳، تیر ۱۳۳۰.
³⁰ مجله ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره ی ۱، اردیبهشت ۱۳۳۱.

« به محافل ملیه ی شرق و غرب بشارت دهید که تشریفات نهائی قرارداد خرید هجده قطعه زمین به مساحت تقریبی شش جریب (ایکر) در مجاورت مقام اعلی در مقابل پرداخت یکصد و هجده هزار دلار با مقامات دولت اسرائیل انجام گردید. جریان تاریخی تاسیس موقوفات بین المللی بهائی در کوه کرمل که مدت پنجاه سال از بدو ظهور امر الله به ناچار معوق مانده بود پس از صعود حضرت بهاء الله به خرید عده ی محدودی قطعات اراضی در حول محل جدید مقام اعلی در قلب جبل الرب در دوره ی مرکز میثاق آغاز گردید و این جریان بعد از صعود حضرت عبدالبهاء با خرید اراضی وسیعه ای که هجوم بی سابقه ی مهاجرین به اراضی مقدسه ایجاب می کرد به سرعت پیشرفت نمود و اکنون با معامله ی اخیر مساحت کلی موقوفات در دامنه کوه کرمل تقریباً «بالغ بر پنجاه جریب» (ایکر) می گردد. در این جا لازم می دانم از مساعی خستگی ناپذیر آقای لارنس هانس که پس از افتتاح باب زیارت اولین زائر غربی بوده و موجبات تسریع انجام مذاکرات را با مقامات مربوطه ارض اقدس باکمال موفقیت فراهم کرده تقدیم نمایم.

امضاء شوقی»^{۳۱}

ترجمه رسمی تلگراف شوقی، به تاریخ ۱۹ اوت ۱۹۵۳- م خطاب به کلیه محافل بهائیان:

« به محافل ملیه در سراسر عالم بهائی بشارت دهید که نصب کلیه ی قطعات مذهب گنبد مقام اعلی خاتمه یافته و تزئینات راس گنبد نیز اتمام پذیرفته است. آخرین قطعات احجار تاج در حول قاعده گنبد نصب گردیده و بدین ترتیب استقرار سنگ های قسمت فوقانی بنای مقدس پایان یافته است. قالب های داخل گنبد برداشته شده و قاب های پنجره های قسمت استوائی شکل منصوب گشته است و نیز قاب های پنجره های قسمت هشت ضلعی و گچ کاری داخل گنبد در شرق اتمام و کابل کشی جهت روشنائی این بنای رفیع انجام یافته است. ارتفاع این بنیان الهی در آفاق و انفس ظاهر پدیدار گشته و حال در این دو سنه ی اخیر که پایان این قرن پرانوار سرمدی الاثار است ملاحظه نمائید که جند الله و راکبین سفینه الله و ثابتین بر عهدالله و مروجین شریعت الله و ناشرین نجات الله و حامیان دین الله و موسسین نظم بهاء الله روحی لقیما مهم الفداء چه قیامی نموده اند و به چه فتح و ظفری در اقطار جهان نائل گشته اند قیام و ظفری که فی الحقیقه مسک الختام این قرن جلیل است یاران جمال ابهی.

وفاء المولاهم و خالصا لوجهه و منطلقا عن دونه و ابرازا لقدرتنه و اشتهارا لدینه به یاد این بلا یا ورزایا که در نخستین عصر دور اول کور مقدس بر موسسین آئین یزدان باریده و به پاس مواهب الهیه و تاییدات متتابعه که در مدت صد سال بل ازید شامل جامعه ی اهل بهاگشته و به شکرانه ی حفظ و صیانت الهیه که از بدو ظهور امر الهی الی یومنا هذا در قطعات خمه ی عالم با وجود انقلابات شدید و اختنافات متزاید و محارب متتابعه بین الملل و امم نصیب بندگان امم اعظم گشته و تمهیدا لجهاد الکبیر الاکبر فیضی عاشقانه نموده و سمند همت رادر میادین خدمت چنان چولی داده که ندای واطوبی و

³¹ مجله: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل بهائیان، ایران، اردیبهشت ۱۳۳۱.

اطوبی از سکان رفیق ابهی مرتفع و هناک احستم یا اهل البهء و اصحاب الوقاء از ذروه ی هلیا متتابع و متواصل فاتحه ی این قرن اعزاتم و میلاد این سر مصادف با بلاء ادهم و ظلمات مدلهم و ختامش مقارن با فتح و ظفر اعظم در سراسر عالم.....»^{۳۲}

ابلاغیه ی مبارک که توسط ایادی امرالله لروی آیواس طی مرقومه ی مورخه اژوئن ۹۵۴ به محفل روحانی ملی

بهائیان ایران:

یاران عزیز بهائی:

حضرت ولی امرالله به این عبد دستور فرموده اند این بشارت را به ان محفل ابلاغ نمایم مذاکراتی که هیکل مبارک از چندی قبل برای ابتیاع قطعه زمین واقعه در راس کرمل بالای مقام اعلی شروع فرموده بودند قریب به اختتام است.

حضرت ولی امرالله در نظر دارند این اراضی را به نام شعبه ی محفل روحانی ملی بهائیان ایران در کشور اسرائیل ثبت نمایند. بطوری که اطلاع دارید از پای کوه کرمل تا مقام اعلی نه طبقه ساخته شده است که مستقیماً در امتداد خیابان کرمل قرار گرفته است قطعه زمینی که اکنون در شرف ابتیاع است درست در راس کرمل در امتداد خیابان مذکور واقع شده و تملک آن سبب خواهد شد که درآتیه احدی نتواند مبادرت به ساختمان فوق بنای مقام اعلی به نماید. به مجرد این که ابتیاع اراضی خاتمه یافت و اسناد رسمی دریافت گردید حضرت ولی امرالله اسناد را برای ضبط در آرشیو آن محفل ارسال خواهند فرمود.

با تحیات قلبیه معاون منشی لروی آیواس»^{۳۳}

نامه ی دکتر حکیم در ارتباط با نقش سرمایه های آمریکائی ها در احداث مرکز جهانی بهائیان:

« این ایام در اسرائیل جراید چه به زبان عبری و چه انگلیسی مقالات مفصل راجع به دیانت بهائی و مقام اعلی درج می نمایند ساختمان مقام اعلی هیجان غریبی بین مردم انداخته به طوری که همه روزه صدها نفوس از سیاحان و از اهالی اسرائیل برای زیارت آن مقام مقدس می آیند ای کاش ممکن بود از همه ی جراید برای شما ارسال می نمودم امروز در روزنامه یومیه ی: JERUSALEM POST شرح مفصلی با عکس مقام اعلی درج شده عجالتاً این روزنامه را برای محفل مقدس روحانی ملی و محلی می فرستم که اگر صلاح بدانند ترجمه نموده انتشار دهند.

³² مجله: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره ی ۵، شهریور ۱۳۳۲.

³³ مجله ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره ی ۳، تیرماه ۱۳۳۳.

ترجمه مقاله مزبوره که در شماره ی ۱۱۶ اکتبر ۱۹۵۳ روزنامه ی جروزالم پست درج گردیده ذیلا برای استحضار

یاران عزیز الهی نقل می شود:

« اکمال ساختمان بقعه ی بهائی در سال مقدس برای پیروان آئین بهائی که عددشان در سراسر عالم به سه میلیون بالغ و در ۱۱۶ اقلیم مقیمند سال مقدسی که در ۱۱۵ اکتبر ۱۹۵۳ آغاز شده بود دیروز خاتمه یافت. سال مزبور صدمین سال ظهور حوادث و وقایعی است که بین سال های ۱۸۵۲-۱۸۵۳ در ایران اتفاق افتاده و در نظر بهائیان بداعت ظهور دیانت بهائی محسوب است. اعظم و اهم. این وقوعات مسجونیت میرزا حسینعلی معروف به بهاء الله از اشراف ایران در سیاه چال تهران است که به فرمان شاه صورت گرفته.

حضرت بهاء الله خود از جمله پیروان جوان دیگری است موسوم به میرزا علی محمد از اهل ایران که به سال ۱۸۱۹ در شیراز متولد و در سال ۱۸۴۴ در ۲۵ سالگی اعلان فرمودند که از طرف خداوند مبعوث گشته تا اهل عالم را به ظهوری اعظم از خود بشارت دهد و خود را باب خواند. طولی نکشید که جمع فقیری به امرش اقبال کردند و آتش بغض و عداوت در قلوب علمای شیعه اسلام مشتعل شد چنانکه باب جان خود را در سیل استقامت بر امر و ثبات در عقیده و امتناع از ترک ادعای خود به مخاطره انداخت و در سال ۱۸۵۰ در ۳۱ سالگی در تبریز به وسیله ی یک فوج سرباز به قتل رسید و در همان اوان قریب بیست هزار از پیروانش نیز از مرد و زن صغیر و کبیر به تحریک و تشویق اولیای امور مقتول شدند.

حضرت بهاء الله از جمله نقوسی است که در سال ۱۸۵۲ در واقعه ی سوء قصد به شاه هنگامی که بسیاری از بابی ها دستگیر شدند اسیر گردید. در سجن احساس نمود که مهبط وحی و الهی است و ظهوری که باب بدان اخبار فرموده امر اوست و باید عصر صلح و راستی را که مقصد اعلان عموم شرایع سالفه ی الهیه بوده افتتاح نماید و کور جدیدی را در تاریخ روحانی عالم انسانی تاسیس کند.

حضرت بهاء الله غالب ایام حیات را در سجن گذرانید اول به بغداد و سپس به استانبول و ادرنه و آخر الامر به عکا نفی و سرنگون شد و در عکا به سال ۱۸۹۲ در گذشت. حضرت بهاء الله اساس عقیده و اصول دیانت و حدود و احکام آئین خود را در متجاوز از صد مجلد اظهار فرموده است و توفیقاتی خطاب به سلاطین و امرا و پاپ و علمای اسلام و مسیحیت و سایر ادیان ارسال داشته است و قبل از صعود از این عالم اشاره فرمود که حضرت عبدالبهاء فرزند و وصی جلیش برای استقرار رمس حضرت باب در صنع جبل و کرمل که از لحاظ ارتباط معنوی باب با ایللیای نبی متناسب بود اقدام نماید.

حضرت بهاء الله و در نتیجه اهل بهاء کتب مقدسه ی عهد عتیق و جدید و قرآن را کتب آسمانی می دانند و معتقدند که حضرت بهاء الله برای تجدید روح حقایق اصلیه مندرجه در این کتب مقدسه مبعوث گشته تا مسائل و مشکلات حالیه را رفع کند و آلام و امراض حائله عصر جدید را درمان بخشد.

رسم حضرت باب پس از شهادت مخفی گردید و قریب شصت سال آن را مخفیانه از محلی به محل دیگر انتقال می دادند تا آن که سرانجام در سال ۱۸۹۹ هجری قمری که حضرت بهاء الله اراده فرموده بودند به دست حضرت عبدالبهاء در کوه کرمل استقرار یافت و آن حضرت آرامگاه ساده ای در آن مکان بنا فرمودند که از همان وقت زیارتگاه بهائیان در سراسر عالم گردید. فوق این آرامگاه بقعه ی مجلی قرار دارد که قبه ی آن با قطعات مذهب پوشیده شده و از تمام نقاط حیفا با جلوه و شکوه خاصی نمایان و با حدائق اطرافش دلکش ترین مناظر شهر است و هندسه ی این بنا به دست مهندس کانادائی مستر ماکسول ترسیم گشته و چهار سال ساختمان آن طول کشیده است. با آن که خاتمه سال مقدس مقارن اتمام بنای این بقعه ی مبارک است با این حال جشنی برای آن برپا نمی گردد. برای بهائیان قسمتی که در این بنا حائز اهمیت روحانی است همان قسمت اصلی مقام است که به دست حضرت عبدالبهاء انجام یافته و قسمت خارجی با تمام زیبایی و کمال منفرع بر ساختمان اصلی است.

اکنون در نظر است که حدائق اطراف توسعه داده شود و حضرت شوقی ربانی و رئیس فعلی امر بهائی برای این منظور سی و دو نام از اراضی واقع در جبل کرمل را که بین: MOUNTAIN ROAD REHOV PANOVAMA است و به مالکین خصوصی تعلق دارد ابتیاع فرموده اند. بهائیان از صندوق تبرعات خود که جزء اعظم آن در ایالت متحده ی امریکا تقدیم شده است به خرید اراضی و ساختمان ابنیه و احداث حدائق و تمشیت امور روحانی خود مبادرت می نمایند و بر خلاف سایر ادیان از دولت اعانه دریافت نمی دارند و فقط اعانات پیروان خود را می پذیرند.

باغ های بهائی بوجه عموم مفتوح است و به قول آقای لروی ایواس منشی کل هیئت بین المللی بهائی که ناظر و سرپرست ساختمان بناست حدائق اطراف برای ظهور جلوه ی مقام اهلی احداث گشته و نفوسی که برای استفاده از صلح و صفای این مکان مقدس به این نزهتگاه وارد شوند مورد تهنیت و خوش آمدند.^{۳۴}

محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متحده امریکا، طی گزارشی در جریان بخش یک برنامه رادیوئی، از قسمت انگلیسی زبان رادیو اسرائیل در روز ۲۹ دسامبر ۱۹۵۲، به اطلاع بهائیان ایران رسانیده است.

(توجه به ترکیب بندی برنامه ی مذکور به خوبی نشان می دهد که قصد رادیو اسرائیل تنها معرفی بهائیت نبوده، بلکه می خواسته است، این معرفی را با نوعی تبلیغ، بهائیت ترویج کند.)

توجه فرمائید:

« در قسمت انگلیسی برنامه رادیوئی کشور اسرائیل که به نام «کل زایون» موسوم است به موج کوتاه مصاحبه

ای در حدائق مقام مقدس حضرت اعلی اجراء گردید.

³⁴ مجله ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان، ایران، شماره ی ۶-۷- مهر- آبان ۱۳۳۲. ۴۹۳

هنگام شروع گوینده ی رادیو توضیح داد که اکنون کشور اسرائیل نه تنها مرکز دیانت کلیمی و مسیحی و اسلام است بلکه دیانت چهارمی که دیانت بهائی است نیز مرکزش در این سرزمین است.

سپس از حضرت روحیه خانم تقاضا نمود که در این خصوص بیانی بفرمایند معزی الیها سرکوئی های پیایی حضرت بهاء الله رابه نقاط مختلفه تا هنگام ورودشان به سجن اعظم عکا در نهایت اختصار بیان فرموده توضیح دادند که استقرار صلح اعظم دنیائی هدف اصلی و اساسی دیانت بهائی است و اصول و مبادی بهائی را که ممهده سبیل جهت استقرار صلح عمومی است تشریح فرمودند و متذکر گردیدند که بهائیان مساعی خویش را از راه نظم اداری شامل هیئت های محلی و ملی در این سبیل به کار می برند و حضرت شوقی ربانی رئیس و ولی این جامعه ی بین المللی هستند و آرزوی هر فرد بهائی این است که برای زیارت مولای خویش به کشور اسرائیل سفر کند.

بقیه ی برنامه رادیو از حدائق حول مقام مقدس اعلی اجزاء گردید. گوینده ی رادیو سوالاتی از جناب لروی ایواس راجع به این حدائق و مقام مقدس اعلی نمود و در پایان حضرت روحیه خانم از شرح حیات حضرت باب و شهادت ایشان و اخنفا و انتقال رمس مطهر از نقطه ای به نقطه ای و استقرار نهائی آن در این مقام شمه ای بیان فرمودند. این برنامه ی رادیوئی شاهد و دلیل قوی دیگری است که جلوه و جلال امر اعظم الهی در انظار عالمیان یوما فیومنا مزید اعلی ماسبق مشهود می گردد.

محفل روحانی بهائیان ایالات متحده امریکا^{۳۵}

پس از رواج این گونه تبلیغات از رادیو اسرائیل، دفتر نمایندگی توریسم اسرائیل در نیویورک، که یکی از سازمان های مهم صهیونیستی نیز به شمار می آید، شرحی مفصل و تبلیغی در خصوص بهائیت و مرکز مهم آنها در اسرائیل به زبان انگلیسی منتشر نمود که ذیلا جهت استحضار پژوهندگان یادآور آن می شویم تا دقیقا از کوشش های دولت اسرائیل جهت تبلیغ بهائیت، نه شناساندن آن پی برده شود.

« اخیرا در اراضی مقدسه بنای نه ضلعی مجللی که با سنگ گران قیمت و مرمر و شیشه های الوان و کاشی های طائلی ساخته شده است توجه عمده زیادی از مسافرین و سیاحان را از اطراف و اکناف عالم به خود جلب کرده است. این بنا که مخارج ساختمان آن در حدود یک میلیون دلار است مدفن باب مبشر دیانت بهائی است که درمتجاوز از صد سال قبل به شهادت رسیده است. ارتفاع این بنا ۱۳۵ فوت است و در حدائق زیبای بهائی در جبل کرمل در اراضی مقدسه واقع گردیده است و می توان آن را بدون شک یکی از ابنیه مجلل و ممتاز شهر حیفا در دامنه ی کرمل دانست. تاریخ دیانت بهائی که

³⁵ مجله: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل بهائیان، ایران، شماره ی ۱-۲، اردیبهشت- خرداد ۱۳۳۲.

مروج صلح و اخوت بین افراد جامعه بشری است در سال ۱۸۴۴ به ظهور باب در ایران آغاز گردیده و باب خود را مبشر نفسی اعز و اشرف از خود معرفی نمود.

پس از آنکه باب با جمع کثیری از پیروانش شهید گردید جانشین او بهاء الله ابتدا در ایران مسجون و سپس به قلعه‌ی مخروبه عکا که محل وقوع جنگ‌های صلیبی است تبعید گردید. دیوارهای ضخیم این قلعه از آن طرف خلیج نیم دایره‌ی حیفا مشهود و نمایان است. مندرجا حکام فلسطین آزادی بیشتری به بهاء الله دادند و در نتیجه تعالیم این دیانت تقریباً بلا مانع انتشار یافت.

بهاء الله در سال ۱۸۹۲ صعود فرمود و مرقد زیبای ایشان در وسط باغ‌های عکا واقع است این مدفن با عده‌ی زیادی قالی‌های بسیار نفیس ایرانی مفروش شده است و می‌توان گفت یکی از بزرگترین کلکسیون‌های فرش دنیا را تشکیل می‌دهد.

عبدالبهاء فرزند ارشد بهاء الله امر پدرش را به درجه‌ای ترویج نمود که میلیون‌ها نفوس در سراسر عالم به ظل دیانت بهائی درآمدند عبدالبهاء در سال ۱۹۲۱ صعود نمود و مدفن او در حدائق بهائی در حیفا که مرکز جهانی روحانی بهائی است واقع است. شوقی افندی ربانی ولی امر فعلی دیانت فعلی بهائی و قرینه‌ی کانادائی ایشان در منزل زیبائی مجاور حدائق فوق سکونت دارند. در این حدائق سروهای بلند و گل‌های بکونیا صلح و وحدت را که اساس دیانت بهائی است مجسم می‌سازد... بهائیان با فداکاری و جانفشانی بسیار جسد باب را سالیان متمادی در محل‌های مختلفه محافظت نمودند و پس از حمل به اراضی مقدسه با عزت و احترام در دامنه‌ی جبل کرمل دفن نمودند والا جسد باب در قبر گمنامی در قبرستان محبوسین مدفون و اکنون اثری از آن باقی نمی‌بود. حال بنای مجللی در روی مرقد مزبور ساخته شده است و جعبه‌ی نقره‌ای کوچکی محتوی گچ دیوار اطلاق محبس در قلعه‌ی ماکو در قبه‌ی این مقام قرار داده شده است. بقعه‌ی باب در سال مقدس بهائی با نهایت دقت اتمام یافت و چون بهائیان این مقام را مقدس می‌شمردند نهایت مراقبت به عمل می‌آمد که در جریان بنائی از گرد و غبار و خاک جلوگیری شود و همین که غباری بر مقام مزبور می‌نشست فوراً اقدام به تنظیف آن می‌نمودند.

بقعه‌ی باب دارای نه ضلعی است زیرا عدد ۹ اهمیت مخصوصی برایش بهائیان دارد و نیز دارای ۱۸ پنجره‌ی الوان است که هر یک از آنها به نام یکی از حواریون باب تسمیه گشته است. این بنا از سنگ مشهور کارارا که معادن آن در ایتالیا واقع است بنا شده است و اسلوب ساختمان آن مخلوطی از اسلوب گوتیک یونانی و شرقی است. گنبد این مقام که با دوازده هزار آجر طلائی ساخته شده است در اشعه‌ی آفتاب تاللو مخصوصی دارد و هنگام شب در نورنورافکن‌های قوی

جلوه و زیبایی بخصوصی دارد و از مسافت بعیده نظر سیاحان را به خود جلب می نماید. این خود نیز علامت و نشانه دیگری است از صلح و سلام و اراضی مقدسه»^{۳۶}

نامه حاوی مژده بزرگ!!

« محفل روحانی ملی بهائیان ایران در خاک اسرائیل به رسمیت شناخته شده و شعبه ی آن نیز تاسیس و تسجیل گشته و شخصیت حقوقی یافته است و قسمی که الان می تواند به نام محفل ایران رسماً وقانوناً ضیاع و عقار و املاک و مسققات اتباع نمود و هیکل مبارک وعده فرموده اند که قریباً اراضی محفظه ی آثار بین المللی ارض اقدس به نام شعبه محفل ملی ایران منتقل خواهد گردید. هیکل مبارک به زائرین فرموده اند که این موضوع از این جهت بسیار مهم است که برای اولین بار در تاریخ امر محفلی که در کشور خودش به رسمیت شناخته نشده شعبه ی آن در خارج رسمی و قانونی شده است.»^{۳۷}

بخش دوم

پایه ریزی تشکیلات و سازمان های نوماسونی



نبیل الدوله و خانوادهاش در واشنگتن- در تصویر فلودنی همسر نبیل الدوله
لیدر زنان بهائی آمریکائی را درمیتها علیه تصویر در سمت چپ می بینید.

³⁶ مجله ی: «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل بهائیان، ایران، شماره ی ۱۰-۱۲.
³⁷ مجله ی: «اخبار امری»، بهمن، اسفند، فروردین ۱۳۳۲-۱۳۳۳، شماره های ۱۰-۱۱-۱۲.
۴۹۶

طرح ریزی نقشه دهساله

شوقی افندی سومین رهبر بهائیان در دوران حیاتش برای تداوم و بقای بهائیت دست به طرح تاسیس تشکیلاتی بنام «بیت العدل» زد و چون می دانست که بعد از وی باید این تشکیلات را شخص مطمئنی اداره کند، «میسن ریمی» را که درباره او سخن خواهد رفت مامور اجرای اهداف طرح و نقشه ای نمود که به نقشه ی دهساله معروف شده. قبلا شوقی طی نامه ای «چارلز میسن ریمی» لزوم طرح این نقشه را چنین متذکر می شود.

«...ای دوست روحانی من مکتوبی که به تاریخ سیزدهم اگوست ۱۹۰۶ - م مرقوم نموده رسید واز قرائتش سرور

حاصل گردید، زیرا دلالت بر یگانگی یاران غرب می نمود که الحمدالله به سبب امضای آن دو نامه جمیع الفت و اتحادی تازه حاصل نمودند..... پس در فکر تهیه و مدارک سرمایه ساختن نقشه ی «شرق الاذکار» بزرگترین پایگاه بهائیان قبل از بیت العدل) عشق آباد در دست است، فرستاده اند، شما به همان طرز نقشه های دیگر اگر بکشید و بفرستید ضرری ندارد....»

طرح تفصیلات برای سازمان جهانی با همکاری انجمن جهانی و انجمن امریکا

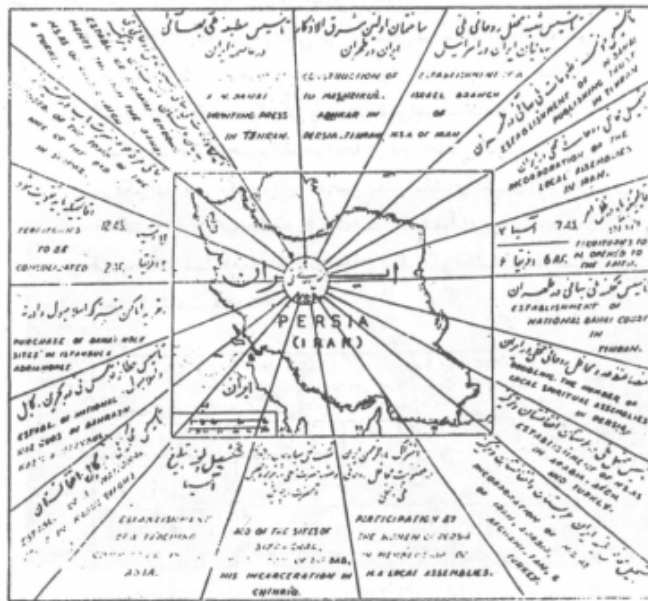
CONSOLIDATION AND ESTABLISHMENT CHART
FOR THE TERRITORIES ALREADY ORIENTED TO THE FAITH 1953-63

اسم قلمرو	موقعیت جغرافیایی	موقعیت اداری	موقعیت سیاسی	موقعیت اقتصادی	موقعیت فرهنگی	موقعیت اجتماعی	موقعیت مذهبی
NAME OF THE TERRITORIES	Geographical Location	Administrative Location	Political Location	Economic Location	Cultural Location	Social Location	Religious Location
ARMENIA			ECUMEN				
ALBANIA			EIRE				
ANDHRA PRADESH			EL SALVADOR				
AFGHANISTAN			ERITREA				
ALGERIA			FIJI				
ALGERIA			FINLAND				
ANGOLA			FORMOSA				
ARGENTINA			FRANCE				
ARGENTINA			GEORGIA				
AUSTRIA			GERMANY				
BALUCHISTAN			GOLD COAST				
BELGIUM			GREENLAND				
BELGIUM			GUATEMALA				
BERMUDA			HAITI				
BHARAT ARAB			HAWAII				
BOLIVIA			HILARI				
BORNEO							

وقت قیام و خروج و هجوم دشمنان و غزوه و فتح و تخریب و فتح اقطار و غلبه بر جهان و

جایان است آمین

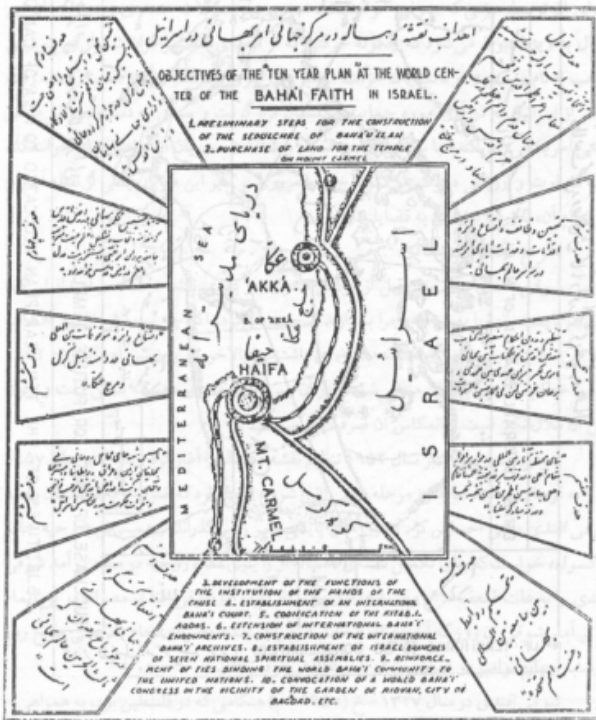
و نیت پاکیزه و دعای بی ایران را برای همه سال

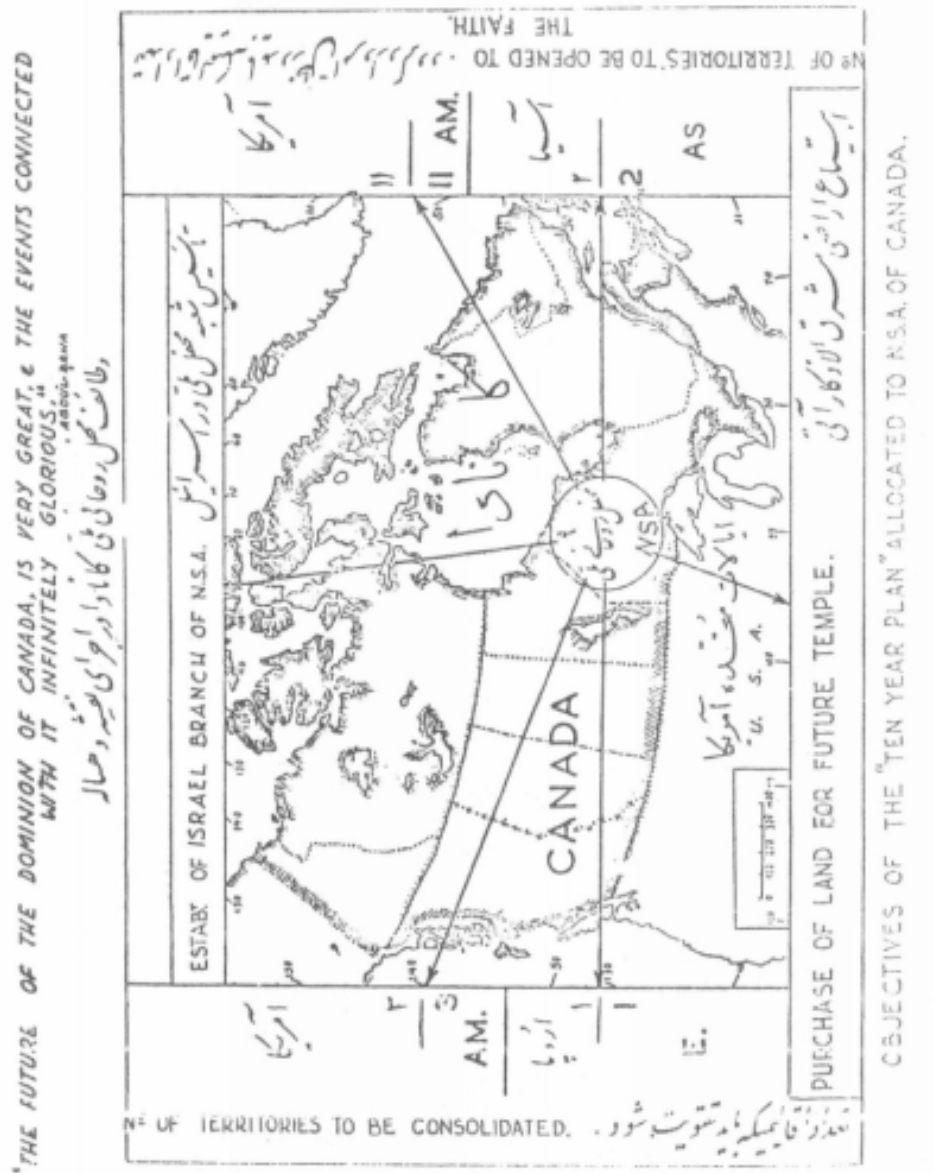


THE 10 OBJECTIVES OF THE "TEN YEAR PLAN" ALLOCATED TO ISA OF PERSIA (IRAN)

توجه با توتم

وجودیست و قلب نده الی البقیة المباركة الحجر آة التي فیما نادى سدة آتسین





نقشه دهساله چیست؟

نقشه ای که «میسن ریمی امریکائی» مامور اجرای اهداف آن از طرف سومین رهبریهائیان به نظر نمی رسد که طرح آن تنها از جانب «شوقی افندی» پیاده شده باشد زیرا مفاد خود نقشه و مرگ مشکوک شوقی افندی به مجرد به پایان رسانیدن نقشه درست در همان روز به ویژه اجرای آن توسط هیئتی که معرفی خواهند شد همه و همه سوالات متعددی و در راس آن این سوال به ویژه عنوان می شود که چگونه حرکتی که از محله ی شمشیرگران شیراز در پوشش مذهب به نام مذهب ودر قالب یک حرکت مذهبی به یک «سید» آغاز شد به روسیه رفت و سر از اسرائیل به درآورد مورد حمایت انگلستان قرار گرفت و سپس به دست «چارلز میسن ریمی امریکائی» می افتد؟ با بررسی نقشه ده ساله و شناخت مجریان آن و اهدافشان خوانندگان رابه قضاوت و ارزیابی دعوت می کنم تا خود با مروری برسير این جریان یعنی از نقطه آغاز و سرانجام آن، با ژرف نگری بیشتری به قضایا بنگرند.

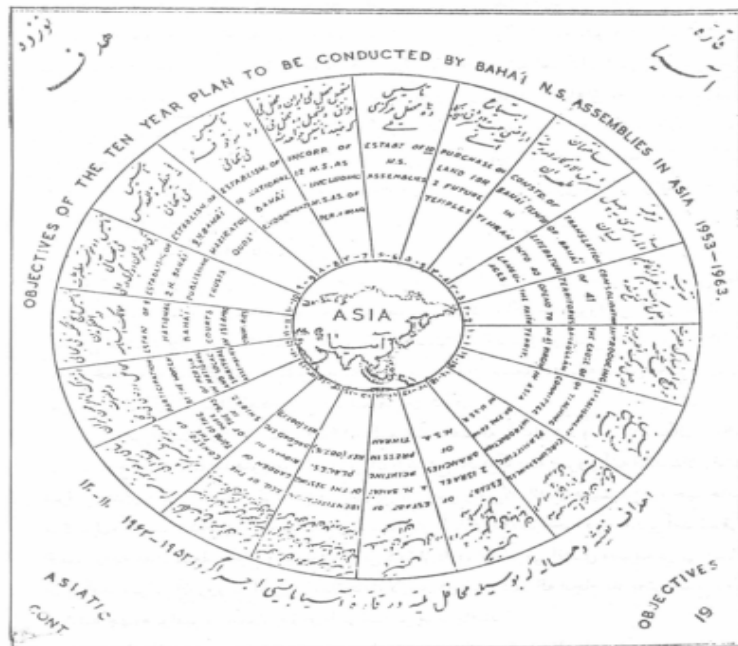
طرح نقشه دهساله

شوقی افندی چند سال قبل از مرگش همواره درباره نقشه دهساله و اهدافی که بهائیت بایست آنها را به مرحله اجرا بگذارند صحبت می کرد، اگرچه پیروانش از این اهداف اطلاعی نداشتند ولی « خبر از نقشه دهساله» ای داشتند تا بالاخره در روز سی ام ماه ژوئن ۱۹۵۲ پیمای خطاب به همه بهائیان منتشر شد که در آن صریحا از نقشه دهساله سخن رفت و چون متن آن ملال انگیز است از انعکاس آن صرف نظر می شود.

شوقی افندی در اکتبر سال ۱۹۵۲ تنظیم نقشه دهساله را آغاز کرد و در اکتبر سال ۱۹۵۷ آن را به فرجام رسانید، اما هنوز مرحله نهائی آن را شروع نکرده بود که ضرورتا به انگلستان رفت. شوقی افندی وقتی احساس کرد که روزهای پایانی عمر را می گذراند از همسرش « روحیه خانم ماکسول» خواست که برای تکمیل نقشه دهساله او را یاری دهد. روحیه در صدد برآمد شوقی افندی را به علت ضعف مزاج و بیماری از این کار باز دارد، اما شوقی افندی مصرانه در پی اتمام آن برآمد. شوقی آن روز که آخرین اصلاحات لازم را در نقشه دهساله انجام داد یعنی صبح روز دوشنبه چهارم نوامبر در همان روز او را در اطاقش مرده یافتند!

شوقی افندی در سال ۱۳۲۷- خ (۱۹۵۷ م) هنگامی که در فلسطین بود، به همراهی روحیه خانم ماکسول، عیال کانادائی اش - آن کشور را به قصد لندن ترک گفت و در بیستم اکتبر همان سال وارد لندن شد اما یک هفته بعد از اقامتش در لندن درگذشت و از آنجا که مرگ وی بسیار مشکوک بود یک نشریه ی ۱۱ صفحه ای علت مرگ او را مسمومیت شدید ناشی از تحریکات همسر وی و عده ای از یارانش ذکر کرده است که در زیر می خوانیم:

«آری این اوستا... منتظما عن الجہات یقام نمایند واستقامت کنند این انتطاح دستقامت چنان نمودی در
 حریت عالم اسکان نماید و آئیر وفاق و انقیاس نماید که خود حیران گردند»



« چون تسلیم به تغییر نقشه دهساله وبر هم زدن هیئت(بین المللی که در راس آن چالز میسن ریمی بود که با جناح انگلیسی بهائیان به رهبری عیال شوقی خانم ماکسول تضاد داشت) و تعویض رئیس عالیه آن که هو بعده بود نشدند، لذا با مشارکت «جتان فرابی» و «حسن بالیوزی» افغان(منظور شوقی است) را مسموم و روز یکشنبه ۲۷ اکتبر سموم اثر خود را نموده بندهای انگشتان مبارک متالم می گردد روحیه خانم سوال می کند آیا هیکل مبارک درد دیگری هم احساس می فرمایند؟...و بعدا اضافه فرمودند من خیلی خسته ام... آن شب هیکل مبارک تب داشتند و روز بعد این تب به ۳۹ درجه می رسد و با بودن محفل ملی و تشکیلاتی بهائی در لندن و طبیبهای حاذق و بیمارستانهای مجهز و دو نفر ایادی و معاونین ایادی، روحیه خانم موفق به یافتن یک نفر ناشناس می گردد و نسخه دوائی بدون بیمار و معاینه اخذ و سر شب که طیب مزبور از کار مریض خانه فارغ می شود به عیادت هیکل مبارک می آید، پس از معاینه اظهار می کند که هم شوقی و هم روحیه خانم مبتلا به آنفولانزای آسیائی شده اند، با وجود این شورای پزشکی تشکیل نمی دهند و مرکز جهانی امر را مطلع نمی سازند. روز سه شنبه حال روحیه خانم به طوری خوب می شود که دکتر اجازه می دهد برای امر مهمی به خارج بروند، ولی این امر مهم معلوم نشده است برای چه کاری بوده است.»^{۳۸}

« هیکل مبارک میل داشتند که زودتر لندن را ترک گفته طبق نقشه اولیه به حیفا مراجعت نمایند. ولیکن دکتر جدا مانع می شود و باز روحیه خانم که عضو رابط بین حضرت ولی امرالله و هیئت بین المللی بودند مراتب را به مرکز بهائی یعنی هیئت بین المللی و ولی امر ثانی اطلاع نمی دهند! و «جان فرابی» هم که ایادی امر و منشی محفل ملی بهائیان لندن بود با «حسین بالیوزی افغان» که او هم ایادی امر و عضو محفل ملی بهائیان لندن بود تشکیلات بهائی را مطلع نمی سازد و اعلام کسالت تشکیل شورای پزشکی خودداری می نمایند به ناچار صبح شنبه دوم نوامبر هیکل مبارک عرصه را به خود تنگ دیده از روحیه خانم خواستند نقشه ی دهساله را ارائه دهند تا تکمیل نمایند و جهان فانی را وداع کنند.» «روحیه خانم در صدد مخالفت و انصراف خاطر مبارک برآمده که حضرت ولی امرالله فرمودند: خیر من باید آن را تمام کنم زیرا فکر من را ناراحت کرده و جز مقابله چیز دیگری باقی نمانده است. یکی دو اسم دیگر هم با پست امروز رسیده که باید به آن اضافه شود و آن را تمام کنم. باز در ضمن تشکیل نقشه فرمودند: این کار مرا از بین می برد چگونه ممکن است به آن ادامه دهم؟... آن روز حضرت ولی محبوب پس از فراغت از کار نقشه، خسته به نظر می رسیدند و در موقع ناهار به یک لقمه قناعت فرمودند و هنگام شب از تناول غذا امتناع نمودند. در آن شب طرز صحبت مبارک حاکی از افسردگی زیاد بود. هیکل مبارک بسیار بسیار غمگین و افسرده بودند و مدت مدیدی بیانات می فرمودند و این بار چنان با حرارت و تاجر و شدت به تفصیل بیان فرمودند که خاطر مشارکین در این اعمال شنیعه را

³⁸ سرهنگ بازنشسته راسخ، رساله ۱۱ صفحه ای که در روز اول اردیبهشت ۱۳۴۷، برابر با بیستم آپریل ۱۹۶۸، در ۱۱ صفحه به قطع نیم برگی پلی کپی شده. در صفحه آخر نام نویسنده، امضا- سرهنگ بازنشسته راسخ- و با کلمات با تحیات ابداع البهی در تهران و دیگر نقاطی که بهائیان بسر می برند منتشر شد.

پریشان و مضطرب و مشوش نمودند...»^{۳۹} نقشه دهساله شامل ۲۸ هدف است که این اهداف طبق خواست شوقی افندی باید

توسط «چارلز میسن ریمی» با چهارمین پیشوای بهائیان پیاده می گردید و اینک آن اهداف:

هدف اول: اتخاذ تمهیدات اولیه جهت تشبیه مقام اعزاطهر اقدس افخم جمال قدم و اسم اعظم در قلب حرم اقدس در ارض

میعاد در مرج عکاء شمال مدینه منوره بیضاء.

هدف دوم: مضاعفه عدد اقلیم که در ظل امر الهی وارد گشته که مستلزم ارتفاع علم دین الله در اقلیم مهمه ی باقیه ی عالم

است و شامل جمیع اقلیم مذکوره در الواح مرکز میثاق است...

مجموع این اقلیم به یکصدوسی و یک بالغ و شامل چهل و یک اقلیم در قاره آسیا، و سی و سه اقلیم در قاره ی اروپا و بیست و هفت

اقلیم در قاره ی امریکا و از این اقلیم فتح^{۴۰} بیست و نه اقلیم به محفل مرکزی بهائیان ایالات متحده محول گشته که یازده اقلیم

از آن در قاره آفریقا و هشت اقلیم در قاره ی آسیا و شش اقلیم در قاره ی اروپا و باقی در قاره آمریکا واقع و «فتح»^{۴۱} شانزده اقلیم

به محفل مرکزی بهائیان هند و برمه و پاکستان محول که یازده اقلیم از آن در قاره آسیا و باقی در قاره آفریقا و... و فتح هفت اقلیم

به محفل مرکزی بهائیان استرالیا و نیوزلند محول که تماما در قاره آسیا واقع و فتح شش اقلیم به محفل مرکزی بهائیان سویس

ایتالیا محول که تماما در قاره اروپا واقع و فتح سه اقلیم به محفل مرکزی بهائیان عراق محول که دو اقلیم از آن در قاره آسیا و یک

اقلیم در قاره آفریقا واقع.

هدف سوم: ازدیاد عدد لغاتی که آثار امریه به آن ترجمه و طبع شده و یا در دست ترجمه است، به بیش از دو برابر، و از این

لغات جدید چهل لغت در قاره آسیا و سی و یک لغت (منظور نسخه و ترجمه است) در قاره آفریقا و ده لغت در هر یک از دو قاره

اروپا و از این لغات که اکثرش کتاب مقدس انجیل به آن ترجمه گردیده و سی و یک لغت سهم محفل مرکزی بهائیان ایالات

متحده و چهل لغت سهم محفل مرکزی بهائیان هند و برمه و پاکستان.

هدف چهارم: استحکام اساس امرالله در یکصد و هجده اقلیم از اقلیم عالم که در ظل امر الله وارد گشته و شامل بیست و نه

اقلیم در قاره امریکا و چهل و یک اقلیم در قاره ی آسیا و بیست و دو اقلیم در قاره اروپا و بیست و چهار اقلیم در قاره آسیا و سه

اقلیم در قاره آمریکا و باقی در قاره ی آفریقا واقع و چهارده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان ایران محول که در دوازده اقلیم از آن

در قاره آسیا و باقی در قاره آفریقا واقع... و سیزده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان در جمهوریات مرکزی امریکا محول که

جمعیتش در آن قاره واقع و یازده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان بریتانیا که نه اقلیم از آن در قاره آفریقا و یک اقلیم در قاره ی

³⁹ رساله اول اردیبهشت ۱۳۴۷، سرهنگ راسخ ص ۲

⁴⁰ منظور از فتح هر اقلیم است که يك خانواده بهائى به آن منطقه مهاجرت کرده باشد.

⁴¹ ایضا

اروپا و یک اقلیم در قاره آسیا و ده اقلیم به محفل مرکزی بهائیان در جمهوریات جنوبی امریکا محول که تماما در آن قاره واقع و هشت اقلیم به محفل مرکزی بهائیان مصر و سودان محول که تمامش در قاره آفریقا واقع و هفت اقلیم به محفل مرکزی آلمان و نمسه محول که ایضا تمامش در قاره اروپا واقع و هفت اقلیم به محفل مرکزی بهائیان عراق محول که جمعیتش در قاره آسیا واقع و... و یک اقلیم به محفل مرکزی بهائیان سوئیس و ایتالیا محول و آن در قاره اروپا واقع...

هدف پنجم: مضاعفه عدد «مشارق الازکار» در جامعه ی بهائی که مستلزم به تشبیه دو معبد یکی در قاره آسیا در مهد امرالله در ارض طا که به ام العالم وافق نور موصوف و منعوث و دیگری در قلب قاره اروپا در مدینه فرانکفورت که در قلب مملکت آلمان است واز آن کشور پر استعداد انوار امر الهی به فرموده مرکز عهد الله ساطع گردد و اقالیم مجاوره را روشن و منور گرداند.

هدف ششم: تعیین محمل و ابتیاع اراضی جهت تاسیس بنیان افخم مشرق الازکار جبل کرمل در جوار مرکز روحانی و اداری جهانی بهائیان در ارض قدس.

هدف هفتم: تعیین محل و ابتیاع اراضی لاجل بنای یازده معبد که سه عدد آن بعد از تأیید من الله در قاره امریکا یکی در شمال آن قاره در اقلیم (کانادا) در مدینه تورنتو و ثانی در عاصمه ی جمهوریت پناسا و ثالث در جنوب آن قاره در مدینه ی سانتیاگوی عاصمه جمهوریت شیلی تاسیس خواهد گشت و سه عدد دیگر در قاره آفریقا یکی در قلب آن قاره در مدینه کمپالا عاصمه اقلیم بوگندا و ثانی در شمال آن قاره در مدینه قاره ی عاصمه ی قطر مرکز عالم عربی و اسلامی و ثالث مدینه ی جوینز برگ که از مدن مهمه ی آفریقای جنوبی محسوب بنا خواهد شد. و پنج عدد دیگر که در آینده در قاره آسیا قاره اروپا و قاره استرالیا تاسیس خواهد گشت، که یکی از آن در مدینه الله در جوار بیت اعظم ثالث الحرمین عالم بهائی و دیگری در مدینه ی دهلی عاصمه ی خطه ی وسیعه هندوستان، و ثالث در شمال قاره ی اروپا مدینه استکهلم عاصمه ی اسوج و رابع در جنوب آن قاره در عاصمه ایتالیا در مدینه ی رومیه که مقر حبر اعظم و محور مرجع اعلا ی اقدم و اهم مذاهب منشعبه از امت مسیحیه است و خامس در مدینه ی سیدنی که اولین مرکز امرالله است واز مدن مهمه قاره فسیحه ی تابعه ی استرالیا محسوب.

هدف هشتم: بنای اولین موسسه از توابع و ملحقات ام المعابد غرب در ایالات متحده که در تاریخ امر بی سابقه و باعث استحکام روابط بین جامعه پیروان امر الهی و ساکنین آن دیار خواهد گشت.

هدف نهم: تعیین وظایف و امتناع دائره اقدامات و خدماتی ایادی امرالله در سراسر عالم بهائی.

هدف دهم: تاسیس محکمه بهائی در ارض اقدس که مقدمه ی انتخاب و تشکیل اعظم هیئت تشریحیه جامعه پیروان امر الهی و استقرار بیت العدل اعظم در ارض اقدس خواهد بود.

هدف یازدهم: تنظیم و تدوین احکام منصوبه کتاب مقدس اقدس ام الكتاب آیین بهائی ناموس «میزان المهدی بین الوری و برهان الرحمن لمن فی الارضین والسموات».

هدف دوازدهم: تاسیس شش محکمه ی ملی بهائی در اعظم مدن ممالک اسلامیة در مدینه الله عراق عرب و ارض طا عاصمه ی کشور مقدس ایران و مدینه ی قاهره عاصمه قطر مصر مرکز عالم عربی و اسلامی و دهلی عاصمه ی هندوستان و کراچی عاصمه ی پاکستان و کابل و عاصمه ی افغانستان.

هدف سیزدهم: اتساع مائره ی موقوفات بین المللی بهائی در دامنه جبل کرمل و مرج عکا.

هدف چهاردهم: بنای محفظه ی آثار بین المللی در جوار پر انوار مقام اعلی و در قرب مرقه بقیه البهاء و رمیسن اطهر بن غضن شهید بهاء ورقه ی مبارک علیا.

هدف پانزدهم: بنای مرقد منور حرم نقطه ی اولی در مدینه طیبه ی شیراز.

هدف شانزدهم: تعیین مدفن والد ماجد جمال قدم و اسم اعظم و مخدره ی کبری ام نقطه اولی و ابن خال آن حضرت و انتقال رمس آنان به گلستان جاوید بهائیان در جوار بیت اعظم در مدینه الله.

هدف هفدهم: تملک باغ رضوان در مدینه الله و ابتیاع محل و مقر بحن اکبر جمال رحمن در مدینه ی تهران و مشهد نقطه ی بیان در مدینه ی تبریز و محبس آن حضرت در جبل شدید در.

هدف هجدهم: تزئید عده ی محافل مرکزی روحانی به بیش از چهار برابر که مستلزم بیست و یک محفل در قاره ی امریکا.

هدف نوزدهم: تزئید تعداد قدس ملی به هفت برابر مقرر، بدین قرار، آمریکا ۲۱، اروپا ۱۵، آسیا ۹، آفریقا ۳ و زلاند جدید ۱.

هدف بیستم: تدوین قانون اساسی و نظام نامه ی ملی بهائی و تاسیس موقوفات ملی در هریک از خواصم و مدن ممالک مستقله و اقالیم تابعه مذکوره.

هدف بیست و یکم: تزئید عدد محافل مرکزی روحانی که تا به حال رسماً تسجیل گشته به بیش از ۵ برابر، بدین قرار،

امریکا ۲۱، اروپا ۱۳، آفریقا ۳ و استرالیا ۱.

هدف بیست و دوم: تاسیس شش موسسه مطبوعاتی ملی بهائی در چهار قاره ی عالم بدین قرار اروپا ۲، آسیا ۲،

امریکا ۱، آفریقا ۱.

هدف بیست و سوم: اشترت کف امار الرحمن اقران در خصوصیات محافل روحانی ملی و محلی.

هدف بیست و چهارم: تاسیس شعبه های محافل روحانی ملی بهائیان ایران و عراق و بریتانیا و ایتالیا و آلمان و کندا در

ارض قدس.

هدف بیست و ششم: تاسیس مطبعه ی ملی بهائی در عاصمه ی ایران.

هدف بیست و هفتم: در صورت امکان انضمام یازده جمهوریت که از اجرای اتحاد جماهیر شوروی محسوبند و دو کشور

از کشورهای اروپا بدائر نظم اداری امر الهی.

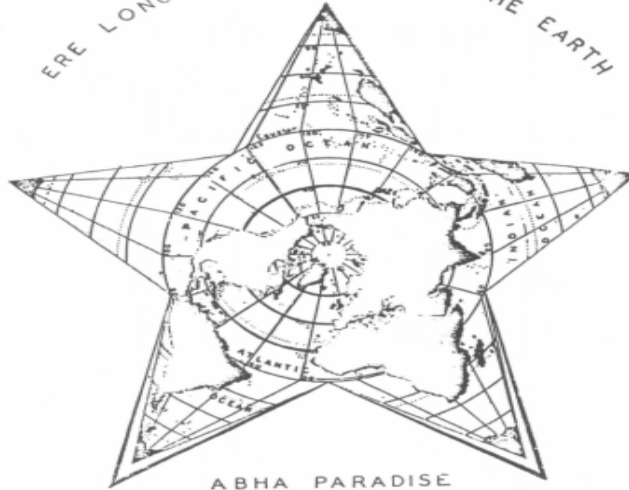
و بیست و هشتم: انعقاد کنگره جهانی بهائی در جوار باغ رضوان به مناسبت جشن صدمین سال دعوت جمال اقدس ابهی^{۴۲}

در زیر صورت کامل این نقشه همراه با طرح ها و جزئیات به نظر می رسد:



⁴²توقیع نوروز یکصدو ده؛ چاپ تهران صفحات ۴۵ تا ۵۶. این رساله در ۶۵ صفحه با ماشین تحریر کپی شده است.

ERE LONG THOU WILT SEE THE EARTH



ABHA PARADISE



تاریخ - ۱۱ - شهر العزرة
مطابق اول محرم ۱۳۴۴

شماره ۴۴۸۱

مجموعه ای که ناشر نجات آنه جناب محمد حبیب علیه بجا آنه تحت عنوان
 «دره های نقشه ده ساله» تنظیم و تدوین فرموده اند تا اثر بسیار نفیس و در
 حقیقت بی نظیری است که تاکنون در عالم مطبوعات امری تألیف و نشر گردیده است.
 مؤلف محترم در این مجموعه بطرز جالب و اسلوبی بی عیب و سبزه نقیضه های دقیق و
 جد و لهای متعدد و جامع نقشه ده ساله جبار کبیر اکبر روحانی را که بقلم توانای مولای بیجا
 حضرت ولی امر اندر او احاطه کرده اند ترسیم یافته مترجم و تبیین نموده و غلبت و جلالت
 این نقشه بدیده و مسوالت خطیر اجبای الهی را در تقیید و اجرای آن محبت و نمایان فرموده اند.
 محفل روحانی ملی بهائیان ایران با ابراز تقدیر و فریاد جنابت فرق العاده ای که جناب
 محمد حبیب در تألیف و تنظیم این مجموعه متحمل گردیده اند مطالعه آنرا بجموعه بارین عزیز اکیداً
 توصیه نموده و امیدوار است همانطور که مؤلف محترم در مقدمه و ادبانه در طی دوره ده ساله
 جبار کبیر اکبر روحانی بتالیف این قبیل آثار گرانجا که خدمت عظیم به پیشرفت نقشه الهی است
 موفق و منوید گردند.



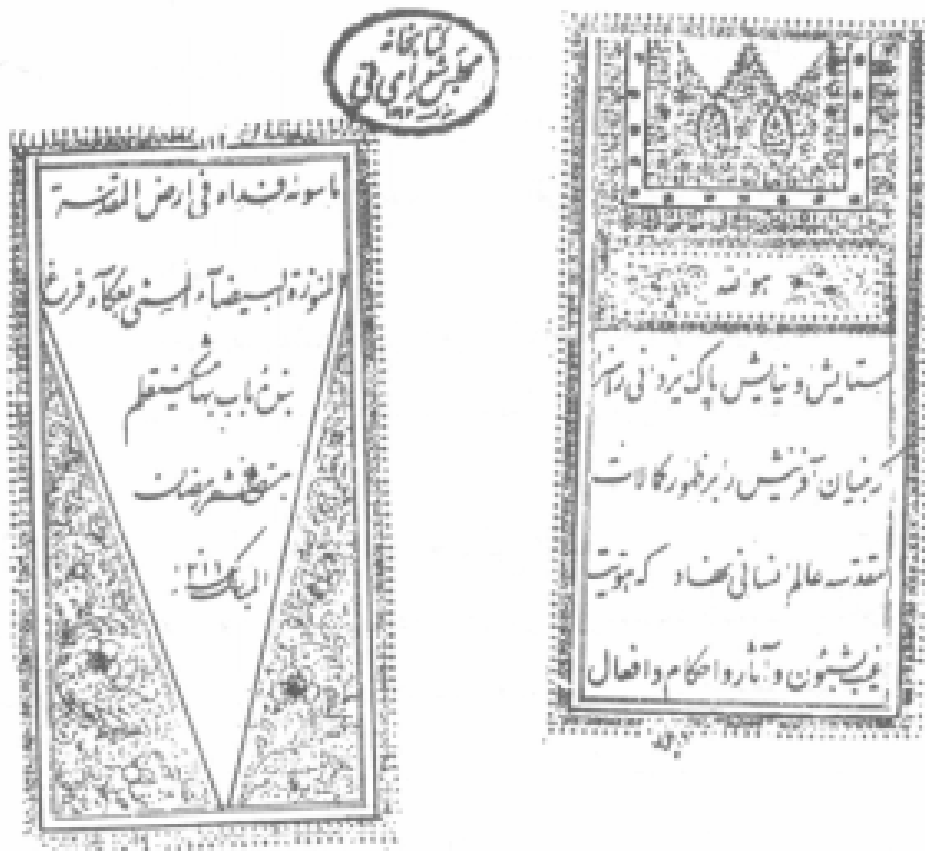
بجای منشی محفل
اکانظم کانظم زاده

سزای

بخش سوم

گسترش سازمان

اداری و تشکیلات نوماسونی تحت پوشش «بیت العدل»



* صفحه‌ی اول و آخر کتاب «رساله‌ی سیاسی»، عباس افندی

سازمان اداری و تشکیلات آئین بهائیت شباهت زیادی به سازمان و تشکیلات آئین مسیحیت، درجات روحانی آن هم شباهت بسیار نزدیکی به درجات «فراماسونری» و «اسمعیلیه» - که این دو بهم بسیار نزدیکند - دارد:

«... فون هامر *vun-hammer* نویسنده کتاب اسمعیلیه که عنوان آن به زبان *geschich der assassien* می باشد:

« مراتب سه گانه در سازمان بنایان آزاد و مشتمل است بر اساتید- بنایان و شاگردان این حرفه و جوانان «مبتدی»
«فون هامر» رعب و وحشتی را که فرقه صاحبیان و اسمعیلیه در مدت یک قرن و نیم در سراسر ایران، عراق و شام بوجود
آورده بودند تشبیه به عملیات فراماسونها در انقلاب کبیر فرانسه نموده.....^{۴۳}»

مقایسه شود:

« سازمان و تشکیلات مذهبی آئین بهائی، ماندگی زیادی به سازمان و تشکیلات دین مسیح و درجات روحانی آن
نیز شباهت بسیار نزدیکی به درجات روحانی مذهب اسماعیلیه، دارد... درجات داعیان و وظایف هر کدام آنها در بهائیت نیز
مانندگی به درجات اسماعیلیه دارد.^{۴۴}»

در چنین تشکیلاتی فردی مانند «استاد بزرگ» یا «پاپ» در راس افراد دیگر مانند کشیشان، یا «احباء» در راس «بیت العدل»
صغیر (یا مانند مسیحیان کلیسا) در شهرهائی اند که از اهمیت کمتری برخوردارند مبلغان و داعیان- از نظر اهمیت و مقام- مانند
فراماسونری یا اسماعیلیه- پیرو دستورات و مقررات خاصی اند و هر فرد مبلغ ناگزیر از اطاعت اوامر فرد یا افراد در درجات بالاتر
از خود می باشد. طبق همین نظامات بعد از «شوقی افندی» که جانشینی به علت فقدان فرزند نداشته، سازمان و تشکیلات بهائیکری
زیر نظر «ایادی بیت العدل اعظم» اداره می شود.

وظیفه بیت العدل اعظم و محافل تابعه

«بیت العدل اعظم» و محافل کوچکتر آن در شهرستانها جهت اجرای امور مختلف بهائیان بر مبنای دستورات بهاء الله که
در کتاب «اقدس» - کتاب مقدس بهائیان است- به وجود آمد.
بهاء الله در این کتاب می گوید:

« خدا به بهائیان دستور داده است، که در هر شهر و محفل بزرگی به نام «بیت العدل» قرار دهند در آن محفل
بزرگ، اعضائی به شماره ی حروف «بهاء» گرد هم آیند، هر چه شماره ی اعضای آن بیشتر باشد، بهتر است و این تعداد
اگر از شماره ی حروف «بهاء» بیشتر شد، باکی نیست. حضور این افراد در آن مجلس، مانند حضور آنها در محضر خداست.
آنها چیزهائی می بینند که دیگران نمی بینند، از این رواعضای بیت العدل امینان خدا در میان مردم و وکیلان او در
زمینند، که با هم در مصالح بندگان مشورت می کنند، و آن چه به صلاح مردم و مختار است، اختیار می کنند.»

در بیت العدل یک نفر از نسل «بهاء الله» به نام «ولی امرالله» باید بر اعضای آن نظارت و ریاست داشته باشد، که اطاعت از فرمانهای
او بر همه ی بهائیان واجب است. اگر چه بهاء الله همه ی محافل بهائی در شهرستانها را «بیت العدل» نامیده است ولی جانشینان او

⁴³ فراموش خانه و فراماسونری در ایران، ج ۱ ص ۲۴۱

⁴⁴ دکتر یوسف فضائی، تحقیق در تاریخ عقائی؛ بهائیکری، شیخیگری، بابیگری، چاپ ششم، ص ۲۳۳.

به ویژه بعد از شوقی آنها را محافل شهرستانها نامیده و تنها محفل بزرگ را که در راس آن همه محافل و در مرکز بهائیت در شهر «عکا» قرار دارد، به نام بیت العدل اعظم خوانده اند اگر چه بهاء الله محافل بزرگ بهائیان را سفارش کرده به وظایف آنها اشاره نموده است، ولی مجمع عمومی ایادی بهائیت، که به نام «بیت العدل اعظم» خوانده شد و بعد از شوقی انسجام موجودیت یافته است ضرورت اوضاع، آئین بهاء بعد از شوقی ایجاب کرده است. چون شوقی افندی فاقد فرزند بود و برای جانشینی کسی را نداشت تاسیس «بیت العدل» را مطرح نمود و یا بقول او «جنین بیت العدل» اعظم یعنی پایه ی آن را ایجاد کرد و آن را به همه ی سران بهائی اطلاع داد.^{۴۵} ولی بعضی از ایادی و مبلغان بهائی با آن مخالفت آغاز کردند. زیرا شرائطی که شوقی افندی برای آن ایجاد کرد، با وصایای عبدالبهاء در آن مورد تطبیق نمی کرد: عبدالبهاء در الواح وصایا گفته بود، باید «ولی امر الله» یعنی شوقی در یک وصیت نامه مخصوص، جانشین خود را که «ولی ثانی» نامیده شد تهیین کند و باید در آن بیت العدل هشت تن از رجال و رجال درجه اول بهائی انتخاب کنند و ریاست آن هشت نفر به عهده ی «ولی امر ثانی» می باشد. عبدالبهاء نام این مجمع عالی را «بیت العدل اعظم» خوانده بود.^{۴۶}

اولین دفعه که شوقی ربانی نظریات خود را درباره تشکیل «بیت العدل» اعلام کرد به هیچ عنوان از حد جانشینی به ویژه برای شخص خودش سخنی نگفت. تا بلکه بر صدد برآمد تاسیساتی تشکیل دهد - که همان بیت العدل بوده - و آن تکلیف را شدید خواند. تاسیس بیت العدل برای شوقی افندی که فاقد فرزند ذکور بود، از درجه ی اول اهمیت به شمار می رفت.

علاوه بر بیت العدل اعظم بیت العدل های فرعی کوچکتری نیز وجود دارد بیت العدل های کوچک در پایتخت های کشور تاسیس می شوند این گونه بیت العدل ها را «بیت العدل صغری» می نامند و اعضاء آنها که نسبت به محافل شهرستانها مرکزیت دارند، از میان محافل شهرستان انتخاب می شوند. محافل شهرستانها در درجه سوم اهمیت قرار دارند و آنها را به نام «محافل شهری و بلدی» می خوانند، که در شهرستانها و بخش های بزرگ تشکیل می شدند شماره ی اعضاء این محفل ها نه نفر که از بهائیان شهری و بالغ برگزیده می شوند و بر محافل پائین تر ریاست و نظارت دارند. محفلهای کوچکی هم هستند که در قریه ها و محله های کوچک شهرها تشکیل شده و بزرگان قریه و محل در آنها گرد می آیند و در مسائل به تبادل نظر می پردازند. این محفل ها در درجه ی چهارم اهمیت اند. در اینجا باید به این نکته اشاره کرد که پیش از تشکیل «بیت العدل» توسط «شوقی افندی» «مشرق الاذکار» به عنوان بزرگترین مرکز بهائیان بشمار می آمد.

⁴⁵ دکتر یوسف فضائی، تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابیگری، بهائیگری، موسسه ی مطبوعاتی عطائی تهران ۱۳۶۳ چاپ ششم، صفحات ۴-۵-۲۳۳. ایضا

بهائیان در حل اختلاف خود در هر کجا که باشد به این محفل‌ها مراجعه می‌کنند و از رجوع به مقامات قضائی جدا دوری می‌نمایند و در حقیقت در هر کشور و هر نقطه‌ای که باشند احساس بیگانگی در عین حال استقلال کرده و دستورات محافل خود را به هر قانون و دستور مقامات محلی ترجیح می‌دهند.

تامین مخارج بیت العدل‌ها:

ظاهراً درآمد بیت العدل از طریق دیه‌ها و کفاره‌هایی که از جرم و گناهان بهائیان پرداخته می‌شود، تامین می‌گردد، و کمک افراد متمول سهم اصلی آن را تشکیل می‌دهد. نحوه‌ی پرداخت دیه بدین ترتیب است که هر بهائی بزه‌کار برای بار اول ۹ مثقال طلا و برای دفعه بعد دو برابر آن را جریمه دهد. علاوه بر این گونه درآمد‌ها موقوفات و دیگر عوائد متفرقه مخارج «بیت العدل» را تامین می‌کند.

اصطلاحات خاص فرقه بهائی:

بهائیان تا می‌توانند نام دین خود را پنهان می‌دارند و کیش خود را مخفی می‌کنند، مگر در مواقعی که مصلحت ایجاب کند تا خود را معرفی نمایند. از این رو میان بهائیان رموز و اصطلاحاتی رایج است که در میان دیگران با آن اصطلاحات سخن می‌گویند مقایسه کنید:

یک عضو فراماسونری بوسیله حرکات دست‌ها می‌تواند خیلی از چیزها را به فراماسون دیگر بگوید.



مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

ادامه دارد ...

تاریخ جامع بهائیت

مأخذ: تاریخ جامع بهائیت ((تألیف: دکتر بهرام افراسیابی))

قسمت هفتم (قسمت آخر)

فصل هجدهم :

بخش اول : بیت العدل اعظم یا بزرگترین مرکز فعالیت نوماسونها

بخش دوم : طریقه انتخاب وکلای (انجمن شور روحانی ملی)

فصل نوزدهم :

بخش اول : بابتگیری از در رفت و نوماسونی از پنجره به درون آمد

بخش دوم : بهائی - فراماسون ها

فصل هجدهم

بیت العدل اعظم یا

بزرگترین مرکز فعالیت نوماسونها

توضیح:

۱- اهمیت و موقعیت بیت العدل اعظم

مطابق مفاد مدلول ۱۲ فقره نصوص مبارکه که در صفحات قبل مرقوم شده بیت العدل اعظم بزرگترین رکن رکین نظم اداری «دیانت» مقدسه بهائی است که ما فوق کلیه تشکیلات و موسسات نظم اداری و افراد و اشخاص بوده و اطاعت اوامرش بر همه بدون استثناء واجب و لازم است و در تحت حفظ و صیانت جمال اقدس ابها و حراست و عصمت فایض از حضرت اعلی و مصون از خطا بوده و آنچه قرار دهند من عندالله است.

۲- اختیارات بیت العدل اعظم

الف: وضع قوانین در موارد غیر منصوصه باستثناء عبادات

ب: حل جمیع مسائل مشکله و امور مبهمه و مسائل مختله فیه

ج: مرجع کل امور است برای هدایت جامعه جهانی بهائی و پیشرفت امر الهی آنچه صلاح دانند عمل فرمایند.

۳- شرائط اعضاء بیت العدل اعظم

در حال حاضر نه نفر می باشند ولی به موجب اجازه مبارکه الهیه (وان از داد لایس) هر موقع بیت العدل اعظم خود صلاح بداند می تواند راجع به ازدیاد اعضا قرار صادر فرماید.^۱

۴- مدت دوره بیت العدل اعظم

چون در نصوص مبارکه مدت دوره بیت العدل اعظم تعیین و تصریح نشده مدت دوره به قرار خود بیت العدل اعظم است که هر طور صلاح بداند مدت دوره را معین می فرماید.^۲

۵- محل تشکیل بیت العدل اعظم

در جوار مقام مقدس حضرت اعلی در شهر حیفا در دامنه کوه مقدس کرمل در حول مراقد مقدسه حضرت ورقه علیا و ام حضرت عبدالبهاء و محضن الله لاطهر می باشد که فعلا تا ایجاد ساختمان مخصوصی جهت مقر بیت العدل اعظم^۳

۶- دوره اول بیت العدل اعظم

توضیح:

اولین دوره بیت العدل اعظم پس از اتمام نقشه صمیعه دهساله حضرت ولی امرالله و قبل از انعقاد جشن مثنوی اظهار امر اعلی حضرت بهاء الله در لندن بنا به دعوت هیئت مجله حضرت ابادی امرالله علیهم بهاء الله از اعضای محترم ۵۶ محفل مقدس روحانی

^۱ از قسمت نظم اداری مدارکی که به صورت تحریر شده محرمانه در محفل بهائیان نگاهداری می شده، استخراج گردید شماره رمز، ص ۱۲۸-۳-۱.

^۲ ایضا شماره ی رمز ن ظ ۳-۱۲۸-۱.

^۳ ایضا شماره ی رمز ن ظ ۳-۱۲۸-۱.

ملی که در تاریخ دعوت وجود داشت در عید رضوان ۱۹۶۳ در ارض اقدس در جوار مقام اعلی در بیت مبارک حضرت عبدالبهاء اجتماع کرده از بین رجال جامعه جهانی بهائی مطابق قاعده انتخاب بهائی نه (۹) نفر حضرات آقایان مفضلۃ الاسامی ذیل را به مقام شامخ عضویت بیت العدل اعظم انتخاب کردند.

- ۱- جناب چالز لکات
- ۲- جناب علی نخجوانی
- ۳- جناب پورا کاولین
- ۴- جناب ایان سهیل
- ۵- جناب لطف الله حکیم
- ۶- جناب دیوید هوفمن
- ۷- جناب هیو چانس
- ۸- جناب ایموس گیبسون
- ۹- جناب فتح اعظم

و مدت این دوره طبق قرارداد بیت العدل اعظم پنج سال تعیین شد.

۷- دوره دوم بیت العدل

مطابق دعوت بیت العدل اعظم از اعضای محترمه ۸۱ محفل مقدس روحانی ملی موجود در سراسر عالم در تاریخ دعوت در عید رضوان سنه ۱۹۶۸ در ارض اقدس اجتماع کرده حضرات آقایان مفضلۃ الاسامی ذیل را از میان رجال جامعه جهانی بهائی به عضویت دوره دوم بیت العدل اعظم انتخاب کردند.^۴

دستخط های بیت العدل اعظم

بیت العدل اعظم نخستین بار یوم اول عید رضوان سنه ۱۲۰ تاریخ بدیع انتخاب گردید و در آن یوم اعضاء محافل روحانیه ملیه طبق الواح وصایای حضرت عبدالبهاء به دعوت حضرات ایادی امرالله حراس اعظم جامعه جنینی جهانی حضرت بهاءالله این اکیلیل جلیل نظم اداری بهائی را که اصل و طلیعه نظم بدیع لهذا ما اعضاء بیت العدل اعظم اتباعا لامرالله و متوکلا علیه بر این بیان نامه که به انضمام نظام نامه ضمیمه معا قانون اساسی بیت العدل اعظم را تشکیل می دهد صحه و مهر می نهیم.

^۴ از مدارك محرمانه محفوظه تحریر شده ای که در محفل بهائیان نگاهداری می شده، استخراج گردید. شماره ی رمز منبع ن ظ ۱-۱۲۸-۲.

هیو پانس- هوشمند فتح اعظم- ایماس گیبسون- دیوید فمان- پورا کاولین- علی نخجوانی- دیوید روح- ایان سمپل-

چارلز ولکات.

در مدینه منوره حيفا در چهارم شهر القول یکصدویست و نه تاریخ بدیع مطابق با بیست و ششم ماه نوامبر ۱۹۷۲ میلادی به

امضاء رسید.^۵



جمشید معانی

۱- جناب ایموس گیبسون

۲- جناب علی نخجوانی

۳- جناب هوشمند فتح اعظم

۴- جناب ایان سهیلر

۵- جناب چارلز ولکات

۶- جناب دیوید هوفمن

۷- جناب پورا کاولین

۸- جناب هیو چانس

۹- جناب دیوید وهه^۶

شخص دیگری به نام جمشید معانی در اندونزی خود را بهاء الله رهبر بهائیان خوانده و جملات عربی (عربی به شیوه باب!!)

نازل فرموده اند و ضمنا در شب آخر ژانویه ۱۹۶۶ به «معراج» رفته اند تا مصداق: هر دم از این باغ بری می رسد، در مورد بهائیت

عینیت بیشتری یابد.....

هیئت جلیله مشاورین

ای- م ش- ۲- ۱۲۸-۴

(۲) دستخط های بیت العدل اعظم

۳- ضمیمه ترجمه دستخط منبع مورخ ۲۴ جون ۱۹۶۸ موضوع تعیین حدود مناطق هریک از هیئت های یازده گانه مشاورین قاره

ای دوستان عزیز بهائی.

^۵ منبع از دستخط های بیت العدل اعظم- ترجمه ی قانون اساسی بیت العدل اعظم شامل بیان نامه و نظام نامه، رمز ن ض ۲-۱۲۹-۶.
^۶ نظیم اداری دستخط بیت العدل اعظم- ترجمه ی قانون اساسی بیت العدل اعظم شامل بیان نامه و نظام نامه، رمز ن ض ۲-۱۲۹-۶.

بدین وسیلہ اسامی نفوسی کہ بہ سمت اولین ہیئت مشاورین قارہ ای انتصاب گردیدہ اند و عہدہ دار وظیفہ خطیرہ تبلیغ و

صیانت امراللہ می باشند ذیلا بہ اطلاع شما می رسانم.

قسمت شمال غربی افریقا

جنابان حسن اردکانی (امین صندوق) محمد کیدانی و ویلیام مکسول

قسمت مرکزی و شرقی افریقا

جنابان اولر اپی رو کلوناریوراوول ایزوبل صبری مہدی سمندری عزیز یزدی (امین صندوق)

قسمت جنوبی افریقا

جنابان سی ساسبار- جی ہیاپا شیدان فتح اعظم (امین صندوق) (امین صندوق) بہیہ نور

قسمت امریکای شمالی

جنابان لوید گاردینر فورانس می بری اوناترو (امین صندوق)

قسمت امریکا مرکزی

جنابان کارمن دوبوراناتو آرتموس لامپ آلفرد اسپورن (امین صندوق)

قسمت امریکای جنوبی

جنابان آشس کوستاس ہوپرد انبار (امین صندوق) دونالد ویتزل

قسمت آسیای غربی

جنابان دکنر مسیح فرہنگی مسعود خمسی ہادی رحمانی (امین صندوق)

(امین صندوق) منوچہر سلمان پور سنکاران نیرواسودوان

قسمت آسیای جنوبی شرقی

جنابان- پان کی لٹونگ خدا رحم پیمان (امین صندوق) شلی ساندرام

قسمت آسیای شمال شرقی

جنابان روح اللہ ممتازی (امین صندوق) ویسنت سامانیگو

قسمت استرالیا

جنابان سہیل علائی ہوارد ہاروود تلما پرکز (امین صندوق)

قسمت اروپا

حوزه قسمت دوم نواحی که جهت هیئت مشاورین قاره ای تعیین شده است به شرح ذیل است:

آفریقا

۱- منطقه شمال غربی

حد جغرافیائی این ناحیه متضمن شمال غربی آفریقا و همچنین کشورهای تونس، الجزایر و نیجریه می باشد، این حد منطقه فعالیت‌های محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می شود.

شمال آفریقا شمال غربی آفریقا غرب آفریقا مرکز غربی آفریقا

۲- منطقه مرکزی و شرقی

حد جغرافیائی این ناحیه متضمن مرکز و شرق و شمال شرقی آفریقا است. این حد منطقه فعالیت‌های محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می گردد.

جمهوری کامرون کنیا شمال شرقی آفریقا تانزانیا یوگاندا و مرکز آفریقا

۳- منطقه جنوبی (آفریقا)

حد جغرافیائی این ناحیه عبارتست از نواحی جنوبی و جنوب آفریقا و هم چنین کشورهای آنگولا-زامبیا-مالاوی-موزامبیک جزایر اقیانوس هند.

این حد منطقه فعالیت‌های روحانیه ملیه کشورهای ذیل را شامل می گردد:

اقیانوس هند جنوب آفریقا مرکزی جنوب و غرب آفریقا سوازیلند-اوسوتو و موزامبیک زامبیا

آمریکا

۱- منطقه شمالی

حد جغرافیائی این ناحیه عبارتست از آمریکای شمالی بدون مکزیکو- این حد منطقه فعالیت‌های محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می گردد.

آلاسکا کانادا ایالات متحده

۲- منطقه مرکزی

حد جغرافیائی این ناحیه متضمن کشور مکزیکو و جزائر کارائیب- و کشورهای ذیل ولز کوستاریکا کوبا جمهوری دومینیکن
السالوادور گواتمالا هائیتی هندوراس جامائیکا مجمع الجزایر وارد ویندادارو
و ویرجین مکزیکو نیکاراگوا پاناما
۳- منطقه غربی

حد جغرافیائی این ناحیه شامل امریکای جنوبی است- این حد منطقه فعالیت‌های محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می
گردد.

آرژانتین بولیوی برازیل شیلی کلمبیا اکوادور پراگری پرو اروگوئه

ونزوئلا آسیا

۱- منطقه غربی

حد جغرافیائی این ناحیه شامل آسیای غربی و غرب برمه می باشد، و محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می گردد:

عربستان سیلان قسمت شرقی و جنوبی عربستان هندوستان عراق پاکستان ایران سیکیم ترکیه

۲- منطقه جنوب شرقی

حد جغرافیائی این ناحیه شامل جنوب شرقی آسیا و قسمت شرق و همچنین کشور برمه می باشد، این منطقه فعالیت‌های محافل
روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می گردد:

برونئی برمه اندونزی لائوس مالزی تایلند ویتنام

۳- منطقه شمال شرقی

حد جغرافیائی این ناحیه متضمن شمال شرقی آسیا است- این حد منطقه فعالیت‌های محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل
می گردد:

کره سواحل شمال شرقی آسیا جزائر فیلیپین تایوان

استرالیا

حد جغرافیائی این ناحیه استرالیا است- این حد منطقه فعالیت‌های محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل می گردد:

استرالیا جزائر ژیلبرت والیس جزائر هاوایی نیوزیلند جنوب اقیانوس آرام جنوب غربی اقیانوس آرام

اروپا

حد جغرافیائی این ناحیه شامل ممالک اروپائی و جزائر مدیترانه و هم چنین جزائر دریای شمال می باشد این حد منطقه فعالیت‌های محافل روحانیه ملیه کشورهای ذیل را هم شامل میگردد:

اطریش بلژیک جزائر بریتانیا دانمارک فنلاند فرانسه آلمان ایتالیا لوکزامبورگ هلند نروژ پرتغال اسپانیا سوئد سوئیس^۷



⁷ چون اسامی کشورها عیناً از منبع نقل شد در مواردی که بعضی از اسامی مثل «ایتالیا»- که صحیح آن ایتالیا است- به غلط آورده شده جهت حفظ و اصالت مدرک و منبع می باشد.

منبع و اسناد فوق که برای اولین مرتبه منتشر می شود، از سری اسناد و مدارکی است که از مخفیگاه‌های محفل بهائیان در ایران بدست آمده است. شماره ی رمز منبع مربوطه ای-م ش-۲-۱۲۸-۷ می باشد که تحت عنوان «موسسه ایادی» به صورت ماشین شده نگه‌داری می شده است.

بخش اول

طریقه انتخاب و کلای انجمن شور روحانی ملی

۱- نظر به کثرت بهائیان ایران طبق تصویب بیت العدل اعظم در حال حاضر عده نمایندگان انجمن شور روحانی ملی یک صد و هفتاد و یک نفر می باشد (نه واحد).

۲- محفل ملی ایران با اجازه بیت العدل اعظم از سنه ۱۲۷۰ بدیع مطابق ۱۳۴۹ کشور مقدس ایران از لحاظ امری به شصت و هفت قسمت تقسیم نموده اینک فصل سیزدهم اصول نظم اداری بهائی شامل اسامی شصت و هفت قسمت و حدود وظائف مراکز قسمت ها عینا نقل می شود.

۱- کشور مقدس ایران از لحاظ امری به ۶۷ قسمت تقسیم شده که برای هر کدام مرکزی معین گشته محفل روحانی آن نقطه به محفل روحانی مرکز قسمت تسمیه یافته.

۲- اسماء ۶۷ قسمت امری به ترتیب حروف بهجی به قرار زیر است:

۱. آبادان	۲. آاباده
۳. اراک	۴. آریاشهر
۵. اصفهان	۶. امیرآباد
۷. اندیمشک	۸. اهواز
۹. بابل	۱۰. بابلسر
۱۱. بجنورد	۱۲. بندرشاه
۱۳. بندرعباس	۱۴. بهمنشیر
۱۵. بیرجند	۱۶. تجریش
۱۷. تبریز	۱۸. جلفای اصفهان
۱۹. چالوس	۲۰. خرم آباد
۲۱. خرمشهر	۲۲. داودیه

۲۴. دروس	۲۳. دره قشلاق
۲۶. قسمت امری رضائیه	۲۵. رشت
۲۸. زاهدان	۲۷. رفسنجان
۳۰. زنجان	۲۹. زرگنده
۳۲. سنگسر	۳۱. ساری
۳۴. سیستان	۳۳. سنندج
۳۶. شاهی	۳۵. شاه آباد غرب
۳۸. شهرآرا	۳۷. شاهرود
۴۰. شیراز	۳۹. شهبوار
۴۱. طهران پارس	۴۱. طهران
۴۴. طهران نو	۴۳. طهرانسر
۴۶. قزوین	۴۵. عباس آباد
۴۸. کاشان	۴۷. قلهدک
۵۰. کرمان	۴۹. کرج
۵۲. کلاک	۵۱. کرمانشاه
۵۴. گرگان	۵۳. گنبدکاوس
۵۶. مرودشت	۵۵. مراغه
۵۸. مهاباد	۵۷. مشهد
۶۰. میاندوآب	۵۹. مهرآباد
۶۲. نجف آباد	۶۱. نارمک
۶۴. نیشابور	۶۳. نی ریز
۶۶. یزد	۶۵. همدان

۱۱- حضرت ولی امرالله طبق توقیع منیع تلگرافی مورخ فوریه ۱۹۵۲ هفت اشخاص مفصفاً الامنای ذیل را نیز به سمت ایادی

برگزیدند:

۱. جناب فردشافلاخر از کانادا
۲. سرکار خانم کارین ترو از امریکا
۳. جناب ذکراالله خادم از ایران
۴. جناب شعاع الله علائی از ایران
۵. جناب دکتر آلبرت مولشگل از آلمان
۶. جناب موسی بنان از آفریقا
۷. سرکار خانم کلارادان از استرالیا

۱۲- حضرت ولی امرالله به موجب توقیع صنیع مورخ اکتبر ۱۹۵۷ هشت نفر دیگر را نیز به سمت پرافتخار ایادی امرالله و خدام

برگزیده انتخاب فرمودند که اسامی آنان به شرح زیر است:

- | | | |
|----------------------|---|-----------------------|
| از افریقا غربی جنوبی | } | ۱. جناب ایناک اولینکا |
| | | ۲. جناب ویلیامز سرز |
| | | ۳. جناب جان ربارتز |

تسمیه و انتصاب حضرات ایادی در دوره حضرت ولی امرالله طبق توقیع منیع تلگرافی مورخ ۲۴ دسامبر ۱۹۵۱ دوازده نفر

اشخاص مفصلاً الاسامی ذیل را به مقام شامخ ایادی برگزیده و منسوب فرمودند:

- | | | |
|-------------------------|---|----------------------------|
| از اراض قدس (اسرائیل) ۹ | } | ۱. جناب سادرلند ماکسول |
| | | ۲. « میسن ریم |
| | | ۳. سرکار خانم املیا کالینز |
| از ایران (مهدامرالله) | } | ۴. جناب ولی الله ورکا |
| | | ۵. « طرازالله سمندری |
| | | ۶. « علی اکبر فروتن |

^۸ مستخرج از اسناد مکتشفه محفل بهائیان در ایران انتخابات، دستورات و قراردادهای محفل روحانی ملی ص ۳ شماره ی رمز ان-۳-۱۲۸-۳. (برای اولین بار).

۷. جناب هوراس هولی
- از قاره امریکا {
۸. سرکار خانم دروتی بیکر
۹. جناب لروی آیواس
- از قاره اروپا^۹ {
۱۰. جناب جرج تاووزند
۱۱. « دکتور هرمان کروسن
۱۲. « دکتور یوگا جیاگری

۴. جناب حسن بالیوزی از جزایر بریطانیا

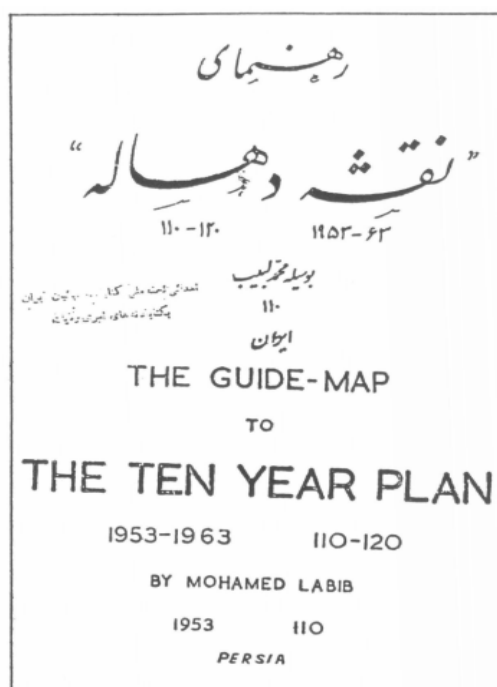
۵. « فرابی از »

۶. جناب کلیس فدرستون از منطقه اقیانوس آرام

۷. « دکتور رحمت الله مهاجر از منطقه اقیانوس آرام

۸. « ابوالقاسم فیض از شبه جزیره عربستان^{۱۰}

و بر مبنای همین تشکیلات و سازماندهی است که بهائیان در ایران دست به یک برنامه ریزی وسیعی زده و سازمانهای خود را هر روز بیشتر گسترش می دادند. مدارکی که بدست آمده از محفل بهائیان که به طور بسیار محرمانه نگه داری می شده نشان می دهد که آنها به صورت شبکه ای سعی در توسعه روز افزون آن داشتند.



^۹ از مدارک سری بدست آمده از مخفیگاههای بهائیان به صورت ماشین شده حضرات ایادی امرالله، نصوص مبارکه شماره ی رمز ای-ای-۱-۱۲۷-۵صص

^{۱۰} از سری اسناد مکتوفه مرکز بهائیان.

هیئت های معاونت

ای-م-ع-۳-۱۲۸-۱

تصمیمات هیئت جلیله مشاورین

۱. نمره ۲,۵۲ مورخ شهر العزّه ۱۲۷ مطابق ۱۳۴۹/۷/۲

محافل مقدسه روحانیه شیدالله ارکانهم

طبق اطلاع واصله از هیئت های مشاورین قاره ای در غرب آسیا در امتثال امر به دیوان عدل اعظم الهی دائر بر افزایش عدد حضرات اعضاء معاونت علیهم بهاء الله در غرب آسیا هیئت مجله مشاورین مقرر داشته اند در ایران چهار نفر عضو جدید تعیین وبه سمت منصوب شوند. اسماء نفوس مذکوره به شرح ذیل به استحضار می رسد:

۱. سرکار خانم روح انگیز خانم مهانیان (آبادان)

۲. جناب دکتر مسرور دخیلی (مهاباد)

۳. « دکتر منوچهر مفیدی (مشهد)

۴. « ابراهیم خلیلی (عباس آباد)

این محفل انتصاب نفوس مفصله الاسامی فوق را به این تهنیت و تبریک عرض می نماید و امیدوار است در ظل توجهات الهیه به خدمات باهره موفق شوند.

با تقدیم تحیات بهائی- منشی محفل

۱- نمره ۵۶۴۴ مورخ ۱۵ شهر المشیه ۱۲۷ - مطابق ۱۳۴۹/۷/۱۹

شیدالله ارکانی

محفل مقدس روحانی

لطفا صورتی از مناطق ایران که از طرف هیئت مجله مشاورین قاره ای در غرب آسیا جهت تشویق و ترغیب یاران در امر مهاجرت و تشریفات و ایفای وظایف روحانیه بین حضرات اعضاء هیئت معاونت تقسیم گردیده جهت استحضار آن محفل جلیل ارسال می شود ضمنا خاطر نشان می سازد که اعضاء هیئت معاونت هر وقت صلاح و مقتضی دانستند و فرصتی حاصل شد یاران سایر مناطق را از فیض دیدار خود معطوف خواهند فرمود.

خواست محافل مقدسه روحانیه کمال مراقبت را معمول خواهند داشت که از وجود اعضای آن هیئت مجله کمال استفاده به عمل آید.

با تقدیم تحیات بهائی - منشی محفل

هیئت های معاونت

ای- م ع ۲- ۱۲۸- ۱

(۲) دستخط های بیت العدل اعظم

۱- طبق دستخط منیع مورخ ۲۴ جون ۱۹۶۸ بیت العدل اعظم با موافقت حضرت ایادی امرالله مقرر شده است:

(بنابر این هیئت های معاونت برای صیانت امرالله و نشر نجات الله از این به بعد تحت نظر هیئتهای مشاورین قاره ای به خدمت مشغول خواهند بود راپورت اقدامات خود را به هیئتهای مزبور تسلیم خواهند داشت و هیئتهای مشاورین قاره ای هر موقع مقتضی و لازم باشد اعضای هیئتهای معاونت را تعویض یا اعضای جدید را تعیین خواهند نمود- در مراحل اولیه انتصابات و یا تغییراتی که از این لحاظ ضرورت پیدا کند پس از مشورت با حضرات ایادی امرالله که قبلا برای آن قاره یا منطقه تعیین گردیده بودند انجام خواهد گرفت.)

۲- مطابق پیام منیع رضوان ۱۹۷۰ بیت العدل اعظم (نظر باتساع دائره خدمات امریه در سراسر جهان به هیئتهای جلیله مشاورین دستور داده شد چهل و پنج عضو جدید برای هیئتهای معاونت منصوب فرمایند. نه نفر در افریقا شانزده نفر در آسیا و دو نفر در استرالیا و هیجده نفر در نیم کره غربی.

توضیح- طبق دستورات فوق عده اعضاء هیئتهای معاونت به یک صد و هفده نفر بالغ گردیده و جزئیات وظایف آنان و طریقه ارتباط شان با جامعه بهائی و تشکیلات اداری امری و هیئت جلیله مشاورین در قسمت بیان وظایف هیئت جلیله مشاورین ذکر شده است.

هیئت های معاونت

ای- م ع ۳- ۱۲۸- ۲

تصمیمات هیئت مشاورین

حوزه ماموریت اعضای هیئت معاونت در ایران

شماره	عضو هیئت معاونت	قسمت های امریه	مناطق ملاحظات
۱	جناب اشراق	بندر عباس	منطقه ۵
۲	« «	رفسنجان	« ۵
۳	« «	کرمان	« ۵
۴	« «	زاهدان	« ۱۴
۱	جناب خلیلی	تجربیش	منطقه ۳
۲	« «	دره قشلاق	« ۳
۳		زنجان	« ۳
۴		طهران سر	۳
۵		قزوین	۳
۶		کرج	۳
۷		کلاک	۳
۸		یوسف آباد	۳
۹		چالوس	۱۲
۱۰		رشت	۱۲
۱۱		شهرسوار	۱۲
۱	جناب دکتر دخیلی	تبریز	منطقه ۱۰
۲		رضائیه	۱۰
۳		سیستان	۱۰
۴		مراغه	۱۰
۵		مهاباد	۱۰
۶		میاندوآب	۱۰
۱	جناب دکتر روحان	اراک	منطقه ۱

۱	داودیه		۲
		عضو هیئت معاونت	شماره
	قسمتهای امریه		
مناطق	ملاحظات		
« ۱	زرگنده	«	۳
۱	طهران		۴
۱	کاشان		۵
۱	مهرآباد		۶
۴	سنگسر		۷
۴	شاهرود		۸
۴	طهران پارس		۹
۴	طهران نو		۱۰
۴	عباس آباد		۱۱
۴	قلهک		۱۲
۴	نارمک		۱۳
۶	گنبدکاوس		۱۴
منطقه ۳	آریاشهر	جناب دکتر عباسیان	۱
۲	امیرآباد		۲
۲	بابل		۳
۲	بابلسر		۴
۲	بهنمیر		۵
۲	دروس		۶
۲	ساری		۷
۲	شاهی		۸
۲	شهرآرا		۹

۹	خرم آباد لرستان		۱۰
۹	سنندج		۱۱
۹	کرمانشاه		۱۲
۹	همدان		۱۳
۶	گرگان		۱۴
۶	بندرشاه		۱۵
	مناطق ملاحظات	عضو هیئت معاونت	شماره
۹	قسمتهای امریه	جناب دکتر عباسیان	۱۶
۸	شاه آباد غرب	سرکار خانم مهانیان	۱
	آبادان		
	جناب عباسیان	« وحدت	۱۵ اصفهان
	۶ امیرآباد	خانم مهانیان	۱۷ اندیمشک
	خانم مهانیان	۱۸ اهواز	
			ب
	جناب عباسیان	جناب عباسیان	۹ بابل
	۱۰ ابابلسر	« مفیدی	۱۱ بجنورد
	« « ۱۲ بندر شاه	« اشراقی	۱۳ بندرعباس
	« « ۱۴ بهنمیر	« مفیدی	۱۵ بیرجند
			ت
	جناب دخیلی	جناب خلیلی	۱۶ تجریش
	۱۷ تبریز		
			ج
		جناب وحدت	۱۸ جلغا اصفهان
			چ
		جناب خلیلی	۱۹ چالوس
			خ

۲۰ خرم آباد ارستان جناب عباسیان ۲۱ خرم شهر خانم مهانیان

د

۲۲ داودیه جناب روحانی ۲۳ ذرع قشلاقی جناب خلیلی

۲۴ داروس « عباسیان

ر

۲۵ رضائیه « دخیلی ۲۶ رفسنجان جناب اشراقی

۲۷ ارشت « خلیلی

ز

۲۸ زاهدان جناب اشراقی ۲۹ زرگنده جناب روحانی

۳۰ زرنجان « خلیلی

س

۳۱ ساری « عباسیان ۳۲ سنگسر « روحانی

۳۳ سنندج « « ۳۴ سیستان « دخیلی

ش

۳۵ شاه آباد غرب « ۳۶ شاهی عباسیان

۳۷ شاهرود جناب روحانی ۳۸ شهر آراء « «

۳۹ شهسوار « خلیلی ۴۰ شیراز « وحدت

ط

۴۱ طهران « روحانی ۴۲ طهران پارس جناب روحانی

۴۳ طهران سر جناب خلیلی ۴۴ طهران نو « «

ع

۴۵ عباس آباد « روحانی

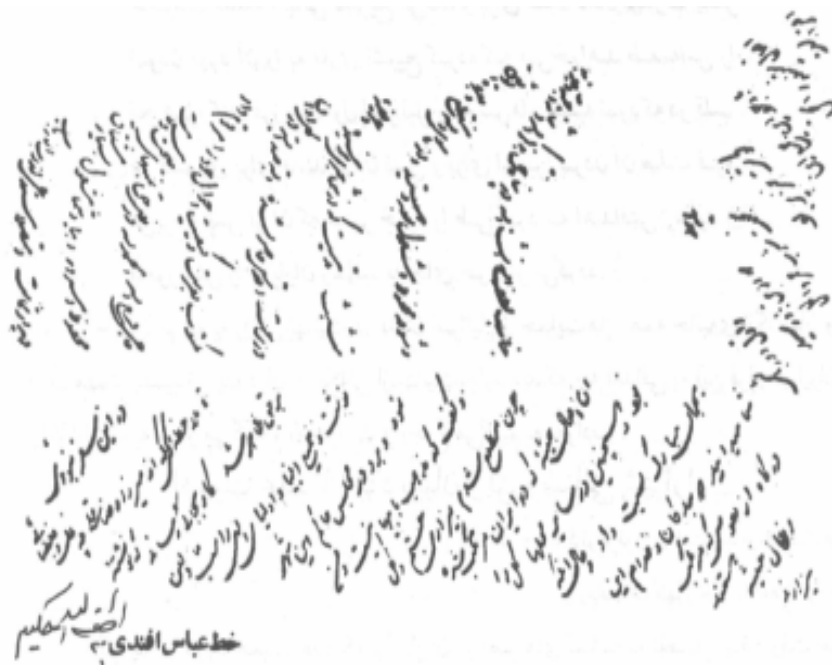
ق

«خلیلی	۴۷قلهک	«خلیلی	۴۶قزوین
			ک
		«روحانی ۴۹کرج	۴۸کاشان
			نخلیلی
«عباسیان	۵۱کرمانشاه	«اشراقی	۵۰کرمان
		«خلیلی	۵۲کلاک
			گ
«عباسی	۵۴گرگان	«روحانی	۵۳گنبد کاوس
			م
	«وحدت	«دخیلی	۵۵مراغه
	۵۶مروودشت		
«دخیلی	۵۸مه‌آباد	«مفیدی	۵۷مشهد
«	«	«روحانی	۵۹مهرآباد
	۶۰میان‌دوآب		ن
«وحدت	۶۲نجنف‌آباد	«	۶۱نارمک
«مفیدی	۶۴نیشابور	«وحدت	۶۳نی‌ریز
			ه
		«عباسیان	۶۵همدان
			ی
«خلیلی	۶۷یوسف‌آباد	«وحدت	۶۶یزد

فصل نوزدهم

بایگری از در رفت

نئوماسونی از پنجره بدر آمد



گرچه بایان را زمان ناصرالدین شاه روسها از ایران بردند اما دیری نپائید که انگلیسی ها آنان را تعلیم داده به صورت نئوماسون از پنجره وارد ساختند. با توجه به سیری که بابت طی کرد بهائیت شد سپس تحت حمایت های بین المللی رشد نمود و ریشه در اسرائیل دوانیدوشاخه هایش رادرایالات متحده گسترانید وقتی چهره و ماهیتی غیر از آن داشت که نخست ادعا می کرد یا ادعا می شد.

نفوذ نئوماسونی در رژیم پهلوی به بالاترین رده های حکومتی از پزشک مخصوص شخص اول مملکت گرفته (دکتر ایادی) تا درون حساسترین ارگانها مانند مراکز فرهنگی، سیاسی و حتی نظامی حاکی از آن است که تشکیلات جدید تا چه اندازه سیستماتیک پیاده شده و چه اهدافی را دنبال می کرد. در اینجا آن عبارت کتاب اسرار سازمان مخفی یهود مصداق پیدا می کند که می گوید:

« ماریچ ومار یهود»: فصل سوم اندرزه های رهبران یهود و خلاصه ای از مسیر ماریچی و تکامل اولاد اسرائیل را به سوی حکومت مطلقه دنیائی تشریح می کند و برای نشان دادن قدرت ظفر نمودن یهود آن را به ماری تشبیه کرده که می خواهد طعمه اش را محاصره کند. فرزندان اول اسرائیل را به سر مار تشبیه نمود که در قلب هر کشوری برای فاسد کردن

نسل و برای از بین بردن آن ملت فرومی برد و پس از آن که مسیر خود را طی کرد به اهدافش رسید و ساموریتش را به پایان رسانید به جای خود باز می گردد.¹¹

حال با توجه به زایش بهائیت در دامن اسرائیل و حمایت های همه جانبه ی انگلستان و از آن مهم تر پشتیبانی یهودیان امریکائی از بهائیت، باید دید که چه اهدافی به این فرقه در ایران واگذار شده بود: باز می گردیم به حوادث و رجوع می کنیم به حوادث:

اهمیت عدد ۱۹ نزد بابیان و اثر روشنائی شیراز!

« بهاء الله - پایه گذار فرقه ی بهائیت بعد از ۱۹ سال از زمان باب ظهور خود را اعلان کرد»

گر چه در مورد اهمیت عدد ۱۹ نزد بابیان در فصل های گذشته به تفصیل سخن رفت اما بنا به اهمیت موضوع مروری دیگر بر اهمیت این عدد ارتباط آن با بحث مورد نظر روشن می شود:

اعتقاد به اسرار حروف و ارقام از قدیم در بین مردم وجود داشته ولی در بین بعضی از اقوام این عدد نقش فوق العاده ای دارند که در اصل این رسم از معتقدات خرافی کلد و آشور به جا مانده است.

عدد ۱۹ به هر حال یکی از همین موارد است که نزد بابیان بی نهایت اهمیت دارد که در زیر به چند مورد از آن اشاره می شود:

- باب سال و ماه را بر مبنای ۱۹ تقسیم بندی نمود و نیز خود و یارانش را حی یعنی ۱۹ نامید.

عدد ۱۹ تنها به همین جا ختم نشد، حسینعلی میرزا- بهاء الله پایه گذار بهائیت نیز آن را پذیرفت و همین تقسیم بندی را قبول کرد.

- باب « بیان»، کتابش را به نوزده واحد تقسیم کرد و گفت به هر فرد بابی واجب است هر نوزده روز نوزده آیه از آیات بیان را بخواند و اگر برای او مشکل باشد ۱۹ مرتبه این ذکر را بخواند «الله»

برای نماز.... بخواند، تکبیر اول ۱۹ مرتبه « انا بکل..... بگوید....

- «باب» واحد وزن طلا و مثقال و هر مثقال را ۱۹ نخود قرار داده است...

- بر پیروان خود واجب نموده که بعد از او تعداد کتابهایش از ۱۹ مجلد زیادتر نسازند.

- در مورد طلاق.... بعد از انقضاء ۱۹ ماه طلاق می دهد، دیگر رجوع به زوجه مطلق لازم نیست مگر بعد از گذشتن ۱۹ روز...

- هر زنی را می شود ۱۹ مرتبه طلاق داد...

¹¹ کتاب اسرار - سازمان یهود

- عید رضوان- همزمان با عید نوروز- ۱۹ روز نخست مخصوص به خود باب دارد و بقیه برای هیجده نفر امنای (وحی)

۱۹۰۰۰۰ = (۹+۱۰ای+ح)

- اگر یک بابی ببیند و... تجاهل کند ۱۹ روز زنش بر او حرام می شود.

- سپس واجب می گردد به دادن ۱۹ مثقال طلا... ۱۹ مرتبه استغفار کند.

- بر هر فرد بابی واجب است- که در هر ماه شکلی رسم کند که دارای ۱۹ خانه باشد....

- و اما... روز ۱۹ فوریه سال ۱۹۱۹- م هم لژ روستائی شیراز با شرکت ۱۹ نفر انگلیسی در شیراز تاسیس شد:

لژ روشنائی شیراز LIGHT IN SHIRAZ

«... نخستین لژ فراماسونری با اجازه ی انگلیس در ایران، که می توان آن را قدیمی ترین لژ دانست.

لژ روشنائی در شیراز

نخستین لژ فراماسونری با اجازه انگلیس در ایران، که می توان آن را قدیمی ترین لژ دانست، لژ نظامیان انگلیسی به نام «

روشنائی در شیراز»- LIGHT IN SHIRAZ است. این لژ که به موجب فرمان، گراند لژ اسکاتلند در روز نوزدهم

فوریه ۱۹۱۹ (۱۳۳۷ هجری) ۳۰ بهمن ۱۲۹۷- ش در شهر شیراز بوسیله افسران و گروهبانان ارتش مستعمراتی انگلیس تشکیل

شد، مدت نیم قرن است که با شماره ۱۹۱۱^{۱۲} به فعالیت خود ادامه می دهد. فرمان تاسیس لژ مذکور به موجب فرمان کتبی و

ضمانت برادر بسیار ارجمند فراماسونی انگلیس به نام مائور جنینگر. E.W IMS.D.M JENNINGS صادر شده است و افسران

زیر را می توان از جمله موسسین این لژ در ایران دانست.

1. RT. WOR. BRO. W.H. HALLSWORTH

2. ((E.F.ORTIN

3. ((C.H.CARR

4. S/HOWARD

5. J.E.B.HORSON

6. F.W. HURSE

7. N.BRIGGS

8. G.B.DIAZELL-HUNTER

9. W. HAYES

10. H.M.MCINTYRE

¹² بیان دارای ۱۹ واحد است که باب ۱۱ واحد آن را نوشت و بقیه را به میرزا یحیی واگذار کرده

11. A.G.WOOSNAM
12. G. W. SMALLEY
13. H. WEBBER
14. A.D.WISE
15. J.H.KERSON
16. A.WILLIAMS
17. DE.V.CONDOM
18. H.A.K.GONGH
19. W.J.MARMION

لژ کوروش شماره ۱۵۷۴

سومین لژ فارسی زبان وابسته به گراند لژ اسکاتلند، لژ کوروش شماره ردیف ۱۵۷۴ می باشد. این لژ انگلیسی را می توان کانونی برای پذیرش اعضای جدید سایر تشکیلات فراماسونی انگلیسی دانست. زیرا بر خلاف لژ خیام که در آن تحصیل کرده ها و روشنفکران عضویت دارند، در این لژ اشخاص رنگارنگ با افکار و عقاید و مشاغل گوناگون و حرف مختلف گرد هم آمده اند.

فرمان تاسیس لژ کوروش در ۱۴ اگوست ۱۹۶۰ از طرف استاد اعظم گراند لژ اسکاتلند، صادر شده و در ۹ آذر ۱۳۳۹ در تهران در کاخ بنایان آزاد (کلیسای انجیلی) زیر نظر استادان انگلیسی لژ روشنائی در ایران گشایش یافته است. در سالنامه سال ۱۹۶۱ نام این لژ در ردیف سایر لژهای جهانی اسکاتلند ثبت گردیده و از سال بعد نخستین رابطین لژ در انگلستان و ایران بدین شرح معرفی شده اند.

بنیان گذاران لژ کوروش که در نشریه های رسمی این لژ معرفی شده اند به شرح زیر می باشند:

- ۱- برادر دکتر علی پرتو
- ۲- برادر دکتر جعفر جهان
- ۳- برادر دکتر رحمت مرشد زاده
- ۴- برادر حسین رامتین
- ۵- برادر دکتر مهدی ذوالریاستین
- ۶- برادر احمد افخمی
- ۷- برادر علیرضا هروی

- ۸- برادر دکتر اکمد توکلی
- ۹- برادر مهندس علی اصغر بختیار
- ۱۰- برادر یوسف مازندی
- ۱۱- برادر فتح الله فرود
- ۱۲- برادر کیقباد ظفر
- ۱۳- برادر مهندس حسین شقاقی
- ۱۴- برادر دکتر عبدالحسین راجی
- ۱۵- برادر دکتر ارفع السلطنه فرخ
- ۱۶- برادر هرن
- ۱۷- برادر دکتر گزنی
- ۱۸- برادر صالح چتاباد
- ۱۹- برادر ادوارد چتایات^{۱۳}

لژ کوروش در سومین چهارشنبه هر ماه مسیحی در باشگاه رازی، تشکیل جلسه می دهد و همان طور که گفته شد، لژهایی که در تهران با یکی از شهرهای ایران تشکیل می شود، ابتدا اعضای آن در این لژ پذیرفته شده، سپس به سایر لژها منتقل می شوند.

در دوران فعالیت هشت ساله لژ مذکور تا کنون، چندین «استاد ارجمند» که یکی از مقامات عالی فراماسونی است، در این لژ پذیرفته شده اند که برای نمونه تشریفات ورود دو نفر از استادان را از نشریه بسیار محرمانه خود آنها نقل می کنیم: همان روزی که «لژ تهران» به اصطلاح فراماسونها «تقدیس» یافت، فراماسونهای زیر به عنوان «اولین افسران لژ تهران شماره ی ۱۵۴۱- ق.اس» به مرکز لژ در انگلستان معرفی شدند و پنج ماه بعد، دومین انتخابات «افسران لژ تهران» بدین شرح صورت گرفت:

دوره اجلاس سال ۱۳۳۷-۱۳۳۸ و نتیجه انتخابات روز ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۷

- ۱- حضرت استاد ارجمند، دکتر محمد حسابی
- ۲- رئیس محترم قبلی، مهندس حسین شقاقی

¹³ فراماسونری، ج ۳ ص ۲-۲۷۳

- ۳- قائم مقام استاد، دکتر غلامرضا کیان
- ۴- معاون استاد، ابدال بختیار
- ۵- سرپرست ارجمند دوم، دکتر علی اصغر خشایار
- ۶- سرپرست ارجمند دوم، مهندس قباد ظفر
- ۷- دبیر، مهندس میر عبدالباقی
- ۸- خزانه دار، محمود فرمند
- ۹- کمک خزانه دار، مهندس علی اصغر بختیار
- ۱۰- امین خیریه، مهندس محسن فروغی
- ۱۱- خطیب، سلیمان بهبودی
- ۱۲- راهنمای اول، مهندس ناصر بهبودی
- ۱۳- راهنمای دوم، حسن اسکندری
- ۱۴- تشریفات، سرلشکر اسماعیل شفائی
- ۱۵- زیوردار، هادی مصدقی
- ۱۶- کتاب بر، مهندس عباس محمدی (تاد)
- ۱۷- نگهبان داخلی، حسن اسکندری - محمود فرمند - فضل الله مقدم
- ۱۸- نگهبان خارجی، سرهنگ فضل الله مقدم
- ۱۹- بازرسان حساب، سی - ای - فری - اف - اس - دورایچی

لژ خیام، تابع قانون اساسی گراند لژ اسکاتلند

لژ خیام شماره ۱۵۸۵

دومین لژ فارسی زبان که گراند لژ اسکاتلند در ایران تشکیل داد، لژ خیام است. این لژ در سال ۱۳۴۱ (۲ نوامبر ۱۹۶۱) در

تهران تشکیل شد و تقدیس یافت و اعضای موثری که در مراسم افتتاح تاسیس آن دخالت داشتند عبارتند از:

۱- دکتر احمد علی آبادی

۲- دکتر مرتضی رسا

- ۳- دکتر هوشنگ آرام
- ۴- دکتر باقر عاملی
- ۵- دکتر فرزین
- ۶- دکتر کرباسفروشان
- ۷- دکتر ناصر یگانه
- ۸- دکتر ایرج وحیدی
- ۹- دکتر حسین اسفندیاری
- ۱۰- دکتر ناصر حداد
- ۱۱- دکتر محمد طاهری
- ۱۲- مهندس شیلاتی فرد
- ۱۳- رحیم متقی ایروانی
- ۱۴- عباس اسفندیاری
- ۱۵- هاشم حکیمی
- ۱۶- دکتر احمد توکلی
- ۱۷- دکتر مصطفی نامدار
- ۱۸- هوشنگ عامری
- ۱۹- مهندس طاهر محمدی

در تاسیس این لژ، نکته بسیار جالبی که به چشم می خورد، انتخاب اعضای آن است.

قبول عبودیت و برتری

لژ روشنائی در ایران برای اینکه برتری و سروری خود را بر روی همه فراماسونهای ایرانی و کنترل خود را بر آنان حفظ کند، واز کارها واطلاعات آنهاحداکثر بهره برداری را بنماید مسئله ی« نظارت کامل» را عنوان کرده وآن را بر لژهای ایرانی تحمیل نموده است.

این اقدام که به نفع سازمان اطلاعاتی، اقتصادی و سیاسی انگلیس در ایران است بدون درنگ با موافقت مرکز اسکاتلند در ادنبروک روبرو شد. آنها به کارگردانان لژ دستور دادند تا «سروری» و «برتری» و «قبول عبودیت» از گراند لژ اسکاتلند رادر هر زمینه بر لژهای انگلیسی، فرانسوی و آلمانی جدید التاسیس بقبولانند. عده ای از فراماسونهای جوان که قبل از ورود به لژهای ماسونی هدف این تشکیلات مخفی را فقط و فقط استعانت و کمک و همراهی به نوع بشر می دانستند، با قبول برتری و سروری و عبودیت لژهای انگلیس مخالفت کردند، ولی چون قوانین فراماسونی اطاعت محض و کورکورانه از دستورات اولیه ایجاب می کند، به ناچار همه فراماسونهای سه دسته مذکور حاضر به پذیرفتن «عبودیت» و «سروری» و «برتری» گراند لژ اسکاتلند شدند و بدین ترتیب است که بعد از مدت کوتاهی « کریستوفر اسحاق فری» یهودی تبعه ی انگلیس که همه جا خود را حاکم مطلق و آمر حقیقی فراماسونهای ایران می داند، در راس کلیه سازمانهای فراماسونی قرار می گیرد. منتهی چون در این ایام زمزمه های مخالف در لژها علیه انتصاب برخاست و بیشتر اعضای لژهای آلمانی با اطاعت کورکورانه و قبول عبودیت انگلیس ها مبارزه شدید را آغاز کردند، موضوع انتخاب سناتور دکتر سعید مالک در راس لژ محلی ایران عنوان شد.

این سازمان فراماسونری که DISTRICT GRSND LODGE OF IRAN نامیده می شود، وظیفه اش ایجاد هماهنگی بر مجموع فعالیتها، کسب اطلاعات واصله، حتی نظارت بر مشاغل است که در ایران به افراد واگذار می شود.

کریستوفر اسحاق فری یهودی الاصل تبعه انگلیس

اکنون می پردازیم به معرفی یکی از برجسته ترین اعضای لژ روشنائی در ایران که هم اکنون بر دوازده لژ دیگر وابسته به سازمانهای جهانی گراند لژ اسکاتلند در ایران ریاست دارد. او که دو سال قبل به سمت ناظر اعظم لژهای انگلیس در ایران انتخاب شده، « کریستوفر اسحاق فری» نام دارد و تبعه انگلیس است. این انگلیسی یهودی الاصل^{۱۴} که مدعی پیروی از مذهب مسیح است از چهل سال قبل تا کنون در ایران به سر می برد. از سوابق او در انگلستان هیچ اطلاعی در دست نداریم ولی از دوران اولیه خدمتش در شرکت سابق نفت گزارشهای تاسف آوری موجود است.

او زمانی در تجارخانه شرکت نفت و بعدها در سازمان کسب اطلاعات شرکت سابق نفت فعالیت داشت و آخرین پستش ریاست اداره کارگزینی بوده است که پس از ملی شدن صنعت نفت به خدمتش خاتمه داده اند. فری پس از اخراج از ایران به عراق رفت و مدتی در بصره علیه دولت ایران فعالیت می کرد، ولی بعدا به رودزیا رفته و پس از دو سال بار دیگر به تهران بازگشت. شغل ظاهری او نمایندگی شرکت های انگلیسی در ایران و داد و ستدهای بازرگانی است. دوران فعالیت سیاسی و فراماسونری

¹⁴ در سالنامه سال ۱۹۶۸ - گراند لژ اسکاتلند اسم اول او را اسحاق ISSAC ذکر می کنند و این خود بهترین دلیل یهودی بودن اوست. رجوع شود به صفحه و سطر سالنامه سال ۱۹۶۸.

کریستوفری از سال ۱۹۵۶-م (۱۳۲۴-ش) در شهر آبادان آغاز می شود. بدین ترتیب که او در این شهر وارد لژ پیشاهنگ PIENER که لژ شماره ی ۱۳۰۵- وابسته به لژ اسکاتلند بود، شد. او در سال ۱۹۵۰-م (۱۳۳۰-ش) به لژ روشنائی در ایران پیوست^{۱۵} و پس از اینکه به دستور حکومت وقت ایران از خدمت در شرکت نفت اخراج شد، فعالیت فراماسونری خود را در لژ فراماسونری (فیها FAIHA شماره ۱۳۱۱) که یکی از لژهای تابعه اسکاتلند در بصره است و اساس آن را پسران شیخ خزعل بنیان نهاده اند دنبال کرد. در سال ۱۹۵۳-م (۱۳۳۲-ش) که مجدداً به ایران بازگشت بار دیگر در لژ روشنائی در ایران فعالیت خود را از سر گرفت^{۱۶} و به موجب مندرجات سالنامه سال ۱۹۶۸ گراند لژ اسکاتلند در بین سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۷ (۱۳۳۴ تا ۱۳۳۶) یکی از معروفترین و فعال ترین اعضای لژهای انگلیسی در ایران بوده است، بطوری که در کتاب سال مذکور، این دوران فعالیت از فعالیت او را « MOSTER THEREEF » توصیف کرده اند.

هنگامی که لژ تهران شماره ۱۵۴۱ وابسته به لژ اسکاتلند که موسسین آن را بصره، زیر نظر شیخ خزعلی به افتخار عضویت در سازمانهای فراماسونری درآمدند. این لژ در تهران تاسیس شد، اسحق فری به عضویت لژ تهران درآمد و از آن پس در سایر لژهای فراماسونری ایران نقش اصلی و اساسی را داشته و دارد.

فعالیت او در لژهای انگلیسی، بدان پایه و مقام رسیده که استاد اعظم لژ اسکاتلند به این یهودی انگلیسی مقام HONORARY JUNIOR GRAND را داده است. کریستوفر اسحق فری یهودی الاصل که همه جا تظاهر به دیانت مسیح می کند، از روزی که از خدمت شرکت نفت اخراج شده تا به امروز عنوان اداره چندین شرکت و مشاغل گوناگون را داشته است و هم اکنون نیز در پناه این عناوین به زندگی سیاسی، اجتماعی و فعالیت فراماسونری خود ادامه می دهد. چنان که اینک به اتفاق یوسف مازندی- برادر همسر در گذشته اش- شرکت اسکو ASCO در خیابان سپهد زاهدی را اداره میکند.

این یهودی انگلیسی که در سازمان فراماسونری به مقام « ناظر اعظم» لژ « ناحیه ایران» رسیده است. بالاترین مقام را در سازمان ماسونی ایران دارد. او بر پانصد نفر از فراماسونهای انگلیسی، تبعه ایران حکومت می کند، و این گروه ناچارند دست او را ببوسند و فرامین او را بدون درنگ و چون و چرا اطاعت و اجرا کنند.

فراماسونها از روزی که تاسیسات خود را در جهان گسترش داده اند تا به امروز همواره مدعی بوده و هستند که معلم اخلاق، مجسمه شرافت و درستی و پاکدامنی می باشند. شاید بتوان قبول کرد که در بین فراماسونهای ایرانی، در گذشته و حال مردان شرافتمند، درستکار و طرفدار حق و عدالت، و معتقد به دیانت اسلام و وجود ذات باریتعالی، وجود داشته و دارند. چنانچه هم اکنون

¹⁵ ایضا صفحه ۲۱ سالنامه سال ۱۹۶۸ گراند لژ اسکاتلند.

¹⁶ در اصطلاح فراماسونری این گونه انتقالات را AFFILIATED می گویند.

نیز در اجتماعات فراماسونهای ایرانی- ودر لژهای وابسته به انگلیس فرانسه، آلمان و لژ مستقل ایران که وابستگی به هیچ یک از سازمانهای جهانی ندارد- چنین افرادی یافت می شوند. اینان در اجتماع ایران نیز به نیک نامی و پاکدامنی مشهور هستند و خود نیز بدین صفات عالیله انسانی اعتقاد دارند.

ولی به طوری که در بخشی از این کتاب خواهد آمد عده ای از فراماسونهای کنونی ایران مورد تنفر عامه مردم هستند، بلکه در محاکم دادگستری ایران سوابقی داشته ودر بسیاری از سوء استفاده ها و سوء جریانات سهمیم و شریک بوده اند. و هنوز هم هستند.... و پرونده های بعضی از آنها به پایه محکومیت قطعی نیز رسیده است.

به عنوان مثال همین اسحق فری ناظر اعظم فراماسونری ایران و کسی که پانصد فراماسون ایرانی مجبور به بوسیدن دستهایش هستند، پرونده هائی در شعبه اول: دادسرای تهران واقع در خیابان فرصت دارد که خلاصه ای از آن را برای شناختن هر چه بیشتر این استاد اعظم و رهبر سازمان فراماسونری انگلیس در ایران، نقل می کنیم: این پرونده ها که به شماره ۴۶-۲۹۸۹ و ۴۷-۴۹۰ در شعبه اول دادگاه بخش تهران تشکیل شده مبنی بر ادعای او علیه بانو «انی مازندی» مادر همسر فقید او «رزی مازندی» است. قبل از اینکه خلاصه پرونده را نقل کنم لازم ست، شمه ای از زندگی خانوادگی وی را که منجر به طلاق همسر اولش و ازدواج با رزی مازندی شده است، به نظر خوانندگان ارجمند برسانم:

هنگامی که اسحق فری به ایران آمد همسری به نام «مادلین ماتیلدا» داشت که او را به نام خانوادگی شوهرش «مادلین فری» می نامیدند. دوران زندگی این زن و شوهر همیشه با نزاع و کشمکش توأم بود. و با اینکه آنان یک پسر و یک دختر^{۱۷} نیز داشتند، با این حال فری در ۲۶ مه ۱۹۴۷ همسرش را طلاق داد. در این ایام رزی مازندی در آبادان در شرکت سابق نفت کار می کرد. و اسحق فری نیز سرکارگر تجارخانه و یا به اصطلاح کارگران نفتی (فورمن) بود، «رزی» در این ایام در خواستگار داشت. نخست یک نفر هندی به مقام و درآمد بیشتر و دیگری اسحق فری کارگر تجارخانه که همسر اولش را طلاق داده بود. فری بعد از چندین سال رفت و آمد به خانه مازندی سرانجام «رزی» را حاضر به ازدواج با خود ساخت. با وجود اینکه بین اسحق فری متولد هفتم ماه ۱۹۴۸- با «رزی» که از او بیست سال جوان تر بوده است، اختلافات سنی زیادی وجود داشت. با این حال «رزی» حاضر به ازدواج با اسحق شد. قبل از انجام مراسم عقد به موجب قوانین مدنی ایران «اسحق فری» که مذهب خود را مسیحی اعلام کرده بود می بایستی به دین اسلام درآید. زیرا به موجب ماده ۱۹۵۹ قانون مدنی ایران (نکاح مسلمه با غیر مسلمه جایز نیست) بدنبال این ماده

^{۱۷} دختر باقی مانده از «مادلین» شغل اولیه اش آرئیست، در مراجع مختلف بوده که هم اکنون همسر یک امریکائی ثروتمند است. پسرش نیز خلبان هواپیما است. فراماسونری جلد ۲ ص ۱۵۸، ۹

قانون، قانون گذار ماده دیگری تصویب کرده که می گوید: (ماده- ۱۰۶۰ ازدواج زن ایرانی با تبعه خارجی در موردی هم که مانع قانونی ندارد موقوف به اجازه مخصوص از طرف دولت است).

به ناچار اسحق فری در محضر یکی از علمای شرع (احتمالاً مرحوم آیت الله بهبهانی بوده) به دین اسلام درآمده و نام «علی» را به جای «اسحق» به روی خود گذاشت. سپس ازدواج این دو در تهران انجام شد، در محضر رسمی نیز به ثبت رسید و در قباله ازدواج مذهب زوجین مسلمان عنوان شده است. ولی ملیت رزی مازندی «ایرانی» و ملیت «علی فری» انگلیسی به ثبت رسیده است. نوماسونی یا مثلث فراماسونیسیم - صهیونیسم - بهائیسیم:

در حال حاضر در راس شعبات فراماسونری انگلیس در ایران یک نفر یهودی الاصل تبعه ی انگلیس به نام کریستوفر ایزاک فری قرار دارد. فراموشخانه و فراماسونری در ایران ج ۲ ص ۲۹

سرود از داوود

آیه ۱- اینک چه خوش و چه دلپسند است. که برادران به یکدلی باهم ساکن شوند.

آیه ۲- مثل روغن نیکو بر است. که بریش فرود می آید. یعنی بریش هارون.

آیه ۳- که بدامن ردایش فرود می آید.

مثل شبنم حرمون است. که بر کوههای صهیون فرود می آید. زیرا که در آنجا خداوند برکت خود را فرموده است. یعنی حیات را

تا ابد آلاباد.^{۱۸}

۷- دبیر اعظم برای برادران خطبه ایراد می کنند.

۸- افسران تنصیب کننده لژ اعظم ناحیه منظم دور لژ می گردند و در این هنگام بخش اول مزبور سرانیده می شود.

مزمور بخش ۱

آهنگ کریموند

آیه ۱- تا ۳- خداوند شبان من است، محتاج به هیچ

چیز نخواهد بود در مرتعهای سرسبز مرا می خواباند. نزد

آبهای راحت مرا رهبری می کند.^{۱۹}

^{۱۸} کتاب مقدس- کتاب مزامیر یعنی زبور داوود (از تورا) ص ۹۳۶
^{۱۹} مزمور ۲۳ آیه های يك تا سه از تورا به نقل از کتاب مقدس ص ۸۴۵

Psalm 23.verse 1.

Tune crimond

The lord,s my shepherd , I,ii not want

He makes me down

In pastures . he leadeth me

The quit waters by.

۱۰- دسته افسران مزمور دور لژ می گردند و در این هنگام بخش دوم مزمور ۲۳ سرانگشته می شود و سپس دسته

افسران در غرب توقف کرده و حضرت دبیر اعظم ارجمند شراب می ریزد.

مزمور ۲۳- بخش ۲

آیه ۴- جان مرا بر می گرداند. وبه خاطر نام خود

براههای عدالت هدایت می نماید^{۲۰}

Psalm 23.veres 2.

My soul he doth restore again

And me to weah doth make

Within the paths of righteousness

۱۱- دسته مزمور برای بار سوم دور لژ می گردند و در این حال بخش سوم سرانگشته می شود. دسته در جنوب

توقف کرده و حضرت دبیر اعظم روغن می ریزد.

مزمور ۲۳- بخش ۳

آیه ۴- چون در وادی سایه موت نیز راه روم. از

بدی نخواهم ترسید زیرا تو با من هستی و عصا و چوب

دستی تو مرا تسلی خواهد داد^{۲۱}

Psalm 23. verse3.

Ywa, though I watk in deash,s dark vale

Yet will I fear none ill.

Por thou art with me , and thy rod

²⁰ از کتاب مقدس- توراة کتاب مزامیر بخش ۲۳ ص ۸۴۵

²¹ ایضا ص ۳۰۳

And staff me comfort still.

- ۱۲- دبیر اعظم و افسران اعظم بمقرهای خودباز می گردند.
- ۱۳- دبیر اعظم فرمانی که به عنوان لژ تهران شماره ۱۵۴۱ صادر شده است قرائت می نمایند.
- ۱۴- خزانه دار اعظم به مدیر تشریفات دستور می دهد تا سیس لژ را اعلام نماید.
- ۱۵- خطیب تنصیب کننده خطبه برکت را ایراد می نماید.
- ۱۶- مدیر تشریفات افسران تعیین شده لژ تهران را دعوت می نماید که دور گشته وبه وسیله دادن سلام استادی به حضرت دبیر اعظم نسبت به لژ اعظم ادای احترام نمایند.
- ۱۷- خطیب تنصیب کننده دعا می خواند.
- ۱۸- حضرت دبیر اعظم ارجمند می گوید «در عرش اعلا تجلیل برای ایزد متعال» برادران در پاسخ می گویند «و در روی زمین صلح و سعادت برای بشر»
- ۱۹- مزمور ۷۲ سرانیده می شود.

مزمور ۷۲- آهنگ

دافنرملاین

آیه ۱۸- متبارک باد یهوه خدا که خدای اسرائیل، که او

فقط کارهای عجیب می کند.

آیه ۹- و متبارک باد نام مجید او تا ابدالابد و

تمامی زمین از جلال او پر بشود. آمین و آمین^{۲۲}

Psalm 72- tune dunfermline

How blessed be the lord our god

The god of Israel

For he alone doth wondrous works

In glory that excel

And blessed be his glorious name to all

Eternity

The whole earth let his glory fill.

²² ترجمه کتاب مقدس توراۀ ص ۸۸۵

Amen , so let it be.

۱۹- لژ پنجره مقرر و باستانی بسته می شود.

مراسم تنصیب

۲۰- لژ تهران شماره ۱۵۴۱ به وسیله حضرت استاد ارجمند تنصیب کند در درجه اول افتتاح می شود.

۲۱- مدیر تشریفات برادر حسین شقاقی استاد تعیین شده را معرفی می نماید.

۲۲- حضرت استاد ارجمند تنصیب کننده خطابه ای برای استاد تعیین شده ایراد می نماید.

۲۳- مدیر تشریفات خلاصه ای از تکالیف باستانی را قرائت می نماید.

۲۴- حضرت ارجمند تنصیب کننده مراسم یاد کردن سوگند وفاداری را اداره می نمایند.

۲۵- انجام مراسم سرود.

سفر اعداد ۲۳

آیه ۲۴- یهوه ترا برکت دهد و ترا محافظت نماید.

آیه ۲۵- یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند.

آیه ۲۶- یهوه روی خود خود را بر تو برافروزد و ترا سلامتی بخشد.

آیه ۲۷- و نام مرا بر بنی اسرائیل بگذارند و

من ایشان را برکت خواهم داد.

The lord bless thee and keep thee

The lord make his face to shine upon thee

And be gracious countenance

The lord lift up his countenance

Upon thee and give thee peace

۲۶- کارآموزان از لژ خارج می شوند. لژ به درجه دوم برده می شود.

۲۷- کار یاران از لژ خارج می شوند. لژ به درجه سوم ارتقاء می یابد.

۲۸- استاد بنایان از لژ خارج می شوند. هیئت استادان تنصیب شده تشکیل می گردد.

²³ تورا - سفر اعداد باب ششم ترجمه کتاب مقدس ص ۲۱۴

۲۹- تنصیب

- ۳۰- لژ در درجه سوم ادامه داده می شود- استاد بنایان به داخل لژ پذیرفته می شوند.
- ۳۱- به حضرت استاد ارجمند از شرق سلام داده می شود و ابزار استادی به او ارائه می شود.
- ۳۲- لژ به درجه دوم تنزل داده می شود و کار یاران به داخل لژ پذیرفته می شوند.
- ۳۳- به حضرت استاد ارجمند از غرب سلام داده می شود و ابزار کار یاری به او ارائه می گردد.
- ۳۴- لژ به درجه اول تنزل داده می شود و کارآموزان به داخل لژ پذیرفته می شوند.
- ۳۵- به حضرت استاد ارجمند از جنوب سلام داده می شود و ابزار کارآموزی به او ارائه می گردد.
- ۳۶- به فرمان و قانون اساسی لژ اعظم و آئین نامه داخلی به اسناد لژ ارائه می شود.
- ۳۷- سایر افسران لژ سوگند یاد می نمایند و بدریافت نمودارهای سمتهای خود تنصیب می شوند.
- ۳۸- حضرت استاد ارجمند تنصیب کننده خطبه های ایراد می نماید.

برای حضرت استاد ارجمند سرپرستان ارجمند برادران

۳۹- برادران مرموز صدم را می سرایند- (آهنگ صدم قدم)

آیه ۱ و ۲- ای تمامی روی زمین. خداوند را

آواز شادمانی دهید*

خداوند را با شادی عبادت نمائید و به حضور

او با ترنم بیائید*

آیه ۳- بدانید یهوه خداست او ما را آفرید.

ما قوم او هستیم وگوسفندان مرتع او*

آیه ۴- به دروازه های او با حمد بیائید. و به

صحن های او با تسبیح. او را حمد گوئید و نام او را

متبارک خوانید*

آیه ۵- زیرا که خداوند نیکو است و رحمت

ابدی. ورحمت وی تا ابد الابد. ۲۴

All people that on earth dwell
Sing to the lord with cheerful voice
Him serve with , his mirth praise fofthell
Come ye before him and rejoice .
Know that the lord is god indeed,
Without our aid us make e
We are his flock he doth us fee
And for his sheep he doth us take.

۴۰- خواندن دعا به وسیله خطیب.

۴۱- حضرت دبیر اعظم ارجمند کوبه را که علامت قدرت است از طرف لژ اعظم به حضرت استاد ارجمند اعطا می نماید.

۴۲- حضرت استاد ارجمند پاسخ می دهد.

۴۳- اعطای عصای مدیر تشریفات برادر د . ماکنیل خزانه دار ارجمند اعظم.

۴۴- برادر شقاقی مدیر ارجمند تشریفات جواب می دهد.

۴۵- حضرت استاد ارجمند دیپلم ها و نشانهای موسسین و نشانه های لیاقت را اعطا می نمایند.

۴۶- هیئت نمایندگی لژ اعظم اسکاتلند بدسته منظم از لژ خارج می شوند.

۴۷- لژ بنحو مقرر و باستانی بسته می شود.

۴۸- سرود اختتام- آهنگ الرس

پدر بار دیگر به نام تو یک صدا سرود پر

ستایش بدرود خود را می سرائیم.

می ایستیم تا پیش از پایان نیایش درود خود را

بر تو نثار کنیم.

سپس از سر تواضع زانو زنان در انتظار کلام

آشتی تر می مانیم،

خداوندگارا روشنی خود را در این شبی که در

²⁴ از کتاب مقدس- توراة مرموز صدم ص ۹۰۷

راه است بما عنایت فرما و تاریکی آن را به روی ما به

روشنی مبدل ساز.

اطفال خود را از گزند و خطر فارغ نگاهدار.

چون تاریکی و روشنی هر دو برای تو

یکسانند^{۲۵}

Closing ode- tune ellers

Father again to thy dear name we raise

With one accord our parting hymn of praise

We stand to blees thee ee,r our worshipcease

Then lowly kneeling wait thy word of peace

Grant us thy peace lord through the coming night

Turn thou for it,s dakness into light

From harme and keep danger keep thy children free

For dark and light are both to thee.

قبل از آنکه به رابطه فراماسونری و بهائیگری پردازیم باید نخست رابطه ی فراماسونری و صهیونیستی خوب روشن شود:

فصل سوم کتاب « اسرار سازمانی مخفی یهود» تحت عنوان: ماریپیچ و مار یهود می گوید:

« رهبران یهود خلاصه ای از مسیر ماریپیچی و تکامل اولاد اسرائیل را به سوی حکومت مطلقه و مافیائی تشریح می

کند و برای قدرت ظفر نمودن یهود آن را به ماری تشبیه که همیشه دول دیگر را محاصره می کند. فرزندان اول اسرائیل

را به سر این مار تشبیه نموده که در قلب هر کشوری برای فاسد کردن نسل و از بین بردن آن ملت فرو می رود و پس از

اینکه مسیر خود را طی کرده و فتوحات خود را به پایان رسانید به جای خود باز می گردد.»

زعمای صهیونیستی برای فتوحات خود نقشه ها کشیده اند که قسمتی از آن را انجام داده اند و در نظر دارند قسمت دیگر را

انجام دهند... نکته مهم این است که در هر کشوری که سر این مار نفوذ کند و پیدا شود آن کشور در کلیه امور سیاسی و اجتماعی

و اقتصادی دچار لغزش ها و بحران های گیج کننده ای می شود. در یک نقشه مفصل دورانهای مختلف یهود را در مسکو- کیف-

قسنطنیه و بالاخره در فلسطین که نقطه ی مبداء و انتها است نشان می دهد در فصل اول این کتاب آمده است، دانشمندان صهیونی

چه می گویند، حق با زور است. آزادی فقط توهمی بیش نیست. قدرت فراماسون یهود شکست ناپذیر است، برای رسیدن به یک

هدف و سایل متناسب با آن هدف انتخاب می شود و...»

در لژ اعظم اسکاتلند مراسمی برقرار می شود که شرح آن را در ارتباط با این بحث با مراجعه به اشعار آن مراسم به همان اشعار واگذار می کنیم:

سرودهای رسمی فراماسونری «گوسفندان یهود»

اکنون که برای نخستین بار، سرودهای رسمی فراماسونری که در مراسم افتتاح لژها و سایر تشریفات مخصوص، همراه با موزیک خوانده می شود، آشنا شدید، و ملاحظه فرمودید که چگونه این سرودها، عیناً از «توراه» - کتاب مقدس یهودیان اقتباس شده است، وما نیز به منظور حفظ امانت در ترجمه و مستند بودن مطالب کتاب، متن این سرودها را از ترجمه فارسی و رسمی مزامیر داود، از «کتاب مقدس» - انتشارات دارالسلطنه لندن - نقل کردیم، بد نیست از نکته بسیار جالب ضمن شرح ترجمه و نقل این سرودها،

آگاه شوید. صبحی:

(- از چند سال پیش من آگهی پیدا کردم که شوقی همه خویشاوندان و پدرمادر و برادرها) (و خواهرها و دای زاده ها و فرزندان را رانده و میان آنها تیرگی پدید شده و اکنون همه کارها) (در دست بیگانگان است و بزرگ و سر بهائیان آنجا هم یک بیگانه ی است و هیچ ایرانی دست اندر کار نیست جز لطف الله حکیم که از جهودان بهائیت و کارش آوردن و گرداندن بهائیانست بر سر گور سروران این کیش که در ایران به این کار « زیارتنامه خوانی» می گویند. از این رو بر این شدم که با چند تن از آنها در نامه نویسی را باز کنم و بر بسیاری از چیزها آگاه شوم آنها هم پذیرفتند و بی دریغ پرسشهای مرا پاسخ می دادند که پاره ای از آنها را در اینجا برای شما می آورم در میان سخن چیزی به یاد آمد که بد نیست خوب گوش کنید و بهره ای از آن بگیری:

خاندان حکیم از بیخ و بن یهود هستند و آئین و روش این کیش را تکه می دارند ولی هر دسته ای از آنها در کیشی فرو رفته اند: دکتر ایوب مسلمان شد و در مسلمانی استواری نشان داد به مسجد می رفت و فرزندانش را مسلمان نمود چنان که اکنون هم هستند. میرزا شکرالله و یک دسته از وابستگانش مسیحی و پروتستان شدند و میرزا جالینوس پایگاه کیشی گرفت و در کلیسا روزهای یکشنبه پند بده بود و از روی انجیل سخنرانی می کرد. دکتر ارسطو پدر دکتر منوچهر و غلامحسین و برادرش لطف الله که نامش را بردیم بهائی شدند و همه ی اینها در هر کیشی که خود نمائی می کردند شور و جوش نشان می دادند ولی در خانه همه با هم همدست و یگانه بودند تا آنجا که ارسطو دختر زیبای خود را به هیچ یک از خواستگاران بهائی نداد و به میرزا جالینوس داد.

پیام پدر، صبحی

از هنگامی که « لژ تهران» در پایتخت ما تاسیس شد و فعالیت خود را آغاز کرد، تا به امروز ده ها رساله درباره « افتتاح لژ» « تنصیب مقام استادی» و سایر مراسم تشریفات بطور محرمانه از طرف لژها تدوین و طبع و بین فراماسونهای ایرانی توزیع شده است. نکته حیرت انگیزی که در همه این رسالات و انتشارات به چشم می خورد، این بود که فراماسونها با وجود ابداع واژه ها و اصطلاحات مخصوص، برای ترجمه و برگردان کلیه مطالب خود به زبان فارسی، همه جا از ترجمه فارسی سرودهای فراماسونری و قسم نامه های توام با موزیک طفره رفته و از نقل ترجمه سرودها خودداری کرده اند.

البته این مطلب در آغاز زیاد غیر عادی به نظر نمی رسد، چرا که بسیاری از سرودها و ادعیه و اوراد، درمیان فرق و مذاهب و آئین های مختلف، از زمان پیدایش به زبانهای سانسکریت، عبری، عربی و به طور کلی به صورت اولیه با زبان اصلی آن فرقه و آئین باقیمانده و بعدها نیز، طی قرون و اعصار، پیروان مذاهب و فرق، ترجیح داده اند که ادعیه و اوراد و یا سرودهای رسمی خود را با همان زبانهای اولیه بیاموزند و به کار برند. چنانکه در مورد دین حنیف اسلام نیز، ایرانیان که پیرو این آئین مقدس و شریف هستند، نماز و بسیاری از آداب و مراسم مذهبی دیگر خود را، با زبان اولیه آن، یعنی عربی که زبان کلام الله مجید و پیامبر بزرگ اسلام است، برگزار می کنند، نه با زبان فارسی...

طبعاً با این منطق خودداری فراماسونها از ترجمه متن سرودهای رسمی و قسم نامه ها، غیرعادی به نظر نمی رسد، اما چون همه جا، در متن همین رسالات که به زبان انگلیسی منتشر شده، عین سرودهای آئین گشایش، تنصیب مقام استادی و قسم نامه ها نقل و منعکس شده بود، حس کنجکاوی نگارنده تحریک شد، زیرا چنانکه گفتیم فراماسیونها نه تنها همه رسالات و مراسم و آئین خود را به فارسی ترجمه می کنند، بلکه در اغلب موارد، لغات و اصطلاحات واژه های خاصی نیز برای بیان مقاصد خود ابداع کرده اند که نمونه هائی از آن در همین کتاب آمده است.

با توجه به این مقدمات، و آگاهی بر این امر که هیچ یک از اقدامات لژها بدون علت و انگیزه نمی تواند باشد، برای ترجمه دقیق متن سرودهای رسمی و قسم نامه ها اقدام شد و در جریان همین کار به علت خودداری و طفره رفتن از ترجمه سرودها آگاهی یافتیم.

توضیح این که هنگام ترجمه قسمتی از سرودها و آن چه که توام با موزیک اجرا می شود و جملات و کلمه ها آشنا به نظر می رسد، و آمدن اسامی خاصی چون « یهوه» و تاکید بر پرستش او، نگارنده با اصل و منبع این سرودها رهنمون شد. با این راهنمایی متن انگلیسی تورا را گشودم و در این جا بود که به علت خودداری فراماسونها از ترجمه سرودها پی بردیم. زیرا این سرودها جز مزامیر داود که از کتاب مقدس نقل شده بود چیز دیگری نبود و طبعاً کسانی که قصد داشتند پیروان همه مذاهب، از جمله گروهی

از مسلمانان ساده دل را، زیرعنوان «برادری» به همکاری با خود بخوانند، چگونه امکان داشت علنا آنها را وادار سازند که به نام سرود رسمی «یهوه» را بپرستند و خود را «گوسفندان او» بخوانند؟

به وقوف بر این حقیقت هنگام نقل رساله تشریفات نخستین استاد اعظم ترجمه آیات توراۀ را از «کتاب مقدس- چاپ لندن، ۱۹۵۴- با ذکر صفحات و سطور آن بیان کردیم و اینک برای این که بدانیم فراماسونها، در لژهای خود چه سوگندهائی یاد می کنند و چگونه پیروان همه مذاهب را به پرستش «یهوه» - خدای اسرائیل- وا می دارند، یک بار دیگر قسمتی از آیات توراۀ- «مزمور صدم» را نقل می کنیم و سپس توضیحاتی درباره سرودهای فراماسونها می دهیم:

«ای تمامی روی زمین* خداوند را با شادی عبادت نمائید*» «وبه حضور او با ترنم بیائید* بدانید که یهوه خداست. او ما را آفریده*» «ما قوم او هستیم و گوسفندان مرتع او*»

به طوری که قبلا هم گفته شد. در آئین تشکیل و گشایش لژهای فراماسونری و برقراری سمت استادی، سرودهای مخصوصی توأم با موزیک خوانده می شود و شرکت کنندگان اعم از مسلمان یا مسیحی- مسلمانان عادی یا پیشوایان روحانیکه در آن جلسات حضور دارند، در مراسم با این سرودها به تشریفات فراماسونی خود تبرک و میمنت می بخشند.

تردیدی نیست که استفاده از سرودهای مخصوص و احیانا ترنم موزیک در این گونه مراسم و آداب و تشریفات مشابه، امری غیر عادی نیست. و هر گروه و دسته و سازمانی می توانند، برای خود سرودهای مخصوصی داشته باشند. اما نکته این جا است که سرودهای مخصوص فراماسونها چنان که در آئین برقراری سمت نخستین استاد اعظم فراماسونری انگلیس ملاحظه فرمودید، جملات و آیاتی از مزامیر داوود از توراۀ- کتاب مقدس یهودیان است که طی آن بارها، یهوه را خداوند آدمیان شناخته و همه مردم را بندگان و «گوسفندان مرتع او» دانسته است.



نبیل الدوله و سایر بهائیان در حضور عبدالبها

نظریه استاد محیط طباطبائی به عنوان

جمع بندی مطالب

« مبارک باد یهوه خدا، که خدای اسرائیل است »

و این جملات بر زبان کسانی جاری می شود که نه تنها داعیه مسلمانی و پیروی از دین حنیف اسلام دارند، بلکه مدعی هدایت دیگران و آشنا ساختن طبقات مردم با اصول مذهب و وادار ساختن آنان به پرستش خدای یگانه نیز بودند.

آنچه مسلم است، عضویت این افراد در سازمانهای فراماسونری و انجام آداب و مراسم مخصوص از طرف آنان - از جمله خواندن سرودهای رسمی اجباری مشمول یکی از این دو حالت است:

نخست این که ناآگاهانه و بدون اطلاع از مقاصد اصلی گردانندگان، و تنها به خاطر خدمت به مردم و اجتماع از طریق اخلاق و انسانیت با این سازمانها پیوسته اند و از مفهوم سرودهایی که می خوانند آگاه نیستند... که در این صورت، همین مطالبی که از نظرتان می گذرد، می تواند هشدار برای همه آنان باشد، بدین معنی که:

- آقایان! شما که خود را مسلمان می دانید... شما آقای... که در کسوت شریف روحانیت هستید، و همه شماها که به قصد و منظور خدمت به خلق! بوسه بر دست بیگانگان می زنید شما که با گفتن « اشهد ان لا اله الا الله » به وحدانیت خدای یگانه ایمان آورده اید، ببینید، چگونه افرادی که ظاهراً ملیت و مقدسات مذهبی را محترم شمرده اند، ندانسته شما را به راه دیگری می کشانند. معتقدات مذهبی شما را به ریشخند و مسخره می گیرند. شما را وا می دارند، با جملاتی که خود از معنی و مفهوم آن آگاه نیستید وجود خدای یگانه، پیامبر مرسل و آیات کلام الله مجید را تکذیب کنید و هم با زبان با آنان بگوئید:

« بدانید که یهوه خدای ماست، ما قوم او و گوسفندان مرتع او هستیم »

و همچنین وادارتان می سازند که تعلیمات تورات را کلمه به کلمه اجرا کنید:

«... ایرادی که در این قسمت بر مسلمانان تازه وارد به لژ فراماسونری گرفته اید وارد و درخور یادآوری است:

به فرض این که سوگند به خدای اسرائیل و توسل به یهوه و ایلوئیم (به صیغه ی جمع عبری) برای مسیحیان به اعتبار این که تورات کتاب دینی معتبر ایشان است و هنوز بیش از عهد جدید رفع نیازمندیهای ایشان را می کند، اثری مانوس و انشاء مزامیر داوود در کلیسا همچون کنیسه معمول باشد؛ برای مسلمانان که تورات زبور و انجیل را پس از نزول قرآن منسوخ و غیر قابل پیروی می دانند و به خدای یگانه و عادل اعتقاد دارند که پروردگار جهانیان یا رب العالمین است و در میان بنی اسرائیل و بنی

اسماعیل و یا اسرائیل و اردن با مصر و سوریه تفاوتی نمی گذارند، توسل به یهوه ی صباوت خدای اختصاصی اسرائیل که با هیچ قوم و ملت و خلق دیگری نظر عنایت بلکه حق توجه ندارد، مخالف اساس اعتقاد دینی ایشان است.

علاوه بر این اشکال عقیده ای که در این توسل و تشبث به خدای خاص بنی اسرائیل وجود دارد مشکل تازه قضیه در دلالت لفظ اسرائیل بر مفهوم جدیدی غیر از مصداق دیرین معهود از این کلمه است و آن کشوری و دولتی جدید متشکل از یهودیان آلمانی و روسی مهاجر در سرزمین فلسطین است که اینک به نام اسرائیل معروف شده است. کثرت اتصال و اختصاص این مفهوم سیاسی و اعتباری جدید به لفظ اسرائیل دیگر برای خدای اسرائیل در ذهن مردم عصر ما جز خدای دولت اسرائیل مفهومی ندارد که آن هم مانند ستاره شش پر دیگر مهر و محبت و طلسم نیک بختی دعانویسان نیست بلکه نشان رسمی یک کشور نوزادی شمرده می شود.

در این صورت توسل به خدای اسرائیل در روزی که دیگر مردم روی زمین از این کلمه مفهوم قوم مظلوم و آواره ای رادر نمی یابند که از ستم مسیحیان در رنج و عذاب باشد بلکه دلالت بر مفهوم حکومتی نوظهور دارد که به سعی انگلیس و امریکا در قلب عالم اسلام پدید آمده و با جنگ و تصرف اراضی مسلمانان اثبات وجود می کند، آن هم از طرف یک فرد مسلمان تازه وارد به لژ فراماسونری، ناشی از جهل این مسلمان به حقیقت امور و اوضاع و قضایای اجتماعی و تاریخی است.

صرف نظر از جنبه های دینی و تاریخی و اخلاقی چنین امری با روش عمومی مسلمانان در این قضیه سیاسی مشترک هم آهنگی و موافقت ندارد.

با غلبه روح خود پرستی در عصر ما بر افراد و جماعات مسلم است که غالباً شرکت در این گونه جمعیت های رمزی و پوشیده از انظار، برای تامین مصالح خصوصی و جلب کمک های غیبی به منافع شخصی صورت می پذیرد و ابداء جنبه ی اخلاقی و یا قصد قربتی در کار نیست .

بنابر این وقتی که فراموشخانه دیگر در انگلیس و فرانسه هم نمی تواند به ایجاد رابطه ی برادری و دوستی حقیقی در میان یهود و مسیحی کمک کند به طور اولی قادر نخواهد بود که میان یک تن یهودی با مسلمانی متأثر از سیاست تجاوزکارانه اسرائیل در منطقه ی خاور میانه، با ذکر نام خدای اسرائیل و توسل به یهوه صباوت، عقد محبت و اخوتی ببندد.

از خدای جهانیان و پروردگار عالمیان باید خواست تا چشم خرد بندگان خود را بگشاید و عقل و وجدان اجتماعی را به جای غرور و غرائض و دسائس در نهاد همگنان متمکن دارد و همه ی افراد جوامع را در ظل مفهوم انسانیت مطلق نیک خواه و

خدمتگذار واقعی بشریت تربیت کند تا این توطئه های کهن جهت استقرار روابط خصوصی میان دسته ها و افراد معین برخیزد و

محیط طباطبائی

صفای حقیقی جای این سرابهای زندگانی را بگیرد.

محیط طباطبائی*^{۲۶}

محیط طباطبائی *



کتاب اقدس

(۲)

پنج شش سال پیش آنان می خواستند به مناسبت تصادف سال ۱۳۹۰ هجری با صدمین سال قمری تدوین اقدس، کتاب مزبور را در صورت تازه ای با تشریفات جشن یادبود مخصوصی انتشار بدهند و پس از سالهای متمادی که دیگر به هیچ وجه نسخه خطی و چاپی تازه ای از آن در اختیار مریدان قرار نگرفته بود اقدس چاپ جدیدی در دسترس ایشان قرار دهند. نمی دانم چه باعث شد که بار دیگر بلاحاصل و تصمیم به سکوت و نسیان امر گرفته شد. شاید موضوع زبان کتاب باعث بر این تصمیم به فرو گذاشت شده باشد، چه در میان این فرقه به ندرت پیرو عرب زبانی پیدا می شود که از این متن عربی بتواند استفاده کند و آنان که زبان عربی را نیکو آموخته باشند از درک معنی و لفظ عبارات آن لذتی را که از یک اثر ادبی و مذهبی و اخلاقی معروف عربی می برند انتظار نخواهند داشت. چنانکه می دانیم نود و هفت درصد کسانی که در آسیا و امریکا و آفریقا به این اسم و رسم شناخته شده اند، فارسی زبان مادری ایشان است و به زبان اقدس که عربی خاصی است کوچکترین آشنائی ندارند. در این صورت انتشار ترجمه فارسی آن بطور مسلم بر چاپ متن عربی خیلی ترجیح دارد. *عجب است که در طی صد سال متوالی، هرگز حضرات درصدد ترجمه این کتاب مهم خود به زبان دیگری اعم از فارسی و انگلیسی و اردو و ترکی و غیره برنیامده اند و تاکنون اگر احیاناً به زبان دیگری ترجمه شده باشد از طرف مسیحیان روسی و امریکائی نوماسونی درون رژیم در حیفاً در دامنه ی کوه کرمل وقتی به زیبا و کم مانند بهائیان رفتید در سالن بزرگ و پر شکوه آن قالی های دهش نخست وزیر ایران را خواهید دید که بر روی آنها نام امیر عباس هویدا نقش بسته است.* الیگارشوی یا خاندانهای حکومتگر ایران ص ۱۰۸

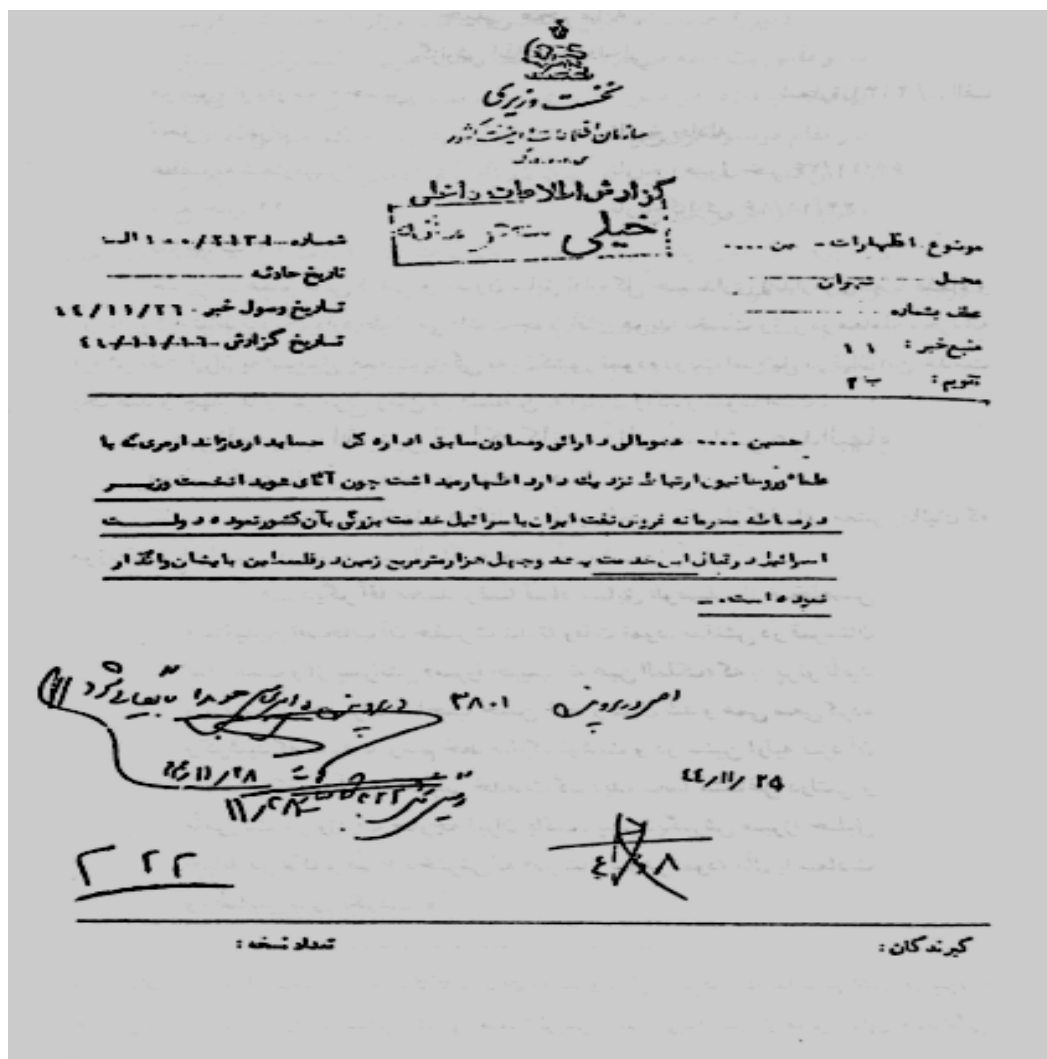
^{۲۶} آقای استاد سید محمد محیط طباطبائی از محققان و پژوهندگان طار اول کشور.
۵۵۲

« در یکی از جلسات « لژ فروغی » که جواد منصور، هویدا و دیگر یاران حسنعلی منصور حضور داشتند، تقاضای عضویت آن مرحوم مطرح شد ولی چون دو نفر از حضار با مهر کبود با عضویت او مخالفت کردند مورد قبول واقع نشد، مرحوم منصور پس از انحلال لژ همایون، همواره علیه فراماسونها سخن می گفت.»

فراموشخانه و فراماسونری در ایران ج ۳ ص ۶۷۴

« توضیح آن که هویدا از اعضای « لژ فروغی » که یکی از مهمترین لژهای فراماسونری است بود و نامش در ج ۳ ص ۶۸۰ جزء

اعضاء ثبت است.»



خیلی محرمانه

گزارش اطلاعات داخلی

شماره ۲۱۳۱/... الف

موضوع اظهارات - حسین

تاریخ حادثه

محل تهران

حسین.... عضو مالی دارائی و معاون سابق اداره کل حسابداری ژاندارمری که با علماء و روحانیون ارتباط نزدیک دارد اظهار می داشت چون آقای هویدا نخست وزیر در معامله محرمانه فروش نفت ایران به اسرائیل خدمت بزرگی به آن کشور نموده دولت اسرائیل در قبال این خدمت یک صدوچهل هزار متر مربع زمین در فلسطین به ایشان واگذار نموده است.

میرزا حبیب الله عین الملک کاتب آثار و مباشر عبدالبهاء

(عباس افندی نامش را به امیر هویدا می دهد)^{۲۷}

کاتب آثار و مباشر عبدالبهاء: در کتاب « ظهور الحق » یکی از کتابهای معتبر بهائیان که مورد قبول آنها است در مورد « عین الملک » چنین آمده است:

« دیگر آقا محمد رضا قناد سابق الوصف از مخلصین مستقیمین اصحاب آن حضرت شد تا فوت نمود. مدفنش در قبرستان عکا است و از پسرانش « میرزا حبیب الله عین الملک » که به پرتو تائید و تربیت آن حضرت صاحب حسن خط و کمال شد و همی سعی کرده و کوشید که شبیه به رسم خط مبارک نوشت و در سنین اولیه نزد آن حضرت کاتب آثار و مباشر خدمات گردید، بعدا مشاغل دولتی و ماموریت در وزارت خارجه ایران یافت، پسر دیگرش میرزا خلیل خیاط در عکا و هم از دخترش که « در شام شوهر نمود » مآل با سعادت و رضایتی بروز نکرد....^{۲۸}»

« میرزا حبیب الله عین الملک وارد کادر وزارت خارجه می گردد به او ماموریت داده می شود که در کشورهای عربی به گسترش و تبلیغ بهائیت بپردازد. در عین حال که وی مدت مدیدی در این کشورها عهده دار مقام قونسولگری می شود و تا سالهای پیش از جنگ جهانی فعالانه به این کار ادامه داد. ابتدا به همان نام (آل رضا) معروف بود بعدا فامیل « هویدا » را بر می گزیند.....^{۲۹}»

ادوارد براون در مورد پدر هویدا - میرزا حبیب الله عین الملک - که قبلا به محمد رضا شیرازی معروف بوده می نویسد:

« محمد رضا شیرازی » یکی از چند تن رازدار « بهاء الله » است که پس از وی عهده دار حفاظت رسالت اسرار بهائیت می شود.^{۳۰}»

^{۲۷} ارسال هدایا به نام شخص وی به عکا که بدان اشاره شد و دیگر نشانه ها - که بدانها نیز اشاره می شود - خود می تواند گویای بسیاری از مسائل باشد و احتمالا گرایش باطنی هویدا ناشی از همین سوابق خانوادگی است.

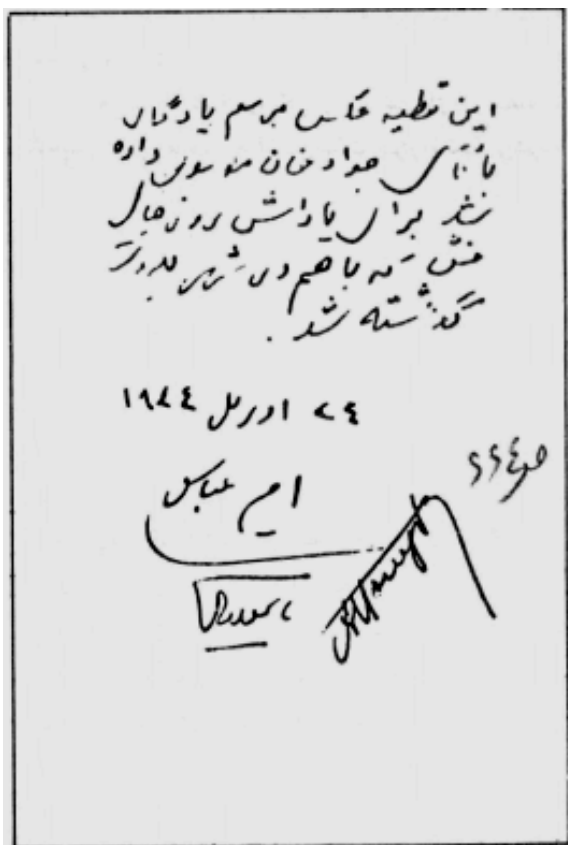
^{۲۸} فاضل مازندرانی، ظهور الحق، جلد هشتم، قسمت دوم، صفحه ۱۱۳۸

^{۲۹} مجله چهره نما شماره ۲۹ رمضان ۱۳۵۰

^{۳۰} Material for study the babi religion. P. 20

در ضمن نمونه ای از دست خط نخست وزیر ۱۳ ساله ایران آقای امیر عباس هویدا را ملاحظه می فرمائید که گر چه باید به امضای «لاتین» زیبای ایشان آفرین گفت اما باید نسبت به اغلاط ساده ای که از دانش آموزان دبستانی هم انتظار نمی رود ، بسیار تاسف خورد!! (تاسف بر ما که چنین افرادی ملت ما را در جهل و بی خبری نگاهداشتند...)^{۳۱}

گذشته از این که بعضی از کلمات قابل خواندن نیست، به هر حال ایشان به جای قطعه مرقوم فرموده اند « قطیه» خوش را « خش» مرقوم داشته و.... تاریخ آن هم که « تاریخ» خودشان است.



در سال ۱۲۹۹ (خ ۱۹۲۰-م) عین الملک دارای فرزندی شد. وی از عباس افندی (عبدالبهاء) خواهش کرد که اجازه دهد نامش را بر روی این پسر نهند، که بعدا امیر پیشوند آن شد.

الیگارش، ص ۸۵ و peoples at civilisation p. 304- 309

نوماسونی در ایران با توجه به برخورداری از ویژگیهای سیاسی و حمایت های مالی واز طرف دیگر آمادگی زمینه جهت بارور شدن، خیلی زود رشد کرد ودر ابعاد مختلف بطور علنی به فعالیت پرداخت:

³¹ برای شناخت اعمال و چهره واقعی هویدا به کتاب: اسرار شاه حکایت هویدا مراجعه فرمایید.

« بد نیست بدانید که در سال ۱۳۲۸ شش سال پیش یکی از خویشاوندان میرزا احمد سهراب که از کارمندان ارتش و

ناش سرتیپ هدایت الله سهراب است بخش از دفتر bible of menkind^{۳۲}

(آنجا که درباره کنفسیوس و دستورهای او می گوید) از زبان انگلیسی به فارسی ترجمانی کرد بی آنکه نامی از

فراهم گر کتاب ببرد و در پشت جلد و دیباچه نوشت، این دفتر به دستور وزارت فرهنگ و ستاد ارتش چاپ و بخش شد.^{۳۳}

و اما دفتر bible of menkind چیست؟

« دفتری است به نام bible of menkind پاکنوش آدمیان که بیش از هفتصد رویه است و در آن از روش «...»

بهای سخن ها گفته و در سفته دیگری به نام broken silence و خموش شکسته درباره ی..... این دفتر ششصد رویه است

و دیگر « عبدالبهاء در مصر » که دارای....^{۳۴}

همان گونه که می بینیم ترویج و تبلیغ ایده و افکار فرقه ای که کارنامه اش به وضوح و به تفصیل برای خوانندگان گشوده شده

در هر کشوری خواه مسلمان خواه هر آئین دیگری بدور از اهداف دراز مدت نمی تواند باشد. این روند در ایران به ویژه همچنان

ادامه یافت رفته رفته به طور علنی تا درون سازمانهای حساس مملکتی و نبض حیاتی و فرهنگی هم رسید (یعنی همان عبارتی که

کتاب اسرار مخفی یهود ذکر کرد.)



یک دسته از گروه کاروان خاور و باخترند که در یکی از جشنها در شهر نیویورک در نالار کاروان بر سر میز نوش و خورش گرد آمده اند و برای پیشرفت کامه های خود از یکدیگر کمک می جویند و می گویند در جهان فردا مردم در زیر یک پرچم در می آیند مرزها از میان می رود و از جنگ و خونریزی نشانی نمی ماند این گروه در ۲۷ کشور دسته ها دارند و هر چند گاه روزنامه به زبان انگلیسی به نام کاروان چاپ و بخش می کنند و بالای برگ نخست آن نوشته است، « Caravan Knows no frontier » کاروان مرز نمی شناسد

³² پیام پدر، صبحی ص ۱۹۱

³³ ایضا ص ۱۸۹

³⁴ ایضا ص ۱۸۹

در ادامه سیاست نفوذ نوماسونی مراکز حساس دیگری نیز به دست بهائیان افتاد:

نام: شاپور
نام خانوادگی: راسخ
سن: ۴۴
متولد: تهران
دین: بهائی

نام: مهرانگیز
نام خانوادگی: ارجمند (همسر)
سن: ۳۸
متولد: تهران
دین: بهائی

بالاترین مدرک تحصیلی: دکترا
رشته ی تحصیلی: جامعه شناسی

بالاترین مدرک تحصیلی: دکترا
رشته تحصیلی: روانشناسی: روانشناسی

فعالیت عمده: سازمان برنامه
سمت: معاون برنامه ریزی

فعالیت عمده: دانشگاه تهران
سمت: استاد یار

نام: رامش
نام خانوادگی: راسخ
سن: ۱۳
دین: بهائی

نام: مژده (دختر)
نام خانوادگی: راسخ
سن: ۸
دین: بهائی

این سازمان برای بهره برداری مورد نظر و اجرای اهدافش در هر زمان به هر رنگی که لازم باشد در می آید و به هر کاری تن در

می دهد، حتی دیدیم رهبر آنان در پشت سر امام جماعت مسلمانان به اقامه ی نماز پرداخت. ۳۵

مشخصات		تاریخ تولد		محل تولد		محل سکونت		تحصیل		شغل		سوابق		توضیحات	
ردیف	نام	تاریخ تولد	محل تولد	محل سکونت	تحصیل	شغل	سوابق	توضیحات	ردیف	نام	تاریخ تولد	محل تولد	محل سکونت	تحصیل	شغل
۱	شاپور	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۱	مهرانگیز	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۲	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۲	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۳	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۳	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۴	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۴	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۵	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۵	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۶	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۶	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۷	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۷	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۸	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۸	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۹	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۹	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار
۱۰	رامش	۱۳۰۳	تهران	تهران	دکترا	معاون برنامه ریزی	سازمان برنامه و بودجه	فعالیت در سازمان برنامه و بودجه	۱۰	مژده	۱۳۷۰	تهران	تهران	دکترا	استاد یار

با توجه به این مهم که مرکز آمار ایران یکی از حساس ترین مراکز اخذ اطلاعات می تواند باشد، و با توجه به اظهارات صریح رهبران بهائی مبنی بر رسوخ و نفوذ دادن ایادیشان در ارگانهای دولتی ایران، باید انتظاری جز سقوط رژیم نمی رفت. با پیروی از چنین نوماسونی در راه اطاعت از رژیم پیش قدم می شود:

موضوع شرکت در مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران عطف/ پیرو از بیت العدل اعظم به محفل ملی دستور داده شده که بهائیان مقیم ایران به نحو احسن در جریان برگزاری مراسم جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی شرکت و ترتیبی بدهند تا انجام مراسم از جانب بهائیان با شکوه تر و چشم گیرتر از شرکت سایر اقلینهای مذهبی دیگر باشد. نظریه شنبه- با توجه به دستور فوق محفل ملی ضمن جمع آوری وجوه از افراد بهائی و آن هم از طریق محافل محلی مبادرت به پرداخت ۱۵/۰۰۰/۰۰۰ ریال جهت خرید ۵۰ باب مدرسه یادبود نموده اند ضمنا از جانب شرکت نونهالان و اشخاص متمول بهائی منجمله حبیب ثابت با سال تعداد ۵۰ باب دیگر خریداری که از نظراذهان عمومی اسامی بهائیان و اعضاء محافل محلی را در روزنامه ننوشته اند.

نظریه سه شنبه: با توجه به نامه شماره ی ۹/۹۸۰-۵۰/۵/۲۳۱ آن اداره کل چنین استنباط می شود که - دستور بیت العدل اعظم و انجامش از جانب محفل ملی در اجرای مفاد نامه فوق خواهد بود.

رهبر

تحقیق و در صورت تایید در بولتن

دایره ۳ درج شود ۵/۲۷

احتراما قبلا در مورد خرید یادبود بهائیان گزارش رسیده بود و ضمنا اعلام روزنامه که به نام پرفسور حکیم ۱۳۰-۴۵ درو

روحي الاياب درج شده اوراق ۲۵ مدرسه یادبود را بهائیان خریداری نموده اند.

علی محمد باب درج شده اوراق ۲۵ مدرسه یاد بود را بهائیان خریداری نموده اند

مهر

۴ - ستاد مکن از ایستگاه مهندسی ۹ - تاریخ دفتر انجمن ۱۰ - تاریخ زمین خرید شده انجمن ۱۱ - تاریخ زمین خرید در مرصعات محل ۱۹۶۹ ۱۲ - ملاقات مشاور	۱ - تاریخ - ۲۰۰۰ ۲ - تاریخ - ۲۰۰۰ ۳ - تاریخ - ۲۰۰۰ ۴ - تاریخ - ۲۰۰۰ ۵ - تاریخ - ۲۰۰۰ ۶ - تاریخ - ۲۰۰۰
--	--

مهر

موضوع شرکت مراسم جشنهای ۲۵ ساله تاسیسات ایران

انجمن العدل اعظم به محفل ملی در ایران دستور داده شده که بهائیان مقیم ایران پنجاهمین درجه‌بان برگزار مراسم جشنهای ۲۵ ساله تاسیسات این شرکت ترتیب بدهند تا انجام مراسم از جانب بهائیان با کوهتر و چشم گیرتر از شرکت سایر اقلیت‌های مذهبی دیگر باشد.

تأریه نشین - با توجه بدستور این محفل ملی خست جمع آورد و چو از افراد بهائیان و انجمن از طریق محافل - محلی مهارت برداخت - / ۱۵۰۰۰ / ۱۰۰۰ ریال جهت خرید ۵۰ باب مدرسه یادبود نمودند. «تاسیسات» از جانب شرکت نوبیلان و اشخاص متول بهائیان منجمله خیمه ثابت پاسال تعداد ۵۰ باب دیگر خریداری که از تاسیسات محسوس اساس بهائیان و اعضا «محافل ملی» یاد روزنامه هانتوشته اند.

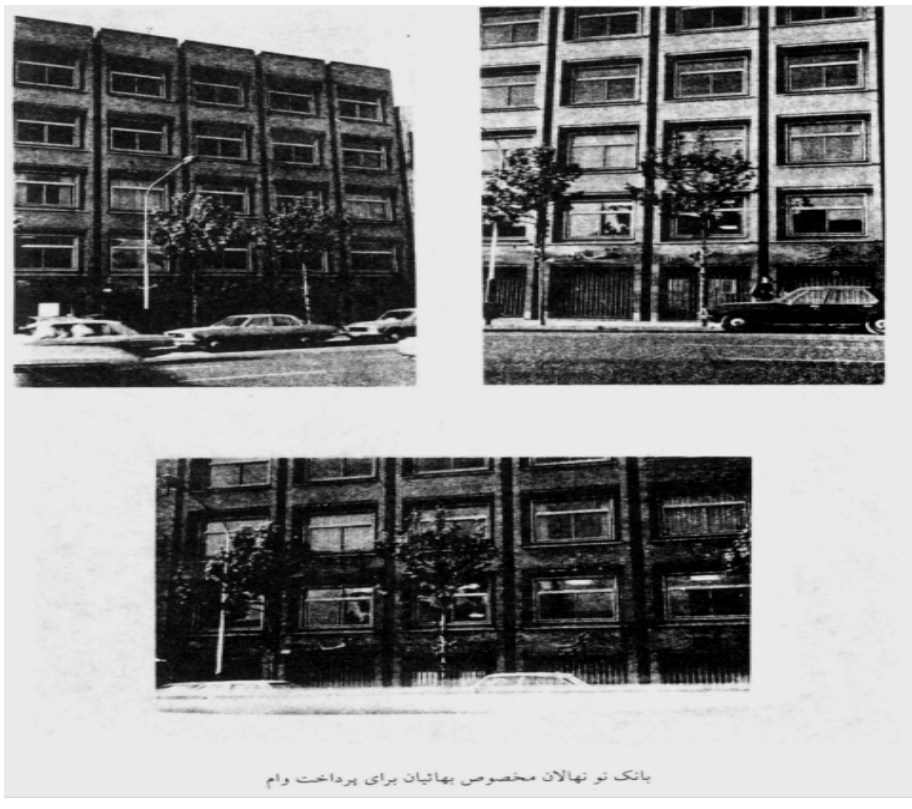
نشریه سه نشین: با توجه بنامه شماره ۳۱۱، ۹۸۰ - ۵۰۹۰۹۰ آن اداره که چنین استنباط میشود که - دستورات العدل اعظم و انجام از جانب محفل ملی در اجرای مفاد نامه فوق خواهد بود. -

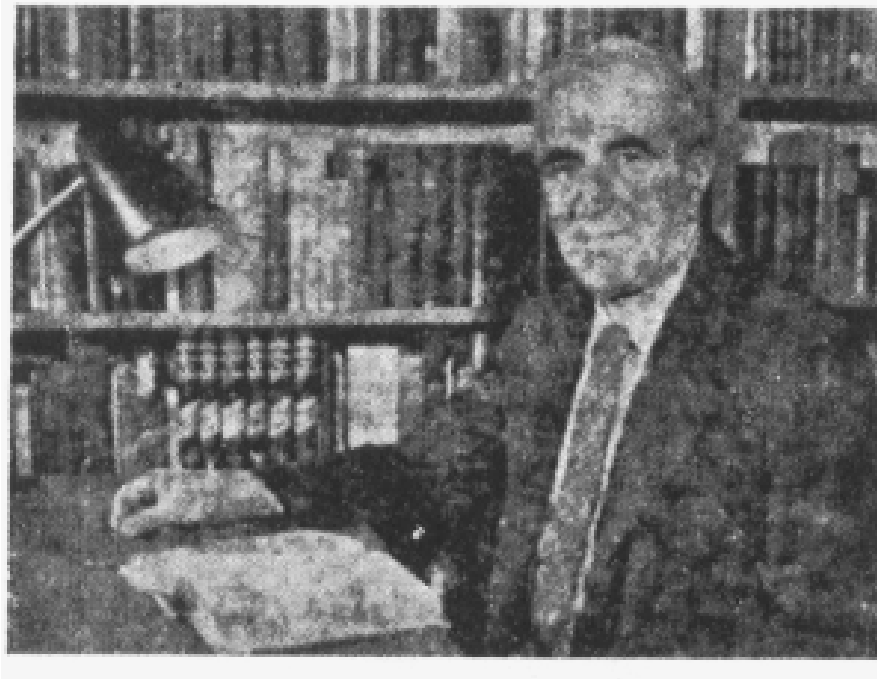
۳۱۱
۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰
۲۰۰۰

کسب و دستورات
۱۳۸۰
۱۳۸۰

۱۳۸۰
۱۳۸۰
۱۳۸۰
۱۳۸۰
۱۳۸۰

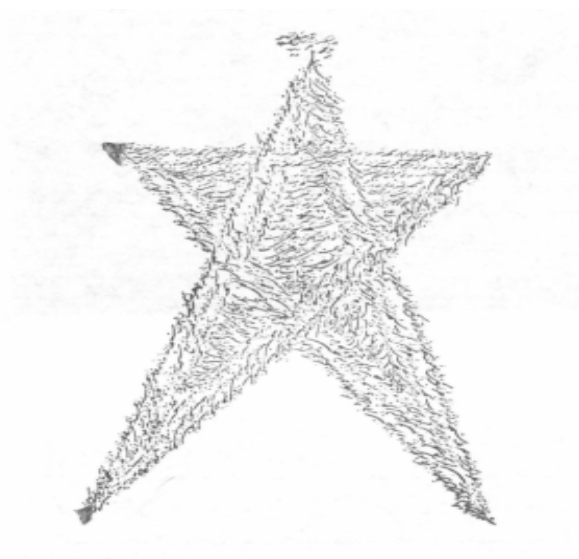
۱۳۸۰
۱۳۸۰
۱۳۸۰
۱۳۸۰
۱۳۸۰





میرزا احمد سهراب رهبر کاروان، اصفهان پا به جهان گذاشت در ۱۷ سالگی از دارالفنون تهران گواهی نامه گرفت پس از چندی به بمبئی رفت در سال ۱۲۸۴ خورشیدی به مصر و عکا رهسپار شد و به دیدار عبدالبهاء رسید سه سال در مصر به دانش آموزی پرداخت در سال ۱۲۷۸ عبدالبهاء او را به واشنگتن فرستاد که ترجمان میرزا ابوالفضل گلپایگانی باشد از ۱۲۸۱ تا پایان جنگ اروپا ۱۲۹۷ از نزدیکان عبدالبهاء و ترجمان او و مانند یک تن از خاندان او بود ۱۲۹۸ با پیام ویژه ای از نزد عبدالبهاء به امریکا برگشت و در ۱۳۰۸ انجمن تاریخ نو بنیاد گذاشت و اکنون رهبر کاروان خاور و باختر و خواننده ی جهان به مهر و آشتی است.

عین کلیشه ص، ۱۸۸ پیام پدر، صبحی



شکل و طرح بالا آرم بایه و ازلی ها است، این طرح همان ستاره ی داود است که آرم یهود و آرم فراماسونری نیز می باشد این

شکل و طرح بالا آرم بایه و ازلی ها است، این طرح همان ستاره ی

طلسم را زنان و مردان این فرقه برای تبرک به گردن یا بازو می بندند. نری نیز می باشد این طلسم را زنان و

مردان این فرقه برای تبرک به گردن یا بازو می بندند .

بخش دوم

بهائی فراماسونرها



دکتر ذبیح قربان رئیس دانشکده پزشکی شیراز

بهائی فراماسونرها

در کتاب فراموشخانه و فراماسونری در ایران درج ۳ صفحه ۴۶۴ عبارتی آمده است که « یکی دیگر از روسای بهائی که نام و عکس او در اسناد فراماسونری دیده شده دکتر ذبیح الله قربان است که در فصل بیست و پنجم کتاب تصویر او چاپ شده

است...»^{۳۶}

نژ حافظ شماره ی ۶۸ در شیراز

³⁶ فراماسونری جلد ۳ ص ۴۶۴

« استان فارس و شهر شیراز همواره مورد توجه فراماسونها بوده است. نخستین لژ فراماسونری به وسیله افسران ارتش انگلیس در این شهر تشکیل شد لژی که در شیراز تاسیس شد در ردیف لژهای جهانی با شماره ی ۶۸ «گراند ناسیونال دفرانس» به ثبت رسید و در روز ۳۷ ۱۹۶۰ می ۱۹۶۰ در تهران تاسیس و تقدیس شد و سپس به شیراز منتقل گردید...»
در تاسیس این لژ هشت نفر زیر به عنوان موسسین و اعضای موثر معرفی شده اند:

۱- دکتر ذبیح الله قربان- رئیس دانشکده پزشکی

۲- دکتر فرمند و... در سال های ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹ (۱۹۵۸-۱۹۶۰-م) یک فراماسون امریکائی به نام پروفیسور «جیراندو» ایتالیا الاصل که استاد تشریح دانشکده ی شیراز بود در جلسات «لژ مولوی» شیراز شرکت می کرد. او چون یک ماسون قدیمی بود، فراماسونهای شیرازی را در انجام تشریفات راهنمایی می نمود.

در سال ۱۳۳۹ ش لژ حافظ، هنگام پذیرفتن یک عضو جدید دچار اختلافاتی شد که نتیجه این مبارزات داخلی به افشاء شدن اسرار محرمانه لژ در شهر شیراز منجر شد. پس از این حادثه لژ مولوی کنترل بیشتری را بر لژ حافظ اعمال کرد. هرماه که جلسه لژ تشکیل می شد قبلاً غلامحسین صارمی «استاد ارجمند» لژ مولوی از تهران به شیراز می رفت و کرسی استادی لژ را عهده دار می شد و یکی دو بار که از رفتن به شیراز خودداری کرد، مورد توبیخ و سرزنش «استاد اعظم، دکتر سعید مالک» قرار گرفت. از این پس لژ حافظ در اختفا و حفظ اسرار بیشتری اداره می شد.

درارتباط با دکتر قربان(بهائی- فراماسونر) و اختلافاتی که بین او و استادان پدید آمد.

مبارزاتی که طی سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰- ش بین رئیس اسبق دانشگاه شیراز و استادان عضو لژ فراماسونری «حافظ» وابسته به گراند لژ محلی ایران از یک طرف و مخلفین آنها از طرف دیگر روی داد سبب شد که اسامی اعضای سازمان فراماسونری شیراز افشاء شده عملیات آنان برملا شود.

در سال ۱۳۴۰- ش (۱۹۶۱) که محمد درخشش وزیر فرهنگ شد دکتر ذبیح الله قربان را در نیمه اول سال ۱۳۴۰ از کار برکنار کرد اگر چه دکتر قربان در نیمه سال ۱۳۴۱ یعنی یک سال بعد از عزل دوباره کرسی ریاست دانشگاه شیراز را اشغال کرد، معذک کسانیکه با فراماسونرهای شیرازی مبارزه می کردند در همان مدت کوتاه موفق شدند اسرار فعالیت دکتر قربان و فراماسونرهای شیرازی را افشا نمایند.

« فریدون توللی شاعر توانای شیرازی» در مجله سپید و سیاه^{۳۸} نمونه ای از کردار دکتر ذبیح الله قربان را فاش

می کند:

³⁷ با نتیجه به این عدد ۱۹ را بهائیان مبدا و ماخذ بسیاری از اعیاد و تاریخ غیره قرار می دهند این تاریخ تاسیس با عضویت دکتر قربان از اعضاء برجسته بهائیت احتمالاً بی ارتباط نیست. م

« یکی از اقدامات پر ارزش درخشش وزیر فرهنگ عزل مردی است به نام (دکتر قربان) که سالیان دراز، فارس و فارسی در زیر سیطره و نفوذ پایان ناپذیر این مرد می سوخت و می ساخت. بر کندن و به انتظار خدمت نشانیدن رئیس دانشگاه شیراز را با هیچ یک از اعمال درخشش نمی توان هم تراز شمرد، برای مزید اطلاع خوانندگان و مبارزه بزرگ وزیر فرهنگ درباره عزل مرد سیزده شغله! مبادرت به چاپ مقاله زیر که به قلم نویسنده مطلع ارجمندی است گردید.»

« شاید عزل و تعقیب قانونی ذبیح الله قربان که درخشش در اولین مصاحبه ی مطبوعاتی و رادیویی خود از دوازده شغل خطیر دیگری نیز به اختصار سخن راند از چشم مردم پایتخت و سایر هموطنان غیر فارسی ما، امری ساده و یا نیمه دشوار تلقی می شود و به هر حال چنین تصور کنند که مشکلات این عمل نیز در ردیف کارهای دیگر درخشش بوده است؟ ولی مردم فارس و خصوصا اساتید و دانشجویان دانشکده های مختلف این استان سالیان دراز، لگدکوب قدرت اهریمنی « قربان» و شاهد قانون شکنی ها و ستمگری های بی امان این پرورده مکتب « فراماسون» بوده و از نظلم و عالیترین مقامات مسئول مملکت نیز خبر حبس و تبعید و اخراج نتیجه نگرفته اند خوب می دانند که درخشش درین مصاف بر چه اژدر سهمناک و شکست ناپذیری غالب شده و تا چه پایه خطر کینه توزی عظیم ترین قدرت های مرموز و بی گذشت را به جان خریده است. قربان نه تنها با احراز سمت دانشگاه تهران و در انحصار کشیدن متجاوز از پنجاه سمت رسمی و غیر رسمی به نفع سیاست^{۳۹} بیگانه بر سراسر فارس پنجه قدرت نهاده بود، بلکه کار این اقتدار و نفوذ را بدان جا کشیده بود که سال گذشته با وجود اعتصاب عمومی و قانونی اساتید و دانشجویان دانشگاه شیراز هماهنگی باطنی استاندار و عالی ترین مقامات فارس با این جماعت روشن فکر و کثیر که ذکر دلایل و مدارک محکمه پسند خواستار رفع شروی بودند، هم چنان بر اریکه قدرت شیطانی خویش باقی ماند و به دستیاری و پشتیبانی «مهران» وزیر فرهنگ وقت تنی چند از شایسته ترین و محبوب ترین استادان و دانشیاران آن دستگاه را نیز منتظر خدمت و ویلان نمود. تا آنجا که نه تنها استاندار مقتدر نمای فارس در پیشگاه این روئینه تن بیگانه پرست سپر افکند، بلکه قدرت های تامینی مافوق استاندار هم دانستند که هرگز تیغ ایشان بر پروردگار فراموشخانه ی سیاستهای کهن بر آن نخواهد بود.

برای آن که خواننده عزیز بر نمونه ای از نفوذ جهنمی «قربان» وقوف یابد و کار عظیم و پر ارج درخشش را آن قدرها هم سهل و ساده نپندارد، بایستی عرض کنم که در گرماگرم ماجرای سال گذشته، پس از آنکه دکتر قربان کلیه اقدامات استاندار و مقامات تامینی فارس و گزارشهای تند و صریح آنان را، در مراجع عالی مملکتی بی اثر گذاشت، مقامات مزبور با این تصور که چنانکه مدارک ارتباط مخفی دکتر ذبیح الله قربان را با اعمال سیاسی بیگانه به دست آورده به تهران بفرستند، موجبات رفع شبه مرکز را در پاکدامنی و میهن پرستی وی فراهم خواهند کرد، مدتی چند «خانه مرموز سرکیس» «ارمنی» یا بهتر بگوییم مرکز فعالیت و مشاوره و کسب دستور فراماسونها را زیر نظر گرفتند و خلاصه

³⁸ مجله سپید و سیاه، سال هشتم، جمعه ۱۹ خرداد ص ۱۱

³⁹ بهائیان مدعی اند که در امور سیاسی و دیگر پست های دولتی دخالت ندارند!!

ضمن کنترل رفت و آمده های قربان و همدستان وی و کاوش بعدی آن خانه موفق شدند مدارک مورد نظر را به یک مرکز انتظامی برده و ضمن بازجوئی از شخص دکتر قربان گزارش نهائی امر را برای ارسال به تهران تکمیل نمایند، تصور می رفت که دکتر قربان در برابر اسناد مورد بحث کوتاه آید و علی العصول در مقام افکار یا ادعای جعل خط و امضای خود برخیزد ولی عکس العمل وی آن چنان خلاف انتظار از آب درآمد که رندان غلاف کردند و بر عظمت حضرتش آفرینها خواندند! بدین معنی که آقای ریاست دانشگاه و ده ها شغل دیگر نه تنها مراتب و مدارک را تکذیب نمود، بلکه اسامی چند تن از شخصیت های بسیار اعلای مقام تهران نیز به عنوان همکار مسلکی و هم لژ و معرف و رابط تشکیلاتی خود بر زبان آورد و گویا ذیل ورقه بازجوئی محرمانه استدعا کرد که چون فعالیتهای دسته جمعی نامبردگان در تهران و شهرستانهای مهم کشور به خاطر مجد و اعتلای کشور صورت گرفته و عضویت در فراموشخانه هم در قوانین مملکتی ایران جرم شمرده نشده، چنانچه مقامات تامین مزبور خواستار تحقیق کامل موضوع هستند. بهتر است از آقایان و... هم در این زمینه سوالاتی به عمل آورند. والبتنه پرواضح است که آقایان مزبور اشخاصی نبودند که بتوان بدون سجد خاک بوسی مشرف حضورشان گردید، تا چه رسد به جسارت پرش و سوال!

بطور خلاصه برخی از آقایان عظام همانهایی هستند که سالها است « پی برداری غارت عتیقات » موزه ایران باستان و فعل و انفعالات انجام یافته در سد سازی های بزرگ کشور و نظایر آن تا پای حصن و حصین و دژ استوار شخصیت ایشان رفته و همان جا محو و نابود گردیده است، خلاصه آن که هر چه مقامات دولتی فارس، به تهران نوشتند که بابا جان صلاح مملکت نیز بخاطر ابقاء مرد متجاوز و قانون شکن و دسیسه کار و مرموزی چون ذبیح الله قربان، تمام استادان و دانشجویان و دانشیاران یک دانشگاه را که از طرف اکثریت مردم فارس هم پشتیبانی می شوند سرکوب نمود و به مرد

دشمن تراش و دروغ پردازی این چنین اجازه داد که این همه در مورد خود از حمایت های مقامات لاف و گزاف زند، نه تنها شمر نگریدید، بلکه همانهایی که از سالها به این طرف برای حفظ منافع نا مشروع و یغمای بی حد و حصر خویش میان شاه و ملت پرده استتار کشیده اند، چنان دستگاه های قدرت مرکزی را به حمایت از قربان بر انگیختند که نامبرده در مدتی کوتاه تمامی مدعیان خود را در آتش انتقام افکند و به کمک « مهران » دمار از روزگار همه بر آورد و شاخ کرد!

و در همین رابطه نظری به یکی از نوماسونها و نقشی که وی می توانست برای

بهائیت و خدمت بیگانگان بازی کند، می افکنم:



دکتر ذبیح قربان رئیس دانشکده پزشکی شیراز

از افتضاحات دیگری که قربان به همدستی مستشار انگلیسی کشیش کلیسای شمعون نبیور شیراز انجام داده و در سال قبل در مجله های تهران وسیله ی محقق دانشمند محیط طباطبائی مورد بررسی دقیق قرار گرفته یکی هم انتخاب (آرم دانشگاه شیراز) می باشد، که طابق النعل بالنعل از نقش سپر عیسویان در جنگهای صلیبی اتخاذ شده و با تردستی زیرکانه ای بخورد ملت شریف و برد بار ایران رفته است!»

آن هم ملتی که خود دارنده ی قدیمی ترین دانشگاههای دنیا بوده و نوابغ جاویدانی از قبیل ابن سینا، رازی، فارابی، بیرونی و خیام را تقدیم عالم بشریت کرده است. افسوس که نگارنده ی این مقاله ی کوتاه را مجال نیست تا در مختصر از «مرقومات فاضلانه محیط» استمداد جوید و نقاب از چهره ی بیگانه پرستان برکشد، ولی آنان که طالبند می توانند به مرجع فوق الاشعار عنایت فرمایند.

در معرفی دکتر «ذبیح الله قربان» و عقیده ای که مردم شیراز درباره ی وی از سر تجربه و تحقیق دارند همین بس که چندین سال قبل دولت وقت به مناسبت حوادث آن هنگام درب سفارت فخمه و قونسولگری های تابعه ی آن را با قطع ارتباط فی ما بین فرو بست، مردم شیراز، اهمیت چندانی به تعطیل قونسولگری آن دیار نگذاشتند و رندانه چنین گفتند: احمق آن کس است که با بودن «قربان» از تعطیل قونسولخانه خوشحال شود^{۴۰}

هماهنگی بهائیکری و فراماسونری در قالب جدید نئوماسونی پیامدهائی به دنبال داشت که فراگیر تا قلب دستگاههای اداره کننده ی مملکتی رسوخ نموده و آنان را به خدمت می گرفت. روند مزبور زائیده ی تلاش ها و کوشش هائی است که سران فرقه ی بهائیت به یاری فراماسونهای کهنه کار جهت نفوذ در ایران به کار بردند. در پس برنامه های دراز مدت آنها به طور کلی خام نگاه داشتن توده ها به گونه های مختلف جهت پذیرش سیاست های دیکته شده از بدترین لطمات و ضایعاتی است که افراد این فرقه بر مردم ایران وارد ساختند. برای روشن شدن این ارتباط شوم کمی به عقب برمی گردیم و ژرفتر و دقیق تر به تماس های بهائیان و فراماسونرها در پیوندی که به سوی نئوماسونی می شناخت نظری می افکنیم:

« یکی از بهائی - فراماسونها (یا نئوماسونهای) معروف ایران که دارای شهرت جهانی بود و در سازمان فراماسونی امریکا مقام «ژنرال ماسونی» و درجه ی ۳۳ فراماسونی را داشت و هم چنین عالی ترین نشان ماسونی را که فقط به روسای جمهور امریکا اعطاء می شود، دریافت کرده علینقی خان نبیل الدوله بود.

در نتیجه ترکیب صهیونیسم و فراماسونری پدیده ی تازه ی نئوماسونی در ایران نضج گرفت که نطفه ی آن در دل رژیم بسته و در دامان دولت مردان آن زمان پرورش یافت.

⁴⁰ فراماسونری ج ۳ ص ۳۸۶



نبیل الدوله و سایر بهائیان در حضور عبدالبها

علینقی خان نبیل الدوله از افراد خاندان سپهر کاشی است. او که یکی از روسای فرقه ی مذهبی بهائیان ایران و امریکا بود و عکس او را در کنار تصویر عبدالبهاء از ارادت فوق العاده او به پیشوای بهائیان جهان حکایت می کند، در خانه خود محفل ماسونی کوچکی داشت، که

اغلب روزها، در حضور دیگران در آنجا به عبادت می پرداخت. با این که نبیل الدوله بهائی بود و از روسای این فرقه به حساب می آمد، معذک در محفل ماسونی خود دو قطعه از آثار و مناجات نامه خواجه عبدالله انصاری را در دو تابلوی بزرگ قرار داده، جلوی محراب عبادت گاهش نصب کرده بود، این دو تابلو به خط یکی از خوش نویسان عهد ناصری است که برای « میرزا آقا خان نوری » نوشته شده بود. نبیل الدوله آنها را به بهای گزافی خریداری کرده و همراه خود به امریکا برد. در جلسات فراماسونهای امریکائی و ایرانی که در محفل کوچک ماسونی وی تشکیل می شد، او مناجات های خواجه عبدالله انصاری را به فارسی می خواند. حتی به طوری که گفته اند ترجمه انگلیسی آن را هم به فراماسونهای امریکائی داده و آنها را وادار کرد که همراه با قرائت مناجات نامه مذکور از طرف او، آنان نیز با صدای ملایم ابیات خواجه عبدالله را قرائت کنند.

در محراب محفل ماسونی مذکور علاوه بر دو تابلو بالا، دو شمعدان سه شاخه سه جلد کتاب نیز قرار داشت که کتابها عبارت

بودند از:

۱- قانون اساسی فراماسونری

۲- الواح بهاء الله

۳- کتاب بیان

و علاوه بر این ها یک شمشیر ایرانی یک برگ درخت مصنوعی یک قطعه پارچه زری بافت هندوستان نیز وجود داشت. هرگاه نبیل الدوله در جلو محراب ماسونی خود، به عبادت مشغول می شد، جبه ای از پشم شتر « بافت کرمان » که راه های طلائی و ابریشم سیاه رنگ داشت بدوش می انداخت و با زدن زانو به زمین به عبادت می پرداخت.

« علینقی خان نبیل الدوله، با این که از روسای فرقه ی بهائی بود و معمولاً نمی بایستی در امور سیاسی دخالت کند، با این حال وارد فرقه ی سری فراماسونری شده بود. او شصت و سه سال در امریکا اقامت داشت و روزی که بدرود حیات گفت هشتاد و هشت سال از عمرش می گذشت.»

۱- نبیل الدوله « عبد الرحیم خان کلانتر»

معاون « کنت دو مونت فورت» رئیس

نظمیه تهران بود^{۴۱} وی ابتدا در خدمت

سفارت انگلیس کار می کرد، سپس به

شغل آزاد، و خرید و فروش تمبر

پرداخت. این سالها مصادف با زمانی بود

که بهائیان از طرف دستگاه حکومتی

تحت فشار قرار گرفته بودند و او که

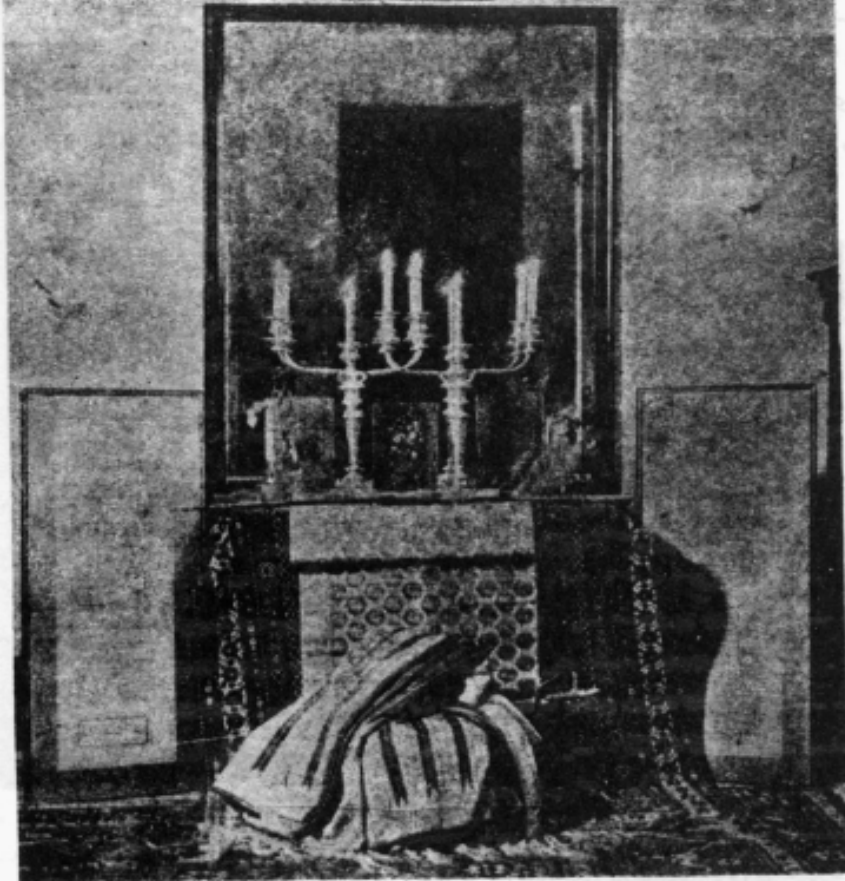
بهائی سرشناسی بود ایران را ترک گفته

عازم امریکا شد. نخستین شغل رسمی او

در امریکا « کاردار سفارت ایران» در

نمایشگاه جهانی پاناما سپس با همین

عنوان در نمایشگاه « پاسیفیک» بود که

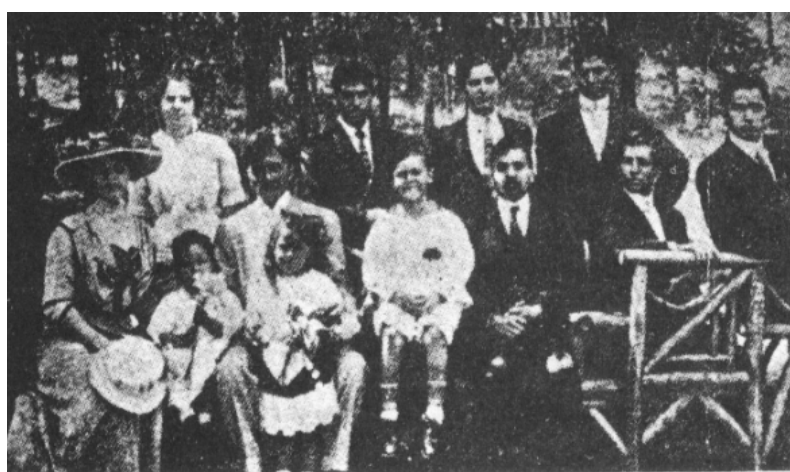


در محراب محفل ماسونی مذکور علاوه بر دو تابلو بالا، دو شمعدان سه شاخه، سه جلد کتاب نیز قرار داشت که کتابها عبارت بودند از:
۱- قانون اساسی فراماسونری
۲- الواح بهاءالله
۳- کتاب بیان

در سال ۱۹۱۴ گشایش یافت. چهار سال بعد ۱۹۱۸- هنگامی که نمایشگاه جهانی « سانفرانسیسکو» افتتاح شد، نبیل الدوله به

خرج خود، غرفه ای در آن نمایشگاه، به نام « غرفه ی ایران» تاسیس کرد، و آنچه که اشیاء عتیقه، البسه، قالی، تابلو و اشیاء

منبت کاری تذهیب کاری داشت در این غرفه به معرض نمایش گذاشت.



نبیل الدوله و خانواده اش در واشنگتن - در تصویر فلورنس همسر نبیل الدوله لیدر زنان بهائی امریکائی را در منتهای علیه تصویر در سمت چپ می بینید

⁴¹ بهائیان معتقدند در سیاست دخالت ندارند!

در سال ۱۹۱۹ به دستور وثوق الدوله - نخست وزیر وقت - مامور مذاکره با ویلسن رئیس جمهور امریکا شد و با ژنرال « پرسینگ » نیز هنگام عقد قرارداد صلح در پاریس به مذاکره پرداخت. پس از سقوط کابینه ی وثوق الدوله از طرف « نصرت الدوله فیروز » وزیر خارجه تلگرافی به او اطلاع داده شد که از سمت های دولتی معاف شده است. نبیل الدوله آن گاه به ایران بازگشت و مدتی پیشکار « محمد حسن میرزا » ولیعهد بود. ولی در سال ۱۳۰۴ شمسی مجدداً از ایران به امریکا مراجعت کرد و به شغل آزاد پرداخت.

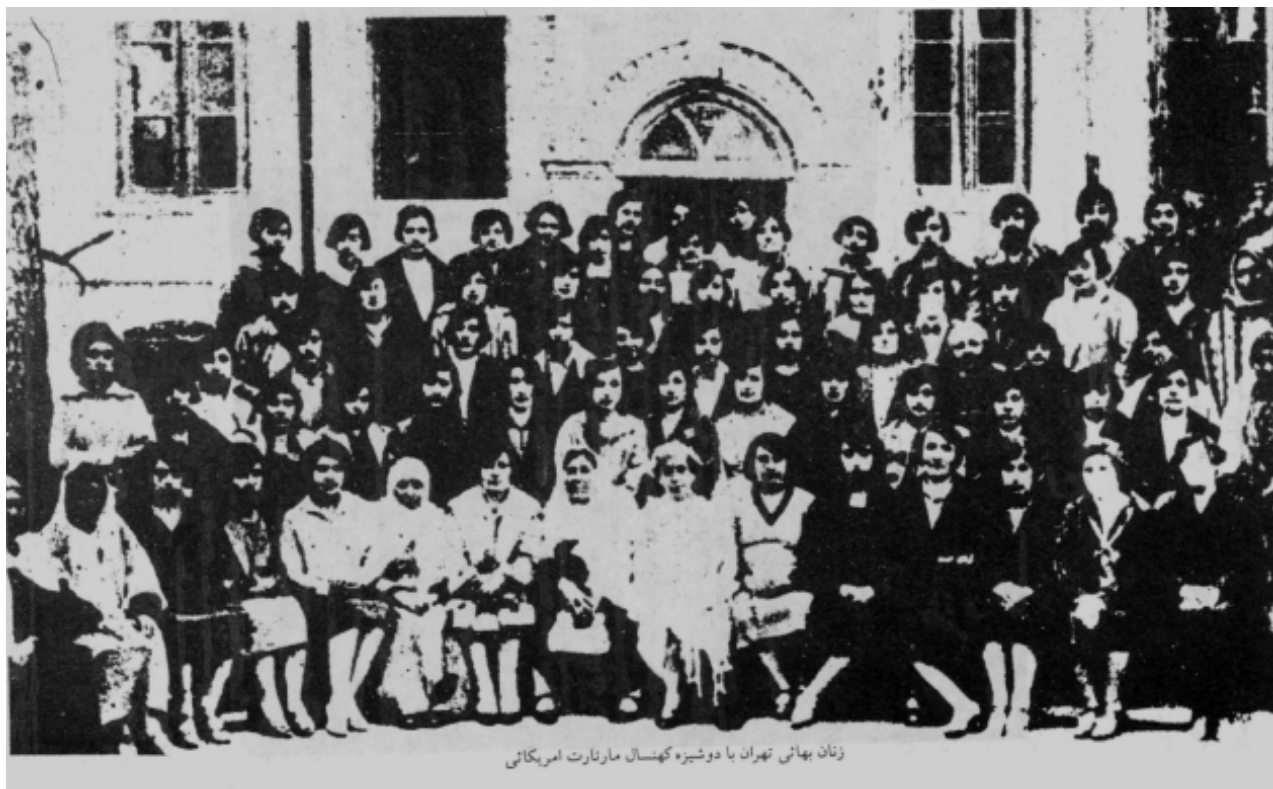
در کابینه دوم قوام السلطنه که مسئله دریافت وام از امریکا و دعوت از شرکت های نفتی مطرح بود، رئیس الوزراء او را به ایران دعوت کرد. اما این بار اقامتش در ایران طولانی نبود، یک سال بعد مجدداً به امریکا بازگشت و پس از مدتی اقامت در نیویورک به واشنگتن رفت که تا پایان عمر در این شهر به سر برد. همسر امریکائی او به نام « فلورانس » لیدر زنان بهائی امریکا بود و خود او هم علاوه بر فعالیت های فرقه ی (بهائی) در شورای طریقت فراماسونی امریکا نیز فعالیت می کرد.^{۴۲}



«علینقی خان نبیل الدوله، با این که از رؤسای فرقه ی بهائی بود و معمولاً نمی بایستی در امور سیاسی دخالت کند، با این حال وارد فرقه ی سری فراماسونری شده بود. او شخصت و سه سال در امریکا اقامت داشت و روزی که پدرود حیات گفت هشتاد و هشت سال از عمرش می گذشت.»

⁴² فراموشخانه و فراماسونری در ایران صفحات ۶۵-۴۵۹.

«علینقی خان نبیل الدوله، با این که از روسای فرقه ی بهائی بود و معمولاً نمی بایستی در امور سیاسی دخالت کند. با این حال وارد فرقه ی سری فراماسونری شده بود. او شصت و سه سال در امریکا اقامت داشت و روزی که بدرود حیات گفت هشتاد و هشت سال از عمرش می گذشت.»



آذ

چه ساواک گزارش کرده....

شماره	موضوع: بهائیان
تاریخ حادثه	محل: شیراز
تاریخ وصول خبر ۱۳۴۴/۱۱/۵	عطف به شماره
	منبع خبر: گودرزی
	تقویم: ب - م

با یکی از بهائیان که در شرکت ملی نفت کار می کند بر حسب تصادف برخورد کردم. او می گفت که ثابت پاسال سرمایه دار معروف مجرم واقعی اعدام طیب بوده و این طور شرح می داد که ثابت پاسال (ناخوانا) اعلیحضرت همایون شرفیاب به عرض رسانیده که طیب مسبب خراب کردن گورستان بهائیان و گلستان جاوید شده. برای تکمیل این اطلاع از سوابق ذهنی که در تابستان گذشته از (ناخوانا) سال سروستانی کارمند فرهنگ داشتیم که می گفت بهائیان انتقام جزیره (ناخوانا) که چند سال قبل مسلمانها خراب کردند از مدرسه فیضیه قم گرفتند و از چند ماه قبل از اتخاذ فروش (ناخوانا) بهائیان شیراز شنیدم که می گفت، ما فقط انتقام گذشته را گرفتیم بلکه موضوع بهائی را تا مرحله اصلاحات اراضی ادامه دادیم، می خواست موضوع اصلاحات اراضی را یک موضوع امری و پیش گوئی تلقی کرده و آن را از بهائیان بدانند.

به طور کلی بهائیان بحرانهای چند ماهه گذشته ایران و اختلافات دولت و روحانیون (ناخوانا) بهائیان در لندن می دانند

قبلا به استحضار رسید.....

پرونده بهائیان

ضمیمه شود.

شیراز:



خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه شماره : یک از یک صفحه

نسخه شماره یک از ۴ نسخه ۷- منبع: همکار

۱- از ۳۲۱ ۸- منشاء: محفل بهائیان

۲- به ۷/ ۹- تاریخ وقوع: ۴۷/۳/۷

۳- شماره گزارش ۴۶/۶/۵ ۱۰- تاریخ رسیدن به منبع ۴۷/۳/۷

۴- تاریخ گزارش ۴۷/۳/۱۱ ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به عملیات

۵- پیوست محل ۴۷/۳/۱۰

۶- گیرندگان خبر ۱۲- ملاحظات حفاظتی

موضوع: فعالیت بهائیان شیراز عطف پیرو.....

ساعت ۶/۵ بعد از ظهر مورخه ۴۷/۳/۷ کمیسیون نشر نجات الله در محفل شماره ۴ واقع در تکیه نواب منزل اسدالله

قدسیان زاده تشکیل گردید. عباس اقدسی که سخنران کمیسیون بود اظهار داشت جناب آقای اسدالله علم وزیر دربار سلطنتی بما

لطف زیادی نموده اند مخصوصا جناب آقای امیر عباس هویدا (بهائی و بهائی زاده) ان شالله هر دو نفر کدخدای کوچک بهائیان می

باشند گزارشهای از فعالیتهای خود به بیت العدل اعظم الهی مرجع بهائیان می دهند. حضرت بهاء الله می فرماید (عن قال الله عن

تصرف فیها) دولت اسرائیل در جنگ ۴۶ و ۴۷ قهرمان جهان شناخته شده ما جامعه بهائیت فعالیت این قوم عزیز یهود را ستایش

می کنیم. ما خیلی خوشحالیم که قانونی برای احیای ایران طرح می نماید پیشرفت و ترقی ما بهائیان این است که در هر اداره ایران

و تمام وزارت خانه ها یک جاسوس داریم و هفته یک بار که طرح های تهیه شده وسیله دولت که به عرض شاهنشاه آریامهر می رسد گزارش هائی در زمینه طرح به محفل های روحانی بهائی می رسند. مثلا در لجنه پریمان کار کادر بهائیان ایران هر روز گزارش خود را در زمینه ارتش ایران به این که چگونه چتربازان را آموزش می دهند به محفل روحانی بهائیان تسلیم می نمایند. حضور فعال هویدا در محافل مختلف بهائیان را از گزارشات مستند مکرر عوامل ساواک همانند گزارش زیر می خوانیم:



خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه شماره ۱ از یک صفحه

نسخه شماره یک از چهار نسخه

۷- منبع گزارش به گزارش (ناخوانا) خبرمراجعه شود.

۱- از ۳۲۱

۳- شماره گزارش ۵/۷۶۵۱

۹- تاریخ وقوع ۵۰/۲/۲

۴- تاریخ گزارش ۵۰/۲/۲۰

۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۵۰/۲/۲

۵- پیوست

۱۱- تاریخ رسیدن خبر به هر عملیات محل ۵۰/۲۰/۴

۶- گیرندگان

۱۲- ملاحظات حفاظتی

موضوع: فعالیت بهائیان دهبید

شب ۵۰/۲/۲ جلسه بهائیان ده بید در منزل امرالله رفاهی تشکیل گردید. آقای عزیز الله بمبوسیان مبلغ و رابط بین محفلهای شیراز و ده بید سخنرانی کرد و در مورد آزاد شدن بهائیت و استقلال و رسمیت پیدا کردن بهائیت مطالبی بیان نمود. نامبرده سپس اشاره به حقوق معلمان و درآمد نفت و تیراندازی به سپهبد فرسیو نمود. سپس اشاره به شرکت کردن جناب آقای نخست وزیر در محفل بهائیت در روز عید رضوان و همکاری دولت در شهرستانها نسبت به فرقه بهائیت کرد.

نظریه یکشنبه اظهارات شنبه مورد تایید است. دریائی

نظریه چهارشنبه نظریه یکشنبه مورد تایید است.

نظریه ۷/۵ نظریه چهارشنبه مورد تایید است. م

یکی از

گزارشات ساواک

در مورد محل

بهائیان به حضور

افراد نزدیک درباری

اشاره می شود.



خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه شماره یک از یک نسخه

نسخه شماره یک از چهار نسخه

۷- منبع ۱۶۹۹

۱- ۳۲۰

۸- منشا -

۲- ۵۷

۹- تاریخ وقوع ۵۰/۹/۲۴

۳- شماره گزارش ۵/۱۵۲۷۲

۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۵۰/۹/۲۴

۴- تاریخ گزارش ۵۰/۹/۲۹

۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۵۰/۹/۲۷

۵- پیوست

۱۲- ملاحظات حفاظتی

۶- گیرندگان خبر

موضوع: فعالیت بهائیان شیراز

جلسه ای با شرکت ۱۲ نفر از بهائیان شیراز در منزل آقای صدیق حقیری در کوچه شمشیرگرها و زیر نظر آقای علی اکبر

ایروانی تشکیل گردید. پس از قرائت مناجات شخصی به نام نعمت الله حکاکی که پیرمرد ۷۰ ساله می باشد و از اصفهان به شیراز

آمده است. چند نامه به آقای چهره نگار داد. نامبرده ضمن محبت اظهار داشت روزی خواهد آمد که تمام سلاطین جهان به شیراز

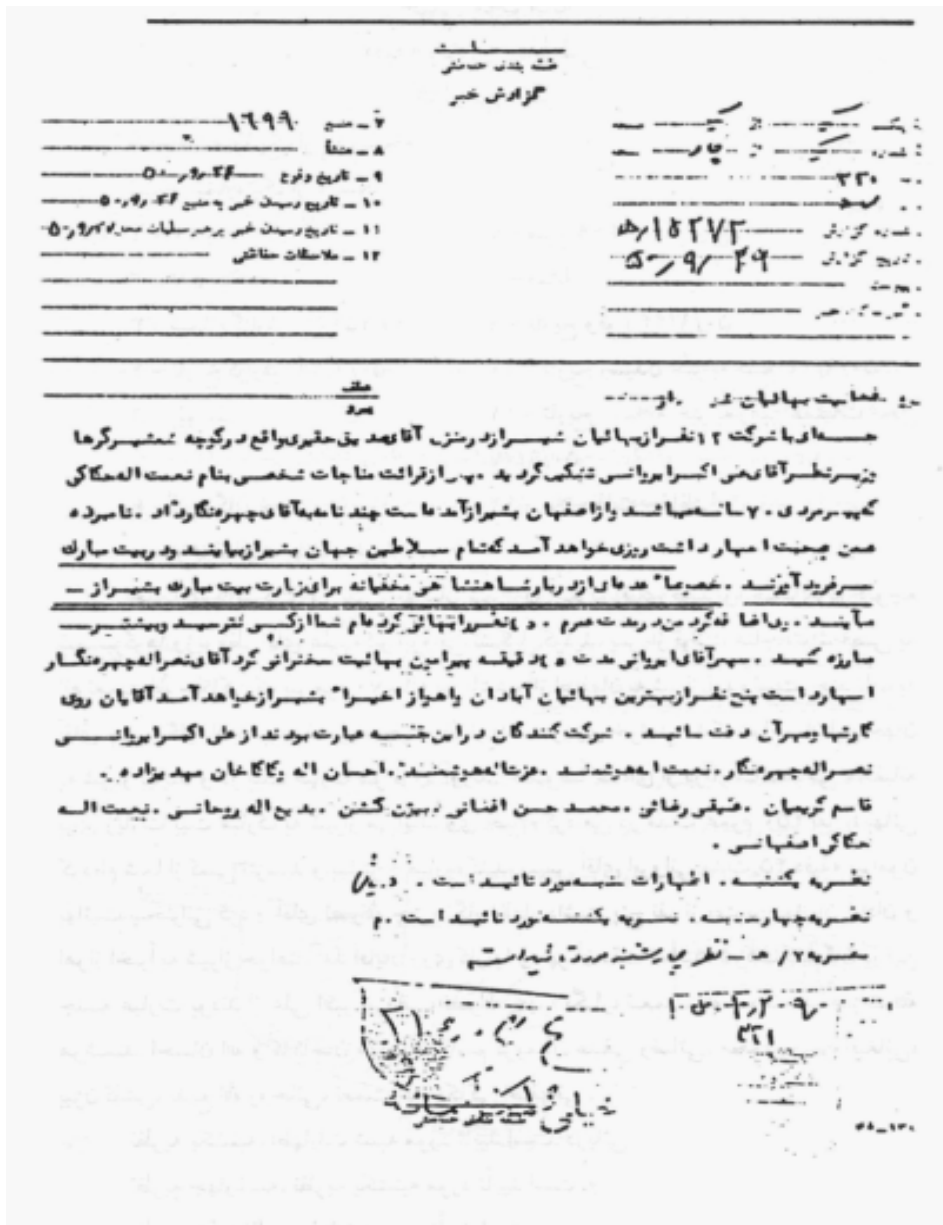
بیایند و در بیت مبارک سر فرود آورند. خصوصا عده ای از دربار شاهنشاهی مخفیانه برای زیارت بیت مبارک به شیراز می آیند.

وی اضافه کرد من در مدت عمرم ۴۵۰ نفر را بهائی کرده ام شما از کسی نترسید و بیشتر - مبارزه کنید. سپس آقای ایروانی مدت ۴۵ دقیقه پیرامون بهائیت سخنرانی کرد و آقای نصرالله چهره نگار اظهار داشت پنج نفر از بهترین بهائیان آبادان و اهواز اخیرا به شیراز خواهند آمد آقایان روی کارتها و مهر آن دقت نمائید. شرکت کنندگان در این جلسه عبارت بودند از علی اکبر ایروانی، نصرالله چهره نگار، نعمت الله هوشمند، عزت الله هوشمند، احسان الله و کاکاخان مهدیزاده، قاسم کریمیان، عنیقی رضائی، محمد حسن افغانی، بیژن گلشن، بدیع الله روحانی، نعمت الله حکاکی اصفهانی.

نظریه یکشنبه، اظهارات شنبه مورد تایید است. دریائی

نظریه چهارشنبه، نظریه یکشنبه مورد تایید است. م

نظریه ۷/۵ نظر چهارشنبه مورد تایید است.



خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه یک از صفحه

نسخه شماره از نسخه ۷- منبع ۸۸۳۵

۱- به: ۳۴۱ ۸- منشا: مسموعات منبع

۲- از ۳۵۷/ ۹- تاریخ وقوع: ۵۷/۸/۲۱

۳- شماره گزارش ۳۵/۳۰۲۲۹ ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۵۷/۸/۲۱

۴- تاریخ گزارش ۵۷/۸/۲۹ ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات

۵- پیوست ۵۷/۷/۲۴

۶- گیرندگان خبر ۱۲- ملاحظات حفاظتی

موضوع بهائیان شیراز

آقای رؤفیان یکی از بهائیان سر شناس شیراز در یک مذاکره اظهار داشته آقای امیر عباس هویدا به پشتیبانی بیت العدل اعظم و کامبالای افریقا مدت ۱۳ سال بر ایران حکومت کرد و جامعه بهائیت به پیشرفت قابل توجهی رسید و افراد متنفذ بهائی پست های مهمی را در ایران اشغال و پولهای مملکت را به خارج فرستادند.

نظریه شنبه: عنوان مطالب فوق از جانب مشارالیه به خاطر وقایع اخیر و رکود فعالیت صحت دارد.

نظریه یکشنبه: با عطف توجه به صداقت شنبه عنوان مطالب فوق از جانب مشارالیه بهائیان بوده است.

نظریه چهارشنبه: نظریه یکشنبه مورد تایید است.

نظریه جمعه: نظریه چهارشنبه مورد تایید است.

نظریه ۷/ه نظریه جمعه تایید می شود.

جلسه ای با شرکت ۱۲ نفر از بهائیان شیراز تحت کمیسیون نشر نجات الله در منزل مسیح الله روحانی تشکیل گردید پس از قرائت مناجات و صفحاتی از کتاب لوح احمد آقای مسیح الله روحانی پیرامون بهائیت سخنرانی و اظهار داشت دیده شده است که یکی دو نفر از شما با افراد تبلیغات اسلامی تماس گرفته است دیگر نباید این موضوع تکرار شود شماها به یاد دارید که در زمان رضا شاه و در زمان سید نورالدین ما را غارت کردند ولی شخص رضا شاه از این موضوع بسیار ناراحت بود و مخفیانه و دور از چشم علما عده ای از مسلمانان را از بین برد چون او یک بهائی واقعی بود و همیشه از بهائیان پشتیبانی می کرد کشف حجاب از روی قانون منطق بهاء الله صورت گرفته است.

نظریه یکشنبه: اظهارات شنبه مورد تایید است. دریائی

نظریه چهارشنبه: نظریه یکشنبه مورد تایید است. م

نظریه ۵/۷ - نظریه چهارشنبه مورد تایید است.

در گزارش دیگری به سند بر خورد می کنیم که در سال ۱۳۵۱ تهیه شده، در یکی از محفل بهائیان گفته می شود که شاه در نظر داشته است به بهائیت جنبه رسمیت دهد. و در همین گزارش یکی از مسئولین ساواک به الویت دادن افراد بهائی نسبت به مسلمان اشاره می کند.



خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه یک از یک صفحه

نسخه شماره یک از ۴ نسخه

۱- به ۳۴۱ ۷- منبع ۱۷۶۶

۲- از ۵۷/ ۸- منشا-

۳- شماره گزارش ۵/۱۹۴۹۶ ۹- تاریخ وقوع ۵۱/۱۰/۲۳

۴- تاریخ گزارش ۵۱/۱۱/۷ ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع ۵۱/۱۰/۲۳

۵- پیوست ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۵۱/۱۰/۲۸

۶- گیرندگان خبر ۱۲- ملاحظات حفاظتی

موضوع : فعالیت بهائیان شیراز

در جلسه تذکری مه در منزل مرحوم سرهنگ شباب برگزار گردید ۷ نفر از بهائیان شیراز شرکت داشتند در این جلسه پس از قرائت مناجات به فرزند آن مرحوم تسلیت گفته شد. سپس آقای « اردشیر ماستر » در پاسخ یکی از شرکت کنندگان در جلسه اظهار داشت مرحوم سرهنگ شباب افسر سازمان امنیت بود و موقعی که در سازمان امنیت شیراز خدمت می کرد خیلی به بهائیان شیراز کمک می نمود. پس از آن درباره کارمندان بازنشسته بهائی صحبت گفته شد که کارمندان بازنشسته باید در کلاسهای تعلیم مبلغین شرکت نمایند و به جای این که بیکار بنشینند، به مهاجرت بروند و به دیانت بهائی خدمت نمایند. رشید پور که افسر ارتش می باشد گفت اگر به دیانت بهائی رسمیت می دادند دیگر هیچ ناراحتی در برابر ادیان دیگر نداشتیم چون وقتی نمی توانند دلیلی در رد بهائیت بیاورند می گویند پس چرا شما رسمیت ندارید آن وقت چند روز وقت لازم است که بتوانیم برای آن ها صحبت کنیم و آنها را قانع نمایم سپس پدر سرهنگ شباب گفت چند سال قبل شاهنشاه آریامهر تصمیم داشتند که دستوراتی در مورد رسمیت

و سند زیر در ارتباط با آنچه که بعداً خواهد آمد حائز اهمیت است:

خیلی محرمانه

طبقه بندی حفاظتی

گزارش خبر

صفحه.....یک از.....یک.....صفحه

نسخه شماره یک از چهار نسخه

۱- به ۸۲۵/..... ۷- منبع شهربانی آذربایجان شرقی

۲- از ۳۰۰د..... ۸- منشا-

۳- شماره گزارش ۲۰۹۹۵/۳۰۰/د ۹- تاریخ وقوع

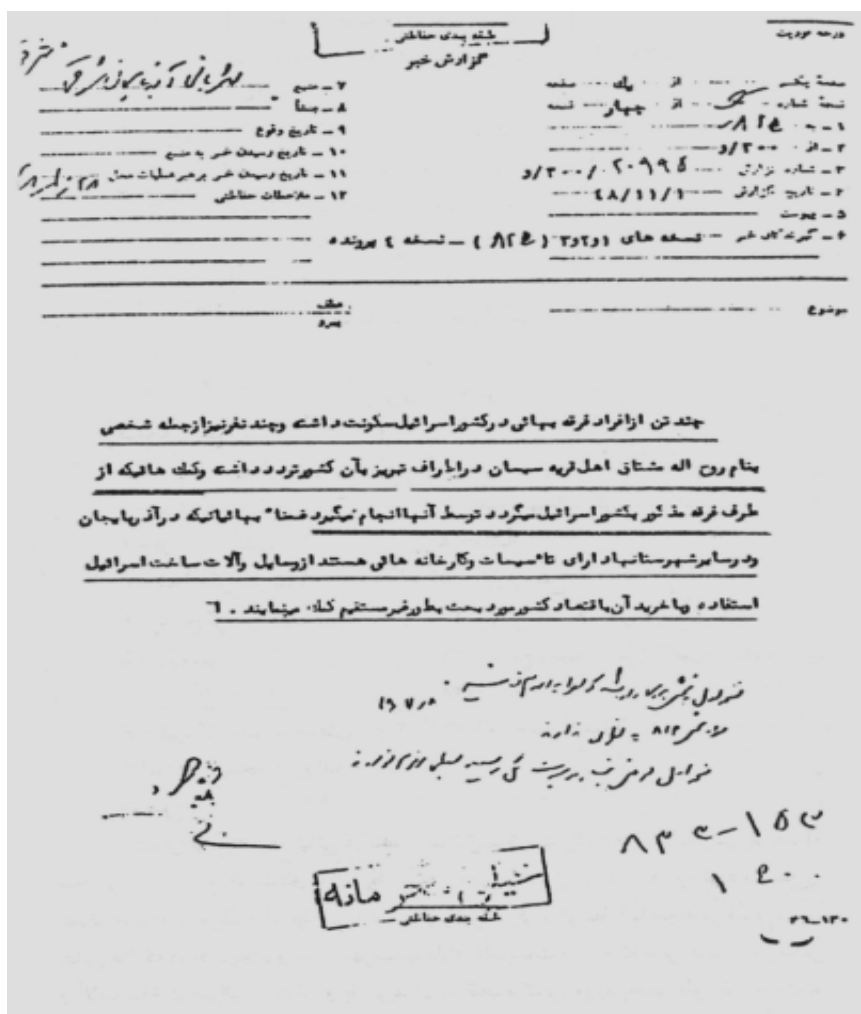
۴- تاریخ گزارش ۴۸/۱۱/۱ ۱۰- تاریخ رسیدن خبر به منبع

۵- پیوست ۱۱- تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۴۸/۱۰/۲۸

موضوع....

چند تن از افراد فرقه بهائی در کشور اسرائیل سکونت داشته و چند نفر نیز از جمله شخصی به نام روح الله مشتاق اهل قریه «سیسان» در اطراف تبریز به آن کشور تردد داشته و کمک هائی که از طرف فرقه مذکور به کشور اسرائیل می گردد توسط آنها انجام می گیرد ضمناً بهائی هائی که در آذربایجان و سایر شهرستانها دارای تاسیسات و کارخانه هائی هستند از وسایل و آلات ساخت اسرائیل استفاده و با خرید آن به اقتصاد کشور مورد بحث بطور غیر مستقیم کمک می نمایند....!

نسخه اول به عرض بناء مدیریت کل رسید مطلبی مرقوم فرمودند عین سند در صفحه بعد



خیلی محرمانه

نخست وزیر

سازمان اطلاعات و امنیت کشور

س.ا.و.ا.ک

گزارش:

درباره.....انتخابات هیئت رهبری بهائیان جهان در اسرائیل.

منظور: استحضار تیمسار ریاست ساواک.

قرار است در تاریخ ۱۳۵۲/۲/۹ انتخابات اعضای هیئت رهبری محفل مرکزی بهائیان جهان را به عهده خواهد داشت.

به همین منظور نه عضو از هر محفل بهائی از ۱۳ کشور جهان تا تاریخ وقوع برای شرکت در این انتخابات به اسرائیل

عزیمت خواهند نمود.

با توجه به این که دولت اسرائیل در سال ۱۹۷۲ فرقه بهائی را به عنوان یک مذهب به رسمیت شناخته است به نظر می

رسد با اجرای برنامه تبعیت از این فرقه می کوشد که اقلیت بهائیان در سایر کشورهای جهان به ویژه ایران بهره برداری

سیاسی- اطلاعاتی و اقتصادی نماید.

آقای خادمی ۱۳-۳۰۰/۷/۳ اداره هفتم ۱۳۵۲/۲/۶

مسئله اقلیت ها که مذهب بهائی نیز جزو آن می باشد از وظایف اداره کل سوم است به خصوص که نمایندگی یک مجله از

خبر را که از متن آشکار نیز می باشد به آن ارسال نموده است.

بهائی یعنی بی وطن

هر بهائی از هر ملیت و کشوری که باشد
به هر نقطه‌ای از عالم که رفت باید آنجا را کشور
خود دانسته تعلق خاطر به میهن و مولد خویش
نداشته باشد.

از: «اسلام و مهدویت: باقر حجازی»

تعلقات آسمانی در قالب آهنگ و سرود پیامی است که بهائیان به عنوان بی وطنی سر
می‌دهند؛ مفاهیم و الفاظی که در بطن این نغمه گنج‌نیده شده این معنی را تفهیم می‌کند که بنا به
کلمات خود اشعار هر کجا منزل کنم احساس غربت نمی‌نمایم!!

شیرینک - سرود بهائیان

1) I was born in Kija, but the globe is my home I feel not stranger wherever I roam
2) God made the world so wide Man made little towns,
God made the whole mankind Man made whites and browns.
A. 3) I have no ill feeling nor hate toward you,
I stretch in affection my head toward you.

1) For Kija, is a title they gave to God's land,
It could have been Egypt, Peru or Finland.
2) Whether you are Indian, English or Chinese,
whether you are Persian, German or Russian.
B. 3) For the love of humanity is a wonderful thing,
It banishes fear and makes us all bring.

A. 1) I was born in Kija, but the globe is my home,
I feel not stranger wherever I roam.

نغمات آسمانی

ترجمه س-ر

در کجا متولد شده ام:

نمی‌دانم «کجا» متولد شده‌ام اما خوب می‌دانم که نام وطنم کره زمین است،

هر کجا منزل کنم احساس غربت نمی‌نمایم،

زیرا «کجا» عنوانی است که انسانها به سرزمین خدا داده‌اند،

آنجا می‌تواند مصر، پرو یا فنلاند باشد.....»

خدا پهنه گیتی را خلق نمود و انسان شهرهای کوچک را،

خدا نوع انسان را آفرید و انسان نژادهای سفید و سیاه را،

بدان که چه هندی باشی، چه انگلیسی، چه چینی،

چه ایرانی، چه آلمانی و چه برمه ای... برای من فرقی نمی کند،

به تو هیچ! احساس کینه و دشمنی ندارم،

بلکه مالا مال از عشق، دستم را به سویت دراز می کنم،

چرا؟ که عشق به انسانیت دری است بس گرانبها، دشمنی ها می راند و ما را به نغمه خوانی سرودهای نشاط افزا می

خواند، نمی دانم کجا متولد شده ام اما خوب می دانم که نام وطنم کره زمین است، هر کجا منزل کنم احساس

غریت نمی نمایم...^{۴۳}

فهرست اعلام

۶۵	احمد(پسر باب)	آ
۴۸۸	احمد اف	آخوند ملاعبدالرحیم علی التقریب ۱۷۱
۶۳۹	احمد افخمی	آرتموس لامب ۶۲۰
۲۴۲	احمد حبیب کاشانی	آشش کوستاس ۶۹۹
۲۴۴	احمد حکیم کاشانی	آصف الدوله ۱۴۸
۴۲۸	احمد سهراب	آغامحمد خان ۱۱۲
۱۸۱	احمد شانه ساز	آقا باقر ۳۶
۵۱	احمد قادیانی	آقا بیک زنجانی ۱۸۷
۵۲	غلام احمد	آقا خان کرمانی ۶۸
۵۳-۵۴	احمد مهدی سودانی	آقا خان نوری ۲۵۶
۴۹	احمد نامی	آقاسی حاجی میرزا ۱۷۳

^{۴۳} مجله ی «آهنگ بدیع» سال ۲۷، شماره ی ۱۲-۱۱، بهمن و اسفند ۱۳۵۱ ارگان رسمی جوانان بهائی ایران.

۶۶۷	ارجمند مهرانگیز	۹۰	آقا عبدالله مجتهد
۵۲	احمد هروی	۳۹	آقا فتح علی شیخی
۶۷-۱۵۴-۳۰۹	ادوارد براون	۱۵۰	آقا محمد محسن لاریجانی
۶۹۹	اردشیر ماستر	۱۱۶	آقا محمد مهدی کلباسی
۶۲۰-۰۶۲۹-	اردکانی حسن	۱۲	آقا میرزا علی ثقة الاسلام
۸۶	اریک بلوشان	۴۳۱	آواره عبدالحسین
۲۵	ارسطو	۶۴۵	آیت الله بهبهانی
۲۱	ازل=صبح ازل=میرزایحیی		الف
۲۵۷	استاد عبدالکریم خراط	۳۶	ابا
۶۸۹	اسدالله علم	۶۴۰	ابدال بختیاری
۶۸۹	اسدالله قدسیان	۵۶	ابراهیم حیدر پات
۴۲۸	اسدالله قمی	۱۱	ابراهیم خان قاجار
۶۴۱	اسفندیاری عباس	۶۳۲	ابراهیم خلیلی
۶۴۱	اسکندری حسن	۵۷۶	ابن گورین
۱۸۰	اسمعیل بزرگ	۴۹	ابی حامد غزالی طوسی
۱۸۰	اسمعیل کوچک	۵۵	ابوالسعود
۶۳۱	اشراق	۱۳۱	ابوالفضل گیپایگانی
۶۶۰	اشراق خاوری	۱۴۰	ابوالقاسم الحسنی الحسینی
۱۷۳	اشراق خاوری عبدالحمید	۱۷۹	ابوطالب خان
۲۵۸	اصفهانی	۱۰	احمد احسائی
۸۵	برغانی	۶۴-۶۸	اعتضاد السلطنه
۲۶۵	بزرگ خان	۲۵	افلاطون
۱۴۵	بشروئی ملا حسین	۶۹۳	افغانی محمد حسن

۶۹۱	بمبوسیان عزیزالله	۶۹۱	اقدس عباسی
۲۶۲	بنان موسی	۱۵۷	اکبر میرزای ظل السلطان
۳۱۹	بهائیہ خانم	۵۷۶	ال اتل رول
۶۲۲	بہیہ نور	۱۴۸	الہیارخان آصف الدولوی قاجار
۶۹۳	بیژن گلشن	۳۰۱	الکساندر سوم
۱۷۷	بیوک خان پشت کوهی	۸۵	ام السلمہ
	پ	۱۷۶	امیر اصلان خان
۴۵	پاشا عبدالباقی افندی	۲۹۳	امرا اللہ رفاهی
۴۳	پاشا نجیب	۱۷۸	امیر تومان یاورخرقانی
۲۷۷	پالمرستون لرد	۶۶۰	امیر عباس هویدا
۶۲۰	پانی کی لٹونگ	۴	امیر کبیر=میرزاتقی خان
۲۵۶	پرنس دالگورکی	۵۷۷	امیل سندر استوم
۶۷۶	پرفسور جیراندو	۶۲۷	امیلیا کالینز
۲۴۴	پشت مشہدی حاجی	۸۴	امین حاجی
۶۲۱	پورا کالوین	۱۰۳	انصاری شیخ مرتضی
	ت	۶۲۰	اوناترو
۱۷	تقی خان امیر کبیر	۶۱۸	ایان سہیل
۴۲	تقی برکانی	۶۹۳	ایروانی علی اکبر
۶۲۱	تلما پرکز	۶۱۸	ایموس گیپسون
۳۱۷	تیمور میرزا	۶۲۷	ایناک اولینکا
	ث	۴۲۳	ایورلینگ
۶۶۹	ثابت پاسال		ب
۱۰۳	ثقة الاسلام میرزاشفیع		باب اکثر صفحات(علی محمد شیرازی

	ج	۱۸۰	باباخان یاور
۲۷۰	جان بیک	۷۰۵	باقر حجازی
۶۲۷	جان ربارتز	۶۳۰	بالیزی حسن
۶۲۷	جان فرابی	۶۳۹	بختیار مهندس علی اصغر
۶۲۷	جرج تاووزند	۱۷۸	بخشعلی نجارباشی
۵۷۶	جسی رول	۶۹۳	بدیع الله روحانی
۸۲۲	حاجی میرزا عباس	۱۶۷	جعفر تبریزی
۳	حائری عبدالحسین	۱۶۷	جلال سینا
۶۵	حبیبه (همسر باب)	۶۹۹	جمال عبدالله
۲۳۸	حبیب الله عین الملک	۷۶۷	جمالیه
۱۴۲	حجۃ الاسلام سید باقر شفق	۱۵۷	جمشید ماکوئی
۶۲۷	حسن بالیوزی افغان	۳۲۴	جنرال النبی
۱۴۸	حسن خان سالار	۶۶۲	جوادمصور
۴۹	حسن علی منصور	۳۲۹	مستر جی
۶۳۹	حسین رامتین		چ
۱۰۶	حسین خان نظام الدوله تبریزی	۵۷۸	چارلز میسن ریمی
۱۴	حسین خان والی	۶۱۸	چارلز ولکات
۲۷۲	حسین سلطان میرزا	۵۴۷	هیو چانس
۶۳۹	حسین شقاقی	۴۲۲	چرچیل وینستون
	حسین علی بهائی بهاء الله اکثر صفحات	۶۴۰	چتایات ادوارد
۶۲	حضرت اعلی	۶۴۰	چتایات صالح
۶۹۳	حکاکی نعمت الله	۶۹۳	چهره نگار نصرالله
۱۷	حمزه میرزا		ح

	خ	۱۲	حاجی احمد مجتهد
۱۴	خال(دائی باب)/سیدعلی	۱۱	حاجی میرزا شفیع تبریزی
۲۴	خانم باجی	۶۵	(حاجی) حبیه
۶۲۲	خدارحم پیمان	۱۱	حاجی کریم خان
۶۰	خدیجه (مادرباب)	۱۶۶	حاجی سلیمان خان
۱۵۱	خسرو بیگ قادیکلائی	۸۳	حاجی عبدالوهاب قزوینی
۱۵۱	خسرو خان گرجی	۶۷	حاجی عبدالله(یکی از دائی های باب)
۶۶۲	خلیل خیاط	۵۸۸	حاجی محمد حمزه
۲۵۸	خلیل میکر کاشی	۹۹	حاجی شریعتمدار
۶۳۱	خلیلی	۷۲	حاجی ملا محمد خان
۶۲۰	خمسی مسعود	۱۶	حاجی ملا محمد علی بارفروش = قدوس
۵۶	خیرالدین بیک	۱۲	حاجی ملامحمد کریم خان کرمانی
	دکتر	۱۳۹	حاجی ملامحمود
۱۰۹	دارابی میرزایحیی	۱۲۰	حاجی میرزا آغاسی
۱۲۲	دالگورکی	۸۴	حاجی میرزا جانی
۶۷۰	دکتر مهران	۶۳۱	دخیلی مسرور
۶۴۱	دکتر هوشنگ آرام	۶۷۷	درخشش محمد
۶۴۱	دورایحی	۲۶۹	دروتی بیکر
۶۲۱	دروتی فرابی	۳۹۰	دریائی
۱۷۱	دوست محمد	۶۳۹	دکتر احمد توکلی
۲۴۲	دیباچه نگار	۶۴۱	دکتر احمدعلی آبادی
۷۱۳	دیوید روهه	۶۳۹	دکتر ارفع السلطنه فرخ
۶۲۰	دیوید هوفمن	۶۴۱	دکتر ایرج وحیدی

	ذ	۶۴۱	دکتر باقر عاملی
۶۷۵	ذبیح الله قربان	۶۳۹	دکتر جعفر جهان
۶۲۶	ذکرالله خادم	۶۴۱	دکتر حسین اسفندیاری
۱۸۱	ذوالفقارخان	۶۷۵	دکتر ذبیح الله قربان
۲۴۲	ذوقی	۲۸	دکتر رحمت الله مرشدزاده
	ر	۲۹۵	دکتر روحانی
		۴۲۵	دکتر ضیاء بغدادی
۴۹۵	رئوفیان	۶۳۴	دکتر عباسیان
۶۰۳	راسخ	۶۳۹	دکتر عبدالحسین راجی
۶۶۱	راسخ شاپور	۶۴۰	دکتر علی اصغر خشایار
۶۶۷	رامش راسخ	۶۳۹	دکتر علی پرتو
۶۲۰	رحمانی هادی	۶۴۰	دکتر غلامرضا کیان
۶۲۷	رحمت الله مهاجر	۶۴۱	دکتر فرزین
۶۴۳	رحیم ایروانی	۶۷۶	دکتر فرهمند
۵۶	رجب صدیق بیک	۶۷۶	دکتر کرباسفروش
۵۵	رشید بیک	۶۷۱	دکتر کیوان
۱۶۷	رضا خان میرآخور	۶۷۵	دکتر قربان
۶۹۷	رضاشاه	۶۴۰	دکتر گزفی
۱۵۷	رضا قلی خان اردلان	۶۴۰	دکتر محمد حسابی
۴۱	رکن الدوله علینقی میرزا	۶۴۱	دکتر محمدطاهری
۶۳۱	روح انگیز مهانیان	۶۴۱	دکتر مرتضی رسا
۷۰۷	روح الله مشتاق	۶۴۱	دکتر مصطفی نامدار
۶۲۲	روح الله ممتازی	۶۴۱	دکتر ناصر یگانه

۶۹۷	روحانی مسیح الله	۶۳۹	دکتر مهدی ذوالریاستین
۵۵	سعید پاشا	۶۳۱	روحانی
۴۳۳	سعیدخان افشار	۲۳	روحیه خانم ماکسول
۱۲۱	سعید خان میرزا	۵۵	روف پاشا
۱۱۵	سلطان العلماء	۱۷۳	ربمی
۱۶۰	سلطان حسین میرزا	۸۵	زرین تاج
۳۱۹	سلطان خانم	۶۵	زعیم الدوله
۷۴	سلطان محمود خان ثانی		ز
۶۲۰	سلمانیورمنوچهر	۳۶	زین العابدین احسائی
۶۴۲	سلیمان بهبودی	۲۳۸	زین العابدین خان
۵۶	سلیمان عونى بیک		ژ
۵۶	سلیم عونى بیک	۵۷	ژنرال گوردون
۵۴	سماء الله	۳۲۴	ژرژ پنجم
۶۲۰	سمندری مهدی	۳۷۶	ژوزف مفسرانو
۲۹۶	سیاح		سید
۶۲۱	سهیل علائی	۱۴۸	سالار
۱۱	سید کاظم رشتی	۶۲۷	سادرلندماکسول
۱۷	سید احمد یزدی	۱۸۸	سام خان
۱۰۹	سیدجعفر دارابی	۶۹۱	سپهبد فرسیو
۳۷	سیدحسین میدی	۶۸۱	سپهر کاشی
۱۷	سیدحسین یزدی	۶۶۵	سرتیب هدایت الله سهراب
۱۸	سیدذکریاب	۴۸	سردار جوهر
۹۲	سید صالح شیرازی	۱۵۰	سردار عباسقلی خان

۴۲۳	سیدعلی=علی محمد شیرازی	۷	سررونالد استورز
۴۲۲	سیدعلی تاجر	۶۰	سر عبدالبهاء
۴۲	سیدعلی خان	۱۷۹	سر کار آقا ابوالقاسم خان
۲۵۴	سیدعلی خان سرهنگ فیروز کوهی	۱۷۷	سر کیس ارمنی
۱۳۸	سیدعلی محمد	۶۵	سر لشکر اسمعیل لقائی
۴۹۲	سیدقاسم ابن احمد	۴۴	سر لشکر شعاع الله علائی
۴۲۱	سید محمد امام جمعه	۱۴۸	سر هربرت ساموئل
۶۹۹	سید محمد مشعشع خوزستانی	۳۵	سرهنگ شباب
۴۸	سید مهدی بحر العلوم	۳۶	سرهنگ فضل الله مقدم
۳۸۰	سید نورالدین	۶۹۹	سعید العلی
۷۵	شیخ عابد	۶۴	سید ولی الله
۱۰۹	شیخ علی	۴۵	سیدیحیی دارابی=دارابی
۱۱۱	شیخ علینقی	۲۴۳	سیدیحیی
۶۲۲	شیخ کاظم رشتی=سید کاظم رشتی	۱۱	سمندر مهدی
۶۲۰	شیخ صالح عرب	۹۲	سنکاران نیر
۶۹۷	شیخ صندوق	۳۲	سید نورالدین
۵۷۶	شیخ طبرسی	۱۵۳	سیلوآ یواس
۱۵۷	شیخ محمد حسن (صاحب جواهر الکلام)	۲۸	سیف الملوک میرزا
	شیخ محمد خان کرمانی	۳۲	ش
۱۳۵	شیخ محمد سنوسی	۴۹	شاهزاده اسکندر میرزا
۱۴۷	شیخ محمد شبل	۶۴	شاهزاده حمزه میرزا
۴۰	شیخ محمد عابد	۶۴	شاهزاده محمد علی میرزا
۲۷۲	شیخ محمد علی	۳۱۸	شاهزاده ملک آقا عبدالله

۷۵	شیخ مهدی قزئینی	۲۷۲	شاهزاده ملک قاسم
۶۲۹	شیدالله ارکانی	۱۵۸	شاهزاده مهدی قلی میرزا
	ص	۴۲	شاه عبدالعظیم
۲۹۷	صادق اف مصطفی	۵۳	شرف الدین
۲۴۳	صادق خان گروسی	۱۳۳	شریف العلماء مازندرانی
۶۷۶	صارمی غلامحسین	۶۲۶	شعاع الله علائی
۶۴۰	صالح چتبات	۶۴۱	شفائی اسماعیل
۶۲۰	صبار	۶۲۲	شلی ساندرم
۲۵۰	صبح ازل=ازل=میرزایحیی	۲۳	شوقی افندی
۲۳	صبحی	۹۲	شهباز خان مراغه ای شهید ثالث
۶۲۰	صبری ایزوبل	۸۷	شیخ ابراهیم
۹۰	صفرعلی خان سرتیپ	۸۲	شیخ ابو تراب اسشتهاری
	ض	۱۰۶	شیخ ابوتراب
۷۵	ضهیرالدوله	۷۲	شیخ احمد
		۸۷	شیخ اسمعیل
	ط	۵۱۱	شیخ الاسلام طاهری
۲۴۴	طاهر دیباچه نگار	۱۳۵	شیخ بهاء الدین عاملی
۱۹۳	طاهره=قره العین	۴۹	شیخ جقبوب
۶۲۷	طراز الله سمندری	۶۴۵	شیخ خزعل
۶۲۷	علی اکبر فروتن	۳	طباطبائی استاد محیط
۵۳۸	علی خان ارویاوی	۶۸۷	طیب
۱۷۹	علی خان سردار		ظ
۶۴۵	علی فری	۶۳۹	ظفر کیقباد

۶۴۵	علی محمد ورقا	۱۰۶	ظل السلطان
۶۱۸	علی نخجوانی		ع
۶۸۳	علی نبیل الدوله=نبیل الدوله	۶۴۱	عباس اسفندیاری
۶۹۵	عنیقی رضائی	۴۹	عباس فاطمی
۶۶۲	عین الملک میرزا حبیب الله	۸۲	عباس قلی خان لاریجانی
	غ	۱۵۹	عباس میرزا
۵۱	غلام احمد قادیانی	۳۵۴	عباس هویدا
۱۹۰	غوج علی سلطان	۶۳۲	عباسیان
	ف	۷۴	عبدالباقی افندی موصلی
۶۳	فاضل مازندرانی	۲۲	عبدالبهاء در بیشتر صفحات
۶۲۰	فتح اعظم	۶۳	عبدالحسین آواره
۶۳۹	فتح الله فرود	۲۶۵	عبدالحسین تهرانی
۱۰	فتح علی شاه	۱۶۵	عبدالحسین نوائی دکتر
۱۷۷	فتح علی شکارچی	۶۸۴	عبدالرحمان خان کلانتر
۱۸۰	فرخ خان تبریزی	۴۲	عبدالوهاب قزوینی
۶۲۶	فردشاد فلاخر	۵۴	عبدالله تعاشی
۶۴۰	فرمند محمود	۱۶۴	عبدالله خان افغان
۶۳	فروتن علی اکبر	۱۸۱	عبدالله خباز
۶۷۷	فریدون توللی	۵۶	عبدالقادر پاشا
۶۴۱	فضل الله مقدم	۱۷۸	عبدالله سلطان
۳۲۱	فضل الله مهتدی	۴۸	عبیدالله مهدی
۱۲۲	فضل علی خان قره باغی	۹۰	عبدالله مجتهد
۶۸۴	فلورانس	۶۹۵	عزت الله هوشمند

۱۷۷	فوادپاشا	۱۰۰	عزیزالله خان سردارکل
۶۲۰	فورانس میرزا یری	۱۰۰	عزیزخان مگری
۶۱۲	فون هامر	۶۲۲	عزیز یزدی
	ق	۱۴۰	علی اصغر الحسینی
۲۴۲	قاآنی میرزاحیب الله	۱۷۸	علی اکبر سلطانی خوئی
	ل	۲۴۶	قاصدمراغه ای
۵۷۴	لیبب محمد	۶۴۰	قبادظفر
۴۲۳	لردالبنی	۶۴۰	قدوس (محمدعلی بارفروش)
۳۲۴	لردبلغورد	۹۳	قدوس محمد علی
۳۲۹	لردپالمرستون	۶۷۸	قربان دکتر ذبیح الله
۵۷	لردگرومر	۱۶	قره‌العین
۴۲۳	لردگیچز		ک
۳۱۸	لطف الله حاکم	۱۲۷	کاظم خان فراشباشس
۵۷۶	لیروی آیواس	۶۱۰	کاظم زاده
۶۲۱	لوئیس	۱۶۲	کارمن دوبوراناتو
	م	۶۲۶	کارین ترو
۶۴۵	ماتلید ماتلیدا	۶۶۸	کبیری صدیقه
۶۴۵	ماولین فری	۶۹۳	کریمیان قاسم
۶۴۵	مازنری زری	۶۴۲	کریستوفر اسحق فری
۵۷	متمهدی سودانی	۱۶۳	کریم خان اشرفی
۱۷۴	مجدالدوله	۱۰	کسروی احمد
۱۷۸	محمدآقای حاجی یوسف خان	۶۲۶	کلاردان
۱۵۷	محب علی خان	۳۱۰	کلنل سرآرنولدکمبل

۱۶۲	محسن خان سورتی	۲۸۷	کلنل شیل
۵۵	محمد احمد متمدی	۵۶	کلنل فرماکو
۷۰	محمد باقر (پسر خال)	۵۶	کلنل هیکس
۴۸	محمد بن عبدالله (زکیه)	۶۸۲	کنت دو مونت
۴۹	محمد بن عبدالله تومرت	۲۹۷	کنستانتین میخائیلو فیدورف
۱۲۲	محمد بیک چا پارچی	۶۲۰	کلونا ریواول
۱۵۰	محمد بیک یاور	۳۴۰	کیت ادوارد ابوت
۱۷۷	محمد تقی خان سرهنگ	۶۲۰	کیدانی محمد
۴۱	محمد تقی ممقانی	۶۲۷	کلیس فورستون
۱۳	محمد حسن بشرویه ای		گ
۱۷۷	محمد خان امیر تومان	۶۲۲	گاردینر لوید
۱۷۷	محمد خان خوئی	۶۵	گرگین خان
۱۶۸	محمد خان میر آخور	۶۵	گلپایگانی فرید
۶۰	محمد رضا بزاز شیرازی	۳۱۹	گوهر خانم
۱۶	ملا حسین بشرویه ای	۴۸۵	محمد رضا قناد شیرازی عین
۱۴۹	ملاحسین حسین آبادی	۱۵۷	محمد سلطان یاور
۳۰۷	ملاحسینقلی نوری	۵۳	محمد سودانی
۸۲	ملا خدا بخش قوچان	۸	محمد شاه قاجار
۸۵	ملا صالح برغانی	۸۰	محمد علی بار فروش
۱۴۷	ملا عبدالخالق رزی دهقانی	۱۷۶	محمد علی خان شاهسون افشار
۱۴۷	ملا علی اصغر نیشابوری	۴۷	محمد علی میرزا شاهزاده
۸۰	ملا علی بسطامی	۷۶	محمد کریم خان قاجار کرمانی
۸۶	ملا محمد تقی برغانی	۵۷۴	محمد لیبیب

۸۷	ملا محمد تقی هراتی	۱۱	محمد مهدی تبریزی
۱۸۳	ملا محمد علی زنجانی	۴۸	محمد نبیل زرنندی
۱۶	ملا محمد علی قدوس	۴۴	محمد نجیب پاشا
۱۲	ملا محمد کاظم مجتهد	۱۸۰	محمد میراد خان بیات
۷۳	ملا محمد مازندرانی	۱۸۰	محمود کلانتر
۵۸	ملا محمد ممقانی	۸۳	مرضیه (خواهر قره العین)
۸۳	ملا محمود خوئی	۱۸	مریم بنت خمیس آل عصری
۸۳	ملا مهدی خوئی	۶۶۷	مژده راسخ
۱۱۶	ملا محمد مهدی کلباسی	۶۹۹	مسیح الله روحانی
۸۳	ملا هادی	۶۴۱	مصدقی هادی
۸۳	ملا یوسف اردبیلی	۱۷۷	مصطفی خان امیر تومان
۴۸	منصور دوافقی	۱۵۷	مصطفی خان قاجار
۱۵	منوچهر خان گرجی	۱۵۷	مصطفی خان هزارگریبی
۶۲۹	مهانیان	۶۲۹	مفیدی منوچهر
۵۵	مهدی سودانی	۱۴۵	ملا احمد نراقی
۲۴۹	مهد علیا	۸۳	ملا احمد مراغه ای
۶۹۳	مهدی زاده احسان الله و کاکا خان	۱۷	ملا باقر یزدی
۸۳	مهدیقلی میرزا	۸۳	ملا باقر یزدی
۶۸۰	مهران (دکتر)	۷۳	ملا بزرگ نوری
۶۴۲	مهندس شیلاتی فر طاهر محمدی	۸۳	ملا جلیلا رومی
۶۴۰	مهندس میر عبدالباقی	۸۲	ملا حسن بجتانی
۶۴۱	مهندس عباس محمدی	۱۴۲	ملا حسین
۶۴۰	مهندس علی اصغر بختیار	۳۱	ملا حسین اناری کرمانی

۱۲۷	میرزا علی اصغر شیخ الاسلام	۶۳۹	مهندس قباد ظفر
۱۲۷	میرزا فضل الله	۲۴۹	مهندس محسن فروغی
۱۶۶	میرزا کریم خان اشرفی	۶۴۰	مهندس ناصر بهبودی
۱۲۷	میرزا محسن قاضی	۲۳	میسن ریمی (چارلز)
۸۳	میرزا محمد روضه خوان یزدی	۱۵	میرزا آغاسی
۲۹	میرزا محمد تنکابنی	۶۶	میرزا آقاخان کرمانی
۴۳	میرزا محمد علی مدرس	۹۲	میرزا ابراهیم محلاتی
۴۴	میرزا سید محمد باقر مدرس	۶۱	میرزا ابوالفضل گلپایگانی
۱۷	میرزا محمد علی تبریزی	۱۴۲	میرزا ابوالقاسم حجة الاسلام
۸۳	میرزا علی قزوینی	۶۸	میرزا احمد روحی
۵۱۱	میرزا علی محمد طاهری	۴۳	میرزا باقر خوانساری
۶۷	میرزا کاشانی	۱۴۸	میرزا تقی جوینی
۱۲۷	میرزا محمد خوئی	۱۷	میرزا تقی خان امیر کبیر
۷۲	میرزا محیط کرمانی	۱۳۹	میرزا تقی خان لسان الملک
۴۱	میرزا ملا علی ممقانی	۱۲۷	میرزا جعفر
۱۲۷	میرزا موسی تفرشی	۱۲۷	میرزا جعفر خان معیر الممالک
۷۱۹	میرزا مهدی خان بیان الملک	۸۳	میرزا جلیل
۷۵	میرزا هادی قزوینی	۶۶۲	میرزا حبیب الله عین الملک
۱۷	میرزا یحیی صبح ازل=ازل	۱۷	میرزا حسن امیر نظام
۱۸	میرزا یحیی نوری	۷۲	میرزا حسن گوهر
۲۵۵	میرزا یوسف اردبیلی	۲۵۲	میرزا حسینعلی بهاء
	ن	۷۵	میرزا حسین همدانی
۸	ناصرالدین شاه	۵۹۷	میرزا خدا بخش قوچانی

۳۷۹	ناپلئون سوم	۶۰	میرزا رضا بزاز
۶۸۳	نبیل الدوله	۶۸	میرزا رضا قلی هدایت
۴۸	نبیل زرنندی	۱۶۵	میرزا سلطان قورخانه چی
۱۸۱	نجف قلی آهنگر	۵۷	میرزا شفیع تبریزی
۲۷۲	نسلرود	۷۵	میرزا طاهر
۱۱۷	نصرالله خان خمسه ای	۲۴۷	میرزا عابد
۶۸۴	نصرت الدوله فیروز	۴۹	میرزا عبدالله نورانی
۲۳۸	نصرت الدوله فیروز میرزا	۴۱	میرزا عبدالوهاب قزوینی
۱۲۷	نصیرالملک	۱۵۰	میرزا عباس قلی خان لاریجانی
۶۲۷	هوراس هولی	۳۴	نظام الدوله
۶۴۱	هوشنگ عامری	۶۳	نظام العلماء
۶۹۳	هوشنگ عزت الله	۱۵۷	نظرخان گرایلی
۶۱۸	هوشنگ فتح اعظم	۶۹۳	نعمت الله حکاکی اصفهانی
۶۹۳	هوشنگ نعمت الله	۳۱۹	نوابه خانم
۶۸۹	هویدا=امیرعباس	۶۴	نوائی عبدالحسین
	ی	۱۸۱	نورشکارچی
۱۷۹	یحیی خان تبریزی	۵۶	نورعقره
۶۱۲	یوسف خضائی	۸۵	نیکلا
۶۳۹	یوسف مازندری		و
۵۷۶	یوگرچیاگری	۶۳۳	وحدت
		۶۸۴	وثوق الدوله
		۳۶	وحید بهبهانی
		۲۳۴	ورقه علیا

۶۲۷	ولی الله ورکا
۷۱۹	ولی میرزا
۶۲۰	ویسنت ساما فیگو
۶۸۴	ویلسن
۳۱۲	ویکتوریا ملکه
۶۲۷	ویلیام سرز
۶۲۰	ویلیام مکسول
۵۷	ویولت نخجوانم

۵

۵	هادی افندی
۶۴۱	هادی مصدقی
۶۴۱	هاشم حکیمی
۶۲۷	هرمان کروسن
۶۳۹	هروی علیرضا
۸۵	هووی ملامحمد تقی هری یویل
۶۱۸	هیوچانس
۶۲۱	هوارد هاروود
۶۲۰	هوپرد انبارد

کتابشناسی

تاریخ نبیل زرنندی	آئین باب
ردالباب	احقاق الحق
رساله سیاح	ناسخ التواریخ
روضه الصغای ناصری	ادله سبعة

اشراقات	اقدس
فتنه باب	سدالباب
خاطرات صبحی	سه سال در ایران
الواح	سیدعلی محمد باب
امیر کبیر و ایران	شیخ‌گیری
انشعاب در بهائیت	صدساله قره‌العين
ایقان	قرن بدیع
باب و بهاء را بشناسید	ظهور الحق
بهائیان	کواکب الدریه
بهائ‌گیری	کشف الحیل
تاریخ یهود ایران	مفتاح باب الابواب
بیان	نامه ای از سنت پل
بی بهائی باب و بهاء	نقطه الکاف
پیام پدر	یک سال در میان ایرانیان

مأخذ : تاریخ جامع بهائیت ((تألیف : دکتر بهرام افراسیابی))

پایان